



دھرتی سہولت
Translation Movement

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



مَکْتَبَةُ التَّرْجُومَةِ
Translation Movement



دھرتی سہولت
Translation Movement

فرهنگ فارسی عاشورا

جلد دوم



به کوشش :

مهدی وحیدی صدر

سعید سپهری نیک

مؤسسه ترجمه
Translation Movement



فرهنگ فارسی عاشورا (جلد دوم)

به کوشش : مهدی وحیدی صدر، سعید سپهری نیک

ویراستار : سعید سپهری نیک

ناشر : انتشارات محبّ

حروفچینی و صفحه آرایی : مؤسسه نوین

لیتوگرافی، چاپ و صحافی :

تاریخ و نوبت چاپ : چاپ اول

تعداد :

بها :

* کلیه حقوق محفوظ است *

۳



حرکت ترجمانی
Translation Movement



دھرتی سہولت
Translation Movement

حرف ع



فرهنگ فارسی عاشورا

عائذ بن مجمع بن عبدالله

او پسر مجمع بن عبدالله بن عائذی بود. عائذ به همراه پدرش با راهنمایی طرماس بن عدی در بین راه خود را به اردوی امام حسین (علیه السلام) رسانیدند. عائذ و پدرش قبل از نخستین حمله در روز عاشورا به شهادت رسیدند ولی نظر دیگر این است که ایشان در حمله اول به درجه رفیع شهادت نایل آمدند.

عائذ بن مجمع عائذی

برخی از مورخین او را از شهدای روز عاشورا دانسته اند.

عابده آل علی عابده خاندان علی (علیه السلام). از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

عابری بن حساس بن شریح

برخی از مورخین او را از شهدای روز عاشورا دانسته اند.

عابس ابن ابی شیبیب شاکری

عابس بن ابی شبيب بن شاکر بن ربیعہ بن مالک بن صعرب بن معاویہ بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد الحمدانی الشاکری.

بنی شاکر تیرہ ای از قبیلہ حمدان، و عابس از اهالی کوفہ محسوب می شود.
بنی شاکر از مخلصین ولایت حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) بودند به طوری که در جنگ صفین، آن حضرت در مورد ایشان فرمود: «اگر بنی شاکر هزار نفر بودند خدای تعالی بدرستی و حقیقتاً عبادت می شد».

سوابق و فضایل عابس :

از شخصیت‌های بارز شیعه، مدیر، ارجمند، شجاع، سخنور، زاهد و شب زنده دار بود. او از مردان پاک، خالص، و قهرمانی شورانگیز و از بزرگترین انقلابیون محسوب می شد.

از سخنان او با مسلم بن عقیل چنین به نظر می رسد که شخصی محتاط و دقیق و به بیعت مردم کوفه اطمینان چندانی نداشته، ولی با این همه او شخصی بارآده در جهت انقلاب بوده است.

مسلم بن عقیل او را به عنوان پیک خویش به سوی امام حسین(علیه السلام) فرستاد، تا بیعت مردم کوفه را به اطلاع امام(علیه السلام) برساند و امام(علیه السلام) را برای ورود به کوفه دعوت کند، این حادثه پیش از دگرگونی و تغییر اهالی کوفه اتفاق افتاد.

عابس از متقدمین شیعه، حافظ و حامل حدیث، و او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از او اخذ حدیث می کردند.

در ابتدای ورود مسلم(علیه السلام) به کوفه که در خانه مسلم بن عوسجه مهمان بود و نامه حضرت امام حسین(علیه السلام) را برای مردم کوفه قرائت می کرد، در یک نوبت از قرائت عابس برخاست و سخنان دقیقی بعد از حمد و ثنای الهی خطاب به مسلم(علیه السلام) ایراد کرد:

«اما بعد، پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان هست و مغرور نمی سازم شما را به ایشان، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه در درون نفس خودم هست، به خدا قسم که اطاعت می کنم شما را هرگاه بخوانید مرا، و می جنگم با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر می زنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود نخواهم مگر از خدا.

پس حبیب بن مظاهر برخاست و گفت خدا تو را رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی، قسم به خداوندی که نیست جز او خداوندی بحق، من نیز مثل عابس و بر همان عزم هستم.

بعد از شهادت شونب، عابس خدمت حضرت امام حسین(علیه السلام) رسید و بعد از سلام، عرض کرد: یا ابا عبدالله هیچ آفریده ای چه نزدیک چه دور چه خویش چه بیگانه در روی زمین نیست که در نزد من عزیزتر و محبوب تر از تو باشد و اگر قادر بودم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم

به چیزی که از خون و جان من عزیزتر بود، سستی در آن نمی‌کردم و این کار را به پایان می‌رسانیدم. آنگاه آن حضرت را سلام داده و عرض کرده:

شاهد باش که من بر تو و دین پدر تو هستم، پس با شمشیر کشیده به میدان تاخت.

ربیع بن تمیم که از دشمنان بود می‌گوید: من عابس را که به میدان آمد شناختم، چون از قبل با او آشنا بودم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعتر از او کسی را ندیده بودم، در این وقت لشکر را ندا دردم که ای مردم «هذا اسد الاسود هذا ابن ابی شبيب»

«این شیر شیران، ابن ابی شبيب است». هرکس به جنگ او برود، سالم بر نمی‌گردد.

عباس چون شعله آتش، در میدان جولان می‌کرد و مبارز می‌طلبید، و هیچکس جرأت جنگیدن با او را نداشت و لذا پیوسته چون شیر غرش می‌کرد و می‌گفت: «الا رجل، الا رجل»؟! «آیا مردی نیست، آیا مردی نیست؟!» تا اینکه این صحنه بر عمر بن سعد ناگوار آمد دستور داد عباس را سنگباران بکنند پس لشگریان از هر سو به جانب او سنگ انداختند. عباس که چنین دید زره و کلاه خود را از تن بیرون کرده و بر لشکر حمله نمود.

ربیع می‌گوید: به خدا سوگند عباس به هر طرف که حمله می‌کرد بیش از دویست نفر از پیش او می‌گریختند و بر روی یکدیگر می‌افتادند.

بدینگونه رزم کرد تا آن که لشکر از هر طرف او را احاطه کردند و از زیادی جراحات سنگ، زخم شمشیر و نیزه او را از پای درآورد.

سپس سرش را از تن جدا کردند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر يك ادعا می‌کرد که من او را کشتم. ابن سعد گفت:

نزاع و مخاصمه نکنید هیچکس يك تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید.

در زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه نامش وارد شده است:

«السلام علی عابس بن ابی شبيب الشاکری».

عباس بن شبيب

از شهدای کربلاست. به قولی وی همان «عباس بن ابی شبيب شاکری» است.

عاشق اصفهانی

آقا محمد عاشق اصفهانی (م ۱۱۸۱ هـ. ق.)، از اهالی اصفهان بوده و با پیشه خیاطی روزگار می‌گذرانیده و به قناعت و دیگر صفات نیک شهرت داشته است.

عاشق با شاعران هم عصر خود در اصفهان چون آذر بیگدلی، هاتف اصفهانی و صباحی کاشانی انجمن شعری داشته و به احتمال، ریاست آن نیز بر عهده او بوده است. فن اصلی او غزلسرای است و در غزلهایش بیشتر مضامین عاشقانه دیده می شود.

عاشق اصفهانی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان، امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او بجای مانده است. عاشق اصفهانی در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

امروز روز تعزیه آل مصطفی است *** امروز روز ماتم سلطان کربلاست
روزیست این که نخل فتوت ز پا فتاد *** روزیست این که شور قیامت بیای خاست
بر گرد عرش مرثیه خوان است جبرئیل *** در آسمان به حلقه کروبیان عزاست
خامش نشسته بلبل ازین غم به طرف باغ *** وز بانگ نوحه سر به سر آفاق پرصداست
بر لب حدیثشان غم فرزند فاطمه است *** حور و پری که بر تنشان پیرهن قیامت
از مصطفی و آل حیا در جفا نکرد *** با ما زمانه را سر و برگ وفا کجاست؟
جمعی که عالم است طفیل وجودشان *** بنگر به حالشان ز جفا و ستم چه هاست
چون خون نور دیده زهرا به خاک ریخت *** خون گر رود ز دیده گریان ما، رواست
از قصه لب ببندم و گریم درین عزا *** خود طاقت شنیدن این ماجرا که راست؟
جن و ملک به نوحه درآمد، عزای کیست؟ *** این شور در زمین و فلک از برای کیست؟

* * *

آن روز گشت خون دل ما به ما حلال *** کالود چرخ، پنجه به خون نبی و آل
صد قرن بگذرد اگر از دور آسمان *** از جبهه جهان نرود گرد این ملال
بیرون نرفت گر زتم جان، غریب نیست *** این ماجرا تمام نگنجید در خیال
با این دو چشم تر چه قدر خون توان فشاند *** گیرم رود به گریه مرا عمر، ماه و سال
یک عمر چیست؟ گر بودم صد چو عمر نوح *** کم باشد از برای چنین ماتمی مجال
بیش از هزار سال شد اکنون که ماتم است *** از بهر او هنوز چنین ماتمی کم است

* * *

در خون کشیده پیکر دارای دین ببین *** از تن جدا فتاده سر نازنین ببین
شهباز عرش را به هوای دیار قدس *** در خون خویش بال فشان در زمین ببین
زین گرگ سالخورده که در خون کشیده است *** نور دو چشم شیر خدا را به کین ببین
طفالن خردسال حرم را نظاره کن *** بر چشمشان زشوق پدر آستین ببین
در خیمه حرم زیتیمان فغان نگر *** در آن میانه، ناله روح الامین ببین

* * *

نور دو چشم فاطمه و بوتراب کو؟ *** تاریخ گشت هر دو جهان، آفتاب کو؟
علمان و حور تعزیه دارند و سوگوار *** ای روزگار، سید اهل شیباب کو؟
زین العباد را که به زنجیر می کشند *** جد بزرگوار کجا رفت و باب کو؟

عاصم بن ابی صیفی

وی از هواداران و نزدیکان یزید بن معاویه بود. پس از آنکه یزید - بعد از مرگ پدرش - به خلافت رسید، عاصم بن ابی صیفی به حضور یزید رسید و گفت: «ای امیرمؤمنان! درود و رحمت خدا بر تو باد، به مصیبت از دست دادن خلیفه خدا دچار شده ای، اما خلافت خدا را به تو داده اند. معاویه درگذشت، خدا گناهایش را ببخشد، پس از او ریاست به تو رسیده، برای مصیبت بزرگی که وارد شده از خدا صبر بخواه و برای موقعیتی که بخشیده او را سپاسگذار باش.» یزید گفت: ای ابن صیفی! پیش بیا! او نیز پیش رفت و در نزدیکی یزید نشست و وی ابن صیفی را ملاطفت کرد.

عاصم بن عبدالله ازدی

وی یکی از هواداران و یاران شجاع مختار بن ابوعبید ثقفی بود که در آخرین نبرد نیروهای مصعب بن زبیر با مختار، به قتل رسید.

عاصم بن قیس حمدانی

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. «عاصم» در به ثمر رساندن قیام مختار نقش مهمی را ایفانمود.

عالمة غیر معلمة

دانای بی آموزگار. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

عامر بن جلیده

بعضی مورخین او را از شهدای کربلا دانسته اند. نام آن بزرگوار در زیارت رجبیه آمده است.

عامر بن حسان طایی

عمّار بن حسان بن شریح بن سعد بن حارثة بن لام بن عمرو بن ظریف بن عمرو بن ثمامه بن ذهل بن جذعان بن سعد بن طیّ.

او از شیعیان مخلص در ولایت و از شجاعان معروف و پدرش حسان از مجاهدین جنگ جمل و از شهدای جنگ صفین، و از اصحاب حضرت علی (علیه السلام) بوده است.
او در مکه به خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) رسیده و همچنان در محضر آن حضرت بود، تا اینکه همراه امام (علیه السلام) وارد کربلا شده و در روز عاشورا در حمله نخست به شهادت رسید.

عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عمّار که یکی از علما و از راویان حدیث بوده، از نوادگان عمّار می باشد، که از طریق پدرش (احمد) از حضرت رضا (علیه السلام) روایت نقل کرده و کتاب «قضایای امیرالمؤمنین (علیه السلام)» از تألیفات ایشان می باشد.
نجاشی از عبدالله بن احمد نقل می کند که پدرش متولد سال ۱۵۷ هجری قمری بوده و در سال ۱۹۴ در طوس حضرت امام رضا (علیه السلام) را ملاقات کرده است.
و من هم ملاقات کردم حضرت امام علی النقی (علیه السلام) و حضرت امام حسن عسگری (علیه السلام) را، و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود. نام عمّار در زیارت ناحیه مقدسه وارد شده است.

عامر بن خلیده

بعضی مورخین او را از شهدای کربلا دانسته اند. نام آن بزرگوار در زیارت رجیّه آمده است.

عامر بن شراحیل

از او، داستان منزلگاه «قصر بنی مقاتل» را، به نقل از «مجالد بن سعید» روایت می کند.
نامبرده در سال ۲۱ هـ. ق به دنیا آمد و مادرش از اسیران «جلولاء» به سال ۱۶ هـ. ق بود.
او و پدرش نخستین کسانی بودند که به دعوت «مختار» پاسخ مثبت داده و حقانیت موضع او را گواهی کردند و در سال ۶۷ هـ. ق همراه او به سوابط مدائن رفتند.

او پس از شکست «مختار» به «حجاج» دژخیم اموی پیوست آنگاه در سال ۸۲ هـ. ق «عبدالرحمن بن اشعث» روی آورد و بر ضد «حجاج» کارزار کرد و هنگامی که «عبدالرحمن» با شکست روبرو شد، از «قتیبۀ بن مسلم» فرماندار «حجاج» در «ری» تقاضا کرد که برایش امان بخواهد و او نیز برایش امان نامه گرفت و سرانجام ریاست دستگاه قضایی کوفه را در زمان «عمر بن عبدالعزیز» به عهده گرفت.

او از چهره هایی است که دست از یاری «مسلم» و سالارش حسین (علیه السلام) کشید و به همراه کاروان نور نرفت. «ابومخنف» از او بطور ارسال روایت می کند و او در سال ۱۰۴ هـ. ق در کوفه به مرگ ناگهانی از دنیا رفت. «طبری» از او یکصد و چهارده خبر آورده است.

در «تهذیب التهذیب» به نقل از «عجلی» آمده است که «عامر شعبی» از ۸۴ تن از صحابه روایت شنیده و خود، امیرمؤمنان را درک کرده و در سال ۱۱۰ هـ. ق از دنیا رفته است.

عامر بن مالك كوفی

عامر بن مالك نیز از اصحاب ابی عبدالله در صحنه کربلا و عاشورا است چنانکه در زیارت رجبیه است: **السلام علی عامر بن مالك ...**

عامر بن مسلم بن عبدی

عامر بن مسلم بن حسان بن شریح بن سعد بن حارثه السعدی البصری.
عامر از شیعیان بصره و به قولی از طایفه عبدی و به قولی از طایفه سعدی بود.
عبدی و سعدی هر دو از تیره های عبدالقیس و عدنانی می باشند.
از جمله فضایل و سوابق عامر این است که خودش در خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) در کربلا به فیض شهادت نایل گشت و پدرش مسلم در جنگ صفین در خدمت حضرت امام علی (علیه السلام) بوده و به شهادت رسیده است.
عامر و مولایش سالم به همراه یزید بن ثبیط در مکه به خدمت امام حسین (علیه السلام) شرفیاب شده و همچنان در خدمتش بودند تا این که با هم به کربلا آمدند و در روز عاشورا در حمله نخست به شهادت رسیدند.
نام عامر در زیارت ناحیه مقدسه وارد شده است. «السلام علی عامر بن مسلم...».

عامر شعبی

بسیاری از وقایع بعد از عاشورا از زبان «شعبی» نقل شده است. و جزء وقایع نگارهای تاریخ عاشورا است.

وی از اهالی کوفه و از علاقمندان «مختار بن ابو عبید ثقفی» بود. «شعبی» گوید: وارد بصره شدم و «احنف بن قیس» را در مسجد دیدم که جمعی به دور او حلقه زده بودند. سلام کردم. احنف، پرسید شما که هستید؟! - مردی از اهل کوفه هستم! - شما همان بردگان مایید که آزادتان کردیم. - چطور؟! - شما را از چنگ غلامانتان که همراه مختارند نجات دادیم. - می دانی، پیر حمدان درباره ما و شما چگونه گفته است؟! - چه گفته است؟! «شعبی» اشعاری را برای «احنف» خواند که ترجمه آن چنین است: «به خود می بالید که غلامان را کشته اید و یکبار گروهی بی سلاح را هزیمت کرده اید»، «اگر افتخار به این دارید یادتان باشد که در جنگ جمل با شما چه کردیم»، «پیران ریش خضاب کرده شما و جوانان زیبا و گردن فراز که در زره خویش، مؤقرانه قدم برمی داشتند»، «در هنگام نیمروز،

ذبحشان کردیم، بخشیدیم و شما بخشش ما را فراموش کرده اید»، «و نعمت خدای منان را کفران کرده اید و در مقابل آنان خشبیان (پاران مختار) را کشتید که معادل طایفه شما نبود». «احنف» از شنیدن این اشعار، سخت عصبانی شد و مشاجراتی میان آنان پیش آمد.

عبادین حصین

وی یکی از عمال مصعب زبیر بود. «قباع» نماینده ابن زبیر، نیرویی به فرماندهی «عبادین حصین» و «قیس بن هیثم» برای مقابله با سپاه «مثنی بن مخزبه بن عبدی» که از هم پیمانان مختار و خونخواهان حسین بن علی (علیه السلام) بود گسیل داشت. دو سپاه در «مدینه الرزق» به یکدیگر برخورد کردند و جنگ سختی میان ایشان در گرفت که سرانجام با پیروزی عمال ابن زبیر و شکست «مثنی» جنگ به پایان رسید و سپاهیان ابن زبیر به سوی شهر بصره، به نزد «قباع» بازگشتند. در جنگ مصعب بن زبیر، علیه مختار بن ابوعبید ثقفی، مصعب، ارتش خود را مهیای حرکت به سوی کوفه کرد. و ابتدا گروهی مسلح را به عنوان پیشقراولان لشکر، به فرماندهی «عبادین حصین» که از طایفه بنی تمیم بود به مقدمه لشکر گماشت. در آخرین نبرد مصعب بن زبیر علیه مختار، عبادین حصین مأموریت یافت که عناصر مخالف مختار را در شهر کوفه شناسایی کند و آنان را به لشکر مصعب ملحق نماید.

عباد بن مهاجر جهنی

عباد از وادی جهنیّه (که آب از آنجا به ینبع و به مدینه و اطراف سرازیر می شود) می باشد. عباد که از صالحان و محبان عترت طاهرین است از جهنیّه به امام ملحق شد در حالی که خبر شهادت مسلم بن عقیل را به حضرت داده بودند یعنی سرزمین زیاله - و بسیاری از اعراب از اینجا از امام (علیه السلام) جدا شدند - و اصحاب خاص امام (علیه السلام) ماندند. عباد نیز در کنار امام تا کربلا بود و پس از قتال سخت با دشمن شهید گردید.

عباد حبّطی

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مصعب بن زبیر بود. در آخرین نبرد ابن زبیر علیه مختار بن ابوعبید ثقفی، عباد حبّطی در محاصره و دستگیری شخص مختار نقش مهمی را ایفا نمود.

عباس الاصغر بن علی بن ابیطالب (علیه السلام)

مادرش صهباء است. صفت «الاصغر» برای عباس فرزند صهباء برای مشتبه نشدن با عباس الاکبر فرزند امّ البنین است که هر دو از فرزندان امیرالمؤمنین هستند - سیّد عبدالرزاق المقرّم در

کتاب «العباس» شرحی مبسوط‌تر در این باب نگاشته و گفته شده است که عباس الاصغر در شب عاشورا به هنگام آوردن آب از شریعه فرات که به اتفاق جمعی از جوانان بنی هاشم برای آوردن آب رفتند به شهادت رسید.

عباس بن جعد

وی از هواداران قیام مختار و از نیروهای تحت امر او بود. هنگامی که مختار، سپاهی را به فرماندهی «شرحیل بن ورس حمدانی» برای تصرف حجاز اعزام نمود ابنورس، عباس بن جعد را فرمانده سمت چپ لشکر قرار داد.

وی از گزارشگران واقعه عاشورا است. این مرد «عیاش بن جعد» نیز خوانده شده است و از کسانی است که «ابو مخنف» درباره رویداد جانسوز عاشورا و رخدادهای پیش و پس از آن، از او روایت می‌کند.

قیام مسلم بر ضد ابن زیاد، پیمان شکنی و خیانت مردم به او و تنها نهادنش در میدان کارزار، و موضع حق ستیز ابن زیاد را به نقل از «یونس بن ابی اسحاق»، از او روایت می‌کند.

«عباس بن جعد» از کسانی است که با «مسلم» بیعت نمود و به همراه او قیام کرد و آنگاه به هنگام شدت یافتن کارزار ناپدید گردید و دیگر خود را به «مسلم» نشان نداد.

خودش می‌گوید: **خرجنا مع مسلم...**

ما از کسانی بودیم که به فرماندهی «مسلم» بر ضد دستگاه اموی بپاخواستیم...

عباس بن جعد جدلی کوفی

از قبیله بنی جدل است و از شیعیان امیرالمؤمنین که با مسلم بن عقیل در کوفه بیعت نمود و یکی از کسانی است که مسلم بن عقیل را برای او تنظیم کرد تا در یورش و حمله به دارالاماره عبیدالله بن زیاد از سرداران اصحاب مسلم باشند - مأمورین و سربازان ابن زیاد وقتی حضرت مسلم را شهید کردند به سراغ عباد بن مهاجر رفته او را نزد عبیدالله بن زیاد بردند و ابن زیاد دستور داد او را گردن بزنند. عباد را شهید نمودند و عباد همانند مسلم و هانی از شهدای کوفه به حساب می‌آید.

عباس بن جعد جولی

عباس بن جعد جولی، اهل کوفه و از یاران با وفای حضرت مسلم بن عقیل (علیه السلام) بود که در روز قیامش پرچم قبیله مدینه را به دست عباس داده بود.

او به وسیله محمد بن اشعث دستگیر شده و تحویل ابن زیاد گردید و بعد از شهادت حضرت مسلم (علیه السلام) به امر ابن زیاد به شهادت رسید. عباس از شهدای کوفه بوده ولی در ثواب و عظمت با شهدای کربلا مساوی می باشد.

عبّاس بن حسن بن عبیدالله بن عبّاس (علیهم السلام)

از نوادگان حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام). مکتبی به ابی الفضل، و خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده. خطیب بغدادی آورده است: او از اهل مدینه است. مردی شاعر و فصیح است. بیشتر علویین او را اشعر اولاد ابوطالب دانسته اند.

عبّاس بن سهل مساعدی

وی یکی از بزرگان مکه در زمان «عبدالله بن زبیر» بود. ابن زبیر پس از آنکه از مراجعت مختار بن ابی عبید ثقفی به مکه آگاه شد، «عباس بن سهل مساعدی» را به سراغ مختار فرستاد و از او دعوت کرد که با ابن زبیر ملاقات و بیعت کند.

هنگامی که مختار بن ابوعبید ثقفی، سپاهی را به فرماندهی «شرحبیل بن ورس حمدانی» برای تصرف حجاز اعزام نمود، ابن زبیر، عباس بن سهل را با سپاهی به سوی سپاه مختار روانه کرد تا ابنورس را از تصمیمش منصرف سازد. عباس بن سهل با ابنورس وارد مذاکره گشتند. چون عباس بن سهل، ابنورس را در تصمیمش مصمم دید، از اینرو با حيله ای که پیاده نمود، ابنورس را به قتل رساند و سپاهیان او را هزیمت و قلع و قمع کرد.

عبّاس بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام)

فرزند گرامی امیر المؤمنین (علیه السلام) و برادر باوفای حضرت امام حسین (علیه السلام). در مقام او همین بس که امام حسین (علیه السلام) خطاب به برادر خود فرموده است: «بنفسی انت یا اخی؛ برادر جانم به فدایت».

امام زین العابدین (علیه السلام) می فرماید: «و انّ للعبّاس عندالله تبارک و تعالی لمنزلة یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة؛ برای حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در نزد خداوند تبارک و تعالی مقام شامخی است که همه شهیدان در روز قیامت به حال او غبطه می خورند».

پس از ولادت حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام)، امّ البنین (علیها السلام) قنداقه او را به دست امیر المؤمنین (علیه السلام) داد. حضرت در گوش راست فرزند اذان، و در گوش چپش اقامه گفت و نام او را به نام عمویش عبّاس. عبّاس نام نهاد. ثمّ قبّل یدیه و استعبر و بکی. سپس دستهای او را بوسید

و قطرات اشك به صورت نازنینش جاری شد و فرمود: گویا می بینم این دستها «یوم الطف» در کنار شریعه فرات در راه یاری برادرش حسین(علیه السلام) از بدن جدا خواهد شد. پیشوای ششم شیعیان حضرت امام جعفر صادق(علیه السلام) می فرماید:

«كان عمنا العباس بن علي نافذ البصيرة، صلب الايمان، جاهد مع ابي عبدالله و ابلي بلاء احسنا، و مضى شهيدا: عموى ما، عباس بن علي(عليهما السلام)، بصيرتى نافذ و ايمانى استوار داشت. و همراه برادرش ابا عبدالله(علیه السلام) جهاد کرد و نیکو از امتحان درآمد و به شهادت رسید.»

در زیارت نامه منسوب به حضرت ولّی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می خوانیم:

«السّلام على العباس بن اميرالمؤمنين المواسي اخاه بنفسه الآخذ لثغده من أمسه الفادي له الواقى الساعى اليه بمانه المقطوعة يداه: سلام بر عباس فرزند امیرمؤمنان علیهما السلام که جانش را در راه مواسات با برادرش تقدیم نمود، دنیایش را در راه تحصیل آخرت صرف کرد و جانش را برای حفاظت از برادرش قربانی ساخت...»

قول معتبر آن است که تولد آن حضرت در تاریخ چهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری رخ داده است.

هنگام ولادت عباس(علیه السلام)، حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) به امّ البنین علیها سلام فرمود: چه اسمی بر این طفل گذارده اید؟ عرض کرد: من در هیچ امری بر شما سبقت نگرفته ام، هر چه خودتان میل دارید اسم بگذارید. فرمود: من او را به نام عموم، عباس، عباس نامیدم.

مورخان نقل می کنند: در دوران طفولیت حضرت عباس(علیه السلام) يك روز امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(علیه السلام) او را در دامان خود گذاشت و آستینهایش را بالا زد و در حالیکه به شدت می گریست به بوسیدن بازوهای عباس(علیه السلام) پرداخت. امّ البنین(علیها السلام) از امام(علیه السلام) پرسید: چرا گریه می کنید؟ حضرت فرمود: به این دو دست نگریستم و آنچه را که بر اینها اتفاق می افتد به یاد آوردم. امّ البنین(علیها السلام) پرسید: چه بر سر آنها خواهد رفت؟ حضرت با تأثر فراوان فرمود: این دستها در راه یاری دفاع از برادرش، حسین(علیه السلام) قطع خواهد شد. امّ البنین(علیها السلام) از اینکه فرزندش فدای سبط گرامی رسول خدا و ریحانه او خواهد گردید، خدای را سپاس گفت.

امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) فرمود: امّ البنین، فرزندت عباس(علیه السلام) نزد خدای تبارک و تعالی منزلتی عظیم دارد و خدای متعال در عوض دو دستش، دو بال به او مرحمت خواهد کرد که با آنها با ملائکه در بهشت پرواز کند، همان گونه که قبلا این عنایت را به جعفر بن ابیطالب علیهما السلام نموده است.

حضرت امّ البنین(علیها السلام)، همواره فرزندش را به خداوند می سپرد و اشعاری درباره اش می سرود:

اعیذه بالواحد *** من عین کلّ حاسد
قائمهم والقاعد *** مسلمهم والجاحد
صادرهم والوارد *** مولدهم والوالد

«فرزندم را، از چشم حسودان نشسته و ایستاده، آینده و رونده، مسلمان و منکر، بزرگ و کوچک،
و زاده و پدر، در پناه خداوند یکتا قرار می‌دهم».

از کنیه های معروف حضرت عباس(علیه السلام)، «ابوالفضل، ابوالقراّبّه و ابوالقاسم» است.
از القاب معروف حضرت عباس بن علی(علیه السلام): «قمرینی هاشم - باب الحوائج - طیار -
اطلس - الشهدید - العبدالصالح - السقا - سپهسالار - حامی الضعیفه - المستجار - پرچمدار - قهرمان
عقلی - حامل اللواء» است.

حضرت عباس(علیه السلام) در روز عاشورا به برادران گرامی خود، می فرمود: «امروز
روزی است که باید بهشت را بگیریم و جان خود را فدای سید و امام خود نماییم. نیز می فرمود: ای
برادران من، امروز در جان نثاری تقصیر نکنید و کوتاهی ننمایید و چنین خیال نکنید که حسین(علیه
السلام) برادر ماست و ما پسران یک پدر هستیم؛ نه چنان است؛ آن بزرگوار امام و سید و بزرگ و
پیشوای ما بوده و حجّت خداوند عالمیان در روی زمین و فرزند حضرت فاطمه زهرا(علیها السلام)
و نور دیده حضرت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است. چون امام حسین(علیه السلام) جان نثاری
آن بزرگوار را مشاهده نمود، گریه بر وی مستولی گردید و فرمود: «ای برادر، خداوند عالمیان به تو
جزای خیر دهد.»

عبّاس جدلی

به قولی او همان «عبّاس بن جعدّه جولی» است.

عبّاس زغیب

شیخ عبّاس زغیب بن شیخ محمّد بن عبّاس، در قریه ای از قرای بعلبک متولد شده و به سال
۱۳۰۴ هـ. ق. در همانجا درگذشته است. او حدود ۳۰ سال عمر کرده است.
و لا مجد حتّی تأنف النفس ذلّها *** و تختار دون الضیّم للحتف مشربا
کما سنّها یوم الطفوف ابن حیدر *** فاروی صدور السمر والبیض خضبا
کریم ابت ان تحمل الضیّم نفسه *** و ان یسلک التّهج الذلیل المؤمنیا
هر گاه از ذلت متنفر شوی و راهی برای مرگ بدون پستی و خواری بیابی، به مجد و بزرگی
می رسی.

همانگونه که در روز طف پسر حیدر (علیه السلام) سنتی نهاد و سر نیزه ها را سیراب و شمشیرها را حنایی رنگ کرد.

او کریمی بود که از ذلت دوری می کرد و به راه ذلت و خواری که سرزنش بارمی آورد، نرفت.

عباس قمی

او همان «محدث قمی» و صاحب کتاب منتهی الآمال است.

عبدالاعلی بن یزید کلبی

بنوعلیم بن جناب تیره ای از قبیله «کنانه» عذره و «قضاعه» و از اعراب قحطان می باشند. از شهدای نهضت حسینی در کوفه. او از جوانان کوفه بود که با مسلم بن عقیلیت کرد. پس از دستگیر شدن «هانی» توسط ابن زیاد، هنگامی که مسلم اعلان قیام کرد، عبدالاعلی سلاح بر گرفت و از خانه بیرون آمد تا در محله «بنی فقیان» به مسلم بپیوندد. او را دستگیر کرده، نزد ابن زیاد بردند. دستور داد تا به زندانش افکنند. پس از شهادت هانی و مسلم، به دستور ابن زیاد احضارش کردند و گردن زدند. سلام خدا بر او باد.

او جوانی بود از اهالی کوفه و جزء کسانی که با مسلم بن عقیل بیعت کردند. هنگامی که مسلم حرکت خویش را بعد از دستگیری «هانی بن عروه» اعلام کرد «عبدالاعلی» لباس رزم پوشید و از منزل خویش بیرون آمد تا در محله «بنی فقیان» به مسلم بپیوندد؛ «کثیر بن شهاب بن حصین حارثی» که از قبیله مذحج بود، او را دستگیر نمود. «کثیر» مزدور عبیدالله بن زیاد بود و به فرمان او طرفداران خویش را از قبیله مذحج گردآورده بود تا مردم را وادارد که از طرفداری و حمایت مسلم بن عقیل دست بردارند. «کثیر بن شهاب»، «عبدالاعلی بن یزید کلبی» را دستگیر و به پیش عبیدالله بن زیاد آورد. عبدالاعلی به ابن زیاد گفت: «تو را اراده کردم و به قصد تو بیرون آمدم». عبیدالله سخنش را باور نکرد، فرمان داد تا عبدالاعلی زندانی شود.

بعد از آنکه عبیدالله، «مسلم بن عقیل» و «هانی بن عروه» را به شهادت رساند، فرمان داد تا عبدالاعلی را پیش او آورند. عبیدالله به او گفت: «ما را از کار خویش آگاه کن و بگو که چرا از خانه بیرون آمدی». عبدالاعلی گفت: «خدا تو را اصلاح کند، من از خانه بیرون آمدم تا ببینم مردم چه می کنند. کثیر بن شهاب مرا دستگیر کرد.» عبیدالله گفت: «سوگند بخور که جز آنچه گفתי هدفی دیگر تو را به بیرون آمدن از خانه نکشاده است و گناه این سوگند اگر دروغ بگویی بر عهده توست.» عبدالاعلی از سوگند خوردن امتناع ورزید. عبیدالله دستور داد: او را به «جبانة السبیع» برده و گردنش را بزنند. مأموران او را به آنجا برده و سر از تنش جدا ساختند. (جبانة السبیع: نام يك بلندی در حومه شهر کوفه). او از شهدای کوفه محسوب می شود.

عبدالباقی عمری

عبدالباقی بن سلیمان بن احمد عمری فاروقی موصلی، به سال ۱۲۰۴ هـ. ق. در موصل متولد شده و در بغداد مناصب حکومتی داشته است. او به سال ۱۲۷۹ هـ. ق. در بغداد وفات یافت و در همانجا دفن شد. نسب او به عمر بن خطاب می‌رسد و قصیده‌ای در مدح امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) دارد.

قضی نحبه فی یوم عاشور من غدت *** علیه العقول العشر تلطم بالعشر

قضی نحبه من راح للحرب خائضاً *** ببحر دم فانصب بحر علی بحر

عقول ده گانه در مصیبت کسی که در روز عاشورا به شهادت رسید، دست بر سر زدند.

او دریایی از علم بود که (در روز عاشورا) در میان دریایی از خون غرق شد.

عبدالحسین آزی

این شاعر توانا که به سال ۱۲۹۸ هـ. ق. در بغداد متولد شده از آزادی خواهان عراق بود. او نخستین روزنامه را در حمایت از حقوق اعراب منتشر کرد و مدتها در زندان گذرانید. او به سال ۱۳۷۴ هـ. ق. در بغداد درگذشت و در نجف دفن شد.

ما کان للاحرار الا قدوة *** بطل توسد فی الطفوف قتیلا

و تعشق الاحرار سننك الّتی *** لم تبق عذراً للشّجا مقبولا

قتلوك للدّنيا و لكن لم تدم *** لبنی امیة بعد قتلك جیلا

حملت (بصقین) الكتاب رماحهم *** لیكون رأسك بعده محمولا

یدعون باسم (محمّد) و بكر بلا *** دمه غذا بسیوفهم مطلولا

ما أبخس الدّنيا اذا لم تستطع *** ان توجد الدّنيا إلیك مثیلا

بسمائك الشّعراء مهما حلّقوا *** لم یبلغوا من الف میل میلا

قهرمانی که در سرزمین طف مقتول شد، نمونه‌ای برای آزادگان بود.

(ای حسین (علیه السلام)) آزادگان شیوه و سنت تو را عاشقانه دوست دارند. سنتی که عذری

برای کسی باقی نگذاشت.

بنی امیه شما را برای دنیا کشتند ولی بعد از شما، دنیا حتی به اندازه یک نسل هم به آنها وفا

نکرد.

(در صقین) قرآن را بر سر نیزه کردند تا اینکه (بتوانند) بعد از آن سر تو را بر نیزه حمل کنند.

به نام محمد (صلی الله علیه وآله) دعوت می‌کنند در حالیکه در کربلا شمشیرهای خود را به

خون او آغشته می‌کنند.

چقدر دنیا پست است که نمی تواند کسی همانند تو را بیاورد.

شعرا هر چه در آسمان بزرگی تو اوج بگیرند، يك ميل از هزاران ميل را نمی توانند
پیش بروند.

عبدالحسین أعسم

شیخ عبدالحسین أعسم بن شیخ محمد علی بن حسین بن محمد أعسم زبیدی نجفی، در حدود سال
۱۱۷۷ هـ. ق. متولد شد و در سال ۱۲۴۷ هـ. ق. در نجف وفات یافته و در همانجا دفن شد.

ورد الحسين الى العراق و ظلّهم *** توکوا التّفاق اذا العراق کما هیه

تبکیک عینی لا لأجل مَثوبَة *** لکّما عینی لأجلك باکیه

أنست رزیتکم رزایانا الّتی *** سلفت و هونت الرّزایا الّآتیه

و فجائع الّآیام تبقى مّدة *** و تزول و هی الى القیامه باقیه

والله یغضب للبتول بدون أن *** تشکو فکیف اذا أنته شاکیه

حسین (علیه السلام) به عراق وارد شد در حالیکه گمان می کرد آنها نفاق را کنار گذاشته اند.

ولی عراق همانگونه بود که بود.

چشم من فقط بر غم شما گریه می کند نه برای ثواب.

مصیبتهای شما، مصائب گذشته را به فراموشی سپرد و مصائب آینده را بر ما آسان ساخت.

حوادث ناگوار دنیا مدتی کوتاه می باید و سپس از بین می رود ولی مصیبت شما تا قیامت بر

جاست.

بدون اینکه حضرت زهرا (علیه السلام) شکایتی بکند، خدا از آنچه برای او پیش آمده خشمگین

است. اگر شکایت کند چه می شود؟

عبدالحسین بن سید علی

هفدهمین کلیددار بارگاه نورانی امام حسین (علیه السلام).

سید عبدالحسین پسر کلیددار سابق است که پس از مرگ پدر تولیت حرم حسینی را از سال

۱۳۱۸ عهده دار شد و تا سال ۱۳۴۳ خود مباشر عملیات حرم بود. در سال مذکور به علت شدت

علاقه به عبادت و اعتکاف پسر خود سید محمد صالح را به جای خود منصوب کرد.

عبدالحسین جواهر

شیخ عبدالحسین بن شیخ عبد علی بن شیخ محمد حسن صاحب جواهر، در سال ۱۲۸۲ هـ. ق.

در نجف متولد شد و در همانجا وفات یافته و مدفون شد. او شاگرد ملاکاظم صاحب کفایه بود.

جمعت شملهم ضحی فعدا الخط *** ب علیهم ففرقتهم مساء

و أبوا لّدّة الحیاة بذلّ *** و رأوا عزّة الفناء بقاء

آنها گروهی بودند که در هنگام صبح جمع بودند ولی روزگار بر آنها گذشت و در هنگام شب پراکنده شدند.

لذت زندگی را که با خواری همراه بود قبول نکردند و نابودی با عزت را بقای خود یافتند.

عبدالحسین حویزی

از شرح حال این شاعر اطلاعی در دست نیست. او معاصر با مؤلف ادب الطّف است و دو بیت زیر را سروده و برای مؤلف فرستاده است.

كلّ شيء في عالم الكون أرخى *** عینه بالدموع بيكي حسينا
نزه الله عن بكاء و علىّ *** قد بکاه و كان الله عينا

هر چه که در جهان وجود دارد مدام بر حسین می‌گرید و دیده اش پر از اشک است.
خداوند از گریستن منزّه است ولی علی (علیه السلام) که چشم خداست بر حسین می‌گرید.

عبدالحمید جودة السّحار

نویسنده - مترجم - مصری - سنّی مذهب - متولّد ۱۳۹۳ ق

عبدالحمید جودة السّحار می‌گوید: «حسین نمی‌توانست با یزید بیعت کند و به حکومت او تن بدهد زیرا در این صورت بر فسق و فجور صحنه می‌گذاشت و ارکان و پایه های ظلم و طغیان را محکم می‌کرد و بر حکومت باطل تمکین می‌نمود ولی حسین راضی به این کارها نمی‌شد ولو اینکه اهل و عیالش بسختی بیفتند و خود و یارانش زنده نمانند.»

عبدالرحمان بن حجّاج

از شهدای کربلا. او و پدرش (مسعود بن حجّاج) در حمله اول به شهادت رسیدند. برخی گفته‌اند این دو همراه سپاه عمر سعد از کوفه بیرون آمده بودند؛ ولی در کربلا به سوی حسین (علیه السلام) آمدند. نامشان در زیارت ناحیه مقدّسه هم آمده است.

عبدالرحمان بن شدّاد جشمی

وی یکی از هواداران قیام مختار بن ابوعبید ثقفی و از نیروهای تحت امر او بود. عبدالرحمان بن شدّاد جشمی جزء هیئتی بود که از طرف مختار سرهای بریده قاتلان امام حسین (علیه السلام) را همراه هدایای زیادی خدمت امام سجّاد (علیه السلام) رساند.

عبدالرحمان بن عبد رب انصاری

او از قبیله خزرج انصار مدینه، اهل و ساکن کوفه بوده است. و دارای سوابق اجتماعی سیاسی و فضایل درخشانی می باشد:

او از اصحاب و راویان حدیث از حضرت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) و از اصحاب و شاگردان حضرت علی(علیه السلام) محسوب می شده.

روزی حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) از مردم پرسید، هرکس حدیث غدیر را از حضرت رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) شنیده است شهادت بدهد، این افراد اجابت کردند :

«عبدالرحمن بن عبد رب انصاری، ابویوب انصاری، ابوعمرة بن عمرو بن محسن، ابوزینب، سهل بن حنیف، خزیمه بن ثابت، عبدالله بن ثابت، حبشی بن جنادة سلولی، عبید بن عازب، نعمان بن عجلان انصاری، ثابت بن ودیعه، ابوفضالة انصاری».

اینان گفتند: «نشهد انا سمعنا رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) يقول الا ان الله عز و جل ولیی و انا ولی المؤمنین الا فمن كنت مولاہ فعلی مولاہ، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و احب من احبه، و ابغض من ابغضه، و اعن من اعانه».

عبدالرحمن قرآن را از حضرت علی(علیه السلام) یاد گرفته و تربیت شده او و از شخصیت‌های برجسته کوفه، و یکی از کسانی بود که برای امام حسین(علیه السلام) در کوفه بیعت می گرفت. و از مکه تا کربلا در خدمت امام(علیه السلام) بود تا اینکه در روز عاشورا در حمله نخست به شهادت رسید.

عبدالرحمان بن عقیل(علیه السلام)

مادرش ام ولد (کنیز) بوده است. بعد از برادرش جعفر عازم میدان شده و جنگ سختی نموده و هفده نفر از دشمن را به هلاکت رسانید. او به دست عثمان بن خالد بن اسید جهنی، و بشیر بن حوط القایضی به شهادت رسید.

نام عبدالرحمن در زیارت ناحیه و رجبیه آمده است. او به هنگام نبرد رجز ذیل را قرائت می کرد:

ابی عقیل فارفوا مکانی *** من هاشم و هاشم اخوانی

کهول صدق سادة الاقرانی *** هذا حسین شامخ البنیان

و سید الشیب مع الشبان

«پدرم عقیل است پس نسبت مرا با هاشم بدانید - برادرانم از قبیله بنی هاشم می باشند».

آنان پیران و جوانمردان راست کردارند و سروران همانند - و این حسین (علیه السلام) بلند مرتبه است. سرور پیران و جوانان».

به نقل طبری، مختار قاتلین عبدالرحمن را در بیابانی دستگیر کرده و بعد از آن که گردنشان را قطع کرد، آنها را سوزانید.

عبدالرحمن ارحبی

عبدالرحمن بن عبدالله بن الکنن بن ارحب بن دعام بن مالک بن معاویه بن صععب بن رومان بن بکیر الحمدانی الارحبی بوده و بنی ارحب تیره ای از قبیله حمدان می باشند. گویا عبدالرحمن هم اهل کوفه بوده او مردی شجاع، فعال، با فضیلت و پدرش از صحابه، و خودش هم از تابعین، و یکی از هفت نفری است که پیامها و نامه های کوفیان را در مکه به محضر حضرت امام حسین (علیه السلام) تسلیم کردند، و آن هفت نفر عبارتند از: «قیس بن مسهر، عبدالرحمن ارحبی، عبدالله بن وال تمیمی، عبدالله بن سبع، سعید بن عبدالله حنفی، هانی بن هانی سیبعی، عماره بن عبید سلولی».

عبدالرحمن ارحبی، قیس بن مسهر و عماره بن عبید را امام (علیه السلام) از مکه به همراه مسلم بن عقیل (علیه السلام) به کوفه فرستاد.

آنان از یاوران مسلم (علیه السلام) بودند تا این که مسلم (علیه السلام) به شهادت رسید.

آنگاه عبدالرحمن به خدمت امام حسین (علیه السلام) رسید و از جمله اصحابش بود که وارد کربلا شده و در روز عاشورا به شهادت رسید.

بنا به قول مناقب او در حمله نخست به شهادت رسید ولی ابصارالعین می نویسد: **عبدالرحمن در روز عاشورا بعد از مشاهده مظلومیت جبهه حق، از امام (علیه السلام) اجازه جهاد گرفته و عازم میدان شده و مدام جنگیده تا این که به فیض شهادت نایل گشت.**

و در هنگام مبارزه رجزهایی هم قرائت می کرده که قسمتی از آن به شرح ذیل می باشد:

صبراً علی الاسیاف و الاسنه *** صبراً علیها الدخول الجنه

«ای نفس برای خاطر ورود به بهشت در مقابل شمشیرها و نیزه ها صبور باش»

نام او در زیارت ناحیه مقدسه وارد شده است: «السلام علی عبدالرحمن بن عبدالله بن الکر الارحبی» به نظر معجم رجال الحدیث عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی همان عبدالرحمن بن عبدالله از دی می باشد.

عبدالرحمن بن ابی بکر

معاویة بن ابوسفیان در آخرین وصیت خود به پسرش یزید نکاتی را راجع به مخالفان حکومت گوشزد نمود، از جمله آنکه در مورد عبدالرحمن بن ابی بکر گفت: اما پسر ابی بکر، آلت دست یاران خویش است و جز زن بارگی و بیهوده کاری همتی ندارد.

عبدالرحمن بن ابی خشکاره بجلي

از نیروهای عمر سعد در روز عاشورا بود. وی قاتل جناب «مسلم بن عوسجه» بود و جزء چند نفری بود که پیراهن خونین امام حسین (علیه السلام) را به غارت بردند.

ابوسعید صیقل گوید: «مختار به مخفیگاه چهارتن از عاملین حادثه کربلا اطلاع پیدا کرد و گزارش دهنده، سعربن ابی سعر حنفی، از یاران نزدیک مختار بود. مختار، عبدالله بن کامل را با گروهی مأمور، به دنبال آنان فرستاد. ابوسعید که خود، جزء افراد عبدالله کامل بود، گوید: ما به دنبال این مأموریت حرکت کردیم، تا به طایفه «بنی ضبیعه» رسیدیم و یک نفر از آن افرادی که تحت تعقیب بود به نام «زیادبن مالک» را دستگیر کردیم. و سپس این کامل مرا با گروهی به مأموریت دیگری فرستاد. و ما به خانه ای در منطقه «حمراء»، آمدیم و در آن جا دو نفر از فراریان مورد نظر را به نامهای «عبدالرحمان بن ابی خشکاره بجلي» و «عبدالله بن قیس خولانی» را دستگیر کردیم و همه دستگیرشدگان را دسته جمعی به نزد مختار آوردیم.

مختار تا چشمش به آن جانیان افتاد، بر سر آنان فریاد زد و گفت: «یا قتلۃ سید شبابِ اهل الجنة...»؛ ای قاتلین سرور جوانان بهشت! دیدید چگونه خداوند شما را به دست انتقام سپرد!! دیدید که آن پیراهن سرخ رنگ، چه نحوستی برای شما پیش آورد (و این چند نفر از جمله کسانی بودند که پیراهن سرخ امام حسین (علیه السلام) را غارت کرده بودند). سپس مختار فریاد زد:

«بی درنگ آنان را در مقابل بازار و در ملأ عام، گردن بزنید. و این حکم بلافاصله به مرحله اجرا درآمد».

عبدالرحمن بن ابی سبره جعفی

یکی از فرماندهان سپاه عمر سعد که یک چهارم از نیروهای شهر کوفه را تحت فرمان داشت.

عبدالرحمن بن ابی عمیر

وی از روایتگران واقعه عاشورا است. او جریان دعوت شدن «مختار» برای تسلیم و رفتن زیر پرچم امان ابن زیاد، از او روایت شده است.

عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی

وی یکی از هواداران قیام مختارین ابو عبید ثقفی و از نیروهای تحت امر او بود. عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی جزء هیئتی بود که از طرف مختار سرهای بریده قاتلان امام حسین (علیه السلام) را همراه هدایای زیادی خدمت امام سجّاد (علیه السلام) رساند. وی یکی از وقایع نگارهای تاریخ عاشورا است.

عبدالرحمن بن اصلخباز نیروهای عمر سعد در کربلا بود. وی به همراه برادرش علیه امام حسین (علیه السلام) جنگیدند.

«حمیدبن مسلم» کوفی، از جمله کسانی بود که در جریان نهضت امام حسین (علیه السلام) از اول تا آخر حضور داشت. وی در جریان کربلا، تقریباً عنوان وقایع نگار را داشته و بسیاری از تاریخ حوادث کربلا، از قبل و بعد آن را نقل کرده است. حمیدبن مسلم گوید: مختار، «سائب بن مالک» اشعری را با گروهی مسلح به سراغ ما فرستاد، من به خارج کوفه به طایفه عبدالقیس پناه بردم و «عبدالله» و «عبدالرحمان» فرزندان «اصلخب» نیز به دنبال من به آن جا آمده و مخفی شدیم. نیروهای سائب، آن دو نفر را تعقیب کردند و من از فرصت استفاده نمودم و موفق شدم فرار کنم و نجات پیدا کردم اما آن دو نفر دستگیر شدند و در مسیر خود، فرد دیگری از عاملان کربلا به نام «عبدالله بن وهب» از طایفه حمدان نیز دستگیر شد. و همه را دسته جمعی به نزد مختار بردند، مختار که خوب به جرم آنان آگاه بود بلافاصله دستور داد در مقابل بازار آنان را اعدام کردند.

و حمیدبن مسلم گوید: این شعر را درباره نجات خود از جنگ مختار سرودم:

دیدم چگونه از آن وحشت، نجات یافتم در حالی که من خود امیدم به نجات نداشتم.

عبدالرحمن بن بشر خثعمی

از شهدای عاشورای حسینی و از کسانی است که حسن عاقبت نصیبش شد زیرا از لشکریان عمر سعد بود که به سپاه امام حسین (علیه السلام) پیوست.

عبدالرحمن بن جندب

وی از روایتگران واقعه عاشورا است. نامبرده برخی رویدادها را از «عقبه بن سمعان» روایت می کند.

از او در تاریخ طبری حدود ۳۰ روایت پیرامون جنگ «جمل» و «صفین» و رویداد جانسوز «کربلا» موجود است که همه را از «عقبه» آورده است، و رویدادهایی نیز از دوران «حجاج» دارد که خود دست اندرکار بوده و آنها را بدون واسطه گزارش می کند. چرا که او در سپاه «حجاج» به

فرماندهی «زائده بن قدامه» بر ضدّ «شیبب خارجی» پیکار نموده و به اسارت رفته و آنگاه برای نجات از مرگ با او دست بیعت داده است.

او بار دیگر به کوفه آمده و هنگامی که «حجاج» در سال ۷۷ هـ. ق. در تدارك لشگرکشی دیگری بر ضدّ «شیبب» سخنرانی می نمود، در کوفه بوده است.

«اردبیلی» به نقل از «الرجال الوسيط» استرآبادی او را از یاران امیرمؤمنان برشمرده است.

عبدالرحمن بن حُبربن عدی

او یکی از هواداران و طرفداران قیام مختاربن ابوعبید ثقفی بود. در آخرین مبارزه مختار با نیروهای مصعب بن زبیر، عبدالرحمن به قتل رسید. تاریخ می نویسد: «و كان لحبربن عدی ولدان، عبدالله و عبدالرحمن قتلا مع المختار لما غلب عليه المصعب».

عبدالرحمن بن زرعه

«عبدالرحمن» و «هبیاط» دو تن از نواده های «ابی زرعه، از طرفداران و هواداران دشمنان اهل بیت» بودند.

حکم بن هشام گوید: «گروهی از یاران مختار، در حین انجام مأموریت، از مقابل خانه «ابی زرعه» عبور می کردند که ناگهان از پشت بام خانه ابی زرعه، به سوی آنان تیراندازی شد. آنان به خانه حمله بردند و دو نوه ابی زرعه، به نامهای «هبیاط» و «عبدالرحمان» را گشتند.

تاریخچه

عبدالرحمن بن زید

از شهدای کربلا به حساب آمده است. نامش در زیارت رجبیه وارد شده است.

عبدالرحمن بن سعید

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر امویان بود. در اوایل قیام مختاربن ابوعبید ثقفی، «عبدالرحمن بن سعید» فرماندهی عده ای از شورشیان را به عهده داشت. سرانجام در درگیریهای میان شورشیان و نیروهای مختار، عبدالرحمن به هلاکت رسید.

عبدالرحمن بن سعیدبن قیس

استاندار موصل. پدر عبدالرحمان «سعیدبن قیس» از فرماندهان عالی رتبه و جنگجویان نامی عرب، در کنار امیرمؤمنان(علیه السلام) در جنگ صفین بود و شاید بعد از مالک اشتر، در میان صحابه علی(علیه السلام) مردی به عظمت او یافت نشود.

او در جنگ صفین، رشادتها از خود نشان داد و فرزند او عبدالرحمان، با وجود آن که نوجوان بود، مردانه در کنار پدر به کمک امیرمؤمنان(علیه السلام) با معاویه جنگید.

سعید، رهبر طایفه بزرگ «حمدان» بود و علی(علیه السلام) فرماندهی کل نیروهای حمدان در جنگ صفین را به عهده او گذاشت.

بعد از جریان حکمیت، که میان یاران امیرمؤمنان اختلاف افتاد، سعید به خدمت امام آمد و عرض کرد: ما و نیروهایمان از حمدان، تابع امر شمایم و هرچه فرمان دهید با جان و دل عمل می‌کنیم. و در عصر مختار، عبدالرحمان جای پدر را گرفت و ربیب طایفه بزرگ حمدان که از شیعیان علی(علیه السلام) در عراق بودند، به حساب می‌آمد این مرد از جانب مختار به استانداری استان موصل انتخاب شد. اما این وفاداری طولی نکشید که وی در جریان شورش اشراف کوفه به ضدانقلابیون پیوست، و با مختار درگیر شد و به هلاکت رسید.

«محمدبن اشعث بن قیس» که از جنایتکاران حادثه کربلا و از قتل امام حسین(علیه السلام) از سوی ابن زبیر استاندار موصل بود پس از پیروزی انقلاب مختار و بیرون راندن عمال ابن زبیر از عراق، به مجرد ورود عبدالرحمان، به عنوان استاندار جدید موصل، «محمدبن اشعث» احساس کرد که دیگر جای ماندن در موصل نیست و قدرت مقابله با نیروهای مختار را ندارد، ناچار از موصل گریخت و به روستای «تکریت» پناهنده شد و در آن جا با سران ضدانقلاب مشغول توطئه شدند و منتظر بودند تا چه حوادثی پیش می‌آید.

او مدتی در موصل ماند، اما روحیه فرصت طلبانه و زیرکی خود را بکار برد و احساس کرد مختار فعلا مرد پیروز عراق است، بنابراین توبه نامه ای برای مختار فرستاد و با او بیعت کرد و همراه طایفه خود وارد کوفه شد. که بعد در جریان توطئه علیه مختار، تحت تعقیب قرار گرفت و به «بصره» گریخت و به «مصعب بن زبیر» پیوست و در جنگ «مصعب» و مختار کشته شد و به سزای خیانتهای خود رسید.

عبدالرحمن بن شریح

وی از یاران مورد اعتماد «مختار ثقفی» و مردی بانفوذ و دارای شخصیت و احترام بود. «عبدالرحمن بن شریح» برای مشورت پیرامون مسأله بیعت با «مختار» و قیام وی، به خانه «سعر بن

ابی سحر حنفی»، از سران شیعه رفت. اتفاقاً بعضی از سران کوفه در خانه اش جلسه داشتند که عبارت بودند از:

«سعید بن منقذ ثوری»، «اسود بن جرّاد کندی» و «قدامة بن مالك جشمی». عبدالرحمن، از دیدار آنان شاد گشت و سپس بعد از حمد و ثنای الهی چنین گفت: «... مختار می خواهد قیام کند و ما را نیز دعوت به همکاری کرد و ما هم با او بیعت کرده ایم و قول مساعدت داده ایم، ولی نمی دانیم واقعاً او از طرف «ابن حنیفه» مأمور به قیام است یا خودش چنین برنامه ای دارد؟». من پیشنهاد می کنم برای روشن شدن مطلب، خودمان به دیدار «محمد بن حنفیه» برویم و جریان را از او بپرسیم، اگر او مختار را تصدیق کرد و اجازه داد که به او بپیوندد، با او همراهی می کنیم و اگر انکار کرد و ما را از کمک به او منع نمود، تکلیفمان روشن می شود و از او کناره می گیریم.

پس از آنکه برای شیعیان کوفه روشن شد از جانب اهل بیت پیامبر علیهم السلام مورد تأیید است، عبدالرحمن بن شریح به نمایندگی از همفکران خود، پس از حمد و ثنای الهی خطاب به گروهی از شیعیان گفت: «ای گروه شیعه، ما می خواستیم جریان (حقانیت مختار) هم برای خودمان و هم برای شما و شیعیان روشن شود. به همین منظور به مدینه رفتیم و با محمد حنفیه ملاقات کردیم و درباره قیام از او سؤال کردیم، او در پاسخ، ما را امر کرد که از مختار اطاعت و حمایت کنیم و پشتیبان او باشیم و دعوت او را بپذیریم. حال، با قلبی آرام و میل باطنی خود، بدون کمترین شك و تردیدی، راهمان مشخص شد و با بصیرت، دعوت او را پذیرفتیم تا ما را با دشمنان اهل بیت وارد معرکه قتال کند. ای کسانی که در این مجلس حاضر هستید، حاضرین این مطلب را به غایبین برسانند و آماده کارزار شوند».

عبدالرحمان، سخن خود را تمام کرد و نشست و جمعیت، از آن جلسه پراکنده شدند و همه همفکر و هم سخن بودند، و به دنبال آن، شیعیان متحد شدند، و اعلام همکاری کردند.

عبدالرحمن بن عبدالله

او برادر ناتنی «ابراهیم بن اشتر» و از هواداران مختار بن ابوعبید ثقفی بود. در جنگ میان سپاه مختار «به فرماندهی ابراهیم بن اشتر» علیه نیروهای ابن زیاد ابراهیم، برادر ناتنی خود را به فرماندهی سواران گماشت.

عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی

از شهدای کربلاست. او از جمله کسانی بود که دعوتنامه کوفیان را به حضور امام حسین (علیه السلام) رسانید و خود از همراهان مسلم بن عقیل در کوفه بود. مردی بود شجاع، موجه و محترم و

تابعی. در مکه همراه امام شد و به کربلا آمد. گفته اند که در حمله نخست به شهادت رسید. نام او در زیارت رجبیه و زیارت ناحیه مقدسه آمده است.

ارحب: قبیله ای بزرگ از قبایل حمدانی می باشد و از اعراب قحطان. (یمن، عرب جنوب).

عبدالرحمن بن عبدالله ازدی

از پیکهای سیدالشهداء (علیه السلام) می باشد. او همراه قیس بن مسهر صیداوی مأموریت یافته بود که نامه حسین (علیه السلام) را به مردم کوفه برساند.

به نظر معجم رجال الحدیث عبدالله ازدی همان عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی می باشد، که در روز عاشورا به فیض شهادت نایل گشت.

عبدالرحمن بن عبدالله بن کدر ارحبی

به قولی او همان «عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی» از شهدای کربلاست.

عبدالرحمن بن عبدالله بن کدن ارحبی

به قولی او همان «عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی» از شهدای کربلاست.

عبدالرحمن بن عبدالله یزنی

از شهدای کربلاست. ابن شهر آشوب، خوارزمی و مؤلف بحار الانوار نام او را ذکر کرده اند. یزنی: منسوب به (یزن) تیره ای از قبیله «حمیر». (یمن، عرب جنوب).

به قولی «عبدالرحمن بن عبدالله یزنی» همان عبدالرحمن بن عبدالله بن کدی ارحبی است.

عبدالرحمن بن عبدالله یزنی حمیری

منسوب به قبیله «حمیر» بوده و «یزن» تیره ای از این قبیله می باشد. بعضی از محققین ایشان را همان عبدالرحمن بن عبدالله ازدی می شناسند. و قبیله حمیر اصالت یمنی دارد.

ولی معجم رجال الحدیث و مناقب و مقتل خوارزمی و بحار الانوار و نفس المهموم و ناسخ التواریخ او را به همین نام از شهدای کربلا دانسته اند. و نهمین نفر از اصحاب امام حسین (علیه السلام) هست که به میدان مبارزه رفته است.

بنا به نقل مناقب، عبدالرحمن بعد از مسلم بن عوسجه به شهادت رسید و هنگام جهاد این رجز را خواند:

انا بن عبدالله من آل یزن *** دینی علی دین حسین و حسن
اضربکم ضرب قتی من الیمن *** ارجو بذلك الفوز عند المؤمن
«من فرزند عبدالله از قبیله یزن بوده و دین من، دین امام حسن و امام حسین (علیہما السلام)
می باشد. همچون زدن جوان یمنی می زنم شما را، و به خاطر این جهادم رستگاری را از خدای
تعالی امیدوارم».

عبدالرحمن خود را در میان لشکر دشمن افکنده و تنی چند را به هلاکت رسانید، سپس به فیض شهادت
نایل گشت.

عبدالرحمن بن عبد ربّه انصاری خزرچی

او از جمله یاران امام حسین (علیه السلام) و از شهیدان واقعه عاشورا و همان کسی است که در شب
عاشورا، جناب بریر بن خضیر حمدانی از شوق شهادت با وی شوخی می کرد.
اهل کوفه و از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود و پس از رحلت آن حضرت نیز از
کسانی بود که به امیرالمؤمنین (علیه السلام)، اخلاص داشت و از آن حضرت قرآن آموخته بود. به
نصب علی (علیه السلام) در غدیر به امامت گواهی داد. روز تاسوعا «بُریر» شوخی می کرد. وقتی
گفتند: «الان چه وقت شوخی است، گفت: چرا خوشحال نباشم؟ میان ما و بهشت، جز درگیری با این
کافران و شهادت فاصله ای نیست. او از شخصیتهای بارز شیعی کوفه محسوب می شد و در ایام
نهضت مسلم بن عقیل، از مردم به نفع حسین بن علی (علیه السلام) بیعت می گرفت.
خزرچی: منسوب به قبیله خزرچ. (یمن، عرب جنوب).

عبدالرحمن بن عبید

از نیروهای تحت فرمان مختار بن ابوعبید ثقفی بود. عبدالرحمن گوید: من از افراد «ابوعمره» بودم
که شمر را محاصره کردیم. عبدالرحمان مدعی بود که «شمر» را خود او کشته است.
وی از روایتگران واقعه عاشورا است. از نامبرده، اشعار «امّ لقمان» دختر «عقیل بن ابی طالب» را به
نقل از «سلیمان بن ابی راشد» روایت می کند.
«عبد الرحمن» از سوی «زیاد» ولایت کوفه را داشت آنگاه به «مختار» پیوست و از یاران او شد.
«طبری» به نقل از «ابو مخنف» ثه روایت از او آورده است.

عبدالرحمن بن عروة بن حراق غفاری

او و برادرش عبدالله، که هر دو در کربلا شهید شدند، از اشراف و شجاعان کوفه بودند و به خاندان پیامبر عشق می‌ورزیدند. جدشان حراق نیز از یاران علی(علیه السلام) بود که در سه جنگ، در رکاب آن حضرت حضور داشت. این دو برادر با هم از کوفه به کربلا آمده بودند. هر دو با هم روز عاشورا از سیدالشهداء(علیه السلام) اذن پیکار گرفتند و با هم به میدان رفتند. در رفتن به میدان نبرد، از هم سبقت می‌جستند. هنگام جنگ، هر کدام يك مصرع از رجز را می‌خواند و نفر دیگر، مصرع دوم شعر را تمام می‌کرد. این دو برادر با هم به شهادت رسیدند.

نامش در زیارت رجبیه هم آمده است. بعید نیست که این، همان «عبدالرحمن بن عروه غفاری» باشد و تشابه اسمی میان عروه و غرره در استتساخ پیش آمده باشد.

غفاری: منسوب به «غفار بن ملیل»، تیره ای از کنانه و عرب عدنان. (عدنان، عرب شمال).

عبدالرحمن بن عروه غفاری

عبدالرحمن پسر عروه بن حراق الغفاری است. اهل کوفه و از قبیله بنی غفار بود. این قبیله منسوب به غفار بن ملیل، تیره ای از کنانه و از اعراب عدنانی می‌باشند. او به هنگام شهادت جوان بود.

فضایل و سوابق :

جدش حراق از اصحاب بزرگوار حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) و در سه جنگ صفین، جمل و نهروان از یاران و سربازان آن حضرت بود و عبدالله از اشراف و شجاعان کوفه محسوب می‌شد. در روز عاشورا به اتفاق برادرش عبدالله به خدمت حضرت امام حسین(علیه السلام) رسیدند و عرض کردند: **یا ابا عبدالله سلام بر شما، آمده ایم که در پیش روی تو کشته شویم و دفع بلا از تو نماییم.** آنحضرت فرمود: **خوش آمدید، نزدیک تر بیایید، پس نزد آن حضرت رفتند در حالیکه هر دو می‌گریستند.**

امام(علیه السلام) فرمود: **ای پسران برادرم چه چیز شما را به گریه آورده؟ به خدا قسم امیدوارم که بعد از ساعتی چشمهای شما روشن شود.**

آنان عرض کردند: **یا ابا عبدالله خدا ما را فدای تو کند! سوگند به خدا که گریه ما بر خودمان نیست بلکه می‌گرییم برای اینکه دشمنان دور تو را گرفته اند و ما قدرت نداریم دفعشان کنیم.**

آن حضرت فرمود: **خدا شما را جزای خیر دهد ای برادرزادگانم! آنگاه عرض کردند: «سلام بر تو ای پسر پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)». و عازم میدان جهاد شدند.**

آن حضرت فرمود: **«سلام و رحمت خدا بر شما باد»** پس از ساعتی مبارزه به شهادت رسیدند.

مناقب فقط عبدالله را از شهدای حمله نخست آورده ولی خوارزمی شهادت آن دو را، با هم ثبت کرده است.

بعضی ها شهیدی دیگر به نام عبدالرحمن بن عزرة غفاری را ذکر کرده و اشعاری هم منتسب به ایشان نوشته اند، که چند احتمال می رود :

اول - عروة بن حراق برادری به نام عزرة داشته که عبدالرحمن بن عزرة پسر عموی عبدالرحمن بن عروة می شود.

دوم - تشابه بین دو کلمه عروة و عزرة باعث اشتباه در استنساخ شده، و در نتیجه هر دو عبدالرحمن يك نفر می باشند.

نام عبدالرحمن بن عروة بن حراق غفاری و برادرش در زیارت ناحیه مقدسه بدین صورت آمده است: **«السلام علی عبدالله و عبدالرحمن ابنی عروة بن حراق الغفاریین»**.

عبدالرحمن بن عزرة غفاری

به قولی او همان عبدالرحمن بن عروه غفاری می باشد. بعضی ها شهیدی دیگر به نام عبدالرحمن بن عزرة غفاری را ذکر کرده و اشعاری هم منتسب به ایشان نوشته اند، که چند احتمال می رود :

اول - عروة بن حراق برادری به نام عزرة داشته که عبدالرحمن بن عزرة پسر عموی عبدالرحمن بن عروة می شود.

دوم - تشابه بین دو کلمه عروة و عزرة باعث اشتباه در استنساخ شده، و در نتیجه هر دو عبدالرحمن يك نفر می باشند.

عبدالرحمن بن محمد

وی پسر «محمد بن اشعث» و از هواداران و فرماندهان تحت امر مصعب بن زبیر بود. در آخرین نبرد ابن زبیر علیه مختار بن ابوعبید ثقفی، عبدالرحمن مأموریت یافت که عناصر مخالف مختار را در شهر کوفه شناسایی کند و آنان را به لشکر مصعب ملحق نماید.

عبدالرحمن بن مسعود بن حجاج تیمی

عبدالرحمن بن مسعود بن حجاج تیمی، عبدالرحمن از طایفه بنی تیم بوده و ظاهراً اهل کوفه باشد. چون

در

جزو سپاه عمر بن سعد بوده و اکثریت سپاه ابن سعد کوفی محسوب می شده اند.

او از شیعیان معروف و در شجاعت مشهور بود. عبدالرحمن و پدرش ابتدا شاید به صورت يك تاکتیک

در کوفه وارد سپاه ابن سعد شدند و سپس در کربلا به سپاه امام (علیه السلام) پیوستند. چون ابن زیاد

ممانعت شدیدی از پیوستن شیعیان به امام(علیه السلام) را به عمل می آورد و لذا بعضی از شهدای کربلا ابتدا به سپاه ابن سعد ملحق می شدند اما همینکه به کربلا می رسیدند در فرصت مناسب به سپاه امام(علیه السلام) می پیوستند. عبدالرحمن و پدرش مسعود بدین طریق خود را به کربلا رسانیده و در روز عاشورا در حمله نخست به شهادت رسیدند. نام او در زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه وارد شده است:

«السَّلامُ علی مسعود بن الحجاج و ابنه عبدالرحمن بن مسعود».

عبدالرحمن بن مسعود تیمی

برخی از مورخین او را از شهدای روز عاشورا دانسته اند.

عبدالرحمن بن یزید بن جاریه اوسی

از قبیله اوس و از شهدای کربلا است. نام او در زیارت رجبیه چنین ذکر شده است: «السَّلامُ علی عبدالرحمن یزید». و این معلوم می دارد که عبدالرحمن بن یزید از شهدای عاشورای حسینی است و در کتب رجال از سه عبدالرحمن بن یزید نام برده شده است.

عبدالرحمن بن یزید بن رافع انصاری بصری

بنا به نقل برخی از مورخین او یکی از یاران امام حسین(علیه السلام) و از شهدای روز عاشورا می باشد.

عبدالرحمن بن یزید بن یحیی الدنلی

بنا به نقل برخی از مورخین او یکی از یاران امام حسین(علیه السلام) و از شهدای روز عاشورا می باشد.

عبدالرحمن کتانی

بدرالدین عبدالرحمن بن ابی القاسم بن غنایم کتانی عسقلانی، به سال ۵۸۳ هـ. ق. متولد شده و به سال ۶۳۵ هـ. ق. درگذشته است. این شعر را در روز عاشورایی سروده که در فصل تابستان واقع شده و باران زیادی باریده بود.

مطرت بعاشورا و تلك فضيلة *** ظهرت فما للناصبی المعتدی

والله ما جاد الغمام و إنما *** بكت السماء لرزء آل محمد

این فضیلتی بود که در عاشورا باران فراوانی بارید ولی ناصبی تجاوزگر فضیلتی ندارد.

سوگند به خدا که ابرها قصد بخشش نداشتند بلکه این آسمان بود که بر مصیبت آل محمد (صلی الله علیه و آله) گریست.

عبدالرحمن کدري

برادرش نیز از جمله شهدای عاشورای حسینی و کربلا و از مجاهدان و مبارزان در راه نصرت دین خدا بودند که در پیش روی امام جنگیدند و به شهادت رسیدند.

عبدالرضا خطی

او پسر شیخ حسن و از شاعران برجسته قرن سیزدهم هجری است ولی از شرح حال او اطلاعی نداریم.

در هر صورت از شیعیان و محبین ائمه اطهار است که ارادت خود را نسبت به قهرمانان صحرای کربلا به وسیله شعر نشان داده است.

يا مخرس الموت ان سمك نادبة *** من التوادب كيف اغتالك الشجب؟
لو تعلم البيض من أردت مضاربها *** نبت و فل شباها الرّوع والرهب
و لو درت عاديات الخيل من وطأت *** أشلاءه لا عتراها العقر والنقب
راموا بمقتله قتل الهدى فجنوا *** عارا تجدّه الاعوام والحقب

ای کسی که زبان مرگ را بسته ای و گریه کننده بر تو می گرید، غمها چگونه می توانست تو را از پای در آورد؟

اگر شمشیرها می دانستند که بر چه بدنهایی فرود می آیند، خودشان می مردند و لبه های آنها از ترس می شکست.

اگر اسبهای دونده می دانستند که بر سینه چه کسی گام می گذارند، نسلشان نابود می شد یا به بیماری جرب مبتلا می شدند.

(دشمنان) با کشتن او آرزوی نابودی هدایت را داشتند و با این کار، ننگ و عاری برای خود گرد آوردند که هر سال تجدید می شود.

عبدالصالح

صفت و لقبی است که در زیارت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) از قول امام صادق (علیه السلام) برای آن سردار شهید کربلا آمده است: «السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع الله ولسوله...».

عبدالعلی نگارندمبه خولی بگفت آن زن پارسا *** که را باز از پا درآورده ای؟
که در این دل شب چو غارتگران *** برایم زر و زیور آورده ای
به همراهت امشب چه بوی خوشی است *** مگر بار مشک تر آورده ای؟
چنان کوفتی در که پنداشتم *** ز میدان جنگی سر آورده ای
چو دانست آورده سر، گفت آه *** که مهمان بی پیکر آورده ای
چو بشناخت سر را بگفت ای عجب *** سری باشکوه و فر آورده ای
درین کلبه تنگ و بی نور من *** ز گردون مه انور آورده ای
بمیرم، درین تیره شب از کجا *** سر سبظ پیغمبر آورده ای؟
چه حقی شده در میان پایمال *** که تو رفته ای داور آورده ای؟
ولی زانچه من آرزو داشتم *** به یزدان قسم، بهتر آورده ای
به گلزار جانان زدی دستبرد *** به کوفه گلی نویر آورده ای
گل آتش است این که از کوه طور *** تو با خاک و خاکستر آورده ای

عبدالله اصغر بن عقیل(علیه السلام)

بنا به نقل مرحوم مجلسی و مرحوم مامقانی دو نفر از فرزندان عقیل(علیه السلام) نامشان عبدالله بود، یکی ملقب به اکبر و دیگری ملقب به اصغر و هر دوی آنها در کربلا به شهادت رسیده اند و مادرشان ام ولد بوده است.

قاتل عبدالله اصغر، عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشیر بن حوط و قاتل عبدالله اکبر، عثمان بن خالد و مردی از قبیله حمدان می باشد.

عبدالله اکبر بن عقیل(علیهما السلام)

بنا به نقل مرحوم مجلسی و مرحوم مامقانی دو نفر از فرزندان عقیل(علیه السلام) نامشان عبدالله بود، یکی ملقب به اکبر و دیگری ملقب به اصغر و هر دوی آنها در کربلا به شهادت رسیده اند و مادرشان ام ولد بوده است.

قاتل عبدالله اصغر، عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشیر بن حوط و قاتل عبدالله اکبر، عثمان بن خالد و مردی از قبیله حمدان می باشد.

عبدالله بن ابی بکر

بعضی مورخین او را در شمار شهدای کربلا به حساب آورده اند.

عبدالله بن احمر

وی یکی از شعرا و کسانی است که مردم را به خونخواهی حسین(علیه السلام) و بازگشت به سوی خدا تحریک و تحریض می نمود. عبدالله بن احمر، در تحریض مردم به قیام و شهادت چنین گفت:

صحت و ودعت الصّبا والغوانیا *** و قلت لاصحابی: اجیبوا المنادیا
و قولو له اذ قام یدعو الی الهدی *** و قبل الدعا: لبیک، لبیک، داعیا
«فریادم بلند است و همه آن را بشنوند و به یارانم گفتم: جواب منادی را بدهید؛
و به او که دعوت به هدایت می کند بگویید لبیک، لبیک، ای دعوت کننده به هدایت».

عبدالله بن اسید جهنی

از نیروهای عمر سعد در کربلا بود.

مالك بن اعین جهنی گوید: عبدالله دباس، همان کسی است که محمد فرزند عمار یاسر را کشته بود، تنی چند از قاتلان امام حسین(علیه السلام) را به مختار معرفی کرد از جمله: ۱- عبدالله بن اسید جهنی ۲- مالك بن بشیر بُدّی ۳- حمل بن مالك محاربی.

مختار یکی از افسران شجاع خود به نام ابونمر (مالك بن عمرو نهدی) را به تعقیب آنان فرستاد و آنان که در منطقه «قادیسیه» بودند، دستگیرشان نمود و شب هنگام بود که به کوفه بازگشت و آنان را به نزد مختار آورد. مختار تا چشمش به آن جانیان افتاد، فریاد زد: ای دشمنان خدا و ای دشمنان کتاب خدا و ای دشمنان رسول خدا و ای دشمنان اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) حسین بن علی(علیه السلام) چه شد؟! حسین(علیه السلام) را به من تحویل دهید، ای پست فطرتان، کسی را کشتید که شما را بر اقامه نماز امر می کرد... آنان با وحشت گفتند: ای امیر، رحمت خدا بر تو باد. ما خودمان داوطلبانه به جنگ حسین(علیه السلام) نرفتیم ما را بردند، مجبور بودیم. منت بر ما بنه و ما را نکش!

مختار که به شدت ناراحت بود به آنان گفت: منت بر شما گزاریم؟! آیا شما منت بر حسین فرزند دختر پیامبرتان گذاشتید و او را رها کردید و به او آب دادید؟!

عبدالله بن اصلخ

از نیروهای عمر سعد در کربلا بود. وی به همراه برادرش، جنایات بسیاری را انجام دادند.

«حمیدبن مسلم» کوفی، از جمله کسانی بود که در جریان نهضت امام حسین(علیه السلام) از اول تا آخر حضور داشت. وی در جریان کربلا، تقریباً عنوان وقایع نگار را داشته و بسیاری از تاریخ حوادث کربلا، از قبل و بعد آن را نقل کرده است. حمیدبن مسلم گوید: مختار، «سائب بن مالك»

اشعری را با گروهی مسلح به سراغ ما فرستاد، من به خارج کوفه به طایفه عبدالقیس پناه بردم و «عبدالله» و «عبدالرحمان» فرزندان «اصلخب» نیز به دنبال من به آن جا آمده و مخفی شدیم. نیروهای سائب، آن دو نفر را تعقیب کردند و من از فرصت استفاده نمودم و موفق شدم فرار کنم و نجات پیدا کردم اما آن دو نفر دستگیر شدند و در مسیر خود، فرد دیگری از عاملان کربلا به نام «عبدالله بن وهب» از طایفه حمدان نیز دستگیر شد. و همه را دسته جمعی به نزد مختار بردند، مختار که خوب به جرم آنان آگاه بود بلافاصله دستور داد در مقابل بازار آنان را اعدام کردند.

و حمیدبن مسلم گوید: این شعر را درباره نجات خود از چنگ مختار سرودم:
دیدم چگونه از آن وحشت، نجات یافتم در حالی که من خود امیدی به نجات نداشتم.

عبدالله بن بشر خثعمی

او عبدالله بن بشر بن ربیع بن عمرو بن منارة بن قمیر بن عامر بن رائسة بن مالك بن واهب بن جلیحه بن کلب بن ربیع بن عفرس بن حلف بن اقبل بن انمار الخثعمی بوده و خثعمی تیره ای از قبیله قحطان می باشد.

عبدالله اهل کوفه و یمنی الاصل محسوب می شده.

شجاعت او و پدرش بشر در جنگها و غزوات معروف است. و عبدالله از کوفه همراه سپاه ابن سعد عازم میدان شده و در آنجا به سپاه امام(علیه السلام) پیوسته و در روز عاشورا در حمله نخست به شهادت رسید.

عبدالله بن بقطر

از شهدای روز عاشورا است. سه روز قبل از امام حسین(علیه السلام) به دنیا آمد. پدرش بقطر (بقطر) خادم پیامبر بود و همسرش «میمونه» در خانه علی(علیه السلام) زندگی می کرد. و از صحابیان شهید و از فرستادگان امام حسین(علیه السلام) بود که نامه ای از سوی آن حضرت برای مسلم بن عقیله کوفه برد. دستگیر شد، وی را نزد ابن زیاد بردند، سپس او را از بالای قصر به زمین افکندند و استخوانهایش خورد شد. رمقی در بدن داشت که «عبدالمک بن عمیر لخمی» با ضربتی او را کشت.

عبدالله بن جعد

وی یکی از سربازان و هواداران مختار بن ابوعبید ثقفی بود. در آخرین نبرد مصعب بن زبیر علیه مختار، هنگامی که مختار و یارانش در قصر دارالحکومه محاصره شده بودند «عبدالله بن جعد»،

هنگامی که دید مختار قصد تسلیم شدن ندارد، به وسیله طنابی از پشت بام قصر خود را به بیرون رساند و به قبیله خود پیوست و پنهان شد.

عبدالله بن جعدہ مخزومی

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود.

عبدالله بن جعدة بن هبیره

از نزدیکان و دوستان مختار بن ابوعبید ثقفی بود. در زمان قیام مختار، عمرسعد به عبدالله بن جعدہ گفت که، امان نامه ای از مختار برای من بگیر تا در امان بمانم.

عبدالله بن جعفر طیار

همسر زینب کبرا (علیها السلام) و داماد علی (علیه السلام) و پسر جعفر طیار بود. او نخستین نوزاد مسلمانان در حبشه بود. در ایامی که پدرش جعفر بن ابیطالب به حبشه هجرت کرده بود، در آن کشور به دنیا آمد. مادرش «اسماء بنت عمیس» بود. اسماء، پس از شهادت جعفر طیار در جنگ موته، به همسری ابوبکر، سپس علی بن ابیطالب درآمد. عبدالله بن جعفر، مورد عنایت خاص پیامبر اکرم بود، بویژه که پدرش سردار بزرگ شهید جبهه اسلام به شمار می آمد. همچنین مورد علاقه امیرالمؤمنین بود و ارادتی شایان به امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) داشت. مردی سخاوتمند و اهل جود و بخشش بود. عبدالله جعفر، از جمله کسانی بود که به سیدالشهداء نامه نوشت و از او خواست که از سفر به عراق منصرف شود. گرچه خود در کربلا حضور نداشت، اما دو پسرش عون و محمد را همراه مادرشان حضرت زینب (علیها السلام) به کربلا فرستاد و این دو فرزند، در رکاب سالار شهیدان در روز عاشورا به شهادت رسیدند. او از اینکه نتوانسته بود در واقعه کربلا شرکت کند تأسف می خورد. پس از واقعه عاشورا و شهادت حسین بن علی (علیه السلام) در مدینه به سوگ نشست و مردم برای تسلیت گویی نزد او می آمدند. در سن ۹۰ سالگی، در سال ۸۰ هجری در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد. برخی هم درگذشت او را در شام و قبر آن جناب را در «باب الصغیر» دمشق، کنار قبر بلال می دانند.

مقتل خوارزمی، ابوالفرج و ناسخ او را یکی از شهدای کربلا به حساب آورده اند.

نامه عبدالله جعفر به امام (علیه السلام):

«تو را به خدا سوگند، با رسیدن این نامه، از این راه برگرد. چه این که می ترسم خود و خاندانت در این سفر به شهادت برسید، و اگر امروز تو کشته شوی، زمین را ظلمت فراگیرد، چرا که نشان هدایت

تنها تویی و امید مردم با ایمان تنها به توست. پس در رفتن شتاب مکن تا خود در پی نوشته ام شرفیاب گردم، والسلام»

آنگاه عبدالله نزد امیر مکه عمرو بن سعید رفت و امان نامه ای را برای اطمینان خاطر امام(علیه السلام) تهیه کرد. عبدالله بن جعفر و یحیی برادر عمرو از مکه بیرون آمدند و خدمت حضرت رسیدند و در بازگشتن آن بزرگوار اصرار کردند. ولی حضرت در جواب آن دو فرمود: **رسول خدا(علیه السلام) را خواب دیده ام، و مرا به کاری امر فرموده است که باید از پی آن بروم و از هر چه پیش آید باک ندارم.**

عرض کردند، خواب خود را بفرما، فرمود تا اکنون نگفته ام و تا زنده ام نخواهم گفت. عبدالله چون تصمیم آن حضرت را قطعی دید، دو فرزندش عون و محمد را گفت، تا با آن حضرت بروند، و جان نثار او باشند.

به نقل سماوی، عبدالله بن جعفر بعد از واقعه کربلا می گفت: **شکر خدا را اگر چه از همراهی با امام حسین(علیه السلام) و شهادت در راه او محروم ماندم، ولی دو فرزند عزیزم را همراه او فرستادم تا با سربندی به شهادت رسیدند.**

مطلب قابل توجهی را خوارزمی نقل می کند که دو نوجوان به نامهای محمد و ابراهیم از فرزندان حضرت جعفر طیار(علیه السلام) از اردوگاه ابن زیاد فرار می کنند و همان سرنوشتی که برای طفلان مسلم معروف است نقل می کند و احتمالاً همان دو طفل مسلم هستند. چون یکی دیگر از همسران مسلم، دختر جعفر طیار(علیه السلام) بوده است. و در آخر می نویسد:

«فهذا و امثاله من الايات التي ظهرت بقتل الحسين(عليه السلام) و يجوز مثل هذا و قد اخبر به الرسول(صلى الله عليه وآله وسلم). كراماتي که در هنگام به شهادت رسیدن محمد و ابراهیم دیده شد و کیفیت و تقاص قاتل از نشانه های حقانیت امام حسین(علیه السلام) بوده و از چنین امامی چنین کراماتی جایز بوده و از داستان این دو نوجوان حضرت رسول هم خبر داده است.

عبدالله بن حارث

عبدالله بن حارث بن نوفل حمدانی، اهل کوفه و از یاران حضرت مسلم بن عقیل بود. که به دست مأمورین ابن زیاد - لعنت الله علیه - دستگیر و شهید شد. بنابراین او از شهدای کوفه می باشد.

عبدالله بن حارث ازدی

وی از یاران مختار بن ابو عبید ثقفی بود. مختار و عبدالله بن حارث، همراه مسلم در کوفه قیام کردند و پرچمدار بودند، مختار پرچمی سبز حمل می کرد و عبدالله پرچمی سرخ، و خود وی نیز لباسی سرخ برتن داشت.

«عبدالله بن حارث»، «میثم تمّار» و «مختار بن ابی عبیدثقفی» و جمعی از شیعیان و محبّین ائمّه (علیهم السلام) بعد از شهادت مسلم بن عقیل (علیه السلام) زندانی شدند.

عبدالله بن حارث بن نوفل

عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. لقب او «ببه» است زیرا مادرش، در کودکی وی را «ببه» می گفت و این لقب برایش ماند. او در زمان پیامبر، متولد شد و در سال ۷۹ هـ. ق. بوسیله سم به شهادت رسید و در «أبواء» دفن شد. پس از مرگ یزید مردم بصره با او بیعت کردند. ولی نتوانست در کار خود مؤقّق باشد زیرا شهر یکپارچه آشوب شده بود و این بحران ناشی از درگیریهای قبیله ای و شدت یافتن فشار خوارج بود. مردم بصره به ناچار، به ابن زبیر نامه نوشتند و ضمن آن، با او بیعت نمودند و تقاضا کردند تا فرمانروایی برایشان بگمارد، تا خطر خوارج را دفع کند. عبدالله بن حارث بن نوفل دارای سه فرزند به نامهای «عبدالله»، «عبیدالله» و «اسحاق» بود.

عبدالله بن حارث بن نوفل کوفی

از رجال باسابقه اسلام که به شرف مصاحبت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نایل گردیده و از اصحاب صفّین امیر المؤمنین نیز بود - در کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کرد و پس از شهادت حضرت مسلم او را نیز که از یاران مسلم و از شیعیان بنام بود عمّال ابن زیاد گرفتند و بمانند هانی و دیگران شهید نمودند.

عبدالله بن حارث نخعی

عبدالله بن حارث نخعی استاندار «ارمنیه» بود.

طبری گوید:

«اولین رایتی که برای فرمانروایی در مناطق تحت نفوذ مختار بسته شد، پرچم عبدالله بن حارث بود. وی برادر مالک اشتر و عموی ابراهیم اشتر بود و در واقع، او اولین استانداری بود که از طرف مختار به منطقه وسیع «ارمنیه» منصوب شد.»

لازم به توضیح است که استان وسیع ارمنیه، شامل مناطق وسیعی از بخش های شمال عراق می شد و در کتاب های بلدان، ارمنیه را چنین یاد کرده اند:

«حموی»، در «معجم البلدان» گوید:

«ارمنیه اسمٌ لِضَعَعٍ عَظِيمٍ فِي جِهَةِ الشَّمَالِ: اسم ناحیه بزرگی در قسمت شمال است.» که ظاهراً قسمت هایی از شمال عراق و ایران و جنوب ترکیه تا جنوب روسیه را شامل می شد.
«عبدالله»، نیز همانند برادر عظیم الشأنش، مردی شجاع و کریم و طرفدار سرسخت اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود.

عبدالله بن حُجْر بن عدی

او یکی از هواداران و طرفداران قیام مختار بن ابوعبید ثقفی بود. در آخرین مبارزه مختار با نیروهای مصعب بن زبیر، عبدالله به قتل رسید. تاریخ می نویسد: «و کان لِحَجْر بن عدی ولدان، عبدالله و عبدالرحمن قتلا مع المختار لما غلب علیه المصعب».

عبدالله بن حرّ

به قولی او همان «عبیدالله بن حرّ جُعی» از شهدای روز عاشوراست.

عبدالله بن حرام

پدر بزرگوار جابرین عبدالله انصاری. او از پیشتازان اسلام بود که در جنگ احد به شهادت رسید.

عبدالله بن حسن (علیهما السلام)

مادرش بنت سلیل، و هنگام شهادت یازده ساله بود. او در آخرین لحظات در آغوش حضرت امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید.

هنگامی که امام (علیه السلام) تنها مانده بود، عبدالله که پسر بچه ای بیش نبود، استغاثه عمویش را شنید و از خیمه بیرون دوید تا به عمویش کمک کند. امام (علیه السلام) به خواهرش زینب (علیها السلام) فرمود: مگذار عبدالله بیاید، ولی او موفق نشد و عبدالله خود را به عمویش رسانید و گفت: سوگند به خدا که از عمویم جدا نخواهم شد.

عبدالله که در کنار عمویش بود، ابحر بن کعب و یا حرمله بن کاهل (لعنة الله علیهما) قصد جان امام (علیه السلام) را کردند در حالی که آن حضرت روی زمین افتاده بود. عبدالله در حالی که با دستش از عمویش دفاع می کرد به آن دو گفت: ای زنازاده می خواهی عمویم را بکشی؟! ابحر دست عبدالله را با شمشیر قطع کرده و امام او را به آغوش می گیرد و حرمله (لعنة الله علیه) او را در آغوش عمویش با تیری به شهادت می رساند.

ولی بنا به قول خوارزمی عبدالله بن حسن (علیهما السلام) جوانی مبارز بوده که جهاد کرده و چهارده نفر از دشمن را به هلاکت رسانیده و سپس به دست هانی بن ثابت حضرمی به شهادت رسیده و هنگام جهاد رجز ذیل را می خوانده :

ان تنکرونی فانا ابن حیدرة *** ضرغام اجام و لیث قسورة
على الاعادی مثل ریح صرصره *** اکیکم بالسیف کیل السندرة
«اگر مرا نمی شناسید من پسر حیدرم - که شیر شکارگر پیشه هاست.
بر سر دشمنان تندباد مرگم - که شما را به وسیله شمشیری با پیمانه بزرگ و سنگین می زنم».

امام (علیه السلام) به عبدالله که از جداشتن دستش به شدت درد می کشید، فرمود:
«یا ابن اخی اصبر علی ما نزل بك فان الله یلحقک عی آبانک الطاهرین الصالحین برسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) و حمزه و جعفر و الحسن: ... اللهم امسک عنهم قطر السماء و امنعهم برکات الارض فان متعتهم الی حین ففرقهم فرقا و اجعلهم طرائق قدداً و لاترض عنهم الولاة ابدأ فانهم دعونا لینصرونا فعدو علینا فقتلونا».

«فرزند برادرم صبر کن که خداوند تو را به پدران پاک و صالحت، رسول خدا (علیه السلام) علی (علیه السلام) حمزه، جعفر و حسن (علیهم السلام) ملحق خواهد نمود. خدایا این مردم ستمگر را از باران رحمت و از برکات زمین محروم فرما، و اگر عمر طبیعی به آنان دادی، به بلای تفرقه و تشتت مبتلایشان گردان. فرمانروایشان را از آنان خشنود نگردان، که آنان ما را با وعده نصرت و یاری، دعوت و سپس به جنگ ما قیام کردند».

راه حل این دو قول متفاوت این است که طبق نقل بعضی از تواریخ، حضرت امام حسین (علیه السلام) دو نفر از پسرانش عبدالله نام داشتند: عبدالله اکبر و عبدالله اصغر. و مرسوم هم بوده که پسوندها اکبر و اصغر استفاده می کردند. مثل علی اکبر و علی اصغر.

لذا آن عبدالله که دستش قطع شده و در آغوش حضرت به شهادت رسیده، عبدالله اصغر نام داشته و آن که در میدان مبارزه کرده و شهید شده عبدالله اکبر بوده است.

در حدیث روایت شده از شیخ مفید - رضوان الله علیه - که گفت: عبدالله بن الحسن بن علی هنوز به حد بلوغ نرسیده بود که در جوار عمویش امام حسین (علیه السلام) ایستاد: زینب دخت امام علی (علیه السلام) به سویش شتافت تا از رفتن وی به جبهه جنگ جلوگیری کند، امام حسین به زینب فرمود: خواهرم او را بازدار. ولی عبدالله بشدت مخالفت و امتناع کرد و گفت: بخدا سوگند از عمویم جدا نخواهم شد.

ابجر فرزند کعب با شمشیر سعی در یورش به امام حسین را داشت که عبدالله فریاد برآورد: ای پسر زن بدکاره، می خواهی عمویم را به قتل برسانی؟ ابجر با شمشیر نوجوان را مورد حمله قرار داد و با شمشیر دست او را قطع کرد به طوریکه دستش از بدنش آویزان شد. عبدالله فریاد برآورد: ای عمو

...ای پدر. امام حسین او را به آغوش کشید و فرمود: پسر برادرم، بر آنچه بر تو نازل گردیده صبر پیشه کن و آن را نیکو پندار و خداوند تو را به اجداد صالحت ملحق خواهد کرد. سپس دست خود را بالا برده و دعا نموده: پروردگارا... اگر آنان را که تا کنون مهلت داده ای گروه، گروه متفرق کن و همانند حیوانهای بیابانی سرگردان نما و فرمانروایان را از ایشان راضی مگردان، آنان ما را خوانند تا به ما یاری رسانند ولی بر ما تاختند و ما را به قتل رسانند.

السید در اللهوف می گوید: حرمه با تیری او را نشان گرفت و در دامن عمویش امام حسین به قتل رساند.

شجاعت امام حسن مجتبی(علیه السلام) این گونه در وجود فرزندانش - حتی آن کودک خردسال - دمیده شده بود.

عبدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس(علیهم السلام)

از نوادگان حضرت قمرینی هاشم(علیه السلام) است. او در حرمین مکه و مدینه قاضی القضاة بوده و منزلتی بزرگ داشت.

در کتاب مقاتل الطالبین آمده است: کسی از مردم شرافتمند و دارای منزلت با عبدالله فرزند حسن قابل قیاس نبود و با وی برابری نمی کرد، عبدالله در سن هفتاد و پنج سالگی در سال ۱۴۵ هجری در زندان «هاشمیه» به شهادت رسید. عبدالله فرزندانش محمد و ابراهیم را تشویق نمود تا علیه حکومت غاصبانه عباسیان قیام کنند و در این مبارزه شربت شهادت نوشیدند. عبدالله فرزندش محمد را «ذوالنفس الزکیة» نامید.

عبدالله بن الحسن همان پیرمردی بود که هدایت و رهبری قیامهای دوران منصور دوانیقی را بر عهده داشت. این سید فاطمی دوران جدیدی از قیامها و انقلابهای پی در پی را آغاز نمود و این قیامها نه تنها فرو ننشست بلکه همواره اوج گرفت، هرچند به دور از اشتباه و لغزش نبود.

عبدالله بن الحسن زمینه و شرایط انقلاب علیه بنی امیه را فراهم نمود و توانست رهبرانی مبارز از بنی هاشم را در منطقه ای به نام «ابواء» واقع در میان مکه و مدینه گردآورد و طبق روایت - مقاتل الطالبیین - این گروه از رهبران بنی هاشم شامل ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ابوجعفر منصور، صالح بن علی، عبدالله بن الحسن بن الحسن و فرزندانش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان بودند که هسته مرکزی مبارزه را تشکیل می دادند.

صالح بن علی که یکی از این رهبران بود گفت: می دانید مردم به شما امید دارند و خداوند شما را در این مکان گرد آورده است. با یکی از مردان بیعت کنید و جان خود را در اختیار وی بگذارید و با او عهد نمایید که خداوند پیروزی را ارزانی می دارد، بدرستی که خداوند خیرالفتاحین است.

از متن فوق چنین برمی آید : اوضاع سیاسی امت اسلامی نشان می دهد که حکومت بنی امیه در حال زوال است و امت به خاندان بنی هاشم به عنوان جایگزین آن رژیم می نگریند.

عبدالله بن الحسن برخاست و به فرزندش محمد اشاره نمود و او را مورد تمجید قرار داده و افزوده بدرسنیکه می دانید این فرزندم هدایتگر و مهدی موعود است، بشتابید و با وی بیعت کنید، ابوجعفر منصور در آن جلسه حاضر بود و با این پیشنهاد موافقت نمود و گفت : برای چه چیزی خود را فریب می دهید، به خدا سوگند می دانید که مردم از این جوان (محمد بن عبدالله) بیش از دیگران پیروی و اطاعت خواهند کرد. و بدین ترتیب با وی بیعت کردند.

ولی امام جعفر صادق پس از شنیدن خبر، حاضر نشد بیعت کند زیرا امام می دانست که این امر مهم تحقق نخواهد پذیرفت.

در بعضی از روایات آمده : جعفر بن محمد - امام صادق(علیه السلام) - به سوی عبدالله بن الحسن شتافت و وی مکانی برای امام باز نمود و همان سخنان را بازگو کرد، امام جعفر صادق(علیه السلام) فرمود : چنین نکنید زیرا هنوز زمان آن فرا نرسیده است، سپس به عبدالله بن الحسن رو کرده و فرمود : اگر تصور می کنی که فرزندت همان مهدی موعود است، چنین نیست و زمان آن فرا نرسیده است و اگر بخواهید با این عمل خشم خداوند را برانگیزی تا او امر به معروف و نهی از منکر کند، بخدا سوگند که تو را رها نخواهم کرد - در حالیکه تو بزرگ ما هستی - و با فرزندت بیعت نخواهم کرد.

بدین سان امام صادق(علیه السلام) به عبدالله پاسخ داده و بیعت فرزندش محمد ذوالنفس الزکیه را نپذیرفت، این امر موجب خشم عبدالله گردید و امام را به حسد ورزی متهم کرد که این یکی از اشتباههای بزرگ عبدالله بود.

امام فرمود : به خدا سوگند حسد من را بر نمی انگیزاند. سپس با مهربانی بر کمر ابن عباس زده و دست دیگر خود را بر شانه عبدالله بن الحسن گذارده و فرمود : به خدا قدرت نه به تو و نه به فرزندت خواهد رسید بلکه آنان (بنی عباس) قدرت را می ربایند، سپس افزود : هر دو فرزند تو کشته خواهند شد. پس از آن دست عبدالعزیز بن عمران الزهری را گرفته و برخاست و فرمود : آیا کسی که جامه زرد را پوشیده (یعنی ابا جعفر منصور) دیدی؟ گفتم : آری، سپس با خود گفت بخدا بر وی حسد می ورزد.

عبدالعزیز نتوانست پیش بینی و سخن امام را درک کند، حال چگونه است که رهبران برای بیعت محمد گرد می آیند و امام خبر می دهد، محمد توسط یکی از حاضرین که با وی بیعت نموده است، کشته خواهد شد. عبدالعزیز بن عمران الزهری می گوید بخدا، چشم از دنیا فرو نبستم تا اینکه آن دو را کشته یافتم.

این آغاز فاجعه طولانی بود و فرزندان امام حسن مجتبی (علیه السلام) در دوران حکومت عباسیان، دچار آن شدند. فرزندان امام در بحران واقعی گرفتار آمدند از يك سو با محمد ذوالنفس الزکیه بیعت کردند و از سویی نظاره گر حکومت عباسیان - از جمله شخص ابوجعفر المنصور که دوبار با محمد ذوالنفس الزکیه بیعت کرد - بودند. شاید بیعت وی يك طرح فریبکارانه ای جهت رسیدن به قدرت بود، چه بسا که بسیاری از نیروهای سیاسی مخالف دیگر را با همین شیوه فریب می داده است.

پس از به قدرت رسیدن عباسیان و بیعت همه مردم با آنان و زمانی که منصور به قدرت رسید، از جمله کسانی که با وی بیعت نمود عبدالله بن الحسن بود ولی منصور به آن بسنده نکرده و در جستجوی فرزندش محمد که در اختفا به سر می برد، درآمد.

زیرا اختفای محمد خطری برای منصور به شمار می آمد، عبدالله بن عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر می گوید: زمانی که ابوجعفر (منصور) به قدرت رسید، تنها نگرانی وی یافتن محمد بود تا بداند در جستجوی چه چیزی است، از یکایک بنی هاشم درباره محل اختفای محمد سؤال می نمود، آنان اظهار می داشتند: ای امیرالمؤمنین خود می دانید که او قبل از این خواستار حکومت بوده و از تو بخاطر جانش می ترسد و خلاقی را نمی خواهد و قصد مخالفت ندارد و فقط با حسن بن زید در تعارض است زیرا او به محمد خبر داده و گفته است: بخدا سوگند لحظه ای آسوده نخواهم بود و حسن بن زید از بنی هاشم لختی خواب ندارد. حسن بن زید از گروه بنی هاشم موضع مخالفتی با محمد بن عبدالله ذوالنفس الزکیه داشت.

منصور دوانیقی در سالی که به حج رفت از عبدالله بن الحسن در مورد سرنوشت فرزندانش - محمد و ابراهیم - سؤال نمود. عبدالله همان سخن بنی هاشم را بیان کرد. ولی منصور گفت از وی راضی نیست مگر آنکه آن دو را پیدا کرده و به نزدش بیاورد.

اینچنین جنگ و درگیری میان حکومت عباسیان و بنی هاشم در گرفت، زیرا منصور دوانیقی بعضی از معتمدین خود را مأمور کرد تا درباره جنبش هاشمیان تحقیق کنند، یکی از مأمورین خبری از عبدالله بن الحسن دریافت نمود مبنی بر اینکه فرزندم در فلان زمان و مکان خارج گردیده است. این خبر به گوش منصور رسید و وی بار دیگر از عبدالله بن الحسن در مورد فرزندانش ابراهیم و محمد سؤال کرد، نامبرده اظهار داشت: هیچ اطلاعی از آن دو ندارم، ولی منصور اصرار می ورزید تا اینکه با یکدیگر به درستی سخن گفتند. ابوجعفر منصور به خشم آمده و به مادران عبدالله اهانت نمود عبدالله بن الحسن به وی گفت: ای اباجعفر! به کدامیک از مادران من سرزنش و توهین کردی؟ آیا به فاطمه دختر رسول الله یا به فاطمه دختر حسین و یا به خدیجه دختر خویلد، یا به ام اسحاق دختر طلحه؟

گفت : به هیچ يك از آنان. مسیب بن ابراهیم برخاست و گفت : ای امیرالمؤمنین بگذار تا گردن پسر زناکار! را بزنم. زیاد بن عبدالله بالاپوش خود را بر رویش انداخت و گفت : ای امیرالمؤمنین او را به من واگذار تا فرزندش را بیاورد و یا از او خلاص شویم.

سرانجام منصور به عبدالله گفت : باید او (محمد) را بیاوری!

عبدالله پاسخ داد : اگر زیر پایم نیز باشد، پاهایم را برنخواهم داشت.

منصور گفت : ای ربیع او را زندانی کن. و عبدالله در خانه مروان زندانی گردید و او را بر روی سه بسته گاه شتر قرار دادند و سه سال در حبس ماند. رنجهای عبدالله بن الحسن آغاز گردید، محمد به پدر خویش توسط ام یحیی پیام فرستاد و گفت : اگر مردی از خاندان محمد کشته شود بهتر از آن است که دهها نفر کشته شوند. محمد با این پیام از پدر اجازه می خواست تا خود را تسلیم حکومت کند و کشته شود تا دیگر افراد بنی هاشم از کشته شدن نجات یابند. زمانی که ام یحیی در زندان با عبدالله روبرو گردید وی بر پالان تکیه کرده و غل و زنجیر بر پایش بسته بودند. از این صحنه وحشت کرد. عبدالله به وی گفت : ام یحیی آرام باش و ناراحت نشو مانند این شبها را هیچ وقت نگذرانده ام.

ام یحیی گفت که پیام محمد را به وی رساندم، پدر از جا برخاست و سپس گفت : خداوند محمد را نگهدارد. خیر، به وی بگو اندیشه خود را در سراسر زمین گسترش دهد، بخدا روز قیامت کسی نخواهد بود که به ما اعتراض کند زیرا ما برای این هدف آفریده شده ایم و این رسالت، پیش ما می باشد.

یعنی ما با بنی هاشم معاشرت می کنیم و در هر زمان خواستار حکومت هستیم و با این دلیل در طریق درست بودن راه مبارزه و بدست گرفتن قدرت قدم برمی داشتند.

عبدالله بن الحسن در پاسخ کسانی که از وی درخواست کردند تا فرزندانش را به دولتمردان بنی عباس تحویل دهد، گفت : گرفتاری و امتحان من بزرگتر از امتحان و گرفتاری ابراهیم (علیه السلام) است. زیرا خداوند به ابراهیم خلیل دستور داد تا فرزندش را در راه خدا قربانی کند و شما به من می گوئید تا فرزندان خود را به این مرد تسلیم دهم تا آنها را به قتل برساند و این معصیتی است در پیشگاه خداوند. ای پسر برادر، به خدا سوگند در بستر خود نمی توانم آرام بخوابم ولی با این حال این وضع بهتر از خواب آسوده است.

محمد و ابراهیم با شکل و شمایل اعراب بیابانی و بطور مخفیانه با پدر در زندان ملاقات می کردند و از وی اجازه مرخصی می گرفتند، پدر به آنان خطاب می کرد : عجله نکنید تا توانا شوید. اگر ابومنصور (حاکم عباسیان) نمی گذارد زندگی شرافتمندانه داشته باشید نباید اجازه دهید تا شما را از مرگ شرافتمندانه باز دارد.

با این روحیه بسیار عالی، عبدالله فرزندان محمد و ابراهیم را آموزش می داد تا زندگی و مرگ شرافتمندانه داشته باشند.

عبدالله و برادرانش اینگونه در معرض آزار و شکنجه بودند و این وضع چه قبل و چه بعد از قیام انقلابی آن دو برادر بود.

موضع امام جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) مخالف محمد و حرکت عجولانه وی بود زیرا آنان وضع سیاسی آن روز را بخوبی درک نمی کردند ولی امام با آنان دلجویی می کرد. برخی نقل کرده اند که فردی گفته است در خواب، در فاصله قبر و منبر (رسول الله) ایستاده و فرزندان حسن را دیدم که آنها را از خانه مروان به همراه ابی الازهر خارج می کردند و به سوی «ربذه» تبعید می کردند.

جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) کسی را به سویم فرستاد و فرمود: تو را چه می شود؟ عرض کردم: بنی عباس را دیدم که آنان را با محمل به بیرون می برند. به من گفت: بنشین. اطاعت کردم، غلام خود را فراخواند و سپس با خدا راز و نیاز کرد و به غلام خود گفت: برو، اگر آنان را سوار نمودند برای من خبر بیاور.

فرستاده، بسویش بازگشت و عرض کرد آنان را آوردند، امام جعفر (علیه السلام) در پشت پرده ای سفید رنگ ایستاده بود و نگاه می کرد و زمانی که عبدالله بن الحسن و ابراهیم را از زندان بیرون آوردند دیدگان جعفر بن محمد پر از اشک گردید و قطرات اشک بر محاسن وی جاری شد، سپس روبه من کرده و فرمود: ای اباعبدالله، به خدا سوگند پس از این واقعه حرمتی را پاس نخواهند داشت، بخدا سوگند به انصار و فرزندان انصار که با رسول الله در عقبه بیعت کردند تا به آنان و فرزندان پیامبر وفا کنند، چنین نکرده اند. امام سپس فرمودند: پدرم از پدرش از جدش از علی بن ابی طالب روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به وی فرمود: از آنان در عقبه بیعت بگیر. گفتم: چگونه از آنان بیعت بگیرم؟ فرمود: به آنان بگویید که اعلام کنند با خدا و رسولش بیعت می کنیم و از فرزندان آنان دفاع خواهیم کرد، چنانچه از خود و فرزندان خویش دفاع می کنند.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند به عهد خود وفا نکردند تا اینکه از میان آنان فردی به مخالفت برخاست و کسی جرأت رویارویی با او را نداشت. خداوند خشم خود را بر انصار بیافزای. در این موقع امام صادق (علیه السلام) در حق کسانی که به منصور دوانیقی اجازه دادند تا رهبران بنی هاشم را گردآورد و آنان را به ربذه «تبعیدگاه مومنین در تاریخ» بفرستد، دعا نمود.

یکی از آنان گفت: در ربذه حضور داشتم که فرزندان حسن را به همراه عثمانی با غل و زنجیر آوردند. یکی در آن میان گفت: این عثمانی است! گویا از نقره آفریده شده است. آنان فرود آمدند. پس

از لحظه ای مردی از سوی ابی جعفر منصور وارد شد و گفت : محمد بن عبدالله عثمانی کیست؟ برخاست و با وی بیرون رفت، پس از لختی صدای شلاق به گوش رسید.

وی گفت : عثمانی را بازگرداندند و گویا سیاه پوست شده بود زیرا شلاقها رنگ پوست او را تغییر داده و خون از بدنش جاری شده بود و ضربات تازیانه يك چشم او را از بین برده بود. نزد برادرش عبدالله بن الحسن فریاد برآورد : چه کسی فرزند رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) را آب می دهد. فردی خراسانی آب گوارایی به وی داد و سیراب گردید. پس از مدتی ابوجعفر از محمل با ربیع زندانبان وی، فرود آمدند و عبدالله بن الحسن به وی گفت : ای ابا جعفر بخدا سوگند ما با اسرای شما در روز بدر چنین نکردیم.

وضع زندان عبدالله بن الحسن بسیار هولناك و در عین حال رقت انگیز بود و عبدالله بسیار کهنسال بود. وضع این زندان چنانچه ذکر شد قبل از قیام و انقلاب معروف او نیز این چنین بود.

بعضی گویند : اسحاق بن عیسی از پدرش روایت می کند که گفت، عبدالله بن الحسن زمانی که زندانی بود از وی خواست تا با او ملاقات کند. از اباجعفر (منصور) اجازه خواستیم و به من اجازه داد. با ایشان ملاقات کردم. از من خواست آب سردی برای او بیاورم. به خانه پیغام دادم و کوزه آب سردی آوردند و به عبدالله بن الحسن دادم تا بنوشد، در همان حال ابوالاظهر (زندانبان) وی را دید که آب می نوشد، با پا لگدی به کوزه زد و دندانهایش فرو ریخت.

با این شیوه دمنشانه، با این پیرمرد رفتار می کردند. در حالیکه اسحاق بن عیسی و پدرش از منصور اجازه ملاقات گرفته بودند تا با وی محبت کنند.

ایشان می گوید : اباجعفر را از این واقعه مطلع ساختم به من گفت : اباعباس از این مسئله بگذر، یعنی در این باره سخن مگو.

پر واضح است که مسئله اعمال شکنجه و آزار فرزندان حسن به دستور شخص منصور که لعنت خدا بر او باد، صادر می گردید.

فردی روایت می کند : یکی از مردان خاندان آل حسن که در «هاشمیه» زندانی بود درگذشت. پسر حسن سعی کرد غل و زنجیر را از پای درآورد تا بر جنازه اش نماز گذارد ولی زندانبان به وی اجازه ندادند حتی هنگام نماز خواندن بر میت، بندها را بگسلد.

محمد بن علی بن حمزه می گوید : شنیده شد که یعقوب و اسحاق و محمد و ابراهیم فرزندان حسن در اثر شکنجه در زندان شهید شدند و ابراهیم بن حسنزنده به گور شد و دیوار خانه را بر عبدالله بن حسن فرو ریختند.

عبدالله بن حسن یکی از کسانی بود که در دامان فاطمه دختر امام حسین(علیه السلام)پرورش یافت و

که وارث کربلا بود، او را بزرگ نمود. این صفات پسندیده که در عبدالله بن حسن متجلی گردید در نسلهای بعد از فرزندان حسن و فرزندان دیگر مؤمنین نیز به وضوح مشاهده می شد و به واسطه آنان منتقل می گردید.

عبدالله بن حسین بن علی (علیهم السلام)

کودکی شیرخوار، فرزند سیدالشهداء (علیه السلام) که روز عاشورا در آغوش پدر، با تیر حمله به شهادت رسید. مادرش رباب، دختر امرالقیس بود. وقتی امام، برای وداع آخر مقابل خیمه ها آمد، زینب، عبدالله را آورد. وی در آغوش حسین بن علی (علیه السلام) بود که تیری بر گلوی او خورد و شهیدش کرد. امام خون گلوی او را به آسمان پاشید. آنگاه جسد آن کودک را کنار خیمه ها در گودالی که حفر کرد، به خاک سپرد. نام گرامی او در زیارت ناحیه مقدسه نیز آمده است.

عبدالله بن حصین

وی از سرهنگان لشکر عمر سعد بود که آب فرات را بر روی خاندان امام حسین (علیه السلام) بسته بود و به این عمل خود مباحات می کرد.

عبدالله بن حمزه

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود که در به ثمر رساندن قیام مختار، نقش مهمی را ایفا نمود.

عبدالله بن حمله

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر ابن زیاد بود. عبدالله در جنگ علیه مختار بن ابوعبید ثقفی در منطقه موصل نیز حضور داشت. در این نبرد، عبدالله بن حمله فرماندهی سپاه را به عهده داشت. و در این جنگ عبدالله بن حمله توسط «عبدالله بن قراد» کشته شد و سپاه شام هزیمت شدند.

عبدالله بن حنظله

او فرزند «حنظله غسیل الملائکه» است. وی یکی از بارزترین چهره های رهبری قیام مردم مدینه در واقعه «حرّه» بود که با تشکیل مجمعی در مسجد رسماً از حکومت یزید سرپیچی و او را از خلافت خلع کردند.

او یکی از شیعیان غیرتمندی بود که با سپاهی که از مردم مدینه تدارک دیده بود در منطقه حرّه با نیروهای شام (به فرماندهی مسلم ابن عقبه) درگیر شدند، عبدالله بن حنظله و یارانش پس از نبردی سنگین شکست خوردند و نیروهای شام به مدینه منوره یورش بردند. و بدینوسیله واقعه جنایت بار حرّه بوقوع پیوست.

عبدالله بن حیه اسدی

وی یکی از نیروها و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود.

مختار، ابراهیم اشتر را به نزد خود خواند و به او فرمان داد تا به اذن خدا با نیروهای مسلح به سوی ابن زیاد حرکت کند. مختار تعدادی از سران شیعه و فرماندهان لایق و کاردان را انتخاب کرد و تیپ ها و گردان های لشکر را به آنان سپرد و همگی را تحت فرماندهی کل ابراهیم قرار داد. بدین ترتیب:

۱. تیپ «مدنی ها» به فرماندهی «قیس بن طهفه نهدی» وی از جنگاوران بنام و مردی مخلص و طرفدار اهل بیت و شجاع و دلیر بود.

۲. تیپ طایفه «مذحج» و «اسد» به فرماندهی «عبدالله بن حیه اسدی»، این مرد نیز در جنگ تجربیات خوبی داشت و مردی لایق و مدبر بود.

۳. تیپ طایفه «کنده» و «ربیعه» به فرماندهی «اسودین جراد کندی» که از چهره های سرشناس و شجاع و باتدبیر عراق بود.

۴. تیپ طایفه «حمدان» و «تمیم» به فرماندهی «حبیب بن منقذ ثوری حمدانی».

ارتش انقلاب با استعداد چهار تیپ مهم، به فرماندهی دلیرمرد میدان کارزار، «ابراهیم اشتر نخعی» آماده حرکت شد.

عبدالله بن خازم ازدی

نامبرده از روایتگران رویداد اندوهبار واقعه عاشورا است.

او جریان قیام «مسلم» و سازماندهی نیروهای آزادی خواه بر ضدّ ستم و استبداد را از «یوسف بن یزید»، و پیمان شکنی مردم کوفه و دست کشیدن از یاری او و تنها نهادنش را، از «سلیمان بن ابی راشد» روایت می کند.

وی از کسانی است که نخست با «مسلم» دست بیعت داد و از سوی او به کاخ سیاه ابن زیاد رفت تا از وضعیّت «هانی» گزارش آورد. پس از آن، پیمان خود را شکست و دست از یاری «مسلم» و سالارش

حسین برداشت. در پایان زندگیش پشیمان شد و به گروه توأبیین پیوست و تا آخرین لحظه زندگی با آنان ماند.

عبدالله بن رابیه

از شیعیان زمان متوکل عباسی بود. او می گوید: در سال ۲۴۷ به حج رفتم و از مکه به عراق آمدم، اوّل به زیارت قبر امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) شتافتم و سپس به کربلا رفتم. دیدم قبر حسین(علیه السلام) را خراب کرده اند و مأموران متوکل آن را شخم می زنند. با چشم خود دیدم وقتی که گاوها نزدیک قبر مطهر می شدند، قدمی بر نمی داشتند. آنگاه مأیوس از زیارت به بغداد برگشتم.

عبدالله بن زبیر

عبدالله فرزند زبیر از قبیله قریش بود و کنیه او: «ابوخیب» یا «ابوبکر» می باشد. نسب او عبدالله بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالغری بن قصی الاسدی است. وی اوّلین مولود مهاجرین در مدینه بود و در ماه بیستم هجرت در مدینه بدنیا آمد. مادر او «اسماء» دختر ابی بکر، خلیفه اوّل می باشد و مادر پدرش «صفیه»، عمّه پیامبر و امیرمؤمنان(علیه السلام) است. پدر او زبیر، ابتدا از صحابه پیامبر و امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) بود. همچنین زبیر پسر عمّه حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) بود و هنگام وفات پیامبر و تشکیل «سقیفه بنی ساعده»، از مخالفین بیعت با ابوبکر بود و در خانه علی(علیه السلام) با جمعی آماده درگیری با دارودسته ابوبکر و عمر شد و با عمر بشدت درگیر گردید و بر خلافت ابوبکر معترض بود، هنگامی که عمر با عده ای به خانه علی(علیه السلام) (برای مجبور کردن آنان به بیعت ابوبکر) یورش برد، زبیر با شمشیر، مانع ورود عمر شد و عمر، شمشیر او را گرفت و آن را شکست، اما بالاخره پس از تثبیت خلافت ابوبکر و سپس عمر، با آنان کنار آمد و امتیازات مهمی از آنان گرفت (و بدین صورت زبیر حق اهل بیت را نادیده گرفت و به جمع شیخین پرداخت). تا جایی که در جنگ جمل «زبیر» که یکی از ارکان اصلی این جنگ بود بر روی حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) شمشیر کشید و با حمایت «عایشه» به دشمنی با اهل بیت پرداخت.

وی خود را از حسین(علیه السلام) جدا می دانست و پیش از برپایی قیام امام حسین(علیه السلام) مانع از به حکومت رسیدن حضرت می شد. چرا که امام حسین(علیه السلام) در نظر مردم محترم بود و امکان هرگونه رقابتی در میان نمی بود، در نتیجه ابن زبیر می بایست صبر کند و به انتظار فراهم آمدن شرایط مناسب بنشیند. وی سخت می کوشید تا امام حسین(علیه السلام) را هر چه زودتر، به سوی عراق گسیل دارد، زیرا وجود امام در خاک حجاز برای «ابن زبیر» سنگین بود.

ابن زبیر در حجاز ماند و شاهد رویدادها بود تا خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) را شنید. ابن زبیر، بی درنگ علیه امویان و کسب استقلال حجاز، اعلان قیام کرد و از حادثه کربلا برای تحریک مردم سود جست. یزید، پس از قتل عام مردم مدینه و غارت و انهدام شهر، باز به مسلم بن عقبه جنایت پیشه فرمان داد تا با نیروهای خود به طرف مکه برای سرکوبی نهضت «ابن زبیر» حرکت کند، اما خداوند به او مهلت نداد و در بین راه مدینه و مکه در جایی، به نام «قدید» مرض سختی گرفت و با آن نیز به درک واصل شد. نیروهای سرکوبگر یزید، پس از مرگ فرمانده شان، تحت فرماندهی جنایتکار دیگری به نام «حصین بن نمیر» که از جانیان معروف کربلا بود قرار گرفتند. «حصین»، نیروهایش را به طرف مکه حرکت داد و شهر مکه را از هر طرف محاصره کرد و تمام نقاط حساس شهر را سنگربندی کرد. «عبدالله بن زبیر» که خود را حاکم مسلمین می دانست، احساس کرد نمی تواند در مقابل لشکر جرّار شام، به سرکردگی «حصین» مقاومت کند، خود را به مسجدالحرام رساند و به کعبه پناهنده شد و آنجا را پناهگاه خود قرار داد. «حصین» و لشکر شام، مسجد را محاصره کردند و در بلندی اطراف مسجد، موضع گرفتند و منجنیق های پرتاب سنگ و عرّاده ها را دور تا دور کعبه مستقر کردند. اگر قوای اموی توانسته بودند موضع مدینه را درهم شکنند، ولی موضع مکه سخت بود و «ابن زبیر» دامنه جنبش را به حجاز و عراق و مصر گسترش می داد. «ابن زبیر» در کعبه متحصّن شد و دروازه های شهر را بست. عبدالله بن زبیر و تعدادی از یارانش از جمله کسانی بودند که مسجدالحرام را پایگاه خود قرار داده بودند. «حصین بن نمیر» به کعبه حمله کرد و آن را ویران نمود. مسعودی اضافه می کند که: در اثر این جنایت، صاعقه ای از آسمان بر لشکر شام فرود آمد و جمعی از آنان را به هلاکت رساند و این واقعه در روز شنبه، سوّم ربیع الاول، در سال شصت و سه ه. ق، بوقوع پیوست. یازده روز پس از این جنایت، یزیدبن معاویه به هلاکت رسید و ابن زبیر و هوادارانش همچنان در محاصره، مقاومت می کردند و رفته رفته، وضع آنان خطرناکتر می شد، که یازده روز بعد ناگهان خبر رسید که یزید مرده است. لشکر شام، متلاشی شد و اوضاع بهم ریخت و حصین بن نمیر با ابن زبیر کنار آمد و ابن زبیر مجدّاً بر اوضاع مسلط شد. با رسیدن خیر مرگ یزید به مکه، جنگ متوقف شد، «حصین بن نمیر» فرمانده اموی در (أبّطح) خارج شهر مکه با ابن زبیر وارد گفتگو شد، تا به راه حل سیاسی برسند، حصین به ابن زبیر پیشنهاد کرد که همراه او به شام بروند و با او به عنوان خلیفه بیعت کنند، اما ابن زبیر، پیشنهاد حصین را رد کرد و با شتاب به مکه برگشت. امتناع ابن زبیر، از قبول پیشنهاد حصین، فرصت مناسبی که وی را به خلافت می رساند، از میان برد؛ زیرا دستیابی وی به خلافت با مرگ یزید و اوضاع آشفته دمشق، انتظار می رفت.

بزرگترین آرزوی عبدالله بن زبیر، رسیدن به قدرت و حکومت بود. و دنبال فرصت مناسب می گشت تا این که معاویه مُرد، و مردم عراق برای خارج کردن حکومت از چنگ امویان، دست بکار شدند و در حجاز جنبوجوشی نیز به وجود آمد. اما با وجود شخصیّتی بی نظیر و مورد عنایت جامعه اسلامی آن روز یعنی امام اباعبدالله الحسین(علیه السلام)، زمینه مساعدی به دست «ابن زبیر» نیفتاد گرچه او با امام حسین(علیه السلام) عداوت و رقابت و دشمنی داشت، اما با بیعت نکردن با یزید هم، موافق نبود. بنابراین، ابن زبیر، هرگز یزید را به عنوان خلیفه، به رسمیت نشناخت و خود منتظر فرصت و وقت مناسب بود تا ادّعی خلافت کند. بالاخره سال ۶۱ هجری، امام حسین(علیه السلام) قیام کرد و به شهادت رسید و موجی عظیم از آگاهی و اعتراض و حرکت و قیام سراسر جهان اسلام را فراگرفت. عبدالله برای فریب مردم، خود را مردی زاهد و عابد جلوه می داد و نماز و روزه او ضرب المثل شده بود و توانست تا اندازه ای اعتماد عوام را به خود جلب کند. و ابتدا نیز خود را به عنوان خونخواه امام حسین(علیه السلام) معرفی نمود. جنایات یزید که از همه مهمتر فاجعه کربلا و پس از آن قتل عام مردم مدینه بود موجب گشت تا موج نفرت عمومی علیه یزید و حکومت بنی امیّه، همه جا را فراگیرد. روحیه خونخواهی امام حسین(علیه السلام) و انتقام طلبی مسلمین، زمینه بسیار مهمی برای عبدالله بن زبیر بوجود آورد. و او که سراسر وجودش دشمنی با اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله) بود، این بار نیز با يك جهش فرصت طلبانه، به عنوان خونخواه امام حسین(علیه السلام) خود را ظاهر ساخت. و توانست توجّه بسیاری از انقلابیون، از جمله مختار بن ابی عبید را به خود جلب کند. پس از حرکت امام حسین(علیه السلام) و یارانش، مردم را به سوی خود دعوت می کرد و بدین وسیله آنان را فریب می داد و جنایات یزید را گوشزد می کرد، اما با مرگ یزید در سال ۶۴ ه. ق او از سخنش برگشت و معلوم شد که این يك شعار بیشتر نبود و عبدالله دنبال ریاست و حکومت خود می باشد. (و بدین گونه ابن زبیر سر به طغیان برداشت).

عبدالله بن زبیر، پس از مرگ یزید ادّعی خلافت کرد و گروهی با او بیعت کردند. تا اینکه در سال ۷۳ در دوره خلافت عبدالملک، به دست نیروهای حجاج بن یوسف که برای سرکوبی او به مکه هجوم آوردند. کشته شد.

اصولاً بنی هاشم، عبدالله بن زبیر را به عنوان حاکم مسلمین قبول نداشتند و اعلام خلافت او را محکوم می کردند. امام سجاد(علیه السلام) نیز قیام او را به عنوان فتنه یاد می کند. خصوصاً محمد حنفیه فرزند بزرگ امیرمؤمنان(علیه السلام). او با شناختی که از روحیه خودخواهی و جاه طلبی و عناد عبدالله بن زبیر نسبت به خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله) داشت، شدیداً در مقابل او ایستاد و حاضر نشد با او کنار بیاید و یا بیعت کند.

عبدالله زبیر، کینه و عناد سختی نسبت به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) داشت که قبلاً اشاره کردیم. و بنی هاشم هم به شدت از او نفرت داشتند و با همه فشارها و تهدیدها حاضر نشدند با او بیعت کنند.

بلاذری گوید:

هنگامی که عبدالله بن زبیر، از بیعت کردن «محمد» و همفکرانش با او مأیوس شد؛ از آن طرف قیام مختار در کوفه موفق شده بود و با توجه به ارادت خاص مختار نسبت به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) عموماً و اطاعت و پیروی او از این حنفیه خصوصاً؛ ابن زبیر سخت به وحشت افتاد. «آزادی شهر مهم کوفه از سلطه ابن زبیر، اخراج فرماندار او از طرف مختار و ارتباط قوی بین مختار و محمد حنفیه بسیار برای وی گران و خطرناک بود. بنابراین تصمیم گرفت به هر قیمتی که شده، «محمد حنفیه» و هوادارانش را زیر فشار قرار دهد و در صورت امتناع آنان از بیعت، همه را به قتل برساند.

او به خوبی می دانست که اگر کار مختار بالا گیرد؛ قطعاً موقعیت «محمد حنفیه» تثبیت می شود، در این صورت در شهر مکه، حکومت او به سقوط کشانده خواهد شد. لذا دستور داد که «محمد حنفیه» و تعدادی از بنی هاشم و بعضی شیعیان طرفدار او را در تونل زمزم زندانی کنند و با شدت با آنان برخورد نمایند. ابن زبیر ضرب الاجلی قرار داده به آنان پیغام داد که اگر تا فلان تاریخ، تسلیم حکومت من نشوید؛ در همان تونل، هیزم ریخته و همه را زنده زنده به آتش خواهم کشید.

پیام ابن زبیر توسط برادرزاده خود «عمر بن عروه بن زبیر» به «محمد حنفیه» رسید. محمد حنفیه فرزند امیر مؤمنان (علیه السلام) با صراحت و قاطعیت به فرستاده ابن زبیر گفت: «برو به عمویت از طرف من بگو: خیلی مغرور شده ای که این طور برای خونریزی و هتک حرمت مهیا گشته ای!» او نیز پیام محمد را به ابن زبیر رساند.

معاویه بن ابوسفیان در آخرین وصیت خود به پسرش یزید نکاتی را راجع مخالفان حکومت گوشزد نمود، از جمله آنکه در مورد عبدالله بن زبیر گفت: آن کسی که چون شیر در کمین است و چون روباه، تو را به بازی می گیرد و مترصد فرصت مناسب است تا به تو بپردازد، ابن زبیر است، اگر بر او پیروز شوی بند از بندش جدا کن تا بتوانی خون قوم خویش را از شر او نگهداری.

عبدالله بن زهیر ازدی

وی از هواداران و فرماندهان تحت امر عمر سعد بود که يك چهارم نیروهای نظامی شهر کوفه را رهبری می کرد.

عبدالله بن زهیر سلولی

از هواداران قیام مختار و از افسران تحت امر ابراهیم بن اشتر بود. در جنگ میان سپاه مختار با نیروهای ابن زیاد (به فرماندهی ابراهیم بن اشتر)، وی از نیروهای گشتی (شناسایی) بود که اخبار نیروهای دشمن را در اختیار ابراهیم قرار می داد.

عبدالله بن سعد ازدی

«عبدالله بن سعد ازدی»، «عبدالله بن وال تمیمی»، «رفاعة بن شداد بجلي»، «سلیمان بن سرد خزاعی» و «مسیب بن نجبه فزاری». به رهبری این پنج تن در کوفه نهضت «توآیین» بوقوع پیوست. این نهضت به خونخواهی امام حسین (علیه السلام) بپاخاست.

نیروهای توآیین که حدود ۴ هزار نفر بودند در منطقه ای به نام «عین الوردة» با لشکریان ابن زیاد که افزون بر سی هزار نیرو بودند به نبرد پرداختند. شعار توآیین: «یالثارات الحسین» «ای خونخواهان حسین» بود. در این نبرد که به «جنگ عین الوردة» شهرت یافت عبدالله بن سعد ازدی کشته شد.

عبدالله بن سلیم

وی از روایتگران واقعه اندوهبار عاشورا است. برخورد «ابن زبیر» با سالار شایستگان میان حجرالاسود و باب کعبه، دیدار «فرزدق» با آن حضرت، رسیدن خبر شهادت «مسلم» در «ثعلبیه» به امام حسین (علیه السلام)، بوسیله «یحیی بن ابی حیة کلبی» و «عدی بن حرملة اسدی» روایت شده است. و این شخص از کسانی است که ندای یاری طلبی و دادخواهی حسین (علیه السلام) را شنید و یاریش نکرد.



عبدالله بن شداد بجلي

وی از شیعیان و معتمدینی بود که مختار بن ابوعبید ثقفی او را به قیام خویش دعوت کرده بود. «عبدالله بن شداد بجلي» از سران شیعه و فرماندهان نهضت توآیین بود. همچنین وی یکی از پنج نفر افراد مطمئن و صادقی بود که به عنوان رابط پیامها، نقشه ها و برنامه های مختار بن ابوعبید ثقفی را به افراد مورد اعتماد می رساند و برای قیام به رهبری مختار، از مردم به طور کاملاً پنهانی، بیعت می گرفت. او از فرماندهان انقلاب مختار شد. این پنج نفر عبارت بودند از: «سایب بن مالک اشعری»، «یزید بن انس»، «احمر بن شمیط»، «رفاعة بن شداد فتیابی» و «عبدالله بن شداد بجلي». افراد مزبور به طور جدی، کار مقدمات قیام را مخصوصاً، از نظر جذب نیرو بشدت پی گیری می کردند.

در آخرین نبرد نیروهای مصعب بن زبیر علیه مختار بن ابوعبید ثقفی، هنگامی که مختار و نیروهایش در قصر دارالحکومه کوفه محاصره شده بودند، پس از به قتل رسیدن مختار، محاصره شدگان که فشار تشنگی و گرسنگی و بلا تکلیفی، آنان را از پای درمی آورد بعد از شهادت مختار تصمیم به تسلیم گرفتند و به مصعب پیغام دادند که حاضرند تسلیم شوند.

مصعب یکی از یاران نزدیک خود به نام «عباد بن حصین» را نزد آنان فرستاد. و همراه مأموران تک تک آنان را خلع سلاح کردند و چون گوسفند دستهای آنان را با طناب می بست و بیرون می فرستاد. «عبدالله بن شداد» که از یاران نزدیک مختار بود و در نهضت توأبین هم در کنار سلیمان بن صرد جنگیده بود نیز از جمله این افراد بود. وی به عباد وصیت کرد، مرد دیگری از یاران مختار به نام «عبدالله بن قراد» که از این پیشامد پشیمان شده بود دنبال عصا و یا آهنی می گشت که با آن جنگ کند و تن به ذلت ندهد. اما چیزی نیافت، چون او را خلع سلاح کرده و دست او را بسته بودند. عبدالرحمان بن محمد اشعث چشمش که به عبدالله قراد افتاد گفت: «او را بدهید تا گردنش را بزنم». زیرا معتقد بود که قاتل محمد اشعث پدر اوست. عبدالله با شجاعتی تمام همانطور که کتف بسته بود به عبدالرحمان گفت: «بر دین جد تو باشم که ایمان آورد و سپس کافر شد؟ اگر دروغ بگویم من پدرت را با شمشیر زدم تا جان داد.»

عبدالرحمان از اسب پیاده شد و گفت: عبدالله را تحویل من دهید و چون تحویل او شد وی را مهلت نداد و با شمشیر گردن او را زد. عباد نماینده مصعب از این کار ناراحت شد و به عبدالرحمان گفت: «او را کشتی؟ اما دستور کشتن او را نداشتی!» سپس عبدالرحمان این عنصر کینه توز، چشمش به عبدالله بن شداد که مردی والا قدر و از بزرگان شیعیان عراق بود افتاد. به «عباد» گفت: این را نگاه دارید تا با امیر مصعب درباره او مذاکره کنم. سپس به نزد مصعب رفت و گفت:

من از شما خواهش می کنم که عبدالله بن شداد را به من تحویل دهی تا خونس را بریزم.

مصعب موافقت کرد و عبدالله را تحویل عبدالرحمان دادند و او هم بلافاصله گردن او را زد. عباد به او گفت: «به خدا اگر می دانستم که می خواهی او را بکشی وی را به دیگری تحویل می دادم. خیال کردم که با امر درباره آزادی او صحبت می کنی» عبدالله شداد فرزند نوجوانی داشت که همراه پدر دستگیر شده بود و نام او «شداد» بود. می خواستند او را نیز بکشند. وی بالغ بود و نوره نمی کشید. بعضی گفتند: این بچه نابالغ است و او را نکشید. و پس از آزمایش گفتند او بالغ نیست و آزادش کردند.

عبدالله بن شریک عامری

وی از روایتگران رویداد اندوهبار واقعه عاشورا است. نامبرده جریان مهلت خواهی برای شب عاشورا از سوی عباس، سخنان روشنگرانه و شورانگیز سالار شایستگان در آن شب، اشعار آن

حضرت، سخنان دخت امیرمؤمنان، جریان ورود «شمر» دژخیم سپاه روی اموی به کربلا و آوردن امان نامه برای برادران عباس، و یورش سپاه اموی در غروب تاسوعا، به سوی اردوگاه نور را بدون نام بردن از روای، روایت می کند.

نامبرده را رجال شناسان از یاران دو امام نور حضرت باقر و صادق شمرده اند...

از تاریخ طبری چنین دریافت می گردد که او نخست از چهره های شناخته شده یاران «مختار» بود. پس از آن در ردیف یاران «مصعب بن زبیر» قرار گرفت، سپس به عبدالملک مروان روی آورد.

عبدالله بن ضمیره عذری

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود که در به ثمر رساندن قیام مختار، نقش مهمی را ایفا نمود.

عبدالله بن عاصم

وی از روایتگران رویداد غمبار واقعه عاشورا است. او گزارشات خود را از «ضحاك بن عبدالله» روایت می کند.

«اردبیلی» در «جامع الرواة» می گوید: نامبرده در کافی نیز روایتی از حضرت صادق در مورد تیمم دارد...

در دو کتاب «التهذیب» و «بصائر الدرجات» او را از روایتگران شمرده، و یادآور شده اند که «ابان بن عثمان» و «جعفر بن بشیر» از او روایت می کردند.

عبدالله بن عباس

به قولی او همان «ابن عباس» از روایتگران معروف تاریخ عاشورا است.

از جمله کسانی بود که پس از تصمیم امام حسین (علیه السلام) برای رفتن به کوفه، تلاش می کرد آن حضرت را از این سفر باز دارد و بیوفایی کوفیان را یادآوری می کرد و چون کلماتش در اراده امام تأثیر نگذاشت، به شدت متأثر شد. از کسانی بود که پیشاپیش از شهادت سیدالشهداء خبر داشت و روز عاشورا در مدینه بود و با دیدن خواب و تبدیل مشکى که داشت به خون، از کشته شدن حسین (علیه السلام) باخبر شد. ابن عباس، پسر عموی امیرالمؤمنین و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بود و از چهره های بارز مفسران اسلام محسوب می شد که تفسیر را از حضرت علی (علیه السلام)، آموخته بود. مجالس ابن عباس، آمیخته به بحثهای قرآنی بود. او از بزرگان اسلام بود، اما نسبت به مواضع سیاسی او درباره عثمان و امویان و مسایل حکومت و خلافت، نظرهای متناقضی ابراز شده است. به

لحاظ علمی، به او «حیرامت» می‌گفتند. او در اواخر عمر نابینا شده بود. در سال ۶۸ هجری، در فتنه پسر زبیر، در طائف درگذشت، در حالی که هفتاد سال عمر داشت و محمد حنفیه بر او نماز گزارد.

عبدالله بن عبدالله بن جعفر طیار

مادرش خوصا بنت حفص و ابلی است. از بنی اعمام ابی عبدالله و از پاکان و صالحان از شهدای عاشورای حسینی است.

عبدالله بن عرزة بن حراق

برخی مورخین او را از شهدای کربلا دانسته اند.

عبدالله بن عروه

از نیروهای عمر سعد در کربلا بود. وی که از طایفه «خثعم» بود، در زمان قیام مختار به بصره گریخت. مختار نیز دستور داد تا خانه اش را با خاک یکسان کنند.

عبدالله بن عروه غفاری

نامش را در شمار شهدای حمله اول در روز عاشورا آورده اند. او و برادرش عبدالرحمن، از شجاعان و اشراف کوفه و صاحبان ولایت اهل بیت بودند و در کربلا خود را به حسین بن علی (علیه السلام) رساندند. هردو با هم به میدان رفتند، جنگیدند و شهید شدند.

دو برادر غفاری که پسران «حراق» بوده اند و در مصادر به عنوان شهیدانی ذکر شده اند که در میدان مبارزه به قتل رسیده اند، بیشتر منابع تاریخی تصریح کرده اند که این دو برادر با هم به شهادت رسیده اند. ابن شهر آشوب او را در شمار کشته شدگان نخستین حمله نام برده است.

عبدالله بن عقیف ازدی

او از طایفه ازد، ساکن کوفه و مردی میان سال بوده است.

او از نیکان و شجاعان، و زهاد و عبّاد و مجاهدین شیعیان محسوب می‌شد.

عبدالله چشم چپش را در جنگ صفین و چشم راستش را در جنگ جمل از دست داده بود و همیشه در مسجد اعظم کوفه عبادت می‌کرد.

بعد از شهادت حضرت امام حسین(علیه السلام) ابن زیاد در کوفه منبر رفته، و در حالی که سر مبارک حضرت سیدالشهداء آنجا بود گفت: حمد خدا را که حق و اهلش را ظاهر، امیرالمؤمنین (یزید) و اتباعش را یاری، و کذاب بن کذاب را به هلاکت رسانید.

دقایقی چند از سخنرانی ابن زیاد نگذشته بود که عبدالله بن عقیف ایستاده و خطاب بن ابن زیاد گفت :
ای پسر مرجانه! کذاب بن کذاب تو و پدرت و یزید و معاویه است، ای دشمن خدا، فرزندان انبیا را می کشی و در منابر مؤمنین، این چنین سخن می گویی!؟

ابن زیاد به خشم آمد و پرسید این ناطق کیست؟

عبدالله عقیف جواب داد :

منم ای دشمن خدا، نریه ظاهره ای که خدای تعالی از آنها هر پلیدی را دور ساخته، می کشی و گمان می کنی که بر دین اسلام هستی!؟ به فریاد رسید ای فرزندان مهاجرین و انصار!، چرا انتقام نمی گیرید از این طاغوت، ملعون بن ملعون در کلام مبارک محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) رسول رب العالمین؟

ابن زیاد دستور داد عبدالله را دستگیر کنند، اما بزرگان قبیله از دو عموزادگانش او را نجات دادند. برای بار دوم نیز دستور دستگیری عبدالله عقیف را صادر کرد باز هم موفق نشدند، آنگاه مرتبه سوم گروهی کثیر از قبیله مضر، تحت فرماندهی محمد بن اشعث را مأمور دستگیری عبدالله نموده و بعد از جنگ سختی دستگیرش کردند و پیش ابن زیاد آوردند، بعد از مکالماتی تند و عبرت انگیز بین آن دو، به دستور ابن زیاد او را به شهادت رسانیدند.

او از بزرگان شیعه بود که در مجلس ابن زیاد در کوفه به وی اعتراض کرد. او از شیعیان برجسته و زاهدان روزگار در کوفه بود، نابینایی روشندل و آگاه و شجاع. چشم چپ خود را در جنگ جمل و چشم راست خود را در جنگ صفین از دست داده بود. پس از شهادت حسین(علیه السلام) وقتی ابن زیاد بر منبر کوفه رفت و در نکوهش خاندان پیامبر و سیدالشهداء سخن آغاز کرد، عبدالله بن عقیف با شدت و شجاعت، پاسخ یاره های او را داد. ابن زیاد دستور داد دستگیرش کنند. بستگانش او را از مجلس بیرون بردند. سربازان حکومت برای دستگیری او، خانه اش را محاصره کردند. وی با آنکه نابینا بود، با راهنمایی دخترش، در مبارزه ای دلیرانه و شمشیر به دست، با مهاجمان درگیر شد. او را دستگیر کرده و به شهادت رساندند. اعتراض او در مجلس ابن زیاد، نوعی مبارزه آشکار با والی کوفه و حکومت یزیدی محسوب شد و شجاعت و بی باکی او در دفاع از محرّمات و مقدّسات، الگویی برای حقگویی در برابر جباران گشت. رجزهای حماسی او هنگام نبرد با مهاجمان به خانه اش، نشان دهنده روح بلند و باشهامت اوست. از جمله شمشیر را می چرخاند و فریاد می زد:

«والله لو فرج لي عن بصرى *** ضاق عليكم موردی و مصدری

طبق نقل تواریخ، بعد از شهادت امام حسین(علیه السلام) و مسلط شدن ابن زیاد بر کوفه، طرفداران اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) قلع و قمع شدند و ابن زیاد، با کمال جسارت، روی منبر مسجد کوفه به امیرمؤمنان و فرزندان او علیهم السلام اهانت می کرد که با عکس العمل شدید مردم، از جمله عبدالله بن عقیف روبرو شد که به فرمان ابن زیاد به شهادت رسید.

عبدالله بن عقبه غنوی

وی قاتل جناب «ابوبکر بن حسن بن علی(علیه السلام)» - از یاران امام حسین(علیه السلام) است. در زمان قیام مختار، وی به بصره فرار کرد و به دستور مختار خانه اش را ویران کردند و اموالش را مصادره نمودند. عبدالله بن عقبه از طایفه «غنی» بود.

عبدالله بن علی بن ابی طالب(علیه السلام)

عبدالله، که کنیه اش «ابومحمد» بود، در سال ۳۶ هجری به دنیا آمد. پنجمین پسر حضرت امام علی(علیه السلام) و دومین پسر ام البنین است. او کوچکتر از حضرت عباس(علیه السلام) بود و فرزندی نداشت. و در زمان شهادت بیست و پنج سال داشت. و به دست «هانی بن ثبیت» به شهادت رسید. نامش در زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه آمده است.

بعضی از مقاتل این گونه نقل کرده اند که از فرزندان حضرت علی(علیه السلام) دو نفر به نامهای «عبدالله اکبر» و «عبدالله اصغر» در کربلا به شهادت رسیده اند.

عبدالله اصغر کنیه اش ابوبکر و فرزند لیلی بنت مسعود بن خالد بود. و عبدالله اکبر که کنیه اش ابومحمد و فرزند ام البنین و برادر حضرت عباس(علیه السلام)، بود. البته برخی از کتابها، عبدالله اصغر را همان محمد اصغر می دانند.

عبدالله اکبر در هنگام نبرد این رجزها را می خواند:

انا ابن ذی النجدة و الافضال *** ذاك علی الخیر ذوالفعال

سیف رسول الله ذوالنکال *** فی کل قوم (یوم) ظاهر الاحوال

«من پسر مرد دلاور و بخشنده ام - آن مرد علی نیکوکار است.»

که شمشیر پیامبر(علیه السلام) بود و کیفردهنده ای که - آثار ترس از او، در هر جماعتی آشکار

است.»

نام گرامی این شهید در زیارت ناحیه مقدسه و زیارت رجبیه چنین آمده است.

السّلام علی عبدالله بن امیرالمؤمنین مبلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصة كربلاء المضروب مقبلا
و مدبراً لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی
به هنگام شهادت، فرزندی از او باقی نماند.

عبدالله بن عمّار بارقی

وی از روایتگران رویداد غمبار واقعه عاشورا است. او شرایط روحی و حالات وصف ناپذیر سالار
شایستگیان به هنگام یورش قهرمانانه اش به سپاه شوم اموی را، گزارش می کند. و از کسانی است که
شاهد شهادت پیشوای شهیدان بوده است.

او را در مورد حضورش در آنجا و به هنگامه شهادت حسین(علیه السلام) نکوهش کردند، که در
توجیه جنایت خویش گفت: من نزد بنی هاشم طلبی دارم و به آنان خدمتی کرده ام!!
پرسیدند: چه خدمتی!

گفت: من با نیزه به سالار خوبان یورش بردم و خود را به او رسانیدم... اما از آسیب واردآوردن به
پسر پیامبر منصرف شده و از او دوری گزیدم...

عبدالله بن عمر بن الخطاب

وی پسر خلیفه دوم، عمر بن خطاب است.

در یکی از روزهای جنگ صفین طراحان شام به فکر نفوذ در خاندان عترت افتادند، عبدالله بن عمر
برای امام حسین(علیه السلام) پیغام ملاقات فرستاد، وقتی در گوشه ای از میدان به سوی او رفت،
پسر عمر گفت: من برای جنگ با تو نیامده ام، می خواهم تو را نصیحت کنم. امام حسین(علیه
السلام) فرمود: «چه نصیحتی داری؟» گفت: قریب از پدرت اطاعت نمی کنند آیا تو می توانی با
علی(علیه السلام) مخالفت کنی و او را برکنار سازی تا ما همه تو را به عنوان رهبر جامعه اسلامی
برگزینیم؟ امام حسین(علیه السلام) فرمود: «سوگند به خدا! هرگز! من به خدا و پیامبر(صلی الله
علیه وآله وسلم) و جانشین رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) کافر نمی گردم. گم شو، وای بر
تو از شیطان متکبر، به تحقیق که شیطان اعمال زشت تو را زینت داده و تو را فریفته است تا آنکه تو
را از دین اسلام خارج ساخته که از قاسطین اطاعت کنی و معاویه این مرد خارج شده از دین را
یاری دهی. همواره معاویه و پدرش ابوسفیان با رسول خدا و مسلمانان در جنگ بودند و از
دشمنانشان به حساب می آمدند. سوگند به خدا! که آن دو مسلمان نشدند بلکه از روی ترس و طمع
تسلیم گردیدند، پس امروز تو بی سرزنشی از وجدان، جنگ می کنی، و به میدان جنگ می آیی تا به

زنان شامی دسترسی پیدا کنی، پس اندک زمانی لذت ببر، که من از خداوند عزیز و بزرگ امیدوارم به زودی تو را بکشد.

پس از آن پسر عمر به نزد معاویه رفت و گفت: امروز می خواستم با حيله و نیرنگ حسین را فریب دهم. معاویه گفت: حین فرزند همان پدر است، فریب تو را نمی خورد.

از بلاذری که از علمای سنت است نقل شده که می گوید: پسر عمر بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) به یزید نامه نوشت و گفت: مصیبت بزرگ و فاجعه عظیمی رخ داد و در اسلام حادثه بزرگی پدید آمد و هیچ روزی مثل روز قتل حسین نیست، یزید در جواب او نوشت: ای احمق، ما بر سر خانه های آماده و بسترهای گسترده و مهیا قرار گرفتیم و از آن دفاع کردیم، اگر حق با ماست که به حق جنگ کردیم و اگر حق برای غیر ماست، پدر تو اولین کسی است که این روش را بنیان نهاد و حق را از اهلش بازستاند!

معاویه بن ابوسفیان در آخرین وصیت خود به پسرش یزید نکاتی را راجع به مخالفان حکومت گوشزد نمود، از جمله آنکه در مورد عبدالله بن عمر گفت: این عمر مردی است که عبادت، او را سرگرم و از کار افکنده، و اگر تنها بماند با تو بیعت خواهد کرد.

روزی عبدالله بن عمر به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد: ای حسین! من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیدم که فرمود، حسین را می کشند و خدا آنان را تا روز قیامت خوار و ذلیل خواهد کرد. من امروز از تو می خواهم با عموم مردم همراه شوی، همه شهرها با یزید بیعت کردند، تو هم با آنان صلح کن همانگونه که در ایام حکومت معاویه صبر کردی، شاید خداوند بین شما و این ستمکاران حکم فرماید. امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«ای پدر عبدالرحمن! آیا من با یزید بیعت کنم؟ و با او صلح نمایم؟ و حال آنکه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) آن همه از لعن و نفرینها و رهنمودها را نسبت به او و پدرش فرمود.»

عبدالله بن عمرو کندی

از قبیله بنی کنده و از صلحا و بزرگان و از شهدای کوفه در ماجرای مسلم بن عقیل و از شیعیان مخلص امیرمؤمنان که در جنگ های صفین و جمل و نهروان شرکت داشت ...

عبدالله بن عمرو نهدی

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. در آخرین جنگ مصعب بن زبیر علیه مختار، «عبدالله بن عمرو» کشته شد.

عبدالله بن عمیر بن حباب کلبی

او مردی جوان و جنگجویی سرسخت و پرتوان از اهالی کوفه و از بزرگترین اصحاب بشمار آمده است. عبدالله بن عمیر، مردی از قبیله «بنی علیم» بود. او جزء اولین شهدایی است که از جبهه امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا به میدان نبرد رفت. کنیه او «ابو وهب» بود، جوانی دلاور و حماسی از شیعیان کوفه بود. به کوفه آمده، در نزدیکی «بئر العبد» خانه ای گرفت و با همسرش به آنجا منتقل شد. وقتی دید عمر سعد، نیرو آماده و سازماندهی می کند تا از نخیله به جنگ حسین بن علی (علیه السلام) در کربلا بروند، پیش خود گفت: به خدا قسم شیفته جهاد با مشرکان بودم. امیدوارم جنگ با اینان که به نبرد فرزند پیامبر می روند، نزد خداوند کم ثواب تر از جهاد با مشرکان نباشد. پیش همسرش رفت و نیت خود را با او در میان گذاشت، شبانه هردو از کوفه بیرون رفتند و شب هشتم محرم به یاوران حسین در کربلا پیوستند. همسر او نیز از شهدای کربلا بود. پس از شهادت عبدالله، زنش خود را به بالین او رساند و خاک از چهره او می زدود که به دستور شمر، یکی از غلامانش (به نام رستم) با گرز بر سر او زد و کنار شوهرش به شهادت رسید. عبدالله، دومین شهید از اصحاب امام حسین (علیه السلام) بود. نام آن بزرگوار در زیارت ناحیه مقدسه و «رجیّه» نیز آمده است.

بنو علیم بن جناب: تیره ای از قبیله «کنانه» عذره و «قضاعه» می باشد و از اعراب قحطان بشمار می رود. (یمن، عرب جنوب)

عبدالله بن عمیر کلبی

ابو وهب عبدالله بن عمیر بن عباس بن عبد قیس بن علیم بن جناب کلبی علیمی، ساکن کوفه، و علیم تیره ای از بنی کلب می باشد.

سه نفر از شهدای کربلا با خانواده در کربلا حاضر شدند: مسلم بن عوسجه، جناده بن حرث انصاری و عبدالله بن عمیر کلبی که به اتفاق مادرش و همسرش بود.

همسرش ام وهب تنها زنی است که در کربلا به شهادت رسید، او دختر عبد از طایفه نمرین قاسط بود.

از یاران برجسته حضرت اباعبدالله و از اصحاب حضرت امام علی (علیه السلام)، مردی شجاع، جنگجویی سرسخت و پرتوان، قهرمانی شریف، انقلابی بزرگ و حماسه ساز، دومین شهید کربلا، حریص در جهاد با مشرکین و سالها جنگ با کفار، او مرد چهار شانه، قد بلند و دارای بازوانی ستبر بوده است.

چند روز قبل از عاشورا عبدالله عمیر لشگری را در نخيله كوفه دیده و پرسید: *این لشگر عظیم به كجا می رود؟*

گفتند: به جنگ حسین (علیه السلام) فرزند فاطمه (علیها السلام) دختر رسول خدا صلوات الله علیه و آله خواهند رفت.

عبدالله گفت: به خدا قسم من آرزو داشتم که با اهل شرك، در راه خدا بجنگم و اکنون امیدوارم ثواب جنگ با این مردمی که برای کشتن پسر دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خود بیرون می روند، در نزد خدای تعالی از ثواب جنگ با مشرکان کمتر نباشد. پس تصمیم خود را با همسرش اظهار کرد، او هم عبدالله را به این فکر مقدس آفرین گفت و خواست که عبدالله او را با خود ببرد و هر دو شبانه از کوفه بیرون آمدند و در شب هشتم محرم خدمت امام حسین (علیه السلام) رسیدند.

روز عاشورا که ابن سعد اولین تیر را به سوی امام (علیه السلام) پرتاب کرد و گفت: *نزد ابن زیاد شهادت بدهید که من اولین کسی بودم که تیر انداختم* و سپس لشگر ابن سعد، اصحاب امام (علیه السلام) را تیر باران کردند و یسار غلام زیاد بن ابی سفیان و سالم غلام عبیدالله بن زیاد از لشگر ابن سعد بیرون آمده و مبارز خواستند، حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر برخاستند ولی امام (علیه السلام) فرمود بنشینید، پس عبدالله بن عمیر برخاست آنگاه امام (علیه السلام) مرد گندم گون بلند قامت پرشانه ای را دید که بازوانی قوی و محکم دارد، فرمود: گمان می برم عبدالله حریف اینها باشد. عبدالله به اذن امام (علیه السلام) عازم میدان شد، یسار و سالم به او گفتند تو کیستی؟ چون خود را معرفی کرد گفتند، ما تو را نمی شناسیم باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر به جنگ ما آیند، عبدالله در غضب شد و به یسار که پیش روی سالم بود گفت: ای زنازاده هر که به جنگ تو بیرون آید از تو بهتر خواهد بود، آنگاه بر او حمله کرد و با يك شمشیر جان او را گرفت. در این حال سالم بر او حمله کرد و با شمشیری انگشتان دست چپ عبدالله را قطع نمود و عبدالله بی درنگ بر سالم حمله کرده و او را هم به دوزخ فرستاد و بعد از کشتن آن دو چنین رجز خوانده و خدمت امام (علیه السلام) رسید :

ان تنکرونی فانا ابن کلب *** حسبی ببیتی فی علیم حسبی

انی امر نومرة و عصب *** و لست بالخوار عندالحرب

انی ز عیم لك ام وهب *** بالطعن فیهم مقدا و الضرب

ضرب غلام مؤمن بالرب

«اگر مرا نمی شناسید، بدانید ابن کلب هستم - خانواده ام در طایفه «علیم» موقعیت خوبی دارد - من مردی قوی و شدید هستم - هنگام جنگ ضعیف نمی باشم ای ام وهب با نیزه و شمشیر زدن بر دشمن از تو ننگه داری می کنم، زدن مردی مؤمن به خدا»

عبدالله آن دو را به هلاکت رسانید خدمت امام (علیه السلام) رسیده و دوباره عازم میدان شد، همسرش ام وهب با دیدن این حال عمودی برداشت و همراه شوهر قدم به میدان جنگ گذاشت و گفت :

«پدر و مادرم فدای تو باد، جان نثار فرزندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باش».

عبدالله خواست که همسرش را به خیمه بازگرداند ولی او بر نمی گشت تا اینکه امام حسین (علیه السلام) فرمودند: **خدا شما را جزای خیر دهد برگرد، خدا رحمت کند، و در خیمه ها با زنها بنشین، چه اینکه بر زنان جهادی نیست،** او هم امتثال کرد و به خیمه برگشت.

آنگاه حمله ای از سوی گروهی به فرماندهی شمر به جناح چپ سپاه امام (علیه السلام) متوجه گردید، عبدالله بن عمیر با عده ای از اصحاب امام (علیه السلام) در دفع این حمله استقامت عجیبی از خود نشان داد و پس از آنکه گروهی سواره و پیاده از افراد دشمن را به هلاکت رسانید دست راست و یکی از پاهایش قطع شد و به اسارت دشمن درآمد و بلافاصله به وضع فجیعی سپاهیان دشمن بدن او را با نیزه و شمشیر قطعه قطعه نموده و به دست هانی بن ثابت حضرمی و بکیر بن حی تیمی، به شهادت رسیده و رستم غلام شمر سر از تنش جدا کرد.

همسرش ام وهب به قتلگاه رفته و در کنار پیکر شوهرش نشست و در حالیکه خون از سر و صورت وی پاك می کرد چنین می گفت :

بهشت بر تو گوارا باد، از خدایی که بهشت را بر تو ارزانی داشت می خواهم مرا نیز در آنجا مصاحب تو گرداند.

در این حال شمر به غلام خود رستم دستور داد با چماقی به همسر عبدالله حمله نموده و او را به شهادت رسانید و او در کنار همسرش به روی خاک افتاد. غلام شمر سر عبدالله را از تن جدا کرده و به سوی خیمه ها انداخت، مادر عبدالله سر را برداشته، پاك نموده آنگاه عمودی به دست گرفت و به سوی دشمن حرکت کرد. حضرت امام حسین (علیه السلام) دستور داد او را به خیمه ها برگردانیدند و خطاب به مادر عبدالله فرمود: «جزیم من اهل بیتی خیراً»: «در راه حمایت از اهل بیت من به پاداش نيك نایل شوید خدا رحمت کند به سوی خیمه ها بازگرد که جهاد از تو برداشته شده است» ام عبدالله برگشت در حالی که می گفت «اللهم لاتقطع رجائی» «خدایا امید مرا قطع نکن». و امام (علیه السلام) در پاسخ وی فرمودند: «لايقطع الله رجاک».

بنا به نقل شهید مطهری (ره)، مادر عبدالله بن عمیر سر بریده پسرش را برداشته و بوسید و گفت: پسرم حالا از تو راضی شدم به وظیفه خودت عمل کردی، ولی ما چیزی را که در راه خدا دادیم، پس نمی گیریم، همان سر را پرت کرد به سوی یکی از افراد دشمن و بعد چوبی برداشته و بر دشمن حمله کرد و این رجز را خواند :

«من پیرزنی ناتوان و ضعیفه ای هستم، اما تا جان دارم از خاندان فاطمه (علیها السلام) دفاع می‌کنم.»

نام عبدالله بن عمیر در زیارت ناحیه مقدسه و زیارت رجبیه وارد شده است: «السلام علی عبدالله بن عمیر الکلبی».

عبدالله بن قراد خثعمی

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. در آخرین نبرد نیروهای مصعب بن زبیر علیه مختار، هنگامی که مختار و عده‌ای از یارانش در قصر دارالحکومه کوفه محاصره شده بودند، سرانجام نیروهای ابن زبیر پس از کشتن مختار محاصره را شکستند.

محاصره شدگان که فشار تشنگی و گرسنگی و بلا تکلیفی، آنان را از پای درمی‌آورد بعد از شهادت مختار تصمیم به تسلیم گرفتند و به مصعب پیغام دادند که حاضرند تسلیم شوند.

مصعب یکی از یاران نزدیک خود به نام «عباد بن حصین» را نزد آنان فرستاد. و همراه مأموران تک تک آنان را خلع سلاح کردند و چون گوسفند دستهای آنان را با طناب می‌بست و بیرون می‌فرستاد. «عبدالله بن شداد» که از یاران نزدیک مختار بود و در نهضت توأبین هم در کنار سلیمان بن صرد جنگیده بود نیز از جمله این افراد بود. وی به عباد وصیت کرد، مرد دیگری از یاران مختار به نام «عبدالله بن قراد» که از این وضع پیشامد پشیمان شده بود دنبال عصا و یا آهنی می‌گشت که با آن جنگ کند و تن به ذلت ندهد. اما چیزی نیافت، چون او را خلع سلاح کرده و دست او را بسته بودند. عبدالرحمان بن محمد اشعث چشمش که به عبدالله قراد افتاد گفت: «او را بدهید تا گردنش را بزنم». زیرا معتقد بود که قاتل محمد اشعث پدر اوست. عبدالله با شجاعتی تمام همانطور که کتف بسته بود به عبدالرحمان گفت: «بر دین جد تو باشم که ایمان آورد و سپس کافر شد؟ اگر دروغ بگویم من پدرت را با شمشیر زدم تا جان داد.»

عبدالرحمان از اسب پیاده شد و گفت: عبدالله را تحویل من دهید و چون تحویل او شد وی را مهلت نداد و با شمشیر گردن او را زد.

عبدالله بن قطنه طائی بنهانی

وی در روز عاشورا از هواداران و نیروهای تحت امر عمر سعد بود. وی در واقعه کربلا عون بن عبدالله بن جعفر (علیهم السلام) را به شهادت رساند.

عبدالله بن قیس خولانی

از نیروهای عمرسعد در کربلا بود، وی از جمله کسانی است که پیراهن خونین سیدالشهداء (علیه السلام) را به غارت برد.

ابوسعید صیقل گوید: «مختار به مخفیگاه چهارتن از عاملین حادثه کربلا اطلاع پیدا کرد و گزارش دهنده، سحر بن ابی سحر حنفی، از یاران نزدیک مختار بود. مختار، عبدالله بن کامل را با گروهی مأمور، به دنبال آنان فرستاد. ابوسعید که خود، جزء افراد عبدالله کامل بود، گوید: ما به دنبال این مأموریت حرکت کردیم، تا به طایفه «بنی ضبیعه» رسیدیم و یک نفر از آن افرادی که تحت تعقیب بود به نام «زیاد بن مالک» را دستگیر کردیم. و سپس این کامل مرا با گروهی به مأموریت دیگری فرستاد. و ما به خانه ای در منطقه «حمراء»، آمدیم و در آن جا دو نفر از فراریان مورد نظر را به نامهای «عبدالرحمان بن ابی خشکاره بجلي» و «عبدالله بن قیس خولانی» را دستگیر کردیم و همه دستگیرشدگان را دسته جمعی به نزد مختار آوردیم.

مختار تا چشمش به آن جانین افتاد، بر سر آنان فریاد زد و گفت: «يا قَتْلَةَ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ ای قاتلین سرور جوانان بهشت! دیدید چگونه خداوند شما را به دست انتقام سپرد!! دیدید که آن پیراهن سرخ رنگ، چه نحوستی برای شما پیش آورد (و این چند نفر از جمله کسانی بودند که پیراهن سرخ امام حسین (علیه السلام) را غارت کرده بودند). سپس مختار فریادزد: «بی درنگ آنان را در مقابل بازار و در ملأ عام، گردن بزنید. و این حکم بلافاصله به مرحله اجرا درآمد».

عبدالله بن کامل شاکری

شاکری: منسوب به بنی شاکر، تیره ای از (جذام) که قبیله ای است از قحطان. (یمن، عرب جنوب) وی از شیعیان و معتمدینی بود که مختار بن ابوعبید ثقفی او را به قیام خویش دعوت کرده بود. هنگامی که سران باقیمانده نهضت توأبیین، تصمیم مختار را از متن نامه او، دریافت کردند، شخصی از میان خودشان به نام «عبدالله بن کامل» را با پیامی محرمانه، به ملاقات مختار (در زندان) فرستادند و پیام، این بود: «از قول ما به او بگو: ما نامه ات را دریافت کردیم و انشاءالله همانطور که می خواهی ما آماده ایم، و اگر صلاح می دانی، تا به زندان یورش بیاوریم و تو را آزاد کنیم». عبدالله بن کامل هرطور بود موفق شد تا مختار را در زندان ملاقات نماید و پیام را به او برساند، و هنگامی که مختار متوجه شد شیعیان با او همدل و همراهند و زمینه قیام مساعد است بسیار خوشحال شد، ولی یورش به زندان را صلاح ندید و در جواب پیام سران قوم به عبدالله گفت: «به آنان بگو: این کار را نکنید من همین روزها آزاد خواهم شد».

در آخرین نبرد مصعب بن زبیر علیه مختار بن ابوعبید ثقفی در منطقه «حمّام اعین»، عبدالله بن کامل فرماندهی مقدمه لشکر را به عهده داشت که سرانجام در همین جنگ کشته شد.

عبدالله بن مازن

وی از هواداران و نزدیکان یزید بن معاویه بود. پس از آنکه یزید - بعد از مرگ پدرش - به خلافت رسید،

بن مازن به حضور یزید رسید و گفت: «ای امیرالمؤمنین درود بر تو باد! به مصیبت بهترین پدران دچار گشته ای و بهترین عنوانها را یافته ای و بهترین چیزها را به تو داده اند، خدا این عطیه را بر تو مبارک کند و در کار رعیت یارت شود که مردم قریش از فقدان رهبر خود عزادارند و از این که خدا خلافت را به تو داده بسیار خشنود و راضی اند. سپس شعری بدین مضمون خواند: «خدا موهبتی را که چیزی بالاتر از آن نیست به تو بخشیده، ملحدان می خواستند آن را بگردانند ولی خدا آن را به جانب تو راند تا آن را در گردن تو آویختند». یزید گفت: ای ابن مازن! نزدیک من بیا و او پیش رفت تا نزدیک یزید نشست.

عبدالله بن مالک طائی

وی از طرف مختار بن ابوعبید ثقفی، قاضی شهر کوفه شد. مختار عبدالله بن مالک را با مشورت دیگران تعیین و به این منصب منصوب نمود.

عبدالله بن مسلم

از هواداران قیام مختار بود. در زمان قیام مختار بن ابوعبید ثقفی، علیه نیروهای ابن زیاد، پس از آنکه ابن زیاد شکست خورد و به هلاکت رسید، ابراهیم بن اشتر (فرمانده سپاه مختار)، پس از پیروزی بر تمام منطقه شمال و غرب عراق تسلط یافت و موصل را مقرّ استانداری خویش قرار داد و در آن جا ماند. زیرا مختار، وی را به این پست نصب کرده بود. سپس فرماندار خود را به شهرهای «جزیره» اعزام نمود. عبدالله بن مسلم نیز فرماندار «میافارقین» شد.

عبدالله بن مسلم

وی از هواداران بنی امیه بود. او نسبت به سهل انگاری نعمان بن بشیر، در قضیه مسلم بن عقیل انتقاد کرد و به یزید گزارش داد و درخواست کرد که برای کوفه مرد مقتدرتری بفرستد. اقدام عبدالله بن مسلم موجب عزل نعمان از استانداری کوفه گردید.

عبدالله بن مسلم بن عقیل (علیه السلام)

مادرش حضرت رقیه دختر حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) بوده و هنگام شهادت چهارده سال داشت.

بنا به قولی عبدالله بن مسلم اولین شهید از بنی هاشم و بنا به قولی حضرت علی اکبر(علیه السلام) بوده است.

عبدالله وقتی که خواست عازم میدان شود، آمد از حضرت امام حسین(علیه السلام) رخصت جهاد طلبید. امام(علیه السلام) فرمود: **هنوز از شهادت مسلم زمان زیادی نگذشته و مصیبت او از خاطره ها زایل نشده، تو را رخصت می دهم که دست مادرت را گرفته و از این واقعه بیرون بروی.** و عبدالله عرض کرد: **پدر و مادرم فدای تو باد من آن کس نیستم که زندگانی دنیای پست را بر حیات جاودانی ترجیح دهم، خواهش می کنم که این جان ناقابل را به قربانی حضرت خویش قبول فرمایی.** پس امام(علیه السلام) اجازه داده و او عازم میدان شده و این رجز را خواند:

اليوم القى مسلماً و هو ابى *** و فتية بادوا على دين النبى
ليسوا بقوم عرفوا بالكذب *** لكن خيار و كرام النسب
من هاشم السادات اهل الحسب

«امروز ملاقات می کنم مسلم را و او پدر من است - و از جوانانی هستم که از دنیا رفتند با دین پیامبر.

آنان از قومی نیستند که معروف به کذب باشند - لکن (نیکان) یا برگزیدگان و کریم النسب (شریف النسب) می باشند.

از سادات هاشمی که اهل حسب و بزرگی می باشند.»

عبدالله سه مرتبه حمله نموده و جمع کثیری از دشمن را کشته و سرانجام به دست عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک و زید بن رقاد به شهادت رسید.

منتهی الامال به نقل از طبری و شیخ مفید می نویسد:

عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله انداخت و او دستش را سپر خود قرار داده ولی تیر کف دست او را بر پیشانی او بدوخت بطوری که عبدالله نتوانست دستش را حرکت دهد پس یکی از دشمنان نیزه ای بر قلب مبارکش زده و او را شهید کرد.

زید بن رقاد در به شهادت رسانیدن عبدالله نقش زیادی داشته و لذا به دست مختار به هلاکت رسید.

قابل توجه است که شهدای کربلا در ابتدای مبارزه از امام(علیه السلام) کسب اجازه می کردند و این نشانگر موقعیت امامت در دین اسلام می باشد که بدون اذن او هیچ عملی قبول نیست.

عبدالله بن مسلم در دو زیارت ناحیه و رجبیه مورد سلام حضرت امام مهدی(علیه السلام) واقع شده است.

رقیه دختر امیرالمؤمنین(علیهما السلام) و مادر عبدالله بن مسلم بن عقیل(علیهما السلام) بود. عمر و رقیه کوچکترین فرزندان امام علی(علیه السلام) با هم به دنیا آمده بودند. فرزند برومندش در روز عاشورا به فیض شهادت نایل آمد.

گفته اند در حالی که دست بر پیشانی نهاده بود، تیری آمد و دست و پیشانی را به هم دوخت. برخی او را هنگام شهادت ۱۴ ساله دانسته اند. نام آن بزرگوار در زیارت رجبیه و زیارت ناحیه مقدسه هم آمده است. قاتل او «زیدبن رقاد» علیه العنه بود.

موسی بن عامر گوید: «مختار، عبدالله شاکری را که یکی از یارانش بود، با گروهی مسلح به سراغ «زیدبن رقاد» فرستاد، وی از طایفه «جنب» بود. وی در کربلا، از تیراندازان لشکر عمرسعد بود. او در روز عاشورا، عبدالله فرزند مسلم بن عقیل را هدف تیر قرار داد و به شهادت رساند، زید می گفت: من تیری به یکی از فرزندان حسین(علیه السلام) انداختم در حالی که بچه ای خردسال بود و دستش را روی پیشانی اش گذاشته بود من پیشانی او را هدف گرفتم و چنان دقیق تیر را رها کردم که دست آن نوجوان به پیشانی اش دوخته شد و نتوانست دستش را از پیشانی اش جدا کند.

ابوعبدالاعلی زبیدی گوید: آن نوجوان که روز عاشورا، هدف تیر زیدبن رقاد قرار گرفت، عبدالله فرزند مسلم بن عقیل، خواهرزاده امام حسین(علیه السلام) بود. و وقتی دست او به پیشانی اش دوخته شد، چنین نفرین کرد: «خدایا، اینان ما را اندک دیدند و ما را خوار کردند. خدایا چنانکه ما را می کشند آنها را بکش و همانطور که ما را خوار کردند آنان را ذلیل کن.»

این مرد زبیدی گوید: «آن مرد خبیث (زیدبن رقاد) تیر دومی را بسوی آن پسر بچه رها کرد و همان تیر دوم او را به شهادت رساند.»

زید، خود تعریف می کند: «به بالین آن نوجوان رسیدم، دیدم مرده است تیر را از شکم او بیرون کشیدم. اما تیری که به پیشانی اش زده بودم و دستش را به پیشانی اش دوخته بودم، هرکار کردم نتوانستم آن تیر را بیرون بکشم و با همان وضع او را رها کردم.»

عبدالله بن مسمع حمدانی

از تلاشگران در راه نهضت عاشورا. پیکی بود که نامه سلیمان بن صرد و جمعی از بزرگان کوفه را در مکه به امام حسین(علیه السلام) رساند. محتوای نامه، دعوت به آمدن آن حضرت به کوفه بود، وی نامه را در ۱۰ رمضان سال ۶۰ به امام رساند.

عبدالله بن مطیع

وی یکی از بارزترین چهره های رهبری قیام مردم مدینه در واقعه «حرّه» بود که با تشکیل مجمعی در مسجد رسماً از حکومت یزید سرپیچی و او را از خلافت خلع کردند. مردم مدینه به سرکردگی «عبدالله بن حنظله» و «عبدالله بن مطیع» در مقابل لشکریان یزید به دفاع پرداختند.

عبدالله بن مطیع که از یاران بسیار نزدیک عبدالله بن زبیر بود به استانداری کوفه منصوب شد و بدینگونه «عبدالله بن یزید» و «حارث بن عبدالله» از فرمانداری کوفه خلع شدند. عبدالرحمان بن حارث گوید: ابن زبیر «عبدالله بن مطیع» را که از قبیله «بنی عدل» بود با «حارث بن عبدالله» را پیش خود فراخواند، به «ابن مطیع»، حکم استانداری استان حساس کوفه و به «حارث» استانداری بصره را واگذار کرد. «بحیر حمیری» که مردی عالم و منجم بود، به آن دو تذکر داد که امشب را حرکت نکنند که ساعت خوبی نیست و امشب، «ماه» در «برج ناطح» است. حارث به تذکر منجم ترتیب اثر داد و روز بعد حرکت کرد (و البته از انقلاب و تحولات جان سالم بدر برد!!). اما ابن مطیع، مغرورانه در پاسخ آن منجم گفت: «مگر ما بجز برخورد و تصادم چیزی می خواهیم؟! راوی گوید: به خدا ابن مطیع، صدمه شدیدی خورد و به محنت افتاد. ابن زبیر، سیاستمدار کارکشته ای به نام «ابن مطیع» را به استانداری کوفه اعزام کرد. تاریخ ورود استاندار جدید، روز پنجشنبه ۲۵ رمضان سال ۶۵ هـ. ق بود استاندار جدید به استاندار قبلی «عبدالله بن یزید» گفت: «اگر مایلی می توانی نزد من بمانی و احترام تو را خواهم داشت و اگر هم بخواهی می توانی نزد امیرمؤمنان عبدالله بن زبیر بروی که مسلم از تو قدرشناسی خواهد کرد.

«عبدالله بن مطیع» پس از آنکه از سوی ابن زبیر به استانداری کوفه منصوب گردید، شخصاً عهده دار نماز و خراج شد.

عبدالله حارث از دی گوید: من در مسجد بودم که «ابن مطیع»، استاندار جدید ابن زبیر، وارد مسجد شد و به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «اما بعد، عبدالله زبیر امیرمؤمنان، مرا به استانداری شهر شما و مرزهای شما گماشته است و من مأمورم، خراج شما را بگیرم و مازاد خراج را با نظر و رضایت شما و طبق سفارش و رویه خلیفه دوم، عمر بن خطاب و روش عثمان بن عفان (خلیفه سوم) برای مرکز بفرستم. از خدا بترسید و در مقابل حوادث استقامت کنید و با هم اختلاف نداشته باشید، جلوی افراد فرومایه و بی فکر را بگیرید و اگر نگرفتید، پیامد آن متوجه خود شما خواهد بود و خودتان را ملامت کنید نه من را (ابن مطیع مردم را از هرگونه حرکت و جنبش و اظهار مخالفتی بر حذر داشت و تهدید کرد و گفت: به خدا قسم هر کسی در دل او فکر عصیان و نافرمانی باشد، مجازات می کنم و افراد منحرف و مشکوک را دستگیر خواهم کرد.»

یحیی بن ابی عیسی از دی گوید: «حمیدبن مسلم از دی، با ابراهیم رفاقت و دوستی و رفت و آمد داشت و در جلسات او و مختار شرکت می کرد. و این رفت و آمد و جلسات به حدی بود که ابراهیم، هر

شب از اوّل تا آخر شب به نزد مختار می رفت و جلسات آنان تا اواخر شب ادامه پیدا می کرد. آنان مشغول طرح و برنامه ریزی قیام بودند. و سرانجام پس از بررسی تمام جوانب امر، تصمیم گرفتند که شب پنج شنبه ۱۴ ربیع الاول سال ۶۶ هـ. ق قیام کنند». در این گیرودار به وسیله مأموران امنیتی، گزارشاتی به «ابن مطیع» استاندار کوفه رسید، و خطر قیام قریب الوقوع مختار را خبر داد. «ابن مطیع»، مأموران امنیتی خود را به نواحی کوفه، گسیل داشت تا طرحهای انقلابی مختار را خنثی سازند، ولی این اقدامات چیزی جز جلو افکندن قیام مختار، نتیجه ای نداشت، یعنی قیام به روز سه شنبه ۱۲ ربیع الاول ۶۶ افتاد.

عبدالله بن وال تمیمی

«عبدالله بن وال تمیمی»، «سلیمان بن سرد خزاعی»، «رفاعة بن شداد بجلی»، «عبدالله بن سعد ازدی» و «مسیب بن نجبه فزاری». به رهبری این پنج تن در کوفه نهضت «توآیین» بوقوع پیوست. این نهضت به خونخواهی امام حسین (علیه السلام) بپاخواست.

نیروهای توآیین که حدود ۴ هزار نفر بودند در منطقه ای به نام «عین الوردة» با لشکریان ابن زیاد که افزون بر سی هزار نیرو بودند به نبرد پرداختند. شعار توآیین: «یالثارات الحسین» «ای خونخواهان حسین» بود. در این نبرد که به «جنگ عین الوردة» شهرت یافت. عبدالله بن وال تمیمی کشته شد.

عبدالله بن ورقاء

در زمان قیام مختار بن ابوعبید ثقفی، علیه نیروهای ابن زیاد (به فرماندهی ابراهیم بن اشتر) عبدالله بن ورقاء جزء سربازان شجاع نیروهای مختار بود. هنگامی که فرمانده جناح چپ نیروهای مختار - علی بن مالک جشمی - به شهادت رسید، با به شهادت رسیدن علی بن مالک میسره لشکر ابراهیم با شکست مواجه شد. در این هنگام «عبدالله بن ورقاء»، که از شیعیان شجاع و افسران دلیر ارتش ابراهیم بود، خود را به میسره لشکر رساند و پرچم سرنگون شده «علی» را برداشت و فریاد زد: «ای لشکریان خدا! به طرف من بیایید و جمعیت را که در حال هزیمت بودند به دور خود جمع کرد. و به سرعت آنان را سازماندهی کرد و گفت: «ببینید فرمانده شما ابراهیم، در حال نبرد است، با من حرکت کنید تا به سوی او برویم، آنان دیدند ابراهیم سر را برهنه کرده و چون شیر شمشیر برکشیده و فریاد می زند: «ای لشکریان خدا به نزد من بیایید که من پسر اشترم. بهترین فراریان شما کسانی هستند که باز به دشمن حمله کنند و کسی که به میدان بیاید پشیمان نمی شود.» و نیروها به طرف ابراهیم حرکت کردند.

عبدالله بن وهب

از نیروهای عمر سعد در کربلا بود.

«حمیدبن مسلم» کوفی، از جمله کسانی بود که در جریان نهضت امام حسین (علیه السلام) از اول تا آخر حضور داشت. وی در جریان کربلا، تقریباً عنوان وقایع نگار را داشته و بسیاری از تاریخ حوادث کربلا، از قبل و بعد آن را نقل کرده است. حمیدبن مسلم گوید: مختار، «سائب بن مالک» اشعری را با گروهی مسلح به سراغ ما فرستاد، من به خارج کوفه به طایفه عبدالقیس پناه بردم و «عبدالله» و «عبدالرحمان» فرزندان «اصلخب» نیز به دنبال من به آن جا آمده و مخفی شدیم. نیروهای سائب، آن دو نفر را تعقیب کردند و من از فرصت استفاده نمودم و موفق شدم فرار کنم و نجات پیدا کردم اما آن دو نفر دستگیر شدند و در مسیر خود، فرد دیگری از عاملان کربلا به نام «عبدالله بن وهب» از طایفه حمدان نیز دستگیر شد. و همه را دسته جمعی به نزد مختار بردند، مختار که خوب به جرم آنان آگاه بود بلافاصله دستور داد در مقابل بازار آنان را اعدام کردند.

و حمیدبن مسلم گوید: این شعر را درباره نجات خود از چنگ مختار سرودم:

دیدم چگونه از آن وحشت، نجات یافتم در حالی که من خود امیدم به نجات نداشتم.

عبدالله بن وهب جشمی

وی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بود. در آخرین جنگ مصعب بن زبیر علیه مختار بن ابوعبید ثقفی در منطقه «حمام اعین»، عبدالله بن وهب فرماندهی میسر سپاه را به عهده داشت.

عبدالله بن همام

وی از هواداران و نزدیکان یزید بن معاویه بود. پس از آنکه یزید - بعد از مرگ پدرش - به خلافت رسید، عبدالله بن همام به حضور یزید رسید و گفت: «ای امیرمؤمنان! خدا تو را بر این مصیبت صبر دهد. و عطیه خلافت را بر تو مبارک کند و محبت رعیت را در دل تو جای دهد. معاویه به راه خود رفت، خدایش بیامرزد و روان او را شاد گرداند و تو را به کارهای شایسته و نیک توفیق دهد که مصیبتی بزرگ دیده ای و عطایی معتبر یافته ای، پس از پدر ریاست یافته ای و عهده دار سیاست شده ای. سخت ترین مصائب را دیده ای و بهترین خواستنی ها را یافته ای. از خدا برای مصیبت دیدگان صبر بخواه و بر عطیه سپاسگزار باش و آفریدگار خویش را ستایش کن. خدا ما را از تو بهره ور کند و تو را محفوظ دارد و کسان را بوسیله تو مصون دارد». و شعری بدین مضمون خواند: «ای یزید بر مصیبتی که دیده ای صبور باش و نعمت خدای را که فلک به تو داده سپاس بدار! مصیبتی نیست که هم سنگ مصیبت تو باشد و نعمتی چون نعمت تو نمی باشد. خلق خدا مطیع تو گشته، تو رعایت آنها را می کنی و خدا رعایت تو را می کند، تو از معاویه برای ما به یادگار مانده ای. امید داریم که ملال و خبر بد و مصیبت تو را نشنویم.»

عبدالله بن یزید

اهل بصره از طایفه عبدی، منسوب به عبدالقیس از اعراب عدنانی و پسر یزیدبن ثبیط بود. عبدالله به همراه پدر و برادرش عبیدالله خود را برای یاری حضرت امام حسین(علیه السلام) به کربلا رساندند. در روز عاشورا عبدالله و برادرش در نخستین حمله به فیض شهادت نایل آمدند.

عبدالله بن یزید

از هواداران و نیروهای تحت امر عبدالله بن زبیر بود.

وی و «ابراهیم بن عبدالله» به دستور عبدالله بن زبیر به کوفه رفتند و نماینده زبیر و حاکم عراق بودند.

«عبدالله بن یزید»، معاون «ابراهیم بن محمد فرماندار کوفه و امام جمعه شهر بود. این دو تن با تحریک «عمر بن سعد، شیبث بن ربیع، شمر بن ذی الجوشن و زیدبن حارث»، مختار بن ابوعبید ثقفی را با دسیسه ای از پیش تعیین شده دستگیر کردند و او را به زندان افکندند.

عبدالله بن یزیدبن ثبیط عبدی

به قولی او همان «عبدالله بن یزیدبن نبیط عبدی» از شهدای کربلاست.

عبدالله بن یزید بن ثبیط بصری

از قبیله بنی قیس. از شهدای پرومند و رزم آور اوایل روز عاشورا بود که نام شریف او و برادرش در زیارت ناحیه مقدسه چنین آمده است: «السلام علی عبدالله و عبیدا بن یزید بن ثبیط القیسی».

عبدالله بن یزیدبن نبیط عبدی

او و برادرش عبیدالله، همراه پدرشان یزیدبن نبیط، پس از آنکه اهل بصره نامه کمک خواهی سیدالشهداء(علیه السلام) را دریافت کردند، از بصره به کمک امام حسین(علیه السلام) رفتند تا به رسالت «نصرت امام» قیام کنند. به نقلی در حمله اول روز عاشورا شهید شدند. نام او و برادرش عبدالله در زیارت ناحیه مقدسه آمده است.

عبدی: منسوب به «عبدالقیس»، از اعراب عدنان. (عدنان، عرب شمال).

عبدالله بن یزید کلبی

برخی از مورخین او را از شهدای روز عاشورا دانسته اند.

عبدالله بن یقطر

وی همان «عبدالله بن بقطر» از شهدای وقایع عاشورا است.

عبدالله بن یقطر حمیری

اهل مدینه و از قبیله حمیر و یمنی الاصل می باشد.

عبدالله هم سن حضرت امام حسین(علیه السلام) و مادرش، از آن حضرت در کودکی پرستاری می کرده، و مادر رضاعی امام(علیه السلام) نبوده است. آن حضرت طبق اخبار وارده در ایام شیرخوارگی فقط از انگشت ابهام و آب دهن حضرت رسول(صلی الله علیه و آله وسلم) تغذیه کرده است.

او از اصحاب حضرت پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) می باشد و از شهدای کوفه محسوب می شود، چون او را امام(علیه السلام) از مکه که خارج شد در جواب نامه حضرت مسلم که از آن خواسته بود به کوفه تشریف بیاورد، به سوی کوفه فرستاد و در منطقه قادسیه توسط حصین بن تمیم دستگیر شده و پیش ابن زیاد بردند ولی او خود را معرفی نکرد و ابن زیاد گفت پس منبر برو و بر امام حسین(علیه السلام) لعن کن. عبدالله منبر رفته و مردم را به یاری امام(علیه السلام) دعوت کرده، آنگاه ابن زیاد دستور داد تا او را از بالای قصر پایین انداختند و اندک رمقی داشت که عبدالملک بن عمیر لخمی قاضی و فقیه کوفه با ضربتی به زندگیش پایان داده و به شهادت رسانید. او در مقابل سرزنش مردم به خاطر این جنایتش می گفت: خواستم عبدالله یقطر را راحت کنم!.

بعضی عبدالله یقطر را فرستاده مسلم(علیه السلام) به سوی امام(علیه السلام) می دانند که آن حضرت را به کوفه دعوت و از بیعت مردم خبر می داده.

عبدالله دباس

قاتل «محمد» فرزند عمّار یاسر بود. هم او بود که تنی چند از قاتلان امام حسین(علیه السلام) را به مختار معرفی کرد. «عبدالله بن اسید جهنی»، «مالک بن بشیر بُدّی» و «حمل بن مالک محاربی» از جمله افرادی بودند که بواسطه عبدالله دباس، لو رفتند و گرفتار نیروهای مختار شدند.

عبدالله رضیع

طفل شش ماهه حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) که در روز عاشورا به فیض شهادت نایل آمد.

عبدالله زبیر اسدی

وی شاعر و از محبّین دشمنان اهل بیت بود. هنگامی که مختار، خانه «اسماء بن خارجه» را ویران کرد، عبدالله زبیر به خاطر ویران شدن خانه اسماء بن خارجه، این مرثیه را سرود:

ترکتم ابا حسان تهدم داره *** منبذة ابوابها و حدیها
فلو كان من قحطان اسماء شهرت *** کتائب من قحطان صعر خذوها
و ایوب بن سحنه نخعی، از هواداران مختار، در جواب آن شعر این اشعار را سرود:

رمی الله عین ابن الزبیر، بلقوة *** فخلخها، حیّ يطول سموها
بکیت علی دار لاسماء هدمت *** مساکنها کانت غلولا و شیدها
ولم تبک بیت الله اذ دلقت له *** امیة حیّ هدمته جنودها
این سطر آخر شعر، اشاره به ویرانی خانه کعبه توسطه حجاج است.

عبدالله شبامی

از سرداران مختار بن ابوعبید ثقفی بود. او به همراه «عبدالله بن کامل»، مسؤول تعقیب و دستگیر کردن قتله امام حسین (علیه السلام) بودند. این دو نیروی تحت امر مختار توانستند در مدت کوتاهی، بسیاری از قتله اباعبدالله (علیه السلام) را دستگیر و مجازات کنند.

عبدالله شبامی در مأموریتی که جهت دستگیری «مرّة بن منقذ» (قاتل حضرت علی اکبر) داشت، بر اثر ضربه نیزه آن ملعون مجروح گردید.

عبدالله علایی

وجه تسمیه خانوادگی علایی، به گفته شیخ عبدالله، بدان جهت است که شجره خانوادگی آنان به علی بن ابی طالب می رسد و شاید این کلمه تصحیف شده «علی لی» ترکی باشد که در زبان ترکی «لی» نشان نسبت کسی به جایی و «چی» نشان نسبت و وابستگی شخص به شغل است. و شیخ معتقد است که چنین ترکیبی به روزهایی می رسد که مصریان در شیوه عمومی زندگی و تحت تأثیر فرهنگ ترکان بودند. بنابراین نیای پیشین خانواده، از اشراف قوم خود بوده است و شیخ عبدالله می گفت جده اعلای پدریش نیز از اشراف آل سراج حلب بوده است.

پدر شیخ علایی حاج عثمان علایی است که در بیروت به کار تجارت مشغول بود، در سال ۱۸۹۴ با دختری به نام نفیسه (۱۹۷۲ - ۱۸۷۴ م) ازدواج کرد و فرزندان آورد. از جمله شیخ عبدالله که کوچکترین آنان بود.

و در شب برافروخته شدن آتش جنگ جهانی اول، بیستم تشرین الثانی (نوامبر) ۱۹۱۴، در يك محله توده ای فقیر نشین بیروت، در يك خانواده بازرگان و ثروتمند و از مادری تحصیل کرده به دنیا آمد. در پنج سالگی به مکتب خانه رفت و پس از آن در مدرسه ای با روش جدید به تحصیل مشغول شد و مقدمات و اصول زبان عربی و فرانسوی و تاریخ و جغرافیا و حساب را فراگرفت. در سال ۱۹۲۴ به قاهره عزیمت کرد. او وقتی وارد قاهره شد که جنبش فکری مصر در سه جهت حرکت می کرد: اسلامی و مصری - فرعونی و پیوند عربی. علایلی هم با وجود کمی سن وارد جریان های فکری و سیاسی شد و در آن حوادث فعالانه شرکت جست.

جنبش اسلامی از بقیه جنبش ها فعال تر بود و بیشتر از هر چیزی در شعر آشکار شد و شاعران آن دوره خلیفه را عامل وحدت همه مسلمانان می دانستند. علایلی دانشجو نیز در زمره همین جنبش قرار گرفت و تحت تأثیر اندیشه ها و آموزشهای سید جمال الدین (۱۸۹۷ - ۱۹۳۸ م) قرار داشت. شیخ علایلی، سید جمال را گردبادی می دید که در قرن نوزدهم برخاسته ریشه ها و نهالهای نهضت مصر و اسلام را کاشته است. علایلی نه تنها او را رهبری راستین و حقیقی بلکه شایسته ترین رهبری می دانست که شرق شناخته است و به رغم عمر کوتاه برق ماندنش، همه شرق مدیون او هستند. علایلی تحت تأثیر مصطفی کمال هم بود و همانند او معتقد بود که دینداری و میهن دوستی همزاد و همراه یکدیگر هستند. لذا فعالیت برای اصلاح دین را همانند فعالیت برای ریشه دار کردن میهن دوستی می دانست. شاید از این جهت بود که او را از طرفداران حزب وطنی دانسته اند. به هر حال علایلی، در الازهر از اساتید بزرگی استفاده کرد که غالباً از شاگردان سید جمال یا عده بودند. او در ادبیات معتقد بود که ریشه های فرهنگ و ادب به سلسله درسهایی می رسد که در رأس همه آنها نهج البلاغه قرار داشته است. علایلی در زمینه های مختلف کتاب نوشت و شعر سرود که از مهم ترین آنها می توان به کتابهای زیر اشاره کرد: «مقدمه لدرس لغة العرب»، «المعری ذلك المجهول»، «مآهن الاعلی» (برترین زن [خدیجه])، «شرح قسطل»، «شیوه بلاغت در نقد معنوی» و «برترین هدف در برترین نهاد».

علایلی در سال ۱۹۹۶ درگذشت.

علایلی با تحلیل اوضاع زمان یزید سکوت را بر هیچ انسان دیندار و آزاده ای جایز نمی داند. از این جهت بود که برخی از بزرگان دین با دست زدن به اقداماتی علیه نظام حاکم اعتراض می کردند، اما در این میان کسی که از همه بیشتر مسؤلیت داشت و در اعتراض به وضع ناهنجار آن عصر، از شایستگی بیشتری برخوردار بود، امام حسین(علیه السلام) بود. علایلی در این زمینه می نویسد: «برای همه متفکران مسلمان آن روزگار ثابت شده بود که یزید، با توجه به اخلاق خاص و تربیت مشخص آنچنانی، وسیله ای است، و برای هیچ مسلمانی سکوت در آن موقعیت هرگز جایز نبود و

وظیفه آنان مخالفت و اعتراض آشکار بود. در این صورت قیام حسین(علیه السلام) در حقیقت اعلام نامزدی خود برای حکومت نبود، بلکه ذاتاً و بیش از هر چیز، اعتراض به ولایت یزید به شمار می رفت. گواه این ادعا گفتار حسین(علیه السلام) به ولید است که چون از او خواست بیعت کند گفت: یزید فاسقی است که فسقش برای خدا آشکار می باشد».

استاد علامه علائلی مصری می گوید: «تاریخ هر ملتی واقعاً تاریخ بزرگان آن است پس هر ملتی که رجال بزرگ ندارد تاریخ ندارد یا تاریخش شایسته نگارش نیست و ما چون حسین را در میان رجال تاریخ آوریم نه تنها بزرگی را مانند رجال تاریخی دیگر در نظر داریم، بلکه بزرگترین رجال تاریخ است که نام همه را کوچک کرده و شخصیت خود را سرمقاله همه آنان پدید آورده و این عجیب نباشد. زیرا که همه مردان عالم را که تاریخ شناخته، عمر خود را در تحصیل مجد و بزرگواری زمین صرف کرده اند ولی حسین مجد آسمان را طلبید و جان خود را فدای آن کرد... بلی مردی که پیدایشش از عظمت نبوت محمد و عظمت مردانگی علی و عظمت فاطمه است نماینده عظمت انسان و آیت الایات بیّنات است.

لذا جهت یادکردن او و انجمن کردن در ذکر حالات و مصائب او فقط یاد کردن مردی از مردان جهان نیست بلکه یاد کردن انسانیت است که ابدی است، و اخبار او اخبار يك نفر بزرگ نیست بلکه اخبار بزرگواری بی مانند، مردی است که وجودش آیت مردان جهان است و بزرگواری است که در او حقیقت بزرگ مجسم است و باید همیشه یاد او کرد و از او موعظه و پند گرفت از این جهت شایسته است، همیشه در ذکر او باشیم...

هرکس در پایان کار حسین بنگرد بداند که بزرگترین پایان و بزرگترین فداکاری و بزرگترین مثل و یادگاری است در جهان که گویا دست خدا با خامه توانایی به خط سرخ تا ابد این کلمات را بر صفحه عاقبت کار حسین نوشته است. افترا است که گفته شود حسین فدای سلطنت گری و پادشاهی شد با اینکه این امور در اندیشه ذات بزرگش راه نداشت، زیرا این مقصود مردمان شهوت پرست است... فشار ستم او را بیدار کرد و زورگویی، او را بجوش آورد ناله جانسوز بیچارگان، فریاد دل گداز فرزندمردگان و اشک چشم دلسوختگان او را برانگیخت، و مردان بزرگ از حق کشی و زورگویی برانگیخته شوند و شورش کنند. حسین برنامه شورش خود را بیان کرد و گویا می خواست بطلان باطل را مسجل کند و برای حق روزنه ای از میان بنیاد باطل باز کند که همیشه آواز شکایت او باشد و باین مقصود رسید. زیرا از این روزنه آواز سوزناکی بلند شد که دولت ستمکار بنی امیه را مضطرب کرد و سلطنت سرکش آنان را درهم شکست و جامه دشمن بدسگال را از هم گسیخته و او را در پرتگاه عمیق افکند... حسین گوش به اندرز آنان که او را از شورش منع می کردند نداد زیرا شکایت او باشد و باین مقصود رسید. زیرا از این روزنه آواز سوزناکی بلند شد که دولت ستمکار بنی امیه را

مضطرب کرد و سلطنت سرکش آنان را در هم شکست و جامعه دشمن بدسگال را از هم گسیخته و او را در پرتگاه عمیق افکند...

حسین گوش باندرز آنان که او را از شورش منع می کردند نداد زیرا اگر خروج نمی کرد خودش سالم می ماند ولی همه مسلمانها نابود می شدند از این جهت آشکارا انکار بیعت یزید کرد و انکار خود را با آن شهادت مظلومانه انجام داد. چون خاطر جمع بود که قطرات خورش فزون خواهد شد تا دریای جوشنده ای شود و آنان را که خورش ریختند ببعد و غرقه فنا ی ابدی کند، توانست به آوازی بلند و صوتی که گوش فسق و فجور را کر کند و در فضای عالم تا ابد طنین اندازد، بگوید: که مانند من کسی که نژاد حق و مظهر دین خدا است بیعت نکند مانند او را که نژاد شیطان و مظهر باطل است. این معنی بیعت است در منطق حسین.

هرکس بخواهد درست مقصد بزرگ حسینی را بفهمد دقت کند در وصیتی که به برادرش محمد حنفیه کرد. گفت:

من در این شورش، خودسر و سرکش و خودخواه و مفسد و ستمکار نیستم فقط قیام می کنم برای طلب اصلاح امت جدم، می خواهم امر بمعروف و نهی از منکر کنم پس هرکس مرا برای خدا پذیرفت خدا شایسته حق است و هرکس این مقصد را بر من رد کرد صبر می کنم تا خدا حکم کند میان من و میان این قوم و خدا بهترین حکم کنندگان است...

یکی دیگر از بزرگواریهای حسین این است که نمایش همان بزرگواری مقصود است، زیرا ممکن است کسی مقصود بزرگ و پاکی در دل داشته باشد ولی در مقام اظهار آن، حيله و تطف بکار برد اما حسین هیچ نرمی و مدهانه نکرد بلکه وقتی بیعت یزید را از او خواستند صاف و ساده با آوازی آتشبار مانند شیر در غرش آمد و این کلمات را که بر سر آن جان فدا کرد گفت: خدا، رسول خدا، قرآن.

این موضوع مهمترین بزرگواری حسین است زیرا بسا اشخاصی مقصد بزرگی را در نظر دارند و بدان تصریح می کنند و بر آن عزم می گمارند ولی همه به باد فنا می رود وقتی در برابر آن مقصد راضی شوند به يك شهوت رانی، یا قانع و فریفته دنیا و دلربایی آن شوند و از سر مقصد خود بگذرند. بلکه بزرگواری آن مبدل به ننگ شود و شرافت آن مبدل به نجاست گردد. پس بلندی همت و پافشاری برای مقصود بزرگ پایه و اساس عظمت است و حسین غیر از بلندی همت مقصدی نداشت و سخن در آن می گفت که عنان سرکشان را در هم می شکست و جلال ستمکاران را به باد می داد، می گفت: به خدا دست میان دست شما نگذارم و چون بندگان از کارزار نگریم. ای بندگان خدا من به پروردگار خود و شما پناه برم از آنکه مرا سنگسار کنید و به پروردگار خود و شما پناه می برم از هر متکبری که اعتقاد به روز رستاخیز ندارد.

دانستیم که حسین نگهبان ما مسلمانان بود و تا آخرین نفس در فکر دفاع از شرافت ما بود و به ما یاد داد که چگونه باید برای پیشنهاد مقدس دینی کار کنیم و چگونه زعیم و ربیب دینی که به منزله باغبان است باید اراده ثابت داشته باشد که هرگز نرم نشود و تسلیم باطل نگردد، گاهی شیر را در زندان کنند ولی در آنجا بنده نشود چون شجاعت ذاتی شیر است و ذات تغییرناپذیر...

حسین سرمشقی به ما داده و در خدمت به مقاصد مقدسه، جانبازی بر سر آنها، و این بسیار مورد استفاده است برای ما در مرحله جهاد که باید دامن به کمر زنیم و شایسته است که اولاً بفهمیم تا به مصالح عامه چگونه باید خدمت کرد و این معنی را هیچ کس مانند حسین مراعات نکرده، زیرا همه رجالی که تاریخ به ما نشان می دهد کسی مانند حسین نبوده و نظیر ندارد. کجا کسی پیدا می شود به سوی مرگ بشتابد آنچنانکه کودک برای پستان می شتابد؟ استعداد و اندام در کودک برای آنست که تحصیل حیات کند ولی در مرد آن است که خود را به دامن مرگ اندازد و زندگی طفل در مردن او است و زنده می شود که بمیرد ولی مرد می میرد که زنده شود، پس حسین در مقام دفاع درسی به ما داده که در تقریر آن گوئیم:

دفاع از مقصد مقدس ممکن نیست مگر آنکه مقصد جزء روح و جان مدافع گردد و در این صورت دیگر ترس از مرگ و رغبت به حیات او را از دفاع باز ندارد بلکه تا آخرین نفس ایستادگی کند و چون این میزان دفاع است معلوم می شود که چقدر تکلیف سختی است که شانه هرکس زیر آن خرد شود جز شانه حسین.

چیزی که از سیره حسین باید استفاده کنیم آنست که صورت يك نفر پیشوای جنگجو را به ما می شناساند که هرگاه میان حق و باطل جنگ درگرفت از میدان جنگ برنمی گردد تا آنکه حق را یاری کند یا به انتظار یاری آن بسربرد زیرا پیروزی یافتن حق بر باطل امری است محقق و اگر باطل صولتی دارد، یا دولتی تشکیل دهد، تا اندازه ای محدود است.

ای مرد میدان دستی به سوی ما دراز کن، ای مرد جهاد چگونه ما خلق و شیوه تو را در جهاد به دست آوریم؟ تو یکباره رفتی و مرگ را پیروزی خود قرار دادی و دشمن تو زندگی را اسباب اقتدار خود دانست پس دشمنت نابود شد و تو تنها تا ابد پایداری.

برای هرکس روز زنده شدن و روز مردنی هست و میان این دو روز نمایشگاه کارهایی است که تا ابد در جهان می ماند، اما ای بزرگوار، برای تو فقط همان روز زنده شدن بود زیرا که تو نمردی چنانچه مردم می میرند بلکه بر سر عقیده جان دادی، تا عقیده حق و اسلام در جهان زنده است تو زنده ای.»

عبدالله لیشی

وی یکی از هواداران و نیروهای تحت امر عبدالله بن مطیع بود. به هنگامی که مختار و نیروهایش شهر کوفه را تصرف کردند، «ابن مطیع» و بعضی نیروهایش در قصر دارالحکومه پنهان شدند و در محاصره نیروهای مختار قرار داشتند. در این هنگام، عبدالله لیثی بر بام دارالحکومه رفت و مختار را ناسزا گفت که در این هنگام، یکی از یاران مختار، به نام «مالک بن عمرو نهدی» تیری در کمان نهاد و به طرف او رها کرد. تیر درست به گلوی این مرد هتاک اصابت کرد و او را به زمین افکند، گرچه او کشته نشد اما به شدت مجروح گردید.

عبدالمک بن ابی زرعه

وی پسر ابی زرعه بود. ابی زرعه که از نیروهای عمر سعد و قتله اباعبدالله (علیه السلام) بود، در زمان قیام مختار دستگیر شد و به قتل رسید. پسرش عبدالمک در حالیکه از ناحیه سر مجروح شده بود توانست از معرکه بگریزد. پسر ابی زرعه و دو نوه او ابتدا بر نیروهای مختار تیراندازی کردند که این امر سبب کشته شدن ابی زرعه و دو نوه اش گردید.

عبدالمک بن اشناه کندی

به قولی وی قاتل «محمد بن اشعث» بود. در آخرین نبرد مصعب بن زبیر علیه مختار بن ابوعبید ثقفی محمد بن اشعث یکی از فرماندهان تحت امر ابن زبیر به هلاکت رسید. طایفه «کنده»، معتقد بودند که قاتل رییشان «عبدالمک بن اشناه کندی» بود.

عبدالمک بن عمیر لخمی

از عمال ابن زیاد در کوفه بود. هنگامی که به دستور ابن زیاد «عبدالله بن بقطر (نامه رسان امام حسین (علیه السلام))» را از بالای قصر «دارالحکومه» به پایین انداختند، هنوز رمقی در بدن آن بزرگوار بود که، «عبدالمک بن عمیر لخمی» با ضربتی به زندگیش پایان داد و او را به شهادت رساند.

عبدالمک بن مروان

وی پسر مروان بن الحکم بود. عبدالمک مروان پس از به هلاکت رسیدن یزید، حکومت شام را رهبری می کرد.

پس از آنکه یزید - بعد از مرگ پدرش - به خلافت رسید، عبدالمک به پیش او رفت و چنین گفت : زمین کوچکی از مال تو در کنار زمین من است که اگر آن را به من ببخشی، مایه وسعت زمین من می شود. یزید گفت : ای عبدالمک! بزرگ و کوچکی آن مهم نیست، درباره آن راستش را بگو و گرنه

از دیگری می پرسیم. عبدالملك گفت: در حجاز زمینی مهمتر از آن نیست. یزید گفت: آن را به تو بخشیدیم. عبدالملك او را سپاس گفت و دعا کرد و از مجلس خارج شد. پس از آنکه عبدالملك بیرون رفت، یزید گفت: «مردم می پندارند که این خلیفه خواهد شد اگر راست می گویند ما با این بخشش او را به خود متمایل کردیم و اگر دروغ می گویند خویشاوندی را خشنود کردیم.»

عبد الملك بن نوفل

وی از روایتگران واقعه عاشورا است. «عبد الملك بن نوفل» از سعید بن سعید «مقبری» اشعار حسین (علیه السلام) را به هنگام بیرون آمدن از مدینه روایت می کند. و نیز جریان بیعت گرفتن «معاویه» برای فرزند پلیدش یزید، سخن «ضحاک بن قیس» رئیس پلیس و دست اندرکار دفن معاویه، و اشعار «یزید» به هنگام دریافت خبر مرگ «معاویه» را، بدون تصریح به نام واسطه ها روایت می کند.

نامبرده در تاریخ «طبری» پانزده گزارش دارد که واسطه های آنها را نشان نمی دهد. و بیشتر این روایات در مورد قیام «عبدالله ابن زبیر» در مکه و «عبدالله بن حنظله» در مدینه و جنایت هولناک «حرّه» است.

یکی از این روایات را از پدرش «نوفل»، دیگری را از «عبدالله بن عروه»، سومی را از «حمید بن حمزه» از دوستان بنی امیه، و هفت روایت دیگر را از «حبیب بن کرّه» از مهره های رژیم اموی و دوست «مروان بن حکم»، و برخی را نیز از «سعید بن عمر» روایت می کند.

بنظر می رسد نامبرده اخبار خود در مورد وصیت معاویه و خاکسپاری او را از دوستان اموی اش روایت نموده باشد گرچه به نام آنان تصریح نکرده است.

نامبرده، پدرش «نوفل» بود که فرماندهی دو یا پنج هزار تن از نیروهای «عبدالله بن زبیر» را از سوی فرماندار برگزیده او «ابن مطیع» در کوفه، به دست داشت. در میدان کارزار يك بار «ابن اشتر» به او دست یافت و شمشیر بر گردن او نهاد اما رهایش ساخت.

«تهذیب التهذیب» و «الکاشف» او را در نقل روایت مورد اعتماد شمرده اند.

عبدالله بن حرّ جعفی

وی کسی است که سیدالشهداء (علیه السلام) از او یاری خواست، اما توفیق همراه شدن در کاروان کربلا را نیافت و امام را یاری نکرد. امام در منزلگاه قصر بنی مقاتل، خیمه او را دید، حجاج بن مسروق را فرستاد تا او را دعوت کند تا به اردوی امام بپیوندد و یاریش کند. وی بهانه آورد که از کوفه به این خاطر بیرون آمدم که با حسین نباشم، چون در کوفه یآوری برای او نیست. پاسخ او را که به امام گفتند، حضرت همراه عده ای نزد او رفت و پس از گفتگوهایی پیرامون اوضاع کوفه، امام از

او خواست که به یاری اهل بیت بشتابد. عبیدالله باز هم نپذیرفت و این کرامت و توفیق را رد کرد و از روی خیرخواهی! حاضر شد که اسب زین شده و شمشیر برآن خویش را به امام دهد. چون امام مأیوس شد که او سعادت را دریابد، فرمود: اسب و شمشیرت از آن خودت، ما از خودت یاری می‌خواستیم. اگر حاضر به جانبازی نیستی، ما را نیازی به مال تو نیست: «يَابْنَ الْحَرِّ! مَا جُنَّاكَ لِفِرْسِكَ وَ سَيْفِكَ، اِنَّمَا اَتَيْنَاكَ لِنَسْأَلَكَ النَّصْرَةَ، فَان كُنْتَ بَخِلْتَ عَلَيْنَا بِنَفْسِكَ فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِي شَيْءٍ مِنْ مَالِكَ وَ لَمْ اَكُنْ بِالَّذِي اتَّخَذَ الْمُضْلِينَ عَضُدًا، لَأْتِي قَدْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ هُوَ يَقُولُ: مَنْ سَمِعَ دَاعِيَةَ اَهْلِ بَيْتِي وَلَمْ يَنْصُرْهُمْ عَلَى حَقِّهِمْ اِلَّا اَكْبَهَ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ». آنگاه امام از پیش او به خیمه خویش برگشت!... وی پس از حادثه کربلا، به شدت از آن کوتاهی در یاری کردن امام پشیمان شده بود و خود را ملامت می‌کرد و با شعری که مطلع «فِيَاكَ حَسْرَةٌ مَا دَمْتُ حَيًّا...» شروع می‌شود، این اندوه و ندامت را بیان کرده است.

در زمان قیام مختار عبیدالله بن حرّ برای خونخواهی سیدالشهداء(علیه السلام) به نیروهای مختار بن ابوعبید ثقفی پیوست. هنگامی که ابراهیم اشتر برای نبرد علیه نیروهای بنی امیه راهی شده بود، عبیدالله بن حرّ نیز در میان نیروهای ابراهیم قرار داشت. مختار و دیگر سران انقلاب و کسانی که در شهر بودند، همگی به عنوان بدرقه به دنبال ارتش ابراهیم به بیرون از شهر حرکت کردند. اما ابراهیم به «عبیدالله بن حر» مشکوک بود، زیرا وی کسی بود که امام حسین(علیه السلام) او را به یاری خود دعوت کرد، اما وی نپذیرفت.

ابراهیم، مطلب را محرمانه به مختار گفت که من از وجود این مرد در نیروهای مسلح خود نگرانم و می‌ترسم با من هم خدعه کند و وقت حساس جنگ، برایم در دسر ایجاد نماید. مختار با خونسردی و آرامی به ابراهیم گفت: نگران نباش، او مردی دنیاپرست است.

عبیدالله بن زیاد

او فرزند «زیادبن ابیه» لعنت الله علیه بود. عبیدالله بن زیاد پس از دریافت خبر مرگ یزید، از فرصت استفاده کرد و کوشید به نام امویان برای خود از مردم بیعت بگیرد زیرا در آن هنگام استاندار بصره بود ولی کوشش وی دچار شکست شد.

در زمان واقعه عاشورا وی والی کوفه بود که شهادت امام حسین(علیه السلام) و یارانش به دستور او انجام گرفت. ابن زیاد را «ابن مرجانه» هم می‌گویند، زیرا نام مادرش کنیزی زناکار و مجوسی به نام مرجانه بود. در کوفه پس از عاشورا که اسرای اهل بیت را وارد دارالاماره کردند، حضرت زینب(علیها السلام) در خطاب به ابن زیاد، او را «یابن مرجانه» خواند و این اشاره به نسبت ناپاک او و رسواگر حاکم مغرور کوفه بود. وی از سرداران مشهور اموی بود که در سال ۵۴ هجری از

طرف معاویه به حکومت خراسان منصوب شد. در سال ۵۶ از آنجا معزول و به حکمرانی بصره منصوب گشت. پس از مرگ معاویه و روی کار آمدن یزید، وقتی نهضت مسلم بن عقیل در کوفه آغاز شد، با حفظ سمت، والی کوفه نیز شد و اوضاع را تحت کنترل در آورد و مسلم بن عقیل را به شهادت رساند. پس از حرکت امام حسین (علیه السلام) از مکه به سوی عراق، وی عمرسعد را با لشگری گسیل داشت تا با آن حضرت بجنگد یا او را به بیعت با یزید وادارد. فرمان کشتن سیدالشهداء و یارانش و اسیر گرفتن اهل بیت او را به عمرسعد (که فرمانده سپاه کوفه در کربلا بود) داد. ابن زیاد پس از مرگ یزید، ادعای خلافت کرد و اهل بصره و کوفه را به بیعت فراخواند، ولی کوفیان (دعوتگران) او را از شهر بیرون کردند، وی سپس از بیم انتقام فراری شد و مدتی به شام رفت. همزمان با نهضت توابین، مأموریت سرکوب توابین را یافت. سرانجام، ابن زیاد در یکی از درگیریها با سپاه مختار، در سال ۶۷ هجری، خودش و جمعی از همراهانش کشته شدند و باقی سپاهیان پراکنده گشتند، سر ابن زیاد را نزد مختار بردند. مختار هم آن سر را نزد محمد حنفیه و امام سجّاد (علیه السلام) فرستاد. وی از کسانی است که در زیارت عاشورا مورد لعن قرار گرفته است!

«لعن الله بن مرجانه» و «والعن عبیدالله بن زیاد وابن مرجانه...»

در زمان قیام مختار بن ابوعبید ثقفی، مختار درصدد برآمد تا از تمامی قتلہ اباعبدالله (علیه السلام) انتقام بگیرد. بدین سبب درگیریها و جنگهایی میان اشقیاء و اولیا به وقوع پیوست. هدف مهم این جنگها، کشتار عاملین فاجعه کربلا بود، و هدف اصلی کشتن ابن زیاد، ابن جانور خطرناک و مرد شماره ۲ حادثه کربلا. قطعاً اگر ابن زیاد از طرف یزید به عنوان استاندار کوفه، نصب نشده بود، معلوم نبود جنایات کربلا آنچنان پیش بیاید، و «ابن زیاد»، در حقیقت مسؤول همه جنایاتی است که در کربلا نسبت به امام حسین (علیه السلام) فرزند پیامبر (صلی الله علیه وآله) و یاران و اهل بیت او واقع شد. و اینک خداوند متعال، براساس وعده خود، انتقام خون مظلومان کربلا را می گیرد و «ابن زیاد»، با وضع ذلت باری، به دست ابراهیم اشتر قهرمان بزرگ اسلام به هلاکت می رسد.

مورخین می نویسند:

«ابراهیم چنان قهرمانانه می جنگید و ارتش عراق را رهبری می کرد که در مدت کوتاهی لشکر عظیم شام که بیش از ۸۰ هزار نفر سواره و پیاده بودند، در مقابل کمتر از ۲۰ هزار نفر که نیمی از آنان سواره بودند، اما با روحیه شهادت طلبی می جنگیدند، شکست دادند و جنگ ابراهیم، در واقعه «نهر خاثر» یکی از جنگهای درخشان شیعه و حق طلبان است که تاریخ آن را با عظمت یاد کرده و فداکاری و از جان گذشتگی ابراهیم اشتر و یاران او، صفحه ای زرین بر تاریخ مبارزات حق طلبانه

طرفداران اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) گشود و هیچگاه این ایثار و فداکاری آنان فراموش نخواهد شد.»

هدف اصلی ابراهیم، این بود که «ابن زیاد» سالم از معرکه نگریزد. بنابراین لشکر خود را تا خیمه ابن زیاد، و مقرّ فرماندهی او هدایت کرد. و ابراهیم، همچنان «ابن زیاد» را تعقیب می کرد تا در اوج درگیری در ساحل «نهرخادر» ناگهان با «ابن زیاد» روبرو شد. شاید در تاریخ جنگهای تن به تن، این صحنه را شنیده و یا خوانده باشید که مورخین نوشته اند: ابراهیم آنچنان ضربتی بر پیکر ابن زیاد، فرود آورد که از وسط کمر دونیم شد. و نیمی از بدن او (قسمت بالای بدن) به يك طرف و نیمی دیگر (قسمت پایین بدن)، به طرف دیگر پرتاب شد.

طبری می نویسد:

«ابراهیم» فریاد زد یکی را کشتم که بوی مشک از او ساطع شد و دستانش به يك طرف و پاهایش به سوی دیگر افتاد و پرچمی در کنارش بود، (در کنار نهر خادر).

سپس گفت: «گمانم او ابن زیاد بود. بروید و بررسی کنید. یاران ابراهیم آمده و دیدند، بدنی از وسط کمر دونیم شده، که نیمی به سمت مشرق و نیمی به سمت مغرب افتاده است. او «ابن زیاد» بود.

ابن زیاد را می توان از اصلی ترین مهره های جنایات یزید و دیگر سران حکومت اموی دانست و در فاجعه کربلا، رهبری همه جنایات را به عهده داشت و یزید نسبت به او کمال اعتماد و علاقه را داشت و پس از قتل امام حسین(علیه السلام) او در نزد یزید، مقام برتر و بالاتری یافت. تاریخ می گوید:

«.. و لما وصل رأس الحسين(ع) الی یزید حسنت حال ابن زیاد عنده وزاده و وصله و سره مافعل»

و هنگامی که سر بریده امام حسین(علیه السلام) را به نزد یزید آوردند، موقعیت ابن زیاد در نزد یزید، محکم تر شد و او را در کنار خود داشت و از کارهای ابن زیاد خوشنود بود.

و «ابن زیاد»، رسماً پس از حادثه کربلا، اعتراف می کرد که قتل حسین(علیه السلام) به دستور صریح و قاطع شخص یزید بود. او خود می گفت: اگر حسین را نمی کشتم، «یزید» مرا می کشت.

«واما قتلی الحسين فانه اشار الی یزید بقتله او قتلی فاخترت قتله.»

هنگامی که حکم بن مروان، در مجلس یزید، این شعر را بر هجو ابن زیاد خواند، یزید با دستش به سینه او کوبید و گفت خفه شو و آن شعر این بود:

امام بجنب الطف ادنی قرابة *** من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل

سمیه امسی نسلها عدد الحصى *** و لیس لآل المصطفی الیوم من نسل

آن بزرگی که در سرزمین طف به شهادت رسید قرابت او نزدیکتر بود از ابن زیاد که حسب پستی دارد.

نسل «سمیه» در همه جا چون ریگ پراکنده اند اما از نسل پیامبر مصطفی اثر نماند.

در حقیقت می توان گفت، پس از یزیدبن معاویه، در جنایات کربلا مرد شماره ۲ شام، ابن زیاد بود. او استاندار یزید در کوفه و عراق بود و جنایات وی بیش از احصا و شمارش است. خبثت او به حدی است که یزید هم به پای او نمی رسد و اگر کسی بخواهد جنایات این جانور سفاک را بنویسد، کتابی مستقل می شود اما به طور اشاره، فهرست جنایات او را یادآور می شویم:

الف: قبل از حادثه کربلا

فرمانداری بصره: وی از طرف معاویه به این سمت نصب شد و سپس یزید او را تثبیت کرد و تا سال ۶۴ هـ. ق یعنی تا مرگ یزید، فرماندار بود و از جنایات زیادی از قتل و غارت و زندان و شکنجه مردم مسلمان و شیعه کوفه دریغ نداشت که خود پرونده قطوری می شود. و در هنگام فرار نیز چند میلیون دینار بیت المال را دزدید و به شام گریخت.

ب: استانداری عراق

- ۱ - قتل و کشتار طرفداران مسلم.
- ۲ - به شهادت رساندن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه.
- ۳ - بسیج عراقیان و کوفیان، برای جنگ امام حسین(علیه السلام) با تهدید و تطمیع. او سرهای بریده مسلم و هانی را برای یزید فرستاد و یزید، طی نامه ای از خوش خدمتی او تشکر کرد و به او گوشزد نمود که حسین(علیه السلام) به عراق می آید و مواظب اوضاع باشد، و راه را بر حسین ببندد، و تمام نیروهای طرفدار حسین(علیه السلام) را ولو با احتمال، بگیرد و زندان کند و آنان را نابود سازد و به او توصیه کرد:

«واحبس بالتهمة و خذ علی الظنة؛ به مجرد اتهام، مخالفان را زندانی کن و به محض مشکوک بودن افراد، آنان را بازداشت نما».

- ۴ - جلوگیری از مسیر حرکت امام حسین(علیه السلام) به طرف کوفه. «... ولما بلغ ابن زیاد مسیر الحسین من مكة بعث الحصین بن نمیر صاحب شرطه فنزل القادسیة...» هنگامی که ابن زیاد، از حرکت امام حسین(علیه السلام) به سوی کوفه باخبر شد «حصین بن نمیر» رئیس شهربانی خود را به منطقه «قادسیه» فرستاد تا راه را بر امام(علیه السلام) ببندد.

- ۵ - کشتن عبدالله بن یقظر فرستاده امام حسین(علیه السلام) به کوفه. مأموریت عبدالله پیگیری اخبار مسلم و رساندن پیام امام حسین(علیه السلام) به مردم کوفه بود که در بین راه حصین بن نمیر راه را بر او بست و او را دستگیر کرد. عبدالله یقظر، برادر رضاعی «مسلم بن عقیل» بود.

حصین او را دست بسته از «قادیسیه» به کوفه، نزد ابن زیاد فرستاد. و ابن زیاد به او گفت که بالای قصر برو و حسین را لعن کن. اما عبدالله بالای بلندی رفت و با صدای بلند مردم را به ورود امام حسین (علیه السلام) خبر داد و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد. ابن زیاد دستور داد که این مرد غیور را از همان پشت بام قصر به زمین پرتاب کردند و به شهادت رسید.

ج: «ابن زیاد» و حادثه کربلا

- ۱ - فرمان لشکرکشی برای جلوگیری از ورود امام حسین (علیه السلام) به کوفه.
 - ۲ - انتصاب جنایتکاران خطرناک و دشمنان سرسخت اهل بیت پیامبر، بر رأس نیروها برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) مانند شمر و محمدبن اشعث و قیس بن اشعث و خولی و حصین بن نمیر و...
 - ۳ - فرمان قاطع بر تسلیم نمودن یا کشتن امام حسین (علیه السلام).
 - ۴ - دستور بستن آب به روی امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت و یارانش.
 - ۵ - دستور کشتار تمام مردان و اسارت زنان از اهل بیت و یاران امام حسین (علیه السلام).
- اینها خلاصه پرونده جنایتکار معروف، عبیدالله بن زیاد بود که اشاره شد.
- و این عنصر کثیف، در جنگ با نیروهای مختار، به دست پرتوان قهرمان فداکار ابراهیم اشتر به هلاکت رسید. علاوه بر ابن زیاد تعدادی از سران جنایت پیشه لشکر شام، در این نبرد، به دست شیعیان جان برکف و یاران فداکار مختار، در کنار نهر خاذر به هلاکت رسیدند که به اسامی آنان اشاره خواهد شد. و آتش جنگ، با هزیمت کامل ارتش شام، و پیروزی چشمگیر یاران مختار، فروکش نمود.

علامه «ابن نما» می نویسد:

«پس از فروکش کردن آتش جنگ، ارتش شام با تلفات بسیار سنگین، اکثر فرماندهان و سران خود را از دست داده بود که به دست توانای ارتش شهادت طلب و شیعیان و یاران ابراهیم اشتر، به هلاکت رسیده بودند، از جمله فرماندهان عالی رتبه دشمن، که در این نبرد به هلاکت رسیدند:

- ۱ - «حصین بن نمیر سکونی».
 - ۲ - «شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری».
- وی از سران دربار یزیدین معاویه و مروان حکم بود. و در جنگ توابعین از فرماندهان ارتش ابن زیاد و دستش به خون شهدای توابعین آغشته بود. وی فرمانده سواره نظام ارتش شام در این جنگ بود.
- ۳ - «ابن حوشب» از سران ارتش شام.
 - ۴ - «غالب باهلی» از سران ارتش شام.
 - ۵ - «ابی اشرس» از سران ارتش شام.

سپس می فرماید: «و حاز ابراهیم(ره) فضیلة هذا الفتح و عاقبة هذا المنح الذی انتشر فی لاقطار و ادام فی الاعصار»

و افتخار این فتح بزرگ، نصیب قهرمان قهرمانان و دست توانای انقلاب، فرزند نمونه مالک اشتر، «ابراهیم اشتر» گردید. و این پیروزی بزرگ، در طول اعصار به نام پرافتخار ابراهیم ثبت و ضبط شد.

حکایت دلاوری و شجاعت آن مرد سلحشور، در لوح روزگار آن چنان نقش بسته است که هرگز غبار گذشت زمان، آن را محو نسازد.

عبدالله بن زبیر اسدی چه زیبا سروده است آن جا که می گوید:

الله اعطاك المهابة و التقى *** و اجل بينك فى العديد الاكثر

و اقر عينك يوم وقعة خاذر *** و الخيل تعثر فى القنا المتكسر

من ظالمين كقتهم ايامهم *** تركوا لحاجلة و طير اكثر

ما كان اجراهم جزاهم ربهم *** يوم الحساب على ارتكاب المنكر

«ای ابراهیم، خداوند به تو مهابت و تقوا عطا کرد و خاندان تو را در میان بسیاری از خاندانها برتری بخشید.

چشمه‌های را به فتح روز «جنگ خاذر» روشن نمود.

آن روز که اسبان جنگی بر نیزه های شکسته می غلطیدند.

روزگار ستمگران به پایان رسید و اجساد آنان طعمه مرغان و کرکسان شد.

آن ستمگران چه هتاک بودند و خداوند در روز حساب، جزای آنان را به خاطر کارهای زشتشان خواهد داد».

و بعضی گوینده این اشعار را عبیدالله بن عمرو ساعدی دانسته اند و ابراهیم ده هزار درهم به این شاعر، جایزه داد.

شاهدان عینی، از جنگ خاذر و دلیریهای ابراهیم گفته اند: «ابراهیم را در صحنه نبرد «نهر خاذر» دیدیم که چگونه صف ها را می شکست و دشمن را به عقب می راند و یاران فداکار ابراهیم، نیز چنان بر دشمن یورش برده بودند و آنچنان مقاومت و پایداری از خود نشان دادند که تا تاریکی شب، حملات پی در پی خود را قطع نکردند. و آن گروهی که در مقابل آنان ایستادگی می کردند، به خاک و خون می کشیدند، و ساحل رودخانه خاذر، از خون آن جانیمان، رنگین شده بود، گویا پارچه ای سرخ بر ساحل رود گسترده بودند. از نهایت شجاعت و غایت مبارزات آن شیران کارزار، آن بیابان بی پایان سراسر ترس و واهمه شده بود و اجساد آن فاجران، در آن سرزمین به روی هم انباشته بود و کرکسان بی شمار، آماده خوردن اجساد و مردار آن جانیمان بودند و برای پرکردن شکمها بر گوشت آن

ملاعین فرود می آمدند و جانوران صحرا و گرگان گرسنه در آن شب در حوالی آن بیابان پرسه می زدند.

یاران ابراهیم و شیعیان فداکار و مجاهدان راه خدا، آن شب را در میان سیل خون و اجساد کشته شدگان، جشنی فراموش ناشدنی برپا کردند و در آن بیابان خوش میمنت و شادی آفرین و فرح انگیز، دسته دسته به دور هم حلقه زدند و جسد آن خبیث (ابن زیاد) را با آتش سوزاندند. و بسیاری از اجساد دیگر را به آتش کشیدند و آتش غصه دل‌های خود را با آتش اجساد سران لشکر شام نمایان ساختند.

این بار دیگر تاریخ شاهد کشته شدن مردان حق و مظلومان نبود، برعکس، هزاران جسد از لاشه مزدوران جنایت پیشه حکومت اموی در ساحل نهر خاذر پراکنده بود. اینان غیر از هزاران جسدی بود که طعمه امواج خروشان نهر پرآب خاذر شده بود.

ماجرای کشته شدن (ابن زیاد) را از زبان قاتل او «ابراهیم اشتر» بشنویم.

ابراهیم گوید: «در گرماگرم نبرد آن روز، ناگهان مردی سرخ گونه با هیبتی خاص، لشکر را شکافت و همانند مرکبی چموش، به طرف نیروهای ما پیش آمد. هر جنگجوی شجاعی که روبروی او می ایستاد، وی را از پای درمی آورد و ضربات سختی بر او فرود می آورد، تا این که نزدیک من شد. من او را امان ندادم و چنان ضربتی بر کمر او زدم که بر کنار رودخانه سقوط کرد «**فشرقت پداه و غربت رجلاه**» ضربت کاری من چنان او را دونیم کرد که دستش در قسمت مشرق و پایش در سمت مغرب افتاد.

و آنچنان بوی عطر (مسك) از او برخاست که همه فضا را گرفت. (چون ابن زیاد همیشه خود را به عطر مخصوص (مسك) معطر می کرد و افراد از بوی او را می شناختند).

و در نقل دیگر آمده است که ابراهیم گفت: «آنچنان ضربتی بر سر او فرود آوردم که جلوی دست و پای اسبش در غلطید و مانند گاو که سرش را بریده باشند صدا می کرد.»

ابراهیم اضافه می کند: «مردی آمد و چکمه های او را از پایش درآورد و من احتمال قوی دادم که این مقتول همان «ابن زیاد» بود و گفتند: ابن زیاد است، اما من مطمئن نشدم. افرادی را خواستم تا جسد او را واری کردند، و او را شناسایی نمودند و همه اقرار کردند که «خود اوست». آری درست حدس زدند، ابن زیاد بود. سپس ابراهیم دستور داد سر نحس او را از تن جدا کردند. و مأموران را گماشت تا در آن شب از جسد آن خبیث مراقبت کنند و صبحگاهان غلام «ابن زیاد»، به نام «مهران» آمد و او هم تصدیق کرد که این جسد مولای من، ابن زیاد است. ابراهیم هنگامی که بر کشته شدن ابن زیاد به دست خویش مطمئن شد چنین گفت:

«الحمد لله الذی أجرى قتله علی یدی.»

حمد خدای را که او به دست من به هلاکت رسید.

پس از کشتار ارتش شام، ابراهیم دستور داد تا حدود ۷۰ سر از بدن سران اهل شام جدا کردند (به تعداد سرهای شهدای کربلا)، و اسامی آنان را در رقعہ ای نوشتند و به گوششان آویختند تا هر سری معلوم گردد که از آن کیست و آنان را به عنوان بهترین هدیه برای مختار، همراه لشکریان پیروز خود به کوفه فرستاد.

علامه «ابن نما» می نویسد:

«هنگامی که سر ابن زیاد و دیگر جانیان لشکر شام را نزد مختار آوردند، مختار بر سر سفره غذا نشسته بود تا چشمش به آن سرهای نحس افتاد، حمد و شکر الهی را به جای آورد و سپس چنین گفت: هنگامی که سر بریده امام حسین (علیه السلام) را جلوی «ابن زیاد» نهادند، سر سفره غذا نشسته بود و اکنون سر «ابن زیاد» را در حالی مقابل من قرار دارد که من نیز بر سر سفره غذا نشسته ام و پس از تمام شدن غذا، بلند شد و پای خود را روی صورت نحس «ابن زیاد» نهاد. سپس به غلام خود گفت: این کفش مرا ببر و شستشو بده و آن را طاهرش کن زیرا آن را بر صورت کافری نهادم.»

آری، این اقتضای عدل الهی است و تحقق وعده حق، چه کسی احتمال می داد ابن زیاد، این سفاک مغرور، این چنین به خاک ذلت نشانده شود و سر بریده او زیرپای مختار جای بگیرد. آری پایان ظلم چنین است:

«وسيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون»

به زودی ستمکاران خواهند فهمید که چگونه زیور و خواهند شد.

ابوطفیل کنانی گوید:

«مأموران، سرهای بریده ابن زیاد و سران کوفه را کنار دیوار شهر گذاشته و بر پارچه ای سفید روی آنان کشیده بودند، ما پارچه را کنار زدیم تا سرها را تماشا کنیم. دیدیم که ماری از بینی ابن زیاد خارج شد و به سوراخهای سر می رفت و بیرون می آمد. و خود دیدم آن مار بین سوراخهای سر ابن زیاد در حرکت است.»

ابن عماد می نویسد:

«در سال ۶۷ هـ. ق جنگی عظیم بین ارتش مختار و ابن زیاد واقع شد. و خداوند انتقام خون شهدای کربلا را از مجرمین گرفت، و مختار دستور داد سرهای بریده آنان را که حدود ۷۰ سر می شد در همان محل دارالاماره که سرهای شهدای کربلا را نصب کرده بودند نصب کند، آنگاه آن سرها را به مدینه، نزد اهل بیت پیامبر فرستاد. و زن و مرد مدینه، آن سرها را تماشا می کردند و آنان را لعن می نمودند.»

سپس مختار دستور داد، سربریده «ابن زیاد» و دیگر سرهای سران (سر حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع) ارتش شام، که در واقعه عاشورا نقش مهمی داشتند، به «حجاز» ببرند. مختار هیئتی را همراه عبدالرحمان بن ابی عمیر ثقفی و عبدالرحمان بن شداد جشمی و انس بن مالک اشعری (یا سائب بن مالک) را با سی هزار دینار پول، به مکه اعزام داشت تا پول و سرهای بریده را به عنوان بهترین هدیه خدمت اهل بیت پیامبر خصوصاً امام سجاد(علیه السلام) و محمد حنفیه تقدیم دارند. مختار همراه این هیئت، نامه ای بدین مضمون، برای محمد حنفیه نوشت پس از مقدمه:

«... انی بعثت انصارکم و شیعتکم الی عدوکم یطلبونه بدم اخیک المظلوم الشہید فخرجوا محتسبین اسفین فقتلوه، فالحمد لله الذی ادرک لکم الثار، و اهلکم فی کل فج عمیق، و غرقهم فی کل بحر و شفی الله صدور قوم مؤمنین». ... من، یاران و پیروان شما را به سوی دشمنانتان فرستادم، و آنان به خونخواهی برادر شهید و مظلوم شما قیام کردند در حالی که کار خود را به حساب خدا نهادند و از شهادت آن مظلومان سخت متأسف بودند آنان با دشمنان شما جنگیدند و خدای را شکر که انتقام خون شما را گرفتند و دشمن را در هر کوه و بیابانی به هلاکت رساندند، و یا آنان را در کام امواج آنها سپردند و غرق شدند و خداوند دل‌های مؤمنان را با این پیروزیها شاد گرداند.

هیئت اعزامی مختار، وارد مکه شدند و به دیدار محمد حنفیه رفتند، محمد حنفیه که در حقیقت رهبری نهضت مختار از جانب امام سجاد(علیه السلام) به او واگذار شده بود، از این پیروزی و موفقیت چشمگیر مختار، سخت شاد شد و تا چشمش، به سربریده ابن زیاد افتاد، به سجده افتاد و مختار را دعا کرد و این جملات را بیان فرمود:

«جزاه الله خیر الجزاء، فقد ادرک ثارنا، و وجب حقه علی کل ولد عبدالمطلب بن هاشم»

خدا به مختار، جزای خیر عنایت کند، او انتقام ما را گرفت و حال حق او بر همه فرزندان عبدالمطلب واجب شد.

سپس برای ابراهیم اشتر که در حقیقت قاتل ابن زیاد و فاتح ارتش مختار بود، چنین دعا کرد:

«اللهم واحفظ لابراہیم الاشتر، و انصره علی الاعداء و وفقه لما تحب و ترضی و اغفر له فی الآخرة و الاولی»

خدایا، ابراهیم را حفظ کن و او را برای آنچه دوست داری و مورد رضای توست موفق بدار و در دنیا و آخرت، او را مورد مغفرت خود قرار بده.

سپس محمد حنفیه، اموالی را که مختار فرستاده بود بین اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) و شیعیان و مهاجر و انصار و فرزندان آنان که در مکه و مدینه بودند تقسیم کرد. آنگاه «محمد حنفیه» سر ابن زیاد را به محضر امام سجاد(علیه السلام) فرستاد.

و هنگامی که مأموران مختار به منزل امام(علیه السلام) آمدند حضرت سر سفره طعام نشسته بودند.

امام(علیه السلام) از این خبر خوش و دیدن سربریده ابن زیاد، بسیار شادمان شد و سجده شکر به جای آورد و این جملات را بیان فرمود:

«الحمد لله الذی ادرك لی ثاری من عدوی، وجز الله المختار خیرا»

خدای را شکر که انتقام خون مرا از دشمنم گرفت، و خداوند به مختار، جزای خیر عنایت فرماید.

آنگاه امام رو به حاضرین کرد و فرمود:

«ادخلت علی عبیدالله بن زیاد و هو يتغذى و رأس ابی بین یدیه فقلت: اللهم لاتمتنی، حتی ترینی

رأس ابن زیاد»

هنگامی که ما را بر ابن زیاد وارد کردند، او در سر سفره غذا نشسته بود و سر بریده پدرم را مقابل خود نهاده بود، من او را چنین نفرین کردم: بار پروردگارا! زنده باشم و ببینم روزی را که سربریده ابن زیاد در مقابل من قرار دارد.

و دعای امام سجاد(علیه السلام) مستجاب شد. و از این جا نیز مقام و منزلت مختار معلوم می شود که امام سجاد(علیه السلام) برای او دعای خیر می کند.

اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله)، و ائمه دین(علیه السلام) همیشه از عمل مختار با تجلیل و عظمت یاد می کردند و هرگز این خدمت گرانبهای او را در کشتن قاتلین شهدای کربلا، بالاخص ابن زیاد و عمرسعد، فراموش نمی کردند و آنروز که سر ابن زیاد به مدینه و مکه آورده شد، در حقیقت روز جشن و شادی اهل بیت قرار گرفت. از امام صادق(علیه السلام) در این زمینه، چنین روایت شده است که فرمود:

«پس از حادثه جانخراش کربلا، هیچ زنی از بنی هاشم خود را آرایش نکرد و ما اهل بیت در ماتم بودیم و پنج سال تمام (از زمان شهادت امام حسین تا قیام مختار)، دودی از خانه های بنی هاشم دیده نشد (یعنی غذای گرم تهیه نکردند و کنایه از حالت غم و ماتم است) تا اینکه ابن زیاد کشته شد.»
و فاطمه، یکی از دختران امیرمؤمنان(علیه السلام) فرمود: «هیچ يك از زنان بنی هاشم، بعد از واقعه کربلا خود را آرایش نکرد تا اینکه مختار سر عبیدالله بن زیاد را برای ما فرستاد.»

عبیدالله بن عباس

وی یکی از شخصیت‌هایی بود که امام حسین(علیه السلام) را از ادامه سفر به عراقتهی می کرد.
روزی عبیدالله بن عباس خدمت امام حسین(علیه السلام) رسید و مسایل سیاسی روز را و جنایات یزید و سقاک و کشتار خونین دودمان بنی امیه را یادآور شد و گفت: اینها به دو کودک من رحم نکردند و آن دو را سربریدند و سپس گریست، و تلاش داشت تا امام را از ادامه سفر به عراق بازدارد. امام فرمود:

«ای پسر عباس چه می گویی درباره مردمی که، پسر دختر پیامبر خود را از وطنش، از خانه اش، از جایگاهش و از حرم جدش بیرون کردند و او را در وحشت و اضطراب رها ساختند؟! درحالی که او نمی تواند در محلی آرام گیرد و به همسایه ای اطمینان کند، بدین گونه می خواهند او را بکشند و خونس را بریزند در صورتی که او نه به خداوند شرك آورده و نه غیر خدا را برگزیده، و نه سنتی از سنتهای رسول خدا را تغییر داده است.»

عبدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب

از شهدای بنی هاشم در کربلاست. نام او در مقاتل الطالبيين و مقتل الحسين، آمده است.

عبدالله بن عمرو کندي

عبدالله بن عمرو بن عزیز کندي، اهل کوفه و از قبیله بنی کنده و از بیعت کنندگان با حضرت مسلم (علیه السلام) بوده و در روز خروج آن حضرت پرچم قبیله کنده در دست ایشان بوده و به دست سربازان ابن زیاد اسیر شده و به دستور او بعد از شهادت مسلم (علیه السلام) به شهادت رسید. بنابراین عبدالله بن عمرو از شهدای قبل از عاشورا بوده که در کوفه به شهادت رسید.

عبدالله بن یزید

اهل بصره از طایفه عبدي، منسوب به عبدالقیس از اعراب عدنانی و پسر یزیدبن ثبیط بود. عبدالله به همراه پدر و برادرش عبدالله خود را برای یاری حضرت امام حسین (علیه السلام) به کربلا رساندند. در روز عاشورا عبدالله و برادرش در نخستین حمله به فیض شهادت نایل آمدند.

عبدالله بن یزیدبن ثبیط عبدي

به قولی او همان «عبدالله بن یزیدبن نبیط عبدي» از شهدای کربلاست.

عبدالله بن یزید بن ثبیط قیسی

از قبیله بنی قیس. از شهدای برومند و رزم آور اوایل روز عاشورا بود که نام شریف او و برادرش در زیارت ناحیه مقدسه چنین آمده است: «السلام علی عبدالله و عبدالله بن یزید بن ثبیط القیسی».

عبدالله بن یزیدبن نبیط عبدي

او و برادرش عبدالله، همراه پدرشان یزیدبن نبیط، پس از آنکه اهل بصره نامه کمک خواهی سیدالشهداء (علیه السلام) را دریافت کردند، از بصره به کمک امام حسین رفتند تا به رسالت «نصرت

امام» قیام کنند. به نقلی در حمله اول در روز عاشورا شهید شدند. نام او و برادرش عبدالله در زیارت ناحیه مقدسه آمده است.

مورخین شهادت او را در حمله نخست ذکر کرده اند. نام این جمع در زیارت ناحیه مقدسه، همراه با سلام بر این سه شهید چنین آمده است:

«السَّلامُ علی عبدالله و عبیدالله، ابْنی، یزیدبن ثُبیت القیسی».

عبیدالله بن یزید کلبی

برخی از مورخین او را از شهدای روز عاشورا دانسته اند.

عبیده بن عمرو بدی

وی یکی از بزرگان شیعه در زمان مختار بن ابوعبید ثقفی بود. درباره این مرد گفته اند: این مرد، از شیعیان سرسخت و از محبان خاص امیرمؤمنان (علیه السلام) و مردی شجاع و دلاور بود. مختار برای شروع قیام خود علیه بنی امیه از «عبیده بن عمرو بدی» دعوت بعمل آورد و او بسیار خوشحال شد. وفات وی به سال ۶۹ هـ. ق بود.

عترت

عترت در لغت، قطعه های درشت مشک در نافه آهوست، نیز به معنای لعاب شیرین است. همچنین عترت به معنای فرزندان و نوادگان نسبی و نسل يك شخص است. از امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسیدند: «عترت» کیست؟ فرمود: من، حسن، حسین، و امامان نه گانه از فرزندان حسین (علیه السلام) که نهمین آنان مهدی و قائم ایشان است، از قرآن جدا نمی شوند و قرآن از آنان جدا نمی شود، تا کنار حوض «کوثر» بر پیامبر وارد شوند. رسول خدا قرآن و عترت را به عنوان میراث و یادگار خویش برای امت معرفی کرده است: «انی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی اهل بیتی...».

عثمان بن خالد

از طایفه «بنی دهمان» بود. وی فرزندان خود را که از قتل امام حسین (علیه السلام) به شمار می آمدند در قبیله خود پنهان ساخت. وی پدر دو تن از جانیان روز عاشورا بود. موسی بن عامر از طایفه «جهنیه» گوید: ماجرای دستگیری آن سه نفر به گوش «شهم بن عبدالرحمان» از طایفه جهنی و «ابی اسماعیل بشیر قابضی» رسید، آن دو از جمله کسانی بودند که

در واقعه عاشورا نقش فعالی داشتند، و در به شهادت رساندن عبدالرحمان بن عقیل، پسرعموی امام حسین(علیه السلام) شرکت داشتند و دستشان به خون اهل بیت(علیه السلام) آغشته بود. آن دو از ترس دستگیری متواری شدند، عبدالله کامل که از معاونان مختار بود، با گروهی مسلح در هنگام عصر بود که جلوی مسجد محله بنی دهمان مستقر شدند، و بر طایفه بنی دهمان اعلام کرد و قسم یاد نمود که: اگر عثمان بن خالد را تحویل او ندهند، همه را از دم شمشیر خواهد گذراند. ما که کاملاً در محاصره بودیم، گفتیم: به ما مهلت بده تا او را پیدا کنیم و تحویل دهیم، افرادی از ما همراه مأموران مختار، به جستجوی آن دو قاتل فراری حرکت کردند تا این که آن دو را در میدان خروجی شهر یافتند. که قصد فرار به جزیره (شمال عراق) را داشتند، مأموران آن دو را دستگیر کرده و به نزد عبدالله کامل فرمانده گروه اعزامی مختار آوردند. ابن کامل خطاب به عثمان گفت:

سپاس خدایی را که مؤمنین را در نبرد یاری داد، اگر این دو پیدا نمی شدند، ناچار به منزلش حمله می کردیم، خدا را شکر که مرا بر شما چیره ساخت، سپس ابن کامل، آن دو را به طرف چاهی به نام «چاه جعد» برد و گردن هر دو را زد و به سوی مختار بازگشت و گزارش مأموریت خود را تقدیم مختار نمود.

عثمان بن خالد بن اسد جهنی

وی یکی از سربازان و نیروهای تحت امر عمر بن سعد بود که در کربلا حضور داشت. به قولی وی قاتل جناب «عبدالله بن عقیل بن ابیطالب(علیه السلام)» بود.

عثمان بن خالد بن اسید جهنی

به قولی وی قاتل جناب «عبدالرحمان بن عقیل بن ابیطالب(علیه السلام)» است.

عثمان بن عروه غفاری

به قولی او همان «عثمان بن فروه غفاری» از شهدای کربلاست.

عثمان بن عروه

به قولی او همان قره بن ابی قره غفاری از شهدای کربلاست.

عثمان بن عروه غفاری

از طایفه بنی غفار و از شهدای عاشورای حسینی در کربلا است چنانکه در زیارت رجبیه است :

السَّلام علی عثمان بن عروة الغفاری

عثمان بن علی بن ابی طالب (علیهم السَّلام)

کنیه اش «ابو عمرو» متولد سال چهارم هجری بود. سومین پسر ام البنین (علیها السَّلام)، هنگام شهادت بیست و یک ساله بود و فرزندی نداشت. او به دست مردی از قبیله «بنی ابان بن دارم» به نام «خولی بن یزید اصبحی» به شهادت رسید.

حضرت علی (علیه السَّلام) به یادبود صحابی بزرگوار، جناب عثمان بن مظعون فرزندش را «عثمان» نام نهاد.

عثمان بن مظعون یکی از یاران بزرگوار و بسیار نزدیک حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و حضرت او را بسیار دوست می داشت. او بسیار بزرگوار و عابد و زاهد بود، به طوری که روزها روزه دار بود و شبها به عبادت می پرداخت. وی اولین کسی است که در بقیع دفن شد.

عثمان بن علی (علیه السَّلام) در میدان جنگ این رجز را خواند :

انی انا عثمان ذو المفاخر *** شیخی علیّ ذو الفعال الظاهر

هذا حسین سید الاخیر *** و سید الصغار و الاکبار

«منم عثمان صاحب افتخارات - آقايم علی (علیه السَّلام) است که کارهای نیکش آشکار است.

و این حسین است که سرور خوبان - و سرور هر کوچک و بزرگ است.»

نامش در زیارت ناحیه مقدسه و زیارت رجبیه آمده است. از آن بزرگوار در زیارت ناحیه مقدسه بدین گونه یاد شده است: «السَّلام علی عثمان بن امیر المؤمنین سمی عثمان بن مظعون، لعن الله رامیه بالسَّهم خولی بن یزید الاصبیحی الایادی ولابانی الدارمی»

عثمان بن فروه

به قولی او همان قره بن ابی قره غفاری از شهدای کربلاست.

عثمان بن فروه غفاری

از شهدای کربلا به شمار آمده است. نام آن بزرگوار در زیارت رجبیه نیز آمده است.

عروه

غلام حر بن یزید ریاحی. به اقتدا از مولای خود حرّ از لشکر ابن زیاد جدا شد و به سیدالشهدا (علیه السَّلام) پیوست و پس از نبرد با خصم بدنهاد به شهادت رسید.

عروة بن بطن ثعلبی

از جنایتکاران کربلا است. وی به اتفاق جانی دیگری به نام زیدبن رقا ثعلبی، روز عاشورا یکی از یاران حسین بن علی (علیه السلام) را به نام سُویدبن مطاع به شهادت رساندند.

عروة بن عبدالله خثعمی

به قولی وی قاتل جناب «جعفر بن عقیل بن ابیطالب (علیهم السلام)» است.

عروة بن قیس احمس

وی یکی از فرماندهان و سرهنگان سپاه کوفه در کربلا بود که چند هزار نیرو را رهبری می کرد. این ملعون، فرمانده اسب سواران سپاه عمرسعد در کربلا بود.

عریان بن هیثم بن اسود نخعی

هم او بود که به امر پدرش به نزد عمرسعد رفت و پیغام پدرش را به او رسانید که: «مواظب خود باش، زیرا مختار قصد جاننت را کرده است». عمرسعد نیز در جواب عریان گفت: «خدا پدرت را بیامرزد و از بابت این برادری به او جزای خیر عطا فرماید».

عریف

عنوان بزرگ و نماینده يك قبیله، که رابط آن با حکومت و مسؤول رسیدگی به آنان بود. در کوفه برای درهم شکستن نهضت مسلم بن عقیل، از عنوان و نفوذ عریفها برای فرونشاندن انقلاب، استفاده می شد. طبقات موجود در کوفه، به واحدهای کوچکتر تقسیم می شد و شخصی از هر گروه به عنوان سرپرست توزیع (حقوق) برگزیده می شد. این گروهها «عرافه» و شخصی که مسؤول آن بود «عریف» نامیده می شد. ابن زیاد، عریفها را مسؤول هرگونه اغتشاش می دانست، که امکان داشت در عرافه آنها رُخ دهد و تهدید کرد که اگر عریفی چیزی از ابن زیاد پنهان کند، مصلوب خواهد شد و تمام عرافه ها از دریافت حقوق محروم خواهند گشت.

عطار نیشابوری

فرید الدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری، شاعر و عارف معروف ایرانی در قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری بوده است. گفته اند که پدر او عطار (دارو فروش) بود

و فریدالدین کار او را دنبال کرد و در داروخانه خود سرگرم طبابت بود. در همان اوان وی را انقلابی باطنی دست داد و چون سرمایه ای بزرگ از ادب و شعر آموخته بود، اندیشه های عرفانی خود را به نظم درآورد. عطار را در عرفان، مرید مجدالدین بغدادی و رکن الدین اسحاق و قطب حیدر دانسته اند. او قسمتی از عمر خود را به رسم سالکان طریقت در سفر گذراند و از مکه تا ماوراءالنهر، بسیاری از مشایخ را زیارت کرد. در همین سفرها و ملاقاتها بود که به خدمت مجدالدین بغدادی رسید. او به سال ۶۱۸ هـ. ق. وفات یافته و مقبره اش در نزدیکی شهر نیشابور باقی است. وی آثار بسیاری به وجود آورده که از آن جمله است: تذکرة الاولیاء (به نثر)، دیوان اشعار، منطق الطیر، اسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه، خسرونامه و غیره.

* * *

کیست حق را و پیمبر را ولی؟ *** آن حسن سیرت، حسین بن علی

آفتاب آسمان معرفت *** آن محمد صورت و حیدر صفت

نه فلک را تا ابد مخدوم بود *** زن که او سلطان ده معصوم بود

تشنه او را دشنه آلوده به خون *** نیم کشته گشته، سرگشته به خون

آنچنان سر را که بُرد بی دریغ؟ *** کآفتاب از درد آن شد زیر میغ

گیسوی او تا به خون آلوده شد *** خون گردون از شفق پالوده شد

کی کنند این کافران با این همه؟ *** کو محمد؟ کو علی؟ کو فاطمه؟

صد هزاران جان پاک انبیا *** صف زده بینم به خاک کربلا

در تموز کربلا تشنه جگر *** سر بریدنش، چه باشد زین بتر؟

با جگر گوشه پیمبر این کنند *** وانگهی دعوی داد و دین کنند

کفرم آید هر که این را دین شمرد *** قطع باد از بن زفانی کابین شمرد

هر که در رویی چنین آورد تیغ *** لعنتم از حق بدو آید دریغ

کاشکی ای من سگِ هندوی او *** کمترین سگ بودمی در کوی او

* * *

امامی کآفتاب خافقین است *** امام از ماه تا ماهی، حسین است

چه خورشیدی جهان را خسرو آمد *** که نه معصوم پاکش، پسرو آمد

چو آن خورشید اصل خاندان است *** به مهرش نه فلک از پی روان است

جراغ آسمان مکرمت بود *** جهان علم و بحر معرفت بود

بهشت هر دو عالم کم گرفته *** ولی نورش همه عالم گرفته

رخ او بود خورشید الهی *** شب تاریک، مویش از سیاهی

امام ده و دو حق کرد قسمت *** که هر یک پرده ای سازد ز عصمت

اگر هستی تو اهل پرده راز *** ازین پرده به زاری می ده آواز
بیر این راه او گر مبتلا بود *** ولی خونریز او در کربلا بود
بسی خون کرده اند اهل ملامت *** ولی این خون نخسبید تا قیامت
هر آن خونی که بر روی زمانه ست *** برفت از چشم و این خون جاودانه ست
چو ذات آفتابش جاودان بود *** زخون او شفق باقی از آن بود
چو آن خورشید دین شد ناپیدار *** در آن خون چرخ می گردد چو پرگار

عطاء بن سائب

وی از روایتگران وقایع عاشورا است. نامبرده جریان کشته شدن «ابن حوزة» در آغاز پیکار و درگیری را، از «عبدالجبار بن وائل» و او نیز از برادرش «مسروق» روایت می کند.
رجال شناسان او را درستکار شمرده اند و می گویند: او از مردم «مگه» می باشد و کوبیدن و تجدید بنای کعبه بوسیله «ابن زبیر» در سال ۶۴ هـ. ق را درک نموده و از کسانی است که از دست «حجاج» جان سالم به در برد و در سال ۱۱۲ هـ. ق از دنیا رفت.

عطیة بن سعد بن جناده عوفی غلام جابر بن عبدالله انصاری و از شیعیان بزرگوار بود. عطیة و مولایش پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) در اولین اربعین به زیارت کربلا آمدند.
نام عطیة، همواره در کنار نام جابر بن عبدالله انصاری مطرح می شود که با هم پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) در اربعین اول به زیارت قبر آن حضرت آمدند و چون جابر نابینا شده بود، عطیة او را در این زیارت همراهی می کرد. بنا به برخی نقلها، هنگام بازگشت اهل بیت از سفر شام، در کربلا با جابر و عطیة برخورد کردند. عطیة بن سعد بن جناده عوفی، از رجال علم و حدیث شیعه بود.

وی در زمان خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه به دنیا آمد. نام عطیة، به پیشنهاد آن حضرت بر وی نهاده شد. او از راویان موثق شیعه بود که حتی در کتب رجال اهل سنت هم توثیق شده است. وی به جرم تشیع و هواداری علی (علیه السلام) از سوی حجاج بن یوسف تحت تعقیب بود و به فارس گریخت. به دستور حجاج، او را گرفتند و چون حاضر نشد علی (علیه السلام) را لعن کند، چهارصد تازیانه بر بدنش زدند و موی سر و ریش او را تراشیدند. از آن پس به خراسان رفت و پس از مدتی به کوفه بازگشت. در کوفه بود تا در سال ۱۱۱ هجری درگذشت.

عظيمة بلواها

نشانه پایداری در سختیها. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

عقیف بن زهیر

وی از روایتگران وقایع عاشوراست. از وی، شهادت «بریر» روایت شده و از کسانی است که شاهد شهادت پیشوای شهیدان بود.

او در گزارش خویش از جمله در مورد شخصیت «بریر» آن مرد ایمان و جهاد می گوید: «بریر» پیش از رویداد جانسوز کربلا در مسجد جامع کوفه بر این سیاهکارانی که به دستور رژیم اموی به جنگ حسین(علیه السلام) برخاسته بودند، قرآن تلاوت می کرد و درس قرآن می داد.

عقبه اسدی

وی از شعرای دوره اموی بود. عقبه اسدی در رابطه با قتل عام (۶ - ۷) هزار نفری اُسرای مصعب بن زبیر (که عمدتاً از نیروهای مختاربن ابوعبید ثقفی بودند)، اشعاری سروده است. که ترجمه آن چنین است:

با وجود پیمان محکم شش هزار نفر دست بسته کشته شدند.

تعهد حبّطی (یعنی عباد حبّطی) را پلّی کردید که برای عابران ساخته شده بود در صبحگاهان، آنان را خواستید و فرییشان دادید آنان نخستین خائنان نبودند گفته بودم؛ اما گوش ندادند که در کوچه ها با شمشیر کشیده نبرد کنند.

عقبه بن ابی العیزار

وی از روایتگران وقایع عاشوراست. او، در سخنرانی پر شور و پر محتوا از پیشوای شهیدان حضرت امام حسین(علیه السلام) روایت می کند، که یکی را در نقطه ای به نام «بیضه» ایراد فرمود، و دیگری را در «ذی حسم».

و نیز سخنان «زهیر بن قین» در پاسخ حسین(علیه السلام) و اشعار آن حضرت و اشعار «طرمّاح بن عدی» را؛ گویی نامبرده از یاران «حرّ» بود و نجات یافت و در کتابهای رجال ما یاد و نامی از او نیست.

در «لسان المیزان» از او یاد شده و آمده است که روایت او معتبر است و یادآوری شده که «ابن حَبّان» نیز او را در شمار راویان و گزارشگران قابل اعتماد آورده است.

و اینان نیز چهار تن از کسانی هستند که با رویدادها نزدیک و به نوعی دست اندرکار بودند و بگونه ای که بنظر می رسد «ابو مخنف» اخبار این چهار تن را به طور مستقیم بدون واسطه دریافت داشته است.

عقبه بن الصلت بن مالك جهنی

از صلحا و ابرار و از شیعیان اهل بیت. از قبیله جهنیه اطراف مدینه ... در سفر کربلا به امام حسین(علیه السلام) ملحق گردید و همچنان ملازم امام بود تا روز عاشورا پس از نبرد سخت با دشمن به شهادت رسید.

عقبه بن بشیر

وی از روایتگران وقایع عاشورا است. نامبرده از پنجمین امام نور حضرت باقر(علیه السلام)، شهادت کودک شیرخوار حسین(علیه السلام) را روایت می کند.

«کشی»، رجال شناس نامی ضمن آوردن نام او می گوید: **وی از امام محمد باقر اجازه خواست تا از سوی حکومت وقت سخنگو و کارگزار قبیله خود باشد، اما آن حضرت به او اجازه نداد و در همانجا هم جریان شهادت کودک شیرخوار را از او روایت می کند.**

شیخ در «رجال» خود او را در ردیف یاران امام چهارم و پنجم برشمرده و در تاریخ طبری در مورد یاران مختار مرثیه ای از او موجود است که به وسیله آن برای آنان مرثیه سرایی نموده است.

عقبه بن سمعان

او از شهیدان و از روایتگران وقایع عاشورا است. این مرد از خدمتگزاران بیت رفیع امامت است و «ابو مخنف» خبر فرود سالار شایستگان در کربلا و نامه «ابن زیاد» به «حرّ» را با يك واسطه از او روایت می کند.

نامبرده جریان حرکت سالار شهیدان از مدینه، دیدارش با عبدالله بن مطیع، فرودش در مکه، دو سخن «ابن عباس» و «ابن زبیر» به آن حضرت به هنگام حرکت از مکه، خبر فرستاده فرماندار آن روز مکه، برای بازگرداندن پیشوای آزاد مردان به مکه، سخن مشهور حضرت علی اکبر(علیه السلام) به آن حضرت در «قصر بنی مقاتل»، فرود کاروان نور در کربلا، رسیدن نامه ابن زیاد به حرّ، آمدن عمر سعد به کربلا، و سخنان و پیشنهادهای امام حسین(علیه السلام) به «ابن سعد» فرمانده سپاه اموی را، روایت می کند.

لازم به یادآوری است که این مرد همه این رویدادها را از «حارث بن کعب» آورده است. نام او در زیارت رجبیه آمده است: **السلام علی عقبه بن سمعان**

ابن اثیر در الکامل ضمن شرح کربلا و عاشورا از عقبه بن سمعان نقل می کند که می گوید: من با امام حسین(علیه السلام) از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا بودم و همه خطابه ها و کلماتش را شنیدم نه در آن اظهار عجز بود و نه تحمل ذلت یا بیعت با یزید. فقط می فرمود: **دعونی لادهب فی**

هذه الارض العريضة تنظر بما يسير امر الناس - یعنی بگذارید که من در این وسعت پهناور زمین بروم تا ببینم کار به کجا می کشد - و می فرمود : به خدا قسم نه چون ذلیلان به شما تسلیم می شوم و نه چون بردگان فرار می کنم ... عقبه بن سمعان همان است که در نوحسم به امر امام خورجین نامه های اهل کوفه و عراق را درآورد و به حر بن یزید و سپاهش نشان می داد ... سرانجام عقبه نیز پس از پیکار با دشمن در عاشورای حسینی به شهادت رسید.

عقبه بن عمرو السهمی

او از طایفه بنی سهم بن عوف بن غالب بود. گفته اند که عقبه نخستین کسی است که در رثای عاشوراییان شعر سروده است. او در اواخر قرن اول هجری به کربلا رفت، نزدیک قبر امام حسین (علیه السلام) ایستاده و این مرثیه را گفت:

مررت علی قبر الحسين بکربلا *** ففاض علیه من دموعی غزیرها
و لا برج الوقاد زوار قبره *** یفوح علیهم مسکها و عبیرها
در کربلا بر قبر حسین (علیه السلام) گذشتم و اشک فراوانی از دیدگانم فرو ریخت.
آنجا که رایحه مشک و عبیر بر شامه زایرانش همیشه می وزد.

عقیل بن ابیطالب

برادر امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام)، و پدر مسلم و جعفر بن عقیل بود. مسلم بن عقیل فرستاده ویژه امام حسین (علیه السلام) به سوی مردم کوفه بود که توسط ابن زیاد به شهادت رسید.

جعفر که ۱۹ سال سن داشت، در روز عاشورا به فیض شهادت نایل گردید.

پس از شهادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها، حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) برادر گرامی خویش، جناب «عقیل بن ابیطالب» را که آشنا به انساب عرب بود، فراخواند و از او خواست برایش همسری از تبار دلاوران برگزیند تا پسر دلیری برای مولا به ارمغان آورد که سالار شهیدان حسین بن علی (علیه السلام) را در کربلا یاری کند. عقیل، ام البنین کلابیه (علیها السلام) را برای حضرت علی (علیه السلام) برگزید که قبیله و خاندانش، بنی کلاب، در شجاعت بی مانند بودند. اینان همانند که عقیل به امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: در میان عرب از پدران شجاعت و قهرمانتر یافت نشود.

عقیلة الطالبتین

بانوی بزرگ خاندان ابوطالب. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

عقیلة القریش

بزرگترین بانوی قریش. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیها.

عقیلة النبوه

بانوی خاندان رسالت. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

عقیلة النساء

خردمندترین زن در میان زنان. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

عقیلة الوحی

بانوی خاندان وحی و رسالت. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

عقیلة خدرالرسالة

بانوی حریم رسالت. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

علامه کمپانی

آیت الله محمد حسین غروی اصفهانی معروف به علامه کمپانی از بزرگترین مجتهدین عصر خود و دارای تألیفات گرانبهایی است. او مجتهدی فیلسوف و شاعر و اهل تقوا و تهجد بود و به سال ۱۲۹۶ هـ. ق. متولد شده و در سال ۱۳۶۱ هـ. ق. در نجف اشرف درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد.

* * *

نور حق در ظلمت شب رفت در خاک، ای دریغ *** با دلی از خون لبالب رفت در خاک، ای دریغ

طلعت بیت الشرف را زهره تابنده بود *** آه کان تابنده کوکب، رفت در خاک، ای دریغ

کعبه کروبیان و قبله روحانیان *** مستجار دین و مذهب رفت در خاک، ای دریغ

لیلی حسن قدم با عقل اقدم همقدم *** اولین محبوبه رب رفت در خاک، ای دریغ

حامل انوار و اسرار ولایت آن که بود *** جبرئیلش طفل مکتب، رفت در خاک، ای دریغ

آن که بودی از محیط فیض و جودش کامیاب *** هر بسیط و هر مرکب، رفت در خاک، ای دریغ

* * *

مصباح نور، جلوه گر اندر تنور بود *** یا در تنور، آیت «الله نور» بود

گاهی به اوج نیزه، گهی در حضيض خاك *** از غایت خفا و کمال ظهور بود
گاهی مدار دایره سوز و ساز شد *** گاهی چو نقطه، مرکز شور و نشور بود

* * *

چشمه خور در فلک چارمین *** سوخت ز داغ دل ام البنین

آه دل پرده نشین حیا *** برده دل از عیسی گردون نشین

دامنش از لخت جگر، لاله زار *** خون دل و دیده روان ز آستین

زهره ز ساز غم او نوحه گر *** مویه کنان، موی کنان، حور عین

ناله و فریاد جهانسوز او *** لرزه در افکنده به عرش برین

علمدار

از لقبهای حضرت قمر بنی هاشم(علیه السلام) است که در کربلا، پرچم لشکر امام بر دوش او بود. روز عاشورا امام حسین(علیه السلام) پیران اندک خود را به سه جناح چپ و راست و قلب تقسیم کرد و برای هر يك فرماندهی برگزید و پرچم را به دست برادرش عباس داد. روز عاشورا نیز چون عباس(علیه السلام) خدمت امام آمد و از او اذن میدان طلبید، امام گریست و ابتدا اجازه نداد و فرمود: تو علمدار منی، اگر تو بروی و کشته شوی، سپاه من از هم می پاشد: «یا اخی انت صاحب لوائی و اذا مضیت تفرق عسکری».

علی اصغر(علیه السلام)

علی اصغر در مدینه متولد شد و مشهور است که هنگام شهادت(صلی الله علیه وآله وسلم) ماهه بود. مادرش رباب دختر امرءالقیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم بن جناب بن کلب است. و تنها خواهر علی اصغر حضرت سکینه می باشد. نام حضرت سکینه، امینه بوده است. امرءالقیس بن عدی غیر از امرءالقیس بن حجر کندی شاعر معروف جاهلیت است. که او هشتاد سال قبل از بعثت از دنیا رفته بود.

مشهور است امرءالقیس بن عدی سه دختر به نامهای «محیة»، «سلمی»، «رباب» داشت که اولی را به عقد حضرت امام علی(علیه السلام)، دومی را به عقد حضرت امام حسن(علیه السلام) و سومی را به عقد حضرت امام حسین(علیه السلام) درآورد.

در نام این شهید کوچک اختلاف است. برخی او را «علی» برخی دیگر «عبدالله» معرفی کرده اند. این اختلاف را می توان به دو صورت حل کرد :

۱- در روایات از امامان معصوم نقل شده است که «هر فرزندی که از ما متولد می شود تا روز هفتم

اگر پسر باشد نامش «محمد» یا «علی» است، و اگر دختر باشد نامش «فاطمه» است، پس از روز

هفتم هر نامی که می خواهیم بر او می گذاریم» با توجه به این، ممکن است نام شهید در ابتدا علی بوده و از روز هفتم به بعد نامش را «عبدالله» گذاشته اند.

۲- چنانچه برخی از مقاتل هم ذکر کرده اند ممکن است در کربلا دو کودک از امام حسین (علیه السلام) شهید شده باشند، که یکی «عبدالله» و دیگری «علی» باشد. آنگاه که حضرت امام حسین (علیه السلام) تنها مانده و تمام یاران و فرزندان و خویشانش شهید شدند، خود به سوی میدان رفت و فریاد زد.

هل من ذاب يذب عن حرم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) ...؛ «آیا کسی هست که دشمن را از حرم رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) براند؟ آیا خداپرستی هست که درباره ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرس و یاری دهنده ای هست که ما را یاری کند؟ ای مردم! برای چه خون مرا حلال می دانید؟ آیا من پسر پیامبر شما نیستم؟ آیا سخن جدم درباره من و برادرم حسن (علیه السلام) نشنیده اید که فرمود: «هذان سیدا شباب اهل الجنة» این دو سرور جوانان اهل بهشتند».

ناگهان صدای گریه و ناله از خیمه ها بلند شد. امام (علیه السلام) برای وداع دوباره به سوی خیمه ها آمد. صدای علی اصغر را شنید که از تشنگی گریه می کرد. به حضرت زینب (علیها السلام) فرمود: آن کودک را به من بده تا با او وداع کنم. سپس او را در بغل گرفت و بوسید. و به سوی دشمنان آمد و فریاد زد: اگر به من رحم نمی کنید به این نوزاد ترحم کنید. ناگهان حرمه بن کاهل اسدی - لعنت الله علیه - تیری به سوی علی اصغر پرتاب کرد که بر گلوی او نشست و او را به شهادت رساند. امام (علیه السلام) کودک را به خواهرش داد و مشتش خود را از خون علی اصغر پرکرد و به سوی آسمان افکند و فرمود:

«هون علی ما نزل بی انه بعین الله»؛ «آنچه بر من آمد بسی آسان است، چرا که در پیش چشم خداست». و امام همچنان می گریست و می گفت:

خدایا میان ما و این مردمی که ما را خواندند تا یاریمان کنند ولی ما را کشتند، حکم کن!»

ناگهان ندایی از آسمان به گوش رسید: ای حسین! او را رها کن که در بهشت برای او دایه ای معین است. امام (علیه السلام) بر پیکر نوزادش نماز گذارد و با شمشیر زمین را کند و او را دفن کرد. خون پاک حضرت علی اصغر (علیه السلام) نقش زیادی در ایجاد چنین عظمت بی همتایی داشته است، زیرا کشتن کودک شیرخوار، نهایت قساوت و بی دینی و اوج مظلومیت مقتولین را می رساند. و می گویند مظلوم ترین افراد همین کودک بوده است، چون قادر به هیچ گونه دفاعی از خود نبود.

و همچنین شهادت او اوج تنهایی و غربت حضرت اباعبدالله را می رساند؛ امام (علیه السلام) بعد از شهادت کودک شیرخوارش، بنا به نقل ابوالفرج اصفهانی «فجعل الحسين يأخذ الدم من نحره ولبته فیرمی به الی السماء فما یرجع منه شی و یقول: اللهم الا یكون هون علیك من فصیل (ناقة

صالح)؛ امام خون را از زیر گلو و قسمت جلوی گردن علی اصغر می گرفت و به آسمان می پاشید و قطره ای از آن خون بر نمی گشت و عرض می کرد خدایا مظلومیت علی اصغر کمتر از مظلومیت بچه شتر ناقه صالح نیست، همان طوری که از قاتلین فسیل انتقام گرفتی از اینها هم انتقام بگیر.

حضرت علی بن الحسین (علی اصغر) (علیه السلام) یکی از فرزندان امام حسین (علیه السلام) بود. این طفل شیرخوار در روز عاشورا از تشنگی بی تاب شده بود. امام، خطاب به دشمن فرمود: از یاران و فرزندانم، کسی جز این کودک نمانده است. نمی بینید که چگونه از تشنگی بی تاب است؟ در «نفس المهوم» آمده است که فرمود: «ان لم تر حمونی فارحموا هذا الطفل» در حال گفتگو بود که تیری از کمان حرمله آمد و گوش تا گوش حلقوم علی اصغر را درید. امام حسین (علیه السلام) خون گلی او را گرفت و به آسمان پاشید.

در زیارت ناحیه مقدسه، درباره این کودک شهید آمده است: «السلام علی عبدالله بن الحسین، الطفل الرضيع، المرمی الصریع، المشحط دما، المصعد دمه فی السماء، المذبوح بالسهم فی حجر ابيه، لعن الله رامیه حرمله بن کاهل الاسدی».

علی اکبر (علیه السلام)

آن جناب که بزرگترین فرزند حضرت امام حسین (علیه السلام) است، در اوایل خلافت عثمان متولد شد، مادرش لیلی دختر ابی مرّه بن عروه بن مسعود ثقفی می باشد.

عروه بن مسعود یکی از چهار نفری است که در اسلام آنان را مهتر عرب می شمردند. او همچنین یکی از دو مردی است که مورد اشاره این آیه قرآن است: «و قالوا لولا انزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم» «به او گفتند: چرا این قرآن بر مردی بزرگ [از آن] دو شهر فرود نیامد است؟»

یکی از آن دو مرد بزرگ در یکی از این دو شهر عروه بن مسعود بود.

عروه در سال هشتم یا نهم هجرت مسلمان شد، و به دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به شهر خود بازگشت و قوم خویش را به اسلام فراخواند. او هنگامی که اذان می گفت بر اثر تیر یکی از دشمنان کشته شد. وقتی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خبر فوت او را شنید فرمود: مثل عروه مثل آن رسولی است که خداوند در سوره یس از او یاد کرده است، همان کسی که قوم خود را به سوی خدا فرا خواند و قومش او را کشتند.

کنیه حضرت علی اکبر (علیه السلام) ابوالحسن، و در حادثه کربلا، بیست و هفت ساله بود. او ظاهراً از امام سجاد (علیه السلام) بزرگتر بود. و این احتمال را سخن حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) در مجلس یزید تأیید می کند :

«و کان لی اخ اکبر منی سمی علیاً فقتلوه: برادری داشتیم بزرگتر از خودم، به نام علی که او را کشتند.»

آن حضرت با دختری از نوادگان «ام ولد» ازدواج کرده ولی فرزندی نداشت، شاید هم فرزندی به نام حسن داشته که کنیه اش ابوالحسن بوده و مرحوم مقرر نیز در «مقتل» این احتمال را تقویت می کند. آن حضرت اولین شهید از بنی هاشم بود: چون در زیارت ناحیه مقدسه آمده است که:

«السلام عليك يا اول قتيل من نسل خير سليل من سلالة ابراهيم الخليل».

آن حضرت در تمام نیکی ها و خوبی ها معروف بود و شبیه ترین مردم به جدش حضرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، بخصوص صدایش و چهره اش و اخلاقش؛ آن گونه بود که هرگاه مردم آرزوی دیدن چهره پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و شنیدن صدایش را داشتند به حضرت علی اکبر (علیه السلام) نگاه می کردند. او جوانی خوش چهره، زیبا، باوقار، شجاع، سخاوتمند و در عین حال خویشتن دار بود. در مسایل دینی عالم و در سخن گفتن فصیح بود و از جدش حضرت امام علی (علیه السلام) حدیث نقل می کرد. و این همه را در مکتب عمویش حضرت امام حسن (علیه السلام) و پدرش حضرت سیدالشهداء آموخته بود. شخصیت بی نظیر او بدان پایه بود که دشمنی چون معاویه او را شایسته ترین شخص برای خلافت می دانست. و مرحوم تنکابنی از ابن ادریس نقل می کند که حضرت علی (علیه السلام) درباره او فرمود:

لم تر عین نظرت مثله *** من محتف یمشی و لا ناعل

هرگز چشمی که به علی اکبر نگاه کرد، مثل او را ندید - چه کسی پا بر راه می رود و چه کسی که با کفش (اغنیاء و فقرا).

بنابر روایت لهوف علی اکبر (علیه السلام) از پدر بزرگوارش اجازه رفتن به جهاد خواست، امام به او اجازه داد. سپس با نگاهی ناامید از زنده ماندنش رو به او کرده و گریست. آنگاه با انگشت سبابه اش به سوی آسمان اشاره کرد و گفت:

«خداوند! بر این گروه شاهد باش همانا پسری برای جنگ به سوی آنان رفت که شبیه ترین مردم به پیامبر تو بود، آنگونه که هرگاه مشتاق دیدار پیامبر می شدیم به چهره او نگاه می کردیم. پروردگارا برکات زمین را از این گروه بازدار. نعمت آب را از ایشان بگیر و فرمانروایان را هرگز از اینان خشنود مگردان؛ که اینان دعوتمان کردند که یاریمان کنند. اما به ما ستم کردند و با ما جنگیدند.»

پس از آن، امام (علیه السلام) رو به لشکر عمر سعد کرد و فریاد زد:

«ای عمر سعد! تو را چه می شود؟ خدا تَسَبُّبِ تو را قطع کند و کار تو را خجسته نسازد و پس از من کسی را بر تو چیره سازد که در بستر سرت را از بدنت جدا کند، همچنان که تو نسب مرا قطع کردی و خویشی مرا با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نادیده انگاشتی».

آنگاه این آیه را تلاوت نمود :

«ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض و الله سمیع علیم». «بدرستی که خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم (اسماعیل و اسحاق و پیغمبران از نسل ایشان) و خاندان عمران (موسی و هارون و فرزندان عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب یا عیسی و مریم دختر عمران بن ماثان، که بین دو عمران ۱۸۰۰ سال فاصله بود) را بر جهانیان (مردم زمان خودشان) انتخاب کرده و برگزیده در حالی که آنان فرزندان هستند برخی از نسل برخی، و خدا بر گفتار حق و باطل مردم شنوا و بر نجوا و کردارشان داناست.»

همان طوری که قبلا گفتیم مرحوم بحرانی برای امام حسین (علیه السلام) صد و نود و سه معجزه نقل کرده، از جمله استجابت نفرین امام (علیه السلام) در مورد عمر سعد می باشد، که نسلش در نوه اش ابوبکر بن حفص بن عمر سعد منقطع شد. پس از سخنان امام (علیه السلام) حضرت علی اکبر حمله کرده و این رجز را خواند:

انا علی بن الحسین بن علی *** من عصابة جد ابیهم النبی

و الله لا یحکم فینا ابن الدعی *** أطعنکم بالرمح حتی ینثنی

اضربکم بالسیف أحمی عن أبی *** ضرب غلام هاشمی علوی

«من علی فرزند حسین بن علی (علیه السلام) هستم - از گروهی که جدشان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است - به خدا سوگند که زنانه بر ما حکومت نخواهد کرد آنچنان که شما نیزه می زنم که خم شود - برای دفاع از پدرم ضربه شمشیر را بر شما فرود می آورم - ضربه ای از جوان هاشمی علوی».

در بعضی از منابع به جای من عصابة جد ابیهم النبی، این عبارت وارد شده است: نحن و بیت الله اولی بالنبی (صلی الله علیه و آله وسلم); سوگند به کعبه که ما سزاوار به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هستیم.

پس از این رجز خوانی چنان جنگید که دشمن از کشته شدگان بسیارش به ستوه آمد. آن گونه که علیرغم تشنگی شدید و زخمهای بسیاری که بر تن داشت یکصد و بیست نفر از افراد دشمن را به هلاکت رساند. سپس به سوی پدر بزرگوارش برگشت و درخواست آب کرد.

امام (علیه السلام) گریه کنان فرمود: «پسر من محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) و بر من بسیار سخت است که خواسته ای داشته باشی و برآورده نسازند یا

فریادرسی بجویی و به فریاد تو نرسند». سپس امام (علیه السلام) زبان او را مکید و انگشتر خودش را به او داد و فرمود: این را در دهانت نگه دار و به سوی جهاد با دشمن برگرد. امیدوارم شام نکنی مگر این که جدت جام «اوفی» را به تو بچشاند که پس از آن هرگز تشنه نشوی.

بنا به نقل بحار علی اکبر (علیه السلام) دوباره به میدان برگشت و دیگر بار رجز خواند:

الحرب قد بانث لها الحقایق *** وظهرت من بعدها مصادق
و الله رب العرش لا نفارق *** جموعکم او نغمد البوارق

«با جنگ حقایق آشکار می شوند - آن گاه پس از جنگ، مصداقهای آن حقایق نمایان می گردد. سوگند به خدا؛ پروردگار عرش، تا شمشیرها در نیام نرود جمع تان را رها نمی کنیم».

به سبب جنگ حقایق آشکار می شود یعنی دروغگو از راستگو و یا شجاع از ترسو و یا حقیقت طلب از دنیا طلب جدا می شود. مصادیق حق طلب از دنیا طلب به مرور روشن و حقیقت هر شخصی ظاهر می شود. شاید مراد از «نغمد البوارق» به نیام رفتن شمشیرها و خاتمه جنگ باشد.

در حمله دوم، جنگ با شدت بیشتری ادامه یافت بطوری که هشتاد نفر از دشمنان را به هلاکت رساند. تا این که «منقذ بن مرة عبیدی» فریاد زد: **گناهان عرب بر گردن من باد اگر این جوان از من بگذرد و پدرش را به عزایش نشناتم.** سپس منتظر ماند تا آن که علی اکبر بار دیگر به سوی آنها رفت و حمله کرد در این حال منقذ نیزه ای به او زد. و دیگران با شمشیر به او هجوم آوردند. علی اکبر از شدت زخم به روی گردن اسب افتاد و اسب او در میان لشکر دشمن به هر سو می رفت و هرکس ضربه ای به او می زد آنچنان که بدنش قطعه قطعه شد.

در آخرین لحظه های زندگی، پدرش را با صدای بلند صدا زد و گفت: **پدر جان! این جدم رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) است که شریبتی از جام «اوفی» به من داد که از این پس هرگز تشنه نمی شوم، و جدم از تو می خواهد که به سوی او بشتابی که برای تو نیز جامی آماده کرده است که اکنون بنوشی.**

بنا به نقل ناسخ امام حسین (علیه السلام) چون صدای فرزندش را شنید، صیحه عظیم زد و فرمود:

«خدا بکشد گروهی را که تو را کشتند، چه شگفت است از این مردم که بر خدای رحمان و بر پیامبرش جرأت کردند و به رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) بی احترامی نمودند. «و علی الدنیا بعدک العفا: بعد از تو خاک بر سر دنیا» انا لله و انا الیه راجعون. ای فرزندی! از هم و غم دنیا راحت و آزاد شدی و به سوی «روح» و «ریحان» رفتی و پدرت همچنان در غم و اندوه باقی ماند، و چه زود است که او نیز به تو ملحق شود.

امام (علیه السلام) آن گاه خود را به بالین علی اکبر (علیه السلام) رساند، و او را به سینه اش چسباند، چهره مبارکش را بر چهره فرزند نهاد و کلماتی زیر لب زمزمه کرد و پس از لحظاتی علی اکبر شهید

شد و امام(علیه السلام) جنازه اش را به خیمه آورد. ناگهان فریادی از میان خیمه ها به گوش رسید: یا ثمره فؤاده و یا قرّة عیناه: ای میوه دل و ای نور چشمانم! حضرت زینب(علیه السلام) از خیمه بیرون آمده و خود را بر روی جسد علی اکبر(علیه السلام) انداخت؛ اما امام حسین(علیه السلام) دست او را گرفت و به خیمه بازگرداند.

اما بر اساس نقل علامه مجلسی امام به جوانان فرمود: «برادران را به خیمه ببرید». و آنان او را از زمین برداشتند و به خیمه ای که جلوی میدان جنگ بود، بردند. در زیارتش آمده است:

«السلام عليك ايها الصديق و الشهيد المكرم و السيد المقدم الذي عاش سعيداً و مات شهيداً و ذهب فقيداً فلم تمتع من الدنيا الا بالعمل الصالح و لم تتشاغل الا بامتجر الرابح». «سلام بر تو ای علی اکبر راستگو، و ای شهید گرامی و ای سرور پیشگام در جنگ که با سعادت زندگی کرد و با سعادت به شهادت رسید، از دست رفته ای که در دنیا جز از کارهای نیک بهرمنند نگشت و جز به تجارتي سودمند مشغول نشد».

آن حضرت کسی بود که از جانبازی در راه اسلام باکی نداشت. مرحوم سماوی به نقل از ابومخنف و آن هم از عقبه بن سمعان (وی در حادثه کربلا حضور داشته و جزء سپاه امام(علیه السلام) بوده). می نویسد بعد از حرکت از قصر بنی مقاتل (یکی از منازل بین راه مکه و کربلا) حضرت امام حسین(علیه السلام) را خواب سبکی فرا گرفت. پس از آن که بیدار شد، سه بار فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمين».

حضرت علی اکبر(علیه السلام) از پدر پرسید: «ای پدر! فدایت شوم چرا این آیه را خواندی و حمدالهی به جای آوردی؟» امام(علیه السلام) از مرگ خود و یارانش خبر داد. علی اکبر پرسید: «آیا ما بر حق نیستیم؟» امام(علیه السلام) فرمود: «بلی ما بر حق هستیم.» علی اکبر گفت: «در این صورت باکی از مرگ نیست.» و امام(علیه السلام) برایش از خدای تعالی پاداش خیر طلبید.

روزی معاویه رو به اصحاب کرد و گفت: امروز چه کسی سزاوارتر از همه مردم به خلافت اسلامی است؟ اطرافیان گفتند: احدی سزاوارتر از تو نیست. گفت: حق را کتمان نمودید. امروز زیر آسمان کسی سزاوارتر از علی بن الحسین «علی اکبر» به خلافت نیست، زیرا جدّش پیغمبر است و شجاعت را از بنی هاشم و سخاوت را از بنی امیه به ارث می برد و در حُسن صورت و ملاححت بیان سرآمد عصر خویش است.

علی اوسط(علیه السلام)

حضرت زین العابدین(علیه السلام). چهارمین امام و پیشوای شیعیان جهان. آن بزرگوار، يك برادر بزرگتر از خود داشت که نام او «علی اکبر» بود و يك برادر کوچکتر از خود که «علی اصغر» نام داشت. این سه بزرگوار فرزندان حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) بودند.

علی بن ابیطالب(علیه السلام)

پدر گرامی و بزرگوار امام حسین(علیه السلام).

فضایل و مناقب بی انتهای امیرالمومنین(علیه السلام) در همه جوانب فضیلت جلوه گر شده است. این جلوه های عظمت علوی آن قدر زیاد است که پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید : «اگر درختان قلم شوند و دریاها مرکب گردند و جن و انس بنویسند، هرگز نمی توانند فضایل علی بن ابیطالب را به شماره آورند».

یکی از مظاهر این عظمت، روزهای پر خاطره عصر بعثت و سالهای آغازین اسلام است. نام مبارك امیرالمومنین(علیه السلام)زیباترین نقشی است که در آن روزها بر دفتر تاریخ اسلام نقش بسته و ثابت کرده است که اگر علی(علیه السلام) و فداکاریهایش نبود هرگز درخت دین به ثمر نمی نشست.

تولد امیرالمومنین(علیه السلام) در کعبه فضیلتی بزرگ است که چندین عظمت را يك جا در خود جمع نموده است و احدی از اولین و آخرین در این منقبت با آن حضرت شریک نیست.

آنگاه که ولادت آن حضرت نزدیک شد فاطمه بنت اسد وارد مسجدالحرام شد و مقابل کعبه ایستاد و نگاهی به سوی آسمان نمود و چنین گفت : پروردگارا من به تو و به پیامبران و کتابهایی که از جانب تو آمده اند ایمان دارم. من کلام جدم ابراهیم خلیل را تصدیق می کنم و او بوده که این خانه را بنا کرده است. تو را قسم می دهم و از تو می خواهم به حق کسی که این خانه را بنا کرد، و به حق فرزندی که در شکم من است و با من سخن می گوید و با گفتارش با من انس می گیرد، و من یقین دارم که یکی از آیات و نشانه های توست، که این ولادت را بر من آسان فرمایی.

فاطمه بنت اسد در قسمت پشت کعبه ایستاده بود و رو به کعبه این دعا را می خواند که ناگهان پیش چشم همه حاضران دیوار خانه خدا از همان قسمت شکاف برداشت و به او دستور داده شد داخل خانه شود. دیوار آن قدر از هم فاصله گرفت که فاطمه توانست از شکاف دیوار وارد شود و دوباره به هم آمد و او داخل کعبه ماند.

همین که فاطمه بنت اسد درون کعبه قرار گرفت پنج بانو نزد او آمدند در حالیکه لباسهایی همچون حریر سفید بر تن داشتند و عطری خوش تر از مشک ناب از آنان شنیده می شد. اینان حواء و ساره و آسیه و مادر موسی بن عمران و مریم مادر عیسی بودند.

علی بن ابیطالب (علیه السلام) همچون خورشید قدم بر چشم جهانیان نهاد و زمین را با قدم خود رشک عرشیان نمود، و در گوشه راست کعبه به دنیا آمد.

همین که قدم بر زمین گذاشت به سجده افتاد و در همان حال دستها را به سوی آسمان بلند کرد و چنین گفت : «شهادت می دهم خدایی جز الله نیست و محمد پیامبر خداست و علی وصی محمد رسول الله است. با محمد نبوت ختم می شود و با من وصایت کامل می شود و من امیرالمومنین هستم.» سپس فرمود : **جاء الحق و زهق الباطل** : حق آمد و باطل رفت.

مولود کعبه رو به بانوان بهشتی نمود و به آنان سلام و خیر مقدم گفت و سپس فرمود : «شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست یگانه است و شریک ندارد. و شهادت می دهم که محمد پیامبر خداست با او نبوت و با من ولایت ختم می شود».

فاطمه سه روز درون کعبه بود و از میوه ها و غذاهای بهشت برایش آوردند.

در آغاز روز چهارم فاطمه فرزند را در آغوش گرفت و آماده بیرون آمدن از کعبه شد. هاتف غیبی چنین گفت : ای فاطمه، نام این مولود را علی بگذار چرا که من خدای علیّ اعلی هستم. من نام او را نام خود گرفته ام. و او را به ادب خود آموخته ام، و امر خود را به او سپرده ام. و او را بر غوامض علم خود آگاهی داده ام.

او در خانه من به دنیا آمده است. او اول کسی است که بر فراز خانه من اذان می گوید و بتها را می شکند و آنها را از بالای کعبه به صورت می اندازد.

اوست که مرا به عظمت یاد می کند و مرا تقدیس و تمجید می کند و به یگانگی یاد می نماید.

اوست امام بعد از حبیب من و پیامبرم و برگزیده از خلقم و رسولم محمد، و اوست جانشینش.

خوشا به حال کسی که او را دوست می دارد و او را اطاعت می کند و او را یاری می نماید، و او را بر کسی که بغض او را دارد و از او سرپیچی می کند و او را خوار می کند و حق او را انکار می نماید.

صبح روز چهارم، در مقابل چشمان به انتظار نشسته مردم ناگهان دیوار کعبه از همان جای قبلی شکاف برداشت و از هم فاصله گرفت تا حدی که فاطمه توانست از آن خارج شود.

مردم در کمال تعجب ناظر بودند که بار دیگر دیوار کعبه شکافته شد و بانوی با عظمت، مولود کعبه را در آغوش فشرد و با این حال از دیوار کعبه خارج شد.

حضرت ابوطالب (علیه السلام) به درگاه خداوند عرضه داشت : پروردگارا! ای خدای تاریکی ظلمانی، ای خدای ماه روشن و نورانی از حکم مقدر خود بر ما روشن کن درباره نام این فرزند چه حکم می فرمایی؟

پس از این درخواست لوح سبزی از آسمان به دست او رسید که در آن چنین نوشته بود :

خصصتاً بالولد الزكى
و الطاهر المنتجب الرضى
فاسمه من شامخ على
على اشتق من العلى

شما به فرزند پاك و طاهر و انتخاب شده و پسندیده خدا اختصاص یافته اید. نام او از جانب خدای بلند مرتبه على است. نام «على» از نام خداوند که على است گرفته شده است. این چنین بود که نامگذاری فرزند از سوی حضرت باری تعالی اعلام شد و فرزند کعبه «على» نامیده شد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) در مکه دائماً بر سر تبلیغ اسلام با قریش معارضه داشت و آنان با راههای مختلف به مبارزه با حضرت پرداختند. کار به آنجا رسید که در دار الندوة جمع شدند و تصمیم نهایی را گرفتند که از هر طایفه قریش يك نفر داوطلب شده و همگی شبانه به خانه پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) حمله کنند و در حالیکه حضرت در خواب است او را به قتل برسانند و به خاطر شرکت طوایف مختلف قریش در این اقدام، قاتل حضرت شناخته نشود. جبرئیل نازل شد و این خبر را و ساعتی که وعده آنان بود به پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) اطلاع داد و آن حضرت مامور شد از مکه به مدینه هجرت کند.

از آنجا که نباید قریش از این برنامه اطلاع می یافتند آن حضرت، امیرالمومنین(علیه السلام)را فراخواند و فرمود: «خداوند به من دستور داده که به تو بگویم در جای من بخوابی تا با حضور تو در بستر، در پی من نیایند. تو چه می گویی و چه می خواهی؟» عرض کرد: «با خوابیدن من به جای شما جان شما به سلامت می ماند؟ فرمود: آری.»

اینجا بود که امیرالمومنین(علیه السلام)تبسمی کرد و سجده شکر به جا آورد و سپس برخاست و گفت: آنچه خدا به تو دستور داده عمل کن، فدایت سمع و بصر و قلبم! هر امری داری به من بگو تا من آن گونه که تو را خشنود می کند انجام دهم.

فرمود: باید در بستر من خود را شبیه من قرار دهی. در جای من بخواب و پارچه سبز مرا روی خود بینداز. بدانکه خداوند مرا درباره تو امتحان می کند همان گونه که خلیل خود ابراهیم و اسماعیل ذبیح را امتحان فرمود. سپس او را به سینه چسبانید و اشک ریخت و امیرالمومنین(علیه السلام) نیز از فراق آن حضرت گریه کرد. سپس پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) از مکه بیرون آمد و امیرالمومنین(علیه السلام) به جای حضرت خوابید. مردان قریش اطراف خانه را گرفتند و مترصد فرصتی ماندند که اقدام به قتل حضرت نمایند. در حالیکه شکی نداشتند کسی که در بستر آرمیده پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) است.

در این حال خداوند با این جانفشانی بر ملائکه مباحثات نمود و خطاب کرد : ای ملائکه من بین محمد و علی برادری قرار دادم و اکنون علی در بستر محمد خوابیده و خود را فدای او نموده و حیات او را بر زندگی خود مقدم داشته است. سپس این آیه نازل شد : «و من الناس من يشتري نفسه ابتغاء مرضاة الله» یعنی «از مردم کسانی هستند که جان خود را برای رضای خدا تقدیم می کنند».

اواخر شب مردان قریش با شمشیرهای کشیده به طرف بستر حمله آوردند. در مقابل چشمان حیرت زده آنان امیرالمومنین برخاست و با شمشیر آماده به آنان حمله کرد و آنان با دیدن آن حضرت پا به فرار گذاشتند وقتی باز نگریستند و امیرالمومنین (علیه السلام) را دیدند بسیار تعجب کردند و پرسیدند : تو علی هستی؟! فرمود : من علی هستم.

بدین صورت این مقطع حساس - که سرآغاز دوران دوم اسلام محسوب می شود - با فداکاری امیرالمومنین (علیه السلام) ورق خورد و فضیلت بزرگ آن حضرت در صفحه تاریخ اسلام درخشید. اولین جنگ مسلمین با کفار جنگ بدر بود. در این جنگ لشکر مسلمین سیصد و سیزده نفر و لشکر کفار هزار نفر بودند.

در شب جنگ که بسیار سرد بود، مسلمانان نیاز به آب داشتند ولی حاضر نمی شدند در آن تاریکی و باد و سرما و خطر بر سر چاه بدر بروند و آب بیاورند. تنها کسی که آماده رفتن شد امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که مشک را برداشت و حرکت کرد. بر سر چاه ظرفی برای بیرون آوردن آب نبود. لذا حضرت مشک را بر دوش انداخت و داخل چاه رفت و مشک را پر کرده و بیرون آمد.

در بازگشت سه مرتبه باد شدیدی وزید که حضرت به خاطر آن توقف کرد و بالاخره آب را خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آورد و ماجرا را به حضرت خبر داد. حضرت فرمود : این سه بار جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با عده ای از ملائکه بودند که بر تو سلام کردند.

فردا که میدان جنگ آراسته شد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دعا کرد و از خداوند پیروزی طلب کرد. وحی الهی نازل شد که ما به وعده ای که به تو داده ایم وفا می کنیم و تو را به پسر عمویت علی مؤید می داریم و قتل دشمنانت به دست او خواهد بود.

از طرف دشمن سه نفر به میدان آمدند و مبارز طلبیدند ولی کسی از مسلمین برنخواست بجز امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حمزه و عبیده پسر عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم).

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقابل ولید بن عتبه قرار گرفت و با يك ضربت سر او را با کتفش جدا کرد. سپس به کمک حمزه رفت و شیبه را که با او درگیر بود به قتل رساند. سپس به کمک عبیده آمد و عتبه را که با او می جنگید کشت.

قتل این سه نفر از مشرکین در آغاز جنگ، رعب عجیبی در دل مشرکین انداخت و با شکستی که در روحیه آنان ظاهر شد آثار پیروزی مسلمین ظاهر گشت.

بعد از آن جنگ ادامه پیدا کرد و هفتاد نفر از مشرکین کشته شدند. از این عده سی و پنج نفر به دست امیرالمؤمنین(علیه السلام) بقتل رسیدند که اکثراً از بزرگان مشرکین بودند. گذشته از این عده، آن حضرت در قتل چند نفر دیگر هم شرکت داشتند. هفتاد نفر اسیر شدند که عده ای از آنان به دست آن حضرت به اسارت درآمدند.

این چنین بود که خداوند فتح جنگ بدر را به دست امیرالمؤمنین(علیه السلام) قرار داد.

عده ای نزد پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) آمدند و عرض کردند: یا رسول الله جانشین شما و صاحب اختیار ما بعد از شما کیست؟ وحی نازل شد و این آیه را آورد: «انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا اللذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون» یعنی: «صاحب اختیار شما خدا و پیامبر و آن کسی است که نماز را بپا می دارد و صدقه و زکات را در حال رکوع می دهد.»

صدقه در حال رکوع برای معرفی شخص امیرالمؤمنین(علیه السلام) بود، که این آیه ولایت او را به حکم خداوند اعلام می کرد. پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) با حاضران برخاستند و به مسجد آمدند. در این حال فقیری را دیدند که از مسجد خارج می شد. حضرت فرمود: آیا کسی چیزی به تو نداد؟ گفت: بلی، این انگشتر را داد. حضرت پرسید: چه کسی آن را به تو داد؟ گفت: آن مردی که مشغول نماز است و اشاره به علی(علیه السلام) کرد، حضرت فرمود: در چه حالی آن را به تو داد؟ گفت: در حال رکوع!!

در اینجا پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) تکبیر گفتند و همه اهل مسجد نیز تکبیر گفتند. سپس فرمودند: علی بن ابیطالب اختیار شما بعد از من است.

حضرت فرمود: سپاس خدایی را که نعمت را برای علی به حد کمال رساند، و گوارایش باد فضیلتی که خداوند به او اعطا کرد.

این آیه قرآن سند دائمی ولایت و امامت و صاحب اختیاری امیرالمؤمنین(علیه السلام) شد که شأن نزول آن به اتفاق همه مفسرین و مورخین و محدثین داستان خاتم بخشی آن حضرت است.

پس از شکست قریش در جنگ بدر، سال بعد با سه هزار سواره و دو هزار پیاده و عده ای از زنانشان به قصد جنگ با پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) عازم مدینه شدند. این خبر به پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) رسید و قبل از رسیدن مشرکین، با هفتصد نفر از مدینه خارج شدند و در احد که نزدیکی مدینه است با مشرکین رو به رو شدند.

در این موقعیت حساس اصحاب پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) با آن حضرت بیعت کردند که هرگز فرار نکنند! صفها آماده شد و پنجاه نفر از تیراندازان در کمینگاه کوه موضع گرفتند تا مانع

حمله دشمن از پشت سر شوند و پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) پرچم را به دست امیرالمؤمنین(علیه السلام) دادند.

پرچم قریش در دست طلحه عبدری بود و مبارز می طلبید. و تنها کسی که به میدان مبارزه او رفت امیرالمؤمنین(علیه السلام)بود. آن حضرت با يك ضربت هر دو پای او را قطع کرد و او را روی زمین انداخت.

بعد از او پرچم مشرکین را برادر طلحه برداشت. او هم به دست امیرالمؤمنین(علیه السلام) کشته شد و پرچم کفر سرنگون شد. بعد از او برادر دیگرش به نام عثمان پرچم را برداشت و او هم به دست حضرت کشته شد. بار چهارم برادر دیگرش پرچم را بلند کرد و به میدان آمد و او هم به دست امیرالمؤمنین(علیه السلام) کشته شد و پرچم روی زمین افتاد. همچنان تا یازده نفر از کفار پرچم را بلند می کردند و به میدان می آمدند و به دست حضرت کشته می شدند.

با این رشادت امیرالمؤمنین(علیه السلام) در آغاز جنگ، آثار شکست در کفار ظاهر شد و مسلمین روحیه گرفتند. سپس انصار دسته جمعی بر مشرکین حمله کردند و آنان را فراری دادند و پشت سر آنان رفتند و وارد لشکرگاه آنان شده مشغول جمع آوری غنیمت شدند. مسلمانانی که در کمینگاه کوه بودند به فکر غنیمت افتادند و یکی یکی مواضع خود را رها کرده سراغ غنیمت آمدند و فقط دوازده نفر در آنجا باقی ماندند.

با خالی شدن این سنگر خالد بن ولید با عده ای از مشرکین حمله کردند و از شکاف کوه گذشتند و از پشت سر به مسلمین حمله بردند. اینجا بود که مسلمانان پا به فرار گذاشتند و به سوی کوهها روانه شدند.

در این حال تنها مدافع پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) امیرالمؤمنین(علیه السلام) و چند نفر دیگر بودند. امیرالمؤمنین(علیه السلام) ابتدا سراغ فراریان رفت تا آنان را بازگرداند و فرمود: پیامبر را رها کرده کجا فرار می کنید؟! سپس پروانهوار گرد وجود آن حضرت می گردید و با شمشیر دفاع می کرد و مشرکین را از آن حضرت دور می نمود و آن قدر زد تا شمشیرش کند شد، پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) شمشیر خود ذوالفقار را به دست آن حضرت دادند و باز دفاع حضرت ادامه یافت در حالیکه همه اصحاب فرار کرده بودند.

در دفاع امیرالمؤمنین(علیه السلام) از وجود مبارك پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) بر سر و صورت و سینه و دست و پای آن حضرت نود جراحت وارد شد، و منادی از آسمان ندا کرد: «لافتی الا علی، لا سیف الا ذوالفقار».

در این هنگام جنگ آرام گرفت و ابوسفیان شعار مشرکین را سرداد. پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به امیرالمؤمنین(علیه السلام) فرمود: در پاسخ او بگو: «الله اعلى و اجل». ابوسفیان پرسید:

«آیا محمد کشته شده؟» حضرت فرمود : «به خدا قسم کشته نشده!!» و این جا بود که مشرکین به اشتباه خود پی بردند.

بدین ترتیب آغاز و پایان جنگ احد در سایه فداکاریهای امیرالمؤمنین(علیه السلام) از شکست حتمی نجات یافت و مانع از قتل پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) و پیروزی مشرکین و تصرف مدینه به دست آنان شد.

اطراف مسجد پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)خانه های آن حضرت و اصحاب بود که يك درب از هر خانه به مسجد باز می شد. از طرف خداوند دستور داده شد که همه درهایی که به مسجد باز می شد مسدود شود بجز خانه های پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)و خانه امیرالمؤمنین(علیه السلام).

حضرت در این باره فرمود : «خداوند به حضرت موسی(علیه السلام) امر کرد مسجد پاکیزه ای بنا کند که جز او و هارونو دو فرزند هارون شبر و شبیر وارد آن نشوند. مرا نیز امر کرده مسجدی بنا کنم که جز خود و برادر و دو پسر حسن و حسین وارد آن نشوند.»

وقتی مردم در این باره علت را سؤال کردند فرمود : من از پیش خود چنین کاری نکردم بلکه دستور خداوند را اجرا کردم. بعضی از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)اصرار کردند که پنجره ای و یا به قدر دید چشم راهی به مسجد داشته باشند، ولی پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به قدر سر سوزن هم به کسی اجازه نداد و فرمود : «قسم به آن که جانم به دست اوست من شما را خارج ننمودم، بلکه خداوند او را داخل و شما را خارج نمود.»

سپس فرمود : «اگر اهل آسمان و زمین بغض علی را داشته باشند خداوند آنان را هلاک می نماید. مقام علی عظیم است. اگر حب علی در نامه اعمال کسی باشد بر گناهان رجحان می یابد، و اگر بغض علی در نامه اعمال کسی باشد بر حسناتش ترجیح پیدا می کند و او را هلاک می نماید.»

در جنگ خندق مشرکین و هم پیمانانش دست جمعی به مدینه حمله کرده و شهر را به محاصره درآورده بودند. از طرف مسلمانان خدقی در برابر مشرکین کنده شد تا دشمن نتواند از آن عبور کند. عمرو بن عبدود که شجاعترین فرد مشرکین به شمار می آمد با اسب خود از خندق عبور کرد و تا نزدیکی اردوگاه پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و در حالیکه شمشیر کشیده و بر شجاعت خود می بالید، مبارز طلب کرد. فرمود : پس پیاده شو تا بجنگیم.

عمرو پیاده شد و در برابر امیرالمؤمنین(علیه السلام) قرار گرفت و حمله آغاز شد و غباری بلند شد که از دیده ها ناپدید شدند. مردم از میان گرد و غبار صدای تکبیر بلندی شنیدند و فهمیدند امیرالمؤمنین(علیه السلام) او را کشته است. وقتی غبار آرام گرفت همه آن حضرت را دیدند که بر سینه عمرو نشسته و سر از تنش جدا می کرد.

وقتی امیرالمؤمنین(علیه السلام) سر عمرو را وارد خیمه پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) کرد حضرت فرمود : «ضربة علی افضل من عبادة الثقلین» یعنی: «ضربت علی (علیه السلام) از عبادت جن وانس بالاتر بود.» همچنین خطاب به امیرالمؤمنین(علیه السلام) فرمود : «اگر این کار تو با اعمال امت محمد مقایسه شود، عمل تو رجحان خواهد داشت.»

بدین ترتیب این فضیلت جاودانه که در واقع نجات اسلام در آن روز و آینده اش از همه کفری بود که برای ریشه کن کردن آن دست به دست هم داده بودند، برای امیرالمؤمنین(علیه السلام) در صفحه تاریخ اسلام نقش بست.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) معدن علم پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) است، و هرکس طالب علم آن حضرت است باید از طریق امیرالمؤمنین(علیه السلام) بیاموزد.

پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) در این باره فرمود : «انا مدینة العلم و علی بابها، فمن اراد العلم فلیاب الباب.» یعنی : «من شهر علم و علی در آن است. هرکس علم می خواهد باید از آن وارد شود.» و فرمود : «هرگز نمی توان وارد شهر علم شد جز از در آن.»

امیرالمؤمنین(علیه السلام) در این باره می فرماید : «من هر روز با پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) مجلس خصوصی داشتم. هرگاه من از آن حضرت سؤالاتی داشتم پاسخ می داد و آن گاه که سؤالاتم پایان می یافت آن حضرت آغاز می فرمود. هر آیه ای که شب یا روز درباره آسمان یا زمین، دنیا یا آخرت، بهشت یا جهنم نازل می شد آن حضرت برایم می خواند و بر من املا می فرمود و من به دست خود می نوشتم و تأویل و تفسیر آن را به من می فرمود.

همچنین می فرماید : «پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) هزار باب علم را به من آموخت که از هر کدام هزار باب باز می شود.»

لذا امیرالمؤمنین(علیه السلام) بسیار می فرمود : «سلونی قبل ان تفقدونی» یعنی : از من بپرسید قبل از آن که مرا نیابید.

و نیز می فرمود : من به تورات از اهل تورات داناتر و به انجیل داناتر و به قرآن از اهل قرآن داناتر. همه آنچه تاکنون اتفاق افتاده و آنچه تا روز قیامت اتفاق می افتد می دانم، و از بلایا و هنگام مرگ افراد مطلع هستم.

در جنگ خیبر، قلعه سنگی و محکم دشمن از طرف مسلمانان محاصره شد، ولی قابل نفوذ نبود. از سوی دیگر به علت کمبود آذوقه ادامه محاصره مشکل بود و باید اقدامی اساسی می شد.

چند بار فرماندهی برای سربازان اسلام انتخاب شدند ولی در مقابل مدافعین قلعه پا به فرار گذاشتند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود : «فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول او را دوست می دارند. او باز نمی گردد مگر خداوند به دست او قلعه را فتح می کند.»

بسیاری از اصحاب منتظر ماندند که شاید پرچم به دست آنان داده شود، ولی صبح روز بعد، پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) امیرالمؤمنین(علیه السلام) را فراخواند تا این فضیلت بزرگ او را اعلام فرماید.

خبر آوردند که چشمان آن حضرت بشدت درد می کند به طوری که قادر به باز کردن آنها نیست. فرمود : او را کمک کنید تا بیاید. لذا بازوان حضرت را گرفته او را آوردند. پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) آب دهان مبارك بر چشمان آن حضرت کشیدند و برای او دعا کردند و چشمانش باز شد. امیرالمؤمنین(علیه السلام) پرچم را گرفت و به سرعت به سوی قلعه به راه افتاد تا پرچم را در پای قلعه در زمین نصب کرد.

مردی از بالای قلعه سر بیرون آورد و پرسید : تو کیستی؟ فرمود : من علی بن ابی طالبم. آن یهودی رو به اهل قلعه کرد و گفت : «قسم به خدایی که تورات را بر موسی نازل کرده مغلوب شدید.» امیرالمؤمنین(علیه السلام) به سوی درب قلعه رفت و آن را که چهل نفر قادر به حرکتش نبودند به تنهایی از جا کند و بدین صورت قلعه فتح شد. پس از آن مردان جنگجو که رییس آنان «مرحب» بود از قلعه بیرون آمدند. مرحب سرلشگر یهود و شجاعترین آنان به حساب می آمد و با کلاهخودی از سنگ بیرون آمد.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) به مبارزه او رفت در حالیکه چنین رجز می خواند : «منم که مادرم مرا حیدر نامیده است ...» بعد از آن به جنگ پرداختند امیرالمؤمنین(علیه السلام) ضربتی بر سر او زدند که کلاهخود سنگی را دو نیم کرد و سر او را شکافت و به هلاکت رساند. با کشته شدن رییس یهود، مسلمانان حمله کردند و قلعه خیبر را فتح کردند.

خداوند فتح خیبر را - که یکی از مقاطع مهم اسلام در شکست و پیروزی بود - به دست مبارك امیرالمؤمنین(علیه السلام) قرار داد و این فضیلت ابدی برای آن حضرت ثبت شد که هیچکس دیگری در آن شریک نبود، بلکه همه نشان دادند که قادر بر آن نیستند.

فتح مکه فاتحه بت پرستی و فتح بزرگ اسلام بود. پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) در این فتح بزرگ پرچم را به دست امیرالمؤمنین(علیه السلام) قرار داد و فرمود : «تو باید آن را وارد مکه نمایی.» و بدین ترتیب آن حضرت پیشاپیش مسلمانان پرچم به دست وارد شهر مکه شدند.

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می خواست وارد کعبه شود کلیددار کعبه از دادن آن ابا می کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش رفت و کلید از دست او بیرون آورد و در اینجا نیز درب کعبه به دست آن حضرت باز شد و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد کعبه شدند.

آنگاه نوبت بتها رسید که بر فراز کعبه و در داخل آن قرار داشتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پا بر شانه مبارک آن حضرت گذاشتند و بالا رفتند و بتها را یکی یکی از بالای دیوار کعبه به زیر انداختند و آنها را خرد کردند، و بدین صورت خاتمه بت پرستی و شرک به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) به انجام رسید.

لقب «امیرالمؤمنین» مخصوص حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) است و احدی قبل از او و بعد از او از طرف خداوند به این نام ملقب نشده است.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خداوند در شب معراج به من وحی فرستاد: «ای محمد، علی بن ابیطالب را «امیرالمؤمنین» بخوان؛ که احدی را قبل از او و بعد از او به این اسم نامگذاری نکرده و نمی کنم.»

بر هر دری از درهای بهشت عنوان «علی امیرالمؤمنین» نوشته، و اهل آسمانها آن حضرت را به این لقب می خوانند.

روز قیامت نیز منادی پروردگار ندا می کند: «امیرالمؤمنین کجاست؟» احدی جواب نمی دهد مگر علی بن ابیطالب (علیه السلام) که بپا می خیزد و در صحرای محشر با این عنوان خود را معرفی می کند.

در پی فرمان الهی برای اعلام این مطلب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هشتاد نفر از بزرگان اصحاب خود را فراخواند که چهل نفر از عرب و چهل نفر غیر عرب بودند. سپس فرمود: شما را دعوت کرده ام که در برابر علی بایستید و در حیات من به او خطاب کنید: «السلام عليك يا امیرالمؤمنین» و برای دیگران شاهد باشید که در حیات من این لقب و این مقام، مخصوص او قرار داده شد.

آنان یکی یکی برخاستند و به عنوان «امیرالمؤمنین» بر آن حضرت سلام کردند و نشستند. در این میان دو نفر گفتند: آیا این امری از جانب خداست یا از جانب پیامبرش؟! حضرت فرمود: «دستور الهی است.» و بدین صورت در حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اختصاص این لقب به آن حضرت اعلام شد.

غدير، بالاترین فضیلت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. مردی خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: بالاترین فضیلت خود از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را به من خبر دهید.

حضرت فرمود : «نصبه ایای بغدیرخم، فقام لی بالولاية من الله تبارك و تعالی» یعنی : منصوب کردن آن حضرت مرا در غدیر خم که ولایت مرا از طرف خداوند و به امر او اعلام فرمود. در سال دهم هجرت، به دستور الهی آخرین سفر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به مکه برای تعلیم حج و اعلام ولایت ائمه علیهم السلام آغاز شد. در این سفر بیش از یکصد و بیست هزار نفر آن حضرت را همراهی کردند که در شرایط آن زمان سابقه نداشت.

بلافاصله پس از پایان مراسم حج، از سوی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اعلام شد همه حجاج از مکه خارج شوند و برای برنامه ای مهم در غدیر خم حضور یابند.

سه روز پس از پایان مراسم حج، کاروانهای حجاج از مکه به سوی غدیر حرکت کردند. پس از چند روز طی طریق، با رسیدن به محل موعود، فرمان توقف از سوی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) صادر شد و مرکبها از حرکت ایستادند و مردم پیاده شدند و هرکس جایی برای توقف سه روزه آماده کرد.

به دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سلمان و ابوذر و مقداد و عمار زیر چند درخت کهنسال کنار غدیر را آماده کردند. و روی درختان پارچه ای به عنوان قامت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از سنگها و رواندازهای شتران ساختند به طوری که حضرت هنگام خطبه بر همه مردم مشرف بودند.

هنگام ظهر پس از ادای نماز جماعت، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر فراز منبر ایستادند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را فراخواندند تا بر فراز منبر در سمت راست آن حضرت بایستند. قبل از شروع خطابه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر فراز منبر يك پله پایین تر در طرف راست آن حضرت ایستاده بودند. با این شکل خاص از سخنرانی - که دو نفر بر فراز منبر در حال قیام دیده می شدند - حضرت سخنان خود را آغاز نمودند.

پس از حمد و ثنای الهی حضرت تصریح کردند که باید فرمان مهمی درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام) ابلاغ کنم، و اگر این پیام را نرسانم رسالت الهی را نرسانده ام و ترس از عذاب او را دارم.

برای آنکه هیچ ابهامی نماند پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با دستهای مبارک بازوان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گرفتند و آن حضرت را از جا بلند کردند تا حدی که پاهای آن حضرت محاذی زنوان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گرفت. در این حال فرمودند : «من كنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» : «هرکس من نسبت به او از خودش صاحب اختیارتر بوده ام این علی هم نسبت به او صاحب اختیارتر است. خدایا دوست بدار هرکس علی را دوست بدارد و دشمن بدار هرکس او را دشمن بدارد، و یاری کن هرکس او را یاری کند، و خوار کن هرکس او را خوار کند.» سپس کمال دین و تمام نعمت را با ولایت

ائمه(عليه السلام) اعلام فرمودند و بعد از آن خدا و ملائکه و مردم را بر ابلاغ این رسالت شاهد گرفتند.

در آخرین مرحله خطابه، بیعت لسانی انجام شد. حضرت فرمود: «خداوند دستور داده تا قبل از بیعت با دست، از زبانهای شما اقرار بگیرم.» و بعد فرمودند: «بگویید با جان و زبان و دستان بیعت می کنیم.»

پس از اتمام خطابه پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) دو خیمه برپا شد که در یکی خود آن حضرت(علیه السلام) جلوس فرمودند. مردم دسته دسته وارد خیمه حضرت می شدند و پس از بیعت و تبریک، در خیمه امیرالمؤمنین(علیه السلام) حضور می یافتند و با آن حضرت بیعت می کردند و تبریک می گفتند.

زنان نیز، با قرار دادن ظرف آبی که پرده ای در وسط آن بود بیعت می نمودند. به این صورت که امیرالمؤمنین(علیه السلام) دست مبارک را در یک سوی پرده و زنان در سوی دیگر دست خود را در آب قرار می دادند.

در طول سه روز توقف در غدیر پس از ایراد خطابه، چند جریان به عنوان تاکید و به نشانه اهمیت غدیر به وقوع پیوست که شرح آن چنین است:

پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) در این مراسم، عمامه خود را - که سحاب نام داشت - به عنوان افتخار بر سر امیرالمؤمنین(علیه السلام) قرار دادند.

حسان بن ثابت از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) درخواست کرد تا در مورد غدیر شعری بگوید، و با اجازه حضرت اولین شعر غدیر را سرود.

جبرئیل به صورت انسانی ظاهر شد و خطاب به مردم فرمود: «پیامبر برای علی بن ابی طالب عهد و پیمانی گرفت که جز کافر به خدا و رسولش آن را برهم نمی زند.»

مردی از منافقین گفت: «خدایا اگر آنچه محمد می گوید از طرف توست سنگی از آسمان بر ما ببار یا عذاب دردناکی بر ما بفرست.» در همین لحظه سنگی از آسمان بر او فرود آمد و او را هلاک کرد و تایید الهی را بر همگان روشن نمود.

پس از سه روز مراسم پرشور غدیر پایان یافت. و آن روزها به عنوان «ایام الولاية» در صفحات تاریخ نقش بست. مردم پس از وداع با پیامبرشان و معرفت کامل به جانشینان آن حضرت تا روز قیامت راهی شهر و دیار خود شدند. خبر واقعه غدیر در شهرها منتشر شد و به سرعت شایع گردید و خداوند بدینگونه حجتش را بر همه مردم تمام کرد.

از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) پرسیدند : «یا رسول الله وقتی از دنیا بروی چه کسی شما را غسل می دهد؟ فرمود : هر پیامبری را جانشین او غسل می دهد و جانشین من علی بن ابی طالب است.»

آن گاه به امیرالمؤمنین(علیه السلام) فرمود : «یا علی کسی جز تو نباید مرا غسل دهد. عرض کرد : یا رسول الله چه کسی مرا در غسل شما کمک می کند؟ فرمود : جبرئیل همراه ملائکه.»

این کلام پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) گذشته از اینکه ولایت و امامت امیرالمؤمنین(علیه السلام) را ثابت کرد اختصاص آن حضرت را به این امر اثبات نمود.

پس از رحلت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) غسل آن حضرت به دست امیرالمؤمنین(علیه السلام) انجام شد. هر عضوی را حضرت برای غسل آماده می کرد برایش برگردانده می شد و این ملائکه بودند که طبق فرموده پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) او را کمک می کردند.

سپس آن حضرت را در سه پارچه کفن نمود و بعد از نماز بر بدن مبارکش، در همانجایی که حضرت از دنیا رفته بود قبر او را آماده کرد و آن حضرت را در میان قبر گذاشت. سپس وارد قبر شد و کفن را از مقابل گونه حضرت باز کرد و صورت مبارک را روی زمین گذاشت.

بدین ترتیب این برنامه مهم به عنوان فضیلتی مخصوص برای امیرالمؤمنین(علیه السلام) در تاریخ ثبت شد.

پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) درباره کیفیت شهادت امیرالمؤمنین(علیه السلام) خبر داد و فرمود : «یا علی، گویا تو را می بینم که در حال نماز شقی ترین اولین و آخرین انسانها ضربتی بر سرت می زند که از خون آن محاسنت خضاب می شود.»

این پیشگویی پس از سی سال در ماه مبارک رمضان سال چهل هجری به وقوع پیوست. دست ناپاک ابن ملجم مولود کعبه را در محراب عبادت مسجد کوفه و در نماز صبح - در حال سر برداشتن از سجده - در خونس غوطهور ساخت.

در آن لحظه جبرئیل بین آسمان و زمین ندا داد : «بخدا قسم علی مرتضی کشته شد و ارکان هدایت به لرزه درآمد.»

پس از سه روز که حضرت در بستر بودند فرمودند : آنگاه که من از دنیا رفتم و مرا در تابوت گذارید، شما فقط عقب تابوت بگیرید و جلوی آن برداشته خواهد شد و سپس به نجف می آید.

در آنجا سنگ سفیدی می یابید و حفر می کنید تا به ورقه ای از چوب ساج برسید و مرا آنجا دفن کنید. هنگام تشییع جلوی تابوت به حرکت درآمد و اهل بیت حضرت پشت سر جنازه را گرفتند و رفتند تا به نجف رسیدند. در آنجا جلوی تابوت پایین آمد و آنان نیز عقب تابوت را بر زمین گذاشتند.

امام مجتبیٰ (علیه السلام) زمین را حفر کردند تا به قبری آماده رسیدند که در آن ورقه ای از چوب ساج بود و بر آن نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، این قبری است که نوح پیامبر برای علی وصی محمد آماده کرده است».

سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در آنجا به خاک سپردند. و بارگاه آسمانی او را در زمین برپا کردند.

علی بن حسین (علیه السلام)

نام: علی و در این که امام چهارم علی اکبر است یا برادر شهیدش اختلاف هست گروهی که تصریح کرده اند که امام سجاد (علیه السلام) علی اصغر و علی شهید، اکبر بود عبارتند از:

کاملین اثیر ج ۴ ص ۳۰ - مروج الذهب ج ۲ ص ۹۱

التنبیه والاشراف مسعودی ص ۲۶۳ - شذرات الذهب ابن عماد ج ۱۲ ص ۶۶ - فصول المهمه ابن صباغ ص ۲۰۹ - مزار الدروس شهید اول - الذریعه الی تصانیف الشیعه ج ۲ ص ۴۵۸

مورخین ذیل حضرت سجاد (علیه السلام) را نسبت به برادرش کوچکتر خوانده اند: تاریخ طبری ج ۶ ص ۲۶۰ - معارف ابن قتیبه ص ۹۳.

اخبار الطوال دینوری ص ۲۵۴ - تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۹۴ چاپ نجف - لواقح الانوار شعرانی ج ۱ ص ۲۳ - تاریخ خمیس ابی الحسن دیار بکری ج ۲ ص ۳۱۹.

مشهور این است که برادر شهید امام سجاد علی اکبر بود و برخی گفته اند او کوچکتر بود از جمله مرحوم شیخ مفید امام سجاد (علیه السلام) را بزرگتر از علی شهید در کربلا می دانند.

کنیه: ابومحمد، ابوالحسن، ابوبکر

لقب: زین العابدین، سید العابدین، ذوالثنات، زکی، امین، سجاد، افضل المجاهدین، البکاء، امام الامه و مشهورترین القاب ایشان زین العابدین و سجاد می باشد.

وجه اطلاق برخی از القاب مذکور بدان حضرت بدین قرار است:

۱ - زین العابدین: ابن عباس می گوید که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

در روز رستخیز منادی ندا می کند: کجاست زینت عبادت کنندگان؟ گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین (علیهما السلام) در آن هنگام در میان صفوف اهل محشر با تمام وقار و سکون گام برمی دارد.

ابن شهر آشوب در همان صفحه می نویسد، هر وقت زهری از علی بن الحسین (علیهما السلام) حدیث می کرد با چشمانی اشکبار می گفت: زین العابدین

و در کشف الغمه آمده است که: سبب ملقب شدن آن حضرت به زین العابدین این است که شبی در نمازگاه خود به نماز ایستاده بود، پس شیطان به صورت اژدهایی به آن حضرت نمودار گشت، تا

خاطر مبارکش را از عبادت بازدارد و آن حضرت همچنان به عبادت خود مشغول بود و به شیطان التفاتی نمی فرمود شیطان نزدیک شد و انگشت ابهام امام(علیه السلام) را در دهان گزید، امام(علیه السلام) که از این ماجرا آگاه بود برای اتمام دعای خویش قیام فرمود، در این هنگام صدایی بشنید در حالی که گوینده را نمی دید سه بار گفت: زین العابدین و این کلمه را دیگران نیز شنیدند.

۲ - ذوالثغفات: به آن حضرت ذوالثغفات می گفتند چون که از کثرت سجده بر پیشانی مقدّس ایشان علامتی ظاهر شده و پینه بسته بود و حضرت سالی چندبار آن پینه ها را برمی داشتند و در کیسه ای مخصوص می گذاشتند و وصیت فرمودند که با ایشان دفن نمایند.

۳ - البگاء: به ایشان این لقب را می گفتند چون حدود دهها سال برای مظلومیت پدر بزرگوارشان و شهدای نهضت مقدّس حسینی گریستند و به هر بهانه ای ذکر عاشورا را در اذهان مردم مدینه احیا فرمودند.

نام پدر: حضرت حسین بن علی(علیهما السلام)، سید و سالار شهدای کربلا

نام مادر: ۱ - شهربانو، در منابع ذیل، دروس به نقل از حاشیه اصول کافی چاپ تهران ص ۱۸۹ - قابوس نامه ص ۹۹ - حبیب السیر ج ۳ ص ۲۰۳ چاپ تهران - ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن سن ترجمه مرحوم رشید یاسمی ص ۲۶۲ - جنّات الخلود - فرهنگ آنندراج ۲ ص ۵۹۷ ذیل کلمه شهربانو - ارشاد مفید ص ۲۷۰ - قاموس الاعلام ترکی.

۲ - شهربانویه: (مناقب ج ۲ ص ۲۷۰ - بحار الانوار ج ۴۶ - ترجمه تاریخ قم ص ۱۹۶ - ارشاد مفید ص ۲۶۹ - فرهنگ آنندراج).

۳ - شاه زنان (مقاتل الطالبین ص ۳۱۹ - کشف الغمّه ص ۱۹۸ - مناقب ص ۲۷۰).

۴ - شه زنان (تاریخ قم ص ۱۹۷ - فرق الشیعه ص ۳۱)

۵ - جهان شاه ۶ - شهرناز ۷ - جهان بانو ۸ - خوله بره ۹ - سلافه ۱۰ - غزاله ۱۱ - سلامه ۱۲ - حرار ۱۳ - مریم ۱۴ - فاطمه ۱۵ - شهزن.

راجع به پدر شهربانو و زمان اسارتش بسیار اختلاف شده، حاصل مباحث مفصل مورّخین این است که آن بانوی بافضیلت ایرانی، از يك خانواده معتبر برخوردار بوده است.

سال ولادت: هر چند در سال و ماه و روز ولادت ایشان چند قول است و لیکن بنا به مشهور آن حضرت سال ۳۸ هـ.ق قمری پنجم شعبان یا نهم شعبان یا پانزدهم جمادی الثانی متولد شدند.

سال ۳۷ هم نقل شده است سال ۴۷ هـ.ق و نیز سال ۳۶ هم ذکر شده است.

مدت عمر: بنا به مشهور پنجاه و هفت سال

مدت امامت: بنا به نقل شیخ مفید رضوان الله علیه در ارشاد سی و چهار سال.

پادشاهان معاصر: یزید بن معاویه، معاویه بن یزید، مروان بن الحکم، عبدالملک بن مروان و الولید بن عبدالملک شهادت: روز دوازدهم یا بیست و دوم محرم الحرام سال نود و پنج هـ. ق هشام بن عبدالملک در زمان ولید بن عبدالملک آن امام معصوم را مسموم ساخت. شیخ طوسی رضوان الله علیه در مصباح روز شهادت را ۲۵ محرم و سال شهادت را ۹۴ هـ. ق نوشته است.

محل دفن: قبرستان تاریخی بقیع در مدینه منوره و در کنار قبر امام حسن مجتبی (علیه السلام).

فرزندان آن حضرت: برای امام زین العابدین پانزده فرزند نقل شده است یازده پسر و چهار دختر.

۱- حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر (علیهما السلام) امام پنجم شیعیان جهان

۲- عبدالله ۳- حسن ۴- حسین ۵- زید ۶- عمر ۷- حسین الاصغر ۸- عبدالرحمن ۹- سلیمان ۱۰- علی

۱۱- محمد الاصغر ۱۲- خدیجه ۱۳- فاطمه ۱۴- علیّه ۱۵- ام کلثوم

تمام فرزندان آن حضرت از کنیز ام ولد بودند الا دو نفر که مادرشان همسر دائمی ایشان بود و آندو عبارتند از امام پنجم باقر العلوم (علیه السلام) و برادرش عبدالله که والده ماجده آنها ام عبدالله حضرت فاطمه دختر امام حسن مجتبی (علیه السلام) بود که امام صادق (علیه السلام) در حقیقت فرمود: **كانت صديقة لم يدرك في آل الحسن (عليه السلام) مثلها** همچون ایشان در اولاد امام حسن (علیه السلام) احدی دیده نشد.

نقش خاتم: برای نقش نگین انگشتر امام چهارم چند قول وارد شده است که عبارتند از: ۱- **وما توفیقی**

الابالله ۲- لکل غم حسبی الله: در هر حزنی خدا برای من کافی است ۳- **القوة لله جميعاً** همه قوت مخصوص خداست.

۴- **الحمد لله العلیّ** حمد و ستایش مخصوص خدای بلند مرتبه است.

۵- **خزى و شقى قاتل الحسين بن على:** خوار و بدبخت است قاتل امام حسین (علیه السلام).

۶- ان الله بالغ امره «همانا خداوند کار خود را به انجام می رساند»

در جمع بندی این قسمت چنین گفته اند با توجه به تعدد روایات احتمال دارد که حضرت سجاد (علیه السلام) چند انگشتر داشته که هر از گاهی یکی از آنها را به دست مبارکشان می کردند.

دربانان آن حضرت: ۱- ابو خالد کابلی ۲- ابو جبله ۳- یحیی بن ام طویل که در واسط دفن شده و حجاج بن یوسف او را به شهادت رساند.

شاعران آن حضرت: فرزاد و کثیر عزة.

موسی بن ابی حبیب الطائفی روایت کرده که علی بن الحسین (علیهما السلام) دارای جامه ای از خز بود که در روز جمعه می پوشید وی روایت کرده که آن حضرت دو نوع جامه از خز بر تن می کرد، یکی کوتاهتر بود و جبهه ای دیگر از همان نوع خز که بر روی لباسهای خود از آن استفاده می کرد و باز به سند خود از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که می گوید: پوستینی که دارای آستین بلندی

بود و در عراق تهیه کرده به عنوان هدیه به علی بن الحسین (علیهما السلام) اهدا کردم، آن حضرت اغلب از آن استفاده می کرد اما به هنگام ادای نماز از تن خود درمی آورد. در جای دیگر نیز از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده که در زمستان جامه خز به پنجاه دینار می خرید و چون تابستان فرا می رسید آن را به فروش می رساند و پول آن را به فقرا صدقه می داد در تابستان دو نوع جامه از لباسهای مصری استفاده می کرد که به بهای يك دینار خریداری کرده و در هر موقع یکی از آنها را بر تن می کرد و می فرمود: **قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده.**

بگو چه کسی زینت خدای را که برای بندگانش خارج کرده، تحریم کرده است امام سجاد (علیه السلام) اغلب حناء را همراه با گیاه دیگری به نام «کنتم» ترکیب می کرد خضاب می نمود که به رنگ مشک می آمد.

نام لویی پاستور مکتشف، طبیب و یکی از بزرگترین خدمتگزاران دانش بشریت برای اهل علم و شیفتگان خدمت به انسانیت همواره آشنا و محترم هست و خواهد بود. قبل از شروع به بحث، معرفی مختصری از آن بزرگمرد جهت یادآوری تقدیم می گردد. پاستور در ۲۷ دسامبر سال ۱۸۲۲ میلادی در «دول» متولد شد و پس از هفتادوسه سال زندگی افتخارآمیز و ابقای نامی جاودان در سال ۱۸۹۵ دار فانی را وداع گفت کشف میکرب توسط وی گامی بزرگ در جهت شناخت جهان و تصور اینکه دنیای ما از میلیاردها میلیارد موجود ذره بینی تشکیل می شود، خدمت بزرگی به عالم طب بود.

او با ضعیف کردن میکرب بیماری راه نجات از بیماری را نشان داد و در سال ۱۸۸۵ این طریق را بر روی انسان آزمایش و موفقیت خود را اعلام نمود. و پس از آن بسیاری از بیماریهای سرایت کننده بر پایه اکتشاف وی مقهور نیروی تفکر و دانش بشری گردید.

در اواخر عمر دانشمند نامی، لویی پاستور مجلس نکوداشتی به منظور تجلیل از مقام علمی و خدمات ارزنده ایشان ترتیب دادند و هر کس برای ابراز علاقه قلبی خویش وسیله ای را بکار گرفت یکی از طریق مقاله، دیگری از راه شعر و آن یکی از طریق دکلمه و...، در لحظات پایانی مجلس برای تشکر متقابل، آقای پاستور، پشت تریبون قرار گرفت و با اقدامی صادقانه و بسیار شجاعانه افتخاری دیگر بر افتخارات ارزشمند خود افزود، آری پاستور چنین ادامه داد: آقایان و خانمهای شرکت کننده در این مجلس از همه شما سپاسگزارم، شما برای تجلیل از مقام علم در اینجا گرد هم آمده اید ولیکن توجه نمایید که کاشف میکرب من نیستم.

این سؤال مهم در ذهن حضار آن جلسه بوجود آمد که پس کاشف میکرب چه کسی می تواند به غیر پاستور باشد؟!

بعد آقای پاستور ادامه داد من روزی به صحیفه سجادیه علی بن الحسین (علیهما السلام) نگاه می کردم رسیدم به این جمله که: **اللهم وامزج مياههم بالوباء** خدایا آب مشروبشان را با بیماری «وبا» بیامیز.

آبی که من می شناختم O2H بیشتر نبود اکسیژن و نیدروژن با ترکیبی خاص. از خود پرسیدم این وبا چیست؟ با همین انگیزه به سراغ آب رفتم و با چشم مسلح آن را مورد مطالعه قرار دادم دیدم موجودات زنده ای درون آب است که هر چه بر میزان ناصافی آب افزوده شود آنها زیادتر می شوند و اسم آن موجودات زنده را میکرب گذاشتم ولیکن حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) از مجموع میکربها نوع خاصی را انتخاب کرده و از خداوند خواست در آب آنان پیامیزد. و اگر کسی کل را نشناسد نمی تواند جزء را انتخاب نماید پس کاشف میکرب حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) است.

عبادت حضرت سیدالعبیدین (علیه السلام)

امام سجاد (علیه السلام) در عبادت آنقدر کوشید که احدی پس از ایشان آن مقدار عبادت بجای نیلورد، روزی فرزند گرامیش حضرت محمدباقر (علیه السلام) به محضر ایشان وارد شد و دید که رنگ مبارک ایشان از شب زنده داری و روزه داری زرد شده و چشمانش از گریه فرورفته بر پیشانی مقدس ایشان از کثرت سجده پینه بسته و در بینی ایشان از زیادی سجده جای مانده و در اثر عبادت طولانی ساق پاهایش ورم کرده، امام محمدباقر (علیه السلام) می فرمایند: وقتی معظم له را در آن حال دیدم نتوانستم بر خود مسلط باشم و گریه کردم و دلم بر ایشان سوخت، در حالی که آن حضرت غرق فکر بود مقداری پس از وارد شدن من ناگاه به من متوجه شدند و فرمودند: پسرم بعضی از صفحاتی را که عبادت جدّم امیرمؤمنان (علیه السلام) در آن است به من بده، تقدیمش کردم، مقداری از آنچه در آن بود خواند پس ترکش کرد و ناله ای زد و فرمود: چه کسی طاقت عبادت او (حضرت علی (علیه السلام)) را دارد.

امام محمدباقر (علیه السلام) فرمودند: پدرم علی بن الحسین (علیهما السلام) در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند، پس زمانی که رحلت ایشان فرارسید گریست. به ایشان عرض کردم: پدر جان چه چیزی تو را به گریه وامی دارد؟ به خدا سوگند احدی را ندیده ام که چون تو خدا را بخواد، این را نه به خاطر آن می گویم که شما پدر من هستید سپس آن حضرت فرمودند: **يَا بُنَيَّ اِنَّهُ اِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَمْ يَبْقَ مَلِكٌ مَّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مَّرْسَلٌ اِلَّا كَانَ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ فِيْهِ الْمَشِيَّةُ اِنْ شَاءَ غُفِرَ لَهُ وَاِنْ شَاءَ عَذِبَهُ.**

فرزندم وقتی که قیامت برپا شود فرشته مقرب و نبی مرسل باقی نمی ماند مگر آنکه درباره او مشیت در اختیار خداست اگر خواست عفویش نماید و اگر خواست عذابش کند.

شجاعت حضرت سجاد (علیه السلام)

یکی از حقایق مسلم در معارف کلامی شیعه عبارت از این است که کل ائمه هداة معصومین (علیهم السلام) نور واحده هستند و ذره ای از حیث کمالات و فضایل همانند علم، حلم، شجاعت، سخاوت سیاست، شکیبایی و مقاومت با یکدیگر فرق ندارند ولیکن نگرش سطحی و مقطعی به تاریخ زندگانی امامان دوازده گانه برخی تحلیلهای غلط را به ارمغان آورده و با کمال تأسف این تحلیلهای نابجا در عوام مردم رسوخ یافته است و در برخی موارد بدان باور کرده اند و به همین خاطر اگر امروزه از عوام سؤال شود علم امام صادق (علیه السلام) بیشتر بوده یا امام علی النقی (علیه السلام) به احتمال قوی جواب خواهند داد که علم حضرت صادق (علیه السلام) بیشتر بود و یا شجاعت حضرت علی (علیه السلام) را بیش از همه معصومین قلمداد می کنند و همین ارزیابیهای ناصحیح حتی در عرصه مسایل سیاسی و اجتماعی مطرح شده است.

مشکلات و تحوّل حالات زندگی عادی بشری جوهره واقعی مردان و زنان صاحب نام گیتی را نشان می دهد. بسا افراد مدّعی روح مقاوم که با اندک مشکل و خطر جدی خود را می بازند و از آرمانهای خویش دست برمی دارند ولی خطرناکترین حالات قابل تصوّر نوع بشر برای حضرت زین العابدین (علیه السلام) رخ داد و در اراده آهنین آن کوه بلند صبر و مقاومت که با قامتی رسا به بلندای تاریخ حماسه های جاوید بدر و حنین و خیبر و احزاب در برابر نظام ستم اموی ایستاده بود، اندک تزلزلی ایجاد نکرد.

هر چند تمامی عوامل تهدید به صورت عملی در مورد آن حضرت بکار گرفته شد یعنی همه عزیزانش از حضرت ثارالله، ابی عبدالله الحسین (علیه السلام)، عموی باوفای علمدارش، تا اصغر شیرخوار را در يك نيمروز از دست داد. در حالی که تن نزارش در آتش تب می سوخت شعله های فتنه را در خيام آل الله مشاهده می کرد و فرار دختران و زنان داغدار حرم، روح آن کان غیرت عالم امکان و امام معصوم را به شدّت می آزرده. در حالی که سوار بر ناقه عریان و بسته به غل جامه (تمام بدن در زنجیر ستم بسته) همراهی و رهبری حدود یکصد زن و بچه را بر دوش داشت.

آن بزرگوار سه کار بزرگ حماسی را انجام داد که عبارتند از:

۱ - در طول مسیر از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام کلمه ای با جانپان همراه که بوی خوف و تزلزل از آن استشمام شود بر زبان نیاورد و با صلابت شایسته مجاهدان فی سبیل الله مسیر اسارت را طی کرد.

۲ - در قبال گستاخی حرامزاده ای خون آشام چون ابن زیاد چنین فرمود: **ابالقتل تهددنی یابن زیاد اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهاده** ای پسر زیاد آیا مرا با مرگ تهدید می کنی؟ مگر نمی دانی که شهادت در راه خدا عادت دیرینه ماست و شهادت موجب کرامت ما؟

۳ - در حماسه ای دیگر در مرکز اقتدار طاغوت عصر، آنهم در زمانی که سرمست غرور و نخوت پیروزی است، در مقام خطاب بدان لعین لئیم چنین داد سخن سر می دهد که: **یابن معاویة و هند و صخر، لقد کان جدی علی بن ابیطالب فی یوم بدر و الاحزاب فی یده رایة رسول الله و ابوک و جدک فی ایدیهمای رایات الکفار** ای فرزند معاویه و هند جگرخوار و ابی سفیان، جد من علی بن ابیطالب بود که غزوات بدر، احد و احزاب پرچم پیامبر را در دست داشت در حالی که پدر و جد تو پرچمهای کفار را حمل می کردند.

۴ - آیا کدام رهبر است که جرأت کند در مجلس جشن نصرت ستمگری رویاروی جبار خونخواری چون یزید چنین فرماید:

ویک یا یزید، انک لوتتری ماذا صنعت و ماالذی ارتکبت اذا لهربت فی الجبال و افترشت الرماد فابشر بالخزی والندامة وای بر تو ای یزید، اگر می دانستی که چه کرده ای و چه جنایت هولناکی مرتکب شده ای به کوهها فرار می کردی و خاکستر را بستر خود قرار می دادی پس مژده باد بر تو که ذلت و پشیمانی همیشگی دامنگیرت شده است.

رفتار امام سجاد (علیه السلام) با بردگان در ماه رمضان

عالم بزرگوار ابن طاووس رضوان الله تعالی علیه در کتاب شهر رمضان معروف به الاقبال، با سندش از امام صادق (علیه السلام) روایت می کند که امام علی بن الحسین (علیهما السلام) وقتی که ماه رمضان داخل می شد، زمانی که بنده یا کنیزی نافرمانی می کرد و معصیت می نمود در نزد خود می نوشت فلانی نافرمانی کرد و یا فلان کنیز نافرمانی کرد و چنین و چنان و او را تنبیه نمی کرد. وقتی شب آخر ماه رمضان فرا می رسید آن بردگان و کنیزان را فرامی خواند و دور خودش جمعشان می کرد. سپس نوشته را ظاهر می ساخت و می فرمود: ای فلان برده چنین و چنان کردی و من تو را تنبیه نکردم این مطلب را بیاد می آوری؟ پس او می گفت: آری ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آنکه به آخرین نفر آنان می رسید و از همگی اعتراف می گرفت و سپس در میان آنها می ایستاد و می فرمود:

صدایتان را بلند کنید و بگویید: ای علی بن الحسین همانا پروردگار تو تمام اعمالت را شمرده است. چنانکه شما اعمال ما را شماره کردی و در نزد او کتابی است که به حق سخن می گوید و گناه صغیره و کبیره ای را فروگذار نمی کند مگر آنکه شماره و ثبت نماید و هر آنچه کردی در آن کتاب آماده می یابی همانطور که ما آماده یافتیم، پس تو ما را عفو کن تا خداوند از شما درگذرد، همانا خداوند هم فرموده: باید عفو کنند و درگذرند آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و امام این سخنان را ندا می داد و به آنان تلقین می کرد و آنان همراه با او می گفتند در حالی که امام سجاد (علیه السلام) میان

آنان ایستاده و می گریست و می گفت: خدایا تو به ما امر کردی که درگذریم از آنانکه به ما ستم کرده اند و به تحقیق ما عفو کردیم آنان را که به ما ظلم کردند، همانطوریکه فرموده بودی، پس شما هم از ما درگذر که شما برای این کار از ما و مأموران سزاوارتری خدایا من کرم کردم پس تو هم مرا اکرام فرما، چون من از خواسته تو معروف را یافتم پس تو هم مرا به اهل احسانت پیامرزی خدای بخشنده، سپس به بردگان و کنیزان روی می کرد و می فرمود: هر آینه شما را عفو کردم پس آیا شما هم مرا از آنچه از من سرزده که مالک خوبی بر شما نبودم عفو می کنید؟ می گفتند: هر آینه ما عفو کردیم، ای آقای ما، هرگز تو بدی نکردی بعد می فرمود بگوئید: خدایا از علی بن الحسین درگذر چطور که او از ما درگذشت و او را از آتش آزاد کن همانطوریکه او ما را از بندگی آزاد کرد. وقتی که آنان چنین می گفتند، امام می فرمود:

آمین یا رب العالمین، بروید شما را عفو کردم و به امید عفو الهی شما را آزاد کردم و در روز عید فطر به هر کدام از آنان به مقداری که آنان را از سؤال مردم بی نیاز کند صلّه و جایزه می داد و در هر رمضان حدود بیست برده را آزاد می کرد و می فرمود:

خداوند در هر شب از ماه رمضان هفتاد هزار نفر از آتش آزاد می کند و در شب آخر ماه به اندازه کل ماه از آتش آزاد می کند و من دوست دارم که خداوند مرا ببیند که من در حیات دنیوی بندگانی را به امید رهایی از آتش آزاد کردم.

و برده ای را بیش از یکسال به کار نمی گرفت و آزاد می کرد.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که امام زین العابدین (علیه السلام) مسافرت نمی کرد مگر با جماعتی که او را نمی شناختند و در موقع راه افتادن با همسفرهایش محکم پیمان می بست که در مسافرت هر خدمتی باشد به آن بزرگوار مراجعه نمایند. زمانی با قومی سفر کرد، بعد از مدتی مردی آن حضرت را شناخت و به آن جماعت گفت: آیا می دانید این مرد که با شما همسفر است کیست؟ گفتند: نه

آن مرد گفت: این شخص بزرگوار علی بن الحسین (علیهما السلام) است همسفرهای امام وقتی که این جمله را از آن مرد شنیدند، یکدفعه از جای خود برخاستند و پای امام را بوسیده عرض نمودند: یابن رسول الله اراده فرموده ای که ما را به آتش دوزخ بسوزانی؟ هرگاه ندانسته از دست و پا زبان ما جسارتی نسبت به حضرتعالی سر می زد آیا همه ما هلاک نمی گشتیم؟ چه چیز شما را بر این کار واداشت؟

امام فرمودند: وقتی با جماعتی که مرا می شناختند سفر کردم برای خوشنودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیش از آنچه که مستحق بودم با من مهربانی کردند از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار را بنمایید لذا پوشیده داشتن امر خود را دوست تر می داشتم.

کربلا از دیدگاه حضرت سجاد (علیه السلام)

امام سجاد (علیه السلام) در کلامی بلند پیرامون توصیف سرزمین مقدس کربلا و منزلت والای آن چنین فرمودند:

خداوند زمین کربلا را حرم امن اختیار فرمود پیش از آنکه زمین کعبه را بیافریند و ۲۴ هزار سال آن سرزمین را حرم قرار داد و زمانی که خدای تعالی زمین را لرزاند و آن را سیر داد به سرزمین کربلا رفعت بخشید بطوریکه کربلا با تربتش صاف و نورانی شد پس کربلا را در برترین روضه از باغات بهشت و برترین مسکن بهشت قرار داد که در آن ساکن نمی شود مگر پیامبران و رسولان الهی (یا پیامبران اولوالعزم) و همانا آن زمین در میان روضه های بهشتی می درخشد همانطوری که ستاره درّی در میان ستارگان به اهل زمین درخشش دارد. نور سرزمین کربلا چشمه های بهشت را می پوشاند سرزمین کربلا ندا می دهد من سرزمین مقدس پاک و مبارک خدایم آن سرزمینی که سیدالشهدا و آقای جوانان بهشتی را در بر گرفته است.

جناب آقای شیخ جعفر عباس الحائری مؤلف گرانقدر کتاب شریف بلاغة الامام علی بن الحسین (علیهما السلام) چنین می نویسد:

این کلام دلیل بر اشرافیت و برتری سرزمین کربلا بر مکه مشرفه است و مرحوم علامه سیدمهدی بحر العلوم در منظومه ارزنده خویش بدین موضوع نظر دارد که گفته:

و من حدیث تکربلا و الکعبه لکربلاء بان علو الرتبة

یعنی: و از گفتگوی سرزمین کربلا و کعبه علو رتبه کربلا روشن شد.

اعجاز حضرت

۱ - حجر الاسود و امام سجاد (علیه السلام)

محمد بن الحنفیه - توسط یکی از بزرگان کیسانیّه - بعضی گفته اند ابو خالد کابلی بوده است - برای حضرت امام علی بن الحسین (علیهما السلام) پیام فرستاد که ما دانسته ایم رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) مقام وصایت و امامت را بعد از خود واگذار نمود به امیر المؤمنین علی (علیه السلام) و بعد از آن حضرت به امام حسن (علیه السلام) و بعد از آن به امام حسین (علیه السلام) واگذار گردید.

پدرت امام حسین (علیه السلام) که کشته گردید به کسی وصیت ننمود!! پس من که عموی تو و فرزند و ریشه امیر المؤمنین علی (علیه السلام) هستم و از حیث سن و قدم به مقام امامت سزاوارتر از تو هستم: پس در امر امامت و وصایت با من منازعه و محاجّه ننما بلکه به امامت من تسلیم شو.

حضرت سجاد (علیه السلام) در جواب فرمودند:

يا عم اتق الله ولا تدعى ما ليس لك بحق انى اعظك ان تكون من الجاهلين ان ابى يا عم اوصى الى قبل ان يتوجه الى العراق و عهد الى فى ذلك قبل ان يستشهد بساعة و هذا سلاح رسول الله (صلى الله عليه وآله) عندى فلا تتعرض لهذا، فانى اخاف عليك نقص العمر و تشتت الحال ان الله تعالى جعل الوصية والامامة فى عقب الحسين (عليه السلام)؛ عموجان از خدا بترس و ادعا مكن چيزى را كه در آن حق ندارى، من نصيحت مى كنم تو را كه از جاهلان نباشى، بدرستی كه پدرم قبل از حرکت به سمت عراق به من وصيت نمود و ساعتى قبل از شهادت خود عهد امامت را به من واگذار نمود، اين سلاح رسول خدا (صلى الله عليه وآله) است كه در نزد من مى باشد پس متعرض اين امر مباش زيرا من مى ترسم عمرت کوتاه و حالت متشتت گردد، بدرستی كه خداوند متعال وصيت و امامت را در نسل حسين (عليه السلام) قرار داد، امام باقر (عليه السلام) فرمودند: چون اين مكالمه در مكه معظمه واقع شد، امام سجاد (عليه السلام) فرمودند: اگر مى خواهى از اين مطلب آگاه شوى، بيا با هم برويم نزد حجر الاسود و از او درخواست نماييم تا در اين امر حكمت بنمايد.

محمد عرض كرد: حجر الاسود جماد است چگونه بين ما حكم نمايد؟

حضرت سجاد (عليه السلام) فرمودند: ان اماماً لا يكلمه الجماد فليس بامام يعنى امامى كه جماد با او حرف نزنند امام نمى باشد.

پس هر دو به اتفاق رفتند نزد حجر الاسود در مسجد الحرام، امام (عليه السلام) به محمد فرمودند: يا عم تو بزرگتر از من هستى مقدم شو و با ابتهال و تضرع از خداوند متعال بخواه كه اگر تو امام هستى حجر را به نطق آورد تا جواب تو را بدهد. پس جناب محمد قدم پيش گذاشت و دو ركعت نماز خواند و بعد از دعا و تضرع به درگاه خداوند متعال، از حجر درخواست نمود كه اگر من امام هستم جوابم را بده، هرگز جوابى از حجر ظاهر نگرديد سپس امام (عليه السلام) به جناب محمد فرمود: تأخر يا عم لو كنت وصياً و اماماً لاجابك عموجان عقب رو و بر كنار شو زيرا اگر تو وصى و امام بودى حجر الاسود جوابت را مى داد.

آنگاه امام سجاد (عليه السلام) پيش رفت بعد از اداى نماز و دعا و تضرع و مناجات با قاضى الحاجات در مقابل حجر قرار گرفت و فرمود: اسئلك بالذى جعل فيك ميثاق الانبيا و ميثاق الاولياء و ميثاق الناس اجمعين، لما اخبرتنا بلسان عربى مبين من الوصى والامام بعد الحسين بن على (عليهما السلام).

يعنى از تو (اى حجر الاسود) به آن خدائى كه ميثاق انبيا و ميثاق اوصيا و تمام مردم را در تو قرار داد مى خواهم كه با زبان فصيح عربى واضح و آشكار ما را خبر بده كه وصى و امام بعد از حسين بن على (عليهما السلام) چه كسى مى باشد؟

فَتَحَرَّكَ الْحَجْرَ حَتَّى كَادَ أَنْ يَزُولَ عَنْ مَوْضِعِهِ ثُمَّ انْطَقَهُ اللَّهُ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ، اللَّهُمَّ إِنَّ الْوَصِيَّةَ وَالْإِمَامَةَ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ابْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ).

حجر الاسود چنان به حرکت آمد که نزدیک شد از محل خود بیفتد پس از آن خداوند متعال او را به زبان عربی آشکار به نطق آورد و گفت پروردگارا وصیت و امامت بعد از حسین بن علی مخصوص علی بن الحسین پسر دختر رسول الله (صلوات الله عليهم اجمعين) می باشد. فوری جناب محمدبن الحنفیه تسلیم گردید و بر زمین افتاد و پاهای امام سجاد(علیه السلام) را بوسید و همین عمل و نقشه جناب محمد سبب شد که عده ای از کیسانیه برگشتند و امامی شدند.

۲ - اجابت دعا

زمانی که ابراهیم پسر مالک اشتر، عبیدالله بن زیاد را در کنار رودخانه «خاذر» کشت، سر او و سرهای دیگران را پیش مختار بن ابی عبیده فرستاد. مختار سر ابن زیاد را به محضر محمد حنفیه و امام سجاد(علیه السلام) فرستاد. زمانی که سر عبیدالله را به محضر امام آوردند آن حضرت که طعام میل می کردند، فرمودند: وقتی ما را بر ابن زیاد وارد کردند، آن لئیم مشغول غذا بود و سر حسین(علیه السلام) بر ابرش بود.

من گفتم: خدایا مرا تا وقتی که سر ابن زیاد را در حال غذا خوردن به من بنمایی، زنده بدار. پس شکر خدایی را که دعای مرا مستجاب کرد.

و بنا به نقل ابن نما آن حضرت سجده شکر به جای آورد و فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْرَكَ لِي ثَأْرِي مِنْ عَدُوِّي وَ جَزَى اللَّهُ الْمُخْتَارَ خَيْرًا

سپاس خدایی را که خون مرا از دشمنم گرفت و خداوند به مختار جزای خیر دهد.

۳ - نجات گمشده و طی الارض

حماد بن حبیب کوفی می گوید: در راه مکه در منزلی به نام زباله از قافله جا ماندم و غریبانه در بیابان سرگردان این طرف و آن طرف می رفتم، زمانی که شب شد به بالای درخت بلندی رفتم تا از خطر ایمن باشم، وقتی که تاریکی شب همه جا را گرفت، دیدم جوانی می آید لباسهای سفیدی بر تن دارد و از او بوی مشک به مشام می رسد.

هر چه توانستم خود را مخفی کردم تا به هیچ وجهی به من متوجه نشود، دیدم آن جوان آماده نماز شد و ایستاد در حالی که چنین زمزمه می کرد:

«يَا مَنْ حَازَ كُلَّ شَيْءٍ مُلْكُوتًا وَ قَهَرَ كُلَّ شَيْءٍ جَبْرُوتًا أَوْلَجْ قَلْبِي فِرْحَ الْإِقْبَالِ عَلَيْكَ وَالْحَقْنِي بِمِيدَانِ الْمُطِيعِينَ لَكَ».

ای پروردگاری که حکومت گسترده ات همه کاینات را در بر گرفته و قدرتت بر تمام موجودات چیره گشته، شادی روبرو شدن و توجه کامل با تو را در دل من داخل فرما و مرا به میدان اهل طاعتت برسان.

بعد به نماز شروع کرد وقتی که اعضای آن حضرت آرام گرفت و حرکاتش سکون یافت آهسته از درخت پایین آمدیم در آنجا چشمه آبی هست من هم وضو گرفتم و پشت سر ایشان ایستادم در نظر من محرابی نمایان شد گویی همان وقت ممثل شده بود، آن حضرت به هر آیه ای که می رسید و در آن وعده رحمت یا عذاب بود با ناله و انین آن را تکرار می کرد وقتی که سیاهی شب شروع به رفتن کرد بلند شد و چنین گفت:

يا من قصده الضالون فاصابوه مرشداً و امه الخائفون فوجدوه معقلاً و لجأ اليه العابدون فوجدوه موناً متى راحة من نصب لغيرك بدنه و متى فرح من قصد سواك بنية الهى قد تقشع الظلام ولم اقضى من خدمتك وطراً ولا من حياض مناجاتك صدى صلّى على محمد و آله و افعلى بي اولى الامرين بك يا ارحم الراحمين.

ای خدایی که گمراهان او را قصد کرده و راهنمایش یافته اند و خائفان بدو امید بسته و ایمن کننده یافته اند و بندگان بدو پناه برده و پناهگاهش یافته اند چه وقت مزه راحتی را خواهد چشید آن کسی که بدن خود را برای غیر تو به زحمت اندازد و کی شاد خواهد شد آن فردی که غیر تو را در نیتش قصد کرده است خدایا سیاهی شب با فرارسیدن صبح شکافته شد در حالی که من هنوز از عبادت تو کامی نبرده ام و از فیوضات مناجات حضرتت سینه ای پر نکرده ام بر محمد و آل محمد صلوات فرست و با من از رحمت و غضب آنچه سزاوارتر است بجای آور ای مهربانترین مهربانان.

حماد می گوید: ترسیدم که برود و ندانم کیست؟ به او چسبیدم و گفتم: تو را قسم می دهم به خدایی که خستگی رنج را از تو برد. لذت خوف و عبادت را به تو چشاندند است از تو بر من رأفت و رحمتی برسد من راه را گم کرده و از قافله درمانده ام.

آن حضرت فرمود: اگر توکل راستین کنی با من بیا و دنبال من باش، چون به زیر آن درخت رسید دست مرا گرفت، گمان کردم که زمین زیر پای من کشیده می شود، چون هوا روشن شد فرمود: تو را بشارت باد که اینجا مکه است، من صدای اهل آنجا را شنیده و حاجیان را دیدم.

به او گفتم: تو را به خدایی که رحمت او را در روز نیاز قیامت امید داری سوگند می دهم تو کیستی؟ فرمود: اکنون که قسم دادی من علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم هستم.

۴ - استقرار حجرالاسود

روایت شده همانا حجّاج بن یوسف به سبب جنگ با عبدالله بن زبیر کعبه را خراب کرد، سپس مردم آن را تعمیر کردند وقتی که بیت آماده شد و خواستند حجرالاسود را نصب کنند، هر کدام از دانشمندان

یا قضات یا زاهدان عرب آن را نصب می کرد متزلزل می شد و در جای خود قرار نمی گرفت آنگاه امام علی بن الحسین (علیهما السلام) تشریف آوردند و حجر الاسود را از دست آنان گرفتند و فرمودند: بسم الله الرحمن الرحيم سپس حجر را نصب کردند پس حجر الاسود در جای خود مستقر شد و مردم تکبیر گفتند.

و هر آینه فرزندق ملهم شده در شعرش که سروده است:

یکاد یمسکه عرفان راحته *** رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

نزدیک است که رکن حطیم در زمان استلام ایشان را بگیرد و نگه دارد زیرا می شناسد که کدام دست است که آن را لمس می کند.

۵ - کرامت انگشتر امام

محمد بن اسحاق نقل می کند، هنگامی که «نهر سورا» آبش طغیان کرده بود و غله های آن، که ارزش آن سالی، پانصد هزار درهم بود از بین رفته بود من حضرت سجاد (علیه السلام) را دیدم و از او تقاضای دعا برای رفع بلا کردم، آن حضرت انگشتری از قلع به من داد در آن نهر انداختم آب در تابستان و زمستان ایستاد و دیگر طغیان نکرد.

۶ - جدا شدن دست مرد و زن به دعای امام

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که دست مرد و زنی نامحرم در طواف و استلام حجر الاسود به همدیگر چسبیده بود پس هر يك از آنان کوشید دستش را بکشد نتوانست و برخی از مردم گفتند دست ایندو را قطع کنید در حالی که آندو در این وضعیت بودند امام زین العابدین (علیه السلام) وارد شدند پس موضوع را به آن حضرت اطلاع دادند و از ایشان راجع به خلاصی آندو یاری خواستند آنگاه حضرت سجاد (علیه السلام) جلو آمدند و دعا کردند پس به برکت دعای امام دست آن دو نفر از هم جدا شد و نجات یافتند.

۷ - جوان شدن حبابه و البیبه

حبابه و البیبه که از زنان شیعه و فردی دانشمند و خردمند بود و از زیادی عبادت در پیشانی جای سجده داشت و زیاد به محضر امام حسین (علیه السلام) شرفیاب می شد و بدین کار زبانزد عام و خاص بود و به برکت آب دهان حضرت سیدالشهداء بیماری برص صورت وی شفا یافته بود نقل می کند که پس از امام حسین (علیه السلام) به خدمت امام سجاد (علیه السلام) رسیدم در حالی که سنین عمرم به صد و سیزده سال رسیده و پیری در من اثر و مرا بیچاره و درمانده کرده بود پس دیدم آن حضرت همواره در رکوع و سجده مشغول به عبادت است و فراغتی ندارد به همین خاطر از دلالت و راهنمایی آن حضرت ناامید شدم پس آن حضرت با انگشت سبابه خویش به من اشاره فرمود و از معجزه امام سجاد (علیه السلام) جوانی من به من برگشت پس عرض کردم ای آقای من چه مقدار از دنیا گذشته و

چقدر باقی مانده است فرمود: **اما ما مزی فنعم و اما بقی فلا** آنچه گذشته است را می گویم ولی آنچه را مانده نه آنگاه فرمود آنچه با تو است بیاور پس من سنگریزه را به خدمتش دادم و بر آن نقش نهاد پس از آن، حضرت امام محمدباقر (علیه السلام) را ملاقات کردم آن را نقش فرمود و بعد از ایشان امام صادق (علیه السلام) را دیدم بر آن نقش فرمود و پس از آن حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) را زیارت کردم بر آن نقش فرمود پس از ایشان امام رضا (علیه السلام) آن را نقش فرمود و بنا به نقل عبدالله بن همام نه ماه پس از این که امام رضا (علیه السلام) بر آن سنگریزه نقش نهاد حبابه والیه از دنیا رفت.

۸ - طلب باران

علامه طبرسی قدس سره در احتجاج از ثابت بنانی نقل می کند که: جمعی از عابدان بصره در مکه برای باران دعا کردند مستجاب نشد، جوانی آمد و گفت: از کعبه دور شوید که اگر در میان شما يك نفر دوست خدا بود اجابتش کرده بود، سپس جوانی به کعبه آمد و به سجده افتاد، شنیدم در سجده می گفت:

ای سید من به حق محبت تو به من باران بر اینها بفرست و سخنش تمام نشده بود که باران مثل دهانه مشک نازل شد، گفتیم: ای اهل مکه این جوان کیست؟ گفتند: علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است.

۹ - آزادی از غل و زنجیر

ابن شهاب زهری روایت می کند که عبدالملك بن مروان چند نفر موگل از شام به مدینه فرستاد که امام زین العابدین (علیه السلام) را به شام برند پس آن حضرت را در غل و زنجیر کرده بودند من به موگلان التماس کردم که مرا رخصت سلام به خدمت آن حضرت بدهند بعد از رخصت به خدمت رسیدم چون آن مولا را با غل و زنجیر دیدم گریستم و عرض کردم ای مولای من دوست می دارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را آزار نباشد آن حضرت تبسم نموده فرمود: ای زهری ترا گمانست که مرا از این غل و زنجیر آزار است؟ نه چنین است پس دست و پای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود: ای زهری هرگاه شما را چنین چیزها پیش آید از عذاب خدا یاد کنید و از آن بترسید، خاطر تو جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سوم دیدم که موکلان سراسیمه به مدینه برگشتند و از پی آن حضرت می گردند و از آن حضرت نشان نمی یافتند و می گفتند: در دور او نشسته بودیم که به یکباره غل و زنجیر را دیدیم که بر جای اوست و او پیدا نیست راوی می گوید پس به شام رفتم و عبدالملك مروان را دیدم از من احوال آن حضرت را پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم، گفت: والله همان روز که از پی او می گشتند به خانه من آمد و خطاب نمود که **ما انا وانت یعنی تو را با من و مرا با تو چکار است؟** من گفتم: دوست می دارم که با من باشی

فرمود: من دوست نمی دارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت. به خدا قسم چنان هیبتی از او بر من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم.
زهری می گوید من گفتم: که علی بن الحسین (علیهما السلام) به خدای خود مشغول است بدو گمان بد مبر عبدالملك گفت: خوشا به حال کسی که به شغل او مشغول باشد.

۱۰ - نفرین بر حرمله

مرویست که منهل بن عمرو کوفی در مدینه طیبه به خدمت امام زین العابدین (علیه السلام) رسید آن حضرت از وی خبر مختار را پرسید، عرض کرد: بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را به قتل می رساند.

فرمود: که حرمله بن کاهل الاسدی زنده است؟ عرض کرد: بلی آن حضرت فرمود: اللهم انقه حر النار یعنی خدایا او را تیزی آتش بجشان و آن بدبختی بود که سر مبارک امام حسین (علیه السلام) را به دمشق می برد و در آن راه شماتت بسیار کرده بود. راوی می گوید: چون به حوالی کوفه رسیدیم دیدم که در بیرون شهر مختار سوار ایستاده و جمعی کثیر در خدمتش ایستاده و چنان یافتیم که انتظاری دارد پس سلام کردم و ایستادم بعد از لحظه ای دیدم که حرمله پلید را دست بسته آوردند، مختار شعف بسیار نموده گفت: الحمدلله که خدا مرا بر تو مسلط گردانید پس فرمود تا پشته های نی آورده آتشی عظیم برافروختند و آن لعین را بند از بند جدا کردند و در آتش انداختند من چون این سخن از امام (علیه السلام) شنیده بودم و این کار مختار را دیدم تبسم نمودم مختار را نظر بر من افتاد وجه تبسم از من پرسید؟ عرض کردم که در مدینه به خدمت امام زین العابدین (علیه السلام) رسیدم و آن حضرت چنین فرمودند. الحال هنوز به شهر داخل نشده ام که این امر غریب را مشاهده نمودم چون فرموده آن حضرت بخاطرم افتاد تبسم نمودم.

مختار مرا مکرر قسم داد که آنچه می گویی از آن حضرت شنیدی من قسمها خوردم که آنچه گفتم بیان واقع است پس مختار از اسب فرود آمد دو رکعت نماز گزارده سجده شکر بجای آورد و زمانی طویل روی به خاک می مالید و می گریست بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم چون راهش از در خانه من بود التماس کردم که نزول کند و ماحضری تناول نماید گفت: در آن وقت که این سخن از تو شنیدم هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانه آنکه دعای آن حضرت در شأن من مستجاب شد و آنچه از خدا طلبیده بود از من بظهور رسید نیت روزه کردم و امروز صائمم وگرنه اجابت دعوت تو می کردم خدا تو را جزای خیر دهد.

۱۱ - سرانجام استهزای امام

مرویست که روزی امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود که موت فجأة (مرگ ناگهانی) تخفیف گناهست جهت مؤمنان، و تحسّر و تأسف است جهت کافران و منافقان و بدرستی که میت کسی را که

بدو غسل می دهد می شناسد و آنکه نعش میت را برمی دارد می شناسد پس اگر از اهل سعادت باشد به سرعت و تعجیل بجانب قبرستان می رود و اگر از اهل شقاوت باشد به مکث و آهستگی می رود. راوی می گوید: شخصی که او را حمزة بن سمرة می گفتند حاضر بود چون این سخن را شنید از روی استهزا و تمسخر گفت پس من در آن روز می پریم و در اظهار سخن خود خندید و بعضی از حضار مجلس را نیز خندانید و از آنجا رفت و متوجه خانه خود شد حضرت فرمود: خدایا حمزة بن سمرة بر حدیث فرزند رسول تو تمسخر می کند و مضحکه می انگارد او را به موت فجأة بمیران بعد از ساعتی غلام حمزه به تعجیل تمام می گذشت و آثار ماتم و گریه بر رویش ظاهر بود یکی از اصحاب سبب گریه را از او پرسید؟ گفت: خواجه ام به در خانه رسید و بموت فجأة بمرد بخدا قسم که در حین مردن می نالید چنانکه در آن حدود همه کس آواز او را می شنیدند که می گفت: هزار وای بر حمزه سمرة که دوری جست از خویشان و حمیم و نزدیکی کرد به عقبات و درکات جحیم پس امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود: الله اکبر این سزای تمسخری است که بر سخن اولاد رسول کرد.

۱۲ - دعای آن حضرت بر پسر شهاب

زهري روایت می کند که وقتی بیمار شدم چنانکه به هلاکت نزدیک شدم با خود گفتم که مرا به حق تعالی وسیلتی باید جست به کسی که خداوند به شفاعت او شفایی دهد هیچکس را در عهد خود از سرور متقیان و پیشوای عابدان فاضلتر نمی دانستم به خدمت آن سرور رفته عرض کردم: یا بن رسول الله حال من می بینی که به کجا رسیده است؟ دعایی در کار من بفرما. امام زین العابدین (علیه السلام) دست به دعا برداشت عرض کرد: خداوند پسر شهاب به من گریخته، مرا و پدران مرا به درگاه عزت تو وسیله ساخته به حق آن اخلاصی که از پدرانم می دانی او را شفایی کرامت فرما و روزی بر وی فراخ و قدرش را رفیع گردان زهري می گوید: به خدایی که جانها به فرمان اوست که فی الحال شفا یافتم و بعد از آن هرگز بیمار نشدم و سختی و تنگدستی به من نرسید و امید می دارم که به برکت دعای آن بزرگوار خداوند بر من رحمت کند و مرا بیامرزد.

علم غیب

علامه بزرگوار مجلسی رضوان الله علیه نقل می فرمایند در برخی نوشتجات دیدم که روایت شده مردی مؤمن از بزرگان سرزمین بلخ، در اکثر سالها حج به جا می آورد و قبر مطهر نبی اکرم (علیهما السلام) را زیارت می کرد و به محضر امام زین العابدین (علیه السلام) شرفیاب می شد و هدایا و تحفه هایی به آن حضرت تقدیم می کرد و مصالح دینش را از آن حضرت اخذ می کرد و سپس به بلاد خویش برمی گشت.

روزی همسرش بدو گفت ترا می بینم که هر سال به امام زین العابدین(علیه السلام) تحفه های زیادی می بری و لیکن او به شما تحفه و هدیه ای نمی دهد.

مرد گفت: آن شخصیتی که ما به ایشان هدایایمان را اهدا می کنیم مالک دنیا و آخرت است و هر آنچه که در دست مردم می باشد تحت ملك اوست چرا که او خلیفه خدا در زمین خداست و حجت الهی بر بندگانش، او فرزند رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و امام ماست.

وقتی که زن این مطلب را شنید ساکت شد و دست از ملامت او برداشت سپس مرد سال آینده برای بار دیگر به حجّ آماده شد و منزل امام سجاد(علیه السلام) را در پیش گرفت و اجازه خواست و اذن داده شد و آن مرد بلخی وارد شد و سلام کرد و دستهای امام را بوسید و طعمی را در برابر امام یافت حضرت او را به نزدیک خواند و امر کرد که غذا میل نماید و او خورد سپس امام آفتابه و لگن خواست و آن مرد برخاست و آفتابه را گرفت تا بر دستهای مبارك امام سجاد(علیه السلام) آب بریزد. امام فرمود شما میهمان ما هستی چگونه اجازه دهم که بر دستهای من آب بریزی؟ آن مرد بلخی گفت: من این را دوست دارم.

امام فرمود: چون اینکار را دوست داری پس به خدا سوگند هر آینه به تو نشان خواهم داد آنچه را که دوست داری و راضی می شوی و چشمانت بدان روشن می شود.

پس مرد بلخی آب را بر دستهای مبارك امام ریخت تا يك سوم طشت پر شد. پس امام سجاد(علیه السلام) به آن مرد فرمود: این چیست؟ آن مرد گفت: آب. امام(علیه السلام) فرمود: بلکه آن یاقوت سرخ است.

پس مرد نگاه کرد ناگاه آن آب با اذن الهی یاقوت سرخ شد. سپس فرمود: ای مرد آب بریز تا دوسوم طشت پر شود پس فرمود: این چیست؟ آن مرد گفت: آب است.

امام(علیه السلام) فرمود: بلکه این زمرد سبز است پس آن مرد نگاه کرد و دید آن زمرد سبز است.

سپس فرمود: آب بریز پس او ریخت تا طشت پر شد. امام پرسید: این چیست؟ آن مرد گفت: آب است.

آن حضرت فرمود: بلکه این درّ سفید است. پس مرد نگاه کرد، دید درّ سفید است. آنگاه طشت از سه رنگ پر شد درّ و یاقوت و زمرد. پس مرد شگفت زده شد و خود را به دستهای امام انداخت و آنها را می بوسید.

آنگاه امام(علیه السلام) فرمود: ای شیخ در نزد ما چیزی نیست که با آن هدایای شما را مکافات نمایم پس این جواهر را در عوض هدیه ات بگیر و از عوض ما به همسرت بده چرا که او به خاطر ما بر تو عتاب کرد.

پس آن مرد بلخی سرش را به زیر انداخت و عرض کرد:

ای آقای من چه کسی سخن همسر مرا به شما خبر داد؟! پس من شکی ندارم که تو از اهل بیت نبوت هستی سپس آن مرد از امام خداحافظی کرد و جواهر را گرفت و با آن جواهر به سوی همسرش حرکت و ماجرا را برای همسرش بیان کرد پس آن خانم سجده شکر به جای آورد و شوهرش را به خدای بزرگ سوگند داد که سال آینده او را جهت زیارت امام زین العابدین(علیه السلام) ببرد.

پس زمانی که شوهرش سال آینده آماده حج می شد آن خانم را نیز همراهش برد آن خانم در راه مریض شد و در نزدیکی مدینه از دنیا رفت پس آن مرد بلخی گریان به محضر امام آمد و از مرگ همسرش به ایشان خبر داد پس امام(علیه السلام) برخاست و دو رکعت نماز خواند و به آن مرد بلخی فرمود: به سوی همسرت برگرد که خداوند با قدرت و حکمت خویش او را زنده کرد و او خدایی است که استخوانهای پوسیده پراکنده شده را احیا می فرماید.

پس آن مرد برخاست و با سرعت حرکت کرد وقتی که به خیمه اش رسید دید همسرش در سلامت کامل نشسته است آن مرد به همسرش گفت خداوند چگونه تو را زنده کرد؟ همسرش گفت: به خدا سوگند ملك الموت به نزد من آمد و روحم را گرفت و خواست آنرا بالا برد پس ناگاه من مردی با این ویژگیها دیدم (شروع کرد به شماره کردن اوصاف آن مرد) و شوهرش می گفت: آری اینها اوصاف آقا و مولایم امام زین العابدین(علیه السلام) است. آن زن گفت: وقتی که ملك الموت آن بزرگوار را دید به قدمهای ایشان افتاد و قدمهایش را می بوسید و می گفت سلام بر تو ای حجت خداوند در زمینش، سلام بر تو ای زین العابدین(علیه السلام).

پس آن حضرت جواب سلام دادند و به ملك الموت فرمودند:

روح این زن را به بدنش برگردان پس همانا او قصد زیارت ما را داشت و همانا من از پروردگارم خواسته ام که سی سال دیگر او را نگهدارد و حیاة طیبیه به او بدهد بخاطر اینکه با قصد زیارت به سوی ما می آمد.

پس ملك الموت گفت: چشم و اطاعت می کنم ای ولی خدا و سپس روح مرا به بدنم برگرداند و من ملك الموت را می دیدم که دست امام سجاد(علیه السلام) را بوسید و از نزد من رفت.

پس آن مرد بلخی دست همسرش را گرفت و به محضر امام زین العابدین(علیه السلام) آورد در حالی که امام در میان اصحابش بودند پس آن زن خود را بر قدمهای آن حضرت انداخت در حالی که می گفت: به خدا این آقا و مولای من است و آن عزیزی است که خداوند به برکت او مرا زنده کرد.

پس آن زن و شوهر بقیه عمرشان را در مجاورت امام به سر بردند تا آنکه رحلت کردند رحمت خداوند بر آنها باد.

از سعید بن جبیر نقل شده که ابو خالد کابلی گفت:

به محضر امام علی بن الحسین (علیهما السلام) آمدم که از ایشان سؤال کنم آیا سلاح رسول خدا (علیهما السلام) در پیش شماست؟

زمانی که آن حضرت مرا دیدند فرمودند: ای ابا خالد آیا می خواهی که سلاح پیامبر (علیهما السلام) را به تو نشان بدهم؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به خدا سوگند به محضر شما نیامده بودم مگر برای اینکه از شما همین را بخواهم و هر آینه شما از آنچه در دل من بود خبر دادید!

فرمودند: بله، آنگاه ظرفی بزرگ و خورجینی را خواستند پس انگشتر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و بعد زره آن حضرت و شمشیرشان را به من نشان دادند و فرمودند به خدا این ذوالفقار است و بعد عمامه پیامبر را بیرون آوردند و فرمودند: این سحاب است و پرچم آن حضرت را بیرون آوردند و فرمودند: این عقاب است و سپس پیراهن ایشان را خارج کردند و فرمودند این سگب است و بعد نعلین رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را بیرون آوردند و فرمودند: این دو نعلین پیامبر است. ردای ایشان را بیرون آوردند و فرمودند: این ردایی است که آن حضرت در روز جمعه می پوشیدند و برای اصحاب خطبه جمعه می خواندند و چیزهای زیادی به من نشان داد تا اینکه عرض کردم کافی است، خداوند مرا فدای شما گرداند.

خبر دادن از خواب زهری

زهری روایت می کند من دوستی بسیار صالح و عابد داشتم که در جهاد روم به شهادت رسید، من برای او خرم شدم که الحمد لله والمئة به درجه شهادت نایل شد. روزی آرزو کردم که ای کاش من هم با او بودم و به درجه شهادت می رسیدم در همان شب او را در خواب دیدم و گفتم: خدای تعالی با تو چه کرد؟

گفت: بواسطه دوستی آل محمد (صلی الله علیه وآله) و کارزاری که کرده بودم مرا آمرزید و صدهزار سال راه بهشت بر من ارزانی فرمود.

گفتم: من نیز آرزو می کنم کاش با تو کشته می شدم تا این درجه می یافتم که تو بدان رسیدی. گفت: جای تو در بهشت از من بیشتر است به مقدار هزار سال راه، گفتم: به چه علت؟ گفت: برای آنکه تو هر جمعه به خدمت امام زین العابدین (علیه السلام) می روی و زمانی که او را می بینی بر محمد و آل محمد صلوات می فرستی و احادیث از وی روایت می کنی با وجود آنکه زمان بنی امیه است و خدای تعالی تو را از شر ایشان به برکت امام زین العابدین و باقی ائمه علیهم السلام نگاه می دارد. چون بیدار شدم گفتم: شاید که خوابهای شوریده و آشفته بی اعتبار باشد بار دوم که خوابیدم او را دیدم،

گفت: چرا شك كردى؟ مكن، كه شك كفر است و اين خواب به كسى مگو كه عئى بن الحسين(عليهما السلام) تو را از خوابت خبر خواهد داد.

زهري مى گويد كه: چون بيدار شدم و نماز گزاردم امام زين العابدين(عليه السلام) كسى را به طلب من فرستادند، رفتم و سلام كردم جواب فرمودند و مرا احترام كردند زمانى كه نشستم، فرمودند: اى زهري ديشب چنين و چنين خوابى ديدى و هر چه من ديده بودم بى كم و كاست بازگو فرمودند.

۴ - دعای آهو

حمران بن اعين مى گويد: امام سجّاد(عليه السلام) همراه با گروهى از اصحابش نشسته بود ناگهان آهويى به محضر ايشان آمد، دمش را حركت مى داد و تملق مى كرد و دستهايش را به هم مى زد. امام سجّاد(عليه السلام) فرمود: آيا مى دانيد اين آهو چه مى گويد؟ گفتند: نه فرمود: گمان دارد فلانى از مردان قريش امروز بچه او را شكار کرده است و همانا اين آهو به پيش من آمده و از من مى خواهد كه بچه اش را بياورند تا او شير دهد.

پس حضرت فرمودند: برخيزيد با هم به نزد او برويم پس با همدیگر به نزد او رفتند او به سوى آنان خارج شد و گفت: پدر و مادرم فدای شما باد خواسته شما چيست؟

امام سجّاد(عليه السلام) فرمود: به حقى كه بر تو دارم از تو مى خواهم كه آهو بچه اى را كه امروز صيد کرده اى به پيش من آورى پس او آن صيد خود را آورد و آن را پيش مادرش گذاشت و آهو بچه اش را شير داد.

بعد امام سجّاد(عليه السلام) به آن مرد فرمود: از تو مى خواهم كه اين آهو بچه را به من هبه كنى گفت: كردم.

آن حضرت فرمود: آهو بچه را با مادرش بفرست، او دستور امام را عمل كرد - آهو رفت در حالى كه تملق مى كرد و دمش را تكان مى داد حضرت سجّاد(عليه السلام) فرمود: آيا مى دانيد اين آهو چه مى گويد؟ گفتند: نه فرمود: همانا آهو مى گويد: خداوند هر غايب از شما را برگرداند و غفران الهى بر عئى بن الحسين(عليهما السلام) باد، همانطوريكه بچه ام را بر من برگرداند.

۵ - اجابت خواسته گرگ

روزي حضرت زين العابدين(عليه السلام) به سوى يكي از زمينهاى زراعى خود حركت كرد ناگاه يك گرگ به نزد امام آمد و بانگى سر داد آنگاه امام سجّاد(عليه السلام) به آن گرگ فرمودند: برگرد انشاءالله من انجام مى دهم پس گرگ برگشت.

گفته شد خواسته گرگ چه بود؟ امام فرمودند: آن گرگ به نزد من آمد و گفت: همسر من به سختی وضع حمل می کند پس به فریاد من و او برس بدینوسیله که دعا فرمایی به خلاص شدن او و من در پیشگاه خداوند و شما متعهد می شوم که من و نسلم به احدی از شیعیان شما متعرض نشویم پس منم خواسته آن گرگ را به جای آوردم.

۶- خبر از بنای مرقد امام حسین(علیه السلام)

ابو علی طبرسی به سند خود از حضرت رضا(علیه السلام) روایت می کند که حضرت سجاد(علیه السلام) فرمود: گویا می بینم که قصرها بالای قبر حسین(علیه السلام) افراشته و بازارها اطراف قبر ایشان برپا شده است و روزگار سپری نمی شود که از اطراف به زیارت می روند و این هنگام انقراض دولت بنی مروان است.

۷- ابوبصیر از امام باقر(علیه السلام) روایت می کند که امام سجاد(علیه السلام) فرمود به زودی برادرت عبدالله مردم را به خود می خواند (یعنی دعوی امامت می کند) و عمرش کوتاه می شود، چون پدرم وفات کرد، عبدالله دعوی جانشینی او را نمود همانطور شد که پدرم فرمود طولی نکشید که از دنیا رفت و این نشانه امامت بود که از حوادث قبل از وقوع خبر می داد.

امام سجاد(علیه السلام) و جهاد فرهنگی

امام زین العابدین(علیه السلام) سه سال پیش از شهادت اولین شهید معصوم محراب، امام عدالت حضرت علی(علیه السلام) چشم به جهان گشود، در حالی که جدّ بزرگوارش امیرمؤمنان با پیمان شکنان گرد آمده در پیرامون جمل تزویر، به شدت درگیر بود.

طولی نکشید که ششمین معصوم و چهارمین امام در ماتم شهادت مولود کعبه و شهید محراب عزادار شد و از آن پس بیوفاییهای پایان ناپذیر مردم زودجوش و سست عهد کوفه در حق امام مظلوم حضرت حسن مجتبی(علیه السلام) که حتی غریب خانه خویش بود، روح لطیف ولیکن وسیع آن حضرت را آزد و سپس ایشان تداوم فتنه های قاسطین در اردوی توطئه گران شیفته دنیای حرام به سرکردگی معاویه بن ابی سفیان و بیوفایی یاران دروغین و سودجوی اطراف تنهاترین سردار اردوی موحدین و سرانجام صلح تحمیلی و روزهای تلخ و تاریکتر از شب پس از صلح که سرشار از فتنه های بی پایان اموی از یکسو و زخم زبانهای جانکاه دوستان ناآگاه و جاهلان متنسک از سوی دیگر را شاهد بود و سرانجام توسط شجره خبیثه یکی از عناصر محوری غصب خلافت و یکی از مهاجمان سنگدل بر حریم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و بالاخره کانون فتنه پذیرش حکمیت یعنی

اشعث بن قیس و آن سیاهروی سیاه بخت دنیا و آخرت و مایه عبرت بر اطرافیان و نزدیکان صالحان با ویژگی شیفستگی به مقام، قدرت و نام یعنی جعده، شهادت مظلومانه عموی گرانقدرش حضرت امام حسن مجتبی(علیه السلام) را مشاهده کرد و در محنت جانگاہ آن حضرت نشست.

و در ادامه ابتلا و امتحان الهی خویش حضرت سجاد(علیه السلام) در عنفوان جوانیش شاهد و شهید زنده قیامی جاوید همراه با نظاره شهادت مظلومانه پدر بزرگوار، دو برادر گرامی عموهایش، عموزاده ها و اصحاب بی نظیر منای خلیل کربلا و اسارت خواهران، عمه ها، همسر و بیش از یکصد زن و بچه از اهل بیت و اصحاب، بود و بدین وسیله با جلای روحی شایسته مقام امامت بار سنگین وصایت حضرت ثارالله و ایفای نقش خطیر رهبری مرحله فرهنگی نهضت خونین عاشورا در معیت عقيله بنی هاشم حضرت زینب کبری را بر دوش کفایت خویش گرفت.

اینک جهت نشان دادن نقش بسیار موفق حضرت زین العابدین(علیه السلام) در عصر پرخیز و برکت خویش محورهایی را مورد بحث قرار می دهیم.

محورهای کاری دوره امامت آن حضرت

۱ - دوره امامت حضرت سجاد(علیه السلام) دشوارترین و تلخترین دوران امامت است که در آن، کشتار با اندک بهانه ای و نیز مثله کردن و دست و پا و گوش و دماغ بریدن امری رایج بود و گستاخی حتی در قبایل مقدسات تا آن حد رسیده بود که اسبهای طاغوت سرکش عصر را در مسجدالنبی بستند و عرض و آبروی مسلمانان را در مهبط وحی مورد هتک قرار دادند و امام سجاد(علیه السلام) در این عرصه با هیبت خدادادی خویش هم بخشی از کرامات الهی راجع به آن اسوه صبر و ایثار و عرفان را به نمایش گذاشتند و هم علاوه بر خاندان امامت و منسوبین ناموس صدها مسلمان را پناه داده و از تعرض مسلمان نماهای سرکش حفظ کردند.

۲ - حضرت زین العابدین(علیه السلام) از دعایی که مخّ عبادت و یکی از تعالیم موگد در فرهنگ اهل بیت و وسیله ارتباط بسیار صمیمی انسان با معبود یکتا و انیس انسان در تنهاترین لحظات زندگی است، بدو صورت شمشیر و سپر استفاده کرد و کارایی بسیار موفقی از هر دو صورت را برای شیفتگان چشمه حیات حقیقی متجلی ساخت.

۳ - حضرت سجاد(علیه السلام) با بکارگیری شمشیر مظلومیت و برگزیدن انزوای سیاسی و احیای مداوم و بسیار ظریف، یاد واقعه خونین عاشورا در اذهان عموم مردم مدینه المنوره را زنده نگه داشت و زشتی و وحشیانه بودن اقدام جانین بنی امیه را تا عمق جان مردم رسوخ داد.

۴ - حضرت علی بن الحسین(علیهما السلام) با شیوه ای بسیار مؤثر وجدان انقلابی توده مردم را برانگیخت و احساس گناه را در آنان احیا کرد و عوام مردم و حتی خواص دارای نفوذ و کارایی برای

جبران گذشته و ادار ساخت و عمق این نقش خطیر آن حضرت تا حدی بود که مورّخین با صراحت تمام می نویسند که در اثر اقدامات به جای امام چهارم احدی از مردم در زشتی عمل و بدی غاصبان اموی به خود تردید راه نمی داد.

و همین امر زمینه را جهت تحقق اهداف سیاسی و فرهنگی نهضت خونین حسینی و اقبال بیش از پیش مردم به خاندان امامت فراهم ساخت.

۵ - برنامه های فکری و فرهنگی گسترده متناسب با نیازهای روز توده مردم با رعایت اولویت اقشار مختلف، به عنوان مثال به مواردی از آن تلاشهای گسترده اشاره می شود.

الف) گاهی بدعتها در قالب عرفان خودنمایی می کرد و آن امام عارفان و اسوه پارسایان با نشان دادن جلوه ای از اسرار اعمال عبادی اسلام همچون کنگره جهانی سیاسی و عبادی حجّ منظره ای گیرا و دلربا از عرفان نغز اسلامی و نیاز همه مکاتب مدّعی عرفان به چشمه زلال عرفان اسلامی را به نمایش می گذاشت.

ب) گاهی با تعلیم دعاهای نغز ضمن تسهیل راز و نیاز عبد سراپا نیاز با جانان بی نیاز گوشه ای دیگر از غنای معارف شیعی را نشان می داد.

ج) گاهی احیای حقوق بسیار مترقی دین مبین اسلام را مدّ نظر قرار می داد. ایشان با رساله **حقوق** خویش صحنه ای جذاب از غنای حقوقی آخرین و کاملترین ادیان الهی را به تصویر می کشید.

د) زمانی برای ترویج فقه و قواعد کلی فقهی و تبیین احکام، دومین حوزه گسترده اسلامی بعد از عصر امام عارفان و مجاهدان حضرت علی(علیه السلام) را بنا می نهاد و از طریق تربیت شاگردان برجسته و جوابگویی مستقیم به سوالات و شبهات فقهی مسؤولیت خطیر هدایت را ایفا می فرمود.

هـ - در مقطعی دیگر برای ستیز همه جانبه با افول ارزشها و آفت دنیازدگی شمشیر و عطف و ترویج فرهنگ زهد اسلامی را بکار می گرفت.

۶ - مراقبت جدی و همیشگی بر قضایای داخلی جامعه اسلامی بویژه اوضاع و احوال دانشمندان مسلمان و مقابله با آفتهای تهدید کننده علوم اسلامی از برنامه های کاری مستمرّ حضرت زین العابدین(علیه السلام) بود.

۷ - سازماندهی و بازسازی جمعیت شیعه و رهبری و هدایت آنان یکی از موضوعات بسیار مهمی بود که در آن اوضاع خطرناک و عصر خفقان بر دوش کفایت حضرت سجاد(علیه السلام) سنگینی می کرد و به حق، آن حضرت نه تنها جامعه تشیع را با ظرافت و قدرت اداره فرمودند بلکه حقانیت تشیع را در نزد نخبگان و بزرگان عصر خویش تبیین کردند.

۸ - یکی از محورهای درخشان موفقیت حضرت زین العابدین(علیه السلام) تربیت فرزندان خلف و شایسته و خدمتگزارانی باکفایت به دین حنیف و مذهب حق المبین بود که در رأس آنها بعد از وجود

نازنین پنجمین مهر تابناک امامت و شکافنده علوم نبوی حضرت محمدباقر (علیه السلام) وجود زیدبن علی آن شهید گرانقدر ولایی گل سر سبد گلستان اولاد حضرت سجاد (علیه السلام) بودند.

۹ - حمایت از مستضعفان و مظلومان در برابر حکام جنایت پیشه زمان حتی اگر آنان با سابقه خصومت و ظلم در حق ایشان و خانواده محترمشان بودند یکی از محورهای درخشان کارنامه عملکرد افتخارآمیز حضرت زین العابدین (علیه السلام) بود.

در مجموع می توان چنین جمع بندی کرد آن دوره سی و چهار ساله امامت آن حضرت که عصر اقتدار قلدران، اوج خفقان و جنگ روانی بنی امیه و بنی مروان علیه اسلام ولایت و امامت بود، سیاستهای اتخاذ شده توسط حضرت افضل المجاهدین و سیدالعابدین (علیه السلام) توانست چهره ای جذاب از اسلام ارایه نماید و غنای فرهنگی خط سرخ علوی و تشیع را اثبات کند و امواج خانمان براندازی علیه نظام ستم اموی و فرزندان غاصب مروان به راه اندازد و زمینه را برای عبرت از عاشورا توسط مردم مدینه، اقبال و آمادگی جهت بهره مند شدن از دانشگاه علوم اسلامی در عصر شکافنده علوم نبوی حضرت محمدباقر (علیه السلام) فراهم سازد و لیکن با کمال تأسف بایست به این مطلب اذعان کرد که ظلم ناشی از تحریف شخصیت حضرت سجاد (علیه السلام) پس از شهادت ایشان توسط عده ای قلم به مزد و یا گروه دوست نادان، کمتر از ستمهای روا داشته شده در عصر امامت آن حضرت نیست و در اثر همان ظلمهاست که امروزه از مسلمانان جهان گروهی اندکی از توان تحلیل و تبیین دوره سرشار از موفقیت و افتخار امامت آن حضرت برخوردار هستند و متأسفانه برخی مطالب تحریفی هنوز در ذهن مردم بجای مانده است.

حضرت سجاد

یاران و اصحاب حضرت

۱ - سعیدبن جبیر: اصل آن جناب از کوفه بود و خودش ساکن مکه، در رجال عالم جلیل القدر شیخ طوسی رضوان الله علیه ایشان از اصحاب امام سجاد (علیه السلام) شمرده شده است.

۲ - جابر بن عبدالله انصاری: آن جناب از ساکنان مدینه و از طایفه خزرج و اصحاب بدر رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) بود.

۳ - ابان بن تغلب: کنیه ایشان ابوسعید و اصل آن جناب از کوفه بود. این بزرگوار از توفیق مصاحبت و روایت از سه امام معصوم حضرت سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام برخوردار گشت و در نزد هر سه امام هم عصر خودش از منزلت والایی برخوردار بود.

۴ - ثابت بن دینار (ثابت بن ابی صفیه): کنیه آن جناب ابوحمزه ثمالی است و بیشتر با همین کنیه معروف می باشند.

۵ - همام بن غالب بن صعصعه «فرزدق»: کنیه آن جناب ابافراس است وی به همراه پدرش در سال ۳۶ هـ.ق به خدمت علی (علیه السلام) مشرف شد پدرش به امام پارسایان و امیرمؤمنان هنگام معرفی پسرش فرزدق، عرض کرد: پسر من شاعر است.

حضرت فرمود: **علمه القرآن فانه خیر من الشعر** به او قرآن بیاموز پس همانا قرآن از شعر بهتر است و همین نکته همواره در ذهن فرزدق بود تا اینکه قرآن را حفظ کرد.

فرزدق، حدود ۷۴ سال شعر سروده و نزدیک به یکصد سال عمر کرده است ایشان فردی فاضل، بخشنده و دارای منزلت در دربار خلفا و امرا بود. و در ایام بنی امیه دارای مذهب تشیع بود و احیا و اموات بنی هاشم را مدح می کرد وی معاویه بن ابی سفیان، زیاد بن ابیه، هشام بن عبدالملک و حجاج بن یوسف جنایتکار بی نظیر را هجو کرد.

او در روز ششم ذی حجه سال ۶۰ هجری قمری امام حسین را ملاقات کرد و به ایشان عرض کرد مردم قلوبشان با شماست و دستهایشان علیه شماست.

آنچه که نام فرزدق را ماندگار و جهانی کرد و او را شاعر مخصوص حضرت سجاد (علیه السلام) به حساب آورد این بود که ایشان با بهره گیری از شجاعت نشأت گرفته از ایمان ولایی خویش با جرأت تمام در نزد طاغوت جائز زمان برای رضای الهی و ادای بخشی کوچک از حقوق بسیار عظیم امام زمان خویش به تمامی تعلقات دنیوی اعم از مال دنیا، زندگی مرفه و موقعیت اجتماعی، پشت پازد و با تاییدات الهی و الهام غیبی قصیده غزّای معروف خود را برای معرفی امام چهارم سرود و برای همیشه جایگاهی رفیع در میان قهرمانان جهاد فرهنگی برای خود فراهم ساخت.

۶ - قاسم بن عوف الشیبانی: یکی از اصحاب حضرت سجاد (علیه السلام) بود.

۷ - قاسم بن محمد بن ابی بکر.

۸ - منهل بن عمرو الاسدی.

۹ - یحیی بن امّ الطویل.

۱۰ - سعید بن مسیب.

۱۱ - سعید بن علاقه الهاشمی.

آثار

۱. صحیفه سجادیه

صحیفه سجادیه که به حق «اخذ القرآن» و «زبور آل محمد (علیهما السلام)» خوانده شده یکی از مفاخر بسیار گرانبهای مذهب حق المبین و پیروان راستین ولایت در پرتو انوار تابناک معارف بیکران تقلید قرآن و عترت بوده و هست که از طریق امام سجاد (علیه السلام) انشا و توسط فرزند

بزرگوارش، حضرت محمد باقر (علیه السلام) نوشته شده و در طول تاریخ سرشار از حماسه، عرفان و افتخار شیعیان پاکباز، زیور سجاده های مجالس انس با جانان حقیقی عابدان اهل ولا بوده است. صحیفه در لغت به معنی نامه، کتاب، کراسه (جزوه)، پاره ای از پوست یا کاغذ که در آن نوشته باشند) و جمع آن صحف و صحائف است.

در اخبار حضرات معصومین نام سه صحیفه به چشم می خورد که عبارتند از: ۱- صحیفه علویه (صحیفه زرد) ۲- صحیفه فاطمه سلام الله علیها و ۳- صحیفه سجادیه.

صحیفه سجادیه دارای ۵۴ دعا از دعاهای مأثوره از ناحیه امام چهارم شیعیان جهان است. در این کتاب بسیار گرانبها مسایل گوناگون تربیتی با گرایشات فردی، اجتماعی، اعتقادی در قالب دعا آن هم با عظمت و ارجی که دعا بعنوان مخ العباده (مغز عبادت) در فرهنگ اسلام دارد مطرح شده است. عرفان، اخلاق و بخش معظمی از حقوق اسلامی همراه با اهمی در خور شأن امامت در راستای احیای ارزشهای دینی در صحیفه سجادیه جلوه گر است.

۲. رساله حقوق

از جمله آثار به یادگار مانده از امام زین العابدین (علیه السلام) رساله الحقوق آنحضرت می باشد که برخی از حقوق مذکور در آن رساله شریف ذکر می شود.

۱ - مسؤولیت بزرگ در برابر خدا: حق بزرگتر خدا بر تو این است که او را با خلوص نیت پرستش کنی و عبادت نمایی و کسی یا چیزی را بر او شریک نسازی و وقتی که این تکلیف را با اخلاص بجای آوری خداوند کفایت امور دنیا و آخرت تو را بر عهده گرفته و آنچه را دوست داشته باشی برایت مقرر می فرماید.

۲ - مسؤولیت نسبت به خویشتن: اما حق نفست بر تو این است که آن را در مسیر فرمانبرداری و طاعت الهی درآوری و هر يك از اعضای بدن، زبان، گوش، چشم، دست، پا، شکم، غریزه جنسی را در راه صحیح و مشروع بکاربری و در این کار از خداوند مدد جویی.

۳ - حق زبان: و اما حق زبانت این است که آن را از گفتن سخن ناسزا بازداری و بگفتن مطالب خوب عادت دهی و ادب گفتار را رعایت نمایی و آنرا بکار نبری مگر در هنگام ضرورت و برای نفع دین و دنیا و از پرگویی و زشتگویی و سخنان کم فایده که احتمال زیان دارد مانع شوی چون زبان گواه و دلیل خرد است و آراستگی خردمند هم با عقل و خوشزبانی اوست.

۴ - حق گوش: و اما حق گوش پاک نگاهداشتن آن است از اینکه آنرا راهی برای قلبت قرار ندهی مگر برای سخن نیکی که در دلت خیری بوجود آورد یا خلق کریمی حاصل کند زیرا گوش راه هر نوع سخنی به قلب انسان است و هر نوع معنی و مطلبی چه خوب و چه بد را به آن می رساند.

۵ - حق چشم: این است که آن را از هر چه دیدن آن بر تو جایز نیست بپوشانی و از نظرهای بیهوده بازداری و جز در مورد عبرت، بصیرت و بهره علمی آنرا بکار نبری چرا که چشم راه عبرت گرفتن است.

۶ - حق نماز این است که بدانی نماز وسیله بار یافتن به درگاه ربوبی است تو در نماز در برابر او ایستاده ای پس چون این را دانستی شایسته است که مانند بنده ذلیل و راغب و هراسان و خائف و امیدوار و مسکین و زاری کننده در پیشگاه خدا بایستی و با حال آرامش شرمندگی، خشوع، فروتنی به نیایش حضرتش پردازی و با راز و نیاز و مناجات از او بخواهی که تو را از زیر بار خطاها و گناهایی که از هر طرف تو را احاطه کرده و به پرتگاه هلاکت کشانده رهایی بخشد.

۷ - حق معلم: این است که آن را بزرگ داشته و احترام کنی مجلس او را محترم بشماری به سخنان او خوب گوش دهی، متوجه او باشی، راجع به نیازهای علمی که به او داری خودت به وی کمک کنی بدین معنی که با فراغت کامل در هنگام درس خودت را مهبیای فهم درس کنی، دلت را نسبت به او پاک کنی، چشم خود را به او متوجه کنی و...

۸ - حق همسر: این است که بدانی خداوند او را وسیله سکون، آسایش انس و نگهداری تو قرار داده و بر عهده هر يك از شماست که برای نعمت ازدواج حمد الهی بجای آوری و بدانی که این نعمت از طرف خداست.

۹ - حق مادر: این است که بدانی او در جایی تو را حمل کرده که هیچکس فرد دیگری را حمل نمی کند و به تو از ثمره قلب خود غذا داد که احدی به کسی نمی دهد و تو را با گوش، چشم، دست، پا، مو، پوست و تمام اعضا و جوارح وجودش محافظت کرده است آنهم با شادمانی و گشاده رویی تا آنکه وضع حمل نموده و تو را به دنیا آورده است پس راضی بوده که تو سیر باشی و او گرسنه بماند و تو را بپوشاند و او برهنه بماند و تو را سیراب کند و او تشنه بماند و تو را در سایه قرار دهد و خودش جلوی آفتاب بماند و با تحمل سختی توسط خودش تو را منتعم سازد و با بیدار ماندن خودش تو را از لذت خواب ناز برخوردار نماید و شکم او برای تو ظرف بود و دامنش محل استراحت تو بود و سینه هایش برای تو مشک آب و غذا و جانش برایت سپر بلا بود برای تو سردی و گرمی دنیا را به جان می خرید و بر عهده توست که به همین اندازه از او قدردانی کنی و بر این امر توانایی نداری مگر با یاری و توفیق الهی.

۱۰ - حق پدر: این است که بدانی او اصل و ریشه توست و تو شاخه آن هستی چنانچه او نبود تو هم نبودی پس هرگاه در وجود خودت متوجه نعمتی می شوی که از آن خوست می آید بدان که اصل آن نعمت پدر تو می باشد برای چنین نعمتی خدای را حمد کن و شاکر باش و لا قوّة الا بالله.

۱۱ - حق همسایه: این است که او را در غیاب حفظ کنی و در حضور گرامی داری، در هر صورت یاور او باشی، عیب او را واری نکنی، درباره بدی او کاوشی نکنی که به آن پی ببری اگر بدون قصد از بدی و عیب او اطلاع یافتی باید همچون دژی محکم از برای وی باشی و...

قرآن از دیدگاه امام سجاد(علیه السلام)

- ۱ - قرآن نوری است درخشان، گواه بر کتابهای گذشته، برترین کلامهای آسمانی.
- ۲ - فرقان و جداکننده حرام و حلال قرآن می باشد، زیرا شرایع و احکام خدا را در آن می خوانیم. آنچه برای بندگان خدا ضروری است در آن به تفصیل شرح داده شده و به پیامبر بزرگوار اسلام محمد مصطفی(صلی الله علیه و آله) وحی شده و نازل گردیده است.
- ۳ - خدایا آن را نوری قرار دادی که با روشنایی آن، مردم از تاریکی جهالت و نادانی خارج می شوند و با پیروی از دستوراتش به راه راست هدایت می شوند. درمان دردهای کسی قرار دادی که آن را خوب گوش فرا دهد و بفهمد و به حق بودنش یقین پیدا کند. ترازوی حساسی است که هیچوقت خطا نمی کند و حق واقعی را نشان می دهد.
- قرآن چراغ فروزانی است برای راهنمایی بشر که هرگز خاموش نمی شود و همواره روشن کننده حق با برهان قاطع می باشد.
- رایت نجاتی است که هرکس دنبالش بیافتد گمراه نمی شود و هر که چنگ در دامن آن زند، پناهنش می دهد و از هلاکت می رهاند.
- ۴ - خدایا اکنون که خواندن آیات قرآن را بر زبان ما آسان کردی ما را از آن گروه قرار ده که به محکمت آن ایمان کامل دارند و حقش را بجا می آورند و متشابهاات آن را می پذیرند و به درستیش ایمان دارند و دلایل روشن آن را درمی یابند و بهره می برند.
- ۵ - خدایا همه آن را بر پیغمبرت محمد(صلی الله علیه و آله) فرو فرستادی و تمام علوم عجیبش را به او الهام فرمودی و تفسیرش را میراث ما گردانیدی و بر آنان که علم قرآن ندارند ما را برتری و نیرو دادی تا بهتر از کسانی شویم که تاب تحمل و درک این علم را ندارند.
- ۶ - خدایا همانطور که دلهای ما را شایسته برای نگاهداری قرآن دیدی و با رحمت بی پایان خود ارزش آن را بما شناساندی بر محمد(صلی الله علیه و آله) اولین خواننده قرآن و بر فرزنداناش که قرآن و علمش را بر گنجینه حافظه و قلب خویش ذخیره کردند و به ما تحویل دادند درود بی پایان فرست و ما را از کسانی قرار بده که قرآن را کتاب آسمانی تو می دانند و هیچگونه شکی در پذیرفتن آن ندارند و از راه راست منحرف نمی گردند.

۷ - پس از درود بر محمد (صلی الله علیه وآله) و فرزندانش ما را از چنگ زندگان به ریسمان قرآن قرار بده تا در حوادث ناگوار و شبهه ناک به سنگر آن پناه ببریم و در سایه آن آسایش یابیم و با نور تابناک قرآن راه خود را بیابیم و چون نور سپیده دم از آن بهره ببریم و راهی جز راه او نجویم.

۸ - خدایا همان طوریکه آن را پرچم هدایت برای محمد (صلی الله علیه وآله) قرار دادی تا به سوی تو رهسپار گردد و مردم را به این سو رهبری نماید و فرزندانش را در این راه پسندیده سالک گردانیدی از ما بر آنان درود فرست و قرآن را وسیله ای گردان تا ما را به بالاترین منزلهای کرامت برساند و نردبانی ساز که با آن به جایگاه امن و آسایش بالا رویم و در آخرت به نعمت جاودانی برسیم و رستگار شویم.

۹ - خدایا ما را به کمک قرآن و درود فرستادن بر محمد و آل محمد از گناهان سبکبار گردان تا مانند نیکوکاران رفتار کنیم و در ساعات حساس روز و شب به عبادت تو برخیزیم و با استفاده از نور قرآن، خود را از هر آلودگی پاک سازیم و آرزوها و امیال دنیا فریمان ندهد و از کار شایسته که ذخیره آخرت است باز ندارد.

۱۰ - خدایا پس از درود بر محمد (صلی الله علیه وآله) و فرزندانش قرآن را در تاریکیهای شب مونس ما گردان تا شیطان با وسوسه های خود ما را نفریبد و پیمان را به سمت گناه باز نکند و زبان ما را از بیهوده گویی بازدارد و تمام اعضایمان را از کردار ناشایست نگهداری نماید تا خوب چشم باز کنیم و از غفلت درآییم و به عجایب آفرینش که در قرآن آمده و در جهان می بینیم پی ببریم و پند امثالهای محکمش که کوهها را خرد می کند در دل سخت ما اثر نماید و نرم کند.

۱۱ - خدایا با قرآن ظاهر ما را آراسته دار و صفحه اندیشه ما را از وسوسه ها پاک کن و آلودگی روح ما را با آب پاک قرآن بشوی تا از گناهان دور شویم و از پریشانی نجات یابیم و در آخرت نیز تشنگی خود را با آن فرو نشانیم و از سختیهای بزرگترین روز بلا رهایی یابیم.

۱۲ - خدایا قرآن نگاهدارنده انسان از خوی زشت و پرتگاه کفر و نفاق است و حرام و حلال را به ما نشان می دهد توفیق ده که ما با بهره بردن از قرآن چنین باشیم و کار کنیم و محتاج دیگران نباشیم و گرفتار فقر و تنگدستی نگردیم.

۱۳ - خدایا تا دم مرگ ما را از عمل کنندگان دستورات قرآن قرار ده تا ساعت مرگ که نفس بند می آید و جان در حال خارج شدن است راحت جان دهیم، در آن هنگام که گویند کیست درمان کننده و مراقب تو؟ گوئیم قرآن درمان دردهای من است.

در آن لحظه که فرشته گیرنده جانها با نهایت تلخی جانم را می گیرد و لحظه های دوری از جسم و مال و فرزندان فرا می رسد و با بار گناه به سوی قبر تاریک روان می شوم با نور قرآن مرا آسایش بخش.

۱۴ - خدایا کمک کن و توفیق ده قرآن را بشناسم و مطابق دستوراتش عمل کنم تا به برکت آن خانه تازه ام که خانه گور است و طبقات خاک فشارم می دهند منزل امنی بیابم و از ناراحتی نجات یابم و موقع سر برداشتن از قبر در عرصات محشر رسوا نگردم.

۱۵ - در آن حال که به کارها رسیدگی می کنند به برکت عمل کردن به قرآن مرا خوار مساز و پایم را در روی پل جهنم ملرزان تا با استقامت بگذرم و سرنگون نشوم و از تمام گرفتاریهای قیامت رهایی یابم.

۱۶ - خدایا دوستی مرا در سینه افراد باایمان جای ده تا در آن روز که ستمگران روسیاهند و روز حسرت است روسفید باشم. خدایا زندگی این دنیا را برای ما مشکل و سخت مساز.

۱۷ - خدایا بر محمد(صلی الله علیه وآله) که حق رسالت را ادا کرد و قرآن را به ما ابلاغ نمود و فرمانت را آشکار کرد و بندگان را به راه خیر رهنمون گشت درود بی پایان فرست.

اشعار منسوب به امام زین العابدین(علیه السلام)

۱ - نحن بنو المصطفى ذوو غصص *** يجرعها في الانام كاظمنا

۲ - عزيمة في الانام محنتنا *** اولنا مبتلى و آخرنا

۳ - يفرح هذا الوری بعیدهم *** و نحن اعیادنا ماتمنا

۴ - والناس في الامن والسرور و ما *** یامن طول الزمان خائفنا

۵ - و ما خصصنا به من الشف الطا *** نل بین الانام آفتنا

۶ - يحکم فینا والحکم فیہ لنا *** جاحدنا حقنا و غاصبنا

۱ - ما فرزندان مصطفی همواره با غم و اندوه و ناگواری مواجه هستیم، فروبرنده خشم از ما، جام بلایا را در میان مردم سر می کشد.

۲ - رنج و مصیبت ما در میان مردم سخت بزرگ و سنگین است، و اول و آخر دودمان ما بدین بلایا گرفتار و مبتلاست.

۳ - (در اوایل محرم که آغاز سال قمری جدید است) این مردم در عیدشان خوشحالند در حالی که عیدهای ما به عزا تبدیل شده است.

۴ - مردم در آرامش و سرور غوطهورند در حالی که خاندان هراسان ما در طول زمان آرامش ندارد.

۵ - آفت و مایه رنج ما آن شرف و بزرگواری است که در میان مردم بدان ممتاز شده ایم.

۶ - پایمال کننده و منکر حق ما بر ما فرمانروایی می کند با اینکه حکومت بر آنان به ما اختصاص دارد.

ابن شهر آشوب اشعار زیر را به امام زین العابدین(علیه السلام) نسبت داده است:

۱- لکم ما تدعون بغير حق *** اذا ميّز الصحاح من المراض

۲- عرفتم حقنا فجدد تمونا *** كما عرف السواد من البياض

۳- كتاب الله شاهدنا عليكم *** وقاضينا الاله فنعم قاض

۱ - آیا زمانی که درستیها از نادرستی ها تمیز داده شود، آنچه را که به غیر حق بر خود می بستید به جنگ خواهید آورد؟

۲ - همچنانکه سفیدی از سیاهی شناخته شده است، شما نیز حقّ ما را شناختید سپس در مقام انکار برآمدید.

۳ - دلیل ما بر شما کتاب خداست و داور ما هم ذات اقدس اوست، پس او چه نیکو دآوری است.

۱- الا ان السباق سباق زهد *** و ما فی غیر ذلك من سباق

۲- ویفنی ما حواه المرء اصلاً *** و فعل الخیر عندالله باق

۳- ستألفك الندامة عن قریب *** و تشهق حسرة يوم المساق

۴- اتدری ای يوم ذاك فکّر *** وایقن انه يوم الفراق

۵- فراق لیس یشبهه فراق *** قد انقطع الرجاء عن التلاقی

۱ - آگاه باش که همانا مسابقه حقیقی مسابقه زهد و پارسایی است و غیر از زهد در دیگر چیزها مسابقه ای نیست.

۲ - هر آنچه که انسان جمع کرده دستخوش نابودی می شود و تنها کار نیک در نزد خداوند باقی می ماند.

۳ - به زودی پشیمانی با تو مأنوس می شود و در روز مرگ ناله و آه حسرت می کشی.

۴ - آیا می دانی روز مرگ چه روزی است؟ بیاندیش و یقین داشته باش که آن روز جدایی است.

۵ - جدایی که هیچ فراقی همانند آن نیست زیرا امید دیدار قطع شده است.

۱- تُعالج بالطیب لکلّ داء *** ولیس لداء ذنّبك من علاج

۲- سوی ضرع الی الرحمن محض *** بنیة خانف و یقین راج

۳- و اظهار الندامة کلّ وقت *** علی ما کنت فیهِ من اعوجاج

۴- و طول تهجد بطلاب عفو *** بلیل مد لهم الستر داج

۵- لعلك ان تكون غدا حظیاً *** بیلغة فارح و سرور ناج

۱ - هر دردی بوسیله طبیب درمان می شود و برای درد گناه تو علاجی نیست.

۲ - مگر اینکه با نیت شخص هراسان (از عذاب خدا) و امیدوار (به بخشش و رحمت حق) به درگاه خداوند بخشنده خالصانه تضرّع و زاری کنی.

۳ - از کجیها و کاستیهای رفتار و گفتارت اظهار پشیمانی نمایی.

۴ - با شب زنده داری در شبهای تاریک و ظلمانی از خداوند طلب عفو کنی.

۵ - شاید فردای رستخیز منفعتی برایت حاصل شود و به سرور و رستگاری نایل شوی.

۱- عليك بصرف نفسك عن هويها *** فمأشئ الذ من الصلاح

۲- تاهب للمنية قبل تغدو *** كائك لاتعيش الى الرواح

۳- فكم من رائح فينا و غاد *** نعته نعاته قبل الصباح

۴- وبادر بالانابة قبل موت *** على ما فيك من عظم الجناح

۵- فليس اخوالرزانة من يجافى *** ولكن من تشمر للفلاح

۱ - نفس خود را از هوی و هوس بازدار که هیچ چیزی لذت بخش تر از نیکی و شایستگی نیست.

۲ - قبل از آنکه صبح را درك نمایی مهبای مرگ باش که گویی آن روز را به شامگاه نمی رسانی

۳ - چه بسیار کسانی که در میان ما صبح و شام کردند و منادیان پیش از صبحگاه مرگ آنان را خبر دادند

۴ - قبل از فرارسیدن مرگ به سوی توبه بشتاب از گناه بزرگی که مرتکب شده ای

۵ - ستمگر عاقل نیست بلکه خردمند کسی است که دامن همت بر کمر زند

۱- اهل الدنيا وما فيها جميعاً *** سوى ظلّ يزول مع النهار

۲- تفكر اين اصحاب السرايا *** وارباب الصوافن والعشار

۳- واين الاعظمون يدا و بأساً *** واين السابقون لدى الفخار

۴- واين القرن بعدالقرن منهم *** من الخلفا والشتم الكبار

۵- كان لم يخلقوا أو لم يكونوا *** فهل حيّ يصابن عن البوار

۱- آیا همه دنیا و آنچه در آن است جز سایه است که با رفتن روز از بین می رود؟

۲ - بیاندیش که سپاه داران و صاحبان اسبهای تندرو و شترهای هامون نورد کجایند؟

۳ - بزرگان صاحب قدرت و شوکت و آنهایی که هنگام فخرفروشی بر هم پیشی می گرفتند کجا هستند؟

۴ - بزرگان همپایه و همتا از حکمرانان و بخشندگان قوم و بزرگان یکی پس از دیگری کجا رفتند؟

۵ - چنان رفتند که گویی از آغاز نبودند بنابراین هیچ موجود زنده ای از نابودی و مرگ مصون نمی ماند.

فرزدق و حضرت زین العابدین(علیه السلام)

در کتابهای فریقین از جمله حلیة الاولیا، مناقب ابن شهر آشوب، کشف الغمة، تذکره سبط بن جوزی و روضه الواعظین آمده که در زمان خلافت عبدالملک بن مروان پسرش هشام بن عبدالملک با جمعی از بزرگان و اطرافیان سالی به حج رفت پس از طواف کعبه که خواست حجرالاسود را استلام نماید به علت زیادی و ازدحام مردم نتوانست خود را به نزدیک حجر رساند و کسی هم به او اهمیت نداد،

اطرافیان ناچار شدند در گوشه مسجدالحرام کنار زمزم صندلی گذاشتند که او بنشیند تا بلکه موج جمعیت کاهش یابد ولی مردم همچنان گرم طواف و دعا و همه‌مه بودند و هشام مجال و فراغتی پیدا نمی‌کرد و محو تماشای مردم بود که ناگه صدای تکبیر طواف کنندگان بلند شد خوب که نگاه کرد دید حضرت سجّاد(علیه السلام) با ازار و رداء (لباس احرام) و با سیمای ملکوتی که نشان سجده در پیشانی مبارکشان هویدا بود مشغول طواف است و مردم نیز مجذوب هیبت خدادادی آن حضرت شده‌اند و به هرسو که رو می‌کند راه را برایش باز می‌کنند و چون اراده استلام حجرالاسود نمود مردم خود را کنار کشیدند تا آنجناب با آرامش کامل حجرالاسود را استلام فرمودند.

هشام از تماشای این منظره در آتش حسد و کینه می‌سوخت و لیکن کاری از وی ساخته نبود در این میان یکی از اطرافیان از هشام پرسید که این شخص کیست که مردم از هیبت و احتشام او اینهمه حساب می‌برند هشام خود را به تجاهل زد و به دروغ گفت نمی‌شناسم.

*آن شنیدستم که در عهد ولیعهدی هشام *** رهسپار کعبه شد با مردم شام و حلب*

*خواست تا بوسد حجر را گشت مانع ازدحام *** شد ز جمعیت برون کاساید از رنج و تعب*

*دید ناگه صف زهم بشکست و شد ماهی پدید *** کافتاب از پرتو صبح جمالش در عجب*

*ماه گرد کعبه می‌گردید و خلقی گرد ماه *** سنگ را با بوسه ای سیراب کرد از لعل لب*

*چون هشام آن عزت و قدر و جلال و جاه دید *** از شرار آتش کین و حسد شد ملتهب*

*زان میان يك تن از او پرسید این شهزاده کیست؟ *** کاین چنین بردا من مطلوب زد دست طلب*

*کرد در پاسخ تجاهل گفت نشناسم که کیست؟ *** زان تجاهلها که بر اعجاز احمد بولهب*

حال جلوه ای دلربا و جدّاب از بکارگیری ذوق خدادادی شعر در خدمت ولایت به نمایش گذاشته می‌شود و شاعری شجاع و ولایی در جواب گستاخی این خفاش ناتوان از تحمل نور خورشید ولایت، زبان فصاحت می‌گشاید ای هشام گر تو خود را به تجاهل می‌زنی و این خورشید عالمتاب را کتمان می‌کنی من با فضل الهی به شکرانه قریحه موّاج خود او را می‌شناسانم هر چند که از شناخت او ناتوان و بیان من در تعریف ایشان قاصر است.

آری فرزددق آن اسوه و الگوی شعرای ولایی در لحظه حساس ملهم از غیب چنین سرود:

۱- یا سائلی این حلّ الجودّ والکرم *** عندی بیان اذا طلبه قدموا...

ترجمه قصیده فرزددق:

۱ - ای کسی که از من می‌پرسی محل کرامت و بخشش کجاست؟ در نزد من بیان مطلبی است زمانی که طالبان آن بیایند.

- ۲- این شخصیتی است که بطحاء (مکه) و خانه خدا و حرم و منطقه خارج از محدوده حرم او را می شناسد.
- ۳- این فرزند بهترین بندگان خداست، این متقی، پاک شده و طاهر و سمبل این صفتهای شایسته است.
- ۴- این همان شخصیتی است که احمد برگزیده (صلی الله علیه و آله) پدر بزرگوار اوست که تا زمانی که هستی ادامه دارد خدای من بر او درود می فرستد.
- ۵- اگر حجرالاسود می دانست که چه کسی آمده تا او را ببوسد هر آینه به زمین می افتاد و جای پای ایشان را می بوسید.
- ۶- این علی بن الحسین (علیهما السلام) است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر اوست که امتها با نور هدایت و راهنمایی آن حضرت راهنمایی می شوند.
- ۷- این کسی است که جعفر طیار عموی اوست و حمزه شهید شیرمردی که محبتش مورد سوگند است.
- ۸- این فرزند بانوی زنان فاطمه زهرا سلام الله علیها است و این پسر جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی بن ابیطالب (علیه السلام) است که شمشیرش بلای جان دشمنان بود.
- ۹- وقتی قریش او را می بیند، سخنگوی آنان می گوید: کرامتها و فضایل آن حضرت بالاترین مراتب مکارم است.
- ۱۰- نزدیک است که رکن حطیم در زمان استلام ایشان را گرفته نگاه دارد زیرا می داند که چه دستی است که آن را استلام می نماید.
- ۱۱- این که تو می گویی این کیست؟ ضرری به او نمی رساند زیرا عرب و عجم او را می شناسند.
- ۱۲- به چنان قلّه عزّتی رسیده که عرب و عجم از رسیدن بدان درمانده و عاجز هستند.
- ۱۳- چشمش را از روی حیا می بندد و بخاطر مهابتش چشمها با دیدن وی بسته می شود و جز در حالت تبسم با او نمی توان صحبت کرد.
- ۱۴- نور هدایت از نور پیشانی وی منشق می شود مانند خورشید که از تابش آن تاریکیها زدوده می شود.
- ۱۵- در دست او چوب خیزران است که دارای بوی تند خوش هست. دستی که صاحب آن با شهامت و خوش منظر و دارای شمّ مخصوص در امور دقیق است.
- ۱۶- کلمه «لا» را نگفته مگر در تشهدش که «لا اله الا الله» می گوید و اگر تشهد نبود لایبی به زبانش نمی آمد و همواره نعم و آری می گفت.
- ۱۷- وجودش همچون شاخه از درخت وجود پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) جدا شده است و عناصر وجود مبارکش پاک و خوش و اخلاص هم پاکیزه است.

- ۱۸ - بار سنگین گرفتاریهای مردم را تحمل می کند و صاحب طبایع شیرینی است که در نزد حضرتش نعم دیگر نیز شیرین می شود.
- ۱۹ - به هنگام تکلم چنان سخن می گوید که همه شیفته می شوند و در روز تکلم کلمه ها او را زینت دهند و بر وقارش می افزایند.
- ۲۰ - اگر نمی دانی (بدان) که این پسر فاطمه است و سلسله پیامبران به جدّ او ختم می شوند.
- ۲۱ - خداوند از قدیم به ایشان برتری داد و شرافت بخشیده است و این مقام و منزلت برای او در لوح محفوظ با قلم قدرت الهی جاری شده است.
- ۲۲ - فضایل پیامبران در قبایل فضایل جدا و کوچک و فضایل امم در برابر فضیلت امت جدّش ناچیز است.
- ۲۳ - بخشش ایشان همه را فرا گرفته و بواسطه او کوری جهل و تنگدستی و تاریکی کفر برطرف شده است.
- ۲۴ - دو دست مبارك حضرتش در مشکلات یاور مردم است و مانند باران سودمند بر عموم مردم، از جود و کرم ایشان همه برخوردار و عدم بخشش برایشان عارض نمی شود.
- ۲۵ - خوی نرم که مردم نگران تندی او نیستند و نیز دو ویژگی بردباری و کرم وجود ایشان را زینت داده است.
- ۲۶ - خلف وعده نمی کند دارای طبع و خوی خجسته است و ساحت خانه امیدش برای نیازمندان گشاده است و در گرفتاریهای روزگار عاقل و خردمند است.
- ۲۷ - این شخصیت از خاندانی است که دوستی آنان دین و دشمنیشان کفر است و قرب جوار رحمت آنان محل چنگ زدن و نجات یافتن است.
- ۲۸ - با دوستی آنان گرفتاری برطرف می شود و به وسیله او نعمتها و احسان زیاد می گردد.
- ۲۹ - ذکر آنان پس از یاد خدا در هر فریضه (همچون تشهد در نمازهای واجب و مستحب) مقدم است و کلمات خداوند بوسیله آنان ختم شده است.
- ۳۰ - اگر پرهیزکاران را شماره کنند آنان پیشوای پرهیزکارانند و اگر از بهترین مردم روی زمین پرسیده شود گفته می شود: آنانند.
- ۳۱ - هیچ پیشتازی نمی تواند به بلندای وصف آنان برسد هیچ قومی هر چند کریم و گرامی با آنها برابری نمی کنند.
- ۳۲ - آنان بارانهای هنگام شدت گرفتاری و شیران بیسه در حال شعلهوری آتش یأس و غضب هستند.
- ۳۳ - دستهای بخشنده چون باران و خوی کریم آنان مانع از ورود مذمت بر ساحت قدسی آنان هست.
- ۳۴ - تنگدستی، سخاوت را از آنان نمی گیرد در حال ناداری و ثروتمندی سخاوتمندند.

- ۳۵ - کدامیک از قبایل است که اجداد این شخص یا خود نعمتهایی در گردنشان نباشد.
- ۳۶ - هر خداشناسی آبا و اجداد او را می شناسد زیرا دینی که امتهای بدن دست یافته اند از خانه اینها ظاهر شده است.
- ۳۷ - منازل اینها در میان قریش همچون آفتاب است که به هنگام حوادث، نیاز به قضاوت و حکم الهی از آن طلب روشنایی می شود.
- ۳۸ - پس جدّ او از قبیله قریش است که در ریشه و اصل آن حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) و سپس حضرت علی(علیه السلام) رهنمای امت است.
- ۳۹ - حماسه های بدر، احد، خندق و روز فتح مکه شاهد لیاقت او بر رهبری پس از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است.
- ۴۰ - خیبر و حنین هر دو برای شایستگی وی گواهی می دهند و نیز جنگ بنی قریظه که روزی سخت و غبارآلود بود.
- ۴۱ - برای او موافقی است که در هر پیشامدی سخت بر صحابه ظاهر شده و من همانند برخی از آنها مخفی نمی کنم چنانکه کتمان کردند.
- ۴۲ - اگر شما او را نمی شناسید خدا و عرش و لوح و قلم او را می شناسند.
- هشام از شنیدن قصیده الهامی فرززدق خشمگین شد و گفت آیا درباره ما چنین قصیده ای نمی گویی؟ فرززدق آن شیعه شجاع و غیرتمند و بسیار وقت شناس گفت: تو هم جدّی چون جدّ او و پدری مانند پدر او و مادری چون مادر او بیاور تا درباره شما هم مثل آن را بگوییم!!
- هشام حقوق فرززدق را قطع کرد و دستور داد او را در محلی به نام عسفان بین مکه و مدینه زندانی کنند.
- چون این خبر به حضرت سجاد(علیه السلام) رسید دوازده هزار درهم به فرززدق عطیه فرستاد و فرمود ای ابافراس ما را معذور دار که اگر بیشتر از این در نزد ما بود برای تو صله می فرستادیم.
- فرززدق وجه را برگرداند و گفت: یابن رسول الله من برای رضای خدا این قصیده را گفتم نه برای پول و جایزه.
- حضرت سجاد(علیه السلام) بار دیگر پول را برگرداند و فرمود: البته خداوند نیت تو را می داند و ما هم چیزی که عطا کردیم پس نمی گیریم لذا فرززدق وجه را پذیرفت و در زندان هشام با شجاعت تمام به جای مدحی که انتظار داشتند هشام را هجو کرد و پس از مدتی به ناچار آزادش کردند.
- بعد از ظهر عاشورا سختترین و تلخترین حوادث زندگی پرفراز و نشیب و سرشار از خیر و برکت حضرت افضل المجاهدین، امام العارفین علی بن الحسین(علیه السلام) یکی پس از دیگری به وقوع پیوست.

داغ جانکاه شهادت پدر بزرگوارش حضرت ثارالله از يك سو و تحمل بار سنگین امامت و رهبری از سوی دیگر، تب سوزان بدن از یکسو و آتش ظلم بر خیم از سوی دیگر، با آن همه مصیبت و داغ جانگداز آن قوم تبهکار به جای دلداری، آتش به خیمه امام بر حق زدند و گستاخی خود را به اعلاء درجه ممکن رساندند.

ولی آن کوه صبر و استقامت با قامتی بلند به استواری تاریخ مبارزات خونین اسلام ولایت در برابر همه حمله ها يك تنه ایستاده بودند و لیکن چاشتگاه یازدهم محرم سال ۶۱ هنگام گذر کاروان سرای کربلا از گودال قتلگاه آن منای کوی خلیل عشق دچار اندوهی زیاد شد چنانکه زینب نالان و پریشان به جای وداع با برادر مهربان و عزیزتر از جانش آن حضرت را در حالی یافت که دید کم مانده از شدت غصه در میان غل جامه جان به جانان تسلیم نماید لذا آن نایبه زهرای شهیده حریم ولایت به دلداری یادگار عاشورا پرداخت و بدین سان حرکت از کربلا به کوفه از کوفه به شام و از شام به کربلا و مدینه آغاز شد.

سیری که در هر مرحله اش افتخاری بر برگهای زرین امامت می افزود و ضربه ای شکننده بر قامت فرسوده ستم اموی وارد می کرد. رفته رفته کاروان فرهنگی نهضت با رسالت سنگین تبلیغی و پیامهای جاویدان اعتقادی، سیاسی و اجتماعی به کوفه آن کانون سست عهدان زودجوش بدفرجام نزدیک می شود و زمان ادای دینی بزرگ از وظایف خطیر امامت فرا می رسد. و جلوه ای دلربا از سجاد(علیه السلام) در سنگر خطابه گوش و جان هر انسان آماده پذیرش ندای ماندگار حق را می نوازد.

خطبه امام سجاد(ع) در کوفه

حذام بن شریک اسدی می گوید: امام زین العابدین(علیه السلام) خارج شد و به مردم اشاره کرد که ساکت شوید پس سکوت اختیار کردند و در حالی که آن حضرت ایستاده بود حمد و ثنای حق جل و علا گفت و درود و تحیت بی پایان بر رسول گرامی خدا(صلی الله علیه وآله) فرستاد و سپس فرمود: ای مردم کوفه هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که نمی شناسد من خودم را معرفی می کنم تا بشناسد من علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب هستم من پسر کسی هستم که احترام او را نگاه نداشتید او را دعوت کردید به عنوان آنکه دریاها را موج می زند، صحراهای ما سبز است ولی پدرم را بین دو نهر شریعه و فرات به شهادت رساندید و بدن مقدس او و جوانانش را به خون آغشته کردید و اموالش را به غارت بردید و زن و فرزندانش را اسیر کردید. من پسر کسی هستم که او را به قتل صبر، سر از قفا بردند و این فخر برای من بس است.

ای مردم شما را به خدا سوگند آیا می دانید که شماها نامه ها به پدرم نوشتید و او را دعوت کردید و با او مکر و خدعه ورزیدید، شما باید که پیمان خود را شکستید و بیعت با پدرم را به بیعت با یزید تبدیل

کردید و برای خوشنودی ابن زیاد و یزید او را به شهادت رساندید، رویتان سیاه باد و افراد اجتماعتان خوار و ذلیل، که بدین خباثت دست زدید بدا به حال شما با این خونی که ریختید ای مردم روسیاه با کدام چشم به رسول خدا نگاه خواهید کرد، زمانی که به شما خواهد فرمود: عترت مرا کشتید، حرمت مرا هتک کردید، پس شما امت من نیستید.

اسدی می گوید: ناگهان صدای گریه و ناله مردم بلند شد و مردم از اطراف به تماشای این منظر می آمدند و برخی به بعضی می گفتند هلاک شدید در حالی که نمی دانید.

پس امام سجاد(علیه السلام) فرمود: خداوند رحمت فرماید فردی را که اندرز مرا بپذیرد و سفارش مرا حفظ نماید پس همانا برای ما در زندگی رسول خدا اسوه حسنه است.

پس همه با هم گفتند: ای فرزند پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) همه ما می شنویم و اطاعت می کنیم و خون شما را حفظ می کنیم و از شما روی برنمی گردانیم پس امرت را به ما بفرما خداوند تو را رحمت فرماید پس با جنگ شما می جنگیم و با صلح شما آشتی می کنیم و از ستمگران بر شما و ما بیزار هستیم.

پس امام سجاد(علیه السلام) فرمودند: هیئات هیئات ای مردم مکر و خدعه که در حق پدرانم پیش از من انجام دادید. هرگز، به خدا سوگند که زخم دل من از این جنایت هولناک با این سخنان مکارانه بهبود نمی یابد. دیروز پدرم را کشتید و امروز زن و فرزند او را به اسارت در بازارهای کوفه و شام می برید ای مردم، مصیبت رسول خدا و پدرم فراموش نمی شود. و این مصیبت چنان خاطر ما را آزرده که گویی استخوان در گلو گیر نماید و حلق و حنجره را زخم نماید که به این زودی اثر آن از بین نمی رود سینه ما داغ جوانان بنی هاشمی را دارد که هرگز بهبودی نمی یابد ای مردم کوفه کشتن امام حسین(علیه السلام) شما را مغرور نسازد به یقین هرگز بهتر از او نخواهید یافت و وجود او نعمتی برای ایمنی شما بود.

نقل شده که این خطابه کوتاه از چنان تأثیر به سزایی برخوردار بود که زمینه ای بس مؤثر برای آغاز انقلاب خونین عراق که دهسال طول کشید، فراهم کرد.

آری در اثر این نطق آتشین و ستم سوز و افشاگر که روز دوازدهم محرم ایراد شد تا شانزده محرم هزاران زن در بیرون شهر کوفه اجتماع پرشکوهی ترتیب دادند و ضجه زنان و ناله کنان خود را به کربلا رساندند و ناله زنان در روز هفتم شهادت ثارالله جرعه انقلاب عراق را زد و آن حرکت حدود دهسال تداوم یافت.

کوفه و حوادث دردناک آن با مجلس عام ابن زیاد ملعون و حماسه جاوید قهرمان بی بدیل کربلا، شریک با کفایت رهبری نهضت خونین کربلا، نایبه زهرا حضرت زینب کبری سلام الله علیها که با

تیغ بیان، طاغوت زمان را رسوا کرد و با اقدام جانانه و ایثارگرانه آن حضرت در دفاع از جان یادگار گذشتگان و امام زمانش، افتخاری دیگر بر صفحات زرین افتخار خویش افزود.

و در مدت حبس اسیران حضرت سجاد(علیه السلام) کرامت مشارکت در مراسم تدفین شهدا کربلا بویژه حضرت ثارالله(علیه السلام) را به منصفه ظهور رساند و بدین ترتیب مرحله حرکت کاروان سیاسی فرهنگی نهضت عاشورا به شام آن کانون فتنه جویان، خون آشام فرا رسید تا طاغوت اموی آخرین کینه های خود از آل الله را ظاهر سازد و نه تنها عدم پابندی به سفارشات نبوی بلکه عزم جزم بر دین ستیزی خود را ظاهر کند تا به زعم باطل خویش زهرچشمی بگیرد، غافل از اینکه خون شهدای کربلا در شام به بار خواهد نشست و بنیان سست ستم اموی را متزلزلتر خواهد ساخت و پس از سالهای متمادی تبلیغات علیه نظام رهبری صالح اسلامی و خاندان وحی مردم شام جلوه ای شیرین از فضایل بیکران اهل بیت را مشاهده خواهند کرد.

ورود اهل بیت به شام

شام کانون قاسطین و ستیزه جویان کینه توز با اسلام ولایت با تبلیغات گسترده دستگاه غاصب و خون آشام اموی با تزییناتی تمام عیار و در خور بزرگترین اعیاد اسلامی و با کمال بی شرمی همراه با طبل و دهل و زخم زبانی سرشار از کینه خود را به استقبال کاروان پیام آور رسالت فرهنگی قیام خونین و مقدس حسینی مهیا کرده و جهت ورود اهل بیت علیهم السلام لحظه شماری می کند.

آری بدین ترتیب تلخترین حادثه پس از عاشورا رخ می دهد و مرارت این مصیبت عظمی آنچنان زیاد است که کاسه صبر امام صبرآفرین حضرت امام العابدین و العارفين سجاد(علیه السلام) لبریز می شود و آن غیرت عالم امکان و امام زمان از عمق جان ندای :

فیالیت امی لم تلدنی و لم اک *** یزید یرانی فی البلاد اسیرا

سر می دهد، یعنی ای کاش مادرم مرا نزاده بود و به دنیا نیامده بودم تا یزید مرا در شهر و دیار اسیر ببیند.

راجع به سبب این سخن جانکاه آن حضرت گفته اند در زمان ورود به شام چشم آن حضرت به همسرش یادگار امام حسن مجتبی(علیه السلام) افتاد دید وقتی ایشان می خواهد نقاب را حفظ کند کم می ماند امام باقر(علیه السلام) از بغلشان بیفتد و چون می خواهد امام باقر(علیه السلام) را بگیرد روبند کنار می رود چنان غیرت بر آن حضرت فشار می آورد که آن تعبیر جانسوز را سرداد.

و لیکن با کرامت امامت چنان بر خود مسلط که حتی در آن لحظه اوج حزن و اندوه نیز از روشنگری و ارشاد مردم غفلت نمی فرمودند و آن حماسه جاوید ارشاد پیرمرد شامی با تمسک به آیه های قل لااسئلكم علیه اجراً و آیه و آت ذالقربی حقه و آیه تطهیر می آفریدند و رفته رفته زمینه را برای خطابه

جاوید مسجد شام مهیا می کردند. تا آن که زمان موعود برای ستم سوزی و اتمام امور گسترده فرهنگی و سیاسی نهضت فرارسید.

خطابه پرشور امام سجاد(ع) در مدینه منوره

وقتی که امام سجاد(علیه السلام) به مدینه رسیدند و با ابراز احساسات عمیق مردم مواجه شدند مردم را به سکوت فراخواندند و چنین فرمودند:

الحمد لله رب العالمین، مالک يوم الدين، باری الخالق اجمعین...

نحمده على عظام الامور و فجائع الدهور و ألم الفجائع و مضاخطة اللو اذع و جليل الرز و عظيم المصائب الفاضلة الكاظمة، الفادحة الجائحة. ايها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جليله و ثلثة في الاسلام عظيمة، قتل ابو عبدالله الحسين(عليه السلام) و عترته و سبى نساؤه و صببته و داروا برأسه في البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزية التي لامثلها رزية ايها الناس فاي رجالات منكم يسرون بعد قتله ام اي فؤاد لا يحزن من اجله ام اية عين منكم تحبس دمعها و تضن عن انهمالها، فلقد بكت السبع الشداد لقتله و بكت البحار و السماوات باركانها و الارض بارجائها و الاشجار باغصانها و الحيتان و لجم البحار و الملائكة المقربون و اهل السماوات اجمعون.

ايها الناس اي قلب لا يصدع لقتله ام اي فؤاد لا يحزن اليه ام اي سمع يسمع هذه الثلثة التي ثلمت في الاسلام ولا يضم

ايها الناس: اصبحنا مطرودين مشردين مذودين و شاسعين عن الامصار كاتا اولاد الترك و والد يلم من غير جرم اجترمناه و لا مكروه ارتكبناه و لا ثلثة في الاسلام ثلمناه ما سمعنا بهذا في ابائنا الاولين ان هذا الا اختلاق و الله لو كان النبي(صلى الله عليه و آله) تقدم اليهم في قتالنا كما تقدم اليهم في الوصاية بنا لما ازدادوا على ما فعلوا بنا فان الله و انا ليه راجعون من مصيبة ما اعظمها و اوجعها و افجعها و اظنها و افظعها و امرها و افدحها فعند الله نحتسب فيما اصابنا و ما بلغ بنا فائه عزيز ذو انتقام.

سپاس خدای را که پروردگار عالمیان است و مالک روز جزا آفریننده همه آفرینش، خدایی که از دیدگاه عقول مردم آنقدر دور است که مقام رفیعش آسمانهای بلند را فراگرفته... سپاسگزاریم او را بر کارهای بزرگ و حوادث ناگوار روزگار و درد این مصیبتها و سوزش زخم زبانها و مصیبتهای بزرگ و دلسوز و حزن آور و سخت و ریشه کن.

ای مردم همانا خداوند که حمد و سپاس بر او باد به مصیبتهای بزرگی ما را مبتلا کرد و رخنه ای بزرگ در اسلام پدید آمد ابو عبدالله الحسين(عليه السلام) و عترت پاکش کشته شدند و زنان و کودکان را اسیر کردند و سر بریده اش را بر نوک نیزه زده و شهرها را گرداندند و این مصیبتی بود که مانندی ندارد.

ای مردم کدامیک از مردان شما می تواند پس از کشته شدن امام حسین (علیه السلام) شاد باشد؟ یا کدام قلبی است که برای او اندوهگین نشود؟ یا کدامیک از شماست که اشک دیدگانش را حبس کند یا بتواند از ریزش آن جلوگیری نماید؟

با آن که هفت آسمان محکم برای شهادت او گریست و دریاها با موجهایش و آسمانها با ارکانش و زمین با اعماقش و درختها با شاخه هایشان و ماهیها و امواج دریاها و فرشتگان مقرب خدا و اهل آسمانها همه و همه گریه کردند ای مردم آن چه دلی است که برای کشته شدنش آزرده نشود؟ و یا کدام قلبی است که ناله نکند و یا کدام گوش است که این رخنه بر اسلام را بشنود و کر نشود؟

ای مردم ما صبح کردیم در حالی که از شهر خود رانده شده و دربدر بیابانها و دور از وطن بودیم گویی که از اهل ترکستان و دیلم بودیم. بدون هیچ گناهی که از ما سرزده باشد و کار زشتی که مرتکب شده باشیم و یا رخنه ای در اسلام وارده کرده باشیم.

ما چنین رسمی در نسلهای پیشین نشنیده ایم این يك کار نوظهوری بود به خدا قسم اگر پیامبر به اینان جنگ با ما را سفارش می کرد همانطور که سفارش ما را کردند از آنچه در حق ما انجام دادند بیشتر نمی توانستند بکنند. انالله و انا الیه راجعون چه مصیبت بزرگ، دلسوز، دردناک، آزاردهنده، تلخ و ناگوار و جانسوزی بود ما آنچه را که رویداد به حساب خدا منظور می کنیم که او عزیز است و انتقام گیرنده.

سخنان امام به شدت مردم مدینه را تحت تأثیر داد تا آن حد که صوحان بن صعصعة بن صوحان که زمینگیر بود از عدم توانائیش به شرکت در نهضت حسینی پوزش خواست امام عذرش را پذیرفت و برایش طلب مغفرت کرد.

نهضت تاریخچه

شهادت حضرت زین العابدین (علیه السلام)

در پنجاه و هفتمین سال از عمر شریف حضرت افضل المجاهدین و سیدالعابدین علی بن الحسین (علیهما السلام) و پس از سی و چهار سال زحمت کشیدن و خون دل خوردن و انسجام دادن به مذهب شیعه و پیروان آگاه این مذهب حق المبین تحمل حضور فیزیکی آن خورشید فروزان آسمان عرفان و ولایت بر خفاشان دیو سیرت بس گران آمد و سرانجام روز دوازدهم یا بیست و دوم محرم الحرام سال نودوپنج هجری قمری هشام بن عبدالملك در زمان ولیدبن عبدالملك آن حضرت را مسموم کرد.

در نقلی دیگر عالم بزرگوار شیخ طوسی اعلی الله مقامه روز شهادت آن حضرت را بیست و پنج و سال شهادت ایشان را سال ۹۴ هجری قمری دانسته اند (بدین ترتیب یکبار دیگر مدینه در عزا نشست و همه مردم اعم از زن و مرد پیر و جوان برای تشییع و تدفین آن حضرت بر سر و سینه زنان و

گریه کنان و سراسیمه بیرون ریختند و آن حضرت را در سند مظلومیت تشییع آن قبرستانی که کعبه آمال اهل ولاء هست و خواهد بود یعنی «بقیع» و در جوار رحمت عموی بزرگوار و مظلومشان حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) به خاک سپردند.

محدث بزرگوار کلینی رضوان الله تعالی علیه از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده اند که آن حضرت فرمود چون وقت وفات پدرم رسید مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرامی، تو را وصیت می کنم به آنچه که پدرم به من وصیت کرد در هنگام شهادت خودش و بعد فرمود که: پدرم به من سفارش فرمود: زهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد.

از مرثی آن حضرت است:

فلا غرو من قتل الحسين فشيخة *** ابوه عليّ كان خيراً و اكرما
فلا تفرحوا يا اهل كوفان بالذی *** اصاب حسيناً كان ذلك اعظما
قتيل بشط اللّهر روحى فدائه *** جزاء الذی ارداه نار جهنّما

در کشتن حسین (علیه السلام) جای شگفتی نیست. زیرا پدر بزرگوارش را که از او برتر بود نیز شهید کردند.

ای مردم کوفه، بر حادثه ای که بر حسین (علیه السلام) گذشت، شادی نکنید. زیرا شهادت پدرش از این بزرگتر بود.

جانم فدای شهیدی که در ساحل رود به خاک افتاد و پاداش قاتل او دوزخ است.

آیت الله خویی می فرماید: «و از بعضی روایات روشن می شود که قیام مختار با اذن خاص امام سجاد (علیه السلام) بوده است. «... و یظهر من بعض الروایات ان هذا كان باذن خاص من سجاد (علیه السلام)»»

از آن حضرت، نامه «عبدالله بن جعفر» بوسیله دو فرزندش به پیشوای شهیدان، نامه فرماندار «مکه» به آن حضرت به هنگام حرکت از آن شهر و پاسخ نامه، جریان مهلت خواهی برای شب عاشورا سخنرانی شورانگیز و روشنگرانه به یاران در آن شب، زمزمه آن اشعار مشهور و معروف، و سخنان خواهر قهرمانش و پاسخ آن بزرگوار به آن بهترین خواهر گیتی، به وسیله «حارث بن کعب» و «ابو ضحاک» روایت شده است.

علی بن حنظله

وی از روایتگران وقایع عاشورا است. نامبرده گزارش سخنان پرشور «زهیر» در برابر سپاه اموی را، از «کنیز بن عبدالله شعبی» روایت می کند وی فرزند «حنظله بن اسعد شبامی» از

یاران سالار شایستگان، و از شهیدان کربلاست. از او جز همین روایت که آن را نیز از «عبدالله شعبی» آورده، روایتی بدون واسطه نرسیده است.

علی بن سید محمد جواد

شانزدهمین کلیددار قبر مطهر امام حسین (علیه السلام).

مذکور است که سید علی پس از پدر تولیت حرم حسینی را از سال ۱۳۰۹ تا زمان مرگ خویش ۱۳۱۸ به عهده داشت. گویند وی مردی جلیل القدر و عالی همت بوده و بعضی از پلهای نهر حسینیّه در تقاطع معابر از آثار و خدمات او می باشد.

علی بن مالک جشمی

از هواداران قیام مختار و از افسران تحت امر ابراهیم بن اشتر بود. در جنگ میان سپاه مختار (به فرماندهی ابراهیم بن اشتر) علیه نیروهای ابن زیاد «ابراهیم»، میسره لشکر را به علی بن مالک جشمی سپرد. «حصین بن نمیر سکونی»، فرمانده جناح راست لشکر دشمن با «علی بن مالک» فرمانده جناح چپ لشکر ابراهیم روبرو شد و نبرد درگرفت. ابتدا این دو جناح، به سختی درگیر شدند و علی به شدت مقاومت می کرد تا به شهادت رسید. علی بن مالک اولین کشته در سطح فرماندهی بود.

علی بن محمد بسّامی

ابوالحسن علی بن محمد بن نصر بغدادی معروف به بسّامی، به سال ۳۰۲ یا ۳۰۳ هـ. ق. درگذشته است. در سال ۲۲۶ هـ. ق. که متوکل قبر مطهر امام حسین (علیه السلام) را خراب کرد ابیات ذیل را سروده است:

تالله ان كانت أمیّة قد أتت *** قتل ابن بنت نبیّها مظلوما

فلقد أتاه بنو أمیّه بمثله *** هذا لعمرک قبره مهدوما

أسفوا علی أن لا یكونوا شایعوا *** فی قتله فتنبّعه رمیما

به خدا سوگند اگر بنی امیه، پسر دختر پیامبرشان را مظلومانه شهید کردند،

بستگان او (بنی عباس) هم همان کار را کردند (قبر آن حضرت را خراب کردند).

آنها از اینکه در کشتن وی با بنی امیه همکاری نکردند افسوس می خورند و به جستجوی بقایای جسد او پرداخته اند.

علی بن محمد بن فلاح مشعشی

در سال ۸۵۸ با تهاجم مشعشعیها به ریاست علی بن محمد بن فلاح مشعشعی، کربلای معلّی مورد تاخت و تاز دشمنان قرار گرفت که در نتیجه اموال حرم حسینی غارت و زوّار آن حضرت قتل عام شدند.

علی بن مظاهر الاسدی

برادر حبیب بن مظاهر و از قبیله بنی اسد. از صالحین و مؤمنین و از دلاوران عرب که جنگی سخت در کربلا نمود و جمع کثیری را هلاک نمود و سرانجام به فیض عظیم شهادت رسید.

علی بن مظهر اسدی

به قولی او همان علی بن مظاهر اسدی برادر حبیب بن مظاهر اسدی و از شهدای روز عاشورا است.

علی ترک

سید علی بن ابی القاسم بن فرج الله موسوی مشهور به ترک، در سال ۱۲۸۵ هـ. ق. در نجف اشرف متولد شد. دروس مقدماتی را نزد پدرش خواند. در عهد مظفرالدین شاه قاجار به ایران سفر کرد و در سال ۱۳۲۴ هـ. ق. در سفر حج وفات یافت.

صامت بیوم الطف لکن صیرت *** عصب الضلالة بالذما إفتارها

ما جاءها الموت الزّوام مقطباً *** إلا رئی بوجوها استبشارها

خطبوا لیبضهم النفوس و صیروا *** الاعمار مهراً والرؤس نثارها

(یاران امام حسین (علیه السلام) در روز طف روز گرفتند ولی گروه گمراه، روزه آنها را با

خون گشودند.

مرگ با چهره گرفته به سوی آنها آمد ولی آنها با شادی او را استقبال کردند.

آنها برای شمشیرهای خود به خواستاری نفوس دشمن رفتند که مهریه آن عمرها و نثار آن

سرهايشان بود.

علی شریعتی مزینانی

مؤلف کتاب «حسین وارث آدم».

مرحوم دکتر علی شریعتی در سال ۱۳۱۲ هـ. ش. در مزینان سیزوار به دنیا آمد. او پس از گذراندن دوران کودکی راهی دبستان شد. شش سال بعد به دبیرستان فردوسی رفت و پس از آن دانشسرای مقدماتی را در مشهد به پایان برد و به آموزگاری پرداخت. در سال ۱۳۳۴ هـ. ش. به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد وارد شد و رشته ادبیات فارسی را برگزید. شریعتی در

طول مدت تحصیل در دانشکده ادبیات با علاقه ای خاص به تحقیق و پژوهش پرداخت و نخستین آثار خود را یعنی ترجمه ابوزر نوشته جوده السحار مصری و نیایش اثر الکسیس کارل را، انتشار داد. در اینجا این را باید افزود که عشق اولین شریعتی نسبت به ابوزر بوده است و تا آخر عمر او را الگوی خود می داند و با او می زید و به یاد او می میرد. در سال ۱۳۳۷ هـ. ش. پس از دریافت لیسانس در رشته ادبیات فارسی، به دلیل آنکه شاگرد اول شده بود برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت. شریعتی وقتی روانه غرب شد که از اندوخته نسبتاً وسیعی از فرهنگ ملی و اسلامی برخوردار بود. دوران اقامت او در فرانسه همزمان بود با جریان های سیاسی نهضت ملی ایران که پس از ۲۸ مرداد ۳۲ به ویژه در سال ۱۳۳۹ حرکت عظیمی در دانشجویان به وجود آورده بود. شریعتی پس از دریافت درجه دکترا به ایران بازگشت و مستقیماً روانه زندان شد و پس از چند ماه به زادگاه خود بازگشت. مدتی در دانشگاه مشهد به تدریس پرداخت ولی با توجه به دعوت های زیادی که از او به عمل آمد به مراکز علمی مختلف، سفر می کرد. تا اینکه در سال ۱۳۴۸ با گشوده شدن حسینیه ارشاد زندگی شریعتی ورق تازه ای خورد. در سال ۱۳۵۳ دوباره به زندان افتاد و مدت ۱۸ ماه در سلولی کم نور به سر برد. پس از آزادی از زندان در ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۵۶ تهران را به قصد اروپا ترك گفت و سرانجام در ۲۹ خرداد همان سال به طرز مرموزی در لندن از دنیا رفت.

مرحوم دکتر شریعتی آثار زیادی از خود به جای گذاشت که مهمترین آنها عبارت اند از: اسلام شناسی، مجموعه علی(علیه السلام)، فاطمه فاطمه است، از هجرت تا وفات، انسان بی خود، تاریخ تمدن (یا تاریخ ادیان و یا جامعه شناسی ادیان)، تحلیل مناسك حج.

از جمله اندیشمندان معاصر که به قضیه عاشورا از منظر جامعه شناختی نظر کرده است باید از مرحوم دکتر شریعتی نام برد که با توجه به جنبه های کارکردی در خور اهمیت است.

از دیدگاه شریعتی، عاشورا را نمی توان شناخت و به تبع آن نمی توان از آن، درس چگونگی زیستن را آموخت مگر اینکه روند تاریخی مبارزه حق و باطل را شناخت تا از آن طریق به موضع امام حسین(علیه السلام) و نقش آفرینی آن پی برد. شریعتی معتقد بود که گسستن جریان امام حسین(علیه السلام) از سلسله جریانات حق طلبانه پیامبران و مصلحان تاریخ به معنای مثله کردن و بی اثر ساختن آن است، و همین جریان مداوم و پیوستگی آن است که امروز می تواند شیعه را به عنوان حلقه ای از سلسله حلقه های جبهه حسین(علیه السلام) در مقابل دشمن حق قرار دهد.

در جایی دیگر دکتر شریعتی به مسأله وراثت در فرهنگ شیعی می پردازد و قیام عاشورا را از این طریق قابل درك و فهم می داند. او در این باره می نویسد: «وقتی به اصل «وراثت» می اندیشم و به ویژه «وراثت حسین» که وارث تمامی انقلاب های تاریخ انسان است - از آدم تا خودش - ناگهان احساس می کردم که گویی همه آن انقلاب ها و قهرمان ها، همه جلادها و شهیدها، يك جا از اعماق قرون تاریك زمان و از همه نقاط دور و نزدیک زمین بعثت کرده اند و گویی همگی از قبرستان

خاموش تاریخ، با فریاد حسین که همچون اسرافیلی در جهان طنین افکنده است، بر شوریده اند و قیامتی بر پا شده است و همه در «صحرای محشر کربلا» گرد آمده اند و در دو سوی فرات، رو در روی هم ایستاده اند: در این سو، از هابیل تا حسین، همه پیامبران و شهیدان و عدالت خواهان و قربانیان جنایت های تاریخ که همه از يك ذریه و تبارند و همه فرزندان هابیل، و در نژاد، از آن نیمه خدایی ذات متضاد آدم - «روح خدا» که در آدم دمید - و همه، وارثان یکدیگر و حاملان آن امانت که آدم از خدا گرفت. [می باشند] در آن سو - از قابیل تا یزید - فرعون ها و نمرودها و کسری ها و قیصرها و بخت النصرها و همه جلادان و مردمکشان و غارتگران زندگی و آزادی و شرف انسانی! همه از يك ذریه، از يك تبار، همه فرزندان قابیل - نخستین جلاد برادرکش فریبکار هوسباز - و در نژاد، از آن نیمه لجنی و متعفن ذات متضاد و ثنوی آدم، روح ابلیس که در آدم دمید، و همه وارثان یکدیگر. حتی رب النوع ها و شخصیت های اساطیری نیز صف بندی شده اند، هر يك سمبل ذهنی از این دو حقیقت عینی، انعکاس واقعیت بشری «الله - ابلیس» در جهان: اهورا - اهریمن، جنگ حسینی - یزیدی، سایه اش بر آسمان: پرومته - زئوس».

«و حسین - آگاه از چنین رسالتی که تقدیر تاریخی انسان، بر دوشش نهاده است - بیدرنگ از مکه بیرون می آید و به سوی قتلگاه خویش، شتاب می گیرد. او می داند که تاریخ منتظر است، زمان که با دست ارتجاع و شرک به عقب بازگردانده می شود، چشم به او دوخته تا گامی پیش نهد. و مردم - که در اسارت، خاموش و بی حرکت مانده اند - به قیام و فریاد محتاج اند و بالاخره خدا - که اکنون به دست شیطان افتاده است - از او می خواهد که با مرگ خویش، این فاجعه را شهادت دهد. و این است که «شاءان یراک قتیلا» خدا خواسته که تو را کشته ببیند».

«امام حسین (علیه السلام) شکل مبارزه را بر اساس شرایط و اوضاع و جناح ها و ارزیابی قدرت ها و جبهه گیری دشمن انتخاب می کند؛ بنابراین، شکل مبارزه ای که حسین (علیه السلام) انتخاب کرده است قابل فهمیدن نیست، مگر این که اوضاع و شرایطی که حسین در آن شرایط قیام خودش را آغاز کرد، فهمیده شود. آن اوضاع و شرایط، در اثر وقایعی پیش آمده است که امت رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) بنا بر وصیت او عمل نکردند و باعث پدید آمدن چنین وضعی شدند و در واقع به دست خود ریشه ها و پایه های دینی را به لرزش درآورده، اسباب جایگزینی افکار جاهلی با اندیشه های متعالی و مترقی اسلام را فراهم ساختند. در این موقعیت است که حسین (علیه السلام) مسؤول و نگهبان دین اصلی و اصیل است و باید پا به میدان بگذارد تا بتواند از کیان آن دفاع کند و تندروان را به دین محمدی (صلی الله علیه و آله وسلم) دعوت کند و در بازمانده آن حرکت و پویایی به وجود آورد. پس اکنون وقت نگهبانی از اسلام و عرضه درست آن فرارسیده است هر چند که نتیجه چنین قیامی شهادت باشد ولی لازم و ضروری است. اکنون حسین مسؤول نگاهبانی انقلابی است که

آخرین پایگاههای مقاومتش از دست رفته است و از قدرت جدش و پدرش و برادرش یعنی حکومت اسلام و جبهه حقیقت و عدالت، يك شمشیر برایش نمانده است و حتی يك سرباز.»

در دیدگاه شریعتی، حسین(علیه السلام) برای مبارزه نظامی قیام نکرده است بلکه می خواهد با انتخاب مرگ، حقانیت خود را به اثبات برساند. «او حسین(علیه السلام) نیامده است که دشمن را با زور شمشیر بکشد و خود پیروز شود و بعد موفق نشود، و یا در يك تصادف یا ترور... کشته شده باشد، این طور نیست. او در حالی که می توانسته است در خانه اش بنشیند و زنده بماند، به پا خاسته و آگاهانه به استقبال مرگ شتافته و در آن لحظه، مرگ و نفی خویش را انتخاب کرده است، و این همه خطر را نیز برای واقع شدن در صحنه و قرار گرفتن جلوی تماشایان دنیا و زمان پیموده است تا انعکاس عملش وسعت بیابد، و هدف از جان دادن و انتخاب مرگش، بیشتر و زودتر تحقق پیدا کند. بنابراین، امام حسین(علیه السلام) شهادت را به عنوان يك هدف، یا يك وسیله انتخاب می کند، برای اثبات چیزی که در حال نفی شدن است، و دستگاه، آن را به کنار زده و به محاقش برده است.»

علی فقیه عادل

شیخ علی بن احمد ملقب به فقیه عادل عاملی مشهدی غروی. او با سید حیدر حلی معاصر بوده. صاحب اعیان الشیعه می گوید که او در سال ۱۱۲۲ هـ. ق. در حیات بوده است.

مصائب سبط رسول الله من ختمت *** بجدّه انبیاء الله والرسل
دعوه للنصر حتی اذ اتی نکثوا *** ما عاهدوه علیه بنس ما فعلوا
والسبب فی صحبه کالبدر حیث بدا *** بین الکواکب لم یرهقهم الوجع
من کل قرم اشمّ الانف یوم و غی *** ضرغام غاب و لکن غابه الاسل
بر نوه رسول الله که خاتم پیامبران است مصیبتی سنگین وارد شد.

او را دعوت کردند و به او وعده یاری دادند اما به عهدشان وفا نکردند و این زشت ترین کارها بود. حسین(علیه السلام) در میان یارانش مانند قرص ماه در میان ستارگان می درخشید و ترس در صورت یارانش اثر نگذاشته و آنها را مکدر نکرده بود.

در روز جنگ، اصحاب او همه افرادی شجاع و سرافراز بودند مانند شیرانی در بیشه که نی های آن بیشه نیزه های جنگجویان بود.

علی کاشف الغطاء

شیخ علی بن شیخ جعفر صاحب کشف الغطاء بن شیخ خضر مالکی نجفی، از قبیله بنی مالک در عراق است. او در نجف متولد شده و عالمی فقیه و اصولی بوده. پایان عمرش را در کربلا گذرانیده و به سال ۱۲۵۳ هـ. ق. در کربلا وفات یافته است. او را در نجف دفن کردند.

مررت بکربلاء فهاج وجدی *** مصارع فتية غرّ کرام
أسائل ربعا عن ساکنیه *** ولأه العزّ والرّتب السّوامی
و مثل لی الحسین بها غریبا *** عنایى للغریب المستنصام
یحامی عن حقیقتّه وحیداً *** بنفسی ذلک البطل المحامی
و لم أر مثل رزئک لیس ینسى *** على الأيام عاماً بعد عام
ألا یا کربلا کم فیک بدر *** علاه الخسف من بعد التّمام

بر کربلا که قتلگاه جوانان برازنده است گذشتم و اندوه و حزن من شدت یافت.

از زمین کربلا درباره ساکنین آن پرسیدم. آنان که دارای عزت و شرف و مراتب عالی هستند.

روزی را به خاطر آوردم که امام حسین (علیه السلام) در آنجا غریب و تنها بود و رنج و اندوه من به خاطر این غریب (بزرگوار) و مصیبت اوست.

در آن هنگام او از حقیقت خود به تنهایی دفاع می کرد. جان من فدای این قهرمان مدافع حقیقت باد.

من مصیبتی چون مصیبت شما ندیدم که هیچگاه با گذشت زمان فراموش نمی شود.

ای کربلا، چه ماههایی در تو بودند که قرص کامل آنها به خسوف گرایید و ناپدید شد.

علی موسوی گرمارودی ای تشنه عشق روی دلبنده *** برخیز و به عاشقان بییونده

در جاری مهر، شستشو کن *** وانگاه ز خون خود وضو کن

زان پا که درین سفر درآیی *** گر دست دهی، سبکتر آیی

رو جانب قبله وفا کن *** با دل سفری به کربلا کن

بنگر به نگاه دیده پاک *** خورشید به خون تپیده در خاک

افتاده وفا به خاک گلگون *** قرآن به زمین فتاده در خون

عباس علی، ابوالفضایل *** در خانه عشق کرده منزل

* * *

ای سرو بلند باغ ایمان *** وی قمری شاخسار احسان

دستی که ز خویش وانهادی *** جانی که به راه دوست دادی
آن شاخ درخت باوفایی ست *** وین میوه باغ کبریایی ست
ای خوبترین به گاه سختی *** ای شهره به شرم و شور بختی
رفتی که به تشنگان دهی آب *** خود گشتی از آب عشق سیراب
بر اسب نشست و بود بی تاب *** دل در گرو رساندن آب
ناگاه یکی دو روبه خرد *** دیدند که شیر آب می برد
آن آتش حق خمید بر آب *** وز دغدغه و تلاش، بی تاب
* * *

دستان خدا ز تن جدا شد *** وان قامت حیدری دوتا شد
بگرفت به ناگزیر چون جان *** آن مشک، زدوش خود به دندان
وانگاه به روی مشک خم شد *** وز قامت او دو نیزه کم شد
جان در بدنش نبود و می تاخت *** با زخم هزار نیزه می ساخت
دلشاد که گر ز دست شد «دست» *** آبیش برای کودکان هست
چون عمر گل این نشاط کوتاه *** تیر آمد و مشک بر درید، آه
این لحظه چه گویم او چها کرد *** تنها نگهی به خیمه ها کرد
* * *

در حسرت آن کفی که برداشت *** از آب و فروفکند و بگذاشت
هر موج به یاد آن کف و چنگ *** کوبد سر خویش را به هر سنگ
کف بر لب رود در تکاپوست *** هر آب رونده، در پی اوست

عمارین ابی سلامه دالانی

از قبیله «طی». پدرش از اصحاب امیرالمؤمنین و از شهدای صفین، و خود از شهدای کربلا است. اهل کوفه بود، محضر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را نیز درک کرده و از اصحاب علی(علیه السلام) بود که در رکابش در سه جنگ جمل، صفین و نهروان شرکت داشت. در کربلا در حمله اول به شهادت رسید. نامش در زیارت ناحیه مقدسه هم آمده است.

دالان: تیره ای از حمدان، و از قبایل عرب «قحطان». (یمن، عرب جنوب) دالانها ساکن کوفه بوده اند.

عمار بن حسان بن شریح طائی

از شهدای کربلاست که نامش در زیارت ناحیه مقدسه هم آمده است. او از شیعیان خالص و از شجاعان معروف بود. از مکه همراه امام به کربلا آمد و در پیش روی آن حضرت به شهادت رسید.

عمار بن حسان طائی

به قولی او همان «عمار بن حسان بن شریح طائی» از شهدای کربلاست که نامش در زیارت «رجیبه» هم آمده است.

عمار بن حسان طایی

به قولی او همان «عامر بن حسان طایی» از شهدای روز عاشورا است.

عمار دالانی

عمار بن سلامه بن عبدالله بن عمران بن رأس بن دالان ابوسلامه حمدانی دالانی. بنی دالان تیره ای از قبیله معروف حمدان می باشد. او ساکن کوفه بوده است.

عمار دارای سوابق و فضایل درخشانی، از جمله بنا به نقل مرحوم سماوی از کلبی و طبری و ابن حجر، از اصحاب حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) حضرت علی (علیه السلام) و حضرت حسین (علیه السلام) بوده و در جنگهای صفین و جمل و نهروان جهاد کرده بود.

او هنگام حرکت به جنگ جمل، از حضرت علی (علیه السلام) سؤال کرد در برخورد با لشکر گمراه جمل چه خواهی کرد؟

حضرت جواب داد: آنان را به خدا و اطاعتش دعوت خواهم نمود، و اگر قبول نکردند، با آنان خواهیم جنگید.

عمار عرض کرد: پس دعوت کننده به خدا شکست نمی خورد. او از کوفه عازم کربلا شده و به خدمت امام حسین (علیه السلام) رسیده و در حمله نخست در سنّ بیش از پنجاه سالگی به فیض شهادت نایل گشت و در زیارت ناحیه هم وارد است: «السلام علی عمار بن ابی سلامة الحمدانی»

طایفه بنی دالان از شاخه قبیله حمدان «یمن» می باشند. عماره در جنگهای جمل و صفین و نهروان از ملازمین رکاب امیرمؤمنان بود. او از صالحان و نیکان و از رزم آوران بود نام عماره در زیارت ناحیه مقدسه چنین آمده است: «السلام علی عماره بن ابی سلامة الحمدانی». عماره از شهدای کربلای حسینی است که پس از جنگ سخت با دشمن به شهادت رسید.

عمارۀ بن صلخب ازدی

از شیعیان شجاع و سوارکار کوفه، و از یاران مخلص حضرت مسلم (علیه السلام) بوده که از مردم برای امام حسین (علیه السلام) بیعت می گرفت.

او را بعد از شهادت مسلم (علیه السلام) محمد بن اشعث به دستور ابن سعد دستگیر، و در میان قبیله اش به شهادت رسانید.

هر چند عماره در کربلا به شهادت نرسیده ولی در شرافت و عظمت مانند آنان است.

از جوانان شجاع کوفه بود که در نهضت مسلم بن عقیل، به هواداری او برخاست و با او بیعت کرد و از دیگران برای مسلم بیعت می گرفت. دستگیر و زندانی شد. ابن زیاد، پس از آنکه هانی و مسلم را شهید کرد او را هم احضار نمود و دستور داد تا وی را میان قبیله «ازد» برده، گردن زدند. (عرب جنوب)

عمارۀ بن عبدالله سلولی

از کسانی بود که همراه قیس بن مسهر صیداوی، پیغام و نامه اباعبدالله الحسین (علیه السلام) را به کوفه برد.

عمارۀ بن عقبه

وی از روایتگران وقایع عاشورا است. نامبرده نیز از دست اندرکاران رویدادهای کوفه بوده و فرزندزاده اش «سعید» جریان تشنگی شدید مسلم و آب خواستن او از سپاه ابن زیاد و آب دادنش را، از نیای خویش آورده و آنگاه «ابومخنف» از او روایت می نماید.

در مورد او «تهذیب التهذیب» می نویسد: *وی در روایت، فردی مورد اعتماد بود. و در سال ۱۱۶ هـ ق از دنیا رفت.*

عمان سامانی

وی مرحوم میرزا نورالله بن میرزا عبدالله جیحون بن میرزا عبدالوهاب قطره چهار محلی، از نژاد امرءالقیسشاعر معروف عصر جاهلی است. معلوم نیست که این خانواده کی به ایرانآمده اند. عمان سامانی از جمله اجله شعرا و عرفا بوده و در سخنوری نیز ید طولایی داشته است. او پس از تحصیل علوم، اردتمند میرزا محمد هادی پای قلعه ای می شود و بدین ترتیب وارد جرگه تصوف می شود و از فیض معاشرت و شاگردی وی به درجات عالی شوق و ذوق در حد حال و کمال صوری و معنوی می رسد.

عمان در سال ۱۳۰۵ هـ.ق. کتاب «گنجینه الاسرار» را در مصیبت حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) سروده است و در سال ۱۲۸۵ نیز کتاب «مخزن الاسرار» را تألیف کرده است عمان سامانی در سال ۱۳۲۲ (هـ. ق) در سامان وفات کرد و در قبرستان وادی السلام نجف نزدیک مزار منسوب به هود(علیه السلام) و صالح(علیه السلام) دفن شده است.

از جمله کسانی که به صحنه عاشورا از منظر عرفان نظر کرده است، عمان سامانی (۱۳۲۲ هـ.ق) است. او عاشورا را میدانی می داند که سالکان در آن سلوک می کنند تا به مراد و مقصود خود برسند. در این میدان امام حسین(علیه السلام)، قطب عرفان و مرشد سالکان است و اصحاب او مریدان و رهپویان وصال اند.

* * *

*چون که خود را یگه و تنها بدید *** خویشتن را دور از آن تنها بدید*

*قد برای رفتن از جا راست کرد *** هر تدارک خاطرش می خواست کرد*

*پانهاد از روی همت در رکاب *** کرد با اسب از سر شفقت خطاب*

*کای سبک پر، ذوالجناح تیز تک *** گرد نعلت سرمه چشم ملک*

*ای سماوی جلوه قدسی خرام *** ای زمبداً تا معادت نیم گام*

*ای به صورت کرده طیّ آب و گل *** وی به معنی پویه ات در جان و دل*

*ای به رفتار از تفکر تیزتر *** وز براق عقل، چابک خیز تر*

*رو به کوی دوست منهاج من است *** دیده واکن، وقت معراج من است*

بُد به شب معراج آن گیتی فروز *** ای عجب، معراج من باشد به روز
تو براق آسمان پیمای من *** روز عاشورا، شب اسرای من
پس حقوقا کز منت بر نمت است *** ای سمت نازم زمان همت است
کز میان دشمنم آری برون *** رو به کوی دوست گردی رهنمون
پس به چالاکوی به پشت زین نشست *** این بگفت و برد سوی تیغ، دست
ای مشعشع ذوالفقار موشکاف *** مدتی شد تا که ماندی در غلاف
آنقدر در جای خود کردی درنگ *** تا گرفت آئینه اسلام، زنگ
هان و هان ای جوهر خاکستری *** زنگ این آئینه می باید بری
من کنم زنگ از تو پاک، ای تابناک *** کن تو این آئینه را از زنگ، پاک
شد چو بیمار از حرارت ناشکیب *** مصلحت را، خون ازو ریزد طیب
چون که فاسد گشت خون اندر مزاج *** نیشتر باشد به کار، اندر علاج
در مزاج کفر شد خون بیشتر *** سر برآور ای خدا را نیشتر
* * *
خواهرش بر سینه و بر سر زنان *** رفت تا گیرد برادر را عنان
سیل اشکش بست بر شه، راه را *** دود آهش کرد حیران شاه را
در قفای شاه رفتی هر زمان *** بانگ مهلا مهلنش بر آسمان
کای سوار سرگران، کم کن شتاب *** جان من، لختی سبکتر زن رکاب
تا ببوسم آن رخ دلجوی تو *** تا ببویم آن شکنج موی تو
شه سراپا گرم شوق و مست ناز *** گوشه چشمی به آن سو کرد باز
دید مشکین مویی از جنس زنان *** بر فلک دستی و دستی بر عنان
زن مگو، مرد آفرین روزگار *** زن مگو، بنت الجلال، اخت الوقار
زن مگو، خاک درش نقش جبین *** زن مگو، دست خدا در آستین
پس زجان بر خواهر استقبال کرد *** تا رخس بوسد، الف را دال کرد
همچو جان خود در آغوشش کشید *** این سخن آهسته در گوشش کشید
کای سنان گیر من، آیا زینبی؟ *** یا که آه دردمندان در شبی؟

پیش پای شوق، زنجیری مکن *** راه عشق است این، عنان گیری مکن

باتو هستم جان خواهر، همسفر *** تو به پای این راه کوبی، من به سر

خانه سوزان را تو صاحبخانه باش *** با زنان در هم‌رهی مردانه باش

جان خواهر در غم زاری مکن *** با صدا بهرم عزاداری مکن

معجز از سر، پرده از رخ وامکن *** آفتاب و ماه را رسوا مکن

هر چه باشد تو علی را دختری *** ماده شیرا، کی کم از شیر نری؟

با زبان زینبی شه آنچه گفت *** با حسینی گوش، زینب می شنفت

با حسینی لب هر آنچ او گفت راز *** شه به گوش زینبی بشنید باز

گفت زینب در جواب آن شاه را *** کای فروزان کرده مهر و ماه را

عشق را از یک مشیمه زاده ایم *** لب به یک پستان غم بنهاده ایم

تربیت بوده ست بر یک دوشمان *** پرورش در جیب یک آغوشمان

تو شهادت جستی ای سبط رسول *** من اسیری را به جان کردم قبول

* * *

آفتابی کرد در زینب ظهور *** شمه ای زان، آتش وادی طور

شد عیان در طور جانش رایتی *** «خرّ موسی صعقا» زان آیتی

طلعت جان را به چشم جسم دید *** در سراپای مسمی، اسم دید

دید تابی در خود و بی تاب شد *** دیده خورشید بین پر آب شد

صورت حالش پریشانی گرفت *** دست بی تابی به پیشانی گرفت

خواست تا بر خرمن جنس زنان *** آتش اندازد، «أنا الاعلی» زنان

دید شه را لب به دندان می گزد *** کز تو اینجا پرده داری می سزد

از تجلیهای آن سرو سهی *** خواست زینب تا کند قالب تهی

سایه سان بر پای آن پاک اوفتاد *** صیحه زن غش کرد و بر خاک اوفتاد

شد پیاده، بر زمین زانو نهاد *** بر سر زانو، سر بانو نهاد

پس در آغوشش نشانید و نشست *** دست بر دل زد، دل آوردش به دست

گفتگو کردند با هم متصل *** این به آن و آن به این، از راه دل

دیگر اینجا گفتگو را راه نیست *** پرده افکندند و کس آگاه نیست
گفت ای خواهر، چو برگشتی ز راه *** هست بیماری مرا در خیمه گاه
جان به قربان تن بیمار او *** دل فدای ناله های زار او
پرسشی کن حال بیمار مرا *** جستجویی کن گرفتار مرا
با تفقد برگشا بند دلش *** عقده ای گر هست در دل، بگسلش
آنچه بر لوح ضمیرت جلوه کرد *** جلوه ده بر لوح آن سلطان فرد
هر چه نقش صفحه خاطر مراست *** و آنچه ثبت سینه عاطر مراست
جمله را بر سینه اش افشاند ام *** از الف تا یا، به گوشش خوانده ام
من کی ام؟ خورشید و او کی؟ آفتاب *** در میان، بیماری او شد حجاب
چشم بر میدان گمار، ای هوشمند *** چون من افتادم، تو او را کن بلند
پس وداع خواهر غم دیده کرد *** شد روان و خون روان از دیده کرد
* * *
تا که اکبر با رخ افروخته *** خرمن آزادگان را سوخته
ماه رویش کرده از غیرت عرق *** همچو شبنم صبحدم بر گل ورق
بر رخ افشان کرده زلف پر گره *** ماه را پوشیده از سنبل زره
آمد و افتاد از ره با شتاب *** همچو طفل اشک، در دامان باب
کای پدر جان، هم رهان بستند بار *** مانده بار افتاده اندر رهگذار
از سپهرم غایت دلتنگی است *** کاسب اکبر را چه وقت لنگی است
دیر شد هنگام رفتن، ای پدر *** رخصتی گر هست، باری زودتر
در جواب از تنگ شکر، قند ریخت *** شکر از لبهای شگرخند ریخت
گفت کای فرزند، مقبل آمدی *** آفت جان، رهن دل آمدی
کرده ای از حق تجلی ای پسر *** زین تجلی فتنه ها داری به سر
راست بهر فتنه، قامت کرده ای *** وه کزین قامت، قیامت کرده ای
از رخت مست غرورم می کنی *** از مراد خویش دورم می کنی
گه دلم پیش تو، گاهی پیش اوست *** رو که در یک دل نمی گنجد دو دوست

بیش ازین بابا، دلم را خون مکن *** زاده لیلی، مرا مجنون مکن
پشت پا بر ساغر حالم مزن *** نیش بر دل، سنگ بر بالم مزن
خاک غم بر فرق بخت دل مریز *** بس نمک بر لخت لخت دل مریز
همچو چشم خود به قلب دل متاز *** همچو زلف خود پریشانم مساز
حایل ره، مانع مقصد مشو *** بر سر راه محبت سد مشو
«لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا» *** بعد از آن، «مما تحبون» گوید او
نیست اندر بزم آن والا نگار *** از تو بهتر گوهری بهر نثار
هر چه غیر از اوست سدّ راه من *** آن بت است و غیرت من بت شکن
جان رهین و دل اسیر چهر توست *** مانع راه محبت مهر توست
چون تو را او خواهد از من رونما *** رونما شو، جانب او رو نما
خوش نباشد از تو شمشیر آختن *** بلکه خوش باشد سپر انداختن
مهر پیش آور، رها کن قهر را *** طاقت قهر تو نبود دهر را
بر فنایش گر بیفشاری قدم *** از وجودش اندر آری در عدم
از فنا مقصود ما عین بقاست *** میل آن رخسار و شوق آن لقاست
شوق این غم، از پی آن شادی است *** این خرابی بهر آن آبادی است
رو سپر می باش و شمشیری مکن *** در نبرد روبه‌بان، شیری مکن
* * *

نیست صاحب همتی در نشأتین *** همقدم، عباس را بعد از حسین
در هواداری آن شاه آلت *** جمله را يك دست بود، او را دو دست
لاجرم آن قدوه اهل نیاز *** آن به میدان محبت یگه تاز
موسی توحید را هارون عهد *** از مریدان جمله کاملتر به جهد
بُد به عشاق حسینی پیشرو *** پاک خاطر آی و پاک اندیش رو
می‌گرفتی از شط توحید، آب *** تشنگان را می‌رساندی باشتاب
عاشقان را بود آب کار از او *** رهروان را رونق بازار از او
روز عاشورا به چشم پرزخون *** مشک بر دوش آمد از شط چون برون

شد به سوی تشنه کامان ره سپر *** تیرباران بلا را شد سپر
بس فرو بارید بر وی تیر تیز *** مشک شد بر حالت او اشک ریز
اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک *** تا که چشم مشک، خالی شد ز اشک
تا قیامت تشنه کامان ثواب *** می خورند از رشحه آن مشک آب
بر زمین آب تعلق پاک ریخت *** وز تعین بر سر آن، خاک ریخت
هستی اش را دست از مستی فشانند *** جز حسین اندر میان چیزی نماند
جبرئیل آمد که ای سلطان عشق *** یکه تاز عرصه میدان عشق
دارم از حق بر تو ای فرخ امام *** هم سلام و هم تحیت، هم پیام
گوید ای جان، حضرت جان آفرین *** مر تو را بر جسم و بر جان آفرین
هر چه بودت داده ای اندر رهم *** در رخت من هر چه دارم می دهم
کشتگان را دهم من زندگی *** دولتت را تا ابد، پابندگی
شاه گفت ای محرم اسرار ما *** محرم اسرار ما از یار ما
گر چه تو محرم به صاحبخانه ای *** لیک تا اندازه ای بیگانه ای
گر تو هم بیرون روی نیکوتر است *** زان که غیرت، آتش این شهپر است
جبرئیل رفتنت زینجا نکوست *** پرده کم شو در میان ما و دوست
رنجش طبع مرا مایل مشو *** در میان ما و او حایل مشو
از سر زین بر زمین آمد فراز *** وز دل و جان برد جانان را نماز
با وضویی از دل و جان شست دست *** چار تکبیری بزد بر هر چه هست
گشته پر گل، ساجدی عمامه اش *** غرقه اندر خون، نمازی جامه اش
قصه کوتاه، شمر ذی الجوشن رسید *** گفتگو را آتش خرمن رسید
ز آستین غیرت برون آورد دست *** صفحه را شست و قلم را سر شکست

عمر ابونصر

نویسنده سنی مذهب معاصر از دیدگاه خود به قضیه عاشورا نگریسته و می گوید: «در این واقعه مقدرات پیش آمد و کار خود را کرد و اسباب تفرقه و پراکندگی بین مسلمانان فراهم گردید، ولی حالا

که تمام مسلمین فهمیده و دانسته اند و سرّ گرفتاری خود را تشخیص داده اند بر آنهاست که از این واقعه بزرگ و این مصیبت (تفرقه) عظیمی که بر پیکر اسلام و دیانت آمده عبرت بگیرند...».

عمر الاطرف بن علی بن ابیطالب(علیه السلام)

این بزرگوار نیز مانند دیگر برادران خود از ستارگان درخشان و دلاوران عاشورای حسینی و مدافعان دین بود. مادرش صهبا است. و از جمله این رجز را می خواند :

خلوا عداة الله خلوا من عمر *** خلوا عن اللیث العبوس المكفهر

اضربکم و لاری فیکم زجر *** ذاک الشقی بالنبی قد کفر

یعنی ای دشمنان خدا! راه را باز کنید از برابر شیر خشمگین توفنده - بر شما دشمنان بی هیچ نگرانی حمله و ضربه وارد می کنم - زیرا که پیروان آن کافر شقی از خدا و رسول بی خبر (یزید و ابن زیاد و ...) هستید.

عمران اشجعی

او عمران بن کعب بن حارث اشجعی، و اشجع قبیله ای از غطفان تیره ای از «قیس عیلان» که از اعراب شمالی می باشند.

تنقیح المقال و رجال طوسی و جامع الرواة عمران را از اصحاب حضرت امام حسین(علیه السلام) نوشته اند که در روز عاشورا در حمله نخست به شهادت رسیده و در زیارت رجبیه به صورت عمر بن ابی کعب وارد شده است : «السلام علی عمر بن ابی کعب».

عمران بن کعب انصاری

به قولی او همان «عمروبن قرصة بن کعب انصاری» از شهدای کربلاست.

عمران بن کعب بن حارث اشجعی

از شهدای کربلاست که در حمله اول به درجه شهادت رسید. شیخ طوسی او را در زمره یاران سیدالشهداء(علیه السلام) شمرده است.

اشجع: قبیله ای از «غطفان»، تیره ای از «قیس عیلان» (عدنان، عرب شمال).

عمر بن ابی کعب

به قولی او همان «عمران بن کعب بن حارث اشجعی» از شهدای کربلاست.

عمر بن جناده

او از طایفه خزرج و از فرزندان انصار مدینه بود. وی همراه پدر و مادرش از مکه تا کربلا ملازم حضرت امام حسین (علیه السلام) بود. عمر پس از شهادت پدرش، به حضور امام (علیه السلام) رسید و اجازه نبرد با دشمن را خواست، امام (علیه السلام) فرمود: «هذا غلام قتل ابوه فی الحملة الاولى و لعلّ امّه تکره ذلك».

«این نوجوان که پدرش در حمله نخست کشته شده است شاید مادرش راضی نباشد.» عمر جواب داد: «ان امی امرتني» یعنی مادرم امر کرده که عازم میدان جهاد شوم. آنگاه امام (علیه السلام) اجازه فرمودند و او عازم میدان شده و این رجز را خواند:

امیری حسین و نعم الامیر *** سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمه والداہ *** فهل تعلمون له من نظیر

«امیر من امام حسین (علیه السلام) هست و چه خوب امیری می باشد. او مایه شادی دل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و بشیر و نذیر بود. پدر و مادرش حضرت علی (علیه السلام) و حضرت فاطمه (علیها السلام) هست. آیا شبیهی برای امیر من می شناسید؟!»

و بنا به نقل بحار الانوار عمر اشعار دیگری هم سروده است:

و الیوم تخضب من دماء اراذل *** رفضوا القرآن لنصره الاشرار

و الله ربی لا ازال مضارباً *** فی الفاسقین بمرهف بنار

«امروز رنگین می شود از خون آدمهای پستی که قرآن را بخاطر یاری اشرار ترک کردند. قسم به الله، پروردگارم که پیوسته می زخم فاسقین را با شمشیری بران و تیز.» او سپس جهاد کرده و به شهادت رسید.

دشمن سرش را از تن جدا کرده بسوی خیمه ها انداخت، مادرش سر بریده نوجوانش را برداشت و پس از آنکه پاك نمود گفت: احسنت پسر من؛ ای مایه شادی دلم و نور چشمم و سپس سر را به سوی یکی از لشکریان دشمن که در آن نزدیکی بود انداخت و او را به هلاکت رسانید آنگاه بسوی خیمه ها بازگشت و چوبی بدست گرفت و در حالی که این رجز را می خواند به سوی دشمن حمله کرد:

انی عجوز فی النساء ضعيفة *** خاوية بالية نحيفة

اضربکم بضربة عنيفة *** دون بنی فاطمة الشریفة

«من در میان زنان زنی هستم ضعیفه، زنی پیر و فرتوت و لاغر که در دفاع از فرزندان فاطمه شریفه بر شما ضربه محکمی وارد خواهم ساخت»

او پس از آنکه دو نفر را مضروب ساخت به دستور امام(علیه السلام) به سوی خیمه ها بازگشت.

عمر بن جندب حضرمی

از شهدای بزرگوار روز عاشورا است. از «حضر موت» بوده که قبیله ای قحطانی می باشد و یا از «بنی حضرمی» است که یکی از قبایل یمن بوده است.

نام او در زیارت ناحیه مقدسه وارد شده است: «السَّلامُ علی عمر بن جندب الحضرمی».

عمر بن حسین(علیه السلام)

به قولی او فرزند امام حسین(علیه السلام) بود که در روز عاشورا به اسارت درآمد.

عمر بن خالد اسدی صیداوی

به قولی او همان عمرو بن خالد صیداوی، از شهدای روز عاشورا است.

عمر بن خالد بن اسد جهنمی

از نیروهای تحت امر لشکر عمر بن سعد بود که به جنگ با سپاهیان حسینی پرداخت. به قولی وی قاتل جناب «عبدالرحمان بن عقیل بن ابیطالب(علیهم السلام)» است.

عمر بن خالد صیداوی

از شهدای کربلاست، از طایفه بنی اسد. او پس از کشته شدن تعدادی از یاران، از سیدالشهداء(علیه السلام) اذن گرفته، به میدان رفت و به شهادت رسید.

صیداوی: منسوب به بنو صیداء، تیره ای از قبیله «اسد» و از اعراب عدنان. (عدنان، عرب شمال).

عمر بن سعد ابی وقاص

وی یکی از هواداران و عمال یزید بن معاویه بود که لشکر چند هزار نفری یزید را فرماندهی می کرد. به قولی عمر سعد در زمان پیامبر (و به قولی در دوران عمر) به دنیا آمد. همراه پدرش در فتح عراق شرکت داشت. وی از جمله کسانی بود که علیه «حجر بن عدی علیه الرّحمه» و یارانش، شهادت به فتنه گری داد و سبب شد که حجر در «مرج عذراء» به شهادت برسد.

روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در مسجد نشسته بود در این حال، جمعی از قریش خدمت آن حضرت رسیدند و عمر سعد نیز در میان آنها بود، آنگاه آن جناب رنگ مبارکش متغیر شد و حالش منقلب گردید. اصحاب از سبب آن حال سؤال کردند، پیامبر فرمود: آنچه بر اهل بیت من وارد می شود به یاد می آورم از کشتن، زدن، دشنام، شتم و پریشانی، و اول سری که بر سر نیزه گذاشته می شود، سر فرزندم حسین (علیه السلام) خواهد بود.

آن ملعون در روز عاشورا دستور داد تا سوارانش آب را به روی یاران حسین (علیه السلام) بیندند. به دستور عمر سعد، چندین نوبت اصحاب و یاران سیدالشهداء (علیه السلام) را سنگباران کردند. از شیوه های سپاه کوفه در مقابله با یاران شجاع امام (علیه السلام)، استفاده از سنگباران بود، در روز عاشورا عمر سعد به لشکریان خود می گفت: «والله لو لم ترموهم الا بالحجارة لقتلتموهم...».

«عمر بن سعد»، «شمر بن ذی الجوشن»، «شبت بن ربیع» و «زید بن حارث» که همه از عاملان فاجعه کربلا بودند به نزد فرماندار «عبدالله بن زبیر» در کوفه رفتند و به او گفتند: همانا خطر مختار، برای شما از سلیمان بن صرد خزاعی بیشتر است، مختار می خواهد در شهرتان کوفه بر شما یورش آورد، پس قبل از هر چیز، اعتماد او را جلب کنید و با نیرنگ او را زندانی نمایید تا کار مردم روبراه شود.

به دستور عمر سعد بود که پس از شهادت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)، بر بدن مطهرش اسب تاختند و پیکر آن امام شریف را در زیر سم اسبها خرد کردند.

وی از فرماندهان و سرهنگان لشکر یزید بود که چندهزار نیرو در اختیار داشت.

در آن روزهایی که بازار بگیر و ببند در کوفه گرم بود و قاتلین امام حسین (علیه السلام) و عاملین فاجعه کربلا، شناسایی و تعقیب و دستگیر و اعدام می شدند، موسی بن عامر گوید: «جلسه ای در حضور مختار تشکیل شده بود.» عمر بن هیثم گوید: «من در کنار مختار نشسته بودم که وی با خوشحالی و امید این جمله را گفت: «فردا، مردی را خواهم کشت که پاهای بزرگی دارد و چشمانش به گودی رفته و ابروی پرپشتش به روی چشمش ریخته و مؤمنین و ملائکه های آسمان از قتل او شاد خواهند شد.»

عمر بن هیثم، متوجه مطلب شد.

و طبری می نویسد: «در میان حاضرین مردی بود به نام «هیثم بن اسود نخعی» و او این سخن مختار را خوب فهمید و گفت: به خدا! منظورش کسی جز «عمر بن سعد» نیست!!»

این مرد، به خانه اش آمد و چون از قبل با عمر سعد دوستی و رفاقت داشت، به فرزندش «عریان» گفت: بابا برخیز فوراً خودت را به خانه «عمر سعد» برسان و به او بگو که: دست و پایت را جمع کن و در فکر نجات جانانت باش که مختار قصد جانانت را کرده است. عریان، به سرعت به خانه

«عمرسعد» آمد و محرمانه، «عمرسعد» را در جریان امر قرار داد، «عمرسعد» که از این خبر سخت تکان خورده بود، به عریان گفت: «خدا پدرت را بیمارزد و از بابت این برادری به او جزای خیر عطا فرماید. خوب به موقع مرا خبر کردی! من که این کار را بعید می دانم، آخر مختار به من امان نامه داده، وانگهی آنهمه عهد و میثاق و ضمانت چه می شود؟ تازه من که بر ضد او عملی انجام ندادم» عمرسعد که کاملاً بهت زده شده بود، با توجه به جریان امان نامه ای که مختار به او داده بود و با توجه به روحیه گذشت و کرامت و بزرگواری که در مختار معروف بود، و حسن سیره او نسبت به مردم، بسیار بعید می دانست که چنین مطلبی راست باشد.

در این جا لازم است به ماجرای امان نامه ای که مختار قبلاً به عمرسعد داده بود، اشاره ای شود، مثل معروفی است که می گویند «الخائن خائف، خائن ترسو است».

عمرسعد، خوب می دانست که هدف اصلی مختار و یارانش از قیام، همانا انتقام خون شهدای کربلاست. و هرگاه زمینه مساعد شود این مهم انجام خواهد شد.

و از آنجایی که عمرسعد در ماجرای کربلا، بزرگترین نقش را داشت و او فرمانده کل نیروهای کوفه و شام بود که با امام حسین (علیه السلام) جنگید و گناه تمام جنایات کربلا به گردن اوست، بنابراین پس از مسلط شدن مختار، بر اوضاع کوفه و قبل از آن که مختار، دست به انتقام بزند، یکی از نزدیکان و مقربان مختار به نام «عبدالله بن جعدبن هبیره» را واسطه قرار داد، تا از مختار برای او امان نامه بگیرد.

عبدالله بن جعده، به خاطر قرابت و نزدیکی که با علی (علیه السلام) داشت در نزد مختار بسیار عزیز و محترم بود. عبدالله، از مختار تقاضا کرد که عمرسعد خواهش دارد که او را امان دهید و گذشته اش را فراموش نمایید و مورد عفو و رحمت شما قرار گیرد و او هم قول می دهد و متعهد می شود که کمترین عملی علیه شما از وی سرزنند. مختار بنا به مصالحی (که در آنوقت برای جلوگیری از توطئه دشمنان لازم بود) و خواهش ابن جعده، تقاضای او را پذیرفت و این امان نامه را برای عمرسعد نوشت:

متن امان نامه: «بسم الله الرحمن الرحيم: بدین وسیله از جانب مختارین ابی عبید به عمر بن سعد بن ابی وقاص، امان داده می شود، همانا تو در امان خدایی و بر جان و مال و خانواده و فرزندان، و بخاطر کارهای گذشته ات تحت تعقیب واقع نخواهی شد، به شرط حرف شنوایی و اطاعت از ما و متعهد شدی به این که با خانواده ات باشی و از شهر کوفه خارج نشوی، پس هرکس از نیروهای ما، اعم از شرطه ها (پلیس) و شیعیان آل محمد (صلی الله علیه و آله) و عموم مردم، به تو برخورد کنند، جز خوبی حق کمترین اعتراضی و برخورد تندی با تو نخواهند داشت، شاهدان این امان نامه افراد ذیل می باشند:

۱ - سائب بن مالك ۲ - احمر بن شميظ ۳ - عبدالله بن شداد ۴ - عبدالله بن كامل.

و مختار شخصاً تضمين می کند به اين عهد و پيمان وفادار باشد، مگر آنکه کاری از او سرزند و حدیثی از او پیش آید و یا شرایط و موارد امان نامه را زیرپا گذارد. والسلام»

امام باقر(علیه السلام) در توجیه نقض امان نامه، توسط مختار فرموده است: «اما امان مختار لعمر بن سعد: الا ان يحدث حدثا، فانه كان يريد به اذا دخل الخلاء فاحدث؛ اما امان دادن مختار به عمر بن سعد، جمله شرطی در آن بود و آن این که «الا ان يحدث حدثا» مگر حدیثی از او سرزند که مقصود مختار يك توريه بود و آن این که، حدث را به معنای خاص آن قصد کرده بود (این امان نامه معتبر است مگر آنکه «حدیثی» از عمر سعد صادر شود و مقصودش حدیثی که در مستراح، معمولاً از انسان صادر می شود بود.) لازم به توضیح است که پس از آنکه مختار به عمر سعد امان نامه داد، او مرتب به نزد مختار آمد و رفت داشت و در کنار مختار، روی کرسی می نشست و گاهی خودش و گاهی فرزندش را به نزد مختار می فرستاد، که به او بفهماند همیشه با اوست و قصد فرار یا توطئه ای ندارد.

موسی بن عامر گوید: یکی از عللی که مختار تصمیم گرفت هر چه سریعتر به حساب عمر بن سعد برسد، خبری بود که از اظهار نگرانی «محمد حنفیه» نسبت به امان دادن «مختار» به «عمر سعد» به او رسیده بود.

موسی گوید: مردی به نام یزید بن شراحیل، از طایفه انصاری، به دیدار محمد حنفیه آمد و بعد از سلام و احوالپرسی، صحبت درباره مختار و اوضاع کوفه پیش آمد و گفته شد که مختار به خونخواهی اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله) قیام کرده است و...

«محمد حنفیه» با حالتی توأم با نگرانی اظهار داشت: «خیلی مسخره است، مختار خود را شیعه ما می داند و خونخواه شهیدان ما و... اما شنیده ام با قاتلین ما رفاقت می کند و آنان در کنارش بر کرسی ها می نشینند و صحبت می کنند و...». این مرد انصاری، این سخنان محمد حنفیه را به ذهن خود سپرد و هنگامی که به کوفه مراجعت کرد به دیدار مختار رفت.

مختار از این که این مرد از حجاز آمده با او گرم گرفت و گفت: خوب در مدینه چه خبر؟ آیا محمد حنفیه را زیارت کردی؟

آن مرد گفت: آری قربان.

- خوب چه فرمود؟

آن مرد هم صحبتهای «محمد حنفیه» را و نگرانی او را از اینکه مختار با قاتلین امام حسین(علیه السلام) مدارا می کند، به گوش مختار رساند.

راوی گوید: بعد از این ماجرا بود که طولی نکشید، مختار تصمیم به قتل عمرسعد و فرزندش حفص، گرفت و پس از آنکه آن دو را کشت، سرهای بریده آنان را به عنوان هدیه ای گرانبها با مقادیر زیادی پول و هدایا به نزد محمد حنفیه به حجاز فرستاد، و نامه ای برای وی نوشت. (که متن آن را نقل خواهیم کرد).

توضیح: به احتمال قوی، نگرانی محمد حنفیه، قبل از جریان کشتار قاتلین امام حسین (علیه السلام) توسط مختار بوده و تا آن وقت مختار، زمینه مساعدی نیافته بود، که بعداً به این مهم توفیق یافت و کار او موجب شادی دلهای اهل بیت پیامبر و شیعیان گردید.

مختار در آن روزهایی که دست به انتقام خون شهدای کربلا زد، نسبت به «عمرسعد» بیش از همه حساس بود، از آن طرف امان نامه ای که قبلاً روی مصالحی به «عمرسعد» داده بود و «عمرسعد» هم بهانه ای به دست مختار نداده بود و در شورش علیه مختار، شرکت نکرده بود قدری دستگیری و مجازات عمرسعد به تأخیر افتاد. مگر ممکن است «عمرسعد» این جانی شماره يك حادثه کربلا جان سالم بدر برد؟! مگر امکان دارد رأس دشمنان اهل بیت با آسایش زندگی کند و حال آنکه زیردستانش، یکی پس از دیگری، به دست عدالت سپرده می شوند و به جزای اعمال ننگین خود می رسند. وانگهی در امان نامه ای که مختار به عمرسعد داده بود، يك جمله دوپهلوی به عنوان شرط ذکر شده بود که آن در واقع امان نامه را بی خاصیت می کرد و آن، جمله: «ان يحدث حدثاً» که امام باقر فرمود: امان نامه به شرطی بود که حدثی از عمرسعد سرزنزد. بنابراین حال وقت آن است که باید دلهای شیعیان خاصه و اهل بیت (علیه السلام) را شاد نمود.

«عمرسعد» دانست که مختار در صدد دستگیری و مجازات اوست، «عمرسعد» پس از شنیدن این خبر، دستپاچه شد و همان شب بلند شد و عازم فرار شد و متحیر بود چه کند و کجا برود؟ واقعاً مختار مرا خواهد کشت؟ یا امان نامه را محترم می شمرد؟ ترس او را واداشت که دست و پایش را جمع کند و فرار را بر قرار ترجیح دهد. او تصمیم گرفت تا دیر نشده از کوفه فرار کند، بنابراین مردی از دوستانش، از طایفه بنی تمیم، به نام «مالك» را به نزد خود خواند و مالك، مردی شجاع و زیرک بود، عمرسعد چهارصد دینار به او داد و گفت: این پول برای خرجی راهمان و همین امشب مرا از کوفه بیرون ببر! آن دو حرکت کردند و از راههای کوچه پس کوچه، به آخر شهر رسیدند و آن جا نزدیک حمام عمر یا نزدیک رودخانه عبدالرحمان بود. عمرسعد، ایستاد و گفت: مالك می دانی چرا از کوفه می روم؟ مالك گفت: نه.

عمرسعد گفت: علت مهمی دارد.

مالك: کدام علت؟

عمرسعد: ترس از مختار!.

مالك: مختار! پسر دومه را می گویی؟ او فلانش تنگ تر از آن است که بتواند تو را بکشد، ترس تو بی مورد است، تازه اگر هم فرار کنی خانه ات را ویران خواهد کرد و زن و بچه ات را اسیر می کند و اموالت را به غارت می برد و املاکت را تخریب خواهد کرد و بدین وسیله بهانه ای به دستش داده ای! بعلاوه تو که مرد کوچکی نیستی تو عزیزترین و محترمتترین مرد عربی و...

خلاصه آن قدر هندوانه زیربغل عمرسعد گذاشت و او را فریب داد و ترساند که عمرسعد باور کرد و گفت: راست می گویی! برگردیم به کوفه، ببینم چه می شود و همان وقت برگشتند و صبح را در خانه اش بود.

علامه ابن نما گوید: «این را مرزبانی نقل کرده است و بعضی دیگر علت بازگشت عمرسعد را به خانه اش چنین نقل کرده اند که وی سوار بر شتر و کجاوه اش بود و به قصد فرار از خانه، از شهر خارج شد، از شدت خستگی و بی خوابی با همان حالت سواره خوابش برد و شتر هم مستقیم به طرف شهر برگشت و در مقابل خانه اش او را بر زمین نهاد.»

و طبری گوید: غلام عمرسعد، باخبر شد که او به خارج شهر رفته و برگشته است. مختار خوشحال شد و گفت: «خوب شد اینک امان نامه نقض گردید»، زیرا مختار شرط کرده بود که عمرسعد در امان است به شرطی که از شهر خارج نشود و حال دیگر امان نامه از طرف عمرسعد، نقض شده و مختار می تواند آن را نادیده بگیرد و دست به کار شود. و هنگامی که به مختار گفتند: او در صدد فرار است گفت: «نه او پیمانی چون زنجیر، به گردن دارد که هر جا رود مجبور است برگردد».

مختار به دنبال «حفص» فرزند عمرسعد فرستاد. او فوراً به نزد مختار آمد.

مختار پرسید: حفص! پدرت کجاست؟ «حفص» گفت: در خانه و نگران است که آیا شما امان نامه را محترم می شمیرید یا خیر؟

مختار به حفص گفت: «فعلاً همین جا باش بعد معلوم می شود.» مختار ابو عمره را خواست.

ابو عمره رییس شهربانی مختار، برای جلب «عمرسعد» انتخاب شد، مختار گفت: ابو عمره را بگویید بیاید و به او گفت: «با افرادی برو و عمرسعد را بیاور و اگر گفت: جبه ام را بیاورید، بدانید که مقصودش شمشیر است نه جبه و به او مهلت نده و کارش را یکسره کن.»

ابو عمره فوراً حرکت کرد و به خانه عمرسعد آمد و فریاد زد: عمرسعد، امیر تو را خواسته است. عمرسعد از ترس در جایش خشک شد، تا خواست بگوید جبه ام را بیاورید، با شمشیر کشیده ابو عمره روبرو شد. عمرسعد خود را چون گنجشکی در چنگال عقاب دید، او ابو عمره را خوب می شناخت و از ترس او چنان می لرزید و در جبه اش چون مرده ای متحرك می غلطید و از هیبت او، جرأت راه رفتن نداشت. ابو عمره دید نباید زیاد به وی فرصت داد، شمشیرش را کشید و آن قدر بر او زد تا یقین

حاصل کرد که او به هلاکت رسیده است آنگاه سر عمر سعد را از بدنش جدا کرد و آن را در دامن قبای خود گذاشت و به نزد مختار آمد.

مختار و بعضی از یارانش نشسته بودند و «حفص»، فرزند «ابن سعد» هم در مجلس مختار حاضر بود. ابو عمره وارد شد، سلام کرد و دامن خود را گشود و سر «عمرسعد» را جلو مختار به زمین نهاد. آری، این سر مردی است که جنایات او یکی و دوتا نبود. این سر بدترین خلق خداست. این قاتل امام حسین (علیه السلام) و فرمانده لشکر ابن زیاد است. این سر همان خبیثی است که در روز عاشورا، بدترین جنایات را نسبت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) روا داشت. این سر آن جنایتکاری است که هم اکنون به دست عدالت از بدن نحسش جدا شده است. این سر بریده کسی است که هر مسلمان آزاده ای آن را می دید بر او لعن و نفرین می فرستاد. و این سر بریده جانی شماره يك فاجعه کربلاست.

مختار، نگاهی عمیق به سر بریده «عمرسعد» کرد، از يك طرف خوشحال است که مسؤول اول فجاجع عاشورا به امر مطاع او و شمشیر ابو عمره سرش از بدن جدا شد و از طرف دیگر هم غم و غصه و رنج بر قلبش فشار می آورد و آنچه که عمرسعد در کربلا، نسبت به امام حسین (علیه السلام) و خاندان او روا داشته بود در ذهنش مجسم می شد. نگاه مختار از سر بریده عمرسعد، قطع نمی شود اما ناگاه چشمش را که به سر بریده دوخته بود گرداند و به چهره «حفص»، فرزند آن خبیث انداخت و «حفص» که سر بریده پدر را در مقابل خود می دید سخت منقلب و حیرت زده شده بود.

مختار، خطاب به حفص کرد و اشاره به سر بریده کرد و گفت: حفص، این سر را شناختی؟ حفص آهی کشید و گفت: آری، انالله و انالیه راجعون. این سر پدرم عمرسعد است و با حالت تأثر و دگرگونی گفت: امیر! دیگر زندگی پس از پدرم ارزشی ندارد!... مختار، سخن حفص را قطع کرد و با لحنی جدی گفت: درست می گویی! تو هم بعد از پدرت زنده نخواهی ماند، و فریاد زد: جلاد!، مأمور با شمشیر آماده جلو آمد. مختار دستور داد!، حفص را به پدرش ملحق کن! و مأموران، پسر عمرسعد را به کناری بردند و سر او را از بدنش جدا کردند.

سر بریده پسر و پدر، یکی سردار لشکر کوفه و شام، و دیگری فرزند او که در کنار پدر و در جنایات او شریک بود. هنگامی که دو سر بریده را در مقابل مختار نهادند، مختار چنین گفت: این به جای حسین (علیه السلام) و آن هم به جای علی اکبر فرزند حسین (علیهما السلام) ولی چه مقایسه ای؟ این يك محاسبه غیر عادلانه است، حسین، علی بن الحسین، چه کسی و چه چیزی می تواند جای آنها را بگیرد و اضافه کرد: به خدا قسم اگر سه چهارم قریش را به تلافی حسین (علیه السلام) بکشم معادل يك انگشت کوچک او نمی شود، به خدا سوگند هفتاد هزار نفر را به تلافی خون حسین خواهم کشت. همانطور که خداوند انتقام یحیی بن زکریا را گرفت.

لازم به یادآوری است که در غارت روز عاشورا، يك زره قیمتی متعلق به امام حسین(علیه السلام) را عمرسعد برای خودش برداشت، پس از کشته شدن عمرسعد، مختار آن زره را به «ابوعمره» قاتل «عمرسعد» بخشید.

موسی بن عامر گوید: «مختار دو نفر از یارانش را به نامهای «مسافرین سعید» و «ضبیان بن عماره» مأمور کرد، دو سر بریده را به مدینه بردند و مقابل «محمد حنفیه» نهادند. و مبالغی پول و هدایا نیز برای بنی هاشم، همراه آن سرها فرستاد و نامه ای بشارت آمیز و گزارشی از اقدامات خود در خونخواهی امام حسین(علیه السلام) برای «محمد حنفیه» نوشت.

عمر بن عبدالرحمن مخزومی

وی از هواداران و نیروهای تحت امر «عبدالله بن زبیر» بود. در زمان حکومت مختار بن ابوعبید ثقفی بر کوفه، ابن زبیر، عمر بن عبدالرحمن مخزومی را فرمان داد تا به سوی کوفه برود و پست استانداری کوفه را از مختار بگیرد. این اقدام به ظاهر ساده لوحانه ابن زبیر نقشه ای سیاسی بود تا بواسطه آن، مختار را محک بزند.

او از روایتگران وقایع کوفه است. وی سخنان سالار شایستگان را به هنگامه حرکت از مکه روایت می کند. وی همان کسی است که عبدالله بن زبیر در زمان مختار، وی را به فرمانداری کوفه برگزید، اما مختار با تطمیع و تهدید او را از کوفه راند و قدرت را قبضه کرد. «تهذیب التهذیب» می گوید: «ابن حبان» او را از روایتگران مورد اعتماد برشمرده است. و «ابو مخنف» روایت او در مورد رویدادها را، از «صعب بن زهیر» روایت می کند.

عمر بن عبدالله

به قولی او همان «ابو ثمامه صاندی» - یار وفادار - سیدالشهداء(علیه السلام) است.

عمر بن عبیدالله

وی از هواداران و افسران مصعب بن زبیر بود. در جنگ مصعب بن زبیر علیه مختار بن ابوعبید ثقفی، مصعب، ارتش خود را مهیای حرکت به سوی کوفه کرد. وی فرماندهی میمنه لشکر خود را به «عمر بن عبیدالله» سپرد.

عمر بن علی بن ابی طالب(علیهم السلام)

عمر که کنیه اش «اباحفص» بود و رقیه «همسر مسلم بن عقیل» فرزندان «صهبا ثعلبیه» بودند. عمر و رقیه کوچکترین فرزندان امام علی(علیه السلام) با هم به دنیا آمده بودند. در مورد سابقه عمر

اختلاف وجود دارد. صاحبان کتب مقاتل او را از شهدای کربلا می‌شمارند؛ ولی نسبت شناسان و تاریخ نویسان او را از کسانی می‌دانند که از رفتن به کربلا خودداری کرد.

اگر این گفته ناسخ التواریخ را بپذیریم که حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) دو پسر به نام عمر داشت: عمراالصغر که مادرش صهبا و عمرااکبر که مادرش ام حبیبه بود، این اختلاف حل می‌شود؛ زیرا مقصود صاحبان مقاتل عمراالصغر و مقصود دیگران عمرااکبر است.

بنا به نقل بحارالانوار عمر بعد از برادرش به سوی میدان رفت و این رجز را خواند: و «زحر» یا «زحربن بدر نخعی» قاتل برادرش «ابوبکر محمد اصغر بن علی» را به مبارزه طلبید:

اضربکم و لا اری فیکم زحر (زجر) *** ذاک الشقی بالنبی قد کفر

یا زحر (زجر) یا زحر (زجر) تدان من عمر *** لعلک الیوم تبوء من سقر

شر مکان فی حریق و سقر *** لانک الجاحد یا شر البشر

«شمشیر می‌زنم در میان شما و زحر را نمی‌بینم - همان سنگدل که به پیامبر(علیه السلام) کافر شد.

ای زحر ای زحر به عمر نزدیک شو - باشد که امروز در دوزخ جای گیری.

سقر بدترین مکان است در سوزش و افروختگی - که تو - ای بدترین انسانها - از انکارکنندگان هستی.»

عمر بعد از کشتن قاتل برادرش دوباره حمله کرد و رجز خواند:

خلوا عداة الله خلوا عن عمر *** خلوا عن اللیث العیوس المکفر

یضربکم بالسیف و لا یفر *** و لیس فیها کالجبان المنجر

«ای دشمنان خدا از پیش روی عمر بگریزید - بگریزید از شیر خشمگین ترشروی.

به شما شمشیر می‌زند و نمی‌گریزد - و در جنگ همچون بز دلان به سوراخی نمی‌خزد.» سپس آن قدر جنگید تا به شهادت رسید.

عمر بن قرظہ خزرجی انصاری

به قولی او همان عمرو بن قرظہ خزرجی انصاری کوفی، از شهدای روز عاشورا است.

عمر بن کعب انصاری

به قولی او همان «عمروبن قرظہ بن کعب انصاری» از شهدای کربلاست.

عمر بن کناد

برخی از مورخان او را از شهدای کربلا دانسته اند.

عمر بن مخنف

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر امویان بود. در اوایل قیام مختار بن ابوعبید ثقفی، «عمر بن مخنف» فرماندهی عده‌ای از شورشیان را به عهده داشت. سرانجام در درگیریهای میان شورشیان و نیروهای مختار، (عمر) به هلاکت رسید.

عمر بن مشیعه

برخی از مورخین او را از شهدای کربلا به شمار آورده اند.

عمر بن هیثم

به قولی وی همان «هیثم بن اسود نخعی» از دوستان عمر سعد است.

عمر حضرمی

وی از روایتگران وقایع عاشورا است. از او داستان سازماندهی سپاه شوم عمر بن سعد را با دو واسطه روایت می‌کند. و خود او، از نظر رجال شناسان ناشناخته است.

عمر سعد

وی همان «عمر بن سعد ابی‌وقاص»، فرمانده نیروهای یزید در روز عاشورا بود.

عمر بن الحادث

او کسی بود که در مجلس ابن زیاد «مشکور» زندان بان را که موجب آزادی پسرهای مسلم بن عقیل (علیه السلام) شده بود شفاعت کرد و او را در حالی که پانصد تازیانه خورده بود به خانه خویش برد.

عمر بن بتوته

وی یکی از هواداران و نیروهای تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. در اوایل قیام مختار، هنگامی که مختار و جمعی از نیروهایش در شهر کوفه به محاصره نیروهای شیبث بن ربیع درآمده بودند، مختار عمرو بن بتوته را به سوی ابراهیم بن اشتر (در بیرون کوفه) فرستاد. مختار به این مأمور تأکید کرد به سرعت خود را به ابراهیم برساند و نامه مختار را به او تحویل دهد و این پیغام را به او بدهد.

که: «به مجرد رسیدن نامه من، بدون درنگ با نیروهایت به کوفه بازگرد.» بالاخره با مساعدت «عمرو» مختار و نیروهایش از محاصره بیرون آمدند و باز کنترل شهر به دست او افتاد.

عمرو بن ثمامه

از شهدای کربلاست. به قولی او همان «ابو ثمامه صائدی» است.

عمرو بن جناده بن انصاری خزرجی

پدرش جناده نیز از شهدای کربلا است. این نوجوان یازده ساله با تأکید مادرش «بحریه» بنت مسعود الخزرجی به میدان شهادت رفت. در زیارت ناحیه مقدسه است: «السلام علی جناده بن کعب الانصاری الخزرجی و ابنه عمرو بن جناده». مادرش نیز عمود خیمه گرفت و با دشمن مقابله نمود، اما امام به سرعت خود را به او رساند و فرمود صبرنما و به خیمه برگرد - ... او نیز پذیرفت و امام او را به خیمه برگردانید.

از رجزهای عمرو است:

امیری حسین و نعم الامیر *** سرور فؤاد البشیر النذیر

امیر و سرور و سالارم حسین است و او خوب امیری است - که سرور دل پیامبر بشیر و نذیر است. او از شهدای کربلاست. فرزند جناده بن کعب انصاری است که به اتفاق پدرش در روز عاشورا به فیض شهادت نایل آمدند.

از شهدای نوجوان کربلا محسوب می شود که پدرش نیز در رکاب امام حسین (علیه السلام) شهید شد. این نوجوان چون خواست به میدان رود، امام فرمود: پدر این جوان کشته شد، شاید مادرش راضی نباشد که به میدان رود. گفت: مادرم دستور داده که به میدان بروم و لباس جنگ بر من پوشانده است. او که ۹ ساله یا ۱۱ ساله بود، به میدان رفت و رجز خواند و جنگید تا کشته شد. سر او را به طرف سپاه امام (علیه السلام) افکندند. مادرش «بحریه بنت مسعود خزرجی» آن سر را برداشت و گفت: چه نیکو جهاد کردی، پسر! ای شادی قلبم، ای نور چشمم! سپس سر را پرتاب کرد و با آن کسی را کشت، سپس چوبه خیمه را برداشت و حمله کرد که به وسیله آن بجنگد. امام حسین (علیه السلام) مانع شد و او را به خیمه زنان برگرداند. نام عمرو بن جناده در زیارت ناحیه مقدسه هم آمده است.

عمرو بن جندب بن کعب بن عبدالله حضرمی کوفی

یکی از مجاهدین صالح و بزرگان کوفه بود که با مسلم بن عقیل بیعت نمود و پس از شهادت مسلم بن عقیل از کوفه به کربلا رفت و در ملازمت امام قرار گرفت. ابن جندب از دوستان حجر بن عدی بود

او از معاریف شیعه و از شجاعان بنام بود و جنگ سختی با دشمن نمود. بالاخره در عاشورای حسینی در رکاب امام حسین(علیه السلام) جان خویش را فدای راه آن حضرت ساخت.

عمرو بن حجاج زبیدی

وی یکی از سرهنگان لشکر عمر سعد بود. روز هفتم محرم، عمر سعد کسی را به نام عمرو بن حجاج با پانصد سوار بر شریعه فرات مأمور کرد. آنان فرات را در محاصره خویش قرار دادند و از سه روز به شهادت امام(علیه السلام) مانده، مانع برداشتن آب از فرات شدند.

از سران سپاه عمر سعد و فرمانده جناح راست در کربلا بود. وی در روز عاشورا، در درگیری، مسلم بن عوسجه را غافلگیرانه به شهادت رساند.

هنگامی که عمرو بن حجاج متوجه شد که سپاهیان به طور مخفیانه به سپاه حسین(علیه السلام) ملحق می شوند، فریاد زد: «ای اهل کوفه! از امیر خود اطاعت کنید و همراه جماعت باشید، و در کشتن کسی که از دین خارج شده (حسین)! و با امام (یزید) مخالفت کرده، به خود شکی راه ندهید». در زمان قیام مختار، او در روز شکست شورشیان ناپدید شد. مختار، خانه وی را ویران نمود و اموال او را مصادره کرد.

«عمرو بن حجاج» زبیدی، از جانبیان واقعه کربلا و کسی بود که فرمانده نیروهای میمنه، لشکر عمر سعد را در کربلا به عهده داشت و شمر، فرمانده میسره لشکر بود و مسئولیت حفظ شریعه فرات را به عهده او گذاشته بودند، وی در ایام عاشورا با پانصد سوار مأمور بستن آب به روی اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود. و روز عاشورا با امام حسین وارد جنگ شد.

با وجود آن که وی از جمله کسانی بود که برای امام حسین(علیه السلام) نامه نوشت و وی را به عراق دعوت کرد: او در کوفه به دستور ابن زیاد، با مسلم جنگید و در دستگیری مسلم بن عقیل نقش داشت. وی پس از شهادت هانی، از طرف طایفه مذحج، به ابن زیاد اعلام وفاداری کرد. و در روز عاشورا لشکر را علیه امام حسین(علیه السلام) تحریک می کرد.

و همین عمرو بن حجاج، در واقعه جنگ ابن مطیع با مختار، از مشاوران ابن مطیع بود و مردم را علیه مختار بسیج می کرد.

عمرو می دانست با این سوابق و پرونده سیاه، اگر مختار به او دست یابد، حداقل مجازات او مرگ خواهد بود. بنابراین به سرعت فرار را بر قرار ترجیح داد و در همان روز شلوغی از راه «شرافه» و «واصفه» گریخت و سپس ناپدید شد و معلوم نشد که زمین او را فرورد یا به آسمان بالا رفت. بعضی گفته اند: مأموران مختار او را در بیابانی یافتند که از شدت تشنگی از رمق افتاده بود و آنان او را دستگیر و سرش را از بدنش جدا کردند.

عمرو بن حریث

وی نماینده ابن زیاد و قائم مقام او بود. طبری پس از نقل شهادت مسلم بن عقیل در کوفه می گوید: ابن زیاد، به شدت در پی مختار بن ابوعبید ثقفی و عبدالله بن حارث بود تا آنان را دستگیر کند و برای آنان مهلت قرار داد که بر اثر آن مختار دستگیر شد. تاریخ، شهادت می دهد که مختار از جمله حامیان سرسخت مسلم بود و با تمام قوا برای پیروزی قیام وارد صحنه شد... ابن زیاد نماینده و قائم مقام خود را به نام «عمرو بن حریث» با پرچمی، در مسجد کوفه مستقر کرده بود (که مردم به زیر پرچم بیایند و خود را تسلیم کنند). مختار هنگام مغرب بود که به شهر رسید و تاریکی شب به تدریج همه جا حکمفرما می شد. او به محله «باب الفیل» آمد، به شدت در شگفت ماند که چرا باید اوضاع به این سرعت، دگرگون شود، اما به هر حال، مختار دیر رسیده بود و شهر در قبضه دشمن قرار داشت و از آنجایی که مختار، مرد مشخص و سرشناسی بود، مراجعت وی با عده ای به کوفه، به سرعت در بین مردم منتشر گشت و عمرو بن حریث قبل از همه متوجه قضیه شد و بلافاصله تصمیم گرفت با مختار تماس حاصل کند. قبل از این تماس، یکی از دوستان مختار به نام «هانی ابن ابی جیه» که از عمال حکومت نیز بود با مختار برخورد نمود و به او گفت: کجایی؟ نه در خانه ات هستی و نه با مردم (منظور وی دارودسته ابن زیاد بود). می خواهی چه کنی؟! مختار پاسخ داد: امشب را فکر می کنم تا تصمیم بگیرم! «هانی بن ابی جیه»، به نزد معاون ابن زیاد (عمرو بن حریث) آمد و جریان ورود مختار به کوفه را به اطلاع «عمرو» رساند، عمرو پیامی برای مختار فرستاد که: از قول من به او بگوئید: حواش جمع باشد و خود را به هلاکت نیندازد و توصیه کرد که مختار را از هرگونه عکس العمل در مقابل ابن زیاد باز دارند. یکی از بستگان مختار به نام «زائده بن قدامه ثقفی» که در این گفتگو حضور داشت به معاون ابن زیاد گفت: من به يك شرط حاضرم مختار را به نزد شما بیاورم و آن، این که او در امان باشد و جان وی تضمین شود و اگر احیاناً گزارش بر ضد او به امیر عبیدالله بن زیاد رسیده باشد، شخص شما از مختار دفاع کنید و مانع رسیدن هرگونه آسیبی به او بشوید. عمرو بن حریث (معاون ابن زیاد) گفت: از طرف خود من که خاطرت جمع باشد و اگر احیاناً در نزد ابن زیاد از او سعایتی شده باشد، من قول می دهم که به شدت از او دفاع کنم و به بهترین وجه شفاعت نمایم. هنگامی که پیام «عمرو بن حریث» به مختار رسید، او صلاح دید که با عمرو ملاقات نماید بنابراین همان شب، وارد مسجد شد ولی مختار را دستگیر کرده و به زندان بردند.

عمرو بن حریف

وی از هوادارن و نزدیکان ابن زیاد بود که در مجلس کوفه حضور داشت.

عمرو بن حمق خزاعی

غلام زاهر - از اصحاب حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) - بود که در کربلا به فیض شهادت نایل آمد. عمرو بن حمق خزاعی به دستور معاویه به شهادت رسید.

عمرو بن خالد ازدی

به قولی او همان عمرو بن خالد صیداوی، از شهدای روز عاشورا است.

عمرو بن خالد اسدی صیداوی

عمرو بن خالد بن حکیم بن حزام اسدی صیداوی از اهالی کوفه می باشد.

در بعضی از منابع عناوین عمرو بن خالد ازدی و عمرو (عمر) خالد اسدی وارد شده است، که احتمالاً يك نفر باشند چون، اولاً، در منابع قدما مثل تاریخ طبری و زیارت ناحیه فقط عمر بن خالد صیداوی ثبت شده است.

و ثانیاً، قاموس الرجال و معجم رجال الحدیث يك نفر بودن این دو را تقویت کرده اند.

علامه شوشتری اضافه می کند که اسدی بر اثر اشتباه در نگارش نسخه ها و یا بر اثر تحریف «ازدی» ثبت شده.

از نظر سوابق اجتماعی سیاسی و فضایل، بنا به نقل تنقیح المقال از ابومخنف، عمرو بن خالد از شخصیت‌های بزرگوار و شریف و از مخلصین در ولایت اهل البیت (علیه السلام) و از یاران مسلم بن عقیل در کوفه بوده است تا اینکه کوفیان بر مسلم خیانت کردند و برای عمرو بن خالد چاره ای جز اختفا نماند، آنگاه که خبر شهادت قیس بن مسهر و رسیدن امام (علیه السلام) را به منطقه «عذیب الهجانات» و «حاجز» را شنید به همراهی غلامش سعد و بنا به قولی پسرش خالد، و مجمع بن عبدالله عاندی و عاندین مجمع و جناده بن حارث سلمانی ازدی و غلام جناده، به راهنمایی طرماس بن عدی به خدمت امام حسین رسیدند.

وقتی که به اردوی امام (علیه السلام) می رسیدند حرّ ریاحی خواست آنها را از ملحق شدن به امام (علیه السلام) منع کند که امام (علیه السلام) فرمود، اینها یاران من هستند، دست از آنها بازدار و گر نه کار ما به جنگ خواهد کشید، حرّ منصرف شد.

حضرت از آنها سؤال کرد که از مردم کوفه چه خبر دارید؟ مجمع بن عبدالله گفت: **اما اشراف و رؤسای کوفه رشوه های بزرگ دریافته و هماهنگ به جنگ با تو برخاسته اند. باقی مردم اگر چه دل‌های آنان با توست، ولیکن فرداست که بر روی تو شمشیر خواهند کشید.**

عمرو بن خالد روز عاشورا خدمت امام(علیه السلام) رسیده و عرض کرد: **یا ابا عبدالله فدایت شوم، قصد کرده ام که به شهدا از اصحاب تو ملحق شوم و کراهت دارم از آنکه زنده بمانم و تو را تنها و کشته شده ببینم، اکنون رخصتم فرما.**

حضرت او را اجازه داد و فرمود: **ما هم ساعتی بعد به تو ملحق خواهیم شد.**

عمرو به میدان رفته و این رجز را خواند :

اليك يا نفس الي الرحمان *** فابشري بالروح و الريحان

اليوم تجزين على الاحسان *** قد كان منك غابر الزمان

ما خط في اللوح لدى الديان *** لا تجزعي فكل حي فان

و الصبر احظى لك بالاماني *** يا معشر الازد بنى قحطان

«ای نفس بر تو باد سوی خدای رحمان و بشارت به راحتی و رفاه و آسایش بهشتی، امروز به احسان جزا داده می شوی، به تحقیق از تو سر زده در زمان گذشته اعمالی که در لوح الهی نوشته شده، بی تابی نکن ای نفس که هر زنده ای بالاخره می میرد. ای طایفه ازد بنی قحطان صبر در جهاد لذت بخش تر است از آرزوهای دنیا و از امان خواستن».

و آنگاه جهاد کرده و به شهادت رسید.

و بعد از او پسرش خالد عازم میدان شده و این رجز را خواند :

صبراً على الموت بنى قحطان *** كى ما تكنوا فى رضى الرحمان

ذى المجد و العز و البرهان *** و ذى العلى و الطول و الاحسان

يا ابتاقد صرت فى الجنان *** فى قصر رب حسن البنیان

«ای بنی قحطان بر مرگ در راه خدا صبر کنید تا باشید در رضای خدای رحمان، خدای با عظمت و عزت و حجت و بلند مرتبه و صاحب نعمت و احسان، ای پدر به تحقیق وارد بهشت شدی در قصرهای زیبا بنیان بهشت».

آنگاه جهاد کرده و بعد از پدرش به شهادت رسید.

و اما مولای عمرو بن خالد که سعد یا (سعید) بن عبدالله نام داشت بنا به نقل شیخ طوسی(قدس سره) مردی بزرگوار و شریف و باهمتی بود که از عمرو بن خالد تبعیت کرده به محضر حضرت امام حسین(علیه السلام) در کربلا رسیده و در روز عاشورا به فیض شهادت نایل گشت. نام عمر بن خالد و سعد در زیارت ناحیه وارد شده است: «السلام على عمر بن خالد الصیداوی و السلام على سعید مولا».

عمرو بن خالد بن حکیم ازدی

از شهدای کربلاست. از طایفه بنی اسد و از مخلصان ولای اهل بیت بود و در کوفه موقعیتی داشت. از قیام کنندگان همراه مسلم بود و پس از شهادت مسلم، پنهان شد. پس از شهادت قیس بن مسهر از کوفه به استقبال کاروان حسینی بیرون رفت و در منزلگاه «حاجز» همراه غلامش سعد به امام پیوست. سپاه حرّ می خواست از پیوستن آن دو به یاران امام جلوگیری کند، اما با حمایت امام، به سیدالشهداء (علیه السلام) پیوستند و در عاشورا در حمله اول به شهادت رسیدند. نام او در زیارت ناحیه مقدسه آمده است.

عمرو بن خالد بن حکیم بن حزام اسدی صیداوی

از بیعت کنندگان با مسلم بن عقیل بود. پس از شهادت مسلم بن عقیل و شنیدن ورود امام حسین (علیه السلام) به کربلا با جمعی از نزدیکان و یاران خود از کوفه به کربلا رفتند و در رکاب امام (علیه السلام) تا شهادت خود به دفاع از حریم اسلام و نصرت امام پرداختند. چنانکه در زیارت ناحیه است که: «السّلام علی عمرو بن خالد الصیدوای». عمرو بن خالد از شرفا و بزرگان کوفه و از شیعیان نامدار است سرانجام پس از نبرد با دشمنان به شهادت رسید.

عمرو بن خلف

برخی مورخین نام او را در لیست شهدای عاشورا به ثبت رسانده اند.

عمرو بن سعد بن نفیل ازدی

قاتل حضرت قاسم بن الحسن (علیه السلام). قاتل آن حضرت را «سعد بن عمرو بن نفیل ازدی» هم گفته اند.

عمرو بن سعید اشدق

حاکم مکه بود. وقتی از امام حسین (علیه السلام) پرسید: چه چیز سبب شد به مکه آیی؟ فرمود: تا پناهنده به خدا و این خانه شوم: «عائذاً بالله و بهذالبیت». عمرو بن سعید با عده ای قصد کشتن امام (علیه السلام) را داشت، چون امام حسین (علیه السلام) از آن آگاهی یافت از مکه خارج شد و فرمود: «لئن اقتل خادجاً منها بشیر احب الی»، اگر يك وجب هم بیرون از مکه کشته شوم، برایم محبوبتر است.

عمرو بن سعید بن عاص

در ایامی که سیدالشهداء (علیه السلام) در مکه بود، یزید، «عمرو بن سعید» را که والی مدینه بود، همراه با سپاهی به مکه فرستاد و او را امیرالحاجّ قرار داد و سرپرستی امر حج را در موسم به او

سپرد و توصیه کرد که هر جا به حسین (علیه السلام) دست یافت، او را ترور کند. امام حسین (علیه السلام) چون از ماجرا آگاه شد، برای اینکه حرمت خانه خدا با ریختن خورش زریا گذاشته نشود و نقشه ترور ناکام بماند، به عمره اکتفا کرد و از مکه بیرون آمد. وی از بدخواهان کینه توز نسبت به اهل بیت بود. پس از بازگشت اهل بیت به مدینه، وقتی گریه ها و ناله های بازماندگان شهدای کربلا را در سوگ حسین (علیه السلام) و کشتگان شان شنید، خندید و از روی شماتت و زخم زبان گفت: این شیون، مثل شیون روز مرگ عثمان است!

عمرو بن صبیح صدائی

به قولی وی قاتل جناب «عبدالله بن مسلم بن عقیل» و «عبدالله بن عقیل بن ابیطالب (علیهم السلام)» بوده است.

عمرو بن صبیح صیداوی

وی یکی از ده نفری بود که پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) بر بدن مطهر آن حضرت اسب تاختند. ابو عمرو زاهدگوید: به این ده نفر نگاه کردیم، همه زنازاده بودند.

به قولی وی قاتل جناب «عبدالله بن مسلم بن عقیل» و «عبدالله بن عقیل بن ابیطالب» بود.

مختار، این گروه را دستگیر کرد و دستور داد همه را به پشت بخوابانند و با میخهای آهنی دست و پایشان را به زمین کوبید و دستور داد اسبهایی با نعل آهنین، بر بدنهای پلید آنان تاختند و آنقدر ادامه دادند تا به هلاکت رسیدند. سپس جسدهای آنان را با آتش سوزانید.

از جمله کسانی که سخت تحت تعقیب بود «عمرو بن صبیح» از طایفه «صداء» است. عمرو، گفته بود: من در کربلا بودم و بعضی از یاران حسین را با نیزه زدم و زخمی کردم، اما کسی را نکشتم هنگام شب، وقتی که همه خواب بودند، خانه عمرو محاصره شد و «عمرو» در پشت بام خانه خواب بود و شمشیر را زیر سرش گذاشته بود، ناگهان، خود را در میان محاصره افراد مختار دید و تا خواست شمشیر را بردارد، یاران مختار زودتر از وی شمشیر را برداشته بودند، او سخت ناراحت شد و فریاد زد: «ای شمشیر، خدا تو را لعنت کند که بد شمشیری بودی، با آنهمه نزدیک بودن چه دور بودی!» عمرو، دستگیر شد و او را به نزد مختار آوردند.

مختار گفت او را زندانی کنند تا صبح وی را محاکمه و مجازات کند. فردا صبح مختار، بارعام داشت و همه یاران در جلسه او بودند، دستور داد «عمرو بن صبیح» را بیاورید. عمرو را در حالی که دست بسته بود، جلوی مختار آوردند و عمرو فریاد زد: ای گروه کافران و بدکاران! اگر شمشیر در دستم بود، می دیدید چگونه با آن می جنگیدم و هرگاه مردن من به کشته شدن باشد، دوست ندارم کسی

جز شما مرا بکشد، زیرا شما بدترین خلق خدا هستید، اما دلم می‌خواست که اینسان بی سلاح، اسیر شما نبودم بلکه با شمشیر با شما مقابل می‌شدم.

این مرد خبیث و هتاک، با دستش سیلی ای به صورت عبدالله کامل (از یاران مختار) زد. ابن کامل، از حماقت و حمله این مرد خندید و دست او را گرفت و محکم آن را نگاه داشت. سپس ابن کامل رو به مختار کرد و گفت: امیر این مرد مدعی است در کربلا کسی را نکشته فقط با نیزه بعضی از یاران امام حسین (علیه السلام) را زخمی کرده است. درباره او چه دستور می‌دهید؟!

مختار گفت: نیزه‌ها را بیاورید. نیزه‌داران آمدند.

مختار گفت: آنقدر نیزه به او بزنید، تا بمیرد و او با این وضع به درک واصل شد.

عمرو بن ضبیعه ضبعی تیمی

عمرو بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه تیمی بوده ولی تنقیح المقال او را از بنی تمیم دانسته است. احتمالا اهل کوفه و اصالت یمنی داشته، او نیز همچون چون وارد کربلا شده وقتی که به امام حسین (علیه السلام) اجازه ندادند از همان راهی که آمده بود برگردد، عمرو فرصت را مناسب دیده و با عده ای از دوستانش به سپاه امام (علیه السلام) پیوستند. در فضایل او نوشته اند که مردی شجاع و سوارکاری ماهر و صاحب نام در جنگها و غزوات بوده است. عمرو در روز عاشورا و در حمله نخست به شهادت رسید و نام او در زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه وارد شده است.

ضبعی منسوب به ضبع بن ویره که تیره ای از قبیله قضاة بوده و از اعراب قحطانی یمنی می‌باشد.

عمرو بن ضبیعه تیمی

از سوارکاران دلیر کوفه، که از کوفه همراه سپاه عمر سعد بیرون آمد، ولی در کربلا به یاران امام حسین (علیه السلام) پیوست و در رکاب آن حضرت شهید شد. نامش در زیارت ناحیه مقدسه هم آمده است. علت پیوستن او به امام آن بود که دید سپاه کوفه نه شرایط امام را می‌پذیرد و نه می‌گذارد که او از جایی که آمده، به همان جا بازگردد.

عمرو بن ضبیعه ضبعی

از شهدای کربلاست. شیخ طوسی و ابن شهر آشوب نام او را در شمار کشته شدگان اولین حمله ذکر کرده اند.

ضبعی: منسوب به «ضبع بن ویره» که تیره ای از قبیله «قضاة» می‌باشد و از عرب قحطان محسوب می‌شوند. (یمن، عرب جنوب).

عمرو بن ضبیعة بن قیس تمیمی

از دلاوران کوفه و از لشکریان عمر سعد بود و با مشاهدات وقایع در کربلا به ابی عبدالله پیوست. او همچون دیگر اصحاب پس از نبرد با مخالفان به شهادت رسید. نام او در زیارت ناحیه مقدسه چنین عنوان شده است: «السلام علی عمرو بن ضبیعة التمیمی...».

عمرو بن عبدالرحمن

وی نماینده «مصعب بن زبیر» بود، «قباع» که خود از عمال ابن زبیر بود، در جریان شکست «مثنی بن مخزبه بن عبدی، هم پیمان مختار ثقفی» به دست نیروهای ابن زبیر «عمرو بن عبدالرحمن» و «احنف بن قیس» (ریش سفید مردم بصره) را خواست و به آنان مأموریت داد که بین مردم بصره را اصلاح کنند.

عمرو بن عبدالله جندعی

جندع تیره ای از قبیله حمدان بوده و در اصل از اعراب قحطانی یمنی می باشند. بنی جندع از فرزندان مالک بن ذی بارق بن مالک بن چشم بن حاشد بن چشم بن خیران بن نوف بن حمدان، هستند. از یاران و اصحاب امام حسین (علیه السلام) در قیام عاشورا. در چگونگی شهادت ایشان دو قول هست:

قول مرحوم مامقانی و مرحوم سماوی که معتقدند عمرو قبل از روز عاشورا به سپاه امام (علیه السلام) ملحق شد و در روز عاشورا، به میدان جهاد شتافته و مخلصانه جنگید و بعد از اصابت ضربه ای بر سرش بر زمین افتاد. اقوامش او را از میدان به کناره آورده و به مدت یکسال نزد آنان بود که در پایان سال به شهادت رسید.

قول دوم از مرحوم ابن شهر آشوب است که مرحوم آیه الله خوئی هم آن را انتخاب کرده:

عمرو جندعی در حمله نخست روز عاشورا به شهادت رسیده است.

به هر تقدیر ایشان از شهدای کربلاست، مخصوصاً که در زیارت ناحیه مقدسه نامش تصریح شده است:

«السلام علی الجریح المأسور سوار بن ابی عمیر النهمی الحمدانی السلام علی المرتب معه عمرو بن عبدالله الجندعی»

از آنجایی که سوار هم بعد از شش ماه اسارت و جراحت به شهادت رسید، و در زیارت ناحیه عمرو جندعی بعد از ایشان ذکر شده، شاید معنی، «المرتب معه» عبارت باشد از: (هم رتبه با او)، در نتیجه عمرو جندعی نیز بعد از یکسال جراحت به شهادت رسیده باشد، لذا قول اول اصح است.

ابن شهر آشوب او را جزو شهیدان حمله نخست ذکر کرده است.
او احتمالاً ساکن کوفه بوده است چون اکثراً اعراب قحطانی و حمدانی، کوفی محسوب می شوند.
به قولی او همان «ابو ثمامه صائدی» - یار وفادار - سید الشهداء (علیه السلام) است.
جندعی: منسوب به «جندع بن مالک»، تیره ای از حمدان. (یمن، عرب جنوب)

عمرو بن عبدالله جندعی حمدانی قحطانی

از شیعیان صالح و از اصحاب ابی عبدالله در روز عاشورا - به سختی مجروح و به وسیله قبیله اش به کوفه برده شد و در آن جا بر اثر جراحات شهید گردید. در زیارت ناحیه مقدسه است: «السَّلامُ عَلَی الجریح المرث عمرو بن عبدالله الجندعی».

عمرو بن عروة بن زبیر

وی برادرزاده «عبدالله بن زبیر» و از هواداران و نیروهای تحت امر او بود. هم او بود که پیغام تهدید ابن زبیر را به محمد بن حنفیه ابلاغ کرد. در این پیغام، ابن زبیر گفته بود که: اگر محمد بن حنفیه و بنی هاشم تا فلان تاریخ تحت فرمان من در نیایند همه آنها را در تونل زمزم زندانی می کنم و آنها را زنده زنده با آتش می سوزانم.

عمرو بن قرظہ انصاری

عمرو بن قرظہ بن کعب بن عمرو بن عائد بن زید بن مناة بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج الانصاری حزرگی مدنی کوفی می باشد.

اصلاً مدنی و ساکن کوفه بود. عمرو ششم محرم وارد کربلا شد. پدرش از راویان حدیث و از اصحاب بزرگوار حضرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت علی (علیه السلام) و از مجاهدین احد و دیگر غزوات النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) و در خلافت عمر به کوفه آمده و به تعلیم فقه مشغول بوده و در جهادهای صفین، جمل، نهروان شرکت فعال داشته و در صفین پرچمدار انصار بود. و در سال بیست و چهار هجری «ری» را با ابوموسی فتح کرده و زمانی از طرف علی (علیه السلام) حاکم فارس بود و در سال پنجاه و یک هجری وفات کرد.

قرظہ دو پسر به نامهای عمرو و علی داشته، ولی بلاذری، برادر عمرو را زبیر نوشته است.
عمرو بن قرظہ، در کربلا از یاران بسیار فعال امام (علیه السلام) محسوب می شده بطوریکه همراه سعید بن عبدالله پاسداری و محافظت از امام (علیه السلام) را به عهده گرفته و در این راه چندین چوبه

تیر به سر و سینه اش رسیده و مجروح شد، آنگاه از امام(علیه السلام) اجازه جهاد خواسته و عازم میدان شده و این رجز را خواند:

قد علمت کتیبة الانصار *** ان سوف احمی حوزة الذمار

ضرب غلام غیر نکس شار *** دون حسین مهجتی و داری

«سپاه انصار باور دارند که من از اهل حرم دفاع می کنم، ضربت من ضربت جوانی سربلند و پیش

آهنگ است، هستی، جان و مالم فدای حسین باشد.»

آنگاه جهاد سختی کرده و به شهادت رسید.

عمر و قبل اینکه عازم میدان شود هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین(علیه السلام) می آمد، به جان می خرید. و يك مرتبه هم امام(علیه السلام) او را جهت تعیین وقت مذاکره، نزد عمر سعد فرستاد.

در این ملاقات امام(علیه السلام) ابن سعد را به نصرت خویش فراخواند. او عذر آورد، از جمله گفت که خانه ام خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم. عمر سعد گفت: ملکم را می گیرند. امام فرمود: من بهتر از آن را از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، باز هم قبول نکرد.

و لذا عمرو بن قرظه در روز عاشورا تعریضاً بر عمر بن سعد، این رجز را می خواند: «دون حسین مهجتی و داری»؛ «جانم و مالم فدای حسین» او هنگام شهادت به امام حسین(علیه السلام) عرض کرد:

«یا ابن رسول الله، أوفیت؟»

امام(علیه السلام) جواب فرمودند: «نعم، انت امامی فی الجنة فاقراً رسول الله منی السلام و اعلمه انی فی الاثر»؛

«ای پسر رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) آیا وفا به عهد کردم؟ امام(علیه السلام) فرمود: بلی تو پیشاپیش من در بهشت هستی، سلام مرا به رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) برسان و به او عرض کن که من نیز پشت سر تو می آیم»

نام او در زیارت ناحیه به صورت: «السلام علی عمر بن کعب انصاری» وارد شده است.

از اصحاب کربلای ابی عبدالله و از جوانمردان شجاع است. پدرش نیز از اصحاب رسول الله و اصحاب امیرالمؤمنین بود. عمرو یا عمر بن قرظها در همه کتب اصحاب و تابعین و رجال نام بردند. مانند: اسدالغابه ابن اثیر و الاصابه عسقلانی و طبقات ابن سعد و در زیارت رجبیه است: «السلام علی عمرو بن قرظه...» وقتی سخن عمر سعد در لشکر و مردم شایع شد که اگر از جنگ با حسین(علیه السلام) امتناع کنم ابن زیاد خانه ام را خراب می کند. عمرو بن قرظه در پاسخ به کوتاه نظری ابن سعد در رجز خود می گفت:

قد علمت کتیبۃ الانصار *** ان سوف احمی حوزة الذمار

ضرب غلام غیر نکس شاری *** دون حسین مهجتی و داری

بعد از معرفی حمیت و شجاعت خود در مصراع آخر می گوید: من در راه حسین جانم را و خانه ام را می دهم - و کلمه خانه ام را در مقابل گفته عمر سعد است. جالب اینکه همین عمرو بن قرظہ (در شب هفتم محرم که در میان دو لشکر خیمه زدند و امام حسین (علیه السلام) با جمع خود و عمر سعد با جمع خود در آن خیمه به گفتگو نشستند.) در جمع امام حسین (علیه السلام) قرار داشت. شاید عمرو جمله معروف عمر سعد را که گفت «شاید ابن زیاد خانه ام را خراب کند» در آنجا شنیده باشد.

عمرو بن قیس

در منزل «قصر بنی مقاتل» امام حسین (علیه السلام) از او یاری خواست ولی او بهانه آورد و از همراهی با آن حضرت سربر تافت. و توفیق شهادت نیافت. وی همراه پسر عمویش در منزلگاه قصر بنی مقاتل با امام حسین (علیه السلام) دیدار کرد. امام او را به نصرت خویش فراخواند، لیکن هم او و هم پسر عمویش بهانه آوردند که: پیرمردیم و بدهکار و عیالمند، کالاهای مردم نیز در دست ماست. نمی دانیم چه خواهد شد؟ می ترسیم امانت مردم تباہ شود! بدین گونه به امام، پاسخ سرد و رد دادند. حضرت نیز از آنان خواست که بروند، تا ندای یاری خواهی حضرت را در کربلا نشنوند، چون هر که مظلومیت و تنهایی امام را ببیند و صدایش را بشنود اما پاسخ ندهد و یاری نکند، سزاوار است که خداوند او را در دوزخ افکند.

عمرو بن کعب

به قولی او همان «ابو ثمامه صائدی» از شهدای روز عاشورا است.

عمرو بن کعب الانصاری

از شهدا و اصحاب ابی عبدالله در کربلا و عاشورای حسینی است. نام او در زیارت رجبیه چنین آمده است: **السَّلام علی عمرو بن کعب** (بدون واو). در کتب رجال نیز در نام او اختلاف است.

عمرو بن مالک ضبی

وی یکی از هواداران و نیروهای تحت امر ابن زیاد بود که در جنگ علیه نیروهای مختار بن ابوعبید ثقفی حضور داشت. بعضی از وقایع قیام مختار از زبان وی نقل شده است.

عمرو بن مرّه جملی

وی از روایتگران وقایع عاشورا است. نامبرده گزارش در مورد شوخی «بریر» در شب عاشورا را، از «ابوصالح حنفی» و او نیز آن را از غلام «عبد ربّ انصاری» آورده است وی فراتر از یکصد روایت از امیرمؤمنان آورده و رجال شناسان، او را مورد اعتماد و راستگو و دانشمند شناخته اند.

عمرو بن مطاع جعفی

اصالتش یمنی است و احتمالاً از اهالی کوفه باشد. وی از شهدای کربلاست. در روز عاشورا از امام(علیه السلام) اجازه گرفته، بعد از مالک بن انس کاهلی به میدان رفت و مبارز طلبیده و این رجزها را قرائت کرد:

انا بن جعف و ابی مطاع *** و فی یمینی مرهف قطاع

و اسمر فی راسه لماع *** پری له من ضوئه شعاع

الیوم قد طاب لنا القراع *** دون حسین الضرب و السطاع

یرجی بذاک الفوز و الدفاع *** عن حر نارحین لانتفاع

صلی علیه الملك المطاع

«من فرزند مطاع جعفی هستم در دستم شمشیری بران و نیزه ای براق و درخشنده است، امروز

گواراست دفاع از حسین(علیه السلام) بدینوسیله رستگاری و نجات از آتش را که چیزی غیر از

عمل صالح به آن نفعی ندارد امیدوارم.»

آنگاه جهادی سخت کرده و به شهادت رسید. و رخت از جهانی فانی به سرای جاودانی کشید.

نامش در شمار شهدای کربلا آمده است.

ابن شهر آشوب، مؤلف بحار الانوار و خوارزمی نام او را ذکر کرده اند. (یمن، عرب جنوب)

عمره

او دختر «نعمان بن بشیر انصاری» و همسر باوفای مختار بن ابو عبید ثقفی بود. مردی به نام ابو علفه

گوید: مصعب بن زبیر پس از کشته شدن مختار و یاران او و مسلط شدن بر کوفه، دو همسر مختار را

به نام ام ثابت و «عمره» را دستگیر کرد و پیش خود آورد و شخصاً آنان را محاکمه کرد.

مصعب خطاب به آنان گفت: «درباره مختار چه می گوئید؟!».

ام ثابت همسر مختار گفت: درباره او چه می توانم بگویم؟! هرچه شما می گوئید من هم همان را

می گویم.

مصعب به او گفت: برو تو آزادی سپس رو به «عمره» همسر دوم مختار کرد و گفت تو درباره

مختار چه می گویی؟!.

عمره گفت: خدا او را رحمت کند که بنده ای از بندگان صالح خدا بود.

مصعب که صراحت لهجه این زن را دید و سخنان او را شنید عصبانی شد و گفت او را زندانی کنید.

مصعب درباره این زن نامه ای به برادرش عبدالله بن زبیر نوشت و به دروغ در نامه نوشت که همسر مختار معتقد است که شوهرش پیغمبر بوده درباره او چه کنم؟ عبدالله بن زبیر در جواب نوشت: «او را اعدام کن».

سپس به دستور مصعب «عمره» همسر مختار را از زندان بیرون آوردند و به خارج از شهر کوفه نزدیک «حیره»، توسط مردی به نام «مطر» به قتل رسید و مطر از وابستگان خاندان «بنی تیم الله» بود وی همسر مختار را با سه ضربت شمشیر به شهادت رساند و این زن قبل از کشته شدن داد و فریاد می کرد و می گفت: «ای بابا، ای خانواده ام، آی قبیله ام» اما فریادرسی نداشت.

ابان بن نعمان بن بشیر برادر این زن گویا در جریان دستگیری خواهرش بود. خود را به «مطر» رساند و سیلی محکمی به چهره او نواخت و گفت: «ای زنزاده! او را کشتی؟! خدا دستت را بشکند» و سرانجام این بانوی قهرمان توسط مطر به شهادت رسید.

مطر «ابان» را گرفت و رها نکرد و به نزد مصعب برد و گفت: این به مادرم ناسزا گفته است و... مصعب گفت: جوان را آزاد کنید زیرا حادثه ای وحشت بار دیده است. ماجرای قتل همسر مختار انعکاس زیادی در کوفه داشت و شعرا در این باره اشعاری سرودند.

عمیر بن حباب سلمی

از هواداران قیام مختار بود. در زمان قیام مختار بن ابوعبید ثقفی، علیه نیروهای ابن زیاد، پس از آنکه ابن زیاد شکست خورد و به هلاکت رسید، ابراهیم بن اشتر (فرمانده سپاه مختار)، پس از پیروزی بر تمام منطقه شمال و غرب عراق تسلط یافت و موصل را مقر استانداری خویش قرار داد و در آن جا ماند. زیرا مختار، وی را به این پست نصب کرده بود. سپس فرمانداران خود را به شهرهای «جزیره» اعزام نمود. «عمیر بن حباب سلمی» نیز فرماندار «کفرتوئا» شد.

او رییس و فرمانده طایفه «قیس» بود. در زمان قیام مختار علیه نیروهای ابن زیاد، به همراه طایفه اش به نیروهای ابراهیم بن اشتر ملحق شد و بدین وسیله، نقش مهمی در به دست آوردن پیروزی ایفا نمود.

یکی از پیشامدهای خوب این جنگ، پیوستن یکی از فرماندهان ارتش شام، همراه قبیله «قیس» به ارتش انقلاب بود. رییس و فرمانده این طایفه، به نام «عمیر بن حباب» با هزار مرد جنگی در ارتش دشمن حضور داشتند و عمیر فرمانده جناح چپ ارتش شام بود.

این طایفه، در نزدیکی موصل زندگی می کردند و طایفه «قیس» و رییس این طایفه، کینه شدیدی نسبت به بنی امیه و آل مروان داشت (به خاطر ماجرای کشتار توّابین). وی به مجرد شنیدن ورود ارتش ابراهیم به نزدیکی ارتش شام خوشحال شد و به ابراهیم اشتر پیغام محرمانه داد که: «من با شما

هستم». ابراهیم از این پیام خوشحال شد و به عمیر پیام داد تا او را از نزدیک ملاقات کند. (منظور ابراهیم بررسی جوانب امر بود که مبدا خدعه ای در میان باشد) «عمیر»، با کمال اشتیاق به طور سری، به ملاقات ابراهیم شتافت و شبانه در خیمه «ابراهیم» با او دیدار کرد. عمیر، همان شب با ابراهیم بیعت کرد و قول همکاری داد. و قول داد که ما با قبیله خود، در سمت چپ ارتش دشمن هستیم و زمینه هزیمت آنان را فراهم خواهیم کرد. ابراهیم، برای این که از حسن نیت عمیر، باخبر شود از او پرسید: «ما هم اکنون در مقابل ارتش عظیم شام هستیم، به نظر شما چگونه با دشمن برخورد کنیم و اضافه کرد: چطور است که ما به دور خود خندق حفر کنیم و دو سه روزی را در خندق مقاومت کنیم تا دشمن را خسته نماییم و شکست دهیم؟!»

عمیر، که مردی کاردان و شجاع بود گفت: «ابراهیم، هرگز این کار را نکن! ما برحق هستیم و برای خدا می جنگیم، دشمن آرزو دارد که ما این کار را بکنیم و جنگ را طولانی کند و معلوم است تعداد آنان چندبرابر شما است و در يك جنگ طولانی، آنان پیروز خواهند شد. و طبیعی است در جنگ طولانی ارتش اندک، در مقابل ارتش انبوه، تاب مقاومت نخواهد داشت، پس بهتر آن است که همچون صاعقه بر دشمن یورش برید و چنان رعب و وحشت در دل آنان افکنید که به یاری خدا هزیمت خواهند شد و شکست خواهند خورد.»

عمیر اضافه کرد: «دشمن همین که احساس کرد، شما جنگ را کش می دهید، يك روز شما حمله کردید و يك روز آنان، با جنگ انس می گیرند و آن حالت رعب و وحشت آنان تبدیل به قدرت و جرأت می شود و این کار خطرناکی است.»

ابراهیم گفت: «عمیر خوب فهمیدی احسنت. فهمیدم که تو خیرخواه منی و در پشتیبانی ات صادق و استوار هستی.»

و اضافه کرد: «عمیر، مختار هم همین را به من سفارش کرد که یکبار به دشمن هجوم بریم و فرصت را از آنان بگیریم.»

عمیر در حالی که خوشحال به نظر می رسید، در جواب ابراهیم گفت: «از رأی و نظر امیرتان پیروی کنید، زیرا او پیر جنگ و جنگ ها را تجربه کرده است و فراز و نشیب نبرد را خوب می داند. او تجربه اش از همه ما در مسایل نظامی، بیشتر است، همین فردا صبح به دشمن حمله کن.» و بدین سان آن شب عمیر از طرف قبیله قیس قول پیوستن به ارتش انقلاب را به ابراهیم داد و با ابراهیم خداحافظی کرد و به سوی قبیله خود رفت تا آنان را مهیای همکاری با ارتش انقلاب کند.

دینوری در «اخبار الطوال» ماجرای پیوستن عمیر به ابراهیم را چنین نوشته است:

«عمیر بن حباب و فرات بن سالم و یزید بن حصین» همراه ابن زیاد بودند.

فرات به عمیر گفت: «تو بدی حکومت خاندان مروان، و سوءنیت ایشان را درباره قبیله ما دیده ای و اگر عبدالملك مروان پیروز شود، قبیله قیسبیچاره خواهند شد. و ما از این قبیله ایم، بیا برویم وضع ابراهیم اشتر را بررسی کنیم، چون شب شد آن دو (عمیر و فرات) با اسبهای خود و فاصله میان ارتش شام تا ارتش ابراهیم، حدود ۴ فرسخ بود و از کنار پادگانهای شامیان عبور می کردند و هرگاه مأموران بازرسی از آن دو می پرسیدند: شما کی هستید؟! می گفتند: ما از پیشاهنگان امیر «حصین بن نمیر» هستیم. آن دو هنگامی که به اردوگاه «ابراهیم» رسیدند، دیدند آتش افروخته اند و ابراهیم در حالی که پیراهن زرد هراتی و بالاپوش گلدار، بر تن و شمشیرش بر دوش بود ایستاده و لشکر خود را سازماندهی می کرد.

عمیر به ابراهیم نزدیک شد و پشت سر او ایستاد و ناگهان از پشت او را در بغل گرفت. ابراهیم بدون این که از جای خود تکانی بخورد، سر را برگردانده و پرسید: «کیستی؟» عمیر گفت: «عمیر بن حباب».

ابراهیم گفت: «خوش آمدید، بنشین تا کارم تمام شود و پیش تو آیم.» عمیر از او فاصله گرفت و همراه «فرات» در حالی که لجامهای اسبهای خود را در دست گرفته بودند، گوشه ای نشستند. عمیر به فرات گفت: «آیا هرگز مردی دلیرتر و استوارتر از این مرد (ابراهیم) دیده ای؟! با آن که من به طور ناگهانی از پشت سر او را گرفتم، کمترین تکانی نخورد و اعتنایی نکرد.» فرات گفت: «نه، من شجاعی چون او ندیدم!»

ابراهیم کار خود را انجام داد و به نزد عمیر آمد و کنار وی نشست و با لحنی دوستانه به عمیر چنین گفت: «ای ابومفلس! چه چیز سبب شد که در این موقعیت نزد من بیایی؟!» عمیر گفت: «وقتی وارد اردوگاه تو شدم، سخت نگران و ناراحت شدم و این به این جهت است که از هنگامی که پیش تو آمدم تاکنون هیچ سخن عربی از افرادت نشنیدم و همراه تو همین عجمیان (ایرانیان) هستند. و حال آن که بزرگان و سران مردم شام، با حدود ۴۰ هزار لشکر به جنگ تو آمده اند. چگونه می خواهی با این مردم با ارتش شام درگیر شوی؟!»

ابراهیم گفت: «به خدا سوگند، اگر یاری جز مورچگان نمی یافتم با شامیان به کمک همان مورچگان نبرد می کردم. تا چه رسد با این گروه که در جنگ مردمی با بصیرتند.

همانا این مردمی که همراه من هستند، فرزندان سوارکاران و مرزداران ایرانی هستند و من سواران را با سواران، و پیادگان را با پیادگان، وارد نبرد خواهم کرد و پیروزی و نصرت از جانب خداوند است.»

عمیر گفت: «می دانی که قبیله قیس، قبیله من هستند و ما در جناح چپ لشکر ابن زیاد، قرار داریم فردا که جنگ آغاز شد به ما حملهور نشوید که ما خود از جنگ می گریزیم تا لشکر شام شکست

بخورد ما بخاطر بدرفتاری خاندان مروان، نسبت به قبیله خودمان، اصلا مایل نیستیم که آنان در این جنگ پیروز شوند و پیروزی تو را بیشتر دوست داریم.

ابراهیم پذیرفت و آن دو همان شب به لشکرگاه خود برگشتند.

«ابن زیاد»، این قاتل خونخوار و جنایتکار باسابقه، نیز لشکر ۸۰ هزار نفری خود را آرایش نظامی داد. حصین بن نمیر سکونی (که در کربلا نیز از فرماندهان لشکر شام و از قاتلان امام حسین (علیه السلام) بود) را به فرماندهی میمنه (جناح راست لشکر) نصب کرد و «عمیر بن حباب» را به فرماندهی میسره لشکر گماشت (این مرد همان کسی است که در شب قبل از حمله با ابراهیم بیعت کرده بود) و «شرحبیل بن ذی کلاع» (که او نیز از جانیان فاجعه عاشورا بود) را به فرماندهی سواره نظام انتخاب نمود.

لازم به توضیح است که گماشتن «عمیر بن حباب»، به فرماندهی جناح چپ لشکر برای ابراهیم و ارتش انقلاب بسیار مهم بود، زیرا عمیر پنهانی قول پیوستن به لشکر انقلاب را به ابراهیم داده بود و در حقیقت او عامل نفوذی ابراهیم در لشکر شام بود. و خود «عبیدالله»، در قالب لشکر، مقابل نیروهای پیاده نظام، قرار گرفت، و بدین ترتیب دو لشکر حق و باطل، با آمادگی کامل در مقابل هم قرار گرفتند.

عمیر بن طارق

وی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. وی به استعداد چهل نفر نیرو، برای آزادسازی محمد بن حنفیه از چنگ نیروهای ابن زبیر، از سوی مختار مأموریت یافت. نیروهای عمیر بن طارق توانستند محمد بن حنفیه را از زندان آزاد کنند.

عمیر بن عبدالله مذحجی کوفی

از اخیار و بزرگان و از اصحاب سلحشور و صالح و رزمنده عاشورای حسینی بود که پس از جنگ سخت و دلاورانه با دشمن به شهادت رسید.

او اصالت یمنی داشته و احتمالا از اهالی کوفه می باشد.

در روز عاشورا بعد از سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفته و مبارز خواسته و اشعار زیر را قرائت کرد:

قد علمت سعد وحی مذحج *** انی لدی الهیجاء لیث محرج

اعلو بسیفی هامة المدجج *** و اترك القرن لدی التفرج

فریسة الضبع الاذل الاعرج

«به تحقیق قبیله سعد و مذحج باور دارند - من در هنگام نبرد شیری سختگیرم - شمشیر خود را به کاسه سر سلاح پوشیده فرود می آورم و هماورد و حریف را به راحتی خوراک گفتار لنگ می گردانم».

عمیر بعد از حملات سختی، چند نفر از دشمن را به هلاکت رسانید و به دست مسلم الضبابی و عبدالله بجلی به شهادت رسید.

ابن شهر آشوب، خوارزمی و مؤلف بحار الانوار نام او را در شمار شهیدان آورده اند. مذحج: تیره ای از (کهلان) و از اعراب قحطان می باشند. (یمن، عرب جنوب).

عمیر بن کناد

از شهدای روز عاشورا است. نام شریف او در زیارت رجبیه چنین آمده است: «السلام علی عمیر بن کناد».

عمیر بن مطاع جعفی

از شهدای روز عاشورا و از اصحاب شجاع ابی عبدالله و از صلحای حسینی است که در رجز روز عاشورا می گوید:

انا عمیر و ابی مطاع *** و فی یمینی صارم قطاع

دون الحسین الضرب و الصراع *** صلی علیه الملك المطاع

یعنی: من عمیر فرزند مطاعم - که شمشیری بران در دست دارم - و در راه حسین (علیه السلام) که درود خدای متعال بر او باد نبرد می نمایم و جان می فشانم ...

عون بن جعفر

از شهدای کربلاست. پسر جعفر بن ابی طالب (جعفر طیار). مادرش اسماء بنت عمیس بود که در حبشه به دنیا آمد. جعفر طیار او را در جنگ خیبر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد. پس از شهادت جعفر طیار در جنگ موته، پیامبر خدا فرزندان او را طلبید. عبدالله، عون و محمد را حاضر کردند. به دستور آن حضرت، سر هر سه را تراشیدند. پیامبر درباره عون فرمود: در خلقت و اخلاق شبیه من است. در دوران علی (علیه السلام) به آن حضرت پیوست. حضرت دخترش ام کلثوم را به همسری او درآورد. عون در زمان امام حسن و سپس امام حسین (علیه السلام) از یاران آن دو امام بود. همراه همسرش در کربلا حضور داشت. روز عاشورا از سیدالشهداء (علیه السلام) اجازه گرفت و به میدان رفت. نبردی دلاورانه کرد و به شهادت رسید. هنگام شهادت ۵۶ ساله بود.

معجم رجال الحديث و تنقيح المقال او را از اصحاب حضرت اميرالمؤمنين(عليه السلام) و شهدای کربلا نوشته اند.

عون بن عبدالله بن جعفر(عليه السلام)

مادرش حضرت زينب(عليها السلام) می باشد. وقتی که امام(عليه السلام) از مکه به سوی کربلا حرکت کرد، در «ذات عرق» بود که عبدالله نامه ای را توسط دو پسرش، عون و محمد، به خدمت امام(عليه السلام) ارسال کرد و از آن جایی که خودش معذور بود، پسرانش را به یاری امام(عليه السلام) فرستاد.

عون بعد از شهادت برادرش محمد، عازم میدان جهاد شده و در هنگام جنگیدن این رجز را می خواند:

ان تنكروني فانا ابن جعفر *** شهيد صدق في الجنان ازهر

يطير فيها جناح اخضر *** كفي بهذا شرفا في المحشر

«اگر مرا نمی شناسید، من پسر جعفرم - که از روی صدق شهید شد و در بهشت نورانی است.

پرواز می کند با بالهای سبز - از حیث شرافت برای من همین در محشر کافی است.»

عون بعد از آن که بیست و يك نفر از دشمن را به هلاکت رسانید، به دست «عبدالله بن قطنه طائی بنهانی» به شهادت رسید. نام عون در زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه با عالیترین مضامین آمده است.

رجزی که هنگام نبرد می خواند چنین بود:

ان تنكروني فانابن جعفر *** شهيد صدق في الجنان ازهر

يطير فيها جناح اخضر *** كفي بهذا شرفا في المحشر

بنا به نقلی دیگر قاتل او «عبدالله بن قطنه تیهانی» بوده است. طبری قاتل او را «قطبه» معرفی کرده است.

عون بن عقيل(عليه السلام)

مناقب و ناسخ به نقل از تذکرة خواص الامه، عون را از شهدای کربلا نوشته اند. او جزو کسانی است که شهادت آنها در کربلا مورد تردید می باشد.

عون بن علی ابی طالب(عليهم السلام)

مادر عون اسماء بنت عمیس بود. و بنا به نقل تنقيح المقال و ناسخ التواريخ: عون از امام(عليه السلام) اجازه مبارزه خواست. امام(عليه السلام) گریست و فرمود: «ای برادر! تسلیم مرگ شده ای؟» عون گفت: «چگونه تسلیم مرگ نشوم در حالی که تو را بی یار و یاور می بینم.»

امام(علیه السلام) به او اجازه داد. عون به میدان رفت و به سختی جنگید و افراد بسیاری را از دشمن از بین برد. سپس نزد امام(علیه السلام) برگشت تا بار دیگر امام(علیه السلام) را ببیند. امام(علیه السلام) از او خواست تا اندکی بیاساید، ولی عون گفت: «ای برادر! آرزویم دیدار دوباره ات بود و اکنون که به آرزویم رسیده ام سزاوار نیست که پشت به جنگ کنم و از بخشش جان خودداری کنم. برادر تشنگی شدید عذابم می دهد، اجازه بده که جان خویش را فدا کنم. و امام(علیه السلام) اجازه داد و فرمود که اسب تازه نفسی در اختیار عون بگذارند.

عون دوباره به میدان رفت و حمله شدیدی را آغاز کرد. مردی از لشکر عمرسعد به نام «صالح بن سیار» که در زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) به جرم شربخواری به دست عون شلاق خورده بود و از این رو کینه اش را در دل داشت، بادیدن عون، به فکر انتقام افتاد. و با اسب به سوی عون تاخت. شمشیر را در هوا چرخاند و زبان به دشنام گشود. عون با ضربت نیزه ای او را به هلاکت رساند. پس از او، «بدر بن سیار» برادر صالح به خونخواهی برادرش شتافت که عون او را نیز به قتل رساند.

سرانجام مردی به نام «خالد بن طلحه» در کمین عون نشست و در فرصتی مناسب عون را به شهادت رسانید. عون در آخرین لحظات این گونه زمزمه می کرد: **بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله(علیه السلام)**

ایشان اولین کسی بود که پس از شهادت جمع بسیاری از یاران امام، از جمع برادرانش داوطلب رفتن به میدان شد.

عیاش بن جعد

به قولی او همان عباس بن جعد از راویان واقعه عاشورا می باشد.

عیاش بن خازم حمدانی

وی یکی از هواداران و یاران شجاع مختاربن ابوعبید ثقفی بود که در آخرین نبرد نیروهای مصعب بن زبیر با مختار، به قتل رسید.

عیسی(علیه السلام)

ابن مریم. عیسی پیغمبر (علیه السلام). ملقب به روح الله. از پیامبران بزرگ است. از کلمه عیسی لغت عبرانی یا سریانی است و اسم وی مسیح است. اسمی است عبرانی یا سریانی و گویند مقلوب از یوع است که آن نیز عبرانی باشد، و شاید تحریفی از عیسو است. عیسی نامی است که مسلمانان برای «سید» ما یوع مسیح بکار برده اند. عیسون، عیسی. و کوفی ها مضموم کردن سین را پیش از واو و

مکسور ساختن آن را قبل از یاء نیز جایز دانسته اند، اما بصری ها آن را جایز نمی دانند. نسبت بدان عیسوی و یا به حذف الف یعنی عیسی میباشد. عمر وی ۳۳ سال و روز تولد او مبدأ تاریخ میلادی است که ۶۲۲ سال قبل از تاریخ هجری میباشد (برابر ۷۴۹ رومی). مسیحیان وی را لقب کریست (کرایست) خوانند و غالباً او را پسر خدا نامند. مسلمانان او را در زمره پیغمبران اولوالعزم دانند. عیسی از مریم عذراء در اصطبل متولد شد. و چون از جانب هردوس والی روم مورد تهدید بود، خانواده او وی را به مصر بردند. عیسی پس از بازگشت در «ناصره» مستقر گردید و جوانی خود را در آنجا گذرانید. (به همین مناسبت ملقب به ناصری نیز بود). در این اوان در کارگاه یوسف نجار بکار مشغول بود. به سن سی سالگی در «جلیل» شروع به تبلیغ عقیده خود کرد و سپس در اورشلیم مشغول تبلیغ شد. در شهر اخیر وی مورد عداوت روزافزون فریسیان بود. یکی از حواریان وی، یهودا، در مقابل سی سکه نقره بدو خیانت کرد. پس از محاکمه وی را به صلیب آویختند. مسیحیان معتقدند که چند تن از زنان قدیسه وی را کفن کردند و وی سه روز بعد دوباره زنده شد و پس از چهل روز به آسمان صعود کرد. حواریان وی برای تبلیغ مسیحیت به اقطار جهان پراکنده شدند. در قرآن کریم آمده است: ماقتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم (قرآن ۱۵۷/۴) یعنی او را نکشتند و بر دار نکشیدند اما امر بر ایشان مشتبه شد. عمر او را ۳۳ سال نوشته اند. و واقعه مصلوب شدن وی به سال سی ام تاریخ مسیحی جدید در بیت لحم رخ داد. بر طبق روایات اسلامی هنگامی که مریم از اهل خود دور شد و روح القدس بصورت بشری بدو ظاهر گشت روح به مریم گفت: من فرستاده خدایم و پسری به تو بخشم. مریم گفت: چگونه ممکن است در حالی که بشری مرا لمس نکرده و من بدکاره نیستم. روح پاسخ داد: خداوند برای نشان دادن رحمت خود چنین فرموده است. پس روح در مریم دمید و او آبستن شد، ولی این واقعه را از مردم مخفی داشت تا هنگام زادن فرارسید. درد زاییدن مریم را سخت رنج میداد و او آرزوی مرگ می کرد. از شدت درد به درخت خرمای خشکی پناه برد. از جانب خدا ندا رسید که درخت خشک را حرکت ده تا برای تو خرمایی تازه ریزد، و چنین شد. پس عیسی متولد گردید. قوم مریم از زادن چنین کودکی از مریم دوشیزه در عجب شدند و گفتند: ای مریم پدر و مادرت هر دو از نیکان بودند، چگونه چنین کاری از تو سر زد، پدر این کودک کیست؟ مریم از جانب خدا دستور داشت که با کسی سخن نگوید. پس به سوی گهواره اشاره کرد. کودک زبان گشود و گفت: من بنده و فرستاده خدایم از خداوند، بپرهیزید به جهت توهینهای ناروایی که به مادرم می کنید.

روزی حضرت عیسی(علیه السلام) همراه حواریون از زمین کربلا عبور می کردند، ناگاه شیر درنده ای راه را بر ایشان گرفت، عیسی(علیه السلام) پیش رفت و گفت: ای شیر چرا راه را بر ما

بسته ای؟ عرض کرد : نمی گذارم از این زمین عبور کنید مگر اینکه یزید، کشنده فرزند پیغمبر خاتم را لعنت کنید.

عینیة

وی فرزند اسماء و برادر زن عبیدالله بن زیاد بود. در زمان قیام مختار بن ابوعبید ثقفی علیه نیروهای ابن زیاد، عینیة جزء نیروهای ابن زیاد بود. هنگامی که نیروهای ابن زیاد عقب نشینی کردند، عینیة، خواهر خود را که همسر عبیدالله می شد سوار کرده و به عقب برد.

عیوف بنت مالك

زن خولی بن یزید اصبحی بود. منزل خولی در يك فرسخی کوفه بود. خولی به خانه خود آمد. شب بود، تصمیم گرفت صبح آن سر مطهر را نزد ابن زیاد ببرد. خولی دو زن داشت یکی از زنهای او انصاریه (از مسلمین مدینه) به نام عیوف بود و به اهل بیت نبوت علاقه داشت. لذا خولی سر مقدس امام را از او پنهان داشت و در میان تنور گذاشت. عیوف (آخرهای شب) نوری را مشاهده کرد که از تنور به سوی آسمان ساطع است. موضوع را فهمید و گریه کنان سر مبارک را در کنار خود نهاد و زنان همسایه را بخواند و همگان بر عزیز زهرا گریه کردند و بر قاتلش لعنت فرستادند. چون عیوف فهمید که سر حسین (علیه السلام) را به خانه آورده، کینه او را به دل گرفت و از رختخواب بلند شد و دیگر با او همبستر نشد. خولی در ایام مختار پنهان بود. عیوف جای او را به یاران مختار خبر داد. این زن از آن هنگام که خولی سر اباعبدالله (علیه السلام) را آورده بود با او دشمن شده بود، بواسطه همکاری عیوف با نیروهای مختار بن ابوعبید ثقفی خولی دستگیر و سپس به دست انتقام سپرده شد.



حرکت ترجمانی
Translation Movement

۳



ترجمانہ تحریک
Translation Movement



حرکت ترجمانی
Translation Movement

حرف غ

غالب دهلوی

میرزا اسدالله خان نجم الدوله دبیرالملک متخلص به «غالب» بن عبدالله بیگ خان شاعر و نویسنده و محقق مسلمان هندی، اصل او از توراناست. نیاکان او ترک ایبک بوده اند و جدش در زمان شاه عالم به دهلی هجرت کرد.

اسدالله در پنج سالگی پدر خود را از دست داد و تحت حمایت عم خود نصرالله بیگ خان صوبه دار آگره قرار گرفت. پس از مرگ وی برای غالب که آن زمان نه ساله بود از طرف پادشاه دهلی مقرری ماهیانه ای تعیین شد. در سال ۱۸۴۷م. واجدعلی شاه در پاداش اشعار غالب، قراردادی با او منعقد کرد و مقرری سالیانه برای او معین کرد و نواب رامپور چون شهرت شاعر را شنید در مقابل اشعار او در سال ۱۸۵۹م. حقوق ماهیانه برایش مقرر کرد. غالب پس از مدتی اندک اقامت در رامپور به دهلی بازگشت و به سن ۷۳ سالگی به سال ۱۲۸۵ هـ. ق در گذشت و در جوار بقعه خواجه نظام الدین اولیا به خاک سپرده شد.

غالب هنوز دوره تحصیل خود را به پایان نرسانده بود که شعر گفتن آغاز کرد. ولی هنر واقعی شعر او پس از شورش عظیم سال ۱۸۵۷م. به ظهور پیوست. وی پیشرو سبک نو در شعر اردوست و نخستین شاعری است که عقاید و نظرات فلسفی را در شعر اردو وارد کرده است. او را پدر شعر اردو می نامند. غالب در اشعار فارسی شیوه شاعران سبک هندی را تتبع می کرده. وی معاصر بابریان بود و در مدح آخرین پادشاه این سلسله، بهادرشاه دوم چند قصیده گفته. وی کتبی هم به نثر دارد که از آن جمله است: «قاطع برهان» که انتقادی است تند بر برهان قاطع. این کتاب موجب غوغایی عظیم بین محققان هند شد.

این شاعر از جمله شاعرانی است که در رثای سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و یاران باوفایش شعر سروده است. در اینجا نمونه ای از اشعار او ذکر می شود:

ای کج اندیشه فلک، حرمت دین بایستی *** علم شاه نگون شد، نه چنین بایستی
تا چه افتاد که بر نیزه سرش گردانند؟ *** عزت شاه شهیدان به ازین بایستی
حیف باشد که فند خسته ز توسن بر خاک *** آن که جولانگه او عرش برین بایستی
حیف باشد که ز اعدا نم آبی طلب *** آن که سایل به درش روح امین بایستی
ایها القوم تنزل بود، ار خود گویم *** میهمان بی خطر از خنجر کین بایستی
سخن این است که در راه حسین بن علی پویه از روی حقیقت ز جبین بایستی
چشم بد دور، به هنگام تماشای رخس *** رو نما سلطنت روی زمین بایستی
به اسیران ستمدیده پس از قتل حسین *** دل نرم و منش مهر گزین بایستی
چه ستیزم به قضا؟ ورنه بگویم غالب *** علم شاه نگون شد، نه چنین بایستی

* * *

وقت است که در پیچ و خم نوحه سرایی *** سوزد ز نفس نوحه گر از تلخ نوایی
وقت است که در سینه زنی، آل عبا را *** سر پنجه حنایی شود و رنگ هوایی
وقت است که جبریل ز بی مایگی درد *** غم را ز دل فاطمه خواهد به گدایی
وقت است که آن پردگیان کز ره تعظیم *** بر درگهشان کرده فلک ناصیه سایی
از خیمه آتش زده عریان به در آیند *** چون شعله دخان بر سرشان کرده ردایی
جانها همه فرسوده تشویش اسیری *** دلها همه خون گشته اندوه رهایی
ای چرخ چو آن شد، دگر از بهر چه گردی؟ *** ای خاک چو این شد، دگر آسوده چرایی؟
خون گرد و فرو ریز اگر صاحب دردی *** بر خیز و به خون غلت، گر از اهل وفایی
تنهاست حسین بن علی در صف اعدا *** اکبر تو کجا رفتی و عباس کجایی؟
توقیع شهادت که پیمبر ز خدا داشت *** از خون حسین بن علی یافت روایی
فریاد از آن حامل منشور امامت *** فریاد از آن نسخه اسرار خدایی
فریاد از آن زاری و خونابه فشانی *** فریاد از آن خواری و بی برگ و نوایی
غالب جگری خون کن و از دیده فرو ریز *** گر روی شناس غم شاه شهدایی

غروی اصفهانی

آیت الله شیخ محمدحسین غروی اصفهانی مشهور به «کمپانی» و متخلص به «مفتقر»، فقیه و اصولی برجسته در سال ۱۲۹۶ هـ. ق. در کاظمین زاده شد و در ۱۳۶۱ هـ. ق. در نجف اشرف درگذشت.

وی بعد از فراگیری مقدمات در کاظمین برای ادامه تحصیل به نجف مهاجرت کرد. مدت سیزده سال در درس آیت الله العظمی آخوند خراسانی صاحب «کفایة الاصول» حاضر شد، و چندی بعد از وفات وی در دوره های متعدد سطوح عالی فقه و اصول را تدریس کرد. او فلسفه را نزد فیلسوف عارف، «میرزا محمدباقر اصطهباناتی» فراگرفت و همین تبحر او در فلسفه بر آثار و سبک بدیع اصولی وی تأثیر گذاشت.

دیوان اشعار فارسی و عربی او به چاپ رسیده است.

غروی اصفهانی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سیدوسالار شهیدان، امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او بجای مانده است. غروی اصفهانی در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

باز این چه آتش است که بر جان عالم است؟ *** باز این چه شعله غم و اندوه ماتم است؟

باز این حدیث حادثه جانگداز چیست؟ *** باز این چه قصه ایست که با غصه توأم است؟

این آه جانگزا است که در ملک دل بیاست *** یا لشکر عزاست که در کشور غم است؟

آفاق پر ز شعله برق و خروش رعد *** یا ناله پیاپی و آه دمامم است؟

چون چشمه، چشم مادر گیتی ز طفل اشک *** روی جهان چو موی پدر گشته در هم است

زین قصه سر به چاک گریبان کروبیان *** در زیر بار غصه قد قدسیان خم است

گلزار دهر گشته خزان از سموم قهر *** گویا ربیع ماتم و ماه محرم است

ماه تجلی مه خوبان بود به عشق *** روز بروز جذبه جانباز عالم است

مشکوة نور و کوکب درّی نشأتین *** مصباح سالکان طریق وفا حسین

غریب کوفه

منظور، حضرت مسلم بن عقیل (علیه السلام) است که یگه و تنها و بدون یاور در کوچه پس کوچه های کوفه می گشت.

غلام ترک

او همان «اسلم ترکی» از شهدای کربلا و غلام حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بود.

غلام سیاه

او همان «جون بن حوی» غلام حضرت امام حسین (علیه السلام) بود که در روز عاشورا به فیض شهادت رسید.

غلام عبدالرحمن انصاری

وی از راویان وقایع عاشورا است. از او جریان شوخی «بریر» در شب عاشورا، با دو واسطه روایت شده است.

خیلان بن عبدالرحمن

از شهدای عاشورای ابی عبدالله الحسین است. چنانکه در زیارت رجبیه در کتاب اقبال سید بن طاووس است: «السّلام علی خیلان بن عبدالرحمن».



ترجمت حرکات
Translation Movement



تەرجىمە ھەرىكىتى
Translation Movement

ۋ



حرکت ترجمانی
Translation Movement

فاضلة

با فضل و فضیلت. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

فاطمه (علیها السلام)

فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام). این بانو همانگونه که «طبری» آورده است، دختر امیرمؤمنان است و «ابومخنف» از او جریان مجلس شوم «یزید» را، به نقل از «حارث بن کعب والبی ازدی» روایت کرده است. هم چنانکه همین موضوع از امام سجّاد (علیه السلام) نیز بوسیله همین گزارشگر گزارش شده است.



فاطمه (علیها السلام)

فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام). بانویی باشرافت و دانش که اهل ذکر و شب زنده داری و عبادت بود و روزها روزه می گرفت و از جمال باطن برخوردار و اهل روایت و نقل حدیث بود. در سفر کربلا در جمع اسیران اهل بیت بود و در کوفه نیز به سخنرانی افشاگرانه و فصیح و رسا بر ضدّ جنایتهای ابن زیاد پرداخت و همه را به گریه انداخت. او همسر عموزاده خویش حسن بن حسن (علیه السلام) بود. او تا زمان امام صادق (علیه السلام) را درك کرد. یکسال خیمه ای افراشت و در سوگ همسر از دست رفته خود به سوگ و ماتم نشست. در سال ۱۱۷ هـ. ق در حالی که هفتاد سال داشت در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

از فاطمه علیهاسلام اخباری در رابطه با واقعه عاشورا رسیده است از جمله: پس از شهادت پدرم لشگریان عمر سعد به خیمه ما ریختند و من دختری کوچک بودم، با گریه خلخال از پایم درمی آوردند.

گفتم: ای دشمن خدا چرا گریه می کنی؟ گفت: برای اینکه دختر پیامبر را غارت می کنم. گفتم: غارت مکن. گفت: می ترسم دیگری بیاید و اینها را درآورد!»

فاطمه بنت حزام

نام مادر حضرت قمر بنی هاشم «امّ البنین» است. به این بانوی بزرگوار و مادر چهار شهید، قبل از ولادت فرزندان فاطمه می گفتند: اما پس از آنکه دارای آن چهار فرزند شد، «امّ البنین» خطابش کردند.

فاطمه کلابیه

یا «امّ البنین»، مادر گرامی حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام).

فاطمه الزهراء (علیها السلام)

دختر گرامی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله). مادر بزرگوار حضرت سیدالشهداء، امام حسین (علیه السلام).

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که: «جز خدا هیچ نبود، پس خداوند پنج نور را از جلال و عظمت خود آفرید و برای هر یک از آن انوار، اسمی از اسمای الهی بود. خدا «حمید» است و این در محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) ظهور یافت. و برای خدا «اعلی» است که در امیرالمومنین علی (علیه السلام) ظهور یافت. و برای خدا «اسمای حسنی» وجود دارد که نام حسن و حسین (علیهما السلام) از آن اسماء مشتق است. و از اسم «فاطر» او، نام زهرا ی اطهر، فاطمه اشتقاق پیدا کرد. پس وقتی که آن انوار را آفرید، اینها را در میثاق قرار داد، پس در طرف راست عرش جا گرفتند. و خدا فرشتگان را از نور آفرید پس وقتی که فرشتگان به این انوار نظر کردند، امر و شأن اینها را بزرگ شمردند و تسبیح را (از آنها) فراگرفتند و این مطابق با گفته فرشتگان است که در قرآن آمده است: به حقیقت ما (در انتظار او امر الهی در تدبیر عالم) صف کشیده ایم. و به راستی ما تسبیح کننده ایم، و آن هنگام که آدم (علیه السلام) را آفرید آدم به سوی این انوار از طرف راست عرش با دقت نظر نموده عرض کرد: ای صاحب اختیار من! آنان کیستند؟ خدای متعال در پاسخ فرمود: ای آدم! آنها برگزیدگان من و خواص من هستند، اینها را از نور عظمت و بزرگی ام آفریده ام و از اسمهای خودم اسمی را برای اینها برگرفتم، پس عرض کرد: ای پروردگارم! به حقی که تو بر اینها داری اسمهای اینها را به من بیاموز، پس خدای متعال فرمود: ای آدم! این اسمها نزد تو امانت باشد (که سرّ و رازی از راز من است. غیر تو نباید بر آن آگاه شود جز به اذن من. عرض کرد: پروردگارم قبول

کردم. خداوند پس از گرفتن این پیمان، اسمهای آنان را به آدم (علیه السلام) تعلیم داد. و به فرشتگان عرضه کرد، هیچ کدام به آنها عالم نبودند، پس در پاسخ قول خدای متعال که فرمود: مرا از نامهای اینها خبر دهید اگر راست می گویند، عرض کردند: منزهی تو! برای ما علمی نیست جز آنچه به ما آموخته ای. همانا تو عالم و دارای حکمتی. (آنگاه خداوند) فرمود: ای آدم! فرشتگان را به اسمهای آن انوار خبر ده، پس وقتی که اینها را به اسماء خبر داد، فرشتگان دانستند که این مطلب (در نزد آدم) به امانت گذاشته شده و آدم به سبب آگاهی از آن، فضیلت و برتری یافته است. سپس امر به سجده آدم (علیه السلام) شدند؛ زیرا که سجده ملائکه، فضیلتی برای آدم و عبادت برای خدای متعال بود. چون که سجده ملائکه، سزاوار آدم بود.»

شیخ محمد کاظم ازری (رضی الله عنه) درباره این انوار الهی چنین سروده است:

سادهٌ لا ترید الا رضی الله *** کما یرید الا رضاها

سادات و بزرگانی هستند که فقط رضای خدا را می طلبند، همچنانکه خدای متعال فقط رضای آن را اراده فرموده است.

خصها من کماله بالمعانی *** و بأعلا آسمائه سماها

آنان را معنایی از کمال خودش اختصاص داده، و به اسمای عالیه اش آنان را نام گذاشته است.

لم یكونوا للعرش الا کنوزاً *** خافیات سبحان من ابداه

نیوندند برای عرش جز گنجهایی پنهان، منزّه است کسی که آنان را ظاهر ساخت.

کم لهم ألسن عن الله تنبی *** هی اقلام حکمة قد براها

چه بسیار برای اینان زبانهایی است که از خدا خبر می دهند، اینها قلمهای حکمتند که تراشیده شده اند.

و هم الا عین الصحیحات تهدی *** کل عین مکفوفة عینها

و اینها چشمهای سالمی هستند که هدایت و راهنمایی می کنند. هر چشمی را که بسته است.

علماء أئمة حکماء *** یهدی النجم باتباع هداها

اینان عالم و حکیم هستند که ستارگان به پیروی از هدایت اینها، مهتدی می شوند.

قادة علمهم و رأی حجاهم *** مسمعا کل حکمة منظرها

رهبرانی که رای خردمندانه شان گوشنواز و بالاتر از هر حکمتی است.

ما ابالی ولو اهلیت علی الار *** ض السموات بعد نیل ولاءها

پس از کسب و لواء و محبت آنان، چه باک که زمین و آسمان با من بستیزند.

من یباریهم و فی الشمس معنی *** مجهد متعب لمن بارها

کیست آن که بتواند با آنان کوس برابری زند، که ماجرای «رد الشمس» پاسخ دندان شکنی به چنین مدعیانی است.

ورثوا من محمد سبق اولا *** ها و حازوا ما لم تحزوا اخراها

اهل بیت، از پیامبر اکرم، فضیلت، اولویت و خویشاوندی را کسب کرده اند، فضیلتی که شامل دیگری نشده است.

حدیثی از امام صادق(علیه السلام) وارده شده است که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) در ماه شعبان در نقطه ای به نام «ابطح» با گروهی از قومش نشسته بود. در آن هنگام جبرئیل امین بر او فرود آمد و سلام خدا را بر او رساند و (از جانب خدا) به آن حضرت امر کرد به این که تا چهل روز از همسرش خدیجه - سلام الله علیه - کناره گیری کند.

آن حضرت عمار فرزند یاسر را به سوی خدیجه روانه کرد تا امر پروردگارش را به او اعلام کند و (بگوید) این که او ناچار از انجامش هست و در این امر جز خیر وجود ندارد. و به خدیجه بشارت داد به این که خدای متعال در مقابل فرشتگان کریمش به او مباحثات می کند. سپس پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) در منزل فاطمه دختر اسد (مادر امیرالمومنین(علیه السلام))چهل روز مسکن گرفت. و بعد از چهل روز جبرئیل و میکائیل بر آن حضرت فرود آمدند و با آن دو، طبقی بود که با دستمالی پوشانده شده بود، آن را در مقابل حضرت قرار دادند و جبرئیل از رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم)خواست که افطار پیامبر اکرم از این طعام باشد.

و از جمله روشهای حضرت(صلی الله علیه وآله وسلم)این بود که در خانه را برای کسی که اراده افطار داشت باز می گذاشت، ولی در آن شب امر به بستن در کرد و فرمود: این طعام بر غیر انبیا حرام است جبرئیل روپوش را از روی آن طبق برداشت، خوشه ای از خرما و خوشه ای از انگور در آن طبق بود. پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)از هر دو میل فرمودند و مقداری آب آشامیدند و دستشان را برای شستن دراز کردند پس جبرئیل آب بر دست حضرت ریخت و طعام با ظرفش بالا رفت.

جبرئیل (از جانب خدا) از آن حضرت خواست که به منزل خدیجه(علیها السلام)برود، خدای سبحان به خودش سوگند خورده به این که از صلب او در این شب نسلی پاک بیافریند. در همان وقت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به طرف منزل خدیجه(علیها السلام) آمد و در را کوبید. حضرت خدیجه گفت: کوبنده حلقه در کیست؟ آن را جز محمد(صلی الله علیه وآله وسلم)نمی کوبد. پس پیامبر ندا کرد در را باز کن، در حالی که شاد و خوشبین بود با سرعت به طرف در آمد و آن را به روی پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) گشود. رسول خدا وارد شد (و امر پروردگارش را امتثال کرد و خدا به انجام رساند آنچه را اراده کرده بود) پس خدیجه به فاطمه زهرا(علیها السلام)حامله شد. و از اسرار این امر الهی افزونی عنایت و توجه خداوندی به پاکی بدن زهرا (علیها السلام)است. همانا پاک شدن حقیقت نبوت از هر عیب و نقصی و تجرد آن در حد بسیار بالا، از لوازم دنیای مادیت

اراده شده است. تا اینکه از مرتبه بساطت و دور از هر نقص مادی با تمام هستی اش به سوی مبدأ پاک بازگشت کند. و در آنجا به سبب فیض اقدس، هدیه مبارکه و عطای فرخنده را دریافت داشت. و بعد از اتمام آنچه (درباره نبوت) اراده شده بود و بعد از انعقاد و بسته شدن نطفه آن بانوی بزرگ از میوه بهشت، در انجام امر مطاع (به پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)) اجازه داده شد (کنایه از انجام همخوابی با خدیجه و قرار گرفتن نطفه فاطمه(علیها السلام) در رحم خدیجه(علیها السلام) است).

این عنایت خاص خدای متعال به سیده زنان دو عالم است و درباره سایر دختران پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) چنین چیزی معهود نیست. پس همانا هر یک از اینها برتری بر برخی دیگر ندارند. و نیست این عنایت خاص خداوندی جز به خاطر این که صدیقه طاهره(علیها السلام) در منزلگاه قدس و پاکی، یگانه و بی نظیر است.

روزی حضرت خدیجه در حجره خویش به حمد و شکر خداوند اشتغال داشت - شکر در مقابل نعمتهایی که پروردگار به او مرحمت کرده، در مقابل نعمت بزرگ همسری با رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) - و خاتم انبیاء محمد بن عبدالله(صلی الله علیه وآله وسلم) در مقابل لطف خاص خداوند که وی را ذریه ای پاک داده که امین وحی می باشند - ناگاه درد زایمان او را فراگرفت و وضع بر او سخت و دشوار گردید به طوری که گشودن درب بر او دشوار شد و هر اندازه که تلاش نمود فایده نبخشید، دست از فتح باب کشید ولی متحیر بود و نمی دانست که عاقبت امرش چگونه خواهد شد.

پس ناگاه متوجه چهار زن گندمون و بلند قامت شد، چنین به نظر می رسید که گویا اینها از زنهای بنی هاشم هستند، خداوند آنها را به سوی خدیجه فرستاده بود تا خدیجه را در ولادت فرزندش و در وقت زایمان یاری کنند. و این چهار زن عبارت بودند از: ساره، آسیه دختر مزاحم، مریم دختر عمران و کلثوم دختر موسی بن عمران.

فاطمه(علیها السلام) متولد شد؛ دختری که خجسته، مبارک و پاک بود. نور او تابید تا در تمام خانه های مکه پخش گشت و غرب و شرق زمین را فراگرفت. سپس ده نفر زن وارد شدند که با خود طشت و آفتابه به همراه داشتند، زنی که پیش روی خدیجه بود، فاطمه(علیها السلام) را شستشو داد و او را به دو جامه سفید - که بوی نیکو از آن به مشام می رسید - پیچید. و آنها از فاطمه خواستند تا سخن بگوید. فاطمه(علیها السلام) بیان داشت:

«شهادت می دهم که معبودی جز الله نیست و شهادت می دهم که پدرم رسول خدا و سید انبیاء، و همانا شوهرم سید اوصیا و دو فرزندم سید سبط ها هستند.»

بر فرد فرد آن زنان سلام کرد و آنها را به اسمشان نام برد. سپس خدیجه(علیها السلام) او را در آغوش گرفت و پستان به دهانش گذاشت هر روز بر نور، نیرو و رشدش افزوده می شد.

حوریه ها یکدیگر را به ولادتش بشارت و مژده می دادند و اهل آسمان برخی، بعضی دیگر را بشارت می داد و در آسمان نور درخشنده ای پدید آمد که پیش از آن فرشتگان ندیده بودند.

ولادت فاطمه (علیها السلام) در بیستم جمادی الثانی پنج سال بعد از بعثت نبی گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) و سه سال بعد از معراج بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) او را «فاطمه» نامید و این نام از جانب خدای متعال به او وحی شد و به زبان فرشته ای که به سوی او برانگیخته شد و به حضرت خیر داد که: چون فاطمه از علم سیراب گشته و شیعیان وی از آتش جهنم بدور هستند، لذا او را فاطمه نام بگذار و نیز خداوند متعال علم داشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در میان قبایل مختلف ازدواج می کند و اینها طمع در وراثت این امر (نبوت و خلافت) بعد از نبی گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) می کنند، به پیامبر گرامی اسلام وحی فرمود که دخترت را فاطمه نام بگذار تا قبایل، قطع طمع نمایند و بدانند که خداوند متعال امر خلافت را در ذریه وی قرار داده است.

چنان که خدای جلّ و شأنه از او خون را قطع کرد، پس در تمام مدت حیاتش مشاهده نکرد چیزی را که زنها در زمان عادت و نفاس به آن مبتلا می شوند، تا از تمام پلیدیها و زشتیها پاک باشد و فضیلتی باشد برای کسانی که طاهر و مطهرند و در رحم او رشد می کنند، آنهایی که همراه و مباشر با خبیث و فذارت نیستند، از این جهت است که «بتول» نامیده شده است. همانطور که در آسمان منصوره، حورا، صدیقه کبرا، طاهره، زکّیه، میمونه، رضیّه، مرضیّه و محدّثه نامیده شده است. و به لحاظ دلسوزی و مهربانی بسیار او به پدرش که از معرفت کامل او به سوی رسول خدا و به حقیقت امر و شأن آن حضرت سرچشمه گرفته بود - معرفتی که اهل کمال از درك آن قاصرند - ملقب به «ام ابیها» شده است.

فاطمه صدیقه (علیها السلام) به جهت زیبایی صورت و نوری که تابان و نمایان در پیشانی او بود به زهرا شهرت یافت. حتی زمانی که در محرابش می ایستاد، نور او برای اهل آسمان می درخشید همان طور که ستارگان برای اهل زمین می درخشیدند. و اگر برای طلب اول ماه حاضر می شد به جهت غلبه نور چهره فاطمه (علیها السلام) بر نور ماه، نور هلال دیده نمی شد و در این هنگام ظهور نور ماه محو می شد.

سلمان فارسی (رحمهم الله) روایت می کند که: عباس بن عبدالمطلب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) عرض کرد: چرا علی بر ما خانواده برتری داده شده است و حال این که ما از يك معدن و منشأ هستیم. حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند: وقتی خداوند من و علی را آفرید، آسمان، زمین، بهشت، جهنم، لوح و قلم نبودند پس هنگامی که آفرینش ما را اراده فرمود، به کلمه ای سخن گفت که نور بود سپس به کلمه دیگری که روح بود تکلم فرمود و آن دو را بهم آمیخت و اعتدال

پیدا کردند پس من و علی را آفرید. سپس از نور من، نور عرش را شکافت پس من اجل از عرش هستم و از نور علی، نور آسمانها را شکافت، پس علی اجل از آسمانهاست. و از نور حسن، نور خورشید را شکافت پس حسن اجل از خورشید است. و از حسین نور ماه را شکافت پس حسین اجل از ماه است. و فرشتگان به طور مرتب در تسبیح خودشان می گفتند : «سُبْحَ قُدُوسٍ مِنْ اَنْوَارِ مَا اَكْرَمَهَا عَلٰی اللّٰهِ».

پس آن هنگام که خدای سبحان اراده کرد این فرشتگان را آزمایش کند تاریکی را بر اینها فرستاد پس یکدیگر را نمی دیدند پس فریاد و ناله آنها به دعا بلند شد در حالی که می گفتند : معبود ما و آقای ما از آن وقت که ما را آفریدی مثل این (حادثه) را مشاهده نکردیم پس تو را به حق این انوار سؤال می کنیم که این ظلمت را از ما برطرف فرما.

سپس خداوند نور فاطمه (علیها السلام) را مانند قندیل بیافرید او را به عرش آویزان نمود پس بر آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه تابید، به خاطر همین، زهرا (علیها السلام) نامیده شده است. و خدای سبحان و متعال به فرشتگان وحی نمود که به حقیقت، من ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت برای دوستداران فاطمه (علیها السلام) و شوهر و فرزندان فاطمه قرار می دهم.

شکی نیست که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از روی هوی و هوس سخن نمی گوید بلکه آنچه را که می گوید جز وحی الهی نیست. بنابراین، آنچه از او درباره افراد خاصی از اهل بیتش صادر می شود که آنان را از دیگر اقوام و امتش ممتاز گرداند، منبعت از سرّ الهی می باشد که چه بسا عقلا از ادراکش ناتوانند. و از ائمه (علیهم السلام) در اخبار متواتر وارد شده است که : حدیث و سخن ما مشکل و دشوار است، توانایی (فهم) آن را ندارد جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا بنده ای که خدا قلبش را به سبب ایمان آزموده باشد.

بنابراین، آنچه که در روایات مستفیضه شیعه و سنی نقل شده مبنی بر اینکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) رفتار و برخورد ویژه ای با دخترش فاطمه داشت که با سایر خواهرهای او نداشت مانند اینکه صورت و ما بین سینه او را می بوسید تا جایی که برخی از زنها پیغمبر بر او انکار می کردند و خرده می گرفتند و پیغمبر در ردّ آنها فرمود : چه چیز مرا از این عمل باز می دارد و حال آنکه من رایحه بهشت را از فاطمه استشمام می کنم و او حوراء انسیه است.

هرگاه فاطمه (علیها السلام) وارد بر حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) می شد، پیامبر به جهت احترام و تجلیل او بلند می شد و می ایستاد. و وقتی حضرت عزم سفر داشتند با آخرین کسی که از اهلسان وداع می کردند، فاطمه (علیها السلام) بود و زمانی که از مسافرت برمی گشتند، با اولین شخصی که ملاقات می کردند فاطمه (علیها السلام) بود.

فرموده پیامبر اکرم است که : «فاطمه پاره تن من است کسی که او را آزار دهد مرا اذیت کرده است و کسی که درباره او شبهه کند درباره من شك و شبهه کرده است.»
و برآستی از مقام نبوت و از آنچه که صراحتاً در سنت نبوی و علوی وارد شده می دانیم که : محبت کردن پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به خاطر عاطفه و وابستگی خانوادگی و قومی نبوده است، پس آنچه بیان داشته یا در عمل ظاهر کرده (به خصوص در مثل مورد بحث) جز حقیقت ثابت، نمی باشد. او مانند کسی که میلهها و خواسته های نفسانی او را به جانب تمجید کردن برمی انگیزد، نیست.

پس آنچه از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) راجع به خصایص و ویژگیهای فاطمه صدیقه(علیها السلام) صادر شده است جز وحی الهی نمی باشد. قصد و مبادرت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) از بیان این خصایص این بود که فاطمه(علیها السلام) از برابر و همانندی تمام بشر خارج کرده و بالا ببرد. پس رسول اعظم(صلی الله علیه وآله وسلم) جز به حقایق ثابتة اعتراف نکرده و آشکار نساخته است.

صدیقه طاهره فاطمه زهرا(علیها السلام) در جایگاه عظیم خودش که خداوند به او اختصاص داده است، فضایل بسیاری از بدو آفرینش او را احاطه کرده فضایی که جمیع بشر از توصیفش خودداری کردند و صاحبان اخبار از انتشار آن ناتوان ماندند. چگونه چنین نباشد و حال آنکه در قضیه مباحله این آیه در شأن فاطمه(علیها السلام) (و اهل بیت پیامبر)(صلی الله علیه وآله وسلم) فرود آمد :

«قل تعالوا ندع ابناءکم و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین.»

«ای پیامبر! (به نصاری نجران) بگو بیایید ما و شما بخوانیم فرزندان و زنان و جان خود را سپس (باهم) به مباحله بر خیزیم پس لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»

و فاطمه(علیها السلام) فرد پنجم از اصحاب کساء بود که آیه تطهیر درباره آنان نازل شد.

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا؛ جز این نیست که خداوند اراده کرده است که رجس و پلیدی را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را پاک و منزه گرداند.»

پدر پاک و باقداست او، خودداری نکرده و فاطمه(علیها السلام) را به نقل نیز ستوده است و در میان گروهی از اصحاب و بزرگان او را به نجابت و بزرگواری، درخشان و نمایان ساخت نظیر این بیان که فرمود : «برآستی خدا به غضب فاطمه غضب می کند و به خشنودی او خشنود می گردد و او سیده زنان دو جهان است.»

و ان مریم احصنت فرجها *** و جاءت بعیسی نبی الهدی

فقد احصنت فاطم بعدها *** و جاءت بسبطی نبی الهدی

«و همانا مریم که دارای عفتی محکم و پاک بود عیسی(علیه السلام) پیامبر هدایت از او متولد شد. و بعد از مریم فاطمه(علیها السلام) براستی که پاک و منزّه بود و دو سبط پیامبر هدایت(صلی الله علیه وآله وسلم) از او متولد شدند.»

و بسیاری از گفتار و کلمات رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) که مجد و عزت عالی او را از حد اعتدال افزایش می دهد. پس فاطمه(علیها السلام) امتیاز خاصی بر زنان دو جهان دارد حتی بر خواهرانش که از او در سن، بزرگترند (زینب، رقیه و ام کلثوم) پیامبر اسلام از اینها ولو به بعض آنچه درباره فاطمه(علیها السلام) فرمود، خبر نداده است و وقتی که صحابه دانستند که فاطمه(علیها السلام) دارای قداست و بلندی مقامی است که هیچ زنی حتی دختران پیامبران(علیهم السلام) به آن مقام نمی رسند، در اینها آزمندیها و بلند پروازی خویشاوندی پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به وجود آمده بود.

از بلندپروازی اینها، منتهای کوشش آنان برای رسیدن به آن امر بااهمیت و بلندپایه و مورد عنایت بود و آن به ازدواج درآوردن مثل فاطمه(علیها السلام) بود (که حوراء انسیه، محدثه و مرضیه است) جز اینکه ابهت مقام نبوت مانع اینها در مذاکره با پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) (راجع به آن امر مهم) بود به خصوص بعد از اینکه مشاهده کردند، پاسخ منفی (پیامبر) را نسبت به کسی که به خواستگاری رفته بود. توضیح و دلیل پیامبر در پاسخ منفی این بود که در مسأله ازدواج فاطمه(علیها السلام) منتظر وحی و پیام الهی هستم. در عین حالی که خواستگاران سایر دخترانش را جواب مثبت داده بود این پاسخ منفی نبود جز علم و دانش شخصی پیامبر اکرم به این که جانشینان آن حضرت(صلی الله علیه وآله وسلم) بر امت اسلام حتماً از (فرزندان) فاطمه(علیها السلام) خواهند بود و این که پدر اوصیا نمی تواند مردی عادی از گروه مردم باشد، و براستی آن نطفه های پاک را هر صلبی تحمل نمی کند مگر آن که به رحمهای پاک انتقال پیدا کنند و به پلیدی شرك و کفر، آلوده نگردد. آن چنانکه اختیار کردن اینان جز به تصریح از خدایی که به وجود آورنده طبیعت اینها و به ودیعه گذارنده عصمت در اینها است نمی باشد، والا روشن است که پیامبر عظیم الشان(صلی الله علیه وآله وسلم) همیشه در میان امتش بیانشان این بود که «مسلم همشان و کفو مسلم است» و با این بیان به عادات جاهلی و مباحات آنها پایان داد. و با عمل خویش قوم و امتش را به عمل آن فرمان می داد پس ضباعه دختر عمه زبیر بن عبدالمطلب را به همسری مقداد بن اسود درآورد و زینب دختر جحش، دختر عمه اش امیمه دختر عبدالمطلب را به ازدواج زید بن حارثه درآورد. البته امر فاطمه(علیها السلام) فوق این امر عادی بود. چنانکه امام صادق(علیه السلام) فرمودند: «اگر علی(علیه السلام) نبود همشائی برای فاطمه(علیها السلام) از آدم و دیگر فرزندان او پیدا نمی شد» و به همین جهت بود که تکلیف خاصی بر سیّد الوصیین علی(علیه السلام) بود که در حیات

فاطمه(علیها السلام)زن دیگری را به همسری نگیرد. پس امیرالمومنین(علیه السلام) با هیچ زنی ازدواج نکرد تا اینکه فاطمه(علیها السلام) از دنیا رحلت فرمود، آن چنانکه پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)کسی را به همسری نگرفت تا خدیجه علیها السلام دنیای فانی را ترك کرد.

و به این لحاظ پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) پاسخ رد می داد به هر کسی که فاطمه(علیها السلام) را خواستگاری می کرد حتی عبدالرحمن بن عوف در هنگام مبالغه و اغراق کردن در مهر، پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را ناراحت و غمگین ساخت. پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) (برای اینکه جواب دندان شکنی به او داده باشد) دست مبارکش را به سوی مشتی سنگ ریزه دراز کرد و آن را برداشت پس در این هنگام آنها را تبدیل به دُرّ و مرجان نمود و فرمود: کسی که قادر بر این (امر) هست زیادی مهر برای او اهمّیت ندارد.

روزی جبرئیل امین بر پیامبر فرود آمد و گل لاله و گل میخک را که خدای متعال آن دو را به او هدیه کرده بود به همراه داشت، جبریل پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را به آنچه خداوند در مورد ازدواج علی(علیه السلام) با فاطمه(علیها السلام) امر فرموده بود آگاه ساخت. پانصد درهم مهر قرار ده تا در باب مهر زنان سنتی برای امت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) باشد. و خدای سبحان ۵۱ دنیا و ثلث بهشت و چهار نهر در زمین: فرات، دجله، نیل مصر، نهر بلخ را برای زهرا(علیها السلام) مقرر داشت و به پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) خبر داد به این که او هنگامی که فاطمه(علیها السلام) را به ازدواج علی(علیه السلام) درآورد، یازده امام معصوم از آن دو به وجود خواهند آمد و برای امت زمان خودشان رهبر و پیشوا خواهند بود. و امت، معارف را از امام می آموزد چنان که قوم موسی مشرب و راه خود به دریا را از حضرت موسی آموختند. خدای سبحان فرشتگان را امر کرد به اینکه بهشت را زینت دهند و حورالعین را امر فرمود تا سوره طه، یاسین و شوری را قرائت کنند. و ابری را فرستاد تا درّ، یاقوت، لؤلؤ، گل لاله و گل میخک پاشید پس فرشتگان و حوریه ها از آنها برمی داشتند و به همدیگر هدیه می کردند.

به هنگام ازدواج حضرت علی با فاطمه راحیل در بیت المعمور خطبه خواند و گفت: «حمد و ستایش برای خدایی که اول است قبل از اول بودن اولین. و بعد از فنای جهانیان باقی است، او را ستایش می کنیم بدان جهت که ما را از فرشتگان روحانی قرار داد و به ربوبیت خود معترف ساخت. برای اوست آنچه به شکرگزاران نعمت داد. گناهان و عیوب را از ما پوشاند و ما را در آسمانها ساکن گرداند و ما را به سراپرده نزدیک کرد. و حرص و خواسته های نفسانی را از ما پوشید و آزمندی ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد، رحمتش را توسعه دهنده و نعمتش را بخشنده است، منزّه و برتر از الحاد و کفر مشرکین اهل زمین است. و به عظمتش بالاتر و برتر از افترای ملحدین می باشد. و به راستی که (خدای) ملك جبار، برگزیده بزرگوار و بنده باعظمتش علی بن ابیطالب(علیه السلام) را

برای کنیزش سیده زنان، دختر بهترین پیامبران و آقای رسولان و پیشوای پرهیزکاران اختیار فرمود. پس ریسمان(صلی الله علیه وآله وسلم) را به ریسمان مردی از خانواده اش بست، شخصی که تصدیق کننده دعوتش و تعجیل کننده به سوی کلمه (دین) او بود (علی (علیه السلام)) با فاطمه(علیها السلام) دختر رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) ، محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) وصلت کرد.

و براستی خدای سبحان و تعالی در درخت طوبی نوشته ها و مدارکی را به عدد آنچه از دوستان علی(علیه السلام) و فاطمه(علیها السلام) می داند به وجود آورد و در آن درخت، آزادی اینها از آتش (جهنم) می باشد و فرشتگانی را تحت آن درخت آفرید. پس وقتی که رضوان آن درخت را بجنابان آن نوشته ها می افتند. پس فرشتگان آنها را نگاه می دارند. و در روز قیامت محبی از دوستان آنها باقی نمی مانند جز این که فرشته ای نزد او می آید و در دستش سند رهایی او از جهنم می باشد.» قبل از ازدواج حضرت فاطمه(علیها السلام) و حضرت علی(علیه السلام) فرشته ای به نام محمود بر پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) فرود آمد که بین دو کتفش نوشته شده بود : محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) رسول خدا و علی(علیه السلام) وصی و جانشین اوست. عرض کرد : یا رسول الله خداوند مرا برانگیخته است که نور را به ازدواج نور درآورم. و مقصودم ازدواج فاطمه(علیها السلام) با علی(علیه السلام) است.

وقتی که پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به حکم خدا (در مورد ازدواج زهرا(علیها السلام)) آگاه شد، دخترش زهرا(علیها السلام) را فراخواند و او را به آنچه خدا اختیار فرموده و به آن حکم کرده بود، واقف ساخت. و از رغبت و تمایل زهرا(علیها السلام) به حکم الهی سؤال فرمود، او ساکت ماند پس پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) صدا را به «الله اکبر» بلند کرده فرمود : سکوت او اقرار اوست. و از امیرالمؤمنین(علیه السلام) راجع به مهر پرسش فرمود، علی(علیه السلام) بیان داشت که : جز زره، شمشیر، اسب و شتر آبکش چیزی ندارم. پس پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) امر به فروختن زره می کند برای اینکه علی(علیه السلام) بی نیاز از شمشیر، اسب و شتر آبکش نبود. قیمت زره پانصد دینار بود.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به سوی اصحابش بیرون آمد و اینها را به وحی الهی آگاه ساخت، پس فرمود : ای مردم جز این نیست که من بشری مثل شما هستم، در میان شما همسر می گیرم و به شما همسر می دهم. ولی فاطمه(علیها السلام) مستثناست، ازدواج او امری آسمانی است. جبرئیل از جانب خدای متعال به من خبر داد به این که فرشتگان را بر تزویج فاطمه(علیها السلام) برای علی(علیه السلام) به گواهی گرفت و به من امر فرمود : آن دو را در زمین به ازدواج یکدیگر درآورم و من شما را بر این ازدواج به گواهی می گیرم سپس بر منبر بالا رفت و فرمود :

حمد و ستایش خدایی را که آسمان را برافراشت و زمین را گسترده پس آن را فراخ و پهن گردانید و به وسیله کوهها آن را استوار و محکم کرد.

... ای مردم همانا پیامبران، حجت‌های خدا در زمین، گویندگان به کتاب و عمل کننده به وحی هستند. و برآستی خداوند مرا به تزویج فاطمه (علیها السلام) به علی بن ابیطالب (علیه السلام) امر فرموده است. خداوند در آسمان علی (علیه السلام) را به ازدواج فاطمه (علیها السلام) به گواهی ملائکه درآورد. و شما را گواه می‌گیرم که من او را به ازدواج فاطمه (علیها السلام) درآوردم.

سپس متوجه علی (علیه السلام) شد در حالی که قایل به این کلام بود: یا علی رضایت دادی؟ علی (علیه السلام) بیان می‌دارد: به آنچه خواست خدا و رسویش هست خشنودم. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند: خداوند به اجتماع شما پیوند دهد و تلاش و کوشش شما اقبال و بخت عطا فرماید و بر شما مبارک گرداند و به شما فرزندان و نسل زیاد و پاکیزه عطا نماید.

و نبی گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) به علی (علیه السلام) امر فرمود که خطبه ای را ایراد کند پس امیر المؤمنین (علیه السلام) چنین بیان داشتند:

«حمد و ستایش برای خدایی که به فواید علمش که ناطقین و سخنگویان (دین او هستند) الهام فرمود و به سبب ستاره های عظمتش قلبهای پرهیزکاران را درخشان کرد و به نشانه ها و علامتهای احکامش، راههای عارفان را روشن ساخت.

... و نکاح از جمله مسایلی است که خداوند متعال به آن امر کرده است و آن را مورد قبول قرار می‌دهد و اجتماع ما از جمله اجتماعاتی است که خدا مقدر فرموده و به آن اذن داده است. و این رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) است. دخترش فاطمه (علیها السلام) را به پانصد درهم به ازدواج من درآورده است. و به درستی راضی شدم پس او را سؤال کنید و شهادت و گواهی (بر این ازدواج) بدهید.»

ابن جریر به اسنادش از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) حضرت فاطمه را به ازدواج علی (علیه السلام) درآورد، فرمود: هرکسی که در این خطبه ازدواج حضور یافته برای صرف طعام حضور داشته باشد. پس منافقین خندیدند و گفتند: آنانی که در مجلس عقد حضور پیدا کردند، جمع زیادی از مردمنده و حال آنکه طعامی را که حاضر کرده برای ده نفر می‌باشد در نتیجه امروز محمد مفتضح و رسوا می‌گردد.

این مطلب به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسید عموهایش حمزه و عباس را صدا زد و فرمود: شما جلو در خانه باشید و مردم را ده تا ده تا وارد کنید. آن دو، مردم را در گروههای ده تایی وارد می‌کردند تا مردم سه شبانه روز از طعام پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) صرف می‌کردند و پیامبر بین دو نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا جمع می‌کرد. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

وسلم) به (عمویشان) عباس فرمودند : چگونه است، مردم را می دیدم که عزیمت می کردند ولی برنگشتند؟ عباس عرض کرد : ای پسر برادرم! در مدینه مؤمنی نیست که غذای شما را نخورده باشد حتی گروهی از مشرکین نیز با مؤمنین وارد شدند و غذا خوردند و ما دوست نداشتیم که مانع ورودشان شویم برای این که می خواستیم آنها به چشم خود مشاهده کنند که چگونه خداوند متعال به شما عظمت و مقام بزرگ مرحمت کرده است.

سپس پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) از تعداد کسانی که در این سه روز غذا صرف کرده بودند پرسید ولی عباس چون که تعداد آنها را نمی دانست از عمویش حمزه سؤال کرد حمزه عرض کرد : در سه شبانه روز سه هزار از مسلمانان و سیصد نفر از منافقین از غذای شما تناول کرده اند.

ابوالفضل الشیبانی - متوفای سال ۳۸۷ هجری قمری - با سند از امام باقر(علیه السلام) روایت کرده که : همانا رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) وقتی اراده کرد که فاطمه(علیها السلام) را به خانه علی(علیه السلام) ببرد پارچه مخمل ابریشمی بر استر سپید مایل به خاکستری انداخت و فاطمه(علیها السلام) را بر او سوار کرد و به سلمان فرمود که استر را دلالت کند. و پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) او را می راند و پیش می برد پس در اثنای راه پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) فریاد و غوغایی را شنید. این فریاد جبرئیل در میان هفتاد هزار از فرشتگان و میکائیل در آن مراسم بود. رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) اینها را از آمدنشان سؤال فرمودند. گفتند : آمدمیم فاطمه(علیها السلام) را به خانه علی(علیه السلام) برسانیم. سپس جبرئیل و فرشتگان رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) تکبیر گفتند از اینجا تکبیر گفتن در عروسیها سنت گردید.

وقتی فاطمه(علیها السلام) وارد خانه علی(علیه السلام) شد رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) دست امیرالمؤمنین(علیه السلام) را گرفت و در دست فاطمه(علیها السلام) گذاشت و فرمود : سخنی نگویند تا این که بر شما وارد شوم پیامبر خیلی سریع وارد شد و در دستشان چراغی بود، آن را در طرفی از خانه گذاشت و به امیرالمؤمنین فرمود : آبی از مشک کوچک را در کاسه بریزد، وقتی امیرالمؤمنین کاسه آب را به محضر حضرت آورد مقداری از آب دهان مبارک را در آن انداخت سپس به امیرالمؤمنین داد. پس از آن آشامید، باقی مانده آب را در کاسه را حضرت به سینه امیرالمؤمنین و فاطمه پاشید و فرمود :

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً»

«جز این نیست که خداوند اراده کرده است که رجس و پلیدی را از شما خانواده (پیامبر) ببرد و شما را پاک و منزّه گرداند.»

سپس دو دستش را بلند کرده عرض کرد: خدایا! عترت مرا که هدایت کننده اند از علی و فاطمه قرار ده بار خدایا! این دو دوستدارترین خلق در نزد من هستند ذریه و نسل این دو را مبارک گردان و از

جانب خودت بر این دو حافظ و نگهبان قرار ده. من از شیطان رانده شده در مورد این دو و ذریه آنها به تو پناه می برم.

بار خدایا! و همانا فاطمه دخترم دوستدارترین خلق در نزد من است و علی دوستدارترین خلق در نزد من می باشد. خدایا! او را برای خودت دوست و به خودت مهربان و عارف قرار ده و برای او در اهلش برکت قرار ده.

سپس به علی(علیه السلام) فرمود: با همسرت داخل شوید، خدا برای تو مبارک گرداند و رحمت خدا و برکاتش بر شما باد همانا او ستوده و عالی است. پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) از نزد آن دو خارج شد و چنین گفت: بار خدایا به اجتماع اینها پیوند ده و بین قلوبشان الفت برقرار فرما. و آنها و ذریه ایشان را از ورثه بهشت پر نعمت، قرار ده. و فرزندان پاک به آنها روزی فرما (فرزندانی) که طیب و مبارک باشند. و نسل این دو را با برکت گردان و آنان را پیشوایانی قرار ده که به امر تو (جامعه را) به طاعت تو هدایت کنند و به آنچه تو به آن راضی و خشنودی امر نمایند. خداوند شما و نسل شما را پاک گرداند. من در حال صلح و آشتی ام با کسی که در حال صلح با شما باشد و در حال جنگ با کسی هستم که با شما در حال جنگ است. از شما وداع نموده خداوند بر شما حافظ باشد.

و این مراسم در سال دوم هجرت در اول ذی الحجه برپا شد. و این امر شانزده روز بعد از وفات رقیه (دختر حضرت(صلی الله علیه و آله وسلم)) انجام شد. و فاصله بین به ازدواج درآوردن آن دو در آسمان و تزویج در زمین چهل روز بود.

جابر بن عبدالله انصاری می گوید: روزی نماز عصر را با رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) خواندم، بعد از نماز مرد عربی پیش آمد که ضعف و پیری او را فرسوده کرده از پا درآورده بود. به رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) عرض کرد: من گرسنه ام به من غذا بده، برهنه ام مرا بپوشان، فقیر و بی چیزم به من ببخش. حضرت(صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند: (نزد) چیزی را برای تو نمی یابم (تا نیاز تو را برطرف کنم) به منزل کسی برو که خدا و رسولش او را دوست می دارد و او نیز خدا و رسول را دوست می دارد خداوند کلام حضرت را در او مؤثر ساخت.

مرد عرب راهی منزل فاطمه(علیها السلام) شد، خانه آن حضرت با خانه رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) همجوار بود، خانه ای که حضرت جدای از همسرانش به خودش اختصاص داده بود. بلال به اتفاق آن مرد عرب تا منزل فاطمه(علیها السلام) رفتند وقتی به در خانه رسیدند پیرمرد ایستاد و با صدای بلند گفت: سلام بر شما اهل بیت نبوت که خانه شما محل رفت و آمد فرشتگان و محل نزول جبرئیل روح الامین از نزد پروردگار جهانیان است.

فاطمه(علیها السلام) فرمود: ای مرد تو کیستی؟

پیرمرد عرب عرض کرد: نزد پدرتان سیدالبشر رفتم مهاجری هستم که به سختی افتاده ام ای دختر محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) بی لباس و گرسنه ام، پس حاجت و نیاز مرا برآور. خدا تو را مورد رحمت خویش قرار دهد.

نزد فاطمه(علیها السلام) چیزی وجود نداشت. تصمیم گرفت که پوست قوچ را که حسن و حسین(علیهما السلام) روی آن می خوابیدند به او ببخشد فرمود: ای پیرمرد این را بگیر و حاجت خود را برآور.

(پیرمرد) عرض کرد: ای دختر محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) از گرسنگی به تو شکایت آورده ام پس با این پوست چه می توانم بکنم.

در این وقت حضرت(علیها السلام) گردنبندی که به گردن مبارك داشت، گردنبندی که فاطمه دختر حمزه فرزند عبدالمطلب به ایشان هدیه کرده بود، به آن پیرمرد عرب بخشید و فرمود: این را بفروش شاید خدا به این واسطه به تو عوض دهد، چیزی که در آن برای تو خیر و برکت باشد.

اعرابی آن را گرفت و به آنچه فاطمه(علیها السلام) به او بخشیده بود و به اطلاع رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) رسانده و از کسانی که در مسجد بودند خواست که آن را بخرند. عمار فرزند یاسر ایستاد و در خریدنش از رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) اجازه خواست. حضرت فرمودند: ای عمار! آن را خریداری کن. پس اگر جن و انس در آن بیع شریک شوند خدا اینها را عذاب نخواهد کرد. عمار در مورد قیمت آن با اعرابی چانه زد اعرابی بیش از این نخواست که غذایی به او بدهد که سیر شود و برده و لباسی که بدنش را با آن بپوشاند و برای پروردگارش در آن نماز بگذارد و دیناری که او را به خانواده اش برساند.

عمار بیست دینار و دویست درهم هجری و برد یمانی و مرکبی که او را به خانواده اش برساند، به او عطا کرد. - و این قیمت سهم عمار از غنیمت خیبر بود - سپس اعرابی به منزل عمار رفت، عمار آن قدر از غذا به او داد تا سیر شد، سپس اعرابی به محضر پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) برگشت و عرض کرد: سیر شدم و بدنم پوشیده شد و بی نیاز گشتم. حضرت از او خواستند که برای فاطمه(علیها السلام) دعا کند. (به خواست حضرت پاسخ مثبت داده) عرض کرد: پروردگارا! تو معبودی هستی که ما تو را به وجود نیاوردیم و معبودی هستی جز تو برای ما که او را ستایش کنیم نیست. و تو روزی دهنده ما از تمام جهات، هستی. بار خدایا! به فاطمه(علیها السلام) دختر محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده عطا فرما.

پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) آمین گفت و به اصحابش فرمود: همانا خدای متعال در دنیا آن را به فاطمه(علیها السلام) عطا فرموده است، من پدر او هستم و احدی در دو جهان مثل من نیست. و علی شوهر اوست و اگر او نبود همشانی برای فاطمه ابداً پیدا نمی شد. و خداوند به فاطمه، حسن و

حسین را بخشید و در دو جهان مثل آن دو که دو آقای فرزندان پیامبران و دو آقای جوانان بهشت هستند، نیست. سپس برای کسی که حضور داشت، فرمود: آیا بیش از آنچه گفتم، نگویم. عرض کردند: بلی (برای ما بگو ای رسول خدا!)

حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند: روح الامین جبرئیل به من خبر داد به این که: فاطمه (علیها السلام) آن هنگامی که قبض روح شود و دفن گردد، دو فرشته در قبر از او سؤال می کنند: پروردگار تو کیست؟ پس می گوید: الله پروردگار من است. پس آن دو می گویند: پیامبر تو کیست؟ پاسخ می دهد: پدرم. سؤال می کنند: ولی تو کیست؟ در پاسخ می گوید: این فردی که کنار قبرم ایستاده علی بن ابیطالب (علیه السلام).

پس عمار مصمم شد و گردنبنند را در پارچه یمانی پیچید و به همراه آن عطر گذاشت و آن به همراه غلامی که اسمش سهم بود و آن را از سهم غنیمت خبیر خریده بود، به محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرستاد و گفت: تو و گردنبنند هدیه ای برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) هستید. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) امر فرمود که آن را به عنوان هدیه به جانب فاطمه (علیها السلام) روانه کنند. پس هنگامی که غلام به سوی فاطمه (علیها السلام) آمد و آن حضرت (علیها السلام) را در جریان کار عمار قرار داد، حضرت فاطمه گردنبنند را گرفت و غلام را آزاد نمود. غلام خندید. فاطمه (علیها السلام) فرمودند: ای غلام چرا می خندی؟ عرض کرد: عظمت و بزرگی برکت این گردنبنند مرا به خنده درآورده، گرسنه ای را سیر کرد، برهنه ای را پوشاند، فقیری را بی نیاز ساخت و بنده ای را آزاد کرد و باز هم به صاحبش برگشت.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برای حاضرین در مجلس راجع به دخترش (علیها السلام) به تفصیل سخن گفت. فرمود: براستی خداوند گروهی از فرشتگان را معین فرمود تا از جوانب و اطراف حافظ و نگهبان فاطمه (علیها السلام) باشند و این گروه در طول حیات و در قبر، همراه اویند. و بسیار بر او پدر و شوهر و فرزندانش درود می فرستند. پس کسی که بعد از وفات مرا زیارت کند مانند کسی است که مرا در هنگام حیات زیارت کرده است. و کسی که فاطمه را زیارت کند، پس چنین است که مرا زیارت کرده. و کسی که علی بن ابیطالب را زیارت نماید گویا فاطمه را زیارت کرده و کسی که به زیارت حسن و حسین برود مانند آن است که علی را زیارت نموده. و کسی که فرزندان آن دو را زیارت نماید، چنان است که آنها را زیارت کرده است.

در حدیثی از ابن عباس نقل شده است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به فاطمه (علیها السلام) فرمودند: براستی خداوند متعال جبرئیل را در میان هفتاد هزار فرشته برمی انگیزد پس هفت قبه از نور بر قبرت می زند سپس اسرافیل با سه حله می آید، و بالای سرت می ایستد و تو را ندا می کند ای فاطمه! دختر پیامبر (علیها السلام) به جانب محشرت بلند شو، در حالی که دارای شکوه و

آرامش هستی و بدنت مستور و پوشیده است، پس این حله را بپوش. و روفائیل ناچه ای از نور می آورد که مهارش از لؤلؤ می باشد و بر او کجاوه ای از طلا است، پس فاطمه (علیها السلام) بر آن سوار می شود و روفائیل و هفتاد هزار فرشته - که در دستشان پرچمهای تسبیح است - او را می رانند و هنگامی که حرکت کنی هفتاد هزار حوریه از تو استقبال کنند که در دست هر يك آتش دانی است که از آنها بوی عود بدون آتش ساطع است و بر آنها تاجهایی از جواهر مرصع به زبرجد سبز است.

سپس مریم بنت عمران - علیها سلام - با حوریانی که مثل حوریانی که با تو هستند از تو استقبال می کند و به همراه تو حرکت می نماید. سپس مادرت خدیجه (علیها السلام) در حالی که هفتاد هزار فرشته که در دستشان پرچمهای تکبیر است از تو استقبال می کنند. پس هنگامی که به جمعی نزدیک گردی، حوّا، که آسیه دختر مزاحم به همراه اوست، به استقبالت می آید و با تو همراه می شود. وقتی که تو در میان آن همه جمعیت قرار گرفتی ندا دهنده ای ندا می کند که : ای خلیق چشمهایتان را پایین بیندازید تا این که فاطمه دختر محمد بگذرد پس کسی جز ابراهیم خلیل و علی بن ابیطالب به تو نظر نمی کند. پس حضرت آدم حوّا را طلب می کند، حوّا با خدیجه مادرت که پیش روی توست، مشاهده می کنند (و ناظر آن همه عظمتی هستند که خداوند برای تو مقرر فرموده است).

سپس منبری که دارای هفت پله هست برای تو نصب می کنند، در این هنگام تو در بالای آن قرار می گیری، جبرئیل به نزدت می آید و می گوید : ای فاطمه (علیها السلام) حاجت خویش را بخواه. پس می گویی : ای پروردگار من! شیعیان مرا (دریاب) ندایی از جانب عزیز سبحان می آید که : من اینها را آمرزیدم. پس می گویی ای پروردگار! شیعیان فرزندانم (را دریاب) ندایی از جانب پروردگار می آید که اینها را آمرزیدم پس می گویی : پیروان شیعه ام (را دریاب) پس خداوند می گوید : ای فاطمه! برو هرکس که به تو متوسل گردد در بهشت با توست و هنگامی که شیعیان فاطمه (علیها السلام) بر در بهشت بایستند از مولای جلیل (خدای متعال) ندا می رسد که علت ایستادن شما چیست؟ براستی دختر پیامبر (علیها السلام) شما را شفاعت کرده است. پس می گویند : دوست داریم که قدر و ارزش خودمان را در این روز بشناسیم.

خداوند می فرماید : ای دوستان من! نظر اندازید به کسی که شما را به خاطر حب فاطمه (علیها السلام) دوست داشته و به جهت حب فاطمه (علیها السلام) به شما طعام داده، شما را پوشانده و به شما آب رسانده است. و به خاطر حب فاطمه غیبتی را از شما رد کرده پس او را داخل بهشت کنید.

امام باقر (علیه السلام) فرمودند : در آن روز همه وارد بهشت می شوند مگر افراد کافر و منافق و یا کسی که در دل او شکی باشد. سپس فاطمه (علیها السلام) پیراهن امام حسین (علیه السلام) را در حالی که آغشته به خون است به دست می گیرد و عرض می کند : ای خدای من! بین من و بین کسی که فرزندم را به قتل رسانده حکم فرما. سپس از پروردگارش درخواست می کند به این که حسین (علیه

السلام) را ببیند. پس گفته می شود به وسط محشر نظر کن، پس حسین را در حالی که ایستاده و سرش قطع شده می بیند.

سپس در این هنگام که نگاهش به حسین(علیه السلام) می افتد، فریاد و شیون می کشد و صدا می زند ای میوه دلم، فرشتگان به جهت فریاد زهرا(علیها السلام) بیهوش می شوند و اهل موقف فریاد می کنند : خداوند کشنده فرزندان را بکشد. پس خداوند می فرماید : قاتل و دوستان و پیروانش را به قتل می رسانم.

امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) فرمودند : وقتی که مشاهده کردم رنج و زحمتی را که در اثر کارهای خانه به فاطمه(علیها السلام) رسیده است به فاطمه گفتم : تازه اسیرانی را آورده اند نزد پدرت برو شاید به تو خدمتگزاری بدهد تا در کار منزل به تو کمک نماید. پس فاطمه به محضر پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) رفت ولی دید گروهی نزد آن حضرت هستند لذا منصرف شده و برگشت. پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) متوجه شدند که فاطمه به جهت امر مهمی به نزدشان آمده است. صبح فردا به خانه فاطمه(علیها السلام) می آیند و او را از خواسته اش سؤال می کنند. اما فاطمه از ذکر خواسته اش حیا می کند. پس من به رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) گفتم : برآستی شما آگاه هستید به زحماتی که فاطمه با آن روبرو است، از آوردن آب، آرد کردن و جاروب زدن و این رنجها بر زهرا(علیها السلام) تأثیر گذاشته است، من به او گفتم که از شما درخواست کند که خدمتگزاری به او عطا کنی تا در کارهای خانه او را یاری نماید.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند : ای فاطمه! آیا تو را راهنمایی نکنم به چیزی که برای تو از خادم و دنیا بهتر باشد. عرض کرد : آری ای رسول خدا! پس آن حضرت این تسبیح معروف را که هنگام خواب و بعد از هر نماز خوانده می شود به آن حضرت تعلیم فرمود.

اخبار رسیده از خاندان رسول اعظم(صلی الله علیه وآله وسلم) در تشویق به انجام دادن این تسبیح، در حد استفاضه است، تا آنجا که امام باقر(علیه السلام) فرمودند : خداوند به چیزی بهتر از تسبیح فاطمه(علیها السلام) عبادت نشده است که هر روز بعد از نماز خوانده می شود. و اگر چیزی افضل از آن وجود داشت، هر آینه رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به فاطمه(علیها السلام) هدیه می کرد.

حدیث کساء

مفسرین، روّات، محدثین صاحب سیره و ارباب معجم همگی بر این که منظور از اهل بیت در قول خدای تعالی : «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً» همان پنج تن اصحاب کساء است اتفاق دارند.

اصحاب کساء یعنی پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله وسلم) و وصی آن حضرت، امیرالمومنین (علیه السلام) و دخترش حضرت صدیقه سیده نساء عالمین از اولین و آخرین (علیها السلام) و دو فرزندش که دو آقای اهل بهشت امام حسن و امام حسین - صلوات الله علیهم اجمعین - هستند. و در این مورد از گروهی از صحابه و تابعین، نص متواتر وجود دارد. و ابن جریر طبری در تفسیر جامع البیان پانزده طریق و سیوطی در تفسیر در المنثور تا بیست طریق ذکر کرده است.

و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) همیشه در فرصتها و موارد متعدد آشکارا می فرمود که : اصحاب کساء اختصاص به همین پنج تن دارد حتی آن حضرت هرگاه برای نماز صبح خارج می شدند، بعد از نزول آیه بر در خانه فاطمه (علیها السلام) می ایستادند و با صدای بلند ندا می کردند : «الصلاة اهل البيت» و آیه تطهیر را قرائت می کردند. و شش ماه یا هفت و یا هشت ماه بر این روش بودند و هیچ کس نقل نکرده و نگفته که این توقف بر در خانه یکی از زنان و نزدیکان آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) دلالت بر معنای بزرگ و مهمی دارد که آیه اختصاص به این پنج تن دارد و هیچ فرد دیگری از مسلمین را شامل نمی شود.

روایت شده است که فاطمه (علیها السلام) فرمودند : در یکی از روزها بر پدرم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شدم به من فرمودند : ای فاطمه! من در بدنم ضعفی را احساس می کنم. فاطمه (علیها السلام) بیان می دارد : ای پدر! تو را در پناه خدا قرار می دهم. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند : ای فاطمه! کسای یمانی را بیاور و مرا به آن ببوشان. فاطمه (علیها السلام) فرمود : کساء را آوردم و پیغمبر را با آن پوشاندم و وقتی که به او نظر کردم دیدم چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشد. فاطمه (علیها السلام) فرمود : همان ساعت بود که فرزندم حسن (علیه السلام) پیش آمد و سلام کرد. گفتم : سلام بر تو ای نور چشم من و میوه دلم! پس گفت : ای مادرم بر استی من نزد تو بوی خوشی را استشمام می کنم گویا بوی خوش جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است.

گفتم : جد تو زیر کساء خوابیده است. بعد حسن (علیه السلام) به جانب کساء پیش آمد و گفت : سلام بر تو ای رسول خدا! آیا به من اجازه می دهی که داخل در کساء شوم. حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند : به تو اجازه دادم، سپس حسن (علیه السلام) وارد آن کساء شد. و هنوز لحظه ای نگذشته بود که حسین (علیه السلام) وارد شد و گفت : سلام بر تو ای مادرم! بر استی که بوی خوشی از نزدت به مشام می رسد، گویا بوی خوش جدم رسول خداست.

گفتم : بلی ای فرزندم! جدت و برادرت زیر کساء هستند. پس حسین نزدیک شد و گفت : السلام عليك يا جده و سلام بر تو ای کسی که خدا او را اختیار فرمود آیا به من اجازه می دهید با شما تحت این کساء باشم؟

حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند : به تو اجازه دادم، پس وارد کساء شد. سپس ابوالحسن علی بن ابیطالب (علیه السلام) پیش آمد و گفت : سلام بر تو ای دختر رسول خدا! گفتم : و سلام بر تو، پس گفت : بوی برادرم و پسر عم رسول خدا به مشام می رسد.

گفتم : او با دو فرزندت زیر کساء هستند پس به جانب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش آمد و گفت : سلام بر تو ای رسول خدا آیا اجازه می دهید که با شما در زیر کساء وارد شوم؟ فرمودند : بلی به او اجازه دادم. پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جمع آنها وارد شد.

سپس من گفتم : ای پدرم! آیا به من اجازه می دهید زیر کساء در جمع شما وارد شوم. فرمودند : بلی، پس من وارد شدم. و هنگامی که همه ما در زیر کساء داخل شدیم خدای عزوجل فرمود : ای فرشتگان و ای آنانی که در آسمانهای من ساکنید! من آسمان بناشده و زمین مسطح شده و فلک سیرکننده را فقط به خاطر محبت به این پنج تن که زیر این کساء هستند آفریدم پس جبرئیل امین گفت : پروردگارا! چه کسی زیر این کساء می باشد؟ خدای سبحان و تعالی فرمود : اینها اهل نبوت و معدن رسالت هستند. و ایشان فاطمه و پدرش شوهرش و فرزندانش می باشند.

جبرئیل عرض کرد : پروردگارا! آیا اجازه می دهی که در جمع اینها داخل گردم و وارد کساء شوم. در این هنگام ندا آمد که به تو اجازه دادم. جبرئیل امین فرود آمد و گفت : سلام بر تو ای رسول خدا! خدا علیّ اعلیٰ بر تو سلام می رساند و تو را به تحیت و اکرام اختصاص می دهد و می فرماید :

«به عزت و جلال سوگند! آسمان بنا شده و زمین مسطح شده و ماه نور دهنده و خورشید روشنی دهنده و دریایی که جریان دارد و فلکی که سیر می کند را جز برای شما بخاطر شما نیافریدم و به من اجازه فرمود که در جمع شما داخل در کساء شوم آیا اجازه می دهی (ای رسول خدا) که وارد شوم؟» حضرت فرمودند : به تحقیق که به تو اجازه دادم. پس جبرئیل وارد شد و به اینها عرض کرد. خدای عزوجل به شما وحی فرستاده و می فرماید :

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً»

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بیان داشت: «ای رسول خدا! به من خبر بده برای این اجتماع ما در این کساء نزد خداوند چه فضیلتی هست؟»

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند : به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث گردانده و مرا به رسالت و نجات دهنده برگزیده در هر محفلی از محافل زمین که در آن جمعی از شیعیان و دوستانان ما باشند و این سرگذشت ذکر شود، رحمت (خاص خدا) بر اینها فرود آید و فرشتگان اینها را احاطه می کنند و برای آنها طلب مغفرت می نمایند تا آنگاه که متفرق شوند.

علی (علیه السلام) فرمودند : در این هنگام به خدا سوگند که ما به فوز و سعادت می رسیم و به پروردگار کعبه سوگند! که پیروان ما به سعادت می رسند.

در آن بیماری که پیغمبر به سبب آن وفات کرد، فاطمه (علیها السلام) بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد گردید، پیامبر به فاطمه فرمود: دخترم! بعد از من مظلوم و مستضعف هستی پس کسی که تو را آزار دهد به تحقیق که مرا آزار داده است و کسی که تو را به خشم آورد مرا به خشم آورده است. و کسی که به تو جفا و ستم کند به من ستم کرده است. و کسی که رشته محبت با تو را قطع کند، پس محبت با من را قطع کرده است و کسی که به تو ظلم روا دارد، ظلم به من روا داشته است. و کسی که تو را مسرور سازد، پس مرا مسرور ساخته است. و کسی که با تو پیوند محبت ببندد پس با من پیوند محبت بسته است زیرا که تو از من هستی و من از تو هستم و تو پاره ای از تنم هستی و روح منی که بین دو پهلویم هست. از ظلم کنندگان به تو در میان امتم به خدا شکایت می برم.

دخترم! گویا طلب دادرسی می کنی پس احدی از امتم به دادت نمی رسد. فاطمه (علیها السلام) گریه کرد. پس آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) به زهرا (علیها السلام) فرمود: دخترم! گریه نکن. فاطمه عرض کرد: پدرم! به خاطر آن گرفتاریهایی که به من روی می آورد گریه نمی کنم بلکه به خاطر فراق تو اشک می ریزم ای رسول خدا.

پیامبر فرمود: ای دختر محمد! بشارت باد تو را بزودی به من ملحق خواهی شد به راستی تو اول کس از اهل بیتم هستی که بعد از چهل روز به من ملحق خواهی شد. ای فاطمه! من صلح کننده ام کسی را که با تو صلح کند و جنگ کننده ام کسی را که با تو جنگ کند. تو را به خدا، جبرئیل و فرد صالح از مؤمنین علی بن ابیطالب می سپارم.

و خداوند متعال فرمود: «حمد، ردای من است و عظمت، کبریای من است و خلق تمامشان، بندگان و کنیزان من هستند. ای فرشتگان من و ای کسانی که در بهشت من جای دارید به علی بن ابیطالب حبیب محمد و بر فاطمه دختر محمد تبریک بگویید. پس براستی من به آن دو تبریک گفتم و چنین است که دوستدارترین زنان در نزد خودم را به از دواج دوستدارترین مردان از پیامبران و رسولان در آوردم.

راحیل - یکی از فرشتگان - عرض کرد: خدایا! آیا برکتی بزرگتر از آنچه در بهشت دیدم به آنان داده ای؟ خدای عز و جل فرمود: یکی از برکات من بر این دو این است که آن دو را بر محبت خودم گردآوردم و حجت بر خلقم قرار دادم، به عزت و جلال سوگند از علی و فاطمه نسلی را بیافرینم و آنها را خزائن خودم در زمینم و معادن علمم و دعوت کنندگان به دینم قرار دهم. و بعد از پیامبران و رسولان به سبب آنها بر خلقم احتجاج می کنم.

در حدیث سلیم بن قیس است، آنگاه که مردم با ابابکر بیعت کردند امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالفت نمود و با او بنی هاشم و جماعتی از صحابه در این مخالفت همراه بودند، لذا در مسجد حاضر نشدند. عمر به ابی بکر گفت: شخصی را به سوی علی (علیه السلام) بفرست، او باید بیعت کند و ما دست

بردار نیستیم. پس ابوبکر به سوی علی(علیه السلام) پیام فرستاد که خلیفه رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) را اجابت کن.

اباالحسن علی(علیه السلام) خلافت غیر خودش را انکار فرمود. فرستاده ابابکر این خبر را به او رساند. دو مرتبه برای علی(علیه السلام) پیام فرستاد که امیرالمؤمنین! را اجابت کن. آن حضرت(علیه السلام) فرمودند: سبحان الله؛ چیزی از عهد و پیمان نگذشته است که فراموش می شود، آیا ابوبکر مطلع نیست که نام امیرالمؤمنین در شأن من است و کسی جز من صلاحیت آن را ندارد. و به تحقیق که پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به این مطلب امر فرمود (او از هفت نفری بود) که همگی بر من به عنوان امیرمؤمنان سلام کردند تا این که او و عمر، رفیقش از بین هفت نفر از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) سؤال کردند آیا این لقب از جانب خدا، یا از جانب رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) است؟ پس پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به آن دو فهماند که این امر و دستور خداست که علی(علیه السلام) امیرالمؤمنین و سیدالمسلمین است. خداوند روز قیامت او را بر صراط می نشاند و دوستان خدا را داخل بهشت و دشمنان او را به جهنم وارد می کند. وقتی این مطلب را فرستاده ابابکر به او رساند، او ساکت شد.

پس عمر اصرار کرد که کسی را به سوی علی(علیه السلام) روانه کند. قنذ را - که یکی از فرزندان کعب بن عدی و از آزاد شده ها بود - با جمعیتی فرستاد. آنها به خانه امیرالمؤمنین(علیه السلام) آمدند، حضرت به آنها اجازه ورود نداد. آن گروه برگشتند ولی قنذ بر در خانه ایستاد. عمر وقتی از آن گروه شنید که اجازه ورود به آنها داده نشده، عصبانی شد. و به اینها دستور حمل هیزم داد تا به در خانه آن حضرت گذاشتند که اگر حضرت(علیه السلام) برای بیعت با ابابکر از خانه خارج نشود خانه را با کسی که در آن است به آتش بکشند، عمر بر در خانه ایستاد و با صدای بلند فریاد زد (که علی و فاطمه - سلام الله علیهما - شنیدند) ای علی! برای بیعت بیرون بیا والا آتش را بر تو می افروزم و شعلهورش می کنم.

فاطمه(علیها السلام) صدا زد، چیست برای ما و برای تو؟ علی(علیه السلام) امتناع نمود از این که بیرون بیاید و یا در را به روی آنان بگشاید. عمر وقتی مواجه با امتناع امیرالمؤمنین(علیه السلام) شد، هیزمها را آتش زد. و در را عقب زد، دختر رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) پشت در بود و مانع ورود عمر به خانه می شد، عمر لگد به در زد و فاطمه(علیها السلام) را به دیوار چسباند (او بین در و دیوار قرار گرفت) و از روی نقاب سیلی بر رخسار زهره(علیها السلام) زد تا این که گوشواره او کنده شد و با تازیانه به دست او زد، پس فاطمه(علیها السلام) با گریه و زاری پدرش را خواند و بلند گریه کرد.

عمر می گوید : وقتی فریاد بلند فاطمه (علیها السلام) را شنیدم نزدیک بود نرمی اختیار نموده برگردم اما به یاد آوردم محمد و خونهای پهلوانان عرب را که به دست علی ریخته شده بود، پس بار دوم در را به طرف دیوار - که زهرا در پشت آن در بود - فشار دادم و در نتیجه فریاد «یا ابتاه» فاطمه بلند شد و گفت : ای پدر با حبیبه و دختر تو چنین رفتار می شود و فضا خادمه اش را استغاثه نمود و گفت : طفلی که در رحم داشتم کشته شد.

امیرالمومنین (علیه السلام) بیرون آمد و جامه نرمی را بر فاطمه (علیها السلام) افکنده و طفل شش ماهه ای را که آن حضرت (علیها السلام) در رحم داشت، سقط شد. کودکی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) او را محسن نام گذارده بود. بر علی (علیه السلام) یورش آوردند و حبل و طنابی را به گردنش انداختند و او را از روی جبر و فشار به مسجد بردند.

*قادة قهرا بنجاد سیفه *** فکیف و هو الصعب یمشی طیعا*

*ما نقموا منه سوی ان له *** سابقة الاسلام و القربی معا*

«او را با بند شمشیرش کشیدند، شگفتا با این همه نیرو چطور مطیع گردیده است.»

«جرم او فقط سبقت در اسلام و قرابت با پیغمبر بود.»

بلی ابن خطاب می گفت : «علی مأمور به صبر بود و اگر چنین نبود تمام کسانی که در زمین هستند بر اجبارش قدرت نداشتند.»

وقتی نگاه علی (علیه السلام) به قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) افتاد، فریاد زد ای پسر عمو، براستی این گروه مرا به استضعاف کشانند و بزودی مرا خواهند کشت، دیدند که دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد و به ابوبکر اشاره نمود و صدایی شنیدند که دانستند صدای رسول خداست و فرمود : «ای فلان! آیا به خدایی که تو را از خاک آفرید سپس از نطفه خلق فرمود، سپس تو را به صورت مردی آراست، کافر شدی.»

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند : من سزاوارتر به این امر (ولایت) از شما هستم شما خلافت را به این دلیل که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) قرابت و نزدیکی دارید، از انصار گرفتید. و من به مانند همین احتیاجی که شما علیه انصار کردید احتجاج می کنم، پس انصاف بدهید اگر از خدا می ترسید. و مانند آنچه انصار در این امر برای شما شناختند پس به ظلم برای ما بشناسید (و اعتراف کنید) و اگر نپذیرید پس به ظلم بازگشت کرده اید و حال این که شما آگاهید (به آنچه انجام می دهید)

عمر گفت : من تو را و انمی گذارم تا این که بیعت کنی. پس حضرت فرمودند : من ابدأ بیعت نمی کنم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر ابابکر فریاد زدند چرا شتابزده شدی چرا حق اهل بیت پیامبرتان را غصب کردید، آیا تو دیروز به امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) با من بیعت نکردی؟

عمر گفت : این حرفها را واگذار، پس به خدا سوگند اگر بیعت نکنی تو را به قتل می رسانم. حضرت فرمود : در این صورت - به خدا سوگند - بنده خدا و برادر مقتول رسول خدا خواهم شد.

عمر آن اخوتی را که بین حضرت علی(علیه السلام) و پیغمبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) در روز مؤاخات اول و دوم ثابت شده بود منکر شد.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) به او فهماندند که اگر وصیت پیغمبر(صلی الله علیه وآله وسلم) بر صبر و خضوع برای امر پروردگار نبود - گرچه هتک حرمت شود و سنن الهی تعطیل گردد - معلوم می شد، چه کسی جرات آن را دارد که داخل خانه علی شود و همسرش را به وحشت بیندازد. پس عمر بر سر ابابکر فریاد زد، چرا بر منبر نشسته ای، این محارب با توست، یا این است که بیعت کند یا گردنش را بزن. پس امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - آن وقتی که این جمله را از عمر شنیدند صدایشان به گریه بلند شد.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) به این دو کودک فرمودند که : گریه نکنید، هرگز اینها قدرت برکشتن پدرتان را ندارند، خالد شمشرش را از غلاف بیرون کشید و گفت : یا علی بیعت کن و الا تو را می کشم. پس ابوالحسن(علیه السلام) جامه او را گرفت و آن را بلند کرد و بر گردن ابوبکر انداخت.

فاطمه زهرا ۳۱ پشت سر امیرالمؤمنین(علیه السلام) بیرون آمد و جمعی از زنان بنی هاشم نیز با او بودند. آن حضرت(علیها السلام) می فرمود :

«به خدایی که محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را به حق به پیامبری برانگیخت، اگر از پسر عمویم دست بردارید، مویم را پریشان می کنم و پیراهن رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) را بر سرم می اندازم و به سوی خدا فریاد می کشم. پس پیامبر صالح، گرامی تر از پدرم و ناقه صالح گرامی تر از من و فضیل برتر از فرزندم در نزد خدا نیست.»

سلمان فارسی می گوید : من نزدیک فاطمه(علیها السلام) بودم، به خدا سوگند دیدم که پایه های دیوار مسجد رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) بنیانش کنده شد، حتی اگر مردی اراده می کرد که از زیر آن عبور کند، می توانست عبور کند. من نزدیک رفتم و گفتم : ای سیده من! براستی خداوند تبارک و تعالی پدرت را به رحمت برانگیخت پس شما سبب هلاکت امت نباشید.

صدیقه زهرا(علیها السلام) آرام شد و دیوارها به جای خود برگشت و غباری از قعر آن برخاست. علمای تفسیر، حدیث و تاریخ اتفاق دارند که : رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) هنگامی که خیبر را فتح کرد، به اهل فدک فرمود : چه چیز شما را در این قلعه ایمن می دارد، به جانب قلعه های خود رهسپار شوید، پس آنها را بکشایید. پاسخ دادند : این دژها قفل شده هست و کلیدهای آنها حفظ و نگهداشته شده است، حضرت(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند : (شخصی را به سویشان فرستادم. و وقتی که گماشته شدگان بر این کلیدها مراجعه کردند و آنها را در محل امنش نیافتند، متوجه شدند که

مسأله بسیار عظیم و بزرگ است؛ پس سؤال کردند از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که چه کسی آنها را به تو تسلیم کرده است؟

حضرت فرمودند: کسی که الواح را به موسی (علیه السلام) اعطا فرمود، اینها را نیز به من بخشید. پس گروهی از اهل فدک ایمان آوردند و آنانی که اسلام نیاوردند در برابر حکم پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بر ماندن در آن قلعه خاضع شدند و از اینها خمس درآمد فدک گرفته شد.

پس تمام فدک مال شخصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بود زیرا که اسب و شتری بر آن نتاخته اند. (یعنی با قهر و غلبه به تصرف در نیامده است بلکه سکنه آن بدون جنگ و جدال آن را تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کرده اند) سپس این آیه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل شد:

«وات ذا القربی حقه؛ حقوق خویشاوندان و ارحام خود را ادا کن»

پس فاطمه (علیها السلام) را صدا زد و فرمود: فدک را به تو بخشیدم و به فرزندان تو که بعد از این خواهند آمد. این جزا و پاداش حقی است که مادرت خدیجه - علیها السلام - داشت. و این فدک به همین خاطر به تو پیشکش و بخشیده می شود به امیر المؤمنین (علیه السلام) امر شد تا سند آن را بنویسد. آن حضرت نوشتند و بر آن گواهی دادند و نیز غلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و ام ایمن که حاضر بودند نیز بر این مطلب شهادت دادند.

فاطمه (علیها السلام) به پدرش عرض کرد: مادامی که شما زنده اید من دخالتی در فدک نخواهم کرد، شما به دخالت در آن و خودم و مالم سزاوارترید.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) از پیشامدها و از هواهای نفسانی گروهی پرده برداشت و از آنچه بعد از او از تحولات و دگرگونیها پدید می آید، فاطمه (علیها السلام) را آگاه ساخت. و فرمود: دوست ندارم فدک را به این گروه موجب گفتگو بین شما قرار دهم تا در اثر این کار آن را از تو بگیرند پس فاطمه (علیها السلام) قبول نمود؛ زیرا دستور رسول خدا همان فرمان خداوند است.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) مردم را در خانه اش گرد آورد و به آنچه در این مورد نازل شده بود اعلام فرمود به این که: فدک مال فاطمه است. وکیل فاطمه (علیها السلام) غله فدک را که هر سال بالغ بر بیست و چهار هزار دینار و یا هفتاد هزار دینار بود به محضر حضرت فاطمه (علیها السلام) تقدیم می داشت.

آن حضرت (علیها السلام) درآمد فدک را بین فقرا، از بنی هاشم، مهاجرین و انصار تقسیم می فرمود به طوری که به اندازه هزینه يك وقت خودشان و فرزندانشان باقی نمی ماند و این تعجیبی ندارد بعد از این که می دانیم او پاره تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) است. و از جانب خدای سبحان به

زبان فرشته وحی محدثه است. بر او حوادث گذشتگان و آیندگان خوانده می شد تا آن که مصحفی را گرد آورد که در نزد اهل بیت - علیهم السلام - معروف به مصحف فاطمه (علیها السلام) است. و هنگامی که پدرش مالک خزائن زمین بود و خدای بزرگ قدرت تصرف در اشیا و پدیده ها را به او عطا فرمود، براستی گذشت بر آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) روزهایی را که گرسنه بود؛ پس دختر او حوراء سیده زنان دو جهان که پاره ای از روح او اشتقاق یافته از نور اقدس است، از روش پدرش که نمونه و الگو است، تخطی نمی کند. به دنیا و لذایذ آن اهمیت نمی دهد علاوه بر این، روش پسر عمویش سید اوصیاء علی (علیه السلام) در جلوی چشم آن حضرت بود صدقه ای که می پرداخت مساوی با چهل هزار درهم یا چهارصد هزار دینار بود. و اگر بر بنی هاشم قسمت می شد به زندگی آنها توسعه داده می شد.

لکن حضرت (علیه السلام) آن ثروت را بر بنی هاشم و محتاجین از مهاجرین و انصار تقسیم می فرمود، بحدی که چیزی برای خانواده اش باقی نمی ماند و گاهی حاجت و نیازمندی او به حدی می رسید که شمشیر و پیراهنش را برای معاش روزانه اش می فروخت. و این شأن کسی است که از حیات دنیوی مجرد شده و به مبدأ اعلی اتصال پیدا کرده است و او واسطه فیض خدا بر عالم امکان است. و ادعای صدیقه (علیها السلام) فدک را به جهت منافع شخصی و سود آن نبود.

و در حدیث مفضل بن عمر آمده است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «چونکه با ابوبکر بیعت انجام گرفت عمر بن خطاب به او پیشنهاد داد که علی (علیه السلام) و خانواده اش را از خمس، فی فدک محروم سازد، زیرا پیروان آن حضرت (علیه السلام) وقتی به این مطلب آگاه شوند او را ترک گفته و به جهت رغبتی که به دنیا دارند به سوی تو رو خواهند آورد پس ابوبکر از تمام آنچه به آنان تعلق داشت آنها را محروم ساخت. و امر به اخراج وکیل فاطمه (علیها السلام) از فدک کرد. فاطمه (علیها السلام) فرمود: چرا وکیل مرا از فدک خارج ساختی؟ و حال این که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آن را به من هدیه فرمود.

ابوبکر از آن حضرت شاهد خواست. آن بانوی بزرگوار امیرالمؤمنین و حسنین - علیهم السلام - و اسماء بنت عمیس و ام سلمه را به عنوان شاهد حاضر ساخت. و ام ایمن شهادت نداد مگر بعد از این که ابوبکر گواهی داد به آنچه از رسول اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) درباره ام ایمن شنیده بود به این که او از اهل بهشت است. پس از حضور شهود، ابوبکر اعتراف کرد و گفت: شهادت می دهم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فدک را به فاطمه بخشیده است.

عمر بن خطاب گفت: اما علی شوهر زهرا است و حسن و حسین - علیهما السلام - دو فرزند او هستند و اینها به نفع خود سخن می گویند. و اسماء بنت عمیس زنی است که در نزد جعفر بن ابی

طالب بود و جانب بنی هاشم را می گیرد. و ام سلمه، فاطمه را دوست می دارد و به نفع او گواهی می دهد و اما ام ایمن زنی اعجمی است و فصاحتی ندارد.

ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم طبری در کتاب دلایل الامامة، صفحه ۳۰ طبع نجف به سندهای متعدد روایت کرده است: وقتی که ابوبکر تصمیم گرفت دست فاطمه (علیها السلام) را از فدک کوتاه کند و عامل آن حضرت را از فدک بیرون براند، صدیقه طاهره چادر بر سر انداخت و در میان جمعی از فرزندان و زنان قومش به راه افتاد و دامن کشان و با وقار چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گام بر می داشت تا بر ابی بکر وارد شد و او در میان جمع انصار و مهاجرین بود، جمعیت از پیش روی او دور شد و برای او راه را باز کردند پس آهی سخت کشید که مردم را به گریه انداخت، سپس مهلت داد تا آن هنگام که جوشش (گریه) آنها فرونشست و از هیجانی که بر آنها عارض شده بود، آرام گرفتند. سپس شروع به سخنرانی نموده، فرمود:

«آغاز می کنم به حمد و ستایش کسی را که او به ستایش و مجد و عظمت سزاوار است. سپاس خدا را بر آنچه نعمت داد و بخشید. و ستایش او را که فضایل و رذایل را به ما الهام فرمود. و سپاس می گویم خدا را بر آنچه از نعمتها و برکات که پیش فرستاد و از تمام نعمتهایی که آغاز فرمود (از آفرینش عقل، لوح، قلم، عرش، و ...) و نعمتهای فراوانی که مفید قرار داد. و بخششهای نیکویی که ارزانی داشت، نعمتهایی که از شمارش خارج بوده و نهایی برای آنها نیست. نیرویی که آغاز و سرانجام نعم الهی را درک نماید، نیست، (خداوند) از ما خواسته که او را به بهترین وجه شکرگزاری کنیم و از مخلوقاتش طلب سپاس کرده تا اینکه (از منبع فیضش) به آنها بخشش نماید.

و شهادت و گواهی می دهم که معبودی جز «الله» نیست، و شهادت به کلمه ای که اخلاص و راستی و صدق و صفا تأویل و تفسیر آن است و قلبها وصول و دریافت آن را ضمانت و تعهد کرده اند. کلمه ای که آن را در اندیشه انسان قابل درک ساخته است دیدنش با چشمهای ظاهری و توصیفش به وسیله زبانها و احاطه بر او به واسطه اوهام و خیالات محال است. او موجودات را از نیستی به هستی آورد و لباس وجود بر آنها پوشانید. آنها را ایجاد فرمود بدون آنکه محتاج الگو باشد. موجودات را بدون آنکه برای او سودی در برداشته باشد آفرید و این جز برای اظهار قدرت و وارد کردن آفریدگان به اطاعت و نیرومند ساختن اهل دعوتش نبوده است. سپس بر طاعت و پیروی خود ثواب را، و بر معصیت خویش عقاب و عذاب را قرار داد تا بندگانش را از انتقام و غضب خود برهاند، و اینها را به سوی بهشت بکشاند.

و شهادت و گواهی می دهم که پدرم محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بنده و رسول اوست قبل از اینکه او را مبعوث گرداند، اختیار فرمود. و او را نام گذاری کرد، پیش از این که او را برگزیند (پس او را آفرید) زمانی که مخلوقات در سایبان غیبت او پوشیده و در کتم عدم بودند.

خداوند به رموز و دشواری امور آگاه است و به دورتر و آن طرف حوادث روزگار احاطه دارد و به مواقع مقدرات آگاه است. خدای متعال محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) را برای تکمیل و اتمام امرش و عزم بر امضای حکمش برانگیخت و فرستاد. پس امتها را در قوانین و اعتقاداتشان مختلف و متفرق دید که در آتش گمراهی خود معتکف شده اند و عبادت کننده بتها و منکر خدا هستند. پس خداوند به واسطه محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) تاریکیها را به نور مبدل ساخت و شبهات را از قلبها دور گرداند و تیرگی دیده ها را به روشنی مبدل کرد. و تحیر و سرگستگی را از نفسها برطرف نمود. سپس خدای متعال روح بلند مرتبه پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) را به رأفت و رحمت و مهربانی و رغبت به جوار خود قبض و اختیار نمود. پس محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) از رنج دنیا راحت شد و بارهای سنگین مسؤلیت از او برداشته شد، فرشتگان مقرب خدا به استقبال او شتافته و اطراف او را گرفتند و به رضوان پروردگار آمرزنده و در مجاورت خالق جبار راه یافت.

درو خدا بر پدرم محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) به او که امین وحی و برگزیده الهی بود، برکات و سلام و صلوات بر او که بهترین خلق و برگزیده عالمیان بود.

سپس متوجه اهل مجلس شده و در مقابل مهاجرین و انصار چنین فرمود :

شما بندگان خدا محل و محور امر و نهی خداوند هستید و حامل دین و وحی او می باشید و امین او بر نفس و جانتان و ابلاغ کننده و رساننده دین او به دیگران هستید. زعیم و رهبر الهی در میان شماست و عهد و پیمان الهی که به وسیله پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) به شما عرضه شد. (و آن پیمان بر اطاعت از خلیفه خدا امیرالمؤمنین(علیه السلام) بود) (و نیز) خلیفه ای که بر شما گماشته است و آن کتاب خدا که دیدگانش روشن، سرائر و نهان و برهانش آشکار و ظواهرش متجلی است استماع و شنیدنش برای مردم دایمی است، پیروانش را به سوی رضوان سوق می دهد، امتش را به نجات و سعادت می رساند و حجتهای نورانی خدا و پندهای تکرار شده در آن، روشن و آشکار است.

اعمال و خصال واجب و حرام به وسیله آن تحصیل و دریافت می شود. محرمانش بر حذردارنده و ترساننده است، احکامش کافی، دلایلش روشن و فضایلش بی شمار و اجازه های آن (مستحبات و مباحات) بخشیده شده و رحمتش امیدوارکننده و دستوراتش نوشته شده است.

پس خدا بر شما ایمان (قرآن) را واجب کرده برای اینکه از شرك، پاك گرديد و نماز را برای پاکی دلهاى شما از كبر، و زكات را برای زیادتی در روزی، و روزه را برای اثبات در اخلاص، و حج را برای تحکیم مبانی دین و عدل را برای آرامش قلبها و اقتدار دین، و پیروی از ما برای حسن انتظام امور و شؤون اجتماع، و امامت ما اهل بیت را برای ایمن و تفرقه، و جهاد را عزت برای اسلام، و صبر را كمك و مساعدت بر استجابت و قبول کردن، و امر به معروف را برای مصالح عامه، و نهی از منکر را برای تنزیه دین، و نیکی به والدین را برای مصونیت از غضب خداوند، و صلّه ارحام را

برای تکثیر نسل و پیوستگی ارحام را برای زیاد شدن عمر قرار داد. و قصاص را برای حفظ خونهای مردم و وفای به پیمان و عهد را برای رسیدن به آمرزش الهی، و تمام بودن کیلها و ترازو را برای دگرگونی در ارزانی (و اعتماد و حفظ اموال از نقص) و جلوگیری از کم فروشی، و اجتناب از بهتان و نسبت زنا را حجاب و مانع از لعنت، و نهی از شرب خمر را دوری از پلیدی، و ترك دزدی را اسباب عفت، و خوردن مال یتیم و آن را به خود اختصاص دادن را حمایت از ستم، و نهی از زنا را برای جلوگیری از نفرت، و عدالت در اجرای احکام و قوانین را ارتباطی خوب با مردم، و ترك جور و ستم در (اجرای) حکم را برای اثبات تهدید، و نهی از شرك را برای خلوص در ربوبیت خدای متعال قرار داد.

پس ای مردم! از خدای بزرگ بترسید و تقوا داشته باشید و جان نسپارید مگر این که مسلمان واقعی باشید و او را به آنچه به شما امر فرموده و نهی کرده است اطاعت و پیروی کنید؛ جز این نیست که بندگان عالم خدا ترس هستند، پس حمد و ستایش کنید خدایی را که به توسط نور و عظمتش کسی را که در آسمانها و زمین هست به او میل کرد و او را به واسطه فیض خود قرار داد. و ما وسیله و واسطه فیض او در آفرینش جهان و انسان هستیم. و ما آل رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) می باشیم و ما حجت بر غیب او و وارث پیامبرانش هستیم.

سپس فرمود: من فاطمه و پدرم محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) است ابتدا و انتهای امور را برای شما بیان می دارم. آنچه می گویم دور از انحراف و براساس حق و عدالت است. براستی رسولی از جنس شما (بشر) برای هدایت آمد که جهل و گمراهی شما بر او سخت است و بر ایمان آوردن شما حریص و به افراد مؤمن و رؤوف و مهربان است. اگر او را عزیز و بزرگ بدانید (خوب بشناسید) خواهید یافت که او پدر من است نه پدر زنان شما و برادر پسر عم من (امیرالمؤمنین(علیه السلام)) است، نه برادر مردان شما. خبرها و پیشگوییها را (راجع به مبدأ و معاد و عاقبت شما مردم) رساند. و رسالت خود را آشکار کرده (و به انجام رساند) و از روشهای مشرکین روی گرداند. ضربه محکمی بر پیکر آنها وارد ساخت (و آنها را شکست داد) گلهای آنها را درهم فشرد و با حکمت و پند و اندرز نیکو به سوی پروردگارش دعوت فرمود. تنها را درهم شکست، و سرها را به زمین خراشید تا این که همگی شکست خوردند و روی به فرار گذاشتند و گریختند مانند شب تاریک که از طلوع صبح صادق، فرار کرده و چهره زیبای حق و روشنی خالص هویدا و تابان می شود.

او رییس دین بود که به سخن آمد و جوشش کفر فرو نشست و زبان شیطان لال گردید تا شما به کلمه توحید و اخلاص با گروهی از سفیدرویان (آنانی که خداوند رجس و پلیدی را از اینها برد و اینان را پاک و مطهر گرداند) دهان گشودید. و شما بودید که در پرتگاه آتش جهنم قرار داشتید، تنها را عبادت می کردید و تیرهای قمار به تقسیم می پرداختید. و چون جرعه آبی بودید که تشنه ای بیاشامد و

فرستی که حریص به آن دست یابد و شعله ای که جویندگان، شتابان آن را بیابند (و به گرم کردن خود و کاشانه خود پردازند).

شما لگدکوب افراد (متجاوز و نابخرد) بودید، آب کدر و آلوده را می آشامیدید، از پوست و چرم تغذیه می کردید، در نهایت ذلت و خواری سربزیر بودید و دایم می ترسیدید که کدام مردم در اطرافتان شما را خواهند ربود. بعد از این همه گرفتاریها و بدبختی پدرم محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) شما را نجات داد. و بعد از آن که در مصیبتهای بزرگ و گرگان عرب در دست سرکشان اهل کتاب دست به گریبان بودید، شما را رهایی بخشید. هرگاه اینها آتش جنگ را افروختند، خدا آن را خاموش ساخت و هرگاه شاخ گمراهی ظاهر می شد (و دشمن حق پدیدار می شد) یا فتنه مشرکین و آتش جنگ، دهان می گشود، پدرم - رسول خدا - (صلی الله علیه و آله وسلم) برادرش امیرالمؤمنین(علیه السلام) را در کام آن آتش می انداخت پس بر نمی گشت تا این که بینی دشمن را به خاک می مالید و حریف را بر زمین می انداخت و زبانه آتش فتنه را فرو می نشاند. در راه رضای خدا خود را به رنج و زحمت می انداخت. او به رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم)(از هرکس) نزدیکتر بود او مهتر اولیا و دوستان خدا بود. او مردی پرهمت در اطاعت خدا و ناصح مردم و جهادگری پرتلاش (در کنار رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم)) بود، در صورتی که شما به عیش و خوشگذرانی و راحت و آسوده بودید در حالی که ما را وا گذاشته بودید خوشحالی می کردید، خبرهای وحشتناکی را برای ما انتظار می کشیدید و در هنگامه جنگ به دشمن پشت می کردید تا این که خدای متعال به وسیله پیامبرش(صلی الله علیه و آله وسلم) ستون دین را برپاداشت.

و آنگاه که خدای عزوجل جایگاه و منزلت انبیا و برگزیدگانش را برای پدرم اختیار فرمود خارهای نفاق از سینه های شما ظاهر گشت و روپوش دین کهنه شد و جامه اش پاره و مندرس و جسم و استخوانش ضعیف و پوسیده گشت. افراد فرومایه و پست ظاهر گشتند و منزلت یافتند فرو رفتگان در گمراهی به سخن درآمدند. و شتر باطل در میدان جاه طلبی به صدا درآمد. و در میان شما به جولان پرداخت و شیطان سرش را از سوراخی که در آن فروبرده بود بیرون آورد و شما را به جانب خویش فریاد کرد. (پس شما را یافت که او را اجابت کرده چشم طمع بر جاه و متاع دنیا دوخته اید، شما را برانگیخت پس چون شما را احمق و سبک یافت علیه اهل دین تحریک کرد و چون شما را غضبناک یافت و دید که علامت بر شتر غیر نهادید) و شتران خود را وا گذاشتید و آنها را در غیر آبشخورتان وارد کردید. شتاب کرده و گمان می برید که از فتنه و آشوب ترس دارید، آگاه باشید! که در فتنه سقوط کرده اید. و برآستی که جهنم محیط بر کافرین است. این فتنه واقع شد، در حالی که چیزی از درگذشت رسول خدا نگذشته است.

هنوز زخم دل ما التیام نیافته و مصیبت پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) بهبودی نیافته است. هیئات! چه دور است از شما خلافت و زمامداری جامعه اسلامی و کجا شما قادر به تدبیر امور مردم مسلمان هستید، چقدر دروغ پرداز هستید، در حالی که کتاب خدا در میان شما ظاهر و آشکار است و نواهی آن ظاهر و اوامرش روشن است و براهین قرآن (بر مبدا و معاد و رسالت و امامت) واضح و نشانه هایش آشکار می باشد. قرآن را پشت سر انداختید و از آن دوری گزیدید، پس بد درخواستی برای ستمکاران است.

سپس شما آنقدر مهلت ندادید که شعله این مصیبت فرو نشیند و آرام گردد. و نیندیشیدید که غضب بناحق شتر خلافت اگرچه آسان باشد، ولی بسیار دشوار است و عاقبت وخیمی خواهد داشت. شما خوشحال هستید کینه ای که از پیغمبر(صلی الله علیه وآله وسلم) در دل داشتید درباره خانواده اش بکار بردید و ما هم بر ضررها و فتنه و فساد و غضب شما مانند کسی که با کارد و نیزه پوست او را پاره کنند و چاره نداشته باشد، صبر می کنیم.

آری ای گروه مسلمانان! (سپس شما گمان می برید) این که برای ما ارثی نیست (و ما ارث نمی بریم) آیا با وجود اسلام (و قوانین محکم آسمانی) باز تجدید حکم زمان جاهلیت را دارید؟ چه کسی از خداوند بهتر و محکمر حکم قضاوت می کند برای آنان که یقین به آخرت دارند آیا شما نمی دانید آخرتی و حسابی و کتابی هست. و کسی که غیر از اسلام دینی را برگزیند، هرگز عملی از او مورد قبول واقع نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران می باشد.

خطاب به ابوبکر کرده فرمود: ای فرزندان ابی قحافه! آیا ارث مانده از پدرم را می ربایی. خدای متعال ابا و کراهت دارد که تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم. براستی چه بهتان و افترای بزرگی بر خدا بسته ای. این گستاخی بزرگ از جانب شماست بر قطع رحم و شکستن عهد. پس از روی عمد، کتاب خدا را که در میان شماست ترك گفتید و از عمل به آن دست کشیدید. خداوند در قرآن حکیم می فرماید: سلیمان از داوود ارث برد و در آنجا که حکایت یحیی و زکریا را بیان می دارد، می فرماید: پروردگارا! نزد خودت به من ولّی مرحمت فرما که از من و آل یعقوب میراث برد. و خدای عزوجل می فرماید: شما را درباره اولادتان سفارش می کنم به این که مرد دو برابر زن ارث می برد. و خدای متعال فرمود: بر شماست که نزدیک مردن وصیت کنید؛ وصیت خیر برای والدین و خویشاوندان ...

و شما ای مردم! گمان می برید به این که برای من بهره و نصیبی از پدرم نیست و من از پدرم رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) ارث نمی برم. آیا خداوند آیه ای در این مورد برایتان فرستاده که پدرم را از این مساله کلی ارث استثنا کرده باشد؟ آیا می گوئید اهل دو ملت از یکدیگر ارث نمی برند؟ آیا من و پدرم از ملت واحد نیستیم؟ یا این که شما به عام و خاص قرآن نسبت به رسول خدا(صلی الله

علیه وآله وسلم) که قرآن بر او نازل شد، داناترید؟! (اگر براستی چنین است) پس مهار و جهاز خلافت را بگیرد تا روزی که محشور شوید، شما را ملاقات کرده، دادخواهی کنم. و چه خوب است حکم خدای متعال و چه خصم خوبی است محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) (که از شما غاصبان خلافت دادخواهی نماید) و عده ما و شما قیامت، اندک زمانی نگذرد که دروغگویی شما معلوم گردد و در آن هنگام قیامت جز خسران و زیان نصیبی نخواهید داشت. و برای هر خبری وقتی معینی است! پس زود خواهید دانست که چه کسی به عذاب ذلت و خواری دچار خواهد شد و مستوجب عذاب دایم الهی خواهد گشت.

ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا! راست گفتی. براستی پدرت به مؤمنین رؤوف و مهربان و بر کافرین عذابی دردناک بود. به خدا سوگند! هنگامی که ما نسبتی را برای رسول خدا بیان می‌کنیم او را پدر تو - نه پدر زنان دیگر - و برادر پسر عموی تو - نه مردان دیگر - می‌دانیم و او را بر هر قریبی برگزید و او را در امر بزرگ (رسالت) مساعدت و یاری فرمود و شما عترت پیامبر خدا، پاک و منزّه هستید و برگزیدگان بسیار عالی آن حضرت می‌باشید. دلیل و راهنمای ما به سوی بهشت و درهای خیر و برکت برای سالکان هدایت هستید. و اما آنچه درخواست نمودی پس آن چیزی را که پدرت برایت قرار داده مال تو است و من گفته تو را تصدیق می‌کنم و در حق تو ستمی روا نمی‌دارم. و اما آنچه راجع به میراث یادآوری نمودی پس براستی رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند: ما گروه انبیاء ارث نمی‌گذاریم.

پاسخ فاطمه(علیها السلام)

آن حضرت(علیها السلام) در ردّ ابوبکر فرمودند: یا سبحان الله، رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) مخالف کتاب خدا نبود و از حکم الهی اعراض نفرمود، براستی آن حضرت(صلی الله علیه وآله وسلم) اثر قرآن را دنبال کرده، پیروی نموده و روش قرآن را دنبال کرد. آیا بر تاریکی و ضلالت زشت و مکر و حيله اجماع و اتفاق کرده‌اید؟ و همین اجماع را دلیل بر دروغگویی رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) قرار می‌دهید و بر آن، ستمگری او را اضافه می‌کنید. و تعجبی از شما نیست اگر چنین نسبتی به پیامبر خدا می‌دهید در حالی که در حیاتش به او ستم روا داشتید و به فریب و نیرنگ زدن بر او می‌اندیشیدید و منتظر بودید که حوادث با وی چه می‌کند.

این کتاب خداست که به عدالت حکم می‌کند و گوینده ای است که از برخی پیامبران نقل قول کرده می‌فرماید: «یرثنی و یرث من آل یعقوب» سلیمان از من (داوود) و از آل یعقوب ارث می‌برد، و در میراث شرح داد که مرد، دو برابر زن ارث می‌برد. تمایلات نفسانی شما موجب شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) دروغ ببندید. و خدا را به یاری می‌طلبم بر آنچه وصف می‌کنید.

تو ای ابوبکر! گمان بردی که پیامبران ارث نمی برند ولی غیر آنها ارث می برند؟ پس چرا مرا از ارث پدرم منع کردی؟ آیا خدا در کتابش چنین مطلبی را نازل فرموده است که فقط فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) استثناء شده و ارث نمی برد پس اگر چنین است آن آیه را به من ارائه نما قانع شوم.

پاسخ ابوبکر

ابوبکر در جواب فاطمه (علیها السلام) چنین گفت: ای دختر رسول خدا! تو سرچشمه حجت و ناطق حکمت هستی، دلیلی برای ردّ گفتارت ندارم. آنچه گفتمی راست است لکن مسلمانان حضور دارند پس اینها بر گردن من انداختند آنچه را انداختند آنچه را می گیرم و آنچه را وامی گذارم، به اتفاق مسلمانان است!

جواب فاطمه

فاطمه (علیها السلام) که محور فکر و عملش حق است فرمود: آیا به روی آوردن به باطل و انجام کاری زیانبار، اجتماع و اتفاق کرده اید. چه بد تاوانی از مسلمانان گرفتید (و قرآن چه خوب فرموده): و تو نمی توانی کران را (که شنوایی حقیقت را ندارند) و از گفتارت روی برمی گردانند به حقیقت شنوا کنی.

آگاه باشید! به خدا سوگند آن هنگام (قیامت یا عالم برزخ) که پرده ها برداشته شود (و حقیقت آشکار گردد) برآستی محملی سنگین (غصب خلافت و فدک) و باری گران و عاقبتی زیانبار خواهید یافت که هیچ راه نجاتی بر آنها نیست و از جانب خدای متعال برای شما (عذابی) ظاهر و آشکار شود (آن عذابی) که از آن، خودتان را برحذر می داشتید.

خطاب فاطمه (علیها السلام) به انصار

سپس متوجه انصار شد و فرمود: ای گروه مشورت و یاوران اسلام! این سستی و ضعف در حق من چیست؟ (چرا ساکت نشستید و ناظر غصب خلافت و فدک هستید) چرا از بی عدالتی که درباره من شده در خوابید آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نفرمود: احترام مرد را در مورد فرزندش حفظ کنید؟ چه زود دست به فتنه زده و حادثه آفریدید! چه شتابان به پیروی هوا و هوس پرداختید! آیا می گوئید: محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) مرد؟ چه پیشامد بزرگ و ناگواری که هر روز سستی و ضعفش توسعه می یابد و شکافش عمیقتر و اصلاحش غیر ممکن می گردد. به جهت غیبت او زمین تاریک شد، برگزیدگان خدا از مصیبت او افسرده و غمگین شدند و آرزوها برباد رفت و کوهها (از

غصه) متزلزل شده و خاشع گشتند و حریم پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) ضایع شد و خسارت دید و حرمت خاندان نبوت با مرگ محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) زایل گشت و مراعات نشد. این مصیبت بزرگ که بر امت اسلام نازل شد، چیزی بود که قرآن با آواز بلند اعلان کرده بود که: از قبل پیامبرانی بودند که درگذشتند. اگر او نیز به مرگ یا شهادت درگذشت به اعقاب خود (جاهلیت) بازگشت خواهید کرد، پس هرکس مرتد شود و از دین برگردد، هرگز به خدا ضرری نرسانده است و خداوند جزای نیک به شکرگزاران عطا خواهد کرد.

ای فرزندان قبله! آیا سزاوار است که من از ارث پدرم (فدک) محروم شوم و شما نظاره کنید و بشنوید. دعوت و فریاد من به شما رسیده است و شما را ضعف فراگرفته است. با اینکه دارای امکانات و افراد زیاد هستید، بازگشت و انتخاب برای شماست و شما چیزی را برگزیده بودید که آزمایش کرده اید و آنچه را قبول نمودید، پیشکش می کنید. و دعوت اهل بیت را همگی پذیرفتید. و با افرادی که در مقابل ما ایستادند، مخالفت نمودید و در برابر جماعتها و مردم مخالف ما ایستادگی کردید و با دلاوران آنها جنگیدید. رهسپار می شدیم و شما به پیروی از ما رهسپار می شدید. به شما دستور می دادیم و شما در طلب آن دستور به انجام وظیفه می پرداختید تا اینکه به وسیله ما و شما اسلام رونق گرفت، غنیمتهای شهرها سرازیر شد و مشرکین تسلیم شدند و بیم و هراس، آشوب و اغتشاش فرو نشست و آتش جنگ خاموش گشت و نظام دین مرتب و استوار شد.

ای مردم! بعد از روشن شدن حقایق به کجا می روید. و چرا بعد از روی آوردن و اقدام، خودتان را کنار کشیدید؟ چرا قتال و کارزار نمی کنید با گروهی که عهد و پیمانشان را شکستند و به اخراج رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) تصمیم گرفتند؟ در صورتی که آنها اول بار به قتال با شما برخاستند. آیا از اینها ترس و واهمه دارید یا اینکه سزاوار است که از خدا بترسید که شما مؤمنین هستید.

آگاه باشید! به خدا سوگند! شما را می بینم که به پستی می گرایید و به فروتنی میل می کنید. آن کسی که مورد توجه در امر خلافت بود کنار زدید (و شخصی که سزاوار امر ولایت بود عقب رانید) پس اگر شما و تمام کسانی که در زمین هستند به خدا کافر شوند، پس براستی خدا بی نیاز و ستوده شده است.

آیا اخبار پیشینیان شما مانند قوم نوح، عاد و ثمود و آنانی که بعد از اینها درگذشتند و جز خدا بر احوالشان کسی آگاه نیست به شما نرسیده است که پیامبران آیات و معجزاتی روشن بر آنها آوردند ولی آنها از روی تعجب دست به دهان فرو برده و می گفتند که: ما به هرچه شما پیامبران به آن مأمورید کافریم و بر آنچه دعوت می کنید (از مبدأ و معاد) در شك هستیم.

آگاه باشید! آنچه لازم به گفتن بود گفتم، با توجه به این که می دانم و شبهه ای ندارم که دست کشیده و پاسخ را نمی دهید، لکن آنچه گفتم طغیان نفس و بیرون ریختن خشم بود که از سینه پر دردم خارج شد تا حجتی بر شما باشد (و عذری نداشته باشید) پس خلافت و فدک را محکم بگیرید و ذخیره نمایید و در انتظار حوادث و مشکلات بعد از این باشید. و این ننگ همیشه برای شما باقی خواهد بود. کاری کرده اید که آلودگی و رسوایی دایمی را در پی دارد و پیوسته آتش خشم خداست که از هر سو (شما را) احاطه کرده. در منظر خدای بزرگ به چه کار و اعمالی مشغولید. و آنان که ظلم و ستم در حق رسول و خاندان پاکش کردند، بزودی خواهند دانست که به چه کیفی در دوزخ بازگشت می کنند.

و من دختر پیامبری هستم که شما را از عذاب شدیدی که در پیش دارید انذار فرمود، پس آنچه از دست شما ساخته هست انجام دهید ما نیز عامل بوده و انتقام خویش را خواهیم گرفت. شما در انتظار (بازخواست و روز حساب) باشید ما نیز منتظر آن روز هستیم و بزودی کافرین به عاقبت زشت خویش آگاه خواهند شد.

آنگاه فاطمه(علیها السلام) به آیه قرآن اشاره کرده فرمود: «(ای رسول ما!) به مردم بگو هرگونه می خواهید عمل کنید، خداوند بزودی آن عمل را به شما می نمایاند (و جزای آن را خواهد داد) و رسول و مؤمنین بر آن آگاه می شوند.

ما مقدرات و نتیجه اعمال نیک و بد انسان را طوق گردن او ساختیم (به گردنش می آویزیم). پس هرکس به قدر ذره ای کار نیک کرده (پاداش خواهید دید) و هرکس به قدر ذره ای کار زشت مرتکب شده آن را می بیند.

پس از آن (که خطبه و سخنان آتشین او که دشمن را رسوا ساخته و مردم را متوجه غضب خلافت و فدک از سوی ابوبکر و یارانش کرد) از مجلس روی گرداند و عزیمت فرمود.

وقتی فاطمه(علیها السلام) به منزل بازگشت و علی(علیه السلام) در خانه انتظار او را می کشید، امیرالمؤمنین(علیه السلام) را مخاطب قرار داده، چنین بیان داشت:

«ای پسر ابی طالب! مانند جنین در پوست و رحم، پرده نشین شدی و مانند متهم در خانه نشسته ای. تیرهای محکم و پیچیده، و شاهپره های بلند را درهم می شکستی ولی اکنون در برابر پری ضعیف، ناتوان گشته ای. این پسر ابی قحافه (ابوبکر) عطیه و بخشش پدرم را از من ربود و ظاهر و آشکارا با دختر رسول خدا(علیها السلام) به دشمنی برخاست. به خدا سوگند! او در ستم کردن و بی عدالتی نسبت به من کوشش کرد. و سخت با من به دشمنی و ستیزه برخاست، تا جایی که جماعت انصار و مهاجر را از یاری من بازداشت. و جماعت دیگر در حق من چشم پوشی کرده اند (ما را نادیده گرفته و در مقابل ستمی که بر ما رفته سکوت کردند) نه حامی وجود دارد که مانع ستم شود و نه کسی هست که این ستم را دفع نماید، با قلبی پر از خشم بیرون آمدم و با حالت خواری و افسرده برگشتم. (ای

امیرالمؤمنین) رخسارت را خوار گردانیدی (و سطوت خود را پایین آوردی) روزی که عظمت و بزرگی خود را پنهان ساختی. اکنون خاک نشین شده ای و تو کسی بودی که گرگان عرب را شکار می کردی و نابودشان می ساختی. گویندگان باطل را از سخن گفتن باز نمی داری (و از من) بیهوده و باطلی را دفع نمی کنی. ای کاش مرده بودم پیش از این که به این مصیبت و خواری دچار شوم! خداوند متعال عذرخواه من است بخاطر این رفتاری که در محضرت داشتم و او مرا حمایت می کند. وای بر من در هر صبح! پدرم و تکیه گاه و حامیم را از دست دادم و نیروی بازوی من سست شد. من به سوی خدا شکایت می برم و از محضر پدرم دادخواهی می کنم. بار خدایا قدرت و نیروی تو از همه بیشتر است و در عقوبت و عذاب شدیدتر هستی.»

امیرالمؤمنین(علیه السلام) فرمودند: «(ای دختر رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم)) وای برای تو نیست بلکه برای دشمنت هست و کسی که با تو ستیزه کرده است. ای دختر برگزیده خدای متعال و ای باقیمانده نبوت و رسالت، بر این اندوه که تو را فرا گرفته صبرکن، پس به خدا سوگند من در دین و تکلیف سستی نکرده ام (و به وظیفه الهی خودم عمل نموده ام) و آنچه در قدرت و توانایی من بوده است به انجام رساندم و به خطا نرفته ام و مسامحه نکرده ام. اگر منظورت معاش روزانه است (که این گروه حقت را گرفته اند و این سبب فقر و نادانی در زندگی خواهد شد) روزی تو (و فرزندان را) خدا ضامن شده است. و او کفیل و سرپرست مأمون و مورد اعتمادی است. و آنچه خداوند به تو از ثواب آخرت و عده داده، بهتر از آن چیزی است که غصب شده و از دستت گرفته شده است. پس ای فاطمه! این مصائب را برای خدا به حساب آور (و از او امید ثواب داشته باش).»

فاطمه(علیها السلام) فرمود: «خداوند مرا کافی و بس است و او بهترین نگهبان است.»

صدیقه حوراء(علیها السلام) بعد از پدر بزرگوارش دارای جسمی لاغر و ضعیف و بدنی نحیف و چشمی گریان و قلبی سوخته بود. و چنین بود که لحظاتی پس از گریه بر پدر بزرگوارش بیهوش شد. حسن و حسین(علیهما السلام)پیش مادر داغ دیده و مظلومه خویش می نشستند. و می فرمود: کجاست آن پدری که شما را گرامی می داشت و بارها شما را بر پشت خود سوار کرده، راه می برد. کجاست پدر شما، آن پدری که بیش از همه مردم با شما مهربان بود و راضی نمی شد که پیاده بر زمین راه بروید (بلکه شما را در آغوش محبت خود گرفته حمل می کرد) ولی دیگر نمی بینم که برای همیشه در این خانه را باز نماید (و بار دیگر در آغوش گرم خویش بگیرد)

در روح و قلب فاطمه(علیها السلام) حزن و اندوه شدیدی بر درگذشت پدر عالیقدرش وجود داشت. جبرئیل به محضر آن حضرت شرفیاب می شد و او را بر عزای پدر گرامی اش نیکو می شمرد و به او آرامش می بخشید و تسلی می داد و خبرهایی را از آینده فرزندان زهرا(علیها السلام) می آورد و امیرالمؤمنین(علیه السلام) نیز آنها را می نوشت.

روزی پیراهن پدرش رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)را که در آن غسل داده شده بود، از امیرالمؤمنین(علیه السلام) طلب کرد آنگاه که پیراهن را دید و آن را بویید از گریه زیاد بیهوش شد پس علی(علیه السلام) آن پیراهن را از دید همسر گرامی اش پنهان داشت.

و روزی نیز خواست بلال اذان بگوید. او بعد از رحلت رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)اذان نگفته بود. وقتی بلال به درخواست زهرا(علیها السلام) پاسخ داد و بر مأذنه رفت و گفت: الله اکبر، با این صدای آشنا فاطمه(علیها السلام) به یاد پدرش و آن روزهایی افتاد که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)در مسجد اقامه جماعت می کرد، دیگر زهرا(علیها السلام)مالک گریه اش نبود، بی اختیار اشک می ریخت. و وقتی بلال گفت: اشهد انّ محمداً رسول الله به رو افتاد و بیهوش شد، بلال اذان را قطع کرد و با پیش آمدن این صحنه دردناک اذان را به پایان نرساند.

و در هشتم وفات پدر بزرگوارش جهت زیارت قبر مطهر آن حضرت بیرون آمد چون چشمش به قبر پدر افتاد، صدا زد: وابتاه! وامحمداه! وایبالقاسماه! ای بهار محتاجان و درویشان و یتیمها کیست (یار) برای قبله و مسجد و کیست یاور برای دخترت که سرگردان و داغدیده است؟ بعد از تو تنها و پریشان و بی کس باقی ماندم، صدایم آرام و خاموش شد و پشتم شکست (قد خمیده شدم) زندگی بر من تلخ شد. ای پدر بعد از تو انیس و همدمی برای اندوه و تنهایی ام نیافتم و بازگشتی برای گریه ام وجود ندارد و یآوری برای ناتوانی و ضعفم نیست. برآستی بعد از تو فرود آمدن آیات الهی و محل نزول جبرئیل و جایگاه میکائیل از بین رفت. بعد از تو مسایل دگرگون گشت و درهای عزت به رویم بسته شد و بعد از تو دنیا برای من دلگیر شد، نفسهایمان بعد از تو از گریه باز نایستاد. شوق و علاقه من به شما نفوذپذیر نیست و بر حزن و اندوهی که از رحلت شما برایم حاصل شد هیچ چیز غالب نمی گردد. ای پدر بعد از شما روز را به پایان بردیم در حالی که از ضعفایم بوده و مردم از ما اعراض و دوری کننده بودند.

گریه و شکایت از ظلم و ستم و دشمنی که بر زهرا(علیها السلام) رفته بود، زایل نمی گردید، زیرا گریه زهرا(علیها السلام)آنها را رنج می داد آنها نزد امیرالمؤمنین(علیه السلام)آمدند و خواستند که فاطمه(علیها السلام)را از گریه باز دارد و سفارش نماید که یا شب و یا روز را برای گریه خود انتخاب کند. وقتی امیرالمؤمنین(علیه السلام) جریان را به همسر گرامی اش رسانید، حضرت فاطمه بیان داشت که: ای ابالحسن! چیزی از عمرم باقی نمانده است، من شب و روز می خواهم بر فراق پدرم اشک بریزم.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) مانع او نشد و خانه ای (سایه بانی) در بقیع برای فاطمه(علیها السلام)ساخت که بیت الاحزان نامیده شد. و آن خانه از شاخه های درخت خرما بنا شده بود. هنگام

صبح حضرت زهرا دست بچه های کوچکش را می گرفت و به آنجا می رفت و تا شب می ماند، بعد امیرالمؤمنین(علیه السلام) می آمدند و زهرا(علیها السلام)را به خانه بر می گرداندند.

ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم طبری به اسنادش که به امام صادق(علیه السلام) می رسد و آن حضرت(علیه السلام)از پدرش از جدشان علی بن الحسین(علیهم السلام) نقل فرمودند: وقتی که فاطمه مرضیه(علیها السلام) در بستر بیماری قرار گرفتند - آن بیماری که سبب وفات آن بانوی بزرگ - (علیها السلام) شد زنان مهاجر و انصار جهت عیادت بر او وارد شدند و از آن حضرت(علیها السلام) سؤال کردند که ای دختر رسول خدا! چگونه صبح کردی؟ فاطمه - صلوات الله علیها - فرمودند: به خدا سوگند صبح کردم در حالی که بیزارم و نفرت دارم از دنیایی که شما در آن هستید؛ از مردان شما دلگیرم، اینها را به دشمنی گرفتم بعد از اینکه شناختم و بعد از آزمون و امتحانشان اینها را دور انداختم، زشت باد تجاوز از حد و فرمان الهی و رای پوچ و یاوه و لغزشهای بزرگ و بزدلی و حماقت. اینان بدچیزی پیش فرستادند، خدا بر اینها غضب کرد و دایم در عذاب گرفتارند.

به خدا سوگند! از روی ناچاری فدک را به اینها واگذاردم ولی ننگ آن تا ابد بر دامنشان خواهد ماند. تمام تلاش (و زحماتم در طریق گرفتن فدک و دفاع از ولایت) عقیم گشت و چه اندازه دورند گروه ستمکاران (از خدای متعال) وای بر اینها! چگونه اساس و عمود رسالت و پایه های نبوت و محل نزول روح الامین، جبرئیل را (که وحی مبین بود) کنار گذاشتند و به بهانه امر دنیا و دین آنها را پنهان ساختند آگاه باشید! این جز زیانی آشکار نیست. (که اینها که دچار آن شده اند.) و اینها خلافت را از امیرالمؤمنین(علیه السلام)گرفتند و حق او را ضایع ساختند.

به خدا سوگند! که انتقام و کینه جویی آنها نسبت به امیرالمؤمنین(علیه السلام) بخاطر شدت در کوبندگی و عقوبت هجوم و یورش او در میدانهای جنگ و شمشیر برانش (در زدن سرهای شریک) و آگاهی عمیق او به کتاب و دلاوری و خشمش برای خدا بود.

به خدا سوگند! اگر از زمام امور مسلمین امتناع می ورزیدند و آن را از علی(علیه السلام)نگرفته بودند (و خلافت را که حق حتمی او بود غصب نمی نمودند) زمام امر و خلافتی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم)به او سپرده بود با کمال راحتی به سوی سعادت و خوشبختی هدایتشان می کرد و آنان را به سرچشمه زلال، گوارا و جوشنده، راهنمایی می کرد؛ آنان را آبی گوارا می داد که سیر شوند و آنها را از گرسنگی نجات می داد و برکات آسمان و زمین بر این مردم گشوده می شد لکن این گروه، ستم و بی عدالتی کردند پس به زودی خدای متعال اینها را به کیفر و مجازات خواهند رساند به سبب اعمالی که کسب کردند.

آگاه باشید! پس بشنوید (ای زنان مهاجر و انصار) کسی که زندگی کند روزگار را عجیب خواهد دید و اگر به شگفت آمدید، بنگرید (این مردم حق شناس) به کدام سو رهسپار شده اند و به کدام تکیه گاه متکی شده اند و به چه ریسمانی چنگ زده اند، چه کسی را اختیار کرده اند و چه شخصی را ترك گفته اند؟ چه بد سرپرست و چه بد همدم و همنشین هستند (این غاصبان خلافت و فدک، مردم، علی(علیه السلام) را ترك گفتند و ابوبکر را برگزیدند، بد همدم و راهنمایی را انتخاب کردند).
به خدا سوگند! دنباله را بدل و عوض از راهنما (امیرالمؤمنین(علیه السلام)) گرفتند و عاجز و وامانده را به جای کامل برگزیدند. به خاک مالیده باد بینی آن گروهی که گمان می برند که برآستی کار خوبی انجام داده اند.

آگاه باشید! به حقیقت اینها افسادگرند و لکن نمی فهمند. آیا کسی که هدایت به حق می کند، برای پیروی سزاوتر است یا آن کسی که هدایت نمی شود مگر این که راهنمایی اش کنند؟ پس چیست شما را؟ چگونه حکم می کنید؟

آگاه باشید! به خدا سوگند! این عمل زشت در رحم تاریخ بارور شد، سپس درنگ کنید و نتیجه بگیرید. نتیجه آن جز نوشیدن خون تازه و زهر تلخ و کشنده نخواهد بود و آیندگان به عاقبت آنچه را به پیشینیان بنیان گذارده اند، آگاه می گردند. پس بعد از این يك نفس باید آرام بگیرد و باید مطمئن باشید که به دنبال این فتنه، آشفتگی و اضطراب و پریشانی فکری پدید خواهد آمد. اکنون باید منتظر و آماده شمشیر برنده و بی نظمی عمومی و حاکمیت ستمگران باشید، اموال شما را به غارت برند و اندکی را برای شما واگذارند و اجتماع شما را قتل عام نمایند پس زیان باد برای شما. و چگونه است شما را (که در مسیری خطرناک و تاریک افتاده اید) و برآستی که کوردل گشته اید. آیا شما ملزم و اجبار به روی آوردن به سوی رهبری الهی و حق کنیم در صورتی که از آن کراهت دارید.

زنان مهاجر و انصار سخنان بلند فاطمه(علیها السلام) را به مردانشان رساندند، گروهی از مهاجرین و انصار به محضر آن بانوی بزرگ و مصیبت دیده آمدند و عذر و پوزش خواستند و عرض کردند: ای سیده و بانوی بانوان اگر قبل از این که آن پیمان را (با ابوبکر) ببندیم و آن عهد بر عهده ما قرار بگیرد، ابوالحسن علی(علیه السلام) عهدش را به ما عرضه می داشت از او به غیرش عدول نمی کردیم!.

آن حضرت(علیها السلام) فرمود: از جانب من حجت بر شما تمام شد و بعد از این عذری بر شما نیست و بعد از این سستی و کوتاهی شما دستوری نیست.

صدیقه طاهره بعد از پدر بزرگوارش بیست و هفت روز باقی بود که قدرت ایستادن و بیرون رفتن نداشت و بیماری آن حضرت افزایش می یافت، بیماری ای که سببش ضربت وارده بر آن حضرت و

فشار بین در و دیوار بود و آنچه از جانب خالد به آن بانوی بزرگ(علیها السلام) رسیده بود. این بیماری موجب شد که فاطمه(علیها السلام) بستری شود.

ام سلمه در یکی از همین روزها جهت عیادت آن حضرت وارد و عرض کرد: ای دختر رسول خدا! چگونه شب را به صبح آوردی (چگونه هستی؟) فرمودند: صبح کردم در حالی که خود را بین دو حالت افسردگی و گرفتاری می بینم. فراق پدر و ظلمی که بر وصی خدا رفته است.

بعد از این ابوبکر و عمر خواستند برای عیادت به محضر فاطمه(علیها السلام) بروند که آن حضرت امتناع نمودند. اما با وساطت علی(علیه السلام) اجازه ورود به آنها داده شد. و در این عیادت بود که حضرت فاطمه(علیها السلام) نارضایتی خود را از آن دو نفر به خاطر غصب فدک و نادیده گرفتن حق وصی و جانشین پیامبر ابراز کرد و فرمود تا موقعی که به دیدار پروردگام نشتابم با شما صحبت نخواهم کرد.

بعد از آن افراد زیادی از جمله عباس عموی پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) از فاطمه(علیها السلام) عیادت کردند.

ام سلمی همسر ابی رافع می گوید: فاطمه(علیها السلام) در روزهای دادخواهی اش بیمار شد روزی مثل آنچه او را در روزهای دادخواهی اش دیده بودم به من فرمود: ای مادر! مقداری آب برای شستشو برآیم بیاور. آب را آماده کردم، غسلی نیکوتر از آنچه دیده بودم، انجام داد، سپس فرمود: جامه نو مرا بیاور، آن را آوردم پس آن را پوشید و امر فرمود که: رختخوابش را وسط خانه پهن کنم، آن را انجام دادم. رو به قبله بر آن بستر خوابید و فرمود: ای مادر! من الان از دنیا می روم کسی روپوش را از روی من برندارد.

اسماء بنت عمیس می گوید: وقتی فاطمه(علیها السلام) داخل اتاق شد من خوشحال منتظر آن بانو ماندم سپس ایشان را صدا زدم، جواب نداد. دوباره صدا زدم ای دختر محمد مصطفی! ای دختر بهترین زنان! جواب نداد. داخل خانه شدم و روپوش را از روی آن حضرت کنار زدم ناگاه متوجه شدم که وفات یافته و به شهادت رسیده است. او در حالی که صبرکننده و مظلومه بود مابین مغرب و عشا وفات یافت.

روپوش را روی آن حضرت انداختم و پیش آمده، عرض کردم: ای فاطمه! آن هنگام که بر پدرت وارد شوی سلام مرا به او برسان در همین موقع بود که حسن و حسین(علیهما السلام) وارد خانه شدند و متوجه فوت مادرشان گردیدند. حسن(علیه السلام) خودش را روی مادر انداخت و می فرمود: ای مادرم! با من سخن بگو قبل از اینکه روح از بدنم مفارقت کند.

حسین(علیه السلام) خود را روی پاهای مادر انداخته و می فرمود: من پسر حسین هستم، با من سخن بگو، قبل از اینکه قلبم از حرکت بایستد و مرگم فرارسد.

سپس به مسجد رفتند و پدرشان را از شهادت زهرا (علیها السلام) آگاه کردند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جانب منزل آمد و فرمود: ای دختر محمد به چه کسی خود را تسلیم بدهم. تا زنده بودی دردهایم را به تو می‌گفتم و به تو خودم را تسلیم می‌دادم، پس بعد از تو با چه کسی درددل کنم و آرام بگیرم. و نیز عرض کرد: خدایا! من از دختر پیامبر تو خشنودم. خدایا! فاطمه (علیها السلام) در وحشت است، پس مونس او باش او هجرت کرده پس صله اش نما و مورد ظلم واقع شده پس حکم فرما ای کسی که احکم الحاکمین هستی.

مردم در خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) اجتماع کردند و منتظر بودند تا جنازه زهرا (علیها السلام) را بیرون آورند. پس از لحظاتی ابوذر بیرون آمد و گفت: متفرق شوید خاکسپاری دختر رسول خدا امشب به تأخیر افتاده است. شب که فرا رسید امیرالمؤمنین (علیه السلام) جسد پاک و مطهر زهرا (علیها السلام) را غسل داد.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: علت اینکه فاطمه (علیها السلام) را علی (علیه السلام) غسل داد این بود که آن بانوی بزرگ صدیقه بود، پس جز صدیق نباید او را غسل می‌داد، چنانچه مریم (علیها السلام) را عیسی (علیه السلام) غسل داد.

علی (علیه السلام) بدن همسر پاک و رنج‌دیده اش را در هفت پارچه کفن کرد. و قبل از اینکه پارچه سراسری را بر بدن مطهرش بپیچد صدا زد: ای ام کلثوم! ای زینب! ای فضّه! ای حسن و ای حسین! بیایید و از مادرتان زهرا (علیها السلام) توشه بردارید که وقت فراق فرارسیده و وعده ملاقات در بهشت است. حسن و حسین (علیهما السلام) پیش آمدند و می‌گفتند: آه! چه حسرتی که شعله آن از فقدان جدّ ما محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) و مادرمان فاطمه (علیها السلام) هرگز خاموش نمی‌شود. ای مادر! هر گاه جدّ ما را ملاقات کردی سلام ما را به او برسان و بگو که ما بعد از شما در این دنیا یتیم ماندیم.

علی (علیه السلام) فرمودند: خدا را به شهادت می‌گیرم که فاطمه (علیها السلام) اشتیاق ورزید و آه کشید و دو دستش را دراز کرد و دو نور چشمش را به مدتی زیاد در آغوش گرفت. ناگهان هاتفی از آسمان صدا زد یا ابوالحسن حسن و حسین را جدا کن، به خدا سوگند! که فرشتگان آسمان به گریه افتاده اند. امام آن دو بزرگوار را از آغوش مادر جدا فرمود و روپوش را بر بدن پاک فاطمه (علیها السلام) انداخت و جسد پاکش نماز خواند. حسن و حسین (علیهما السلام) عقیل، عمار، سلمان، مقداد و ابوذر نیز حضور داشتند. سپس فاطمه را در خانه اش دفن نمود.

وقتی علی (علیه السلام) زهرا (علیها السلام) را در قبر گذاشت، فرمود: بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله محمد بن عبدالله ای صدیقه! تو را به کسی که سزاوارتر به تو از من است، تسلیم کردم و آنچه خدا برای تو راضی شد من به آن خشنود گشتم. و در حدیث دیگر آمده است که: وقتی

امیرالمؤمنین(علیه السلام) بدن زهرا(علیها السلام) را در قبر گذاشت و آن را هموار نمود، دو فرشته از آن بانوی بزرگ سؤال کردند که: پروردگار تو کیست؟ فرمود: خدا پروردگار من است. آنگاه سؤال کردند: پیامبر تو کیست؟ فرمود: پدرم محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) گفتند: امام تو کیست؟ فرمود: این شخص که بالای قبرم ایستاده است، علی(علیه السلام). سپس امیرالمؤمنین(علیه السلام) صورت هفت قبر یا چهل قبر را در بقیع درست کرد.

فتح علی خان صبا

ملك الشعرا فتحعلی خان کاشانی، شاگرد صباحی کاشانی و ملك الشعرا فتحعلی شاه قاجار بود. او به سال ۱۲۳۸ هـ. ق. درگذشته است. صبا علاوه بر دیوان قصاید، مثنویهای مشهوری دارد. مانند: شهنشاہ نامه که حماسه ای است دینی درباره پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) و علی بن ابی طالب (علیه السلام)، عبرت نامه، گلشن صبا (به تقلید بوستان). صبا نخستین شاعری است که ثمره نهضت بازگشت ادبی در اشعار او به قوت تمام مشاهده می شود.

فتح علی خان صبا از جمله شاعرانی است که در رثای حضرت سیدالشهداء امام حسین(علیه السلام) شعر سروده است که در اینجا به برخی از آن اشعار اشاره می شود:

پیرو فرمان یزدان، پیشوای دین حسین *** ماه برج مصطفی و در درج بوتراب
آن که بر نام همایون وی از عرش برین *** عقل کل آمد خطیب خطبه فصل الخطاب
هم علی را از علو منزلت قایم مقام *** هم نبی را از سمو مرتبت نایب مناب
زیب آغوش بتول و گوشوار گوش عرش *** زینت دوش رسول و معنی ام الکتاب
آخرای بیدادگر گردون، به پیش دادگر *** مصطفی را چون دهی زین جور بی پایان جواب؟ *** آل مروان
را به لب از ساقی گلچهره، می
آل طه را جگر از آتش حسرت کباب *** آفتاب روی او تابان ز رمح مشرکان
باد یارب منکسف، تا حشر روی آفتاب *** روز محشر تا شفیع شیعیان گردد، کشید
شافع یوم الحساب این ظلمهای بی حساب ***

فتحعلی شاه

پسر حسینقلی خان و دومین پادشاه سلسله قاجار است که به سال ۱۲۱۲ هـ. ق. به سلطنت رسیده است. او برادرزاده آغامحمد خان بوده و پیش از رسیدن به پادشاهی «باباخان» نامیده می شده و حکمران فارس بوده است. او ادبا و شعرا را دوست می داشت و خود هم گاهی شعر می گفت.

* * *

شیر خدا کجاست که در دشت کربلا *** از چنگ گرگ یوسف خود را کند رها؟

* * *

هر سو دلا به نیزه سر سروری ببین *** غلتان به خاک و خون زجفا، پیکری ببین

گریان به درد داغ پدر کودکی نگر *** دل ریش از فراق پسر مادری ببین

* * *

یا رب همیشه دیده خورشید تار باد *** تا روز حشر سینه گردون فگار باد

پیوسته چشم زال فلک از خدنگ آه *** تاریک همچو دیده اسفندیار باد

پس از هجوم و هابیها به کربلای معلا و تخریب و غارت حرم حسینی، هدایا و عطایای بسیاری از دربار قاجار به سوی عراق سرازیر گردید. فتحعلی شاه قاجار طلاهای اختصاصی به روپوش قبه و مناره های حسینی را بر حسب وصیت عمویش آغامحمد خان قاجار وقف شده بود بوسیله آقامحمد علی خان، رییس دیوان خود با قوای دوهزار نفری از قبیله بلوچ که محمد علی خان رییس آنان بود به کربلا فرستاد.

فجر فرهمندتاب امشب ای مه که این رزمگاه *** ندارد دگر احتیاجی به ماه

زهر سوی مه پاره ای تابناک *** درخشد چو خورشید بر روی خاک

به هر گوشه شمعی برافروخته *** زهر شعله پروانه ای سوخته

همه جرعه نوشان بزم الست *** تهی کرده پیمان، افتاده مست

به پایان رسانیده پیمان خویش *** همه چشم پوشیده از جان خویش

نه تنها زجان بل که از هر چه هست *** به جز دوست یکباره شستند دست

دگر تا جهان است بزمی چنین *** نبیند به خود آسمان و زمین

متاب امشب این گونه، ای نور ماه *** برین جسم مجروح عریان شاه

فلک شمع خود را تو خاموش کن *** جهان را درین غم سیه پوش کن

بیوشان تو امشب رخ ماه را *** مگر ساریان گم کند راه را

مبادا که از بهر انگشتی *** به غمها فزاید غم دیگری

فرات بن زحرین قیس

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر امویان بود. در اوایل قیام مختار بن ابوعبید ثقفی، فرات بن زحرین قیس فرماندهی عده ای از شورشیان را به عهده داشت. سرانجام در درگیریهای میان شورشیان و نیروهای مختار، «فرات» به هلاکت رسید.

فرات بن سالم

وی از بزرگان طایفه «قیس» بود. «فرات بن سالم» و «عمیر بن حباب»، (در زمان قیام مختار، علیه ابن زیاد) ابتدا جزء نیروهای ابن زیاد بودند. دینوری در «اخبار الطوال» می گوید:

«عمیر بن حباب و فرات بن سالم و یزید بن حصین» در جنگ علیه نیروهای ابراهیم بن اشتر همراه ابن زیاد بودند.

فرات به عمیر گفت: «تو بدی حکومت خاندان مروان، و سوءنیت ایشان را درباره قبیله ما دیده ای و اگر عبدالملك مروان پیروز شود، قبیله قیسبیچاره خواهند شد. و ما از این قبیله ایم، بیا برویم وضع ابراهیم اشتر را بررسی کنیم. چون شب شد آن دو (عمیر و فرات) با اسبهای خود فاصله میان ارتش شام تا ارتش ابراهیم، که در حدود ۴ فرسخ بود را از کنار پادگان شامیان عبور کردند و هرگاه مأموران بازرسی از آن دو می پرسیدند: شما کی هستید؟! می گفتند: ما از پیشاهنگان امیر «حصین بن نمیر» هستیم.

و اینگونه فرات سبب شد که عمیر و نیروهای تحت فرمان او به سپاه ابراهیم بن اشتر بپیوندند.

فرزدق

نام وی همام بن غالب است. وی از شعرای اهل بیت علیهم السلام و از محبین خوشنام بود. در بین راه مکه و عراق حضرت امام حسین (علیه السلام) با فرزدق (که از عراق می آمد) برخورد نمود. پنجمین پیشنهاد انصراف از سفر عراق به حسین بن علی (علیه السلام) به وسیله فرزدق شاعر معروف عرب انجام گرفته است. آنگاه که حسین بن علی (علیه السلام) عازم حرکت از مکه به سوی عراق بود و فرزدق نیز برای انجام عمل حج به طرف مکه می آمد، در خارج از شهر به خدمت آن حضرت رسید و در زمینه حرکت وی سؤال نمود. امام (علیه السلام) در پاسخ فرزدق سخنانی ایراد کرد.

فرزدق می گوید: من در سال شصت با مادرم عازم مکه و انجام مراسم حج بودم به هنگامی که داخل محدوده حرم شدم و افسار شتر مادرم را به دست گرفته و می کشیدم به قافله حسین بن علی (علیه السلام) که از مکه به سوی عراق در حرکت بود برخوردیم و به حضورش شتافتیم و پس از سلام و تعارفات عرضه داشتم: یا بن رسول الله! پدر و مادرم به فدای تو «مَا أَعْجَلَكَ عَنِ الْحَجِّ؟» انگیزه تو در این عجله و خارج شدن از مکه قبل از انجام مراسم حج چیست؟» امام فرمود: «اگر تعجیل نمی کردم دستگیرم می ساختند».

فرزدق می گوید امام از من پرسید تو کیستی؟ عرض کردم مردی از ملت عرب.

فرزدق: اضافه می کند که به خدا سوگند امام در شناسایی من به همین اندازه بسنده کرد و در این مورد چیز دیگری سؤال ننمود.

سپس پرسید نظر مردم (عراق) نسبت به اوضاع چگونه است. گفتم خبر را از خبره اش می خواهی که دل‌های مردم با شما و شمشیر‌هایشان علیه شما و مقدرات در دست خداست که هر طور بخواهد انجام دهد.

امام در پاسخ من چنین فرمود: فرزّدق درست گفتی! مقدرات در دست خداست و او هر روز فرمان تازه ای دارد که اگر پیشامدها بر طبق مراد باشد در مقابل نعمتهای خداوند سپاسگزاریم و هموست مددکار در سپاس و شکرگزاری برای او. و اگر حوادث و پیشامدها در میان ما و خواسته هایمان حایل گردید و کارها طبق مرام به پیش نرفت باز هم آن کس که نیتش حق باشد، و تقوا بر دلش حکومت می کند از مسیر صحیح خارج نگردیده است.

فرزّدق می گوید وقتی سخن امام بدینجا رسید، گفتم بلی گفتار شما درست است، خیر پیش! آنگاه مسائلی چند درباره حج و غیر آن سؤال کردم و امام پس از پاسخ این سؤالها مرکب خود را حرکت داد و خداحافظی نموده و از همدیگر جدا شدیم. فرزّدق شاعری بزرگ و هوادار اهل بیت پیامبر بود که در مدح امام سجّاد (علیه السلام)، قصیده معروف و بلند خویش را در مکه سرود و به دنبال آن به زندان افتاد و حضرت سجّاد (علیه السلام) برایش صله ای فرستاد. او در بادیه بصره، در سال ۱۱۰ هجری در سن صد سالگی از دنیا رفت.

فزاری

از این مرد، خبر پیوستن «زهیر بن قین» به اردوگاه نور را بواسطه «سدّی» روایت می کند. و روایت بدین صورت است که می گوید: **رجل من بنی فزاره..مردی از بنی فزاره چنین گفت.**

فصیحة

دارای فصاحت در سخن، از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس (علیهم السلام)

نتیجه پسری حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام). فضل مردی فصیح، زبان آور، قوی الایمان و بسیار شجاع بود. نسل وی از طریق سه پسرش (جعفر، عباس اکبر، و محمد) امتداد یافته است. یکی از فرزندان محمد بن فضل، «ابوالعباس فضل بن محمد» می باشد که شخصیتی خطیب و شاعر و ادیب بود. و در رثای حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) شعرهایی جالب سروده است.

فضولی بغدادی

شاعر معروف قرن دهم است که به سه زبان فارسی، ترکی و عربی شعر سروده. کتاب حدیفة السعدا کتاب مقتلی است (به زبان ترکی) که به تقلید از کتاب روضة الشهداء حسین واعظ کاشفی نوشته است. فضولی به سال ۹۷۰ هـ. ق. در گذشته است. دیوان او شامل قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات و ساقی نامه، در ترکیه به طبع رسیده است.

* * *

روی دلم باز سوی کربلاست *** رغبت بیمار به دارالشفاست
گرد ره بادیه کربلا *** مخبر مظلومی آل عباس
ذکر لب تشنه شاه شهید *** شهد شفای دل بیمار ماست
اشرف اولاد بنی فاطمه *** سید آل علی المرتضاست
ای به رضای تو قضا و قدر *** وی همه کار تو به تقدیر، راست
بود دلت را به شهادت رضا *** نصرت دشمن اثر آن رضاست
ورنه کجا دشمن بدکیش را *** تاب مصاف خلف مصطفاست؟
بهر تو ماتمکده ای بیش نیست *** خانه دل کز غم و رنج و عناست
گریه کنان مردم چشم همه *** بهر تو پوشیده سیه در عزاست
مردم دیده همه ماتم زده *** دیده مردم همه ماتم سراسر است
دوست چه سان از تو شود ناامید؟ *** حاجت دشمن چو به لطفت رواست
کار فضولی به تو افتاده است *** چاره او کن که بسی بی نواست

* * *

السلام ای ساکن محنت سرای کربلا *** السلام ای مستمند و مبتلای کربلا
السلام ای بر تو خار کربلا تیغ جفا *** السلام ای کشته تیغ جفای کربلا
السلام ای متصل با آب چشم و آه دل *** السلام ای خسته آب و هوای کربلا
السلام ای غنچه نشکفته گلزار غم *** مانده از غم تنگدل، در تنگنای کربلا
ریخت خون در کربلا از مردم چشم قضا *** از ازل این است گویا، مقتضای کربلا
چرخ خاک کربلا را کرد از خون تو گل *** کرد تدبیر نیاز آن گل، برای کربلا
سرورا، با یاد لبهای به خون آلوده ات *** خوردن خون است کارم، چون گیای کربلا
یا شهید کربلا، از من عنایت کم مکن *** چون تو شاه کربلایی، من گدای کربلا
در دلم دردی ست استیلائی بیم معصیت *** شربتی می خواهم از دارالشفای کربلا
هست امیدم که هرگز برنگردد تا ابد *** روی ما از کعبه حاجت روای کربلا

* * *

آسوده کربلا به هر فعل که هست *** گر خاک شود نمی شود قدرش پست

برمی دارند و سبجه اش می سازند *** می گردانند از شرف دست به دست

فضّه

فضّه کنیز حضرت زینب(علیها السلام) بود. در «انوار الشّهاده» آمده است که چون اهل و عیال امام حسین(علیه السلام) در آن حال نابسامان بماندند در شب یازدهم هیچکس بر ایشان رحم نکرد. حضرت زینب سلام الله علیها فضّه را نزد عمر سعد فرستاد که ای عمر، ما امشب لباس و خیمه و فرش نداریم، بر ما رحم کن و لباسی برای این اطفال بفرست. آن ملعون نخست اعتنایی نکرد اما بعد خیمه نیم سوخته ای برای ایشان فرستاد.

فضیل بن خدیج

از وقایع نگارهای عاشورا است. در زمان قیام مختار نیز حضور داشته و بسیاری از وقایع این دوران از وی نقل شده است.

فضیل بن لقیظ

از هواداران قیام مختار و از افسران تحت امر ابراهیم بن اشتر بود. در جنگ میان سپاه مختار به فرماندهی ابراهیم بن اشتر علیه نیروهای ابن زیاد. «ابراهیم»، فضیل بن لقیظ را به فرماندهی نیروهای پیاده منصوب کرد.

فقیه عمّاره یمانی

نجم الدّین ابو محمّد عمّاره بن حسن حکمی یمنی، از فقهای شیعه امامیه بوده است. بعد از انقراض خلافت فاطمیان در مصر، برای آنها مرثیه سروده و در سال ۵۶۹ هـ. ق. در مصر کشته شده است.

و قعودهم فی رتبه نبویّه *** لم یبنها لهم ابوسفیان

حتی أضافوا بعد ذلك إثمهم *** أخذوا بثأر الکفر فی الإیمان

در جایگاه پیغمبر(صلی الله علیه وآله) نشستند در حالیکه این مرتبت از پدرشان ابوسفیان به آنها نرسیده بود.

تا اینکه بعد از آن، خونبهای کفر را از ایمان گرفتند.

فکهیّه

او کنیز حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و مادر «قارب» غلام آن حضرت بود. فرزند فکهیّه در روز عاشورا به شهادت رسید.

فهیمة غیر مفهمة

فهمیده بدون تفهیم کننده. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

فیاض لاهیجی

ملا عبدالرزاق بن علی لاهیجی متخلص به فیاض، از حکما و متکلمین بزرگ قرن یازدهم هجری است. او چون مدّت زیادی در قم به سر برده به قمی نیز مشهور است. فیاض شاگرد و داماد صدرالدین شیرازی بود و آثاری در حکمت و عرفان و نیز یک دیوان شعر فارسی از او به جای مانده است. فیاض به سال ۱۰۵۲ هـ. ق. در گذشته است.

لاهیجی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان حضرت امام حسین (علیه السلام) و یاران باوفایش در صحرای کربلا اشعار مرثیه های فراوانی سروده است که در اینجا به گوشه ای از آنها اشاره می شود:

عالم تمام نوحه کنان از برای کیست؟ *** دوران سیاهپوش چنین در عزای کیست؟

نیلی چراست خیمه نه توی آسمان؟ *** جیب افق دریده ز دست جفای کیست؟

از غم سیاه شد در و دیوار روزگار *** این تیره فام غمکده، ماتم سرای کیست؟

خون شفق به چهره آیام ریختند *** گلهای این چمن دگر از خار پای کیست؟

خون در تنی نماند و همان گریه در تلاش *** پیچیده در گلو نفس های کیست؟

بر کف نهاده اند جهانی متاع جان *** دعوی همان به جاست، مگر خونبهای کیست؟

سرتاسر سپهر پر از دود ماتم است *** آخر خبر کنید که اینها برای کیست؟

گویا مصیبت همه دلهای مبتلاست

یعنی عزای شاه شهیدان کربلاست

* * *

آن شهسوار معرکه کربلا حسین *** مهمان نورسیده دشت بلا حسین

گلدسته بهار امامت به باغ دین *** آن نخل ناز پرور لطف خدا حسین

آن خو به ناز کرده آغوش جبرئیل *** آن پاره دل و جگر مصطفی حسین

آن نور دیده دل زهرا و مرتضی *** یعنی برادر حسن مجتبا حسین

افتاده در میانه بیگانگان دین *** بی غمگسار و بی کس و بی آشنا حسین

شخص حیا و خسته خصمان بی حیا *** کان وفا و کشته تیغ جفا حسین

از کوفیان ناکس و از شامیان دون *** در کربلا نشانه تیر بلا حسین
از دشمنان شکسته به دل خار صد جفا *** وز دوستان ندیده نسیم وفا حسین
آنک جفای دشمن و اینک وفای دوست *** بی بهر هم دشمن و هم دوست یا حسین
زین درد، پای عشرت دنیا به خواب رفت *** این گرد تا به آینه آفتاب رفت

* * *

هر سال تازه خون شهیدان کربلا *** چون لاله می دمد ز بیابان کربلا
این تازه تر که می رود از چشم ما برون *** خونی که خورده اند یتیمان کربلا
آمد فرود و جمله به دلهای ما نشست *** گردی که شد بلند به میدان کربلا
این باغبان که بود که ناداده آب، چید *** چندین گل شکفته زستان کربلا؟
داد آن گلی که بود گل دامن رسول *** دامن به دست خار بیابان کربلا
آبی که دیو و دد همه چون شیر می خوردند *** آل پیمبر از دم شمشیر می خوردند

* * *

از موج گریه، کشتی طاقت تباه شد *** وز دود آه، خانه دلها سیاه شد
تا بود در جگر نم خون، وقف گریه شد *** تا بود در درون نفسی، صرف آه شد
تنها نه گرد غصه به آدم رسید و بس *** این غم غبار آینه مهر و ماه شد
پیغام درد تا برساند به شرق و غرب *** پیک سرشک، هر طرفی رو به راه شد
ایام تیره شد چو محرم فرا رسید *** این ماه داغ ناصیه سال و ماه شد
هر کس که گریه کرد درین مه زسوز دل *** جبریل شد ضمان که بری از گناه شد
در گریه کوش تا بتوانی که در خور است *** عذر گناه عمر ابد دیده تر است

* * *

فریاد از دمی که شهنشاه دین پناه *** در بر سلاح جنگ فروزان چو برق آه
آمد برون زخیمه وداع حرم نمود *** با خیل درد و حسرت و با خیل اشک و آه
بی اهتمام حضرت او اهل بیت شرع *** چون شرع در زمانه ما مانده بی پناه
این یک نشست در گل اشک از هجوم درد *** آن یک فتاده از سر حسرت به خاک راه
اشک یکی گذشته ز ماهی از این ستم *** آه یکی رسیده از این غصه تا به ماه
زین سوی شه زخون جگر گشته سرخ روی *** زان سوی مانده خصم سیه کار، روسیاه
چشمی بسوی دشمن و چشمی بسوی دوست *** پایی به ره نهاده و پایی به بارگاه
غیرت کشیده گوشه خاطر به دفع خصم *** حیرت گرفته این طرفش دامن نگاه
پایش رکاب خواهش و دستش عنان طلب *** تن در کشاکش حرم و دل به حربگاه
بگرفت دامن شه دین، بانوی حرم *** فریاد برکشید که ای شاه محترم

* * *

کای اهل بیت چون سوی یثرب گذر کنید *** اول گذر به تربت خیرالبشر کنید
پیغام من بس است بدان روضه این قدر *** کاین خاک را به یاد من از گریه تر کنید
آنگه به سوی تربت زهرا روید زار *** آن جا برای من کف خاکی به سر کنید
وانگه روید بر سر خاک برادرم *** آن سرمه را به نیت من در بصر کنید
وانگه به آه و ناله جانسوز دل غسل *** احباب را زواقعه ما خبر کنید
گویید: کان غریب دیار جفا، حسین *** گردید کشته، چاره کار دگر کنید
ای دوستان، چو نام لب خشک من برید *** بر یاد من زخون جگر، دیده تر کنید
هرگه کنید یاد لب چون عقیق من *** از اشک دیده دامن خود پرگهر کنید
هر مامی که تا به قیامت فرا رسد *** در صبر آن به واقعه من نظر کنید
در محنت مصیبت دور و دراز من *** هر محنتی که روی دهد مختصر کنید
از شیونی که در حرم آنگه بلند شد *** دلهای قدسیان همگی دردمند شد

* * *

بعد از وداع کان شرف خاندان و آل *** آهنگ راه کرد سوی معرض قتال
ذوق شهادتش به سرافتاد در شتاب *** با شوق در کشاکش و با صبر در جدال
در برکشیده آن طرفش شوق باب و جد *** دامن کشیده این طرف اندیشه عیال
تیغی چو برق در کف و تنها چو آفتاب *** چون تیغ رو نهاد بدان لشکر ضلال
ناگه زخمیه های حرم بیشتر زحد *** آمد صدای ناله و افغان به گوش حال
برگشت شاه دین و پرسید حال چیست؟ *** گفتند ناگهان که فلان طفل خردسال
از قحط آب گشته چو ماهی به روی خاک *** وز ضعف تشنگی شده چون پیکر هلال
بگریست شاه و بستنش از دایه بعد از آن *** آورد در برابر آن قوم بدفعال
گفت ای گروه بدکنش، این طفل بی گناه *** از تشنگی چو مو شده، از خستگی چو نال
آبی که کرده اید به من بی سبب حرام *** یک قطره زان کنید بدین بی گنه حلال
پس ناکسی ز چشمه پیکان خون چکان *** آبی به حلق تشنه او ریخت بی گمان

* * *

رفتگی و داغ بردل پر غم گذاشتی *** ما را به روز تیره ماتم گذاشتی
رفتگی تو شاد و در بر ما تیره کویبان *** یک دل رها نکردی و صد غم گذاشتی
رفتگی زسال و مه چو شب قدر در حجاب *** وین تیرگی به ماه محرم گذاشتی
رفتگی ز بحر غصه دیرینه برکنار *** ما را غریق اشک دمامد گذاشتی
جن و ملک ز هجر تو در گریه اند و سوز *** تنها نه داغ بر دل آدم گذاشتی

رفتگی و روزگار یتیمان خویش را *** چون موی خویش، تیره و درهم گذاشتی
ما را به دست لشکر دشمن، غریب و خوار *** بی غمگسار و مونس و همدم گذاشتی
بود اهل بیت را به تو دل خوش ز هر ستم *** خوش بر جراحت همه مرهم گذاشتی
روح رسول از غم این غصه خون گریست *** جان بتول زار چه گویم چون گریست

فیروزان ایرانی از دلاوران و از غلامان آزاده شده امام حسین (علیه السلام) و از صالحانی است
که در نبرد جانانه با دشمن جمعی را کشت و سرانجام به فیض شهادت نایل آمد.

فؤاد کرمانی

میرزا فتح الله قدسی کرمانی متخلص به «فؤاد» از عارفان دلسوخته و دارای طبعی بسیار لطیف
و شیواست. این گوینده توانا در حدود سال ۱۲۷۰ هـ. ق. در کرمان متولد و پس از حدود هفتاد سال
زندگی زاهدانه به سال ۱۳۴۰ هـ. ق. به رحمت حق پیوست. آرامگاهش در سه کیلومتری کرمان در
دامنه کوه سیدحسن قرار دارد. مجموعه دیوان فؤاد به نام «شمع جمع» تاکنون بارها به چاپ رسیده
است. شعر فؤاد بسیار باحال و گیرا و دلنشین است و مرثیاتی وی را باید در شمار بهترین مرثیه ها
شمرد.

* * *

زنده در هر دو جهان نیست بجز کشته دوست *** کشته ام کشته او را که جهان زنده به اوست
از در دوست درآ، جلوه گاه دوست ببین *** که رخ دوست نبینی مگر از دیده دوست
خضر ما تشنه دریا شد و ما تشنه وی *** وین زلال از دل دریاست که ما را به سبوست *** چشمه ها
چشم مرا هر سر مو از غم توست
ای که در باغ تنت، چشمه خون هر سر موست *** پیش ما از همه سو قبله بجز روی تو نیست
وجه الهی و روی تو عیان از همه سوست *** تیر باران چو تنت از همه سو گشت حسین
سوی حق روی دلت از همه و از همه سوست *** گشت از خون تنت کرب و بلا دشت ختن
اینک از تربت او صورت من غالیه بوست *** سجده بر خاک تو شایسته بود وقت نماز
ای که از خون جبینت به جبین ابوضوست *** هر کریمی نشود کشته بر آزادی خلق
جز تو ای زنده که جود و کرم عادت و خوست *** بر لب خشک تو جیحون رود از چشم ترم
هر کجا رهگذرم بر لب بحر و لب جوست *** زخم شمشیر ندیدم که بدوزند به تیر
جز جراحات عروق تو که این گونه رفوست *** تشنه اطفال تو در بادیه مردند و هنوز
خضر بر چشمه خضرای لب تابادیه بوست *** ناو کم بر دهن آید، که نگویم به کسی
اصغرت را ز کمان، تیر سه پهلو به گلوست *** تیغ فولاد کجا، روی لطیف تو کجا؟

* * *

زنده جاوید کیست؟ کشته شمشیر دوست *** کآب حیات قلوب از دم شمشیر اوست
گر بشکافی هنوز خاک شهیدان عشق *** آید از آن کشتگان زمزمه دوست دوست
آن که هلاکش نمود ساعد سیمین یار *** باز به آن ساعدش کشته شدن آرزوست
بنده یزدان شناس موت و حیاتش یکی است *** زانکه به نور خداهش، پرورش طبع و خوست
آن شجری را که حق بهر ثمر پرورید *** بانگ «أنا الحق» زند تا ابد از مغز و پوست
عاشق وارسته را با سر و سامان چه کار؟ *** قصه ناموس و عشق، صحبت سنگ و سیوست
عاشق دیدار دوست، اوست که همچون حسین *** زردی رخسار او، سرخ ز خون گلوست
دوست به شمشیر اگر پاره کند پیکرش *** منت شمشیر دوست بر بدنش مو به موست
گر به اسیری برند عترت او دشمنان *** هر چه ز دشمن بر او، دوست پسندد نکوست
تا بتوانی فواد در غم او گریه کن *** بر تو ازین آب رو، نزد خدا آبروست

* * *

قامت را چو قضا بهر شهادت آراست *** با قضا گفت مشیت که قیامت برخاست
راستی شور قیامت، ز قیامت خبری است *** بنگرد زاهد کج بین، اگر از دیده راست
خلق در ظلّ خودی محو و تو در نور خدا *** ماسوا در چه مقیمند و مقام تو کجاست؟
زنده در قبر دل ما، بدن کشته توست *** جان مایی و تو را قبر حقیقت، دل ماست
دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نشد *** آری آن جلوه که فانی نشود نور خداست
ببرق سلطنت افتاد کیان را زکیان *** سلطنت، سلطنت توست که پاینده لوست
نه بقا کرد ستمگر، نه به جا ماند ستم *** ظالم از دست شد و پایه مظلوم به جاست
زنده را زنده نخوانند که مرگ از پی اوست *** بل که زنده ست شهیدی که حیاتش ز قفاست
دولت آن یافت که در پای تو سرداد ولی *** این قبا، راست نه بر قامت هر بی سروپاست
تو در اول سر و جان باختی اندر ره عشق *** تا بدانند خلاق که فنا شرط بقاست
تا ندا کرد ولای تو در اقلیم الست *** بهر لبیک ندایت دو جهان پر ز صداست
رفت بر عرشه نی تا سرت، ای عرش خدا *** کرسی و لوح و قلم، بهر عزای تو به پاست
پایمالی ز عبودیت و من در عجبم *** که بدین حال، هنوزت سر تسلیم و رضاست

* * *

بینش اهل حقیقت چو حقیقت بین است *** در تو بینند حقیقت، که حقیقت این است
من اگر جاهل گمراهم، اگر شیخ طریق *** قبله ام روی حسین است و همینم دین است
بوده پیش از گل من، سرخوش جامش دل من *** مستی ما به حقیقت زمی دیرین است

نه همین روی تو در خواب، چراغ دل ماست *** هر شبم نور تو شمعی ست که بر بالین است
ماسوا عاشق رنگند سوای تو حسین *** که جبین و کفت از خون سرت رنگین است
پیکرت مظهر آیات شد از ناوک تیر *** بدنت مصحف و سیما مگر یاسین است
یادم از پیکر مجروح تو آید همه شب *** تا دم صبح که چشمم به رخ پروین است
باغ عشق است مگر معرکه کرب و بلا *** که ز خونین کفن، غرق گل و نسرين است
بوسه زد خسرو دین بر دهن اصغر و کفت *** دهن باز بیوسم که لب ت شیرین است
شیر، دل آب کند بیند اگر کودک شیر *** جای شیرش به گلو، آب دم زوبین است
از قفا دشمن و اطفال تو هر سو به فرار *** چون کیوتر که به قهر از پی او شاهین است
در خم طره اکبر، دل نیلا می کفت *** سفرم جانب شام و وطنم در چین است
می کشد غیرت دینم که بگویم به امم *** این جفا بر نبی از امت بی تمکین است
* * *

نور وجود از طلوع روی حسین است *** ظلمت امکان، سواد موی حسین است
شاهد گیتی به خویش، جلوه ندارد *** جلوه عالم فروغ روی حسین است
مشی قدم را وصول ذات قدم نیست *** جنبش سالک به جستجوی حسین است
ذات خدا، لایری است روز قیامت *** ذکر لقا بر رخ نکوی حسین است
جان ندمم جز به آرزوی جمالش *** جان مرا دل به آرزوی حسین است
عاشق او را چه اعتناست به جنت *** جنت عشاق، خاک کوی حسین است
عالم و آدم که مست جام وجودند *** مستی این هر دو از سبوی حسین است
حضرت حق را به عشق خلق چه نسبت؟ *** مسأله عشق، گفتگوی حسین است
عاشق او را چه غم زمرگ طبیعت؟ *** زندگی عارفان به بوی حسین است
* * *

ای که به عشقت اسیر، خیل بنی آمدند *** سوختگان غمت، با غم دل خرمند
هر که غمت را خرید عشرت عالم فروخت *** باخبران غمت، بی خیر از عالمند
در شکن طره ات بسته دل عالمی ست *** وان همه دلپستان، عقده گشای همنند
تاج سر بوالبشر، خاک شهیدان توست *** کاین شهدا تا ابد فخر بنی آمدند
عقد عزای تو بست سنت اسلام و بس *** سلسله کاینات، حلقه این ماتمند
گشت چو در کربلا رایت عشقت بلند *** خیل ملک در رکوع پیش لوایت خمند
خاک سر کوی تو زنده کند مرده را *** زانکه شهیدان او جمله مسیحا دمند
هر دم ازین کشتگان گر طلبی بذل جان *** در قدمت جان فشان با قدمی محکمند

محرم سرّ حبیب، نیست به غیر از حبیب *** پیک و رسل در میان، محرم و نامحرمند

* * *

ای یوسف جان که مصر دل مسکن توست *** آغشته به خون زدست گرگان تن توست

دنیا ز بدن پیر هنت کند و هنوز *** جان در بدنش زبوی پیراهن توست

* * *

آنان که به گوش دل شنیدند تو را *** رفتند و به پای دل رسیدند تو را

وان کوردلان که بر دلت تیر زدند *** دیدند تو را، ولی ندیدند تو را

* * *

آن کشته به چشم دل عیان است هنوز *** جان داد و غمش آتش جان است هنوز

گویی رود از حرم به میدان قتال *** خواهر ز قفایش نگران است هنوز

* * *

قومی که ندیده مهر، در محفلشان *** بر ناقه عیان گشت رخ از محملشان

عالم چو نظیر گنجشان دید به علم *** در کنج خرابه داد، سر منزلشان

* * *

تا یاد شب و داعش اندر دل ماست *** در خواب شبیم روز قیامت بریاست

چون صبح شود به دیده ام پنداری *** خورشید حسین است و زمین کربویلاست

قادر طهماسبی (فرید)

گواه سینه عشق است داغداری ما *** به باغبانی درد است لاله کاری ما

تنور لاله درین فصل آنچنان داغ است *** که می چکد عرق از روی شرمساری ما

به راه خیزش ما گرچه نیزه کاشته اند *** جوی نکاسته از شور تکسواری ما

به رود بسته تاریخ داده درس شتاب *** در آبراه هدف، موج بیقراری ما

صفی ز لشکر عشقت باد و باران هم *** غریب نیست شتابند اگر به یاری ما

دهان به نغمه شادی دریده دشمن را *** بگو درآمد جنگ است سوگواری ما

شروع زندگی جاودانه با یار است *** درین غریب کشی، مرگ اختیاری ما

به زیر سایه طوبی قدان عاشورا *** نرسته سرو بلندی به استواری ما

صدا زدی که: کسی هست یاری ام بدهد؟ *** بلی حسین من، آنک خروش آری ما

اگر چه دیر صلابت شینده ایم، اما *** بگیر هر چه غرامت ز خون جاری ما

بگو به دشمن مغلوب ما که در راه است *** هنوز حادثه زخمهای کاری ما

گره ز جعد خم سر به مهر بگشایید *** که سر نهاده به شوریدگی خماری ما

امید منتظران، با ظهور خود بزداي *** غبار اشك، ز چشم امیدواری ما

«فرید» خط شهادت همیشه حایل باد *** میان خستگی و پای پایداری ما

قارب

پدرش عبدالله بن اریقظ لیثی دئلی، مادرش فکهیبه، خودش از غلامان حضرت امام حسین (علیه السلام) و مادرش کنیز آن حضرت و خدمتکار در خانه رباب همسر امام (علیه السلام) بوده است. عبدالله دئلی راهنما و (راه بلد) حضرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در هجرت از مکه به مدینه بود. او هنگام هجرت بر دین خود باقی، و غیر از ذهبی در کتاب «تجرید» کسی او را از صحابه نشمرده است.

قارب و مادرش فکهیبه در خدمت امام (علیه السلام) از مدینه به مکه و کربلا هجرت کرده و در روز عاشورا در حمله نخست قبل از ظهر به شهادت رسید. به نقل از الاصابه ابن حجر پدرش عبدالله همان است که رسول خدا را به هنگام هجرت از مدینه و خروج از غار با دیدن معجزه تنیدن تار ضخیم عنکبوت - و آشیانه نمودن کیوتر در جلوی غار - که نشان می داد ماهها است کسی وارد این غار نشده است و ایمان آوردن به رسول الله از بیراهه به مدینه راهنما شد. در زیارت رجبیه و ناحیه مقدسه نام قارب چنین آمده است: «السَّلامُ علی قارب مولی الحسین (علیه السلام) بن علی علیهما السَّلام».

قاسط بن زهیر

از اهالی کوفه و از فرزندان زهیر بن حرث تغلبی بوده و تغلبی منسوب به قبیله تغلب بن وائل، که از اعراب محدثان هستند، می باشد. از اصحاب حضرت علی (علیه السلام) از جهادگران معروف بوده است. او شبانه به اتفاق دو برادر خویش از کوفه به کربلا آمده و در روز عاشورا در حمله نخست به شهادت رسید. نام قاسط در زیارت ناحیه مقدسه وارد شده است.

از شهدای حمله نخست در روز عاشوراست. پیرمردی از طایفه بنی تغلب بن وائل بود. او و برادرانش «مُقسط و کردوس»، هر سه از اصحاب امیرالمؤمنین بودند که در رکاب آن حضرت در جنگهای سه گانه شرکت داشتند. پس از شهادت علی (علیه السلام) در کوفه ماندند. چون خبر آمدن حسین (علیه السلام) را به سوی کوفه شنیدند، شب عاشورا مخفیانه خود را به امام رساندند. هر سه برادر روز عاشورا به شهادت رسیدند. نام آن بزرگوار در زیارت «رجبیه» نیز آمده است.

تغلبی: منسوب به قبیله «تغلب بن وائل» که از قبایل عدنان بوده. (عدنان، عرب شمال).

قاسط بن ظهیر تغلبی

از شهدای کربلاست. به قولی او همان «قاسط بن زهیر تغلبی» است.

قاسط بن عبدالله

از شهدای کربلاست. به قولی او همان «قاسط بن زهیر تغلبی» است.

قاسط بن عبدالله بن زهیر بن حرث تغلبی

از یاران و اصحاب باوفای امام حسین (علیه السلام) در عاشورای حسینی. قاسط و کردوس از اصحاب امیرمؤمنان (علیه السلام) بودند و در بعضی از جنگها قاسط علمدار علی (علیه السلام) به عنوان نماینده بعضی از قبایل بود. در روز عاشورا قاسط پس از جنگی نمایان بوسیله لشکریان عمرسعد به فیض شهادت نایل گردید. در زیارت ناحیه و زیارت رجبیه از او و برادرش بدین شکل تجلیل شده است: **السَّلام علی قاسط و کردوس ابنی زهیر التغلبین ...**

قاسم بن بخت

از او، داستان انتقال سرهای مقدس شهیدان کربلا به شام، گفتار «یحیی بن حکم»، سخن «هند» همسر «یزید» و داستان چوب نواختن او، بر دو لب مبارک حسین (علیه السلام) را، به نقل از «ابوحمره ثمالی» و «عبدالله ثمالی» روایت می کند.

قاسم بن حارث کاهلی

از اصحاب عاشورای حسینی و از صلحا و پاکان است. نام او در شمار شهدای کربلا آمده است. برخی نیز او را همان «قاسم بن حبیب ازدی» دانسته اند.

چنانکه در زیارت ناحیه و رجبیه است: «السَّلام علی قاسم بن حارث الکاهلی ...».

قاسم بن حبیب ازدی

قاسم بن حبیب بن ابی بشر، ازدی بوده و دارای اصالت یمنی و اهل کوفه محسوب می شود. از شیعیان شجاع و قهرمان و سوارکاری مشهور بوده است.

از آنجایی که ابن زیاد موانع زیادی وضع کرده بود تا هیچ کس نتواند به کربلا بیاید و به امام حسین (علیه السلام) یاری و در راهش فداکاری نماید، قاسم بن حبیب در کوفه خود را جزو لشکریان ابن سعد قرار داد و بدینوسیله بر راحتی خود را به کربلا رسانید آنگاه لشکر ابن سعد را ترک کرده و خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) رسید.

او در روز عاشورا در حمله نخست به شهادت رسیده و نامش در زیارت ناحیه مقدسه وارد شده است: «السلام علی قاسم بن حبیب الازدی»

قاسم بن حسن (علیهما السلام)

ایشان و ابی بکر بن حسن (علیهما السلام) نام مادرشان رمله بوده که در کربلا حضور داشت. قاسم هنگام شهادت به سن بلوغ نرسیده بود و ۱۴ سال داشت ولی تربیت شده اهل بیت عصمت بود که بلیغ ترین بیانات و عالیترین رشادتها از خود در حادثه کربلا به جای گذاشته است و در دفاع از دین و قرآن و عترت، عاشقانه و لبخندزنان پیک مرگ را استقبال نموده است.

او که مرگ در راه خدا را شیرین تر از عسل می دانست، دنیا و دنیاطلبان را شکست سختی داد و خود را هم ردیف بزرگترین مریبان و مصلحان بشر در طول تاریخ قرار داد، چرا که او فرزند آن امامی است که فرمود: «*دنیای شما در نزد من به اندازه این کفش کهنه ارزش ندارد، مگر این که برپا دارم حقی را و از بین ببرم ظلمی را*».

عبارت «الموت عندی احلی من العسل» از حضرت قاسم (علیه السلام) مانند سخن حضرت علی اکبر (علیه السلام) است که در منزل ثعلبیه به پدر بزرگوارش عرض کرد: «اذا لا نبالی بالموت» اگر حق با ماست پس باکی از مرگ در راه حق نداریم. این سخنان از این دو بزرگوار بیان کننده کمال معرفت و ایمان قوی آنها می باشد، و لذا از حضرت قاسم (علیه السلام) در زیارت ناحیه مقدسه و رجیبه، با توجه خاصی نام برده شده.

بنا به نقل مقاتل: در حالی که حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ندای استغاثه سر می داد، دو جوان از خیمه گاه بیرون آمدند که گویا دو قرص ماه بودند، یکی از آنها حضرت قاسم بود که شمشیری در دست و پیراهن عربی در بر و نعلینی در پا. خدمت عمویش رسید و امام (علیه السلام) او را در آغوش کشید و هر دو به شدت گریه کردند، پس از آن قاسم اجازه جنگیدن خواست ولی امام (علیه السلام) راضی نمی شد تا این که قاسم اصرار و التماس زیادی کرده و اجازه گرفت و عازم میدان شد، در حالی که اشک در صورتش جاری بود این رجزها را می خواند:

ان تنکرونی فانا ابن الحسن *** سبط النبی المصطفی المؤمن

هذا حسین کالاسیر المرتهن *** بین اناس لاسقوا صوب المزن

اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند حسن (علیه السلام) هستم - نوه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برگزیده و امین

این حسین است که مانند اسیر در بند - در دست مردمی که باران رحمت بر آنها نبارد

آن زاده حیدر، با این که سن زیادی نداشت ولی بنا به نقل بحار الانوار سی و پنج نفر را به هلاکت رسانید. تا این که، عمر بن سعد بن عروه بن نفیل از دی گفت:

به خدا سوگند من بر این جوان حمله می‌کنم و او را می‌کشم، تا اینکه فرصتی بدست آورده و با ضربت شمشیر سر مبارکش را شکافت. و شیبۀ بن سعد شامی نیزه ای بر پشت آن زده که از سینه اش بیرون آمد و از اسب به زمین افتاد و فریاد برداشت: «یا عمّاه، ای عموجان».

چون حضرت امام (علیه السلام) ندای یاری قاسم را شنید، چون عقابی که از فراز فرود آید و چون شیر جنگی حمله نموده و صفها را شکافت و بر قاتل قاسم شمشیری زد و دستش را جدا کرد. عمر لشکر کوفه را به کمک طلبید تا او را از دست امام (علیه السلام) نجات دادند، ولی بدن قاسم زیر سم اسبان لگدکوب شده بود.

بنا بر نقل منتخب: امام حسین (علیه السلام) آرام نگرفت تا اینکه قاتل قاسم را کشته و لشکر کوفه را پراکنده ساخت. بعد از آنکه گرد و غبار میدان فرو نشست در حالیکه قاسم در آخرین لحظات عمرش بود، امام (علیه السلام) خود را به آن رسانید و فرمود:

«والله يعزّ - على عمك ان تدعوه فلا يجيبك او يجيبك فلا يعينك او يعينك فلا يعنى عنك، بعد القوم قتلوك». «سوگند به خدا سخت است بر عموی تو که او را دعوت کنی و نتواند اجابت کند و اگر اجابت بکند، یاری نتواند و اگر یاری کند سودی نبخشد و دور باد از رحمت خدا قومی که تو را کشتند».

در منابع دیگر آمده است که امام (علیه السلام) بر بالین قاسم، چنین فرمود: «بعداً لقوم قتلوك و من خصهم يوم القيامة فيك جدك و ابوك، عز والله على عمك ان تدعوه فلا يجيبك او يجيبك ثم لا ينفعك صوت والله كثر واتره و قل ناصره. اللهم احصهم عدداً و لاتغادر منهم احداً و لا تغفر لهم ابدأ صبراً يا اهل بيتي لا رايتم هواناً بعد هذا اليوم ابدأ. «دور باد از رحمت خدا گروهی که تو را به قتل رسانیدند. جدت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی امیرمؤمنان در روز قیامت و رستاخیز دشمنشان باشد. به خدا سوگند بر عموی تو سخت است که او را به یاریت بخوانی و نتواند جواب دهد و یا آنگاه که جواب دهد سودی نبخشد. به خدا سوگند صدای استمداد تو مانند صدای استمداد کسی است که کشته شدگان از اقوام او زیاد و یاری کنندگانش کم باشد. خدایا همه آنان را گرفتار بلا و عذاب خویش بگردان و کسی از آنان را نیامرزد، هرگز آنان را مشغول مغفرت خویش قرار مده. صبر کنید ای اهل بیت من، بعد از این دیگر روی خواری را نخواهید دید».

پس از شهادت قاسم، امام(علیه السلام) او را در آغوش گرفته و به خیمه ای که شهدای اهل بیت در آن بود گذاشت و جمله «اللهم احصهم عدداً...» را تا به آخر فرمود.
قابل ذکر است که حضرت امام حسین(علیه السلام) آرام نگرفت تا اینکه قاتل قاسم را به هلاکت رسانید.

قاسم بن محمد بن جعفر بن ابیطالب

او نیز از شهدای عاشورای حسینی و از صالحان خاندان نبوت و نوادگان جعفر طیار بود. (مادرش امّ ولد بود) همین قاسم است که امام حسین(علیه السلام) کلثوم صغری را که دختر حضرت زینب(علیها السلام) و عبدالله بن جعفر می باشد به او تزویج نمود و نه قاسم بن حسن(علیه السلام) و این قاسم با زوجه اش کلثوم در کربلا حضور داشتند - و قاسم پس از نبرد سنگین با دشمن به شهادت رسید.

قاضی الحاجات

از القاب شریف حضرت عباس بن علی بن ابیطالب(علیهم السلام) می باشد.

قاضی جلیس

ابوالمعالی عبدالعزیز بن حسین بن حباب اغلبی معروف به قاضی جلیس، از ندمای ملك طلائع بن رزیک بوده. او به سال ۵۶۱ هـ. ق. در حالیکه حدود هفتاد سال از عمرش می گذشته، زندگی را در مصر بدرود گفته است.

تاریخچه
این ضلّ بالعجل الیهو *** د فقد اضلکم البعیر

ایمار فوق الارض فیہ *** ض دم الحسین و لا تمور؟

أم کیف إذ منعه و ر *** د الماء لم تغر البحور؟

(ای قوم) اگر یهودیان را گوساله ای گمراه کرد، باعث گمراهی شما یک شتر بود.

آیا خون امام حسین(علیه السلام) بر روی زمین جاری می شود و زمین را نوب نمی کند؟

یا چگونه است که هنگامی که او را از رسیدن به آب منع کردند، آب دریاها خشک نشد؟

قباع

قباع نماینده مصعب بن زبیر بود. وی نیرویی به فرماندهی «عبادین حصین» و «قیس بن هیثم» برای مقابله با سپاه «مثنی بن مخربه بن عبدی» که از هم پیمانان مختار و خونخواهان حسین بن علی(علیه السلام) بود گسیل داشت. دو سپاه در «مدینة الرزق» به یکدیگر برخورد کردند و جنگ سختی میان

ایشان درگرفت که سرانجام با پیروزی عمّال ابن زبیر و شکست «مثنی» جنگ به پایان رسید و سپاهیان ابن زبیر به سوی شهره بصره، به نزد «قباع» بازگشتند.

قبلة البرایا

پیشوای ابرار، از القاب حضرت زینب سلام الله علیهاست.

قتیل الاشقیاء

از القاب حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) است.

قتیل العبرات

کشته اشکها. از لقبهای سیدالشهداء (علیه السلام) است. روایت از حسین بن علی (علیه السلام) است که: «انا قتیل العبرات» من کشته اشکهایم. در حدیث دیگری فرموده است: «انا قتیل العبرة، لایذکرونی مؤمن الا استعبر» من کشته اشکم. هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می شود.

قدامة بن ابی عیسیٰ نصری

وی از هواداران و امرای تحت امر مختار بن ابو عبید ثقفی بود.

قدامة بن ابی عیسیٰ نصری، فرماندار «بهقباد بالا».

در معجم البلدان آمده است:

«بهقباد» اسم سه منطقه وسیع که شامل بغداد و مناطقی که از رود فرات و انشعابات آن سیراب می شدند، بوده است و نسبت این منطقه به بنیان گذار آن بهقباد بن فیروز، پدر انوشیروان شاه ساسانی داده می شد، و «بهقباد» به سه منطقه تقسیم می گردید: ۱- بهقباد بالا ۲- بهقباد میانی ۳- بهقباد پایینی.

و بهقباد بالا، شامل منطقه «خطر نیه» و نهرین و «عین التمر» و «فلوجه بالا و پایین» و «بابل» می باشد.

و بهقباد میانی، شامل مناطق: «سوار»، «باروسما»، «جبّة»، «بداة» و «نهر ملک» می شد.

و بهقباد پایینی، شامل مناطق: «کوفه»، «فرات»، «بادقلی»، «سیلجین»، «حیره»، «تستر» و «هرمز جرد» بوده است.

قدامة بن سعید

نامبرده از نیای خود «زائده بن قدامة» موضوع پیکار «محمد بن اشعث» بر ضد مسلم، اسارت آن بزرگوار، تشنگی و آب خواستن او بر درب استانداری کوفه، و آب دادن به او را روایت می کند. «تاریخ طبری» از روایت او یاد می کند اما خبر او را به پدر و یا نیای او اسناد نمی دهد. او از یاران امام صادق (علیه السلام) است و خود دست اندرکار رویدادهای کوفه نبوده، بلکه آنها را از نیای خویش «زائده بن قدامة» که دست اندرکار بود... روایت می کند. برخی رجال شناسان «قدامة بن سعید» را در طبقه یاران امام صادق (علیه السلام) شمرده اند.

قدامة بن مالك جشمی

وی یکی از سران کوفه بود که به پیشنهاد «عبدالرحمن بن شریح» برای تأیید و کسب اجازه جهت بیعت با «مختار ثقفی» به نزد «محمد بن حنفیه» رفتند.

قره بن ابی قره غفاری

به نقلی او همان «عثمان بن فروه غفاری» از شهدای کربلاست. از قبیله غفار است. رجزی که در میدان جنگ می خواند چنین بود:
قد علمت حقا بنو غفار *** و خندق بعد بنی نزار
باننی الليث لدى الغبار *** لاضر بن معشر الفجار
ضربا فجیعا عن بنی الاخيار *** رهط النبی السادة الاخيار
یعنی شمشیر می زنم بر گروه طغیانگر فاجر - به دفاع از نیکان و خاندان پیغمبر (حسین) علیه السلام)) که بزرگان بهترین ها و نیکان هستند.

غفاری: منسوب به «بنی غفار» قبیله ای از قبایل عرب «عدنان»، (عدنان، عرب شمال). مقتل خوارزمی و مناقب او را از شهدای کربلا نوشته اند. نامش در زیارت رجبیه نسخه بحار به صورت عثمان بن فروه و در نسخه الاقبال به صورت عثمان بن عروة، آورده شده است. او جمع زیادی از دشمن را به هلاکت رسانید و سرانجام به فیض شهادت نایل گشت.

قره بن علی بن مالك جشمی

فرزند مالك جشمی بود که در زمان قیام مختار علیه نیروهای ابن زیاد «قره» جزء نیروهای مختار بود. پدر قره «علی بن مالك جشمی» در آن جنگ، فرمانده جناح چپ نیروهای مختار بود که پس از شهادت او، فرزندش قره بن علی، پرچم پدر را بدست گرفت و آنقدر جنگید تا به شهادت رسید.

قرّة بن قیس

او شاهد بریدن سرهای شهیدان نینوا و کوچ دادن اسیران رهایی بخش خاندان نور بود. او با امیر خویش «حرّ» و به همراه سپاهی که به سوی حسین (علیه السلام) گسیل داشت به کربلا رفت. و همان کسی است که «عمر» فرمانده سپاه شوم اموی او را به سوی پیشوای شایستگان فرستاد تا از او بپرسد که برای چه به آنجا آمده؟ و در اندیشه چیست؟ هنگامی که او نزد امام حسین (علیه السلام) آمد و سلام کرد، پیر ایمان و جهاد «حبيب بن مظاهر» او را به یاری حسین (علیه السلام) فراخواند اما او نپذیرفت. و نیز او همان کسی است که گزارش می کند که «حرّ» به هنگامی که تصمیم پیوستن به حسین (علیه السلام) را داشت به او گفت: آیا نمی خواهی مرکب خویش را آب بدهی؟ آنگاه از او دور شد تا به اردوگاه نور بال گشود. او ادعا می کند که اگر «حرّ» مرا از تصمیم شهادتمندانه و حقگرایانه و سرنوشت ساز خویش آگاه می ساخت، من نیز به همراه او به سوی حسین (علیه السلام) می شتافتم.

قرّة عین المرتضی

نورچشم حضرت علی مرتضی (علیه السلام). از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

قرینته الثّواب

همدم و همراه با مصیبتها. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

قعقاع بن شور

از سرهنگان و طرفداران ابن زیاد بود. وی به همراه «شبت بن ربعی» و «حجّار بن ابجر» و «شمر بن ذی الجوشن» مأموریت یافتند تا از طرف ابن زیاد، قیام مسلم بن عقیل و یاران او را سرکوب کنند.

قعنب بن عمرو ثمری

از شهدای کربلا به حساب آمده است. به قولی او همان «قعنب بن عمرو نمری» است.

قعنب بن عمرو نمری بصری

از شهدای کربلاست. او که از شیعیان بصره بود، همراه حجاج بن بدر، نامه ای را به خدمت ابا عبدالله (علیه السلام) بردند و نزد آن حضرت ماندند، تا آنکه روز عاشورا در حمله اول شهید شدند. نمری: منسوب به قبیله «نمر بن قاسط» قبیله ای از عرب عدنان. (عدنان، عرب شمال).
قعنب بن عمرو نمری، اهل بصره بوده و نمری منسوب به قبیله نمر بن قاسط است که از قبایل اعراب عدنانی و شمالی می باشند. نام او در زیارت ناحیه مقدسه اینچنین وارد شده است: «السَّلامُ عَلٰی قَعْنَبِ بْنِ عَمْرٍو النَّمْرِيِّ».

قمر بنی هاشم

از القاب حضرت عباس بن علی (علیه السلام). این لقب را امام حسن (علیه السلام) هم به عباس می گفت. از جمله هنگام عزیمت از مدینه به سوی مکه پس از امتناع از بیعت کردن، وقتی همه خاندان عصمت سوار بر محمل شدند، امام ندا داد: «این اخی؟ این کبش کتیبی، این قمر بنی هاشم؟» عباس هم پاسخ داد: «لبیک، لبیک، لبیک یا سیدی!» این لقب را به خاطر زیبایی چهره دل آرای ابا الفضل (علیه السلام) به او داده بودند.

نوشته اند: «و كان العباس رجلاً و سيماً جميلاً يركب الفرس و رجلاه يخطان في الارض و كان يقال له قمر بنی هاشم و كان لواء الحسين عليه السلام معه».

یعنی: حضرت عباس (علیه السلام) مردی خوش سیما، خوش صورت و خوش قیافه بود و چون سوار بر اسب می شد، پاهایش از کثرت بلند بودن به زمین می رسید. به او قمر بنی هاشم می گفتند و در روز عاشورا لوی امام حسین (علیه السلام) در دست او بود.

از آنجا که آن حضرت در میان بنی هاشم از نظر زیبایی ممتاز بود، آن بزرگوار را ماه بنی هاشم می نامند.

قوامی رازی از شاعران معروف شیعی مذهب قرن ششم هجری است که در خدمت رجال و خاندانهای بزرگ شیعی عراق به سر می برد. وفاتش در اواسط قرن ششم و پیش از سال ۵۶۰ هـ. ق. اتفاق افتاده است. علاوه بر مناقب و مرثیاتی خاندان رسالت که قوامی به ذکر آنها شهرت داشته، از وی قصاید متوسطی در مدح و زهد و وعظ باقی مانده است. غزلهای عاشقانه شیرین و مطبوعش در میان معاصران وی قابل توجه به نظر می رسد.

* * *

روز دهم ز ماه محرم به کربلا *** ظلمی صریح رفت بر اولاد مصطفی

هرگز مباد روز جو عاشور در جهان *** کان روز بود قتل شهیدان کربلا

آن تشنگان آل محمد اسیروار *** بر دست کربلا به بلا گشته مبتلا
عریان بمانده پردگیان سرای وحی *** مقتول گشته شاه سراپرده عبا
هر گه که یادم آید از آن سید شهید *** عیشم شود منقص و عمرم شود هبا
ای بس بلا و رنج که بر جان او رسید *** از جور و ظلم امت بی رحم و بی حیا
در آرزوی آب، چنوبی بداد جان *** لعنت بر این جهان بنفرین بی وفا
با هر کسی همی به تطف حدیث کرد *** آن سید کریم نکو خلق خوش لقا
تا آن شبی که روز دگر بود قتل او *** می دادشان نوید و همی گفتشان ثنا
بر تن زره کشیده و بر دل گره زده *** رویش ز غبن تافته، پشتش ز غم دوتا
خونش چکیده از سر شمشیر بر زمین *** یاقوت در نشانده ز مینا به کهربا
لب خشک ز آتش دل و رخ ز آب دیده تر *** دل با خدای برده و تن داده در قضا
بگرفته روی آب، سپاه یزید شوم *** بی آب چشم و سینه پر از آتش هوا
از نیزه ها چو بیشه شده حربگاهشان *** ایشان در او خروشان چون شیر و اژدها
بر آهوان خوب، مسلط شده سگان *** بر عدل، ظلم چیره شده، بر بقا، فنا
اینها در آب تشنه و ایشان به خونشان *** از مهر سیر گشته وز کینه ناشتا
بر قهر خاندان نبوت کشیده تیغ *** تا چون کنندشان به جفا سر زتن جدا
آهخته تیغ بر پسر شیر کردگار *** آن باغبان باقی شمشیر مرتضا
میر و امام شرع، حسین علی که بود *** خورشید آسمان هدی، شاه اوصیا
از چپ به راست حمله همی کرد چون پدر *** تا بود در تنش نفسی و رگی به جا
خویش و تبار او شده از پیش او شهید *** فرد و وحید مانده در آن موضع بلا
افتاد غلغل ملکوت اندر آسمان *** برداشته حجاب افق امر کبریا
بر خلد منقطع شده انفاس حور عین *** بر عرش مضطرب شده ارواح انبیا
خورشید و ماه تیره و تاریک بر فلک *** آرامش زمین شده چون جنبش هوا
زهر و مصطفی و علی سوخته زرد *** ماتم سرای ساخته بر سدره منتها
در پیش مصطفی شده زهرای تنگدل *** گویان که چیست درد حسین مرا دوا؟
فرزند من که هست تو را آشنای جان *** در خون همی کند به مصاف اندر، آشنا
از تشنگی روانش بی صبر و بی شکیب *** گرمای کربلا شده بی حد و منتها
او در میان آن همه تیغ و سنان و تیر *** دانی همی که جان و جگر خون شود مرا
زنده نمانده هیچکس از دوستان او *** در دست دشمنانش چرا کرده ای رها؟
یکره بنال پیش خداوند دادگر *** تا از شفاعت تو کند حاجتم روا
گفتا رسول: باش که جان شریف او *** زان قتلگاه زود خرامد بر شما

ایشان درین، که کرد حسین علی سلام *** جدش جواب داد و پدر گفت: مرحبا
زهرای جای جست و به رویش در اوفتاد *** گفت: ای عزیز ما، تو کجایی و ما کجا؟
چون رستی از مصاف و چه کردند با تو قوم؟ *** مادر در انتظار تو، دیر آمدی چرا؟
کار چو تو بزرگ، نه کاری بود حقیر *** قتل چو تو شهید، نه قتلی بود خطا
فرزند آن کسی که زایزد برای اوست *** در باغ وحی، جلوه طاووس «هل اتی»
آب فرات بر تو بیستند ناکسان *** آمیختند خون تو با خاک کربلا
نه هیچ مهربان که تولد کند به تو *** نه هیچ سنگدل که محابا کند تو را
سینه دریده، حلق پریده، فتاده دست *** غلتان به خون و خاک، سر از تن شده جدا
بر سینه عزیز تو بر، اسب تاخته *** ای همچو مصطفی ز همه عالم اصطفای
اندام تو چگونه بود زیر نعل اسب *** کز روی لعل تو نزدی گرد گل صبا؟
رخت و بنه به غارت و فرزند و زن اسیر *** در دست آن جماعت پر زرق بی حیا
اولاد و آل تو متحیر شده ز بیم *** وز آه سردشان متغیر شده هوا

قهستانی

وی از دیدگاه اهل سنت به قضیه عاشورا نگریسته و می گوید: «اگر کسی اراده کند که مقتل
حسین را بخواند و تاریخ شهادت او را ذکر کند، سزاوار است اول مقتل صحابه را بخواند تا به
رافضیها (شیعیان) شباهت پیدا نکند.»!

قیس بن اشعث

وی همان «شبت بن ربیع» فرمانده نیروهای پیاده عمر سعد، در کربلاست. (در بحار الانوار، اسم
او قیس بن اشعث) آمده است.

وی از کسانی بود که به امام حسین (علیه السلام) نامه دعوت نوشته بود؛ اما در کربلا با آن
حضرت جنگید. پس از شهادت امام، جامه از تن او درآورد. در دوران قیام مختار، متواری بود.
نیروهای مختار او را گرفته و به قتل رساندند.

قیس بن سعید

وی یکی از هواداران و نیروهای تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. در آخرین نبرد نیروهای
مصعب بن زبیر علیه مختار، پس از کشته شدن مختار به دست نیروهای ابن زبیر، قیس بن سعید به
اسارت درآمد. برادرش (اسود) پیش مصعب رفت و برای او امان گرفت سپس به نزد برادرش

برگشت و گفت: تسلیم شو که برایت امان گرفته ام. اما قیس با لحنی تند گفت: من تسلیم حکم آنان نمی شوم. با یارانم بمیرم بهتر است تا با شما زندگی کنم و او را آوردند و گردن زدند.

قیس بن سهموی از هواداران و فرماندهان تحت امر مصعب بن زبیر بود که در به شهادت رساندن شیعیان نقش مهمی داشت.

قیس بن طهفه نهدی

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. مختار، ابراهیم اشتر را به نزد خود خواند و به او فرمان داد تا به اذن خدا با نیروهای مسلح به سوی ابن زیاد حرکت کند. مختار تعدادی از سران شیعه و فرماندهان لایق و کاردان را انتخاب کرد و تیپ ها و گردانهای لشکر را به آنان سپرد و همگی را تحت فرماندهی کل ابراهیم قرار داد. بدین ترتیب:

۱ - تیپ «مدنی ها» به فرماندهی «قیس بن طهفه نهدی»، وی از جنگاوران بنام و مردی مخلص و طرفدار اهل بیت و شجاع و دلیر بود.

۲ - تیپ طایفه «مذحج» و «اسد» به فرماندهی «عبدالله بن حیاة اسدی»، این مرد نیز در جنگ تجربیات خوبی داشت و مردی لایق و مدبر بود.

۳ - تیپ طایفه «کنده» و «ربیعة» به فرماندهی «اسودین جراد کندی» که از چهره های سرشناس و شجاع و باتدبیر عراق بود.

۴ - تیپ طایفه «حمدان» و «تمیم» به فرماندهی «حبيب بن منقذ ثوری حمدانی».

ارتش انقلاب با استعداد چهار تیپ مهم، به فرماندهی دلیرمرد میدان کارزار، «ابراهیم اشتر نخعی» آماده حرکت شد.

قیس بن عبدالله حمدانی

(از مردم یمن) و از شهدای گرانقدر کربلای ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) است چنانکه در زیارت رجبیه اقبال سید بن طاووس نیز آمده است: «السَّلامُ علی قیس بن عبدالله الحمدانی».

قیس بن مالک

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. قیس بن مالک در به ثمر رسیدن قیام مختار نقش مهمی را ایفا نمود.

قیس بن مسهر صیداوی

قیس بن مسهر بن خالد بن جندب بن منقذ بن عمرو بن قیس بن الحرث بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه اسدی صیداوی، و صیدا تیره ای از بنی اسد می باشد.

قیس با حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه قرابت داشته و مسهر بن خالد از اصحاب بزرگوار حضرت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) و خودش جوانی از اشراف کوفه و از تیره صیداء قبیله بنی اسد بوده است.

از نظر موقعیت سیاسی و اجتماعی و فضایل، قیس مردی شریف، شجاع، فعال، باتدبیر و مخلص و در محبت اهل بیت علیهم السلام بوده و شیخ طوسی وی را از اصحاب حضرت امام حسین(علیه السلام) به حساب آورده است.

او در متن مسایل سیاسی اجتماعی، از همان زمانی که شیعیان کوفه بعد از مرگ معاویه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی تجمع کردند، بوده و حامل دومین نامه از کوفیان به امام حسین(علیه السلام) در مکه، و سپس همراه مسلم بن عقیل از مکه تا کوفه، و بعد از بیعت کوفیان با مسلم، حامل دعوت نامه مسلم به امام(علیه السلام) از کوفه به مکه و سپس از مکه همراه امام(علیه السلام) تا توقف گاه حاجز آمده و از اینجا حامل نامه امام(علیه السلام) به کوفه بوده است. او بعد از شهادت مسلم توسط حصین بن نمیر در قادسیه شناسایی و دستگیر، و نزد ابن زیاد برده شد.

وی هنگام دستگیری نامه را معدوم کرده تا دشمن از محتوای نامه آگاه نشود.

پس از دستگیری او را نزد عبیدالله بن زیاد بردند.

ابن زیاد پرسید نامه کجاست؟ جواب داد:

از بین بردم تا ندانی که در آن چه بوده. ابن زیاد پرسید: برای که بود؟ گفت برای مردمی که نام آنها را نمی دانم.

تلاش والی کوفه برای دستیابی به نام کسانی که مخاطب نامه بودند بی نتیجه ماند. ابن زیاد از او خواست که یا نام اشخاص را بگوید یا بر منبر رود و در حضور مردم حسین بن علی و امام حسن و علی بن ابیطالب(علیهم السلام) را لعن کند وگرنه کشته خواهد شد. او رفتن بر منبر را پذیرفت، اما وقتی شروع به سخن کرد، پس از حمدوثنای الهی، بر حسین بن علی و امام مجتبی و امیرالمؤمنین(علیهم السلام) درود فرستاد و عبیدالله زیاد و پدرش را لعنت کرد و مردم را به یاری سیدالشهداء فراخواند.

او گفت: ای مردم! حسین بن علی بهترین خلق خداست و مادر او فاطمه دختر پیغمبر است، من فرستاده او هستم و او را در حاجز گذاشته ام، اکنون برای نصرت او بپاخیزید، آنگاه عبیدالله و پدرش را لعنت کرده و بر امیرالمؤمنین(علیه السلام) درود فرستاد.

ابن زیاد امر کرد تا او را از بالای قصر پایین انداختند و استخوانهایش درهم شکست و مختصر رمقی داشت که بدست عبدالملک بن عمیر لخمی به شهادت رسید. قیس هرچند در کربلا شهید نشد ولی عظمت و ثواب آنها را دارد.

خبر شهادت قیس را مجمع بن عبدالله عائذی در منزل عذیب الهجاناتبه عرض امام حسین (علیه السلام) رسانید و اشکهای امام (علیه السلام) جاری شده و فرمود:

«بارالها منزل نیکویی برای ما و شیعیان ما آماده فرما و در قرارگاه رحمتت ما و آنان را جمع کن که تو بر همه چیز توانایی.»

نام قیس بن مسهر در دو زیارت ناحیه و رجبیه وارد شده است:

«السلام علی قیس بن مسهر الصیداوی»

به روایت طبری امام حسین (علیه السلام) بعد از شنیدن خبر شهادت قیس چنین فرمودند:

«فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبديلا - اللهم اجعل لنا و لهم الجنة منزلنا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتك و رغائب مذخور ثوابك.»

«بعضی پیمان خود را به آخر بردند و بعضی دیگر در انتظارند. هرگز تغییر و تبدیلی در پیمان خود ندارند. خدایا برای ما و شیعیان ما بهشت را منزل فرما و ما و آنها را در قرارگاه رحمتت جمع فرما و بخششها و ثوابهای فراوان را برای ما ذخیره فرما.»

او پیش از عاشورا در کوفه به شهادت رسید. قیس، از جوانمردان شجاع کوفه و از اشراف طایفه بنی اسد و یکی از نامه رسانان مردم کوفه به امام حسین (علیه السلام) بود. همراه مسلم بن عقیل از مکه به کوفه آمد. پس از مدتی نامه مسلم را که حاوی خبر بیعت کوفیان بود به مکه برد و به سیدالشهداء تسلیم کرد. امام حسین (علیه السلام) در منزلگاه «بطن الرّمه» نامه ای خطاب به کوفیان نوشت که در آن، خبر از حرکت خویش به سوی کوفه بود. نامه را به قیس بن مسهرسپرد تا به کوفه برساند.

قیس بن هیثم

وی یکی از عمّال مصعب بن زبیر بود. «قباع» نماینده ابن زبیر، نیرویی به فرماندهی «قیس بن هیثم» و «عبادبن حصین» برای مقابله با سپاه «مثنی بن مخربه بن عبدی» که از هم پیمانان مختار و خونخواهان حسین بن علی (علیه السلام) بود گسیل داشت. دو سپاه در «مدینه الرّزق» به یکدیگر برخورد کردند و جنگ سختی میان ایشان درگرفت که سرانجام با پیروزی عمّال ابن زبیر و شکست «مثنی» جنگ به پایان رسید و سپاهیان ابن زبیر به سوی شهر بصره، به نزد «قباع» بازگشتند.

در جنگ مصعب بن زبیر علیه مختار بن ابوعبید ثقفی. مصعب، ارتش خود را مهیای حرکت به سوی کوفه کرد. در این جنگ مصعب، قیس بن هیثم را به فرماندهی عشایر و طوایف خارج از بصره، منصوب کرد.

کارستن نیبوردر سال (۱۱۷۹ هـ . ۱۷۶۵ م) جهانگردی آلمانی با نام کارستن نیبور از راه خلیج فارس وارد بصره شد و بوسیله کشتی بادی از طریق نهر فرات به نجف اشرف آمد و سپس از راه حله به کربلا رفت.

این جهانگرد آلمانی کربلا را از جهت کثرت خرما و سکنه شهر به نجف مثال زده. وی شهر کربلا را اینگونه توصیف می کند:

«این شهر پنج درب داشت. اطراف صحن چراغان بود و شبکه های بدیع و جالبی اطراف آن قرار داشت. دورتا دور صحن را خانه های علما و سادات فراگرفته بود و در باب ورودی اصلی، یک شمعدان بزرگ وجود داشت که شمعیهای زیادی در آن روشن بود.» او از زیادی کبوترهای حرم و نگاه احترام آمیز مردم به آنها سخن گفته و از تربت و تسبیح و عکسهای براق و ذوالجناح و کعبه و شمشیر ذوالفقار تعریف کرده، می گوید یک قطعه پارچه را که شامل همه آن آثار دینی بوده تهیه کرده است. این مستشرق آلمانی ادامه می دهد که:

«مشهد حسین((علیه السلام)) در یک میدان و جایگاه وسیع واقع است که اطراف و جوانب آن را خانه های سادات و منازل علما احاطه کرده اند. در مقابل درب بزرگ صحن یک شمعدان مسی وجود دارد که شمعیهای زیادی در آن جای می گیرد و نظیر آن در مشهد علی(علیه السلام) هم وجود داشت ولی در طلاکاری به ضریح علی(علیه السلام) نمی رسد. در خارج شهر و اول راه، مزاری به چشم می خورد. می گویند آنجا محلی است که حسین(علیه السلام) از اسب افتاده.»

مستشرق آلمانی در توضیحات خود از بارگاه عباس بن علی(علیه السلام) با بزرگی یاد کرده و درباره خیمه گاه می گوید:

«در این محل باغ بزرگی بود که در آن استخر آبی قرار داشت. گویند این همان محلی است که عباس بن علی(علیه السلام) حفر چاه نموده و آبی درنیامده. در کربلا عده زیادی از اشرار وجود داشتند که اکثر آنان را تبعیدشدگان تشکیل می دادند. اغلب آنها متعرض زوار می شدند و برای شیعیان مزاحمت ایجاد می کردند. مأمورین دولت نیز از اشرار کمتر نبودند بلکه خود آنان هم مردم را می چابیدند. در مدت اقامت خود دیدم که عده ای زوار وارد شهر شدند درحالیکه مأمورین حکومتی آنان را لخت کرده بودند.»

کارستین نیبرداین جهانگرد آلمانی که در سال ۱۷۶۵م به کربلا مسافرت داشته، وی مشاهدات خود در موضوعات مختلف را در طول سفر یادداشت می کرده که از جمله آن موضوعات، موضوع تربیت است. او می نویسد، تربیت در کارگاههایی بعمل می آمده و در انبارها گذاشته می شدند و اکثر متولیان این کار، سادات بودند.

کاشفی

حسین بن علی بیهقی، مشهور به واعظ و متخصص به کاشفی، از علمای معروف ایران که در فنّ خطابه تسلط داشته. او صاحب کتاب «روضه الشهداء» است که درباره تاریخ خاندان پیامبر و مرثی اهل بیت (علیهم السلام) می باشد.

در این کتاب مرثیه هایی راجع به شهیدان کربلا و حضرت امام حسین (علیه السلام) وجود دارد که بسیار مورد استفاده و عّاظ و مرثیه خوانان قرار می گرفت. و به همین خاطر کسانی که از این کتاب در خواندن مرثی استفاده می کردند روضه خوان نامیده می شدند.

کامل

غلام نافع بن هلال بن نافع الجملی المذحجی. از شهدای عاشورای ابی عبدالله (علیه السلام) است. گفته شده که نام او کامل بوده و به همراه مولایش نافع پس از نبردی سخت با دشمن در رکاب سیدالشهدا به شهادت رسید.

کامله

صاحب کمال. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

کبری

لقب حضرت زینب، دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام. این لقب بیانگر مقام رفیع آن بانوی مکرّمه است.

کثیربن اسماعیل کندی

وی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختاربن ابوعبید ثقفی بود. در آخرین جنگ مصعب بن زبیر علیه مختار در منطقه «حمّام اعین»، کثیربن اسماعیل، فرماندهی نیروهای پیاده را به عهده داشت.

کثیر بن شهاب بن حصین حارثی

مزدور عبیدالله بن زیاد در کوفه بود. هم او بود که جناب «عبدالاعلی بن یزید کلبی» را در کوفه دستگیر نمود و موجبات کشته شدنش را فراهم آورد. در زمان حرکت مسلم بن عقیل در کوفه، او طرفداران خویش را از قبیله مذحج گردآورده بود تا مردم را وادارد که از طرفداری و حمایت مسلم بن عقیل دست بردارند.

کثیر بن عبدالله شعبی

از او، سخنرانی «زهیر بن قین» بواسطه «علی بن حنظله بن اسعد شبامی» روایت شده است. نامبرده در روز عاشورا و به هنگام شهادت حسین (علیه السلام) آنجا بوده است.

«طبری» از «هشام بن عوانه» آورده است که او سواری جسور و بی باک بود که به هنگام پیکار چیزی نمی توانست جلوی او را بگیرد. هنگامی که «عمر بن سعد» سر کرده سپاه تبهکار اموی از افسران و سران سپاه خواست تا بسوی حسین (علیه السلام) بروند و از او بپرسند که برای چه هدفی به اینجا آمده؟ و در پی چیست؟ همه آنان از رویارویی با سالار شهیدان شرمسار بودند و نپذیرفتند و «کثیر بن عبدالله شعبی» آماده شد و گفت: من به سوی حسین (علیه السلام) می روم و می پرسم چه می خواهد؟ و به خدا سوگند اگر تو ای «عمر»! بخواهی، حاضرم او را غافلگیر ساخته و از پای درآورم...

او در پی مأموریت خویش به اردوگاه نور روی آورد... و خواست بطور مسلح به حضور امام (علیه السلام) وارد شود، که یکی از یاران حق در برابرش ایستاد و دلیرانه به او دستور داد، سلاح خویش را به زمین نهد. او پاسخ داد نه به خدا سوگند که نخواهد شد. این اهانت به من است و از کرامت نیست و امتناع ورزید...

و او همان سنگدلی است که به همراه «مهاجر بن اوس» کار را بر «زهیر» آن قرآن پژوه حقجو، سخت گرفتند و او را به شهادت رسانیدند.

کردوس بن زهیر تغلبی

از اهالی کوفه و از فرزندان زهیر بن حرث تغلبی بوده و تغلبی منسوب به قبیله تغلب بن وائل، که از اعراب قحطان هستند، می باشد. از اصحاب حضرت امام علی (علیه السلام) و از جهادگران معروف بوده است.

از شهدای کربلاست. او و دو برادر دیگرش «قاسط و مقسط»، هر سه از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند که در رکاب آن حضرت در جنگهای سه گانه شرکت داشتند. پس از

شهادت علی(علیه السلام) در کوفه ماندند. چون خبر آمدن امام حسین(علیه السلام) را به سوی کوفه شنیدند، شب عاشورا مخفیانه خود را به امام رساندند و در روز عاشورا به فیض شهادت نایل آمدند. نام کردوس در زیارت ناحیه مقدسه وارد شده است.

کرش بن زهیر تغلبی

به قولی او همان «کردوس بن زهیر تغلبی» از شهدای کربلاست.

کرش بن ظهیر تغلبی

به قولی او همان «کردوس بن زهیر تغلبی» از شهدای کربلاست.

کرم چندگاندی

مشهور به «مهاتماگاندی» یا «مهندس گاندی»، متولد دوّم اکتبر ۱۸۶۹م که مذهبی «هندی، بودایی» داشت. وی لیسانس حقوق از انگلستان بود. وی وکیل دادگستری و عضو کنگره ملی هند نیز بود. به رهبری وی بود که کشور هند به استقلال خود دست یافت. این رهبر سیاسی جهان، در رابطه با عاشورا مطلبی دارد که می گوید:

«من برای مردم هند چیز تازه ای نیاوردم فقط نتیجه ای را که از مطالعات و تحقیقاتم درباره تاریخ زندگی قهرمانان کربلا به دست آورده بودم ارمان ملت هند کردم. اگر بخواهیم هند را نجات دهیم واجب است همان راهی را به پیماییم که حسین بن علی پیمود».

کسای مروزى

ابوالحسن یا ابواسحاق کسای مروزى به سال ۳۴۱ هـ. ق. در مرو متولد شد. وی نخست مدّاح سامانیان و نیز مدّاح ، عبدالله بن احمد عتبی وزیر نوح بن منصور بود، لکن بعدها از مدّاحی دست کشید و به سرودن اشعاری در پند و اندرز و مدح و رثای اهل بیت(علیه السلام) پرداخت. او یکی از بزرگترین گویندگان ادب فارسی در قرن چهارم و نخستین شاعر پارسی زبان است که مرثیه عاشورایی سروده است. با توجه به شواهد قطعی تاریخی و آثار این سخنور بزرگ، تردیدی در تشییع او وجود ندارد. از اشعار او در حدود ۲۰۰ بیت باقی مانده است. او اندکی بعد از سال ۳۹۴ هـ. ق. وفات یافته است.

* * *

بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله *** ما و خروش و ناله، کنجی گرفته ماوا
دست از جهان بشویم، عزّ و شرف نجویم *** مدح و غزل نگویم، مقتل کنم تقاضا

میراث مصطفی را، فرزند مرتضی را *** مقتول کربلا را، تازه کنم تولا
آن میر سر بریده، در خاک و خون تپیده *** از آب ناچشیده، گشته اسیر غوغا
تنها و دل شکسته، بر خویشتن گرسنه *** از خانمان گسسته وز اهل بیت و آبا
از شهر خویش رانده وز ملک برفشانده *** مولی ذلیل مانده، بر تخت ملک مولی
مجروح خیره گشته، ایام تیره گشته *** بدخواه چیره گشته، بی رحم و بی محابا
صقین و بدر و خندق حجت گرفته با حق *** خیل یزید احمق، یک یک به خونش کوشا
پاکیزه آل یاسین، گمراه و زار و مسکین *** وان کینه های پیشین، آن روز گشته پیدا
آن پنج ماهه کودک، باری چه کرد، و یحک *** کز پای تا به تارک، مجروح شد مفاجا؟
بیچاره شهربانو، مصقول کرده زانو *** بیجاده گشته لولو، بر درد ناشکیبا
آن زینب غریوان، اندر میان دیوان *** آل زیاد و مروان نظاره گشته عمداً
مؤمن چنین تمنا هرگز کند؟ نگو، نی *** چونین نکرد مانی، نه هیچ گبر و ترسا
آن بی وفا و غافل، غره شده به باطل *** ابلیس وار جاهل، کرده به کفر مبدا
رفت و گذاشت گیهان، دید آن بزرگ برهان *** وین رازهای پنهان، پیدا کنند فردا
تخم جهان بی بر، این است و زین فزون تر *** کهتر عدوی مهتر، نادان عدوی دانا
بر مقتل ای کسای، برهان همی نمایی *** گر هم بر این بیایی، بی خار گشت خرما
مؤمن درم پذیرد تا شمع دین بمیرد *** ترسا به زربگیرد، سم خر مسیحا
تا زنده ای چنین کن، دلهای ما حزین کن *** پیوسته آفرین کن بر اهل بیت زهرا

کشته اشک

یا «قتیل العبرات»، یکی از القاب حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) است.

کعب بن جابر ازدی

از سپاهیان عمر سعد در کربلا، که روز عاشورا با «بربرین خضیر» جنگید و او را به شهادت رساند. قاتل بربر را شخص دیگری نیز نوشته اند.

کعب بن طلحه

وی از سرهنگان و فرماندهان سپاه کوفه (بنی امیه) بود که چند هزار نیرو را رهبری می کرد.

کعبه الرزایا

نشانه اندوه ها. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

كفيلة السجّاد

عهده دار و پرستار حضرت سجّاد(عليه السلام). از القاب شريفه حضرت زينب سلام الله عليهاست.

كمال الدين اصفهاني

اسماعيل بن جمال الدين محمد بن عبدالرزاق اصفهاني، ملقب به خلاق المعاني، او و پدرش هر دو در قصيده سرايي مشهورند. سبب شهرت او را به خلاق المعاني آن دانسته اند که در شعر وی معانی دقيقه مضمّن است که بعد از چند نوبت مطالعه ظاهر می شود. از جمله ممدوحان او رکن الدين مسعود از آل صاعد اصفهان، جلال الدين منکبرنی خوارزمشاه، حسام الدين اردشير از آل باوند و اتابک سعد بن زنگی هستند. وی دوره وحشتناک حمله مغول را درک کرد و به چشم خویش قتل عام مردم اصفهان را به دست مغولان به سال ۶۳۳ هـ. ق. دید و خود نیز دو سال بعد، ۶۳۵ هـ. ق. به دست مغولی به قتل رسید. کمال الدين در آوردن معانی دقيق و باریک اندیشی مهارت دارد و در التزامات صعب و تقیید به آوردن مفاهیم مشکل، چیره دست است. دیوان او به طبع رسیده است.

این شاعر توانمند ایرانی اشعار زیادی را در رثای شهیدان کربلا و حضرت امام حسین(علیه السلام) سروده است که به مناسبت برخی از آن اشعار ذکر می شود:

*این واقعه هایل جاتسوز ببینید *** وین حادثه صعب جگر سوز ببینید*

*بر باز ببینید ستم کردن گنجشک *** بر شیر، شغالان شده پیروز ببینید*

*آن سلطنت و قاعده حکم که دی بود *** وین عجز و پریشانی امروز ببینید*

*از بود دل خلق درین ماتم خونبار *** یک شهر پر از آتش دلسوز ببینید*

*ور عیسی یک روزه ندیدی که سخن گفت *** نقالی این طفل نوآموز ببینید*

* * *

*چون محرم رسید و عاشورا *** خنده بر لب حرام باید کرد*

*وز پی ماتم حسین علی *** گریه از ابر وام باید کرد*

*لغت دشمنانش باید گفت *** دوستداری تمام باید کرد*

* * *

*اگر کسی پسری را از آن تو بکشد *** به عمر خویش ره لعنتش رها نکنی*

*اگر کشنده فرزند مصطفی ست یزید *** حدیث لعنت و نفرین او چرا نکنی؟*

*تو بر شکنده فرزند خود مکن لعنت *** چو بر کشنده فرزند مصطفی نکنی*

کمیت بن زید اسدی

از شاعران برجسته شیعه که سروده هایش درباره اهل بیت و مرثیه امام حسین (علیه السلام) معروف است. کنیه او «ابوالمستهل» و اهل کوفه بود. هواداری شدید از بنی هاشم می کرد و با سروده هایش آنان را می ستود. مشهورترین شعرش «هاشمیات» است. گفته اند که کمیت بهترین شاعران اولین و آخرین است و او اول کسی است که استدلال و احتجاج در شعر را به شیعه آموخته است. در وی خصال بود که هیچ شاعری نداشت: خطیب بنی اسد، فقیه شیعه، سوارکاری دلیر، بخشنده و تیرانداز بود و در میان قومش کسی مهارت او را در تیراندازی نداشت. ولادتش در سال ۶۰ و وفاتش در سال ۱۲۶ هجری بود. این شاعر برجسته، زبان شعری خویش را در راه دفاع از مکتب و ولایت و بیان فضایل عترت و مظالم دشمنان خاندان پیامبر به کار گرفت. مورد علاقه و محبت شدید و دعای خاص ائمه بود و از بزرگترین مرثیه سرایان عاشورا به شمار می رفت. وی در سال شهادت امام حسین (علیه السلام) به دنیا آمد و به برکت دعای امام سجّاد (علیه السلام) پایان عمرش ختم به شهادت شد. او که مدتی متواری بود، در ایام خلافت مروان به شهادت رسید و در کوفه، داخل مقبره بنی اسد دفن شد. امام باقر (علیه السلام) در حق او دعا فرمود که: «لازلت مؤیداً بروح القدس ماذببت عنا اهل البیت» یعنی همواره تا زمانی که از ما خاندان دفاع می کنی، مؤید به روح القدس باشی. همچنین روایت است که در «ایام تشریق»، خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید و اجازه خواست که درباره آن خاندان شعری بخواند. حضرت اهل بیت را جمع کرد تا آنان هم بشنوند. کمیت اشعار خود را خواند و حاضران گریستند. امام صادق دست به دعا بلند کرد و گفت: «اللهم اغفر للکمیت ماقدّم و ماآخر و ماألسرّ و ماعلن و اعطه حتی یرضی». خدایا، گذشته و آینده کمیت را ببخشای و از نهان و آشکار او درگذر و به او آنقدر عطا کن تا راضی گردد.

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم *** لم یبق الا شامتاً او حاسدٌ

و بقى على ظهر البسيطة واحدٌ *** فهو المراد و أنت ذاك الواحد

بنی هاشم رهط النبی فإینی *** بهم و لهم ارضی مراراً و اغضب

فقل لینی امیة حیث کانوا *** و إن خفت المهّد و القطیعا

أجاع الله من اشبعتموه *** و أشبع من بجورکم أجيعا

کسانی که پناه مردم بودند رفتند و جز شماتت گران و حاسدان کسی نمانده است.

و برگستره زمین یکی باقی ماند که مقصود و آرزوی من است و آن یکی تو هستی.

خشنودی و خشم من همواره به خاطر بنی هاشم و برای آنان است زیرا خاندان و پیروان راستین

پیامبرند.

به بنی امیه در هر جا که هستند بگو، حتی اگر می ترسی که بر شمشیر بکشند یا تو را از خود برانند، (بگو) الهی کسی که شما او را سیر کردید همیشه گرسنه بماند و آنکه از ستم شما گرسنه مانده سیر شود.

کنانه بن عتیق تغلبی

کنانه بن عتیق بن معاویه بن الصامت بن قیس التغلبی بوده و منسوب به قبیله تغلب بن وائل و عدنانی می باشد. وی اهل کوفه، و هنگام شهادت سن زیادی داشته است.

سوابق فضایل :

او و پدرش عتیق از صحابه حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) و از مجاهدین در غزوه احد بوده اند. کنانه مردی پهلوان، قهرمان، عابدی از عباد کوفه و قاری قرآن کریم محسوب می شد. قبل از عاشورا وارد کربلا شد و در همان روز در حمله نخست به شهادت رسید. نام او در زیارت رجبیه و ناحیه مقدسه وارد شده است :

«السلام علی کنانه بن عتیق».

تغلبی: منسوب به قبیله «تغلب بن وائل» قبیله ای از عرب «عدنان» (عدنان، عرب شمال).

کورت فریشلمستشرق آلمانی. وی از جمله کسانی است که درباره تاریخ اسلام تحقیقاتی را انجام داده است. وی در مورد قیام عاشورا و نحوه رویارویی سپاهیان امام حسین(علیه السلام) و لشگریان ابن زیاد برداشتی دارد که خالی از اشکال نیست و در این باره به راهی رفته که نتیجه عقلایی از آن دیده نمی شود. زیرا استدلال ضعیف او بر هیچ خواننده ای پوشیده نخواهد ماند.

فریشلر در این مورد می گوید: «...اما می دانیم که ساحل رودخانه از طرف سربازهای عمرسعد اشغال شده بود نه برای این که مانع از این شوند که کاروان حسین(علیه السلام) از آب رودخانه استفاده نمایند بلکه نگذارند که کاروان حسین(علیه السلام) در ساحل غربی راه، از میدان جنگ عقب نشینی نمایند!!».

کیسان ابو عمره

نام یکی از مشاورین و دوستان برجسته مختار بود. و گویند او مختار را به قیام ترغیب می نمود و به ایشان خط می داد. و شاید مختار بدین جهت لقب (کیسان) به خود گرفت. کنیه کیسان «ابو عمره» است. «در واقع کیسان و ابو عمره يك شخصیتند و او همان رییس پلیس مختار بود.

در آخرین جنگ مصعب بن زبیر علیه مختارین ابو عبید ثقفی در منطقه «حمام اعین»، کیسان فرماندهی ارتش موالی (ایرانیان) را به عهده داشت.

گلبن کازرونی

ملا محمد کاظم گلبن در کازرون متولد شده و در چهارده سالگی به قصد سیاحت به هندوستان و شامات و حجاز و عراق رفته و بسیاری از نقاط ایران را هم دیده است. در هفتاد سالگی به کازرون مراجعت کرده و در آنجا درگذشته است. تاریخ تولد و درگذشت وی معلوم نیست ولی در سال ۱۲۶۶ هـ. ق. زنده بوده است.

* * *

از پشت زین چو قوت بازوی دین فتاد *** خورشید آسمان برین بر زمین فتاد
روی جهان نخست سراسر سیاه گشت *** پس جنبشی در آینه ماء و طین فتاد
خورشید مضطرب شد و عقل از میان گریخت *** قبض امانت از کف روح الامین فتاد
هر کس که بود فکر و گمان از قیامتش *** آن لحظه از گمان، به خیال یقین فتاد

گیبون

«ادوارد گیبون» مشهور به گیبون - متولد ۱۷۳۷م (انگلستان). وی مستشرق مسیحی بود که در سن ۵۴ سالگی درگذشت. این مورخ مشهور در رابطه با واقعه عاشورا مطلبی دارد:
«در طی قرون آینده بشریت و در سرزمین های مختلف شرح صحنه حزن آور مرگ حسین موجب بیداری قلب خونسردترین خوانندگان خواهد شد.»
در جای دیگر این مورخ انگلیسی می گوید:
«فاجعه تکان دهنده امام حسین (علیه السلام) علیرغم تقدم زمانی و اختلاف موقعیت جغرافیایی حتی عواطف کسانی را که از اندکترین احساسات و سخت ترین دلها برخوردارند، برمی انگیزد.»

لبابه

همسر گرامی حضرت ابوالفضل العباس (علیهما السلام). لبابه، بنت عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، بود و مادر لبابه ام حکیم است. قمر بنی هاشم (علیه السلام) از لبابه دو فرزند آورد: یکی فضل و دیگری عبیدالله.

لسان الانصار

لقب جناب نعیم بن عجلان انصاری، از شهدای حمله نخست در روز عاشورا است.

لقیظ بن یاسر جهنمی

به قولی وی قاتل جناب «محمد بن ابی سعید بن عقیل» بوده است.

لوزان نامبرده از دیدار عموی خود با امام حسین (علیه السلام) در راه کربلا، روایتی آورده، و خودش ناشناخته است.

لوفتس

«لوفتس» جهانگرد انگلیسی که عضو «هیأت حدود بین المللی» بود برای تعیین سرحدات ایران و عراق به همراه درویش پاشا که عضو همان هیأت بود و طاهر بیگ فرمانده سپاه مقیم حله با جمعی از سپاه ترک عثمانی به سال ۱۲۷۳ هـ. و وارد کربلا شد. وی در این سفر از مدخل شهر کربلا و باغات آن بسیار تعریف کرده و ورود خود را اینگونه شرح می دهد:

«جهت پیشواز، جمعی از بیرون شهر آمده بودند که عمامه هایی بزرگ از پارچه های زرباف به سر پیچیده بودند و همه، ما را به خانه های خود دعوت می کردند اما خالی از حقیقت بود و فقط جنبه رسوم شرقی را داشت. روزی که وارد شدیم بادهای تندی میوزید و خاک و غبار را به صورت ما می زد. سپس در کاخ استانداری فرود آمدیم و بعد از استراحت و صرف غذا تصمیم گرفتیم که از شهر دیدن کنیم. خبر ورود ما را به سرعت هر چه تمامتر به مردم رسانده بودند و این سرعت انتقال خبر از خصوصیات مردم عراق است. وقتی خواستیم با همان اسکورت مخصوص وارد حرم حسین بشویم متوجه شدیم که جمع زیادی از محافظان حرم به طور مخفی مسلح شده اند تا در صورت ورود ما مقاومت کنند و شاید از خانه های مجاور نیز به کمک آنان می شتافتند و از پشت بام و داخل حرم آنان را تقویت می کردند، پس به ناچار از ورود به حرم منصرف شدیم ولی بعضی از مستخدمین مسیحی ما وارد حرم شدند اما این حيله لو رفت و آنها را با ضرب و شتم بیرون کردند. البته جای بسی شکر بود که به قتل نرسیدند. شیعیان و مسلمانها با دیده ای پاک به حرم حسینی نگاه می کنند و مردگان خود را برای دفن به کربلا می برند.

لهفان ستمدیده، مضطرّ دادخواه، اندوهگین، ملهوف، لهفان از القاب سیدالشهدا (علیه السلام) است که در حدیث امام باقر (علیه السلام) آمده است: «ان الحسین صاحب کربلا قتل ... لهفانا».

لیلی

مادر بزرگوار حضرت علی اکبر (علیه السلام). لیلی دختر «ابومرّة بن عروّة بن مسعود ثقفی» بوده است.

مادام دیولافوا

در سال (۱۲۹۹ هـ . ۱۸۸۱م) و زمان حکومت تقی پاشا، والی بغداد، جهانگرد معروف فرانسوی «مادام دیولافوا» با شوهر مهندس خود پس از دیدار خود از ایران و بابل وارد کربلا شدند و از مدارس کربلا دیدن نمودند. او گفته که طلاب علوم دینی در آنها سکونت داشتند و می گوید خواستیم از حرم دیدن کنیم که پاسبانان حرم از ورود ما جلوگیری کردند و حتی نگذاشتند که از دروازه رسمی شهر وارد شویم، از پشت سور وارد شهر شده و در يك خانه محقر و رطوبتی مستقر شدیم. از پشت بام شهر را نگاه کردیم و از دور، بارگاه حسینی معلوم بود. قبه با طلا پوشیده شده و از آثار صفوی بود. عمده هدف مادام دیولافوا از زیارت کربلا، دیدن آثار باستانی حرم حسینی بود. او می گوید: بالاخره به نتیجه مثبت نرسیدیم و به دیدن «کنسول» ایرانی رفتیم، جداً مرد شریفی بود و از ما پذیرایی بسیار عالی به عمل آورد و اصرار داشت که به منزل او وارد شویم. سرانجام قرار بر این شد که از بالای خانه های مجاور صحن خصوصیات حرم را مشاهده نمایند به شرط اینکه کلاه قرمز ترکی بر سرشان بگذارند تا اهالی متوجه نباشند که آنها خارجی هستند.

ماربین نویسنده مسیحی آلمانی (مستشرق) - مؤلف کتاب: «السیاسة الحسینیة».

ماربین نویسنده آلمانی درباره قیام اباعبدالله الحسین (علیه السلام) می گوید: «حسین پسر علی نبیره محمد که از دختر محبوبش فاطمه متولد شد، تنها کسی است که در چهارده قرن پیش در برابر حکومت جور و ظلم قد علم کرد... موضوعی را که نمی توان نادیده گرفت این است که حسین اول شخص سیاستمداری بود که تا به امروز احدی چنین سیاست مؤثری اختیار ننموده است. حسین به شعار همیشگی خود می گفت من در راه حق و حقیقت کشته می شوم و دست به ناحق نخواهم داد...

حسین دید حرکات بنی امیه که سلطنت مطلقه داشتند و دستورات اسلام را پایمال می کردند نزدیک است پایه های استوار و مستحکم اسلام را درهم ریزد و اگر بیش از این مسامحه کند نام و نشانی از اسلام و مسلمانی باقی نخواهد ماند این بود که تصمیم گرفت در برابر حکومت ظلم و جور قد علم کند و برای پایدار داشتن پرچم اسلام پرچمی که با فداکاری و از خودگذشتگیهای جدش و با ایثار خون پاک صدها مسلمان غیرتمند برافراشته شده بود جان و مال و خانواده و فرزندان و دوستان خود را فدا نماید...

این سرباز رشید عالم اسلام به مردم دنیا نشان داد که ظلم و بیداد و ستمگری پایدار نیست و بنای ستم هرچند ظاهراً عظیم و استوار باشد در برابر حق و حقیقت چون پر کاهی بر باد خواهد رفت،

مشروط بر اینکه مردمی حق طلب و حق پرست برای احیای حقیقت قیام کنند و با مبارزه فداکارانه خود دست از جان بشویند و بطلان ظلم و جور و حقانیت دین و اخلاق را با خون خود بر صفحه تاریخ گیتی ثبت کنند.

پیروان وجدان اگر با نظر دقیق اوضاع و احوال آن دوره و پیشرفت مقاصد بنی امیه و وضع سلطنت و دشمنی و عداوت آنها را با حق و حقیقت بنگرند، بدون تأمل تصدیق خواهند کرد که حسین با قربانی کردن عزیزترین افراد خود و با اثبات مظلومیت و حقانیت خود به دنیا درس فداکاری و جانبازی آموخت و نام اسلام و اسلامیان را در تاریخ ثبت و در عالم بلند آوازه ساخت. و اگر چنین حادثه جانگدازی پیش نیامده بود قطعاً اسلام به حالت کنونی باقی نمی ماند و ممکن بود یکباره اسلام و اسلامیان محو و نابود گردند.

حسین به هفتاد و دو تن از یاران خود چنین گفت: من ننگ دارم از اینکه پسر معاویه شراب بخورد و اشعار هوس آلود بسازد و قبایل بیمناک اسلام را با زر و زور بترساند و پایه حکومت بیداد را استوار کند... اما دین خدا بی پناه باشد.

من باید قیام کنم و با خون خود دین اسلام را آبیاری نمایم، اگر شما از این راه پرخطر می ترسید فوراً برگردید و مرا به حال خود واگذارید ولی یارانش کشته شدند و فداکاری را بر زندگی ترجیح دادند.»

وی در جای دیگری می افزاید: «چندین سال متوالی حسین تدارک کشته شدن خود را دید و مقصدی بسیار عالی مدنظر داشت. حسین بن علی چون قصدی جز کشته شدن که مقدمه آن خیالات عالی و آن (رولیسون) مقدس بود، مدنظر نداشت بزرگترین وسیله را بی کسی و مظلومیت دانسته و اختیار کرد تا مصائب وی در قلوب مؤثر واقع گردد. حسین در افشای ظلم و ستم بنی امیه و ابراز خیالاتشان در عداوت بنی هاشم و اولاد محمد دقیقه ای فروگذار ننمود. حسین با آن همه مصائب جانکاه و افکار متراکم و عطش و کثرت جراحات باز هم از مقصد عالی خود (تحریک احساسات) صرف نظر ننموده و با اینکه می دانست بنی امیه بر فرزند کوچکش رحم نخواهند کرد، بخاطر بزرگ ساختن مصائب خود او را بر سر دست گرفته، به ظاهر تقاضای آب کرد و با تیر جواب شنید.»

ماریه بنت سعد

ماریه، به معنای سپید درخشان. ماریه دختر سعد، بانوی شجاع و شیعی از مردم بصره بود که خانه اش پایگاه تجمع شیعه در این شهر محسوب می شد. فضایل و تعالیم اهل بیت از آنجا منتشر می گشت. در ایام نهضت کربلا، عده ای که به این خانه تردد داشتند، برای یاری امام حسین (علیه السلام) به کوفه رفتند.

مالك بن انس كاهلی

به قولى وی همان «انس بن حارث كاهلی» یار وفادار سیدالشهداء (علیه السلام) است که در کربلا به شهادت رسید.

مالك بن انس مالکی

«بحار» او را از شهدای عاشورای حسینی ذکر می نماید و از رجزهای جالب و کوتاه سخن مالك است :

آل علی شیعہ الرحمن *** و آل حرب شیعة الشیطان

یعنی پیروان علی پیروان خدای رحمانند - و پیروان بنی امیه (آل حرب) پیروان شیطانند.

مالك بن اوس مالکی

از شهدای عاشورای حسینی و رزم آوران کربلا است که پس از نبرد با دشمن به شهادت رسید.

مالك بن بشیر بُدی

از جنایتکاران روز عاشورا است که تحت فرمان عمر سعد اقدام به قتل اصحاب سیدالشهداء (علیه السلام) می نمود.

مالك بن اعین جهنی گفت: عبدالله دباس، همان کسی که محمد فرزند عمار یاسر را کشته بود، تئى چند از قاتلان حسین را به مختار معرفی کرد از جمله: ۱- عبدالله بن اسید جهنی ۲- مالك بن بشیر بُدی ۳- حمل بن مالك محاربی.

مختار یکی از افسران شجاع خود به نام ابونمر «مالك بن عمرو نهدی» را به تعقیب آنان فرستاد و آنان را که در منطقه «قادیسیه» بودند، دستگیرشان نمود و شب هنگام بود که به کوفه بازگشت و آنان را به نزد مختار آورد. مختار تا چشمش به آن جانیان افتاد، فریاد زد: ای دشمنان خدا و ای دشمنان کتاب خدا و ای دشمنان رسول خدا و ای دشمنان اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) حسین بن علی (علیه السلام) چه شد؟! حسین (علیه السلام) را به من تحویل دهید، ای پست فطرتان، کسی را کشتید که شما را بر اقامه نماز امر می کرد... آنان با وحشت گفتند: ای امیر، رحمت خدا بر تو باد. ما خودمان داوطلبانه به جنگ حسین (علیه السلام) نرفتیم ما را بردند، مجبور بودیم. منت بر ما بنه و ما را نکش!

مختار که به شدت ناراحت بود به آنان گفت: منت بر شما گزاریم؟! آیا شما منت بر حسین فرزند دختر پیامبران گذاشتید و او را رها کردید و به او آب دادید؟!

مالك بن داوود

به قولی او همان مالك بن دودان از شهدای روز عاشورا است.

مالك بن دودان

دودان را بعضی از انساب نویسان داوود نوشته اند. از دلاوران و مجاهدان بنام شیعه و از شهدای عاشورا و کربلای حسین (علیه السلام) است. از رجزهای اوست :

اليكم من مالك الضرغام *** ضرب فتى يحمى عن الكرام

يرجو ثواب الله ذى الانعام

یعنی اینک (شمشیرم) حواله به سوی شما است و از مالك شیردل - ضربت قهرمانانه ای که از بزرگمردان الهی (ابا عبدالله الحسین و اهل بیت) حمایت می نماید. مالك شیردلانه جنگید و به شهادت رسید.

دودان: دودان بن اسد، تیره ای از «بنی اسد خزیمه»، قبیله ای از عدنان. (عدنان، عرب شمال).

مالك بن عبدالله

او و برادرش سیف بن الحرث از شهدای روز عاشورا می باشند.

مالك بن عبدالله بن سریع جابری

از شهدای کربلاست. پسر عموی «سیف بن حارث بن سریع جابری» بود و از شهدای جوان کربلا محسوب می شد. این دو از کوفه حرکت کرده و در کربلا به امام حسین (علیه السلام) پیوستند. روز عاشورا پس از شهادت حنظله بن قیس، هنگامی که دشمن به خیمه گاه امام حسین (علیه السلام) نزدیک شده بود، گریان خدمت امام آمدند و اذن میدان طلبیدند. سپس هر دو با هم به میدان رفته، جنگیدند تا شهید شدند. آن دو، هم برادر مادری و هم پسرعمو بودند.

مالك بن عبدالله جابری

از صلحا و پیروان ائمه اهل بیت است چنانکه در زیارت رجبیه نام شریف این شهید نیز به عنوان یکی از شهدای کربلا و عاشورای حسینی آمده است : «السَّلامُ علی مالک بن عبدالله الجابری ...».

مالك بن عبد بن سریع

در کتب رجال مانند رجال شیخ طوسی و مامقانی و نیز در تاریخ طبری و مقتل ابومخنف او را از اصحاب امام حسین(علیه السلام) و از شهدای کربلا نگاشته اند چنانکه در زیارت ناحیه مقدسه است: «السلام علی مالک بن عبد بن سریع» - طبری در تاریخ خود اضافه می نماید: مالک بن عبد بن سریع و سیف دو پسر عمو و دو برادر مادری بودند که به اتفاق شیبب بن الحرث مولای خود به یاری امام به کربلا آمده و شهید شدند. این بزرگوار نیز همچون دیگر یاران حسینی مردانه جنگید تا به شهادت رسید.

مالک بن عبد بن سریع جابری

از شهدای کربلا می باشد. به قولی او همان «مالک بن عبدالله جابری» است.

مالک بن عمرو نهدی

یکی از افسران شجاع مختار بن ابو عبید ثقفی بود. هم او بود که به دستور مختار اقدام به تعقیب و دستگیری قتله امام حسین(علیه السلام) می نمود.

مالک بن اعین جهنی گفت: عبدالله دیاس، همان کسی که محمد فرزند عمار یاسر را کشته بود، تنی چند از قاتلان حسین را به مختار معرفی کرد از جمله: ۱- عبدالله بن اسید جهنی ۲- مالک بن بشیر بُدّی ۳- حمل بن مالک محاربی.

مختار یکی از افسران شجاع خود به نام ابونمر «مالک بن عمرو نهدی» را به تعقیب آنان فرستاد و آنان را که در منطقه «قادیسیه» بودند، دستگیرشان نمود و شب هنگام بود که به کوفه بازگشت و آنان را به نزد مختار آورد. مختار تا چشمش به آن جانیان افتاد، فریاد زد: ای دشمنان خدا و ای دشمنان کتاب خدا و ای دشمنان رسول خدا و ای دشمنان اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله) حسین بن علی(علیه السلام) چه شد؟! حسین(علیه السلام) را به من تحویل دهید، ای پست فطرتان، کسی را کشتید که شما را بر اقامه نماز امر می کرد... آنان با وحشت گفتند: ای امیر، رحمت خدا بر تو باد. ما خودمان داوطلبانه به جنگ حسین(علیه السلام) نرفتیم ما را بردند، مجبور بودیم. منت بر ما بنه و ما را نکش!

مختار که به شدت ناراحت بود به آنان گفت: منت بر شما گذاریم؟! آیا شما منت بر حسین فرزند دختر پیامبرتان گذاشتید و او را رها کردید و به او آب دادید؟!

او توانست در آخرین نبرد مصعب بن زبیر علیه مختار بن ابو عبید ثقفی، با يك گروه پنجاه نفری «محمد بن اشعث» را تعقیب و او را به هلاکت برسانند. به قولی، مالک بن عمرو، خود به تنهایی

محمّدبن اشعث را به هلاکت رساند. سرانجام در همین جنگ مالک بن عمرو به دست نیروهای ابن زبیر به قتل رسید.

مالک بن مسمع

وی از دوستان «زیادبن عمرو عتکی» (یکی از حامیان و هواداران مثنی بن مخزبه بن عبدی) بود. «زیادبن عمرو عتکی» با شنیدن خبر درگیری نیروهای «مصعب بن زبیر» به فرمان «قیاع» که در «مدینه الرزق» بوقوع پیوسته بود باشتاب، سوار بر اسبش شد و همراه «مالک بن مسمع» خود را به «مثنی» و نیروهایی که مجدداً دور او جمع شده بودند رساندند و گفتند: «بخدا سوگند ما هم عقیده شما نیستیم و مخالف مختار هستیم، اما نخواستیم شما را سرکوب کنند، به همان کوفه بروید که آن جا پایگاه شماست.»

وی از هواداران و افسران مصعب بن زبیر بود.

در جنگ مصعب بن زبیر، علیه مختاربن ابوعبید ثقفی، مصعب، ارتش خود را مهیای حرکت به سوی کوفه کرد. وی در این جنگ، مالک بن مسمع را به فرماندهی طایفه «بکر بن وائل» منصوب کرد، که اینان طایفه بزرگی بودند که در پنج ناحیه بصره سکونت داشتند.

مالک بن منذر

وی از هواداران و افسران مصعب بن زبیر بود. در جنگ مصعب علیه مختاربن ابوعبید ثقفی، مصعب، ارتش خود را مهیای حرکت به سوی کوفه کرد. وی در این جنگ «مالک بن منذر» را به سرکردگی طایفه «عبدالقیس» گماشت.

مالک بن نصر ارحبی

وی به اتفاق ضحاک بن عبدالله مشرقی در مسیر راه کربلا با سیدالشهداء (علیه السلام) دیدار کردند. امام از آنان دعوت به یاری کرد. آن دو به بهانه قرض داشتن و سرکشی به خانواده، رفتند و توفیق حضور در حماسه عاشورا را نیافتند.

مالک بن هشیم بدانی

وی از هواداران و نیروهای تحت امر عمرسعد در کربلا بود. مالک بن هشیم همان کسی است که پس از شهادت امام حسین (علیه السلام)، کلاهخود آن حضرت را به غارت برد. پس از قیام، مختار دستور داد تا دست و پای او را قطع کردند و با همان حال به هلاکت رسید.

ماه بنی هاشم

یا، قمر بنی هاشم. از القاب حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) است.

مبارک

غلام آزاده حجاج بن عبد بن مسروق. به اتفاق مولای خود حجاج در کربلای حسینی شرکت جست و پس از جنگ سخت و قتال با طاغیان و ظالمان به شهادت رسید.

متوکل عباسی

جعفر بن معتصم بن هارون الرشیدمکنی به ابوالفضل، مادرش کنیزی به نام شجاع، دهمین خلیفه عباسی به سال ۲۰۵ یا ۲۰۶ یا ۲۰۷ در بغداد متولد، و در ذیحجه سال ۲۳۲ پس از مرگ برادرش واثق یعنی دویست سال پس از درگذشت عباس بن عبدالمطلب و گذشت صدسال از خلافت ابوالعباس سقاح با وی به خلافت بیعت شد وی بر خلاف سه خلیفه پیش از خود : مامون و معتصم و واثق که طرفدار بحث و استدلال و استوار بودن عقاید دینی بر مبانی عقلی و علمی بودند، مردم را به ترک مباحثه و اعمال نظر در اصول دین و مطالبی چون خلق قرآن امر می کرد و سخت طرفدار سنت و حدیث و جمود در مسایل دینی بود، اهل سنت و جماعت را تایید می کرد و شیعه و معتزله را سرکوب می نمود، علمای سنت را بسیار احترام و تجلیل می کرد و آنها را به حضور در مجامع و مساجد دعوت و به خواندن احادیث راجع به رؤیت خداوند و صفاتی چون تجسم حضرت باری جل شانته امر می نمود و براین کار عطایای جزیل و مواجب کلان می پرداخت، ابوبکر بن ابی شیبه را در جامع رصافه و برادرش عثمان را در جامع منصور بغداد گماشت و در حضور هر یک سی هزار گرمی آمدند و آنها احادیثی از آن قبیل بر مردم تلاوت می کردند، سنیان وی را دعا و ثنا می گفتند و در مدح و ستایش او که احیای سنت نموده مبالغه ها از خود نشان می دادند. و این واقعه به سال ۲۳۴ به وقوع پیوست.

وی در طرفداری از جبهه سنی و مخالفت با دیگر مذاهب بخصوص شیعه سخت متعصب بود که در سال ۲۳۶ دستور داد مرقد مطهر حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) و خانه های اطراف آن را منهدم سازند و مردمان را از زیارت آن حضرت منع نمود و آنجا را به صورت ویرانه ای درآورد و گفت آن زمین را مزرعه کنند، این کار او باعث شد که مسلمانان رنجشی شدید از او به دل بگیرند تا جایی که بر دیوارهای مساجد سبّ و الشتم او می نوشتند و علیه او اشعاری مهیج مکتوب می داشتند.

متوکل با آل ابوطالب عداواتی خاص داشت، پیوسته درصدد اذیت و آزار آنها بود و به اندک تهمت‌ای ایشان را معذب می‌ساخت، وزیر او فتح ابن خاقان نیز اینچنین بود، آن چه به روزگار متوکل بر آل علی گذشت در ایام هیچ یک از خلفای بنی عباس نگذشت؛ عمر بن فرح رنجی والی متوکل بر مکه و مدینه بود، وی مردم را از احسان به این خاندان منع می‌کرد و بر این امر، سخت پیگیر بود که اگر به وی خبر می‌رسید کسی اندک احسانی به آنها کرده او را تحت تعقیب و تعذیب قرار می‌داد، لاجرم مردمان دست از رعایت طالبین برداشتند و به حدی کار برایشان سخت شد که زندهای علویات پوشاک درستی به تن نداشتند، چند تن از ایشان با یک جامه به نوبت نماز می‌گزاردند.

متوکل جهت فرزندانش خود، منتصر و معتز و مؤید از مردم بیعت گرفت و به ولایت عهدی که به ترتیب مذکور پس از خود پست خلافت را به دست گیرند، ولی بعداً بر این شد که معتز را به جهت علاقه‌ای که به مادرش داشت بر منتصر پیشی اندازد، از منتصر خواست که از مقام اولویت خویش تنازل کند، وی نپذیرفت، متوکل که از او رنجیده خاطر شده بود، پیوسته وی را در مجالس عمومی می‌خواند و در پیش چشم مردم به وی توهین می‌نمود و زخم زبان می‌زد و از منزلتش در نظر مردم می‌کاست، اتفاقاً مسئله‌ای پیش آمده بود که ترکان دریاری نیز از متوکل آزرده خاطر گشته بودند، منتصر که این معنی را درک کرده بود، بر این شد که به دستیاری ترکان به حیات پدر خاتمه دهد، از اینرو چند تن از غلامان ترک و در راس آنها بغاء صغیر را جهت کشتن پدر گماشت، شبی که متوکل در قصر خود با ندیمان سرگرم می‌گساری بود و وی را در حالت مستی ربوده بود، بغاء داخل قصر شد و ندیمان را مرخص کرد همگی بیرون شدند و جز فتح بن خاقان که نزد متوکل بماند آنگاه غلامانی که مهیای قتل بودند با شمشیرهای برهنه بر متوکل هجوم آوردند، فتح بن خاقان که چنین دید فریاد کشید: وای بر شما می‌خواهید خلیفه را بکشید؟! و خود را بر روی متوکل افکند؛ غلامان شمشیرها کشیده و بر فتح و متوکل فرود آوردند، و خون هر دو بریختند و بیرون شدند و به نزد منتصر رفته و با وی به خلافت سلام کردند.

قتل متوکل در سه ساعت از شب چهارشنبه سوم یا چهارم شوال سال ۲۴۷ در سامراء واقع شد. مدت خلافتش چهارده سال و ده ماه و سنین عمرش به چهل و یک سال رسید، مادرش کنیزی بود خوارزمیه. وی در ویران ساختن قبر حضرت ابی‌عبدالله (علیه السلام) تلاش بسیار کرد. به دستور وی پاسگاهی در نزدیکی کربلا زده بودند تا هرکس را که قصد زیارت دارد بکشند. به امر متوکل، هفده بار قبر حسین (علیه السلام) را خراب کردند. هم به دستور او بود که قبر مطهر سیدالشهداء (علیه السلام) را شخم زدند و آب بر آن قبر مطهر بستند.

مثنی بن مخربۀ بن عبدی

وی رهبر شیعیان بصره بود. مختار بن ابوعبید ثقفی به او تأکید کرد که مردم بصره را به خونخواهی حسین (علیه السلام) دعوت کند.

«مثنی بن مخربه بن عبدی» از معتمدین مختار بود که به قیام دعوت شده بود.

طبری گوید: «سال ۶۶ هـ. ق «مثنی بن مخربه عبدی» در بصره مردم را به بیعت با مختار دعوت کرد.» مثنی، از سران و بزرگان بصره بود. وی از شیعیان مخلص و محبان واقعی اهل بیت بود. وی مردم بصره را به یاری امیرمؤمنان دعوت کرد و هنگامی که معاویه، یکی از یارانش به نام «ابن حضرمی» را به سوی بصره فرستاد، مثنی بن مخربه به او پیغام داد که از بصره برود والا با شمشیرهای برهنه، او را بیرون خواهد کرد و اضافه نمود: ممکن نیست پسر عم رسول خدا را یاری نکنیم و داخل طاعت طغیانگر معاویه و دارودسته اش شویم نه به خدا سوگند، دست از علی (علیه السلام) برنخواهیم داشت.

مثنی در قیام توأبیین، کمال همکاری را نمود و هنگامی که سلیمان بن صرد، رهبر قیام توأبیین، سران شیعه را به خونخواهی امام حسین (علیه السلام) دعوت کرد، مثنی از طرف مردم بصره در جواب نامه دعوت سلیمان نوشت: «بحمدالله ما شیعیان، بر تصمیم شما وفادار و همفکریم و بزودی با نیروهای خود به کمک شما خواهیم آمد» و اشعاری در ذیل نامه نوشت. مثنی، به وعده خود عمل کرد و با ۳۰۰ سبب مرد جنگی به کمک توأبیین شتافت، اما کمی دیر رسید، و هنگامی بود که سلیمان بن صرد به شهادت رسیده بود و اکثر توأبیین شهید شده بودند. مثنی و نیروهایش به کوفه آمدند و مختار در آن هنگام زندانی بود.

مثنی توانست به طور محرمانه با مختار تماس حاصل نماید و اعلام بیعت و پشتیبانی کند، که هرگاه مختار قیام کرد با تمام قوا، او را یاری دهد. مثنی با جمعی از سران شیعه در کوفه، در جواب نامه سرّی مختار، اعلام وفاداری و همکاری کردند. مختار، مثنی بن مخربه را مأمور کرد که از نفوذ خود، در میان مردم بصره، استفاده کند و آنان را به قیام و بیعت با مختار، دعوت کند. فرمان سرّی مختار به مثنی چنین بود:

«به ولایت خویش بصره، برو و مردم را دعوت کن، اما با احتیاط و محرمانه» مثنی، به بصره بازگشت و مردم را برای خونخواهی شهدای کربلا به قیام دعوت نمود، و جمع کثیری از عشیره و طایفه خود را و تعدادی از مردم بصره، محرمانه با او بیعت کردند.

پس از مسلط شدن مختار بر اوضاع کوفه و فرار ابن مطیع، استاندار سابق کوفه که از طرف ابن زبیر منصوب شده بود، مثنی آشکارا به حمایت از مختار قیام کرده، در مسجد بصره سخنرانی کرد و طایفه او و جمعی از شیعیان با وی همراه شدند و برای یاری مختار به سوی کوفه حرکت

کردند. مثنی با نیروهایش به «مدینه الرزق» رفت و در آنجا اردو زد و آذوقه زیادی فراهم کردند، و شترها ذبح نمودند.

مثنی و نیروهایش، در نزدیکی شهر بصره اردو زدند و قصد حرکت به سوی کوفه را داشتند که از طرف «قباع» نماینده مصعب بن زبیر نیرویی به فرماندهی «عباد بن حصین» و «قیس بن هیثم» از راه کوفه، حرکت کردند و از منطقه «شوره زار» گذشتند و نزدیک نیروهای مثنی مستقر شدند، مردم درهای خانه خود را به روی آنان بستند و هیچ کس به یاری عباد نیامد و حتی کسی که از او سؤالی بکند در آن حول و حوش به چشم نمی خورد، عباد، فریاد زد: کسی از بنی تمیم این جا نیست؟! مردی به نام «حنیفة الاعور» گفت: امیر! آن جا خانه «وراد» از طایفه عبد شمس است. عباد گفت: برو در بزن و ببین چه کسی در خانه هست؟ آن مرد، دق الباب کرد و «وراد» درب خانه اش را گشود، تا چشم عباد به او افتاد، شروع کرد بر سر او فریاد زدن و ناسزا گفتن، که تو اینجایی و به سراغ من نمی آیی؟! وراد گفت: نمی دانم منظور شما چیست؟ چه کار باید بکنم؟ عباد گفت: زود باش اسلحه ات را بردار و سوار شو بیا! وراد، سلاح خود را برداشت و سوار شد و در کنار عباد و نیروهایش ایستاد و در همان محل، مستقر شدند تا مثنی و نیروهایش که عازم کوفه بودند سر رسیدند. عباد به وراد گفت: با نیروهای قیس همانجا باشید تا من بروم و برگردم. عباد و نیروهایش، حرکت کردند و از مسیر «ذباحان» خود را به «کلاء» رساندند و از آن جا به «مدینه الرزق» آمدند. مدینه الرزق (محل نگهداری بیت المال) چهار در داشت، دری به سمت بصره و دری به طرف بازار «سرکه فروشان» و دری به طرف مسجد و دری به سوی بازار «سمساران»، که دری کوچک بود، باز می شد. عباد و تعدادی از نیروهایش آنجا توقف کردند و نردبانی آوردند و عباد، نردبان را کنار دیوار مدینه الرزق نهاد و به پشت بام رفت و حدود سه هزار نفر از افرادش همراه او به پشت بام «دار الرزق» رفتند، عباد به آنان گفت: شما همین جا روی بام باشید، وقتی صدای تکبیر را شنیدید شما هم با صدای بلند تکبیر بگویید. عباد، با تعدادی از نیروها برگشت و سراغ وراد و قیس و نیروهایی که آنجا مستقر بودند رفت و به وراد گفت با نیروها به مثنی و یاران او حمله کن، وراد و نیروهای تحت فرمانش، به نیروهای مثنی حمله کردند و جنگ سختی بین آنان درگرفت و چهل نفر از یاران مثنی، به شهادت رسیدند و جمعی نیز از نیروهای دشمن هلاک گشتند، صدای تکبیر عباد و افرادش بلند شد و کسانی که بالای بام بودند همزمان تکبیر گفتند و هر کس در مدینه الرزق بود فرار کرد. مثنی و یارانش که از پشت سر خود تکبیر شنیدند، سخت وحشت کردند و متفرق شدند، عباد وقتی دید که نیروهای مثنی، شکست خوردند و متواری شدند به یاران خود گفت: آنان را تعقیب نکنید؛ و بدین سان مدینه الرزق مجدداً به دست عمال ابن زیاد افتاد، و نیروهای عباد به سوی شهر بصره به نزد «قباع» بازگشتند. «زیاد بن عمرو عتکی» که از حامیان و همفکران مثنی بود با شنیدن خبر درگیری نیروهای طرفدار

ابن زبیر به فرمان «قباع» باشتاب، سوار بر اسب شد و وارد بصره گردید. قباع بالای منبر نشسته بود. زیاد، فریاد زد: «ای قباع، نیروهایت را از مقابل برادران ما برگردان و در غیر اینصورت، با آنان خواهیم جنگید. قباع «احنف بن قیس» که ریش سفید مردم بصره و قبلا از یاران وفادار امیرمؤمنان بود و عمرو بن عبدالرحمن، نماینده ابن زبیر را خواست و به آنان مأموریت داد که بین مردم بصره را اصلاح کنند و جلوی درگیری را بگیرند... احنف و عبدالرحمن، به سوی طایفه عبدالقیس آمدند و احنف فریاد زد: ای مردم «بکر» و «ازد»! مگر شما در بیعت ابن زبیر نیستند؟ همه گفتند: آری، ولی حاضر نیستیم با برادرانمان درگیر شویم و یا آنان را تسلیم شما کنیم. احنف گفت: ما کاری به آنان نداریم، آنان آزادند، هر کجا که می خواهند بروند و این شهر و مردمش را آسوده بگذارند، و در این جا فتنه برپا نکنند. زیاد و مالک بن مسمع، خود را به مثنی و نیروهایی که مجدداً دور او جمع شده بودند رساندند و گفتند: «بخدا سوگند ما هم عقیده شما نیستیم و مخالف مختار هستیم، اما نخواستیم شما را سرکوب کنند، به همان کوفه بروید که آن جا پایگاه شماست.» مثنی، هنگامی که دید دعوت بیشتر، اثری ندارد، سخن آنان را پذیرفت و با افراد خود به سوی کوفه حرکت کرد. احنف با ناراحتی، به شهر «بصره» بازگشت و می گفت «هرگز در رأی خود خطا نرفتم مگر امروز که این قوم (مثنی و یارانش) و طایفه مهم (بکر و ازد) را پشت سر خود نهادم». عباد و قیس هم پیش قباع رفتند و مثنی با تعداد کمی از یاران خود به سوی مختار شتافت.

مثنی با تعداد باقی مانده یاران خود، به کوفه آمدند و ماجرای درگیری و مخالفت مردم بصره را به اطلاع مختار رساندند و گفتند که زیادبن عمرو و مالک بن مسمع با ما درگیر نشدند و مانع حرکت ما نگشتند. مختار از شنیدن این سخن، احتمال داد زمینه همکاری این دو نفر از سران بصره با او مساعد است، بنابراین نامه ای بدین مضمون برای آن دو نوشت:

«... اما بعد، بشنوید و اطاعت کنید تا از دنیا هر چند بخواهید به شما دهم و بهشت را برای شما تضمین نمایم...» مالک، رو به زیاد کرد و با لبخندی تمسخرآمیز گفت: «ابواسحاق (مختار) خیلی سخاوتمندانه می بخشد، هم دنیا و هم آخرت را به ما می دهد؟!» زیاد با شوخی گفت: «ای ابوغان، ولی من نسیه نبرد نمی کنم، هرکس به ما پول داد به کمک وی شمشیر می زنیم.»

مجالد بن سعید

او از روایتگران وقایع عاشوراست. وی جریان «قصر بنی مقاتل» را از «عامر شعبی» روایت می کند. و روایت دیگری نیز دارد که: پیمان شکنی مردم و تنها نهادن «مسلم»، رفتن او به خانه «طوعه» آن زن آزاده و با ایمان، سخنرانی شرربار ابن زیاد و دعوت همگان به جاسوسی به نفع

استبداد و یافتن «مسلم»، گزارش بلال بر وجود «مسلم» در خانه خودشان، و گسیل انبوهی از رجّاله‌ها به سرکردگی «محمد بن اشعث» برای پیکار با مسلم را باز می‌گوید. از نامبرده در تاریخ طبری هفتاد روایت موجود است که بیشتر آنها را از «شعبی» آورده و «ابو مخنف» از او به «محدث» تعبیر می‌کند. «ذهبی» او را فردی مشهور و صاحب روایت شمرده و برخی نیز او را پیرو مذهب خاندان رسالت عنوان ساخته‌اند. او در سال ۱۴۳ هـ. ق از دنیا رفت. «ذهبی» به نقل از «بخاری» در بیوگرافی «مجالد» روایتی را در مورد دخت فرزانه پیامبر آورده است که این روایت را نامبرده از «شعبی» و او نیز از «ابن عباس» روایت می‌کند و به دلیل همین روایت نیز او را شیعه و پیرو مذهب اهل بیت می‌شمارد.

مجرم بن عقبه

وی همان «مسلم بن عقبه» سردار جنایت پیشه یزید است که در واقعه «حرّه» مردم مدینه را قتل عام نمود و به بیش از ۹۰۰ دختر باکره در آن روز تجاوز کردند و بیش از هزار صحابه پیغمبر را به قتل رساند. بعضی از مورّخین به دلیل جنایات فجیع این شخص، نامش را از «مسلم» به «مُجرم» تغییر دادند.

مجمع بن زیاد بن عمرو بن عدی جهنی

از قبیله بنی جهنیّه از ساکنان اطراف مدینه. ابن عبدالبر در الاستیعاب او را از اصحاب رسول الله و از مجاهدین بدر و احد نیز می‌شمرد. مجمع از مدینه خود را به امام حسین (علیه السلام) در مکه رسانید و از مکه به همراه امام تا کربلا و تا شهادت یار و یاور بود. مجمع از صلحا و ابرار و از ورزیده‌های پیکار و نبرد - در عاشورا نیز در برابر دشمن به جنگ نمایانی پرداخت و جمع کثیری از دشمنان را به هلاکت رسانید و سپس شربت شهادت نوشید.

مجمع بن عبدالله عانذی

مجمع بن عبدالله بن مجمع بن مالک بن ایاس بن عبد مناة بن عبیدالله بن سعد العشیره المذحجی عانذی می‌باشد.

گویا اهل کوفه و یا یمن بوده است و در مسیر کوفه در منزلگاه «زباله» به امام حسین (علیه السلام) پیوسته و در رکاب آن حضرت به کربلا آمد.

مجمع و پسرش عائذ و عمرو بن خالد و جنادة و واضح، غلام حرث و سعد غلام عمرو بن خالد يك گروه شش نفری بودند که به راهنمایی طرماح در بین راه به اردوی امام(علیه السلام) ملحق شدند.

ابومخنف گوید: مجمع بن عبدالله و پسرش عائذ وقتی خبردار شدند قیس بن مسهر صیداوی به شهادت رسید و امام در کربلا در محاصره است - به اتفاق عمرو بن خالد صیداوی و سعد غلام او و جنادة بن حرث و غلام نافع بن هلال ... از کوفه خارج و در عذیب الهجانات به امام حسین(علیه السلام) ملحق شدند. مجمع در جواب سؤال امام از وضع کوفه عرض نمود: اشراف کوفه را ابن زیاد با رشوه کلان خریداری و با تهدید ساکت ساخت... عبدالله پدر مجمع از صحابه حضرت پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) و خود مجمع از تابعین و از اصحاب حضرت علی(علیه السلام) بود. حرّ ریاحی مانع پیوستن این گروه شش نفری به اردوی امام(علیه السلام) می شده که با دستور اکید آن حضرت دست از ممانعت برداشته و امام(علیه السلام) از آنان احوال کوفه را جویا شد، که جواب دادند:

بزرگان کوفه رشوه های کلانی گرفته و مردم دلشان با شماست ولی فردا شمشیرهایشان علیه شما خواهد بود. آنگاه امام(علیه السلام) از احوال قیس بن مسهر سؤال کرده و آنان سرگذشت قیس را آن طوری که اتفاق افتاده بود شرح دادند و آن حضرت بر مظلومیت قیس اشک ریخته و آیه:

«و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» را قرائت کرده و در حق یاران شهیدش دعای «اللهم اجعل لنا و لهم الجنة نزلا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتك و رغائب مذخور ثوابك» را از خدای تعالی خواستار شد.

ترجمه آیه: «بعضی از مؤمنین پیمان خود را به آخر بردند و شهید شدند و بعضی دیگر در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد خود ندادند.»

ترجمه دعا: «خدایا بهشت را برای ما و پیروان ما جایگاه و منزلگاه قرار بده و ما و آنها را در قرارگاه رحمت جمع فرما و بخششهای فراوان از ثوابت را برای ما ذخیره فرما.»

مجمع و پسرش عائذ قبل از اولین حمله در روز عاشورا به شهادت رسیدند ولی به قول بعضی مجمع و پسرش در حمله نخست به شهادت رسیدند.

از مجمع در زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه یاد شده است.

مذحجی: منسوب به «مذحج» قبیله ای از «کهلان» از قبایل عرب قحطان. (یمن، عرب جنوب).

مجمع جهنی

برخی از مورخین او را از شهدای روز عاشورا دانسته اند.

مورد علاقه رسول خدا. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

مُحتشم کاشانی

حسان العجم، مولانا سیدکمال الدین علی، فرزند خواجه میراحمد کاشانی، متخلص به محتشم، در حدود سال ۹۰۵ هـ. ق در کاشان متولد شد، نزدیک به ۹۱ سال زیست و به سال ۹۶۶ هـ در زادگاه خود، رخت به سرای باقی برد. محتشم، پس از تحصیل مقدمات علوم زمان خود، به «شعربافی» پرداخت، که در اشعار عدیده ای به این حرفه خود اشاره کرده است. از جمله:

پیش از این، کز شاعری حاصل نمی شد یک شعیر *** وز ضرورت، کرده بودم «شعربافی» را شعر

محتشم به دلیل درد مزمن پا، سفرهای زیادی نداشته است. ولی در شمار سفرهای او، چند سفر به اصفهان، عتبات عالیات و خراسان را نوشته اند. وی، اشعاری در مدح سلاطین و شاهزادگان صفوی، بویژه شاه طهماسب و فرزندان او سرود. محتشم در سال (۹۶۶ ق. ۱۵۸۷ میلادی) درگذشت. مولانا حاتم کاشی (م ۱۰۱۲ ق.) در قطعه ای درباره درگذشت او گوید:

مَلِكِ مَلِكِ سَخْنِ، حیف که شد *** با دل پرغم از این بیت حزن

خواستم چون ز خرد تاریخش *** گفت: «حیف از مَلِكِ مَلِكِ سَخْنِ»

مدفن وی در کاشان، مشهور است و حتی محله ای که این مدفن در آن است، به نام «محله محتشم» شهرت دارد.

محتشم، برادری داشت به نام خواجه عبدالغنی که در هندوستان متأهل شد و به سال ۹۵۰ در همان جا درگذشت. محتشم در سوگ برادر، یازده بند مرثیه سرود و همواره در غم برادر می سوخت. به گفته اسکندر بیگ منشی، زمانی که محتشم قصیده ای در مدح پری خان خانم (دخترشاه طهماسب) سرود و خبر آن به شاه طهماسب رسید، وی را به سرودن اشعاری در مدایح و مرثی اهل بیت عصمت علیهم السلام تشویق کرد. پس از این تشویق، محتشم، ابتدا در استقبال از هفت بند ملاحسن کاشی ترکیب بندی در مدح حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سرود.

مرحوم مدرس تبریزی از «بعضی از اهل تتبع» نقل می کند: محتشم، پس از وفات برادرش عبدالغنی، مرثی بسیاری درباره او می گفت، تا شبی در عالم رؤیا به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید. فرمود: چرا در مصیبت برادرت مرثیه گفته ای و برای فرزندم حسین (علیه السلام) مرثیه نمی گویی؟ عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مصیبت حسین (علیه السلام) خارج از حدّ و حصر است و لذا آغاز سخن را پیدا نمی کنم. فرمود: بگو: «باز این چه شورش است که در خلق عالم است». باری، مرثیه سروده شد و از همان روزهای آغازین، مورد توجه و استقبال قرار گرفت، تا آنجا که صاحب «نتایج الافکار» می نویسد: «اگر چه اکثر عالی طبعان به فکر

مرثیه آن حضرت «امام حسین(علیه السلام)» پرداختند، فاما این مرثیه، شأن و شرف و مقبولیتی بالاتر دارد».

محدث جلیل، مرحوم حاج شیخ عباس قمی می گوید: محتشم شاعر، صاحب مرثی معروفه که در جمیع تکایا و مجالس ماتم ابا عبدالله الحسین(علیه السلام) بر در و دیوار آن نصب شده است و گویا که از حزن و اندوه، آن اشعار نگاشته شده، یا از خاک کربلا سرشته شده است. به هر جهت، این اشعار، مثل مصیبت حضرت ابو عبدالله(علیه السلام) به هیچوجه مندرس نمی شود. و این کشف می کند از عظمت و بزرگی مرتبت و کثرت معرفت محتشم.

بازاین چه شورش است که در خلق عالم است *** باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین *** بی نفع صور خاسته تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا کز او *** کار جهان و خلق جهان جمله در هم است

گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب *** کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست *** این رستخیز عام که نامش محرم است

در بارگاه قدس که جای ملال نیست *** سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند *** گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین *** پرورده کنار رسول خدا حسین

* * *

کشتی شکست خورده طوفان کربلا *** در خاک و خون تپیده به میدان کربلا

گر چشم روزگار بر او فاش می گریست *** خون می گذشت از سر ایوان کربلا

نگرفت دست دهر گلایی بغیر اشک *** زان گل که شد شکفته به بیستان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان *** خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید *** خاتم ز قحط آب، سلیمان کربلا

زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد *** فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم *** کردند رو به خیمه سلطان کربلا

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد *** کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

* * * *

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار *** خورشید، سر برهنه برآمد ز کوهسار

موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه *** ابری به بارش آمد و بگریست زار زار

گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن *** گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار

عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر *** افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود *** شد سرنگون ز باد مخالف، حباب وار

جمعی که پاس حرمتشان داشت جبرئیل *** گشتند بی عماری و محمل، شتر سوار
با آن که سرزد این عمل از امت نبی *** روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
وانگه ز کوفه خیل الم، رو به شام کرد *** نوعی که گفت عقل، قیامت قیام کرد

* * * *

ای چرخ غافل که چه بیداد کرده ای *** از کین چها درین ستم آباد کرده ای
بر طعنت این بس است که با عترت رسول *** بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای
ای زاده زیاده، نکرده ست هیچ گاه *** نمرود این عمل که تو شداد کرده ای
کام یزید، داده ای از کشتن حسین *** بنگر که را به قتل که دلشاد کرده ای
بهر خسی که بار درخت شقاوت است *** در باغ دین، چه با گل و شمشاد کرده ای؟
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو *** با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن *** آزرده اش ز خنجر بیداد کرده ای
ترسم تو را دمی که به محشر درآورند *** از آتش تو دود، به محشر برآورند

* * * *

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند *** یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه، شفیعیان روز حشر *** دارند شرم، کز گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق به درآید ز آستین *** چون اهل بیت، دست در اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک *** آل علی چو شعله آتش علم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت *** گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند
جمعی که زد به هم صفشان، شور کریلا *** در حشر، صف زنان، صف محشر به هم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز *** آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند؟
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل *** شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

محدث قمی

مرحوم شیخ عباس قمی، معروف به «محدث قمی» شاگرد مرحوم میرزا حسین نوری و صاحب کتاب «منتهی الآمال» است. روایات و اخبار بسیاری در رابطه با عاشورا از این شخصیت بزرگوار نقل شده است. وی در منتهی الآمال خود، پس از بیانی مبسوط در زشتی دروغ در مجالس عزاداری و منبر و مرتبه و استفاده از غنا در نوحه خوانی و رعایت نکردن دقت در نقلهای تاریخی، سخنانی دارد، تحت عنوان «نصح و تحذیر» که اهل منبر را از مبتلا شدن به معاصی برحذر می دارد.

محدث نوری

او همان «میرزا حسین نوری» مؤلف کتاب «لؤلؤ و مرجان» است.

محسن ابوالحب

محسن بن محمد حویزی حائری مشهور به ابوالحب، به سال ۱۲۳۵ هـ. ق. متولدشد. او از خطبا و فضلاء مشهور بود. در سال ۱۳۰۵ هـ. ق. در کربلا وفات یافته و همانجا دفن شد.

لا أرى كربلاء يسكنها اليوم *** سوى من يرى السرور محالا
سميت كربلاء كي لا يروم *** الكرب منها إلى سواها ارتحالا
كلهم في الكمال فرد و حتى *** نكرهم في الزمان جاء فريدا
و قفوا وقفة لو أن الرواسي *** وقفت مثلها لكانت صعيدا
كانت أم الحروب قبل عقيما *** صيروها بعد العقام ولودا
ولدت منهم الوفاء فكانوا *** والدأ و الوفاء كان وليدا
كان طوفانهم كطوفان نوح *** ذاك ماء يجري و هذا حديدا
لو زمان الخليل كانوا لما ارتا *** ع لهول و لم يخف نمرودا
سادة في الزمان كانوا و لكن *** لابن بنت النبي صاروا عبيدا
لم يكن عندهم عز من النفس *** فجادوا بها و ناهيك جودا
كلما باد واحد منهم قا *** م اخوه مقامه كي يبيدا
كيف يسترضع الحديد دماهم *** و لهم هيبه تذيب الحديد؟

گمان نمی برم که امروز کسی در کربلا مقیم باشد مگر آنان که شادی را محال پندارند.

این زمین کربلا نامیده شد تا اندوه و غم از این سرزمین به جای دیگر منتقل نگردد.

همه آنها در کمال یگانه بودند و حدیث آنان نیز در طول زمان یگانه مانده است.

آنها در وضعیت و موقعیتی بودند که اگر کوهها در آن موقعیت قرار می گرفتند خاک می شدند.

پیش از این ما در جنگ عقیم بود ولی آنها او را زاینده ساختند.

مادر جنگ از آنها فرزند وفا را به دنیا آورد. پس وفا فرزند آنها و آنها پدرش بودند.

آنها طوفانی چون طوفان نوح برانگیختند، ولی در آن طوفان به جای آب، آهن روان بود.

اگر آنها در زمان ابراهیم خلیل (علیه السلام) بودند، از قدرت نمروود و مصیبت بزرگ ابراهیم وحشتی نداشتند.

آنان (اصحاب) بزرگان و اشراف روزگار بودند. ولی در مقابل پسر دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبد و برده شده بودند.

از جان خود چیزی گرامی تر نداشتند که آنها هم بخشیدند. این بخشش برایشان کافی است. (بالاتر از آن چه می شود؟)

هر کدام که از پای افتاد، برادرش به جای او به پا خواست تا او هم از پا در افتاد.
در حالیکه هیبت آنها آهن را آب می کرد، آهن چگونه توانست خونشان را مانند شیر بمکند؟

محسن بن حسین(علیهما السلام)

یاقوت رومی در معجم البلدان - در ذیل لغت جوشن گوید : جوشن معدن مس (در سرزمین شام نزدیک شهر حلب) بود که مردم از آنجا بهره ها می بردند. اما هنگام عبور دادن اسرای اهل بیت به شام - یکی از زوجات امام حسین(علیه السلام) در اینجا وضع حمل نمود و فرزند او که پسر بود بر اثر شرایط نامساعد مادر و اسارت او و کمک نکردن مردم - به هنگام ولادت درگذشت - و این مادر اسیر و رنجور بر این مردم و جوشن نفرین نمود - مردم حلب معتقدند که این نفرین از سوز دل برخاسته و این بانو معدن را از بهره دهی انداخت و مردم سخت گرفتار شدند، سیف الدوله دیلمی مرقدی برای جناب محسن ترتیب داد و اهل حلب این نقطه را مشهدالمحسن (محل شهادت محسن) می نامند.

محرّربن ثعلبه عانذی

یکی از سرداران عبیدالله بن زیاد است. بزیبدین معاویه همین که نامه عبیدالله بن زیاد به او رسید و از مضمونش آگاه شد در پاسخ نامه دستور داد که سر بریده حسین(علیه السلام) و سرهای افرادی را که با او کشته شده بودند به همراه اموال زنان و عیالات آن حضرت به شام بفرستند. لذا ابن زیاد محرّربن ثعلبه عانذی را خواست و سرها و اسیران و زنان را تحویل او داد و محرّربن آنان را همچون اسیران کفار که مردم شهر و دیار آنان را می دیدند به شام برد. ابی مخنف گوید ابن زیاد، شمر بن ذی الجوشن و خولی را طلبید و پانصد سوار همراه آنان کرد و دستور داد که اسیران را با آن سر به طرف شام روانه کنند.

محمد ادهمی

در سال ۱۱۷۰ هـ . ق. در اعظمیه متولد شد. نسب او به امام موسی کاظم(علیه السلام) می رسد. وی در شهر حله منصب قضاوت داشته و به سال ۱۲۴۹ هـ . ق. به امر حاکم حله کشته شده است.

عجباً لقوم یدعون ولاءه *** عاشوا و فی الأیام عاشوراء

من لم یمت بعد الحسین تأسفا *** عندی و اعداء الحسین سواء

شگفت است که گروهی دعوی دوستی او (حسین) (علیه السلام) را دارند و زنده هستند در حالیکه در دنیا روز عاشورایی وجود دارد.

کسی که بعد از (قتل) حسین(علیه السلام) از تأسف نمیرد، در نزد من با دشمنان او یکسان است.

محمد الاوسط بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام)

نیز از شهدای کربلا و عاشورای حسینی است. چنانکه در زیارت ناحیه مقدسه است: **السَّلام علی محمد بن امیرالمؤمنین** - مادرش امامه بنت ابی العاص است. (امیرالمؤمنین سه پسر به نام محمد داشت - محمد الاکبر یا محمد بن الحنفیه و محمد الاوسط که مادرش امامه است و محمد الاصغر که مادرش لیلی بنت مسعود است) محمد الاوسط از مدینه در التزام رکاب امام بود تا در کربلا پس از نبرد و قتال با دشمن به شهادت رسید.

محمد امیر الحاج

سید محمد بن حسین بن محمد امیرالحاج حسینی نجفی، از عالمان نجف و ادیبی سخنور بود. او به سال ۱۱۸۰ هـ. ق. در نجف اشرف درگذشت و در همانجا دفن شد.

بذلت أيا عباس نفساً نفيسة *** لنصر حسين عزّ بالجدّ عن مثل

أبيت التذاذ الماء قبل التذاذة *** و حسن فعال المرء فرغ عن الاصل

فأنت اخو السبطين في يوم مفخر *** و في يوم بذل الماء أنت ابو الفضل

ای عباس، تو جان با ارزش خود را در راه یاری حسین (علیه السلام) بخشیدی و این کاری بی نظیر است.

از نوشیدن آب خودداری کردی، چون او (حسین) تشنه بود. رفتار نیک هر کس نشانه اصل پاک اوست.

در هنگام فخر، افتخار تو این بس که برادر سبطين هستی و در روز بخشیدن آب، بخشندگی و فضل تو آشکار شد.

محمد بن ابی سعید بن عقیل (علیهم السلام)

بنا به نقل ابصارالعین پنج نفر از شهدای کربلا به سن بلوغ نرسیده بودند، یکی از آنان محمد بن ابی سعید بن عقیل بوده که هفت سال داشته است.

بنا به نقل مرحوم مامقانی، وقتی امام (علیه السلام) به زمین افتاد و دشمن به خیمه ها حملهور شد، محمد بن ابی سعید از خیمه بیرون آمده بود که به دست لقیظ بن ایاس یا (یاسر) جهنی به شهادت رسید.

مادر محمد امّ ولد (کنیز) پدرش ابی سعید نام داشته و مشهور است که مانند پدرش عقیل (علیه السلام) حاضر جواب و لطیفه گو بوده به طوری که عبدالله بن زبیر را در مجلس معاویه طی مناظره ای به ستوه آورد.

«روزی حضرت امام حسن (علیه السلام) بر معاویه وارد شد و عبدالله بن زبیر آنجا بود، معاویه دوست می داشت که رجال قریش را تحریک کرده، در میان آنها ایجاد دشمنی کند به این منظور از امام حسن (علیه السلام) پرسید: **ای ابا محمد! علی بزرگتر بود یا زبیر (تا آن دو را به یاد جنگ جمل تحریک نماید)** امام (علیه السلام) فرمود:

سن آنها به یکدیگر نزدیک بوده و علی (علیه السلام) کمی از زبیر بزرگتر بود، خدا علی را رحمت کند. عبدالله بن زبیر گفت: **خدا زبیر را رحمت نماید**، ابی سعید بن عقیل که در مجلس بود گفت: «**ای عبدالله ناراحت شدی که مردی نام پدرش را به نیکی برد و برای او از خدا طلب رحمت کرد؟** - عبدالله، من هم برای پدرم زبیر طلب رحمت کردم.

ابوسعید: **مگر زبیر را مانند و کفو علی (علیه السلام) می دانی؟**

- عبدالله: **مگر زبیر از علی چه کم دارد؟** هر دو از قریش اند و هر دو خواستار خلافت شدند و کار هیچ یک به آخر نرسید.

ابوسعید: از این سخن ناروا درگذر، علی در میان قریش و نسبت به رسول اکرم (علیه السلام) مقامی داشت که تو هم از آن بی خبر نیستی و چون به خلافت برخاست مهاجر و انصار او را به امامت شناختند و او خود در رأس این دعوت بود. ولی زبیر در زیر فرمان زنی چشم به خلافت دوخته بود و چون دو لشکر در جمل با یکدیگر روبرو شدند زبیر پیش از آنکه حق غالب شود و آن را بپذیرد یا باطل در هم شکسته گردد آن را رها کرد و پا به فرار نهاد و از جنگ گریزان شد تا آن که مردی فرومایه گردن او را زد و سلاح و جامه اش از تنش بیرون کرده و سر بریده او را آورد، اما علی (علیه السلام) به همان عادت که با پسر عمش رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در جنگهای اسلامی داشت تا آخر کار ایستادگی کرد و پیش رفت، خدا علی را رحمت کند.

عبدالله ابی زبیر (در مقام تعریض به امام حسن (علیه السلام)) گفت: **ای ابوسعید اگر دیگری با من این گونه سخن می گفت جواب خود را می شنید.**

ابوسعید گفت: **آن بزرگواری که به او تعریض می کنی مقامش بالاتر از آنست که با تو طرف صحبت شود.**

معاویه آنها را ساکت کرد تا بیش از این به رسوایی او و دوستانش نیانجامد. نام محمد بن ابی سعید در زیارت ناحیه مقدّسه و رجبیه آمده است.

محمدبن احمد الحسینی

سید محمدبن احمد الحسینی معروف به منشی بغدادی به سال ۱۲۳۷ هـ وارد شهر کربلا شد. وی در کتاب خود به نام «رحله منشی بغدادی» گوید: «یکی از آبادیهای بغداد قصبه کربلا است و در آن پنج هزار نفر نفوس زندگی می کنند و در آن روضه حسین (علیه السلام) است و از بغداد تا کربلا پانزده فرسخ است و در مسیر راه تعدادی کاروانسرا وجود دارد. به مسافت دو فرسخ از بغداد کاروانسرای «کهنه» است و کاروانسرای «مراد» در چهار فرسخی بغداد است و کاروانسرای «البیر» یا «خان النصف» در شش فرسخی بغداد است. در هشت فرسخی بغداد کاروانسرای «مزار قجی» واقع است و «مسیب» در ده فرسخی بغداد قرار دارد که در کنار فرات واقع است و در آن چهارصد خانه است و از مسیب بوسیله جبری که روی فرات گسترده شده به کربلا می رود و پنج فرسخ راه دارد. نهری از فرات جدا می شود که به آن نهر حسینیه می گویند. اطراف کربلا تا چهار فرسخی باغات وسیع وجود دارد که خرمای آن معروف است.

محمدبن اشعث بن قیس

از هواداران ابن زیاد بود. «طوعه» نیز کنیز او بود که مسلم بن عقیل را در دوران تنهایی و غربت کوفه در خانه خود پناه داد. پسر طوعه که باخبر شد، به اشعث خبر داد. او هم به ابن زیاد گزارش داد و خانه را برای دستگیری مسلم محاصره کردند. خانه «محمدبن اشعث» که از جانیان سرسخت کربلا بود به دست مختار بن ابوعبید ثقفی ویران شد. قصر او واقع در روستای قادیسیه نیز ویران شد و اموالش مصادره گردید و با مصالح خانه مجلل او، خانه «حجر بن عدی»، که به دست زیادبن ابیه ویران شده بود بازسازی شد، محمدبن اشعث نیز به بصره گریخت و سپس در جنگ مصعب، بر ضد مختار شرکت کرد و توسط یاران مختار به قتل رسید.

وی از جمله کسانی بود که «مصعب بن زبیر» را به جنگ با مختار تحریک می کرد. در آخرین جنگ مصعب بن زبیر علیه مختار، محمدبن اشعث فرماندهی نیروهای (فراری) را که به بصره گریخته بودند به عهده داشت. ابن زبیر خطاب به اشعث گفت: حال این شما و آن هم خونهای شما. در این جنگ، نیروهای محمدبن اشعث با قساوت بیشتری به مردم بصره، با لشکریان مختار روبرو می شدند و هر اسیری را که می گرفتند، بی درنگ او را می کشتند.

یکی از چهره های پلید و جانیان فاجعه عاشورا، «محمدبن اشعث بن قیس» است. وی از خانواده ای اشرافی و ضدانقلاب و منافق بود. پدر او «اشعث بن قیس» خان طایفه مهم «کنده» بود و همچون شاهان، کاخ نشین بود و طایفه وی نیز بسیار قوی بودند. او خود را از اصحاب امیرمؤمنان (علیه

السلام) می دانست و در جنگهای امام، مانند جنگ جمل و صفین در کنار حضرت بود، و در واقعه حکمیت، ابوموسی اشعری را بر امام تحمیل کرد. و با ۲۰۰۰۰ نیروی مسلح تحت فرماندهی اش که اغلب از قبیله خود او بودند به روی علی (علیه السلام) شمشیر کشیدند تا حضرت مالک اشتر را از جنگ معاویه بازگرداند. اشعث را می توان کثیف ترین، مکارترین، منافق ترین مرد عراق دانست و نسبت به امیرمؤمنان (علیه السلام) خیانت ها کرد، گرچه در اوایل حکومت حضرتش، به استانداری آذربایجان منصوب شد اما در واقعه حکمیت و به شکست کشاندن و ایجاد اختلاف بین نیروهای حضرت، نقش مهمی داشت، خانواده او بعدها از دشمنان اهل بیت شدند. این فرزندش محمد، در جریان کربلا، در خون اهل بیت (علیه السلام) شرکت داشت و دختر همین اشعث به نام «جُعه» همسر امام حسن بود که با گرفتن پول و وعده و وعید، امام حسن (علیه السلام) را مسموم کرد.

پس از مرگ «اشعث بن قیس»، فرزندش محمد، جای پدر را گرفت و از حامیان سرسخت حکومت امویان شد. و محمد اشعث، خواهرزاده ابوبکر خلیفه اول بود.

«محمد اشعث»، در منطقه «قادیسیه» در قصری که پدرش ساخته بود، زندگی می کرد، زیرا پدرش از ملوک و خانهای بزرگ طایفه کنده بود و این قصر، در روستایی به نام «دهکده اشعث» بنا شده بود. مختار، یکی از یارانش به نام «حوشب» را با ۱۰۰ مرد مسلح، به سراغ محمد اشعث فرستاد. آنان به دهکده محمد اشعث رسیدند و قصر او را به محاصره خود درآوردند. مختار به حوشب چنین دستور داد: «به طرف قصر محمد اشعث برو و او را دستگیر کن و خواهی دید که او یا در شکارگاه مخصوص خود، سرگرم شکار و یا در قصرش خسته و درمانده است و ترسان و وحشتزده و یا گوشه ای پنهان شده است، به محض آنکه بر او غالب شدی، سرش را از بدنش جدا کن و برایم بیاور.»

حوشب، با نیروهای تحت فرماندهی خود، به سمت قادیسیه به روستای اشعث رفتند و قصر محمد اشعث را محاصره کردند، اما محمد اشعث که وضع را بد دید، از يك در مخفی قصر فرار کرد و به طرف بصره گریخت و به مصعب بن زبیر پناهنده شد.

حوشب با افرادش، همچنان قصر را در محاصره داشتند و نمی دانستند که محمد اشعث از دری مخفی فرار کرده است و هنگامی که داخل قصر شدند، همه جا را گشتند و اثری از محمد اشعث نیافتند. جریان، به اطلاع مختار رسید. مختار دستور داد قصر این جانی پست را با خاک یکسان کردند و با خشت و گل و مصالح آن، خانه حجر بن عدی که توسط زیادبن ابیه ویران شده بود بازسازی نمودند.

محمد اشعث از جنایتکارترین چهره های فاجعه کربلا بود. مصعب، احترام زیادی برای او قایل بود و از وقتی که وارد بصره شده بود، «مصعب» او را در کنار خود جای و به سخنان وی ترتیب اثر می داد. «محمد اشعث»، اصرار زیادی داشت که «مصعب» با مختار اعلام جنگ کند. «مصعب» در

جواب «محمد اشعث» گفت: اشکال ندارد، اما من تا مردی چون «مهلب بن ابی صفره» به نزد من نیاید، دست بکار نمی‌شوم. «مهلب» از چهره‌های شجاع و مشهور بصره بود و در آن وقت از طرف «مصعب» به استانداری فارس منصوب شده بود، وی در امور نظامی و جنگ، بسیار کاردان و سیاستمدار بود. «مصعب»، نامه‌ای برای «مهلب» نوشت که هرچه زودتر حرکت کند و به بصره بیاید و در نامه اشاره کرد که قصد تصرف کوفه را دارد. «مهلب» که مایل نبود در این جنگ شرکت داشته باشد، به بهانه این که گرفتار کار جمع‌آوری خراج نواحی فارس است، از آمدن ظفره رفت و جواب رد به مصعب داد.

اصرار و پافشاری سران فراری کوفه، برای اعلام جنگ مصعب علیه مختار سبب شد که مصعب وارد عمل شود و محمد اشعث، که بیش از همه روی این مطلب پافشاری داشت خود حاضر شد به فارس برود و «مهلب» را به بصره برگرداند. «محمد اشعث» با آن که خود را از بزرگان عراق می‌دانست و در شأن او نبود که به عنوان پیک «مصعب» به فارس برود، اما اصرار زیاد او بر جنگ و شرط «مصعب» که می‌گفت، حتماً باید «مهلب» در کنار من باشد، سبب گردید که «محمد اشعث» شخصاً مأموریت بازگرداندن «مهلب» را به عهده بگیرد. بنابراین، وی با نامه از طرف «مصعب» حرکت کرد و به فارس، به نزد «مهلب» آمد و گفت که: من از طرف «مصعب»، پیام مهمی آورده‌ام. و آن این است که هرچه زودتر با نیروهایت به بصره برگردی!

«مهلب» نامه «مصعب» را خواند و نگاهی تعجب‌آمیز به «محمد اشعث» انداخت و پرسید: از شخصیتی چون شما به عنوان پیک استفاده شده است، مگر «مصعب» کس دیگری نداشت که به این کار اعزام دارد؟! «محمد اشعث» گفت: به خدا سوگند من تاکنون پیک و مأمور کسی نشده‌ام و حال نیز به این عنوان نیامده‌ام، اما اوضاع نامناسب و بدبختی سبب شد که من به سراغ شما بیایم. بردگان ما و موالی بر ما مسلط شده‌اند و افراد بی‌سروپا، بر زنان و اولاد و اموال ما چیره گشته‌اند. و دیگر کارد به استخوان ما رسیده است.

زبان چرب و استمداد محمد اشعث، سبب شد که مهلب، تصمیم به بازگشت به بصره بگیرد. در آخرین جنگ مصعب بن زبیر علیه مختار بن ابوعبید ثقفی، پس از آنکه نیروهای مختار شکست سختی خوردند و هزیمت شدند، «مالک بن عمرو نهدی» یکی دیگر از فرماندهان ارتش مختار، که فرمانده پیاده نظام بود، هنگامی که فرار افراد خود را دید، به شدت ناراحت بود و مردانه می‌جنگید، بعضی از دوستان وی که جان او را در خطر دیدند، اسبی برای او آوردند و گفتند: فرار کن، این فرمانده دلیر نپذیرفت و به آنان چنین گفت: «از سوار شدن چه فایده‌ای به من خواهد رسید، به خدا سوگند اگر در این جا بجنگم تا کشته شوم، بهتر است تا در خانه‌ام مرا بکشند» و با دلی پرحسرت فریاد زد: «اهل نصرت کجایند؟! اهل مقاومت چه شدند?!»

در این جا جمعی حدود ۵۰ مرد جنگی، دور این فرمانده را گرفتند و گردانی تشکیل دادند، هوا تاریک شده بود و سیاهی شب دامن خود را می گستراند و دشت های اطراف فرات از کشته و زخمی انباشته بود و حالت التهاب و وحشت و جنگ همچنان بر دو طرف حکمفرما بود.

این فرمانده دلیر با همان ۵۰ نفر، به تیپ فراریان و ضدانقلاب کوفه، که فرمانده شان «محمد اشعث» بود، حملهور شدند. و در تاریکی شب، کشتار فراوانی از اشراف فراری کوفه نمودند، به طوری که اکثر یاران «محمد اشعث» این قاتل فراری امام حسین (علیه السلام) کشته شدند.

هدف اصلی این گردان که با روحیه شهادت طلبی می جنگیدند شخص «محمد اشعث» بود. زیرا وی از افراد بسیار مهم کوفه، و از دشمنان سرسخت اهل بیت به شمار می رفت. وی در حادثه کربلا، فرماندهی داشت و جنایات زیادی در کربلا، مرتکب شده بود و در تحریک «مصعب بن زبیر» برای جنگ با مختار، بیش از همه نقش داشت و در این جنگ دست او و افرادش به خون شیعیان کوفه آغشته بود.

مالك بن عمرو و فرمانده دلیر مختار، که یاران وی او را «ابونمران» خطاب می کردند، محمد «اشعث» را تعقیب کرد و موفق شد، این دشمن خدا را به هلاکت برساند. و این برای شیعیان کوفه بسیار خبر خوش و مهمی بود. و برای ارتش بصره و شخص «مصعب»، خبری بسیار نگران کننده و شکننده. بعضی گفته اند: «ابونمران» شخصاً محمد «اشعث» را کشت، ولی طایفه «ابن اشعث»، یعنی طایفه «کنده»، معتقد بودند که قاتل رئیسشان «عبدالملك بن اشنة کندی» بوده است.

با کشته شدن فرمانده ضدانقلاب، یاران مختار جان تازه ای گرفتند و مختار فریاد زد: «ای گروه یاران، بر روبهان حيله گر حمله برید» و حمله ای سخت بر کوفیان ضدانقلاب، که در مقابل مختار صف آرای کرده بودند، نمودند و «ابونمران» مردانه جنگید و به شهادت رسید.

و این فرمانده دلیر، دین خود را به اسلام ادا کرد و تا آخرین لحظه حیات خود از خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) دفاع نمود و در این راه به آرزوی خود، یعنی شهادت نایل شد. درباره کشته شدن «محمد بن اشعث» شعراء اشعار زیادی گفته اند، از جمله، اعشی حمدانی، قصیده مفصلی دارد که طبری ۳۰ بیت آنرا نقل کرده است.

محمد بن انس بن ابی دجانه

از اصحاب کربلا و شهدای عاشورای حسینی است. که پس از نبرد سخت با دشمن به شهادت رسید.

محمد بن بشر

این مرد از روایتگران رویداد جانسوز و تکانهنده عاشورا است.

او از جمله: گردآمدن پیروان اهل بیت در کوفه و در منزل «سلیمان بن صرد خزاعی» پس از هلاکت دجال اموی «معاویه»، سخنرانی پر شور «سلیمان» در آن انجمن، پیرامون اوضاع سیاسی و اجتماعی آن روز، نامه های دعوت مردم کوفه به سالار شایستگان و پاسخ آن حضرت به همراه سفیر اندیشمندش «مسلم» به آنان، نامه سفیر امام حسین به جناب «مسلم» از راه کوفه به آن حضرت و پاسخ آن بزرگوار، رسیدن «مسلم» به کوفه و آمد و شد مردم به دیدار او در خانه «مختار»، و سخنان شریبار «ابن زیاد» پس از به شهادت رساندن «هانی» را روایت می کند. گفتنی است که نامبرده، همه این رویدادها را از «حجاج بن علی بارقی» آورده است که خود در همه این رویدادها حضور داشته است.

او به هنگام گردآمدن شیعیان در خانه «سلیمان بن صرد خزاعی» حاضر بود، و آورده است که پس از گردآمدن آنان، سلیمان هلاکت معاویه را یادآور شد و ما سپاس خدا را به جا آوردیم آنگاه پس از سخنان پر شور و روشنگرانه او، نامه ای به سوی سالار شایستگان فرستاده شد. و به دو پیک نامه توصیه شد که اصل رازداری و پوشیده نگاه داشتن موضوع را فراموش نکنند... پس از گذشت دو روز، نامه دیگری به سوی آن حضرت فرستادیم.

و نیز او در گردآمدن دوستداران خاندان رسالت بر گرد «مسلم» در خانه «مختار»، حضور داشت، اما بخاطر خوش نداشتن درگیری و پیکار، بیعت ننمود، چرا که، «حجاج بن علی» می گوید: من در آنجا به «محمد بن بشر» گفتم: آیا تو در این مورد تعهد همکاری می سپاری؟

پاسخ داد: اگر زنده باشم دوست دارم که خدا دوستان و یارانم را پیروزی ارزانی دارد، اما خود دوست ندارم کشته شوم. من آنچه در دل داشتم به شما گفتم و دوست ندارم دروغ به زبان آورم...

در «لسان المیزان» به نقل از «ابو حاتم»، نامبرده را «محمد بن سائب» معرفی نموده و می افزاید: نیای او «بشر» بود و او را به نیایش نسبت داده و محمد بن بشر خوانده اند... برخی از رجال شناسان او را از یاران پینجمین و ششمین امام نور شمرده اند.

محمد بن بشیر حضرمی

برخی از مورخین او را از شهدای روز عاشورا دانسته اند.

محمد بن حنفیه

تولد ایشان در سال ۱۵ و یا ۱۷ هـ. ق. می باشد. محمد فرزند گرامی و عظیم الشان امام علی بن ابیطالب (علیه السلام) است و او را به جدّ مادریش «حنفیه» نسبت می دهند. نام مادرش «خولّه» دختر جعفر بن قیس... بن حنفیه بود. روزی علی (علیه السلام) به پیامبر (صلی الله علیه وآله) عرض کرد:

اگر خداوند، پسری به من داد اجازه می فرمایید نام شما را بر او بگذارم؟ پیامبر فرمود: آری. و در روایت دیگر چنین است که پیامبر به علی(علیه السلام) فرمود: «ان ولدت منك غلاماً فسمه باسمی و کنه بکنیتی، فولد له بعد موت فاطمة علیها السلام، غلاماً فسماه محمد و کنه ابوالقاسم». اگر پسری از تو بوجود آمد نام او را نام من و کنیه اش را کنیه من بگذار. سپس خداوند بعد از شهادت حضرت فاطمه(علیها السلام) فرزندى عنایت فرمود که نامش را محمد و کنیه اش را ابوالقاسم نهاد.

از امام رضا(علیه السلام) است که فرمود: «کان امیرالمؤمنین، یقول: (ان المحامدة تابی ان یعیسی الله عزوجل، قلت: ومن المحامده؟! قال: محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن امیرالمؤمنین ابن الحنیفة رحمة الله.)»

امیرمؤمنان علی(علیه السلام) می فرمود: همانا محمدها، نمی گذارند که نافرمانی خدا انجام گیرد. راوی پرسید محمدها کیانند؟! امام هشتم(علیه السلام) فرمود: محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه و محمد بن امیرالمؤمنین(علیهم السلام).

مرحوم مجلسی، در ذکر ماجرای حرکت امام حسین(علیه السلام) از مدینه به مکه و از مکه به کربلا روایتی دارد که می تواند جواب مناسبی برای علت نیامدن محمد بن حنفیه به کربلا باشد. ایشان پس از قتل درخواست محمد حنفیه از امام حسین(علیه السلام) برای صرف نظر از سفر به عراق می نویسد: «امام حسین(علیه السلام) در جواب محمد حنفیه فرمود: «... من آماده حرکت به سوی مکه هستم و همه خانواده و برادران و خواهران و برادرزاده ها و شیعیانم با من همراهند و امر آنان به دست من است...» «و اما انت یا اخی، فلا، عليك ان تقيم بالمدينة فتكون لی عینا، لانخفی عنی شیئاً من أمورهم...؛ اما تو ای برادرم، لازم نیست مرا همراهی کنی بلکه در مدینه بمان و به عنوان چشم (و خبررسان) من باش و اوضاع مدینه را به اطلاع من برسان...».

قال الصادق(علیه السلام): «ما مات محمد بن الحنفیه حتی اقرت لعلی بن الحسین علیه السلام و کانت وفاة محمد بن الحنفیه سنة اربع و ثمانین من الهجرة». امام صادق(علیه السلام) فرمود: محمد حنفیه نمرّد مگر آنکه به امامت علی بن الحسین(علیه السلام) اقرار و اعتراف داشت و وفات او در سال ۸۴ هـ. ق. بود.

امام باقر(علیه السلام) فرمود: «... در بیماری محمد حنفیه من در کنارش بودم و خودم چشم او را بستم و غسلش دادم و کفنش کردم و نماز بر او خواندم و او را به خاک سپردم».

محمد بن خلفه

شیخ محمد بن اسماعیل بغدادی حلی مشهور به ابن خلفه، به سال ۱۲۲۷ یا ۱۲۴۷ هـ. ق. در شهر حلّه وفات یافت و جسد او را به نجف اشرف منتقل کردند.

یا مُهرُ این ابنِ الذی بصلاته *** یعطی الصلّات بعقّة و تکرّم

یا مُهرُ این ابنِ الذی مهر امّه *** ماء الفرات و قلبه منه ظمی

ای اسب، کجاست پسر کسی که در هنگام نماز بخششی همراه با عفت و کرامت دارد؟

ای اسب، کجاست پسر کسی که رود فرات مهریه مادرش بود و جگر او از تشنگی می سوخت؟

محمد بن زید داعی صغیر

در سال ۲۸۳ به دست باکفایت محمد بن زید داعی صغیر، حرم حسینی تجدید بناگردید و قبّه باعظمتی برای قبر مطهر سیدالشهدا (علیه السلام) برپا نمود.

محمد بن سائب

به قولی او همان محمد بن بشر یکی از روایتگران واقعه عاشورا می باشد. در «لسان المیزان» به نقل از «ابو حاتم»، نامبرده را «محمد بن سائب» معرفی نموده و می افزاید: نیای او «بشر» بود و او را به نیایش نسبت داده و محمد بن بشر خوانده اند...

برخی از رجال شناسان او را از یاران پنجمین و ششمین امام نور شمرده اند.

محمد بن عباس بن علی (علیهم السلام)

گویند: حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در میان فرزندان خویش علاقه تامی به محمد داشته، به حدّی که آن پسر را از خود جدا نمی کرده است. روز عاشورا، پس از آنکه حضرت قمرینی هاشم (علیه السلام) برادران خود را کشته دید، خود شمشیر بر کمر فرزند بست و فرمود: ای نور دیده، از محنت آباد جهان به سوی خرم آباد جنان رهسپار شو که ساعتی نمی گذرد به تو ملحق خواهم شد. محمد دست عموی خویش، حسین بن علی (علیه السلام) را بوسید و با عمّه های خود وداع کرد و به میدان شتافت. ابن شهر آشوب نام او را در شمار شهدای کربلا آورده است. شهادت این نوجوان چهارده یا پانزده ساله، پدرش را سخت بیازارد. قاتل او ملعونی از طایفه «بنی دارم» است.

محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله وسلم)

جد بزرگوار حضرت سید الشهداء امام حسین (علیه السلام) و آخرین پیامبر خداوند جلّ و اعلیٰ. ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان. مکنی به ابوالقاسم پیغمبر اسلام. مادر آن حضرت آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن

کلاب بن مره قرشی زهری است. هنگامی که حضرت محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) متولد شد پدرش عبدالله درگذشته بود و گفته اند که آن حضرت به هنگام مرگ پدر هفت یا بیست و هشت ماهه بود. تولد آن حضرت در عام الفیل (اواسط قرن ششم میلادی) (۵۷۱ م.) روز هفدهم ربیع الاول است. پس از ولادت، زنی از سعد بن بکر را به نام حلیمه دختر ابی ذؤیب برای شیردادن او انتخاب کردند. در شش سالگی آن حضرت مادرش آمنه درگذشت و از آن پس حضرت محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) به کفالت جد خود عبدالمطلب درآمد و چون به هشت سالگی رسید عبدالمطلب نیز درگذشت و ابوطالب عم وی سرپرستی او را به عهده گرفت. محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) با عم خود سفری چند به شام رفت و در این سفرها بود که کفایت و امانت او زبان زد شد. خدیجه دختر خویلد که زنی مالدار بود و جماعتی از مردان را برای اداره امور بازرگانی خویش در خدمت داشت صداقت و امانت محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) را شنید و از وی خواست که به اتفاق میسره غلامش مال التجاره ای را که آماده حمل بود برگیرد و به شام برود. محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) این درخواست را پذیرفت و چون بازگشت خدیجه از او خواست که وی را به زنی بگیرد و او پذیرفت. از خدیجه چهار دختر به نام زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه(علیها السلام) و سه پسر به نام قاسم و طاهر و طیب و به روایتی قاسم و طاهر و عبدالله به جهان آمدند. قاسم به مکه درگذشت و او نخستین از فرزندان رسول اکرم است که درگذشته است. خدیجه نخستین همسر رسول اکرم بود و تا او زنده بود رسول اکرم همسر دیگری اختیار نکرد. سپس سوده بنت زمعه بن قیس از بنی عامر را گرفت اما به روایتی ازدواج با وی در سال دهم بعثت در مکه و قبل از ازدواج با عایشه انجام شده است. زنان دیگر حضرت عبارتند از: عایشه بنت ابوبکر، حفصه بنت عمر بن الخطاب، زینب بنت خزیمه، ام سلمه بنت ابوانیه بن المغیره مخزومی، زینب بنت جحش الاسدی، و...

خدیجه و زینب بنت خزیمه در زمان حیات رسول اکرم به ترتیب در مکه و مدینه درگذشتند.

نصب حجرالاسود به دست مبارک رسول اکرم

دیوارهای کعبه بر اثر سیل ویران شده بود و از ارتفاع آن بیشتر از حدود يك قامت نمانده بود و قبیله قریش از اینکه دست به تخریب آن زنند و مجدداً ترمیم و آن را مسقف کنند هراسناک بودند. تاآنکه گنجینه کعبه که در جوف آن قرار داشت به سرقت رفت. قبیله قریش تصمیم گرفت که به تخریب و تجدید بنای آن بپردازند و این واقعه پانزده سال پس از جنگ الفجار و در سی و پنج سالگی حضرت رسول اکرم روی داد. به هر حال کار تجدید بنا و سقف زدن خانه کعبه میان قبایل عرب تقسیم گردید و چون بنای آن به مرحله رکن و نصب حجرالاسود رسید قبایل با یکدیگر به مخالفت برخاستند چه هر قبیله می خواست افتخار نصب حجر را نصیب خود سازد و به دنبال این مخالفت همگی آماده جنگ شدند اما داوری ابوامیه مخزومی مورد قبول کلیه قبایل قرار گرفت و آن اینکه نخستین کس که وارد

مسجد الحرام شود حل این مهم را به عهده گیرد. از قضا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) که مورد اعتماد همگی بود و او را امین می خواندند از در درآمد و قبایل بالاتفاق او را حکم ساختند حضرت فرمود تا پارچه ای آوردند و سنگ را در میان آن گذاردند و هر قبیله ای گوشه ای از آن را گرفت تا به محل برافراشتن آن بردند و سپس حضرت محمد به دست خود سنگ را برداشت و بر دیوار کعبه، آنجا که مقرر بود نصب کرد. حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) هنگامی که در مکه به سر می برد گاه گاه از مردم کناره می گرفت و به غاری در کوه معروف حرا، واقع در کوهی که امروز به جبل النور مشهور است می رفت و به عبادت و تفکر در آیات خدا و اوضاع آفرینش می پرداخت و در همین خلوتها بود که شبی وحی الهی بر او نازل شد و به پیغمبری مبعوث گشت.

مبعث رسول اکرم

بنا به روایتی بعثت آن حضرت در سن چهل سالگی و به روایتی دیگر در سن چهل و سه سالگی بوده است که ده سال پس از بعثت را در مکه و ده سال دیگر را در مدینه گذرانید. ابن اسحاق روایت می کند که حضرت رسول در چهل سالگی مبعوث گردید و سیزده سال در مکه و ده سال را در مدینه به سر برد و گویند که مدت سه سال پنهانی دعوت می فرمود و چون آیه «وانذر عشیرتک الاقربین» نازل گردید دعوت و رسالت خویش را آشکار فرمود. مشهور بین امامیه روز مبعث بیست و هفتم رجب است. ابو عمر گوید که بعثت روز دوشنبه هشتم ربیع الاول سال چهل و یکم عام الفیل بود و نخستین آیه ای که نازل گردید «اقرا باسم ربک الذی خلق. خلق الانسان من علق. اقرا و ربک الاکرم...» بوده و بعضی دیگر روایت کنند که نخستین آیه از قرآن «یا ایها المدثر...» بوده و روایت آنکه آغاز تنزیل قرآن روز جمعه ماه رمضان و بدین آیه بوده «شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن...» و خداوند می فرماید: «و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان» و روز التقای دو گروه مسلمین و مشرکین در بدر صبح روز جمعه هفدهم ماه رمضان است.

دعوت حضرت محمد در مکه با مخالفت سران قریش روبرو شد و آنان در آن هنگام زمام تجارت این شهر را در دست داشتند و برای رونق کار خود از حمایت بتخانه و بت پرستان نیز دریغ نمی کردند. دعوت پیامبر اسلام که بر اساس توحید و بسط و نشر عدالت بود با منافع آنان سازگاری نداشت لذا تا آنجا که توانستند پیروان او را آزار دادند اما به سبب حمایت ابوطالب تا وقتی که وی در حیات بود از آزردن رسول اکرم بیمناک بودند. چون ابوطالب در سال دهم بعثت و خدیجه پس از بیست و چهار سال و شش ماه همسری رسول اکرم (با اختلاف اقوالی که در تاریخ فوت او هست) در گذشتند، پس از مرگ این دو دوست و حامی و یاور مصائب و گرفتاریها به آن حضرت روی آورد و مشرکان پیوسته حضرتش را می آزرند تا سرانجام پیامبر اسلام در بیست و هفتم ماه رمضان سال

دهم بعثت به اتفاق زید بن حارثه به طائف رفت و به دعوت ثقیف پرداخت اما آنان پذیرای وی نگشتند ناگزیر در بیست و سوم ذوالقعدة همان سال به مکه بازگشت.

مهاجرت اصحاب به حبشه

چون آزار مشرکان نسبت به حضرت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و پیروان او شدت یافت رسول و یاران خود را که از خویشاوندان او نبودند رخصت داد تا به سرزمین حبشه روند و این هجرت در سال پنجم بعثت بود هجرت به حبشه دوبار صورت گرفت.

هجرت رسول اکرم به مدینه

در همان وقت که مردم مکه به مخالفت با اسلام و پیغمبر آن برخاسته بودند در شهر یثرب حادثی در جریان بود. دو قبیله اوس و خزرج که در این شهر بسر می بردند بر اثر نزاع با یکدیگر فرسوده و خسته شده بودند در پی کسی بودند که سرپرستی شهر را به عهده گیرد بدین جنگی خانگی پایان دهد. در موسم حج گروهی از مردم مدینه رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) را در مکه ملاقات کردند و دعوت کردند و دعوت او را شنیدند و او را تصدیق کردند و خبر به مردم شهر خود بردند و اسلام اندک اندک در شهر یثرب پراکنده شد و نمایندگان یثرب در دو نوبت با پیغمبر اکرم در عقبه بیعت کردند که به نام عقبه اولی و عقبه ثانیه مشهور است. پس از بیعت انصار و فشار و شکنجه مشرکین به اصحاب حضرت دستور مهاجرت به مدینه را صادر فرمودند و خود به اتفاق ابوبکر در غاری به کوه ثور سه روز یا بیشتر مخفی شدند و از آنجا به مدینه رفتند. پس از اقامت آن حضرت پس از بعثت در مکه به قولی ده سال و به قولی سیزده سال و اکثر قولی پانزده سال را پذیرفتند. خروج حضرت از غار اول ربیع الاول و ورود آن حضرت به مدینه دوازدهم همان ماه روز جمعه بوده است.

حوادث پس از هجرت

بنابر روایتی حضرت رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) شخصا در بیست و یک غزوه شرکت داشت (و به روایتی دیگر بیست و شش غزوه بوده است) نخستین آنها غزوه ودان و آخرین آن غزوه تبوک بوده است و سریه های آن حضرت از زمان ورود به مدینه تا سال رحلت سی و پنج سریه بوده است.

رحلت رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم)

مشهور بین امامیه رحلت آن حضرت روز بیست و هشتم صفر است اما روایات مختلفی در این باب آمده است که به اختصار آنها را در این جا می آوریم :

در روز چهارشنبه دو شب به آخر صفر مانده به سال یازدهم هجرت در خانه میمونه بیمار شد و چون بیماری شدت یافت حضرت را به خانه عایشه منتقل نمودند و ظهر روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول رحلت کرد و روز سه شنبه هنگام غروب آفتاب به خاک سپردند (علیه السلام) و عباس و اهل بیت بر جنازه رسول الله نماز گذاردند و به دنبال آنها مهاجرین و سپس انصار و آنگاه زنان و بعداً بردگان نماز میت ادا نمودند و علی و فضل بن عباس و عباس و صالح (غلام رسول اکرم) و اوس بن خولی انصاری حضرت را غسل دادند و به روایتی اسامة بن زید و عبدالرحمن بن عوف (علیه السلام) بدن را غسل می داد و عباس و فضل و قثم و اسامة و صالح آب می ریختند. در هنگام غسل جامه های حضرت را از تن بیرون نیاوردند و جسد مبارك را در سه برد یمانی و بدون عمامه کفن نمودند. و علی و عباس و فضل و قثم و شقران و اسامة بن اوس بن خولی در قرار دادن رسول اکرم در مدفن با یکدیگر کمک کردند. غلام حضرت قتیفه ای را که بر آن جلوس می فرمود در زیر پهن کرد و از چهار آجر لحدی ساختند و پس از تسطیح بر روی قبر مبارك آب پاشیدند. سن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) هنگام رحلت شصت و سه سال و به روایتی شصت و پنج سال بوده است اما روایت اول صحیح است.

آن حضرت علاقه بسیار شدیدی نسبت به امام حسین (علیه السلام) و برادر گرامیش امام حسن (علیه السلام) داشت و همواره این دو بزرگوار را مورد محبت و اکرام خویش قرار می داد و آنان را سرور جوانان بهشت می نامید.

ام الفضل گوید: روزی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شده و حسین (علیه السلام) را در آغوش آن حضرت گذاشتم. ناگاه حسین (علیه السلام) ادرار کرد و قطره ای از آن به لباس پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید؛ من او را نیشگون گرفتم، به طوری که گریه کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای ام الفضل! آرام! این لباس شسته می شود، و تو فرزندم را آزردی!

پس حسین را در دامن آن حضرت به حال خود گذاردم و بلند شدم تا آب بیاورم. وقتی بازگشتم دیدم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گرید! عرض کردم: ای رسول خدا! برای چه گریه می کنید؟! فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که امت من این فرزندم را خواهند کشت، خداوند شفاعت مرا در روز قیامت نصیب آنها نفرماید».

راویان حدیث گفته اند: وقتی که يك سال کامل از ولادت امام حسین (علیه السلام) سپری شد، دوازده فرشته بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شدند: یکی از ایشان به صورت شیر، دوّمی به صورت پلنگ، سومی به صورت اژدها، چهارمی به صورت آدمیزاد و هشت فرشته دیگر به صورتهای گوناگون بودند که جملگی با چهره های سرخ و گلگون و چشمان گریان و بالهای گسترده،

عرض کردند: ای محمد(صلی الله علیه وآله) بزودی برای فرزندت حسین پسر فاطمه، همان پیش آید که برای هایبل از ناحیه قایل پیش آمد، و بزودی مانند اجر «هایبل» به او داده خواهد شد و بر قاتلش مانند گناه «قایل» بار خواهد گردید.

و در آسمانها فرشته ای باقی نماند جز اینکه بر پیامبر نازل شد و همگی سلام داده و در مصیبت حسین(علیه السلام) به او تسلیت گفتند، و او را به ثوابی که خدا به وی عطا می کند خبر داده و تربت او را به حضرتش عرضه کردند. پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمود: خدایا! خوارکننده حسین را خوار کن، و قاتل او را بکش، و او را به مطلوب خودشان مرسان.

راوی گوید: چون دو سال از ولادت حسین(علیه السلام) گذشت، پیامبر(صلی الله علیه وآله) به سفری که برایش پیش آمده بود رفت، در يك جایی بین راه ایستاد و فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون» و گریست.

وقتی علت گریه را از آن حضرت پرسیدند، فرمود: «این جبرئیل است که مرا از سرزمینی در کنار شط فرات خبر می دهد، به آنجا «کربلا» گفته می شود، که در آن سرزمین، فرزندم حسین پسر فاطمه کشته می شود». کسی پرسید: ای رسول خدا(صلی الله علیه وآله)! چه کسی او را به شهادت می رساند؟ فرمود: «مردی به نام یزید، و گویی به قتلگاه و مرقش می نگرم».

بعد پیامبر(صلی الله علیه وآله) با حالتی غمناک از سفر برگشت، بالای منبر رفت و در حالی که حسن و حسین در مقابل حضرت بودند، خطبه خواند و وعظ و اندرز نمود. وقتی سخنرانی تمام شد، دست راست خود را به روی سر حسن و دست چپ را بر سر حسین گذاشت، سپس سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «خدایا! همانا محمد بنده و فرستاده تو است، و این دو پسر، پاکترین فرد خاندان من و برگزیده فرزندان و خانواده من هستند، و بعد از خود ایشان را در میان امتم به جانشینی می گمارم. همانا جبرئیل به من خبر داد که این پسر (یعنی حسین(علیه السلام)) کشته و خوار خواهد شد! پروردگارا! جانبازی او را مبارك فرما، و وی را از سروران شهیدان قرار بده، و بر قاتل و خوارکننده اش برکت عطا مفرما».

صدای گریه مردم در مسجد بلند شد و ناله و فریاد سردادند. پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: آیا بر حسین گریه می کنید و او را یاری نمی کنید؟ سپس با رنگی افروخته و چهره ای گلگون برگشت، خطبه کوتاه دیگری خواند، و در حالی که از دیدگانش به شدت اشک می ریخت فرمود: ای مردم! من در میان شما دو چیز وزین و گرانبها می گذارم: کتاب خدا و عترتم. یعنی خاندان و نسل من، و آنان که با آب و گل من آمیخته شده و میوه دل من هستند. این دو از هم جدا نمی شوند تا بر من در کنار حوض کوثر درآیند. بدانید و آگاه باشید که من از شما چیزی نمی خواهم به جز آنچه را پروردگارم به من دستور داده تا از شما بخواهم، و آن دوستی نزدیکان من است. مراقب باشید و

بترسید از اینکه فردای قیامت مرا در کنار حوض ببینید و خاندان مرا دشمن داشته یا ستم کرده و یا ایشان را کشته باشید.

محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب (علیهم السلام)

پسر حضرت زینب و عبدالله بن جعفر، که روز عاشورا در رکاب سیدالشهداء (علیه السلام) به شهادت رسید. او و برادرش عون، پس از خروج امام حسین (علیه السلام) از مکه، در میان راه به او پیوستند و در کربلا در نبرد تن به تن با دشمن در محاصره قرار گرفت و به دست عامر بن نهشل تمیمی شهید شد. رجز او در میدان مبارزه اینگونه بود:

نشکو الی الله من العدوان *** قتال قوم فی الردی عمیان

قد ترکوا معالم القرآن *** و محکم التنزیل والتبیین

واظهروا الکفر مع الطغیان

«به خدا شکایت می‌کنم، از دشمنان - قومی که از کوردلی به هلاکت افتاده اند.

نشانه های قرآن را ترک و عوض کردند - قرآنی را که محکم و مبین بود. و کفر و طغیان را آشکار کردند.»

قابل توجه است که انشاء رجز فوق الذکر با آن محتوای عالی و نظم خوب در آن شرایط جنگ حاکی از موقعیت علمی و فرهنگی شهدای کربلا می باشد. محمد در زیارت ناحیه مقدسه مورد عنایت واقع شده است. قاتل او «عامر بن نهشل تمیمی» می باشد. تاریخ طبری قاتل او را «عامر بن نهشل تمیمی» معرفی کرده است.

محمد بن عقیل (علیهما السلام)

خوارزمی محمد را از شهدای کربلا به حساب آورده است. اما شهادت ایشان مورد تردید است.

محمد بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام)

ایشان معروف به محمد اصغر، و از محمد حنفیه کوچکتر بود. در میان صاحبان کتب مقاتل این نکته که محمد اصغر همان ابوبکر بن علی (علیه السلام) می باشد، اختلاف است. مرحوم شیخ مفید معتقد است که ابوبکر کنیه محمد اصغر بوده و مادرش لیلی بنت مسعود دارمیه است. ولی خوارزمی ابوبکر را کنیه عبدالله بن علی دانسته و مادرش را لیلی بنت مسعود معرفی می کند. و طبری محمد بن علی (علیه السلام) را شهید کربلا دانسته و مادرش را ام ولد معرفی می کند. و مرحوم سماوی در جمع این اختلافها می گوید: مادر ابوبکر لیلی بود و نامش یا محمد اصغر و یا عبدالله است. مرحوم شیخ عباس قمی نیز این گفته را انتخاب کرده است.

در هر حال شهادت محمد بن علی (علیه السلام) در کربلا قطعی است و در زیارت ناحیه مقدسه نامش به بزرگی یاد شده است.

قاتلان محمد، تعدادی از جمله: عقبه الغنوی، زجر بن بدر نخعی و مردی از بنی ابان بن دارم بودند. محمد هنگام مبارزه در میدان این گونه رجز می خواند:

شیخی علی ذوالفخار الاطول *** من هاشم الخیر الکریم المفضل
هذا حسین بن النبی المرسل *** عنه نحامی بالحسام المصقل
تقدیه نفسی من اخ مبجل

«سرورم علی (علیه السلام) است که بسیار سربلند است - از هاشم، نیکمرد کریم و بخشنده.

و این حسین فرزند پیامبر فرستاده شده است - با شمشیر آبدیده از او حمایت می کنم.

جانم فدای برادری که بزرگوار است.»

محمد بن علی بن الحسین (علیهم السلام)

امام ابوجعفر، باقر العلوم، پنجمین پیشوای اسلام، جمعه نخستین روز ماه رجب سال پنجاه و هفت هجری در شهر مدینه چشم به جهان گشود. او را «محمد» نامیدند و «ابوجعفر» کنیه و «باقر العلوم» یعنی «شکافنده دانشها» لقب آن گرامی است.

به هنگام تولد هاله ای از شکوه و عظمت نوزاد اهل بیت را فرا گرفته بود، و همچون دیگر امامان پاک و پاکیزه به دنیا آمد.

امام باقر (علیه السلام) از دو سو - پدر و مادر - نسبت به پیامبر و حضرت علی و زهرا (علیهم السلام) می رسد، زیرا پدر او امام زین العابدین فرزند امام حسین، و مادر او بانوی گرامی «ام عبدالله» دختر امام مجتبی (علیه السلام) است. عظمت امام باقر (علیه السلام) زبانزد خاص و عام بود، هر جا سخن از والایی هاشمیان و علویان و فاطمیان به میان می آمد، او را یگانه وارث آن همه قداست و شجاعت و بزرگواری می شناختند و هاشمی و علوی و فاطمیش می خواندند.

راستگوترین لهجه ها و جذاب ترین چهره ها و بخشنده ترین انسانها برخی از ویژگیهای امام باقر (علیه السلام) است.

گوشه ای از شرافت و بزرگواری آن گرامی را در گزارش زیر می خوانیم:

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به یکی از یاران پارسای خود «جابر بن عبدالله انصاری» فرمود: ای جابر! تو زنده می مانی و فرزندم «محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب» را که نامش در تورات باقر است در می یابی بدان هنگام سلام مرا بدو برسان.

پیامبر درگذشت و جابر عمری دراز یافت - و بعدها روزی به خانه امام زین العابدین آمد و امام باقر را که کودکی خردسال بود دید، به او گفت: پیش بیا... امام باقر (علیه السلام) آمد.

گفت : برو...

امام بازگشت. جابر اندام و راه رفتن او را تماشا کرد و گفت : به خدای کعبه سوگند آینه تمام
نمای پیامبر است. آنگاه از امام سجاد پرسید این کودک کیست؟

فرمود : امام پس از من فرزندم «محمد باقر» است.

جابر برخاست و بر پای امام باقر بوسه زد و گفت : فدایت شوم ای فرزند پیامبر (صلی الله علیه
وآله وسلم) سلام و درود پدرت پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را بپذیر چه او تو را سلام
رسانده است.

دیدگان امام باقر پر از اشک شد و فرمود : سلام و درود بر پدرم پیامبر خدا باد تا بدان هنگام که
آسمانها و زمین پایدارند و بر تو ای جابر که سلام او را به من رساندی.

دانش امام باقر (علیه السلام) نیز همانند دیگر امامان از سرچشمه وحی می بود، آنان آموزگاری
نداشتند و در مکتب بشری درس نخوانده بودند، «جابر بن عبدالله» نزد امام باقر (علیه السلام) می آمد
و از آن حضرت دانش فرا می گرفت و به آن گرامی مکرر عرض می کرد : ای شکافنده علوم!
گواهی می دهم تو در کودکی از دانشی خداداد برخورداری!

«عبدالله بن عطاء مکی» می گفت : هرگز دانشمندی را نزد کسی چنان حقیر و کوچک نیافتم که
نزد امام باقر (علیه السلام) «حکم بن عتیبه» که در چشم مردمان جایگاه علمی والایی داشت در پیشگاه
امام باقر چونان کودکی در برابر آموزگار بود.

شخصیت آسمانی و شکوه علمی امام باقر (علیه السلام) چنان خیره کننده بود که جابر بن یزید
جعفی به هنگام روایت از آن گرامی می گفت :

«وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمد بن علی بن الحسین مرا چنین روایت کرد...»

مردی از «عبدالله عمر» مساله ای پرسید و او در پاسخ در ماند، سؤال کننده امام باقر را نشان داد
و گفت از این کودک بپرس و مرا نیز از پاسخ او آگاه ساز. آن مرد از امام پرسید و پاسخی قانع کننده
شنید و برای عبدالله گفت : اینان خاندانی هستند که دانششان خداداد است.

«ابوبصیر» می گوید : با امام باقر (علیه السلام) به مسجد مدینه وارد شدیم، مردم در رفت و آمد
بودند. امام به من فرمود : از مردم بپرس آیا مرا می بینند؟ از هر که پرسیدم آیا ابوجعفر را دیده ای
پاسخ منفی شنیدم، در حالیکه امام در کنار من ایستاده بود. در این هنگام یکی از دوستان حقیقی آن
حضرت «ابوهارون» که نابینا بود به مسجد درآمد. امام فرمود : از او نیز بپرس.

از ابوهارون پرسیدم : آیا ابوجعفر را دیدی؟

فوراً پاسخ داد : مگر کنار تو نایستاده است؟

گفتم : از کجا دریافتی؟

گفت : چگونه ندانم در حالیکه او نور رخشنده ای است.

و نیز «ابوبصیر» می گوید : امام باقر (علیه السلام) از یکی از آفریقاییان حال یکی از شیعیان خود به نام «راشد» را جویا شد. پاسخ داد خوب بود و سلام می رساند.

امام فرمود خدا رحمتش کند.

با تعجب گفت : مگر او مرده است؟

فرمود : آری.

گفت : چه وقت درگذشت؟

فرمود : دو روز پس از خارج شدن تو.

گفت : به خدا سوگند بیمار نبود...

فرمود : مگر هرکس می میرد به جهت بیماری است؟

آنگاه ابوبصیر از امام در مورد آن درگذشته سؤال کرد.

امام فرمود : او از دوستان و شیعیان ما بود، گمان می کنید که چشمهای نابینا و گوشهای شنوایی برای ما همراه شما نیست و چه پندار نادرستی است! به خدا سوگند هیچ چیز از کردارتان بر ما پوشیده نیست پس ما را نزد خودتان حاضر بدانید و خود را به کار نیک عادت دهید و از اهل خیر باشید تا به همین نشانه و علامت شناخته شوید. من فرزندان و شیعیانم را به این برنامه فرمان می دهم. یکی از راویان می گوید در کوفه به زنی قرآن می آموختم، روزی با او شوخی کردم، بعد به دیدار امام باقر شتافتم، فرمود :

آنکه (حتی) در پنهان مرتکب گناه شود خداوند به او اعتنا و توجهی ندارد، به آن زن چه گفتی؟

از شرمساری چهره ام را پوشاندم و توبه کردم و امام فرمود : تکرار نکن.

مردی از اهل شام در مدینه ساکن بود و به خانه امام بسیار می آمد و به آن گرامی می گفت :
«...در روی زمین بغض و کینه کسی را بیش از تو در دل ندارم و با هیچکس بیش از تو و خاندانت دشمن نیستم! و عقیده ام آن است که اطاعت خدا و پیامبر و امیرمؤمنان در دشمنی با توست، اگر می بینی به خانه تو رفت و آمد دارم بدان جهت است که تو مردی سخور و ادیب و خوش بیان هستی!»!

در عین حال امام (علیه السلام) با او مدارا می فرمود و به نرمی سخن می گفت. چندی برنیامد که شامی بیمار شد و مرگ را رویاروی خویش دید و از زندگی نومید شد، پس وصیت کرد که چون درگذرد ابوجعفر «امام باقر» بر او نماز گزارد.

شب به نیمه رسید و بستگانش او را تمام شده یافتند، بامداد وصی او به مسجد آمد و امام باقر (علیه السلام) را دید که نماز صبح به پایان برده و به تعقیب نشسته است، و آن گرامی همواره چنین بود که پس از نماز به ذکر و تعقیب می پرداخت.

عرض کرد :

آن مرد شامی به دیگر سرای شتافته و خود چنین خواسته که شما بر او نماز گزارید.

فرمود : او نمرده است ... شتاب مکنید تا من بیایم.

پس برخاست و وضو و طهارت را تجدید فرمود و دو رکعت نماز خواند و دستها را به دعا برداشت، سپس به سجده رفت و همچنان تا برآمدن آفتاب، در سجده ماند، آنگاه به خانه شامی آمد و بر بالین او نشست و او را صدا زد و او پاسخ داد، امام او را برنشاند و پشتش را به دیوار تکیه داد و شربتی طلبید و به کام او ریخت و به بستگانش فرمود غذاهای سرد به او بدهند و خود بازگشت.

دیری برنیامد که شامی شفا یافت و به نزد امام آمد و عرض کرد :

«گواهی می دهم که تو حجت خدا بر مردمانی...»

«محمد بن منکر» - از صوفیان آن روزگار - می گوید : در روز بسیار گرمی از مدینه بیرون رفتم، ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین را دیدم - همراه با دو تن از غلامانشان - یا دو تن از دوستانش - از سرکشی به مزرعه خویش باز می گردد با خود گفتم : مردی از بزرگان قریش در چنین وقتی در پی دنیاست! باید او را پند دهم.

نزدیک آمدم و سلام کردم، امام در حالی که عرق از سر و رویش می ریخت با تندی پاسخ داد. گفتم : خدا تو را به سلامت بدارد آیا شخصیتی چون شما در این هنگام و با این حال در پی دنیا می رود! اگر در این حالت مرگ در رسد چه می کنی؟

فرمود به خدا سوگند اگر مرگ در رسد در حال اطاعت خداوند خواهم بود زیرا من بدینوسیله خود را از تو و دیگر مردمان بی نیاز می سازم، از مرگ در آن حالت بیمناکم که سرگرم گناهی باشم. گفتم : رحمت خدا بر تو باد، می پنداشتم که شما را پند می دهم اما تو مرا پند دادی و آگاه ساختی. امام چه خانه نشین باشد و چه در متن اجتماع در مقام امامتش تفاوتی رخ نمی دهد زیرا امامت چونان رسالت، منصبی است خدایی و مردمان را نمی رسد که بدخواه خویش امامی برگزینند.

غاصبان و متجاوزان همواره به مقام والای امام رشک می بردند و به هر وسیله برای غصب و تصرف حکومت و خلافت که ویژه امامان بود دست می یازیدند و در راه این منظور از هیچ جنایتی نیز باک نداشتند.

برخی از دوران امامت امام باقر(علیه السلام)مقارن حکومت ظالمانه هشام بن عبدالملك اموی بود و هشام و دیگر امویان به خوبی می دانستند که اگر حکومت ظاهر را با ستم و جنایت به غصب گرفته اند هرگز نمی توانند حکومت در دلها را از خاندان پیامبر برابیند.

عظمت معنوی امامان گرامی چنان گیرا بود که گاه دشمنان و غاصبان خود مرعوب می ماندند و به تواضع برمی خاستند :

هشام در یکی از سالها به حج آمده بود و امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) نیز جزو حاجیان بودند، روزی امام صادق(علیه السلام) در اجتماع عظیم حج ضمن خطابه ای فرمود.

«سپاس خدای را که محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را به راستی فرستاد و ما را به او گرمی ساخت، پس ما برگزیدگان خدا در میان آفریدگان و جانشینان خدا (در زمین) هستیم، رستگار کسی است که پیرو ما باشد و شوربخت آن که با ما دشمنی ورزد.»

امام صادق(علیه السلام) بعدها می فرمود: گفتار مرا به هشام خبر بردند ولی متعرض ما نشد تا به دمشق بازگشت و ما نیز به مدینه برگشتیم به حاکم خود در مدینه فرمان داد تا من و پدرم را به دمشق بفرستد.

به دمشق درآمدیم و هشام تا سه روز ما را بار نداد، روز چهارم بر او وارد شدیم، هشام بر تخت نشسته بود و درباریان در برابرش به تیراندازی و هدف گیری سرگرم بودند. هشام پدرم را به نام صدا زد و گفت: با بزرگان قبیله ات تیراندازی کن. پدرم فرمود: من پیر شده ام و تیراندازی از من گذشته است، مرا معذور دار.

هشام اصرار ورزید و سوگند داد که باید این کار را بکنی و به پیرمردی از بنی امیه گفت کمانت را به او بده پدرم کمان برگرفت و تیری به زه نهاد و پرتاب کرد، اولین تیر درست در وسط هدف نشست، دومین تیر را در کمان نهاد و چون شست از پیکان برداشت بر پیکان تیر اول فرود آمد و آن را شکافت، تیر سوم و چهارم بر سوم... و نهم بر هشتم نشست، فریاد از حاضران برخاست، هشام بی قرار شد و فریاد زد: آفرین اباجعفر! تو در عرب و عجم سرآمد تیراندازی، چطور می پنداری زمان تیراندازی تو گذشته است... و در همان هنگام تصمیم بر قتل پدرم گرفت و سر به زیر افکنده فکر می کرد و ما در برابر او ایستاده بودیم، ایستادن ما طولانی شد و پدرم از این بابت به خشم آمد و آن گرمی چون خشمگین می شد به آسمان می نگریست و خشم در چهره اش آشکار می شد، هشام غضب او را دریافت و ما را به سوی تخت خود فراخواند و خود برخاست و پدرم را در برگرفت و او را بردست راست خود بر تخت نشانید و مرا نیز در برگرفت و بر دست راست پدرم نشانید، و با پدرم به گفتگو نشست و گفت قریش چون تویی را در میان خود دارد بر عرب و عجم فخر می کند، آفرین بر تو، تیراندازی را چنین از چه کسی و در چند مدت آموخته ای؟

پدرم فرمود: می دانی که مردم مدینه تیراندازی می کنند و من در جوانی مدتی به این کار می پرداختم و بعد ترك کردم تا هم اکنون که تو از من خواستی.

هشام گفت از آن گاه که خویش را شناختم تا کنون تیراندازی بدین زبردستی ندیده بودم و گمان نمی کنم کسی در روی زمین چون تو بر این هنر توانا باشد، آیا فرزندان جعفر نیز می تواند همچون تو تیراندازی کند؟

فرمود: ما «کمال» و «تمام» را به ارث می بریم، همان کمال و تمامی که خدا بر پیامبرش فرود آورد آنجا که می فرماید: «اليوم اکملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً»... زمین از کسی که بر این کارها کاملاً توانا باشد خالی نمی ماند.

چشم هشام با شنیدن این جملات در حدقه گردید و چهره اش از خشم سرخ شد، اندکی سر فروافکند دوباره سر برداشت و گفت : مگر ما و شما از دودمان «عبدمناف» نیستیم که در نسبت برابریم؟

امام فرمود : آری اما خدا ما را ویژگیهایی داده که به دیگران نداده است.

پرسید : مگر خدا پیامبر را از خاندان «عبدمناف» به سوی همه مردم و برای همه مردم از سفید و سیاه و سرخ نفرستاده است؟ شما از کجا این دانش را به ارث برده اید در حالیکه پس از پیامبر اسلام پیامبری نخواهد بود و شماییان پیامبر نیستید؟

امام بی درنگ فرمود : خداوند در قرآن به پیامبر می فرماید : «زبانست را پیش از آن که به تو وحی شود برای خواندن قرآن حرکت مده» پیامبری که به تصریح این آیه زبانش تابع وی است به ما ویژگیهایی داده که به دیگران نداده است و به همین جهت با برادرش علی(علیه السلام) اسراری را می گفت که به دیگران هرگز نگفت و خداوند در این باره می فرماید : «وتعیها اذن واعیه» - یعنی آنچه به تو وحی می شود و اسرار تو را - گوشه فرآگیرنده فرا می گیرد.

و پیامبر خدا به علی(علیه السلام) فرمود : از خدا خواستم که آن را گوش تو قرار دهد. و نیز علی بن ابیطالب(علیه السلام) در کوفه بود فرمود: «پیامبر خدا هزار در از دانش به روی من گشود که از هر در هزار در دیگر گشوده شد...» همانطور که خداوند پیامبر را کمالاتی ویژه داد پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) نیز علی(علیه السلام) را برگزید و چیزهایی به او آموخت که به دیگران نیاموخت و دانش ما از آن منبع فیاض است و تنها ما آن را به ارث برده ایم نه دیگران.

هشام گفت : علی مدعی علم غیب بود حال آن که خدا کسی را بر غیب دانا نساخت.

پدرم فرمود : خدا بر پیامبر خویش کتابی فرود آورد که در آن همه چیز از گذشته و آینده تا روز رستاخیز بیان شده است زیرا در همان کتاب می فرماید : «و نزلنا عليك الكتاب تبياناً لكل شئینی» - بر تو کتابی فرو فرستادیم که بیان کننده همه چیز است - و در جای دیگر فرمود : «همه چیز را در کتاب روشن به حساب آوردیم» و نیز : هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم» و خداوند به پیامبر فرمان داد همه اسرار قرآن را به علی بیاموزد، و پیامبر به امت می فرمود : علی از همه شما در قضاوت داناتر است...

هشام ساکت ماند... و امام از بارگاه او خارج شد.

«عبدالله بن نافع» از دشمنان امیرمؤمنان حضرت علی(علیه السلام) بود و می گفت : اگر در روی زمین کسی بتواند مرا قانع سازد که در کشتن «خوارج نهروان» حق با علی بوده است من بدو روی خواهم آورد. اگر چه در مشرق یا مغرب بوده باشد.

به عبدالله گفتند : آیا می پنداری فرزندان علی(علیه السلام) نیز نمی توانند به تو ثابت کنند؟ گفت

مگر در میان فرزندان او دانشمندی هست؟

گفتند : این خود سند نادانی توست! مگر ممکن است در دودمان حضرت علی(علیه السلام) دانشمندی نباشد؟ پرسید : در این زمان دانشمندان کیست، امام باقر(علیه السلام) را به او معرفی کردند و او با یاران خویش به مدینه آمد و از امام تقاضای ملاقات کرد....
امام به یکی از غلامان خویش فرمان داد بار و بنه او را فرود آورد و به او بگوید فردا نزد امام حاضر شود.

بامداد دیگر عبدالله با یاران خویش به مجلس امام آمد و آن گرامی نیز فرزندان و بازماندگان مهاجران و انصار را فراخواند و چون همه گرد آمدند امام در حالیکه جامه ای سرخ قام بر تن داشت و دیدارش چون ماه فریبنده و زیبا بود فرمود :

سپاس ویژه خدایی است که آفریننده زمان و مکان و چگونگی هاست و حمد خدایی را که نه چرت دارد و نه خواب. آن چه در آسمانها و زمین است ملك اوست... گواهم که جز الله خدایی نیست و محمد بنده برگزیده و پیامبر اوست، سپاس خدایی را که به نبوتش ما را گرامی داشت و به ولایتش ما را مخصوص گردانید.

ای گروه فرزندان مهاجر و انصار! هر کدامتان فضیلتی از علی بن ابیطالب به خاطر دارید بگویید.

حاضران هر يك فضیلتی بیان کردند تا سخن به «حدیث خیبر» رسید، گفتند : پیامبر در نبرد با یهودان خیبر، فرمود : «لَاعْطِينَ الرَّايَةَ خُدا رَجُلًا يَحِبُّ اللهُ وَ رَسُوْلَهُ وَ يَحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُوْلَهُ كَرارًا غَيْرَ فَرارٍ لايَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللهُ عَلَيَّ يَدِيَه.» «فردا پرچم را به مردی می سپارم که دوستدار خدا و پیامبر است و خدا و پیامبر نیز او را دوست می دارند، رزم آوری است که هرگز فرار نمی کند و از نبرد فردا باز نمی گردد تا خداوند به دست او حصار یهودان را فتح فرماید.»

- و دیگر روز پرچم را به امیرمؤمنان سپرد و آن گرامی با نبرد شگفتی آفرین یهودان را منهزم ساخت و قلعه عظیم آنان را گشود.

امام باقر(علیه السلام) به عبدالله بن نافع فرمود : درباره این حدیث چه می گویی؟

گفت : حدیث درستی است اما علی بعدها کافر شد و خوارج را به ناحق کشت!

فرمود : مادرت در سوگ تو بنشیند، آیا خدا آنگاه که علی را دوست می داشت می دانست که او «خوارج» را می کشد یا نمی دانست؟ اگر بگویی خدا نمی دانست که کافر خواهی بود.

گفت : می دانست.

فرمود : خدا او را بدان جهت که فرمانبردار اوست دوست می داشت یا به جهت نافرمانی و گناه.
گفت : چون فرمانبردار خدا بود خداوند او را دوست می داشت (یعنی اگر در آینده نیز گناهکار می بود خداوند می دانست و هرگز دوستدار او نمی بود پس معلوم می شود کشتن خوارج طاعت خدا بوده است.)

فرمود : برخیز که محکوم شدی و جوابی نداری.

عبدالله برخاست و این آیه را تلاوت کرد : «حتی یتبین لكم الخیط الابيض من الخیط الاسود من الفجر» اشاره به آن که حقیقت چون سپیده صبح آشکار شد - و گفت «خدا بهتر می داند رسالت خویش را در چه خاندانی قرار دهد.»

در سده اول هجری صنعت کاغذ در انحصار رومیان بود و مسیحیان مصر نیز که کاغذ می ساختند به روش رومیان و بنابر مسیحیت نشان «اب و ابن و روح» بر آن می زدند، «عبدالملك اموی» مرد زیرکی بود، کاغذی از این گونه را دید و در مارك آن دقیق شد و فرمان داد آن را برای او به عربی ترجمه کنند، و چون معنای آن را دریافت خشمگین شد که چرا در مصر که کشوری اسلامی است باید مصنوعات چنین نشانی داشته باشد، بی درنگ به فرماندار مصر نوشت که از آن پس بر کاغذها شعار توحید - شهد اللّٰه انه لا اله الا هو - بنویسند و نیز به فرمانداران سایر ایالات اسلامی نیز فرمان داد کاغذهایی را که نشان مشرکانه مسیحیت دارد از بین ببرند و از کاغذهای جدید استفاده کنند.

کاغذهای جدید با نشان توحید اسلامی رواج یافت و به شهرهای روم نیز رسید و خبر به قیصر بردند و او در نامه ایی به «عبدالملك» نوشت :

صنعت کاغذ همواره با نشان رومی می بود و اگر کار تو در منع آن درست است پس خلفای گذشته اسلام خطاکار بوده اند و اگر آنان به راه درست رفته اند پس تو در خطا هستی، من همراه این نامه برای تو هدیه ای فرستادم و دوست دارم که اجناس نشان دار را به حال سابق واگذاری و پاسخ مثبت تو موجب سپاسگذاری ما خواهد بود. عبدالملك هدیه را پذیرفت و به قاصد قیصر گفت : این نامه پاسخی ندارد.

قیصر دیگر بار هدیه ای دوچندان دفعه پیش برای او گسیل داشت و نوشت:

گمان می کنم چون هدیه را ناچیز دانستی نپذیرفتی، اینک دو برابر فرستادم و مایلم هدیه را همراه خواسته قبلی من بپذیری. عبدالملك باز هدیه را رد کرد و نامه را نیز بی جواب گذاشت.

قیصر این بار به عبدالملك نوشت : دو بار هدیه مرا رد کردی و خواسته مرا برنیوردی برای سوم بار هدیه را دو چندان سابق فرستادم و سوگند به مسیح اگر اجناس نشان دار را به حال پیش برنگردانی فرمان می دهم تا زر و سیم را با دشنام به پیامبر اسلام سکه بزنند و تو می دانی که ضرب سکه ویژه ما رومیان است، آن گاه چون سکه ها را با دشنام به پیامبرتان ببینی عرق شرم بر پیشانی می نشیند، پس همان بهتر که هدیه را بپذیری و خواسته ما را برآوری تا روابط دوستانه مان چون گذشته پابرجا بماند.

عبدالملك در پاسخ بیچاره ماند و گفت فکر می کنم که ننگین ترین مولودی که در اسلام زاده شده من باشم که سبب این کار شدم که به رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)دشنام دهند و با مسلمانان

به مشورت پرداخت ولی هیچکس نتوانست چاره ای بیندیشد، یکی از حاضران گفت : تو خود راه چاره را می دانی اما به عمد آن را وامی گذاری!

عبدالملك گفت : وای بر تو، چاره ای که من می دانم کدامست؟

گفت : باید از «باقر» اهل بیت چاره این مشکل را بجویی.

عبدالملك گفتار او را تصدیق کرد و به فرماندار مدینه نوشت «امام باقر(علیه السلام) را با احترام به شام بفرستد، و خود فرستاده قیصر را در شام نگهداشت تا امام(علیه السلام) به شام آمد و داستان را به او عرض کردند، فرمود :

تهدید قیصر در مورد پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) عملی نخواهد شد و خداوند این کار را بر او ممکن نخواهد ساخت و راه چاره نیز آسان است، هم اکنون صنعتگران را گردآور تا به ضرب سکه بپردازند و بر يك رو سوره توحید و بر روی دیگر نام پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را نقش کنند و بدین ترتیب از مسكوكات رومی بی نیاز می شویم. و توضیحاتی نیز در مورد وزن سکه ها فرمود تا وزن هر ده درهم از سه نوع سکه هفت مثقال باشد و نیز فرمود نام شهری که در آن سکه می زنند و تاریخ سال ضرب را هم بر سکه ها درج کنند.

عبدالملك دستور امام را عملی ساخت و به همه شهرهای اسلامی نوشت که معاملات باید با سکه های جدید انجام شود و هرکس از سابق سکه ای دارد تحویل دهد و سکه اسلامی دریافت دارد، آنگاه فرستاده قیصر را از آنچه انجام شده بود آگاه ساخت و بازگرداند.

قیصر را از ماجرا خبر دادند و درباریان از او خواستند تا تهدید خود را عملی سازد، قیصر گفت : من خواستم عبدالملك را به خشم آورم و اینك این کار بیهوده است چون در بلاد اسلام دیگر با پول رومی معامله نمی کنند.

در مکتب امام ابو جعفر باقر العلوم - که درود فرشتگان بر او - شاگردانی نمونه و ممتاز پرورش یافتند که اینك به نام برخی از آنان اشاره می شود :

۱- «ابان بن تغلب» : محضر سه امام را دریافته بود - امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق(علیهم السلام) - ابان از شخصیت های علمی عصر خود بود و در تفسیر، حدیث، فقه، قرائت و لغت تسلط بسیاری داشت. والایی دانش ابان چنان بود که امام باقر(علیه السلام) بدو فرمود در مسجد مدینه بنشین و برای مردمان فتوی بده زیرا دوست دارم مردم چون تویی را در میان شیعیان ما ببینند.

ابان هر وقت به مدینه می آمد حلقه های درس می شکست و در مسجد جایگاه خطابه پیامبر را برای تدریس او خالی می کردند.

چون خبر درگذشت ابان را به امام صادق(علیه السلام) عرض کردند فرمود : به خدا سوگند مرگ ابان قلبم را به درد آورد.

۲- «زراره»: دانشمندان شیعه میان پروردگان امام باقر و امام صادق (علیه السلام) شش تن را برتر می‌شمردند و زراره یکی از آنهاست. امام صادق (علیه السلام) خود می‌فرمود: اگر «برید بن معویه» و «ابوبصیر» و «محمد بن مسلم» و «زراره» نمی‌بودند آثار پیامبری (معارف شیعه) از میان می‌رفت، آنان بر حلال و حرام خدا امینند.

و باز می‌فرمود: «برید» و «زراره» و «محمد بن مسلم» و «احول» در زندگی و مرگ نزد من محبوبترین مردمانند.

زراره در دوستی امام چنان استوار بود که امام صادق (علیه السلام) ناگزیر شد برای حفظ جان او به عیب‌جویی و بدگویی او تظاهر کند و در پنهان بدو پیام داد اگر از تو بدگویی می‌کنم برای ایمن داشتن توست زیرا دشمنان، ما را به هرکس علاقمند ببینند به آزار او می‌کوشند... و تو به دوستی ما شهرت داری و من ناچارم چنین تظاهر کنم... زراره از قرائت و فقه و کلام و شعر و ادب عرب بهره‌ای گسترده داشت و نشانه‌های فضیلت و دینداری در او آشکار بود.

۳- «کمیت اسدی»: شاعری سرآمد بود و زبان‌گوییش در قالب نغز شعر در دفاع از اهل بیت سخنان پرمغز می‌سرود، شعرش چنان کوبنده و رسواگر بود که پیوسته از طرف خلفای اموی تهدید به مرگ می‌شد.

بازگو کردن حقایق و به ویژه دفاع از اهل بیت پیامبر در آن زمان چنان خطرناک بود که جز مردان مرد جرأت اقدام بدان نداشتند، و کمیت از قویترین چهره‌هایی است که در دوران حکومت اموی از مرگ نهراسید و تا آنجا که یارایش بود حق گفت و سیمای امویان را بر مردم آشکار ساخت.

کمیت در برخی از اشعار خویش امامان راستین را در برابر بنی امیه چنین معرفی می‌کند:

«آن راهبران دادگر همچون بنی امیه نیستند که انسانها و حیوانها را یکی بدانند، آنان همچون عبدالملك و ولید و سلیمان و هشام اموی نیستند که چون بر منبر نشینند سخنانی بگویند که خود هرگز عمل نمی‌کنند، امویان سخنان پیامبر را می‌گویند اما خود کارهای زمان جاهلیت را انجام می‌دهند.»

کمیت شیفته امام باقر (علیه السلام) بود و در راه این مهر خویشتن را فراموش می‌کرد، روزی در برابر امام و در مدح او اشعار شیوایی را که سروده بود می‌خواند، امام به کعبه رو کرد و سه بار فرمود: خدایا کمیت را رحمت کن آنگاه به کمیت فرمود صد هزار درهم از خاندانم برای تو جمع آوری کرده‌ام.

کمیت گفت: به خدا سوگند هرگز سیم و زر نمی‌خواهم، فقط یکی از پیراهنهای خود را به من عطا فرمایید. و امام پیراهن خود را به او داد.

روزی دیگر در خدمت امام باقر نشسته بود، امام به دلالتگی از زمانه این شعر برخوردار:

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم *** لم یبق الا شاتم او حاسد

«رادمردانی که مردم در پناهشان زندگی می‌کردند رفتند و جز حسودان یا بدگویان کسی باقی نمانده است.»

و بقى على ظهر البسيطة واحد *** فهو المراد و انت داك الواحد
«اما بر روی زمین يك تن از آن بزرگمردان باقی است که هم او مراد جهانیان است و تو آن يك تن هستی.»

۴- «محمد بن مسلم»: فقيه اهل بیت و از یاران راستین امام باقر و امام صادق (علیه السلام) بود، چنانکه گفتیم امام صادق (علیه السلام) او را یکی از آن چهار تن به شمار آورده که آثار پیامبری بوجودشان پابرجا و باقی است.

محمد کوفی بود و برای بهره گرفتن از دانش بیکران امام باقر (علیه السلام) به مدینه آمد و چهار سال در مدینه ماند.

«عبدالله بن ابی یغفور» می‌گوید به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم گاه از من سؤالاتی می‌شود که پاسخ آن را نمی‌دانم و به شما نیز دسترسی ندارم، چه کنم؟

امام «محمد بن مسلم» را به من معرفی کرد و فرمود: چرا از او نمی‌پرسی....
در کوفه زنی شب هنگام به خانه محمد بن مسلم آمد و گفت: همسر پسر من مرده است و فرزندی زنده در شکم دارد، تکلیف ما چیست؟

«محمد بن مسلم» گفت: بنابر آنچه امام باقر العلوم (علیه السلام) فرموده است باید شکم او را بشکافند و بچه را بیرون آورند، سپس مرده را دفن کنند.

آنگاه از زن پرسید مرا از کجا یافتی؟
زن گفت: این مسأله را به نزد «ابوحنیفه» بردم و او گفت در این باره چیزی نمی‌دانم ولی به نزد محمد بن مسلم برو و اگر فتوایی داد مرا آگاه ساز....

دیگر روز محمد بن مسلم در مسجد کوفه «ابوحنیفه» را دید که در جمع اصحاب خویش همان مسأله را طرح کرده می‌خواهد پاسخ را به نام خود به آنان بگوید!

«محمد» به طعنه سرفه ای کرد و ابوحنیفه دریافت و گفت «خدایت بیامرزد بگذار زندگی کنیم.»
امام باقر العلوم هفتم ذیحجه سال ۱۱۴ هجری در پنجاه و هفت سالگی در زمان ستمگر اموی «هشام بن عبدالملک» مسموم و شهید شد، در شامگاه وفات به امام صادق (علیه السلام) فرمود: «من امشب جهان را بدرود خواهم گفت: هم اکنون پدرم را دیدم که شربت گوارا نزد من آورد و نوشیدم و مرا به سرای جاوید و دیدار حق بشارت داد.»

دیگر روز تن پاک آن دریای بیکران دانش خدایی را در خاک بقیع کنار آرامگاه امام مجتبی و امام سجاد (علیه السلام) به خاک سپردند، سلام خدا بر او باد.

آن حضرت در روز عاشورا چهار سال از سن شریفش می‌گذشت و جزء اسرای اهل بیت سیدالشهداء(علیه السلام) بود. روایات و اخبار بسیاری در رابطه با واقعه عاشورا از آن امام همام نقل شده است.

محمد بن عمیر بن عطار

«محمد بن عمیر بن عطار» از چهره های معروف طایفه «دارم» که از قبایل مهم «عراق» بود، محسوب می‌شود و نام او همیشه به بزرگی و بزرگواری یاد می‌شد.

ابن ابی الحدید می‌نویسد: روزی در مجلس عبدالملک مروان خلیفه اموی، راجع به طایفه «بنی دارم» بحث به میان آمد، یکی از حاضران به عبدالملک گفت: «ای امیرمؤمنان! علت معروفیت بنی دارم، این است که آنان مردمی پُر اولادند و به خاطر کثرت طایفه و جمعیت، نامشان باقی مانده است.

عبدالملک که خود مردی نسب شناس و مردم شناس بود گفت: چه می‌گویی؟! معروفیت آنان به خاطر کثرت اولاد و نسل آنان نبود، مگر «لقیط بن زراره» و «قعقاع بن معبد» و «محمد بن عمیر» از این طایفه نبودند؟ با این که اینان عقیم بودند و نسلی از خود بجای نگذاشتند، اما شهرت آنان، در عرب پیچیده و اضافه کرد: «والله لاتنسی العرب هذه الثلاثة ابداً!؛ به خدا سوگند که عرب هیچگاه یاد این سه نفر را فراموش نخواهد کرد.»

لازم به توضیح است که محمد بن عمیر از چهره های معروف شیعه عراق بود و مردی بزرگ از طایفه «دارم». مختار، او را به عنوان استاندار استان وسیع آذربایجان و قسمت‌های شمال عراق و شمال غربی ایران منصوب کرد. این مرد در ماجرای شورش اشراف کوفه و ضدانقلابیون از مختار برید و به جرگه مخالفین وی پیوست.

محمد بن قیس

وی از روایتگران واقعه جانسوز عاشورا است. از وی، جریان نامه امام(علیه السلام) به مردم کوفه بوسیله «قیس بن مسهر» و شهادت او، نامه «مسلم» به سالارش حسین(علیه السلام)، سخنان «عبدالله بن مطیع» به آن حضرت و پاسخ او و شهادت حبیب بن مظاهر روایت شده است.

وی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. محمد بن قیس در به ثمر رسیدن قیام مختار نقش مهمی را ایفا نمود.

رجال شناسان او را از یاران دو امام نور حضرت باقر و صادق(علیهما السلام) و فردی مورد اعتماد و درست اندیش و مدافع فرهنگ اهل بیت شمرده اند...

محمد بن کثیر

از بزرگان و شیعیان کوفه و از سلحشورانی بود که به هنگام شهادت مسلم بن عقیل در کوفه ... محمد بن کثیر و پسرش که از یاوران مسلم و از اصحاب ابی عبدالله بودند مانند هانی دستگیر و به شهادت رسید.

محمد بن کعب بن قرظہ

وی از هواداران و امرای تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود که فرمانداری «بهبقباد میانی» را به عهده داشت.

این شخص، همان «محمد بن کعب قرظی» می باشد که متوفای سال ۱۰۸ هـ. ق است. وی از اکابر شیعه و از روایت و برجستگان علم و حدیث و چهره های بنام تابعین بود و در کتب تاریخ و حدیث، روایاتی از او نقل شده است و ابن اثیر و ابن ابی الحدید از او نقل کرده اند.

محمد بن مسلم بن عقیل (علیه السلام)

فرزند جناب مسلم بن عقیل (علیه السلام) بود. وی همراه برادرش «ابراهیم» در واقعه کربلا اسیر شدند. ابن زیاد دستور داد با کمک «مشکور» پیرمرد زندانبان که هوادار اهل بیت بود، شبانه از زندان گریختند. شب به خانه زنی پناه بردند که شوهرش در سپاه ابن زیاد بود. وقتی شوهرش «حارث» فهمید، آن دو را کنار رود فرات برد و بی رحمانه سر از تنشان جدا کرد و پیکرشان را در فرات افکند و سرهای آن دو را برای دریافت جایزه، نزد ابن زیاد برد. در کنار فرات در چهار فرسنگی کربلا شهری است به نام مسیب که نزدیک آن آرامگاه آبادی است که گویند قبر مطهر محمد و ابراهیم، پسران مسلم بن عقیل داخل آن است.

او یک سال کوچکتر از برادرش عبدالله بوده و مادرش ام ولد (کنیز) می باشد. و بنابر روایتی از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)، لقبی بن ایاس و ابو مرهم ازدی، محمد بن مسلم (علیه السلام) را به شهادت رسانیدند.

و بنا به نقل مرحوم محدث قمی، بعد از شهادت عبدالله بن مسلم، آل ابوطالب همگی به لشکر کوفه حمله کردند، حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) که چنین دید به ایشان فرمود: «صبراً علی الموت یا بنی عمو متی؛ صبور باشید در مقابل این مرگ ای عموزادگانم».

هنوز از میدان برنگشته بودند که محمد بن مسلم بن عقیل به زمین افتاده و به شهادت رسید.

محمد بن مطاع جعفری

مردی جنگاور و شجاع و از صالحان و شیعیان عترت طاهرین و از شهدای کربلا و عاشورای حسینی است که با برادرش عمرو جعفی پس از پیکار و کارزار با دشمن و کشتن جمعی از سپاه ابن زیاد در کربلا شهید شدند.

محمد بن هاشم خالدی

ابوبکر محمد بن هاشم بن وعله، خالدی کبیر. او از اهالی خالدیه، قریه ای از قرای موصل بوده و به سال ۳۸۶ هـ. ق. وفات یافته است.

أظلم فی کربلاء یومهم *** ثم تجلی و هم ذبائح

عفرتم بالثری جبین فتی *** جبریل بعد الرسول ماسحه

روز قتل آنان کربلا خیلی تاریک شد (در هنگام جنگ گرد و غبار زیادی برخاسته و هوا را تیره

کرده بود) و هنگامی که روشن شدی سر همه آنان از بدن جدا شده بود.

(ای مردم)، پیشانی جوانی را به خاک کشیدید که بعد از رسول خدا، جبرئیل به آن دست

می کشید.

محمد جواد بن حسن

پانزدهمین کلیددار بارگاه نورانی امام حسین (علیه السلام).

سیدمحمد جواد بن حسن که از «آل طعمه فائزی» بود از سال ۱۲۹۲ تا آخر عمر خویش ۱۳۰۹

افتخار تولیت آستان مقدس حسینی را عهده دار بود.

محمد حسین آذربایجانی

والدش آقا محمد علی کتابخوان از مردم ارومیه آذربایجان بود که در کمیایت (پاکستان) اقامت

گزید و محمد حسین در آنجا متولد شد. پس از چند سال به همراه والد خود به ایران رفته به اکتساب

هنر مشغول گشت و مشق روضه خوانی به حد کمال رسانید و سپس به دارالریاسه لکهنو رسیده داخل

زمره کتابخوانان شاه اود گشت و کتابی متضمن مصائب اهل بیت (علیه السلام) مسمی به «مجالس

الاجبار» تألیف نمود.

* * *

از خون سر، محاسن شه چون خضاب شد *** آن لحظه از کسوف به در آفتاب شد

برخواست شور ناله زکروبیان قدس *** از صدمه فلک به زمین اضطراب شد

در ماتمش گریست جهان آنچنان کزو *** در چار موج اشک، فلک چون حباب شد

محمد خضری بگ

از نویسندگان معاصر مصری و سنی مذهب است. وی در کتاب تاریخ الامم الاسلامیه می نویسد : «حادثه قتل در اثر بی احتیاطی و بدون مال اندیشی خودش به پایان رسید زیرا حسین بن علی(علیهما السلام)سخن تمام کسانی را که او را از رفتن به عراق منع نمودند به دیوار زد و فقط به اهل عراق بواسطه نامه هایشان حسن ظن پیدا نمود و همان اهل عراق با او به جنگ برخاستند و حاصل، اینکه حسین خطای بزرگی مرتکب شد زیرا خروج او مایه تفرقه امت اسلام و تا امروز باعث اختلاف و ترك الفت مسلمانان گردیده است و البته این مرد امری را طلب نمود که شرایط برای او جمع نشده بود و موانع بین او و بین مقصودش حاصل گردید و بالتبجیه کشته شد و از یزید هم هنگام مخالفت حسین آن همه ظلم و ستمی که موجب قیام حسین باشد هنوز ظاهر نشده بود!!!»

محمد رضا شبیبی

شیخ محمد رضا بن شیخ جواد بطاحی نجفی، به سال ۱۳۰۶ هـ. ق. در نجف متولد شده و در سال ۱۳۸۵ هـ. ق. وفات یافت. او از پیشگامان حرکت فکری و نهضت وطنی عراق بود.
ما بال بجدل لابلت مضاجعه *** قد حز اصبعه فی مخدم ذرب
لو کان یطلب منه بذل خاتمه *** لقال هاک، و هذا قبل فعل ابي
بجدل، که جاودان درهای خیر بر او بسته باد، چرا به طمع انگشتی، انگشت او را با شمشیر
قطع کرد؟
اگر او انگشتی را از خود آن حضرت می طلبید، به او می فرمود: به تو بخشیدم چون قبل از
این پدرم نیز این کار را کرده است.

محمد رضا شفیعی کدکنی باز در خاطره ها یاد تو ای رهرو عشق *** شعله سرکش آزادی افروخته است
یک جهان بر تو و بر همت و مردانگی ات *** از سر شوق و طلب، دیده جان دوخته است

* * *

نقش پیکار تو در صفحه تاریخ جهان *** می درخشند چو فروغ سحر از ساحل شب
پرتوش بر همه کس تابد و می آموزد *** پایداری و وفاداری، در راه طلب

* * *

چهر رنگین شفق می دهد از خون تو یاد *** که ز جان بر سر پیمان ازل ریخته شد
راست چون منظره تابلو آزادی *** که فروزنده به تالار شب آویخته شد

* * *

رسم آزادی و پیکار حقیقت جویی *** همه جا صفحه تابنده آیین تو بود

آنچه بر ملت اسلام حیاتی بخشید *** جنبش عاطفه و نهضت خونین تو بود

* * *

تا زخون تو جهانی شود از بند آزاد *** بر سر ایده انسانی خود جان دادی
در ره کعبه حق جویی و مردی و شرف *** آفرین بر تو که هفتاد و دو قربان دادی

* * *

آن که از مکتب آزادی ات درس آموخت *** پیش آمال ستمگر ز چه تسلیم شود
زور و سرمایه دشمن نفریب او را *** که اسیر ستم مردم دژخیم شود

* * *

رهرو کعبه عشقی و در آفاق وجود *** با پر شوق سوی دوست بر آری پرواز
یگه تاز ملکوتی که به صحرای ازل *** روی از خواسته عشق نتابیدی باز

* * *

جان به قربان تو ای رهبر آزادی و عشق *** که روانت سر تسلیم نیاورد فرود
زان فداکاری مردانه و جانبازی پاک *** جاودان بر تو و بر عشق و وفای تو درود

محمد صالح بن عبدالحسین

هیجدهمین کلیددار بارگاه منور امام حسین (علیه السلام).

سید محمد صالح به امر پدر از سال ۱۳۴۳ تولیت حرم حسینی را عهده دار گشت. وی جوانی صالح و کامل بود.

محمد صنیع خاتم

آقای محمد صنیع خاتم شیرازی فرزند محمد کاظم شیرازی که از نواده های مرحوم استاد عبدالرحیم خاتم ساز معروف دوره زندیه می باشد، در سال ۱۲۶۹ هجری شمسی متولد شد. بهترین شاهکار صنایع مستظرفه این استاد هنرمند آثاری است که از وی به جامانده.

صنیع خاتم در سال ۱۲۸۱ به اخذ نشانهایی ممتاز و مدالهای درجه یک به شرح زیر نایل گردید:

۱. لقب صنیع دیوان خاتم ساز همایونی در سال ۱۲۹۴. ۲. نشان علمی وزارت فرهنگ ۱۲۹۸
۳. نشان شیرخورشید ۱۲۹۸ ۴. نشان شیرخورشید ۱۳۰۰ ۵. نشان نمایشگاه امتعه ۱۳۰۲ ۶. مدال طلای نمایشگاه بین المللی فیلادلفیا ۱۳۰۵ ۷. گواهینامه از نمایشگاه بادی ایتالیا ۱۳۱۴ ۸. نشان درجه اول نمایشگاه کالای ایران ۹. ساعت طلا جایزه نایب السلطنه عراق ۱۳۳۱ ۱۰. مدال طلای درجه اول ۱۳۲۲ ۱۱. کسب لقب محبوب الاثمه از سوی علمای نجف پس از نصب صندوق حضرت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۲ کسب لقب خاتم ساز دربار قدس ائمه اطهار از طرف کلیددارهای مشاهد مشرفه.

صنیع خاتم علاوه بر فنون مستظرفه مردی بود آراسته، باایمان و درست گفتار و صحیح العمل که به فضایل اخلاقی معروف بود. این استاد هنرمند و باذوق صندوقی نیز برای قبر سیدالشهداء (علیه السلام) ساخت.

محمد علی اردوبادی شیخ محمد علی بن محمد قاسم بن محمد تقی اردوبادی تبریزی نجفی، به سال ۱۳۱۰ هـ. ق. در تبریز متولد شد. او از سن ۵ سالگی در نجف زندگی کرده و در زمان تألیف اعیان الشیعه در حیات بوده است. صاحب الغدیر نیز در زمان تألیف کتاب خود با او ملاقات داشته.

أحقّ النَّاسِ أنْ يُبکی علیهِ *** بدمع شابه علق الدّماء
بجنب العلقمیّ سرّیّ فهر *** فتیّ أبکی الحسین بکربلاء
أخوه وابن والده علیّ *** هزبر الملتقی، ربّ اللّواء
صریعاً تحت مشتبک المواضی *** أبو الفضل المضرّج بالدماء
و من واساه لا ینثیه شیءٌ *** عن ابن المصطفی عند البلاء
و قد ملک الفرات فلم ینذقه *** و جادله علی عطش بماء
او کسی است که از همه سزاوارتر است تا بر او بگریند، گریه ای که آمیخته با خون باشد.
شریف ترین و سخاوتمندترین جوان عرب (از نژاد فهر) در کربلا و در کنار علقمه به خاک افتاد
و حسین (علیه السلام) بر او گریه کرد.

برادرش (عبّاس) که در رویارویی با دشمن مانند شیر بود و علمدار لشکر او بود.
ابو الفضل که در زیر برخورد شمشیرهای تیز، شهید و بدنش به خون آغشته شد.
کسی که در روز مصیبت و بلا در همه حال یاور او بود و هیچ چیز نتوانست او را از یاری باز
دارد.

و هنگامی که ملک فرات به تصرف او درآمد از آب آن نجشید و با اینکه تشنه بود خواست که
آب را به برادر بخشد.

محمد علی اعسم

شیخ محمد علی اعسم بن شیخ حسین بن شیخ محمد زبیدی نجفی، در حدود سال ۱۱۵۴ هـ. ق. در نجف متولد شده و به سال ۱۲۳۳ هـ. ق. در نجف وفات یافت و در صحن مرتضوی دفن شد.
و کم منزل قد سما بالنزّیل *** و لو طاولته السّما طالها
بنفسی کراماً سخت بالنّفوس *** بیوم سمت فیها امثالها

و صالوا كصوله اسد العرين *** رأت في يد القوم اشبالها
تري أن في الموت طول الحياة *** فكادت تسابق آجالها
و لم يبق للسبب من ناصر *** يلاقى من الحرب احوالها
بنفسى فريداً احاطت به *** عداه فجاهد ابطالها
إلى أن هوى فوق وجه الثرى *** و زلزلت الارض زلزالها
تراهم على الارض مثل النجوم *** مع البدر والخسف قد غالها
قد استأصلوا عترة المصطفى *** و لم يخلق الكون الا لها
چه منزل بلند مرتبه ای است که ساکنان آن در رفعت از آسمان بالاترند.

جان من فدای افراد کریمی باد که در روزی که با یاران خود به آسمانها پرواز کردند، جان خود را بخشیدند.

آنها مانند شیرانی که فرزندان خود را گرفتار می بینند (به دشمن) حمله کردند.
آنها چون می دیدند که طول زندگی در مرگ است، در رسیدن به مرگ از یکدیگر سبقت می گرفتند.

برای نوه پیامبر(صلی الله علیه وآله) یآوری باقی نماند که در رویارویی آن نبرد سخت ایستادگی کند.

جانم فدای کسی باد که دشمنان او را محاصره کردند و او با قهرمانان آنها مجاهده کرد.
تا آنگاه که بر زمین افتاد و زلزله ای زمین را لرزاند.

آنان که بر خاک افتادند، گویی ستارگانی بودند که به همراه قرص ماه منخسف شدند.
آنها خانواده پیامبر(صلی الله علیه وآله) را که هستی به خاطر آنها خلق شده است، درمانده کردند.

محمد علی بن عباس نقیب الاشراف

هشتمین کلیددار بارگاه ملکوتی امام حسین(علیه السلام).

سید محمدعلی مردی با جلالت و بلندهمت و قوی پنجه بود. در قسمتی از تهاجم وهابیها در خلال سالهای ۱۲۱۸ - ۱۲۲۰ شجاعتها و شهامتها از این مرد دیده شده است. او به سال ۱۲۳۲ دار فانی را وداع گفت.

محمد علی جناح قاعد اعظم پاکستان. درباره عاشورا می گوید: هیچ نمونه ای از شجاعت، بهتر از آنکه امام حسین(علیه السلام) از لحاظ فداکاری و تهوّر نشان داد در عالم پیدا نمی شود. به عقیده من تمام مسلمین باید از سرمشق این شهید که خود را در سرزمین عراق قربان کرد پیروی نمایند.

محمودخان ملك الشعرا

محمودخان ملك الشعرا (۱۲۲۸ - ۱۳۱۱ هـ . ق.) فرزند محمدحسین خان عندلیب و نواده فتحعلی خان ملك الشعرا بود که در تهران به دنیا آمد. علوم زمان را نزد عموی خود محمدقاسم خان فروغراگرفت. در اواخر سلطنت محمدشاه قاجار قصیده ای در مدح حاجی میرزا آقاسی سروده نزد او معرفی شد و به پیشکاری حاکم بروجرد و لرستان منصوب گردید. در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به دربار وی راه یافت و لقب ملك الشعرا را که پدر و جدش نیز داشتند، گرفت. او در اوقات فراغت خود به مطالعه می پرداخت و نیز در نقاشی و پیکرتراشی و منبت کاری و تحریر انواع خط دست داشت.

محمودخان از شعرای بزرگ دوره بازگشت ادبی است که ابتکار و لطافت سخن او را از دیگر شاعران هم عصر خود امتیاز بخشیده است.

محمودخان ملك الشعرا، از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان، امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او بجای مانده است. محمودخان ملك الشعرا در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

باز از افق هلال محرم شد آشکار *** وز غم نشست بر دل پیر و جوان غبار
باز آتشی ز روی زمین گشت شعله‌ور *** کافتاد از آن به خرمن هفت آسمان شرار
برخاست از زمین و زمان شور رستخیز *** وز هر طرف علامت محشر شد آشکار
گفتی رسیده وقت که زیر و زیر شود *** یکسر بنای محکم این نیلگون حصار
چون کشتی شکسته به دریای موج زن *** روی زمین ز غلغله شد باز بی قرار
کردند خاکیان همه از آو آتشین *** تیری که کرد از جگر نه فلک گذار
از حربگاه، اسب شهنشاه دین مگر *** برگشت سوی خیمه دگر باره بی سوار
پیرایه بخش چهره صبر و رضا حسین *** سرمایه شفاعت روز جزا حسین
انتخاب از ترکیب بند مرثیه:

چون شاه دین به خاک درآمد ز پشت زین *** بنهاد روی خویش به شکرانه بر زمین
ابری ندید بر سر آن دشت، غیر تیغ *** قصدی نیافت در دل آن قوم، غیر کین
هر جا فکنده دید گلی یاسمین عذار *** هر سو فتاده یافت مهی مشتری جبین
بر صبر او ز جمله کربوبیان قدس *** برخاست در صوامع افلاک آفرین
خاکی که غرقه گشت به خون گلوی او *** بردند بهر غالیه موی حور عین
از داس کوفیان جفا پیشه شد تهی *** باغ نبی ز لاله و شمشاد و یاسمین

بگریست وحش و طیر بر آن جم کزو ربود *** دیو پلید شوم هم انگشت و هم نگین
گفتی رسیده وقت که عالم شود خراب *** وز باد قهر کشته شود شمع آفتاب
* * *

در دشت کین، سکنه چو بر شاه دین گریست *** برخاست شورشی که زمان و زمین گریست
گریان شدند یکسره کروییان قدس *** کرسی به لرزه آمد و عرش برین گریست
ابلیس شد ز کرده پشیمان و شرمناک *** جبریل ناله کرد و رسول امین گریست
بر آسمان فرشته ز غم جامه چاک کرد *** وز سوز دل به خلدیرین حور عین گریست
اسبان به زیر زین و ستوران به زیر بار *** از درد هر که بود در آن دشت کین گریست
از تاب خشم، آتش دوزخ زیانه زد *** بر خود جهان ز بیم جهان آفرین گریست
چون لاله رنگ روی زمین چون گه وداع *** از سوز دل بر آن تن چون یاسمین گریست
پس گفت: ای پدر ز چه بر خاک خفته ای؟ *** بی سر به خاک با تن صد چاک خفته ای

محمود عقاد

«عباس بن محمود العقاد» مشهور به محمود عقاد یا عفار - مصری - شاعر - نویسنده -
روزنامه نگار - سنی مذهب.

استاد محمود عقاد مصری می گوید: تاریخ در پرخاشگاه حسین بن علی با یزید بن معاویه بر
آزمونی دست یافته است که در مقام سنجش اعمال شهدا با نیرنگ های خداوندان آز و دادن پاداش حق
از بهترین و راستگوترین آزمونها به شمار می رود، زیرا در صفحات تاریخ ام خاور و باختر گیتی
کمتر درس عبرتی مانند آنچه از اوراق تاریخ این داستان به دست آمده است دیده می شود ...
یزید را در داستان کربلا برنده مطلق و کامیاب و پیروزمند بر حریف او می بینیم و حسین را در
آن روز برعکس یگانه باخته و مغلوب می نگریم ولی پس از لختی، علائم و نشانه ها با وضع
شگفت انگیزی جابجا می شود و در کفه های میزان حق، انقلاب حیرت آوری پدیدار می گردد بدان
سان که کفه فرودین بر فراز آسمان می رود و لنگه فرازین به نشیب زمین فرود می شود. شگفتا، به
قدری روشن و آشکار است که جای هیچ سخنی در تشخیص کفه های سود و زیان برای هیچ بیننده
باقی نمی ماند...

حسین علاوه بر این به سرافرازی و فخر بی مانندی که در تواریخ فرزندان آدم از عجم تا عرب
و از قدیم تا جدید نظیر ندارد دست یافته و ناپل شده چندان که در سراسر گیتی دودمانی مانند دودمان
حسین شهدای فداکار برون نداده و به وجود نیاورده است ... و همین بس حسین را که در تاریخ جهان
یگانه فردی است که درباره او شهید پسر شهید، یعنی فداکار و زاده ای فداکار و موجد فداکاران تا
صدها سال، راست و درست می آید.

استاد محمود عقاد مصری می گوید: جنبش حسین و رفتن او از مکه به سوی عراق حرکتی نیست که با سنجش حوادث امروز و با پیش آمدهای روزانه معمولی به آسانی بتوان در آن قضاوت کرد زیرا جنبش حسین یکی از بی نظیرترین جنبش های تاریخی است که تاکنون در زمینه دعوت های دینی و یا نهضت های سیاسی پدیدار گشته است. آن جنبش، نهضت مردی سیاسی یا نیرنگ و فریبکاری دغل باز یا سوداگری و بازرگانی کالا فروش، و یا دستاویزی برای جلب دنیا به سوی خود یا خود به سوی دنیا نبود...

محیط قمی

میرزا محمد قمی متخلص به «محیط» ملقب به «شمس الفصحا» از شاعران اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری است. وی در شهر قممتولد شد. تحصیلات خود را در رشته علوم عقلی و نقلی در قم و اصفهان به پایان رسانید. سپس به تهران آمد و پس از چندی به جانشینی پدر و برادر خویش که زندگی را بدرود گفته بودند، در دستگاه دوستعلی خان معیرالممالک که در شمار وزیران و مقربان حکومت قاجاریه بود به کار تعلیم دوست محمدخان فرزند وی گماشته شد. به علاوه در انجمن شاعران شرکت می کرد و اشعار خود را می خواند. مرگش به سال ۱۳۱۷ هـ. ق. اتفاق افتاد و در مزار «شیخان» قم به خاک سپرده شد. پس از او میرزا حیدر علی ثریا مشهور به «مجدالادبا» که پدر همسر محیط قمی بود، دیوان او را گردآوری و تدوین کرد. این دیوان در سال ۱۳۶۲ خورشیدی در تهران چاپ و منتشر شده است.

* * *

صبر تو فزون ز ممکنات است حسین *** خون از عطشت دل فرات است حسین
در عرصه کربلا به مهر شه عشق *** کاری کردی که عقل مات است حسین

مختار ابن ابی عبید ثقفی

نام و نسب: مختار ابن ابی عبید بن مسعود بن عمرو بن عوف بن عقیده بن قسی بن منبّه بن بکر بن هوازن. نام مادرش «دومه» بود.

لقب مختار: کیسان (به معنای زیرک و تیزهوش است). قبیله او: «قسی» و «ثقیف» می باشد. قبیله مشهور ثقیف از اعراب منطقه طائف است که به این شخص منسوب می شود.

«اصیغ بن نباته»، از اصحاب وفادار و از شاگردان برجسته علی (علیه السلام) است، وی می گوید: «روزی امیرمؤمنان (علیه السلام) را دیدم که مختار را (که طفلی کوچک بود) روی زانوی خود نشاندیده (و با نوازش و محبت) دست روی سر او می کشید و می فرمود: «یا کیس، یا کیس» و بعضی، آن را با تشدید (کیس) به معنای (بسیار زیرک) خوانده اند. و چون امیرمؤمنان (علیه

السلام) دوبار کلمه (کیس) را بر زبان آورد وجه تسمیه آن (کیسان) نیز همین است و سپس ملقب به مختار گردید. به احتمال قوی، علت آنکه مختار به این لقب معروف شد، همین سخن امامعلی (علیه السلام) می باشد. فقیه بزرگ شیعه علامه «ابن نما» و آیه الله «خوئی» این نظریه را اختیار کرده اند. او به کارهای بزرگی دست زد، و دارای عقلی سرشار و حاضر جواب و دوراندیش بود، و صاحب صفات پسندیده و بسیار سخاوتمند بود، وی ذاتاً انسانی بافراس و هوشمند و بلندهمت بود که به اوج شرافت و عزت نایل شده بود و نیز حدسش به خطا نمی رفت و با دست پرتوان و بازوی قدرتمندش، در میدان کارزار به خوبی جواب حریف را می داد و سختیها و فراز و نشیب زندگی را تجربه کرد و به خوبی از کوران حوادث بیرون آمد. او واقعیتهای مهم را خوب درک می کرد و اندیشه اش را از شائبه و خطا و ناخالصی ها پاک و مهذب ساخت.

علامه «شریف القرشی» گوید: «... مختار از زهد و تقوای زیادی برخوردار و نسبت به مبانی دین سخت پایبند بود.»

در «استیعاب» و نیز در «اسدالغابه» و «الاصابه» ذکر شده است که خاندان مختار همه از شیعیان مخلص و علاقمند به اهل بیت علیهم السلام بودند. شیعه و سنی از او به عنوان یکی از صحابه برجسته یاد کرده اند.

مختار پیوسته مردم را به فضایل اهل بیت پیامبر تبلیغ می کرد و مناقب ائمه علیهم السلام را بین مردم منتشر و رسماً حقانیت آنان را اعلام می نمود و می گفت: «**انهم احق بالامر من كل احد بعد رسول الله صلى الله عليه واله وسلم، و يتوجع لهم مما نزل بهم؛** همانا اینها از هرکس به حکومت و امامت و جانشینی پیامبر سزاوارترند و از مصائبی که بر اهل بیت می رفت سخت ناراحت و منقلب بود.»

آیه الله خوئی درباره مختار می فرماید: «**والاخبار الواردة في حقه، على قسمين: مادحة و ذامه. اما المادحة، فهي متضافرة؛** اخبار و روایاتی که درباره مختار رسیده، دو قسم است: ۱- اخباری در مدح و ستایش او ۲- اخباری که در مذمت اوست اما اخبار در مدح، قوی تر و برتر است.»

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «بزودی ستمکاران به بلایی توسط کسی که خداوند برای انتقام، بر آنان مسلط خواهد نمود، گرفتار خواهند شد و این به خاطر فسق و جنایتی است که بر سیدالشهداء و اهل بیت آن حضرت انجام دادند، همانگونه که بنی اسرائیل گرفتار عذاب شدند.» عرض کردند، او کیست؟ حضرت فرمود: «جوانی از قبیله «ثقیف» که او را «مختار» بن ابی عبید می گویند.»

هنگامی که مختار سربریده ابن زیاد و عمرسعد را به نزد امام سجاد (علیه السلام) فرستاد؛ حضرتش به سجده افتاد و در سجده شکر، خدا را این گونه سپاس گفت: «**الحمد لله الذي ادرك لي ثاري**

من اعدائی و جزى الله المختار خيرا؛ حمد و ستایش خدای را که انتقام را از دشمنانم گرفت و خدا به مختار، پاداش و جزای خیر عنایت فرماید».

امام صادق (علیه السلام) فرمود: بعد از حادثه عاشورا هیچ زنی از زنان ما (بنی هاشم) آرایش نکرد و خضاب نسبت تا زمانی که مختار، سربریده «ابن زیاد» و «عمر سعد» را برای ما به مدینه فرستاد.

فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) هیچ زنی از ما حنا نیست و میل سرمه ای به چشمش نگردانید و مویش را شانه نکرد تا آن گاه که مختار سربریده ابن زیاد را به مدینه فرستاد.

هنگامی که مختار سربریده ابن زیاد را نزد محمد حنفیه فرستاد، وی برای مختار اینگونه دعای خیر نمود: «جزاه الله خیرا، جزاه الله خیرالجزاء، فقد ادرك ثارنا و وجب حقه علی کل ولد عبدالمطلب...؛ خداوند به او پاداش خیر دهد. خداوند به او بهترین پاداش را بدهد. همانا او انتقام ما را گرفت. و رعایت حق او بر همه فرزندان عبدالمطلب (بنی هاشم) واجب گردید».

علامه امینی صاحب «الغدیر» در دفاع از شخصیت مختار چنین می نگارد: «هر که با دیده بصیرت و تحقیق بر تاریخ و حدیث و علم رجال بنگرد؛ درمی یابد که، مختار، از پیشگامان دینداری و هدایت و اخلاص بوده است. و همانا نهضت مقدس او تنها برای برپایی عدالت به وسیله ریشه کن کردن ملحدان و ظلم اموی ها بود. و به درستی که، ساحت مختار از مذهب کیسانی به دور بود. و نسبتها و تهمت‌های ناجوانمردانه ای که نسبت به او داده اند، حقیقت ندارد و بی جهت نیست که ائمه هدی و سروران ما مانند: امام سجّاد و امام باقر (علیهم السلام)، به گونه ای بسیار زیبا، او را مورد ستایش قرار داده اند و همیشه خدمات او در نزد اهل بیت علیهم السلام مورد تقدیر و تشکر بوده است...».

علامه بزرگ مرحوم امینی، در ضمن تجلیل فوق العاده از مقام مختار، هدف قیام او را چنین بیان می کند: «... و همانا نهضت او مقدس نبود مگر برای اقامه عدل یا ریشه کن کردن ملحدان و براندازی اساس ظلم و ستم امویان...».

علامه امینی (ره)، اسامی علمای بزرگ شیعه که در مدح و تعظیم و تجلیل مختار سخن گفته اند، یادآور می شود و می فرماید: اسامی آن دسته از علمای اعلام که در تنزیه و بزرگداشت او سخن گفته اند عبارتند از:

- ۱- «جمال الدین ابن طاووس»، در «رجالش».
- ۲- آیت الله «علامه حلی»، در «خلاصه».
- ۳- «ابن داود»، در رجالش.
- ۴- فقیه بزرگوار، «ابن نما» که کتابی مستقل در شخصیت مختار نوشته است. «ذوب النصار».

- ۵- «محقق اردبیلی»، در «حديقة الشّيعه».
 - ۶- صاحب معالم، در «تحریر طاووسی».
 - ۷- «قاضی نوراله مرعشی»، در «مجالس».
 - ۸- شیخ «ابوعلی» در «منتهی المقال».
 - ۹- «علامه مامقانی»، در «تنقیح المقال».
 - ۱۰- «محدّث قمی»، در «منتهی الآمال».
 - ۱۱- آیه الله «خویی»، در «معجم رجال الحدیث».
 - ۱۲- «استرآبادی»، در حاشیه اش بر «منهج المقال».
 - ۱۳- مرحوم «سیّدمصطفی»، در «نقدالرجال».
 - ۱۴- «سیّدیوسف بن محمّد»، در «جامع الاقوال».
 - ۱۵- «حاج ابراهیم الخوئی»، در «ملخص المقال».
 - ۱۶- سیّد «حسین بروجردی»، در منظومه رجالیه اش به نام «زبده المقال».
 - ۱۷- «حاج ملاعلی یاری» تبریزی، در شرح منظومه فوق الذکر به نام «بهجة الآمال».
 - ۱۸- «حاج میرزا حبیب الله خوئی»، در «منهاج البلاغة» شرح نهج البلاغه.
- این بزرگان، همه بر نزاهت و قداست و پاکي و علو مقام و جلالت قدر «مختارین ابی عبیدتقی» اتفاق نظر دارند و همه یکصدا می گویند: مختار از سابقین اخبار است.
- در زمان قیام مختار بن ابوعبیدتقی علیه نیروهای ابن زیاد، وقتی که ابن زیاد به هلاکت رسید و سپاهیان هزیمت شدند، «ابراهیم بن اشتر» که فرمانده سپاه مختار بود با این پیروزی بر تمام منطقه شمال و غرب عراق، تسلط یافت و موصل را مقرّ استانداری خویش قرار داد و در آنجا ماند. زیرا مختار وی را به این پست نصب کرده بود. سپس فرمانداران خود را به شهرهای «جزیره» اعزام نمود که عبارت بودند از:

- ۱- «اسماعیل بن زفر» به فرمانداری «قرقیسا».
 - ۲- «حاتم بن نعمان باهلی» بر «هران» و «رها» و «سمیساط».
 - ۳- «عمیرین حباب سلمی» را بر «کفرتوئا».
 - ۴- «مسلم بن ربیع» را بر «آمد».
 - ۵- «سفاح بن کردوس» را بر «سنجار».
 - ۶- «عبدالله بن مسلم» را بر «میافارقین» و خود به شهر «نصیبین» رفت و در آن شهر ماند.
- مزار شریف مختار از قدیم الایام جزء مشاهد متبرکه نزد شیعیان بوده و دارای قبه و بارگاه است آنچنان که «ابن بطوطه» جهانگرد معروف عرب در قرن هفتم در سفرنامه اش به آن اشاره دارد و گوید: در محل شرقی جبانه کوفه قبه و بارگاه مختار می باشد.

مرقد مطهر این بزرگوار از دیرزمان تاکنون به صورتی متروک و غریب باقی مانده و بنای آن، کهنه و مندرس شده بود به خاطر همان بی توجهی ها و تبلیغات سوء و تهمت‌های ناجوانمردانه و نشر و نقل احادیث دروغ و جعلی که برای ترور شخصیت بارز این «قهرمان ثار» (قهرمان خون) که در طول تاریخ بکار رفته است.

اما با همه اینها خداوند دل‌های بعضی از اولیاء خود را متوجه این مزار شریف کرده و مورد عنایت بزرگان واقع شده است. و همین توجه و عنایت سبب گردید که نسبت به تفتیش و تحقیق و صحت اصالت و انتساب آن به مختار، اقدام شود و در اثر کاوش مرقد مقدس، خداوند با انوار خود، جای جسد طیب و پاک او را مشخص نمود.

از سالها قبل این خبر شایع و مشهور و متواتر بود که بعضی از بزرگان علم، توجه و عنایت خوبی نسبت به این مزار مبذول داشته اند. و علامه بزرگ شیخ عبدالحسین طهرانی (قدس سره) در آن عصر که برای تشریف زیارت عتبات عالیات به عراق آمد، نسبت به تعمیر و تجدید بنا و فحص و تفتیش مزار شریف «مختار» همت نمود و نشانی قبر او در صحن «مسلم بن عقیل» چسبیده به مسجد «جامع اعظم» کوفه روبروی حرم «هانی بن عروه» بر موضع مرتفع و دکه ای قرار دارد.

بنا به دستور آن عالم بزرگ این موضع حفر شد و آثار بنای مخروبه ای کشف گردید که می‌گفتند در قدیم حمام بوده است و بر همان علامت قبر حفاری و تحقیق را ادامه دادند، در حین حفاری با هدایت و اشاره مرحوم علامه سیدرضا بحر العلوم (قدس سره) که فرموده بود: پدرم علامه سیدمحمد مهدی بحر العلوم می‌فرمود: مرقد مختار در زاویه شرقی جنب دیوار قدیمی مسجد کوفه می‌باشد (همین محل قبر فعلی) و مرحوم بحر العلوم در حین حفر به حضار و کسانی که مشغول حفاری بودند تأکید می‌کرد که برای مختار فاتحه بخوانند و با نظارت او و مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی همان موضع معین را حفاری کردند تا به لوحی رسیدند که بر روی آن این جمله نقش بسته بود «هذا قبر المختار بن ابي عبيد الثقفي» و بدین گونه قبر مشخص شد و کار ساختمان و تعمیر انجام پذیرفت و بر سر در باب ورودی این جمله را نوشتند: «قد امر السيد مهدی بحر العلوم والشيخ جعفر كاشف الغطاء بان يشيد هذا ضريحاً للمختار و عينا هذا الموضع قبراً له» یعنی حسب الامر علامه بحر العلوم و شیخ جعفر کاشف الغطاء این مکان بازسازی شد و اینجا را محل قبر مختار معین نمودند. فقیه بزرگ شیعه علامه جعفر بن نما در رساله «ذوب النصار» که در شرح حال مختار نوشته است، از این مطلب سخت اظهار تأسف می‌کند که چرا بزرگان و علما به زیارت قبر این مرد بزرگ شیعه عنایت چندانی نشان نمی‌دهند.

ایشان چنین می‌فرمایند: «از دیرزمان، بزرگان و علما از زیارت مختار خود را کنار می‌کشند و نسبت به اظهار فضایل او لب فرو می‌بندند. و همانند سوسماری که از آب فرار می‌کند از بیان فضایل او دوری می‌جویند و او را متهم می‌کنند که قایل به امامت محمد حنفیه بوده و به قبر او

بی توجهی می کنند و دوری از قبرش را نزدیکی به خدا می پندارند، در حالی که قبر او نزدیک و زیارتش سهل الوصول است. و قبّه و بارگاه او در جنب قبّه و بارگاه مسلم بن عقیل مانند ستاره می درخشد و «متأسفانه» در این کار (دوری و بی توجهی به مقام مختار) به علم و تحقیق علم نمی کنند و تقلیدوار از گذشتگان پیروی می کنند و گویا فراموش کرده اند که مختار با دشمنان امام مقتول و شهید (امام حسین(علیه السلام)) چه کرد و از یاد برده اند که او جهادگر در راه خدا، حق جهاد را ادا نمود و برای جلب رضایت امام سجاد(علیه السلام)، به اعلی درجه معنوی نایل شد و آن همه مناقب که از او به جای مانده و چشمه های سعادت از آن جوشیده را به دست فراموشی سپردند.»

علامه امینی راجع به زیارتنامه مخصوص مختار می نویسد:

«او در بزرگی و عظمت به مقامی نایل شد که شیخ عالیقدر شیعه، شهید اول در کتاب «مزار» خود زیارتی خاص برای او نقل کرده است که با آن زیارتنامه او را زیارت می کنند و در آن به شهادت بر رستگاری و پاکی و خیراندیشی او در ولایت اهل بیت(علیهم السلام) و اخلاص و اطاعت از خدا و محبت امام سجاد(علیه السلام) و خشنودی رسول خدا و امیرمؤمنان (صلوات الله علیهما) تصریح شده است:

«و انه بذل فی رضا الانمة و نصرة العترة الطاهرة و الاخذ بثارهم و همانا او (مختار) در راه خشنودی اهل بیت و یاری خاندان پاک پیامبر و گرفتن انتقام خون شهداء آنان جانفشانی کرد.»

و از نقل این زیارت نامه به دست می آید که از قدیم الایام مرقد مبارک مختار زیارتگاه علاقمندان شیعه بوده و از مشاهد متبرکه نزد شیعیان بوده است و دارای گنبد و بارگاه می باشد آنچنان که ابن بطوطه در سفرنامه خود به آن اشاره کرده است.

از جمله تهمتهایی که دشمنان شیعه به مختار زده اند، نسبت کذاب به اوست. از آنجایی که مختار، ضربه مهلکی بر بنی امیه و سران منافق کوفه وارد کرد، دشمنان او با تمام نیرو در مقابلش ایستاده و ابتدا او را ترور شخصیت کردند. اولین بار بنی امیه و مانند عبدالله بن زبیر، لقب کذاب را به مختار دادند و این از ناحیه اشراف ضدانقلاب کوفه و عاملین فاجعه کربلا بود که ضمن نقل تاریخ، به این گونه تهمتها برخورد می کنیم. سپس دشمنان اهل بیت و کسانی که شیعه را به هر تهمتی متهم می سازند، مختار را کذاب، ساحر، مدعی نبوت و... معرفی کردند. کتابهای رجالی اهل سنت هر جا که نامی از این قهرمان بزرگ شیعه و خونخواه شهیدان، برده شده او را «کذاب» یاد کرده اند.

آیت الله خویی می فرماید: «و از بعضی روایات روشن می شود که قیام مختار با اذن خاص امام سجاد(علیه السلام) بوده است.» «... و یظهر من بعض الروایات ان هذا کان باذن خاص من السجاد علیه السلام...»

میرزا یحیی مدرس اصفهانی بیدآبادی (۱۲۵۴ ق. ۱۳۱۰ ش.) مقدمات علمی را در بین النهرین و علوم ادبی، عقلی و نقلی را در اصفهان فراگرفت و در بیشتر آنها مرتبه ای بلند یافت ولی به سبب کناره گیری از مقام و اشتهار، شخصیت علمی و ادبی او چنان که بود، شناخته نگردید. دیوان او حاوی مدایح و مرثی پیمبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین (علیهم السلام) است. مدرس اصفهانی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان، امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او بجای مانده است. مدرس اصفهانی در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

ای مبتلای غم که جهان مبتلای توست *** پیر و جوان شکسته دل اندر عزای توست
 هم قبله گاه اهل سمک خاک درگهت *** هم سجده گاه خیل ملک کربلای توست
 ای جان محترم، که ز جانهای محترم *** چون نی نواز واقعه کربلای توست
 ای بر لقای دوست تو مشتاق و عالمی *** مشتاق خاک کوی تو بهر لقای توست
 ای بر لب هوای تو مفتون و کشوری *** مفتون اشتیاق تو اندر هوای توست
 گلگون قبا ز عکس شفق آسمان هنوز *** از هجر روی اکبر گلگون قبا توست
 در خون تپید مرغ دل مجتبی چو دید *** در خون تپیده قاسم نوکدخدای توست
 گردید اسیر سلسله غم علی چو دید *** زنجیر کین به گردن زین العبا توست
 روحی فداک ای تن اطهر، که از شرف *** خون خدا تویی و خدا خونبهای توست
 «جسمی وفاک» ای سر انور که بر سنان *** آیات حق عیان ز لب حق نمای توست
 گاهی به دیر راهب و گه بر سر درخت *** گه بر فراز نیزه و گه خاک جای توست
 گویم حکایت از بدنت یا که از سرت؟ *** یا از عیال بی کس و غمدیده خواهرت؟
 * * *

در کربلا چو قافله غم گشود بار *** از غم هزار قافله آمد در آن دیار
 نیلی شد از عزا رخ گلگون اهل بیت *** رویش سپید باد سپهر سیاهکار
 لشکر همی رسید گروه از پی گروه *** دشمن همی ستاد، قطار از پی قطار
 استاده بهر خواری یک تن، هزار خیل *** آماده بهر کشتن یک تن دو صد هزار
 از مویه رفت از دل اهل حرم شکیب *** از گریه رفت از تن آل نبی قرار
 لب تشنه اهل بیت نبی، وز برایشان *** آبی نبود جز دم شمشیر آبدار
 * * *

چون بهر شاه تشنه لبان یآوری نماند *** عباس و قاسم و علی اکبری نماند
 الا نشان ناوک اعدا، تنی نگشت *** الا برای زیب سنانهها، سری نماند

از بهر حفظ پیکر خود، کهنه جامه خواست *** و آخر ز سم اسب خسان پیکری نماند
از جور چرخ و کینه اختر، جفای دهر *** بر اختران برج حیا زیوری نماند

مذری بن مشعل

وی از روایتگران واقعه اندوهبار عاشورا است. برخورد «ابن زبیر» با سالار شایستگان میان حجرالاسود و باب کعبه، دیدار «فرزدق» با آن حضرت، رسیدن خبر شهادت «مسلم» در «ثعلبیه» به امام حسین (علیه السلام)، بوسیله «یحیی بن ابی حیّه کلبی» و «عدی بن حرمه اسدی» روایت شده است. و این شخص از کسانی است که ندای یاری طلبی و دادخواهی حسین (علیه السلام) را شنید و یاریش نکرد.

مرتضی عسکری

یکی از نظریات اجتماعی که درباره عاشورا مطرح شده است نظریه علامه سید مرتضی عسکری، از علمای معاصر شیعه است، که قیام عاشورا را با توجه به هدف تنبیه و بیدارسازی امت اسلامی مورد ارزیابی قرار می دهد. وی بر این اعتقاد است که شرایطی که در عصر امام حسین (علیه السلام) وجود داشت، اقدام برای قیام با انگیزه حکومت خواهی را محال می نمود، زیرا یزید وارث حکومتی اشرافی بود که در تمام عرصه ها، برای خود پایگاههای مناسبی به دست آورده و از استحکام لازم برخوردار شده بود.

علامه عسکری بر این اعتقاد است که امام (علیه السلام) با این هدف دست به قیام زد. چراکه پایه های حکومت یزید به اندازه ای مستحکم بود که به آسانی نمی توانست آنها را براندازد. «امام حسین (علیه السلام) نمی خواست در کوفه حکومت تشکیل بدهد، زیرا اگر حکومت را به دست می گرفت [به فرض ناممکن] نمی توانست اسلام را زنده کند، حتی نمی توانست لعن پدرش را که معاویه رواج داده بود بردارد و به ناچار، هم لعن پدر را و هم بدعتهای دیگر را باقی بگذارد. از این رو نمی خواست خودش حکومت را قبضه کند؛ ولی مردم را دعوت کرد بر ضد حکومت، قیام مسلحانه کنند و وضع موجود را تغییر دهند، ولی خود امام نمی خواست برای احیای اسلام، حکومت تشکیل دهد و قدرت خلافت را به دست گیرد و هرگز نه در سخنی و نه در نامه ای اظهار نکرد که می خواهم قدرت خلافت را به دست گیرم».

سید مرتضی عسکری، دعوت کوفیان از امام (علیه السلام) را عامل اساسی در شکل گیری قیام عاشورا نمی داند؛ بلکه پاسخگویی و عزیمت امام به سوی کوفه را تنها اتمام حجت می داند. «عزیمت امام به سوی کوفه از باب اتمام حجت بر آنان بود نه چیز دیگری وگرنه اگر سبب رفتن امام نامه های مردم عراق بود، در آن صورت پس از رسیدن خبر قتل مسلم و هانی بن عروه، پیش از آنکه حرّ به او

برسد برمی گشت [ولی چنین نکرد] برای اینکه امام می خواست اتمام حجت کند (هم بر مردم عراق و هم بر سایرین) چراکه خداوند فرموده است: لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل... [لذا] امام برای اتمام حجت به عراق رفت نه به سبب قول بیعت فرزندان عقیل».

مرتضی مطهری

مرحوم شهید استاد مطهری در سال ۱۲۹۸ هـ. ش. در شهر فریمان متولد شد. او پس از طی دوران طفولیت به مکتب خانه رفته و به فراگیری قرآن و سایر دروس ابتدایی پرداخت و پس از آشنایی با مقدمات زبان فارسی و علوم اسلامی در سن دوازده سالگی به مشهد مشرف شد و به ادامه تحصیل پرداخت و مدت پنج سال از عمر علمی خود را در آنجا گذراند.

شهید مطهری وقتی تنها ۱۸ بهار از عمرش می گذشت به حوزه علمیه قم مشرف شد و در حدود ۱۵ سال، در آن حوزه پرفیض اقامت نمود از بدو ورود در کلاس های درس امام (ره) شرکت جست. خود در این باره می گوید: «بدون هیچ اغراق و مبالغه ای این درس مرا آنچنان به وجد می آورد که خود را شدیداً تحت تأثیر آن می یافتم... و در درس های دیگری که در طی دوازده سال از آن استاد الهی فراگرفتم، شخصیت من شکل گرفت و خود را مدیون او دانسته و می دانم. به راستی که او «روح قدسی» الهی بود».

شهید مطهری در کنار تحصیل علوم، هیچوقت از مبارزه با نفس غافل نماند و همزمان با تعالی علمی به تعالی روحی هم همت می گماشت. مرحوم مطهری، در رشته های علمی فلسفه و اخلاق و فقه و اصول و مسایل اجتماعی تبحر خاصی پیدا کرد و البته در این زمینه از اساتید برجسته ای هم استفاده کرد که برخی از آنان عبارت اند از: آیت الله امام خمینی (ره) استاد اخلاق، فلسفه ملاصدرا و عرفان آیت الله علامه طباطبایی استاد فلسفه (اسفار) و تفسیر قرآن، مرحوم استاد آیت الله العظمی بروجردی استاد فقه و اصول، مرحوم میرزا مهدی آشتیانی استاد فلسفه، مرحوم آیت الله سید محمد حجت استاد اصول و...

شهید مطهری، پس از کسب مدارج علمی بالا در سال ۱۳۳۱ به تهران مهاجرت کرد و تا پایان عمر در این شهر به تدریس و سخنرانی های عالمانه پرداخت و عمده آثار خود را به مرحله انتشار درآورد.

امام خمینی (ره) پس از شهادت استاد مطهری درباره شخصیت این فرزانه عالی مقام فرمود: «اینجانب به اسلام و اولیای عظیم الشان و به ملت اسلام و خصوص ملت مبارز ایران، ضایعه اسف انگیز شهید بزرگوار و متفکر و فیلسوف و فقیه عالی مقام مرحوم آقای حاج شیخ مرتضی

مطهری قدس سره را تسلیت و تبریک عرض می‌کنم. تسلیت در شهادت شخصیتی که عمر شریف و ارزنده خود را در راه اهداف مقدس اسلام صرف کرده و با کج رویها و انحرافات مبارزه سرسختانه کرده. تسلیت در شهادت مردی که در اسلام شناسی و فنون مختلفه اسلام و قرآن کریم کم نظیر بوده. من فرزند بسیار عزیز را از دست داده‌ام و در سوگ او نشستم که از شخصیت‌هایی بوده که حاصل عمرم محسوب می‌شد. در اسلام عزیز بسا شهادت این فرزند برومند و عالم جاودان ثلمه‌ای وارد شد که هیچ چیز جایگزین آن نیست. و تبریک از داشتن این شخصیت‌های فداکار که در زندگی و پس از آن با جلوه خود نورافشانی کرده و می‌کنند. من در تربیت چنین فرزندان که با شعاع فروزان خود مردگان را حیات می‌بخشند و به ظلمتها نور می‌افشانند، به اسلام بزرگ، مربی انسانها و به امت اسلامی تبریک عرض می‌کنم. من اگرچه فرزند عزیز که پاره تنم بود از دست دادم لکن مفتخرم که چنین فرزندان فداکاری در اسلام وجود داشت و دارد. «مطهری» که در طهارت روح و قوت ایمان و قدرت بیان کم نظیر بود، رفت و ملأ اعلی پیوست، لکن بدخواهان بدانند که با رفتن او شخصیت اسلامی و علمی و فلسفی اش نمی‌رود.»

استاد مرتضی مطهری نظر خود راجع به واقعه عاشورا را اینگونه بیان می‌کند:

«حادثه تاریخی عاشورا از يك طرف علل وانگیزه‌هایی دارد و از طرف دیگر هدفها و منظورهای عالی، ما مسلمانان، ما شیعیان حسین بن علی این حادثه را تحریف کردیم همانطور که معاویه بن ابوسفیان جمله پیغمبر درباره عمار (تَقَاتَكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ) را تحریف کرد. یعنی حسین (علیه السلام) در نهضت خود انگیزه‌ای داشت، ما چیز دیگری برای آن تراشیدیم! حسین يك هدف و منظور خاصی داشت، ما يك هدف و منظور دیگری برای او تراشیدیم.

ابا عبدالله (ع) نهضتی فوق العاده با عظمت و مقدس کرده است. تمام شرایط تقدس يك نهضت، در ابا عبدالله هست که نظیرش در دنیا وجود ندارد. آن شرایط چیست؟ اولین شرط يك نهضت مقدس این است که منظور و هدف آن، شخصی و فردی نباشد، بلکه کلی، نوعی و انسانی باشد.

شرط دوم برای اینکه قیامی مقدس باشد، این است که آن قیام با يك بینش و درك و بصیرت قوی توأم باشد.

نهضت حسینی چنین نهضتی است. امروز ما درست می‌فهمیم یزید یعنی چه؟ حکومت یزید یعنی چه؟ معاویه چه کرد؟ نقشه امویها چه بود؟ ولی صدی نود و نه ملت مسلمان در آن روز درك نمی‌کردند، مخصوصاً با نبودن وسایل اطلاعاتی که امروزه هست و در گذشته نبوده است. مردم مدینه درك نمی‌کردند، روزی فهمیدند یزید چه کسی است و خلافت یزید یعنی چه که حسین بن علی کشته شده بود، بعد تکان خوردند که چرا حسین بن علی کشته شد؟! يك هیئت از اکابر مردم مدینه را که در رأسشان مردی به نام عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بود، به شام فرستادند. وقتی فاصله میان مدینه و شام را طی کردند و به دربار یزید رفتند و مدتی در آنجا ماندند، تازه فهمیدند قضیه از

چه قرار است. هنگامی که به مدینه برگشتند، از آنها پرسیدند چه دیدید؟ گفتند همین قدر ما به شما بگوییم که در مدتی که در شام بودیم، می گفتیم خدا نکند که از آسمان بر سر ما سنگ ببارد! گفتند چه خبر بود؟ گفتند ما با خلیفه ای روبرو شدیم که علناً شراب می خورد، قمار می کرد، سگ بازی و یوزبازی می کرد، حتی با محارم خود هم زنا می کرد!!!

(ما) در جریان نهضت عاشورا، دو تحریف معنوی بسیار عجیب و ماهرانه کردیم (نمی دانم بگوییم ماهرانه یا جاهلانه) يك جا گفتیم حسین بن علی قیام کرد تا کشته شود، برای اینکه کفار گناهان امت باشد! حال اگر بپرسند این حرف در کجاست؟ آیا خود امام حسین (علیه السلام) چنین چیزی گفت؟ پیغمبر گفت؟ ما می گوییم به این حرفها چکار دارید؟ امام حسین کشته شد برای اینکه گناهان ما بخشیده شود! نمی دانیم که ما این فکر را از دنیای مسیحیت گرفته ایم یا نه؟ ملت مسلمان ندانسته خیلی چیزها را از دنیای مسیحیت برضد اسلام گرفته است.

یکی از اصول معتقدات مسیحیت مسئله به صلیب کشیدن مسیح است برای اینکه فادی باشد. الفادی لقب مسیح است. از نظر مسیحیت این جزء متن مسیحیت است که عیسی به دار رفت تا کفار گناهان امت باشد! یعنی گناهان خودشان را به حساب عیسی می گذارند! فکر نکردیم که این، حرف دنیای مسیحیت است، با روح اسلام سازگار نیست، با سخن حسین (علیه السلام) سازگار نیست. به خدا قسم تهمت به اباعبدالله است.

تحریف معنوی دومی که از نظر تفسیر و توجیه حادثه کربلا رخ داده، این است که می گویند: می دانید چرا امام حسین نهضت کرد و کشته شد؟ می گوییم چرا؟ می گویند يك دستور خصوصی فقط برای او بود. به او گفتند برو و خودت را به کشتن بده. پس به ما و شما ارتباط پیدا نمی کند، یعنی قابل پیروی نیست! به دستورات اسلام که دستورات کلی و عمومی است، مربوط نیست. تفاوت سخن امام با سخن ما چقدر است؟ اما حسین فریاد کشیده که علل و انگیزه قیام من مسابلی است که منطبق بر اصول کلی اسلام است.

احتیاجی به دستور خصوصی نیست. آخر دستور خصوصی را در جایی می گویند که دستورهای عمومی وافی نباشد. امام حسین در کمال صراحت فرمود: اسلام دینی است که به هیچ مؤمنی (حتی نفرمود به امام) اجازه نمی دهد که در مقابل ظلم، ستم، مفاسد و گناه بی تفاوت بماند. امام حسین مکتب بوجود آورد ولی مکتب عملی اسلامی، مکتب او همان مکتب اسلام است. مکتب اسلام بیان کرد، حسین عمل کرد. ما این حادثه را از مکتب بودن خارج کردیم، وقتی از مکتب بودن خارج شد، دیگر قابل پیروی نیست، وقتی که قابل پیروی نبود، پس دیگر نمی شود از حسین استفاده کرد، یعنی از حادثه کربلا نمی توان استفاده کرد. از اینجا ما حادثه را از نظر اثر مفید داشتن، عقیم کردیم. آیا خیانتی از این بالاتر هم در دنیا وجود دارد؟ این است که عرض کردم تحریف معنوی که در حادثه عاشورا صورت گرفته است از تحریف لفظی آن صد درجه خطرناکتر است.»

استاد مطهری درباره تأثیر و عدم تأثیر قیام حسینی می گوید:

«چه کسی گفته حسین بن علی نفله شده است؟ خون حسین بن علی هدر رفت؟ اگر در دنیا کسی را پیدا کنید که نگذاشت يك قطره از خورش هدر برود، حسین بن علی است. اگر در دنیا کسی را پیدا کنید که نگذاشت يك ذره از شخصیتش هدر برود، حسین بن علی است. او برای قطره قطره خورش آنچنان ارزش قایل شد که نمی توان آن را توصیف کرد. اگر ثروتهای دنیا را که برای او مصرف می شود تا دامنه قیامت حساب کنیم، برای هر قطره خورش میلیاردها میلیارد تومان بشر پول خرج کرده است. آدمی که گذشته شدنش سبب شد که نام او پایه کاخ ستمکاران را برای همیشه بلرزاند، نفله شد؟! خورش هدر رفت؟! ما غصه بخوریم برای اینکه حسین بن علی نفله شد؟ زنده کردن نام و نهضت او برای این است که پرتوی از روح حسین بن علی بر روح ما و شما بتابد.

اگر ذره ای از همت او، ذره ای از غیرت او، ذره ای از حریت او، ذره ای از ایمان او، ذره ای از تقوای او، ذره ای از توحید او در ما بتابد و چنین اشکی از چشم ما جاری شود، آن اشک بی نهایت قیمت دارد.

اگر شهادت حسین بن علی صرفاً يك جریان حزن آور می بود، اگر صرفاً يك مصیبت می بود، اگر صرفاً این می بود که خونی به ناحق ریخته شده است و به تعبیر دیگر صرفاً نفله شدن يك شخصیت می بود ولو شخصیت بسیار بزرگی، هرگز چنین آثاری را به دنبال خود نمی آورد. شهادت حسین بن علی، از آن جهت این آثار را به دنبال خود آورد که نهضت او يك حماسه بزرگ اسلامی و الهی بود.

امام حسین (ع) با حرکات قهرمانانه خود روح مردم مسلمان را زنده کرد، احساسات بردگی و اسارتی را که از اواخر زمان عثمان و تمام دوره معاویه بر روح جامعه اسلامی حکمفرما بود، تضعیف کرد و ترس را ریخت، احساس عبودیت را زایل کرد. و به عبارت دیگر به اجتماع اسلامی شخصیت داد. او بر روی نقطه ای در اجتماع انگشت گذاشت که بعداً اجتماع در خودش احساس شخصیت کرد.

حسین بن علی درس غیرت به مردم داد، درس تحمل و بردباری به مردم داد، درس تحمل شدايد و سختیها به مردم داد. اینها برای ملت مسلمان درسهای بسیار بزرگی بود. پس اینکه می گویند حسین بن علی چه کرد و چطور شد که دین اسلام زنده شد، جوابش همین است که حسین بن علی روح تازه دمید، خونها را به جوش آورد، غیرتها را تحریک کرد، عشق و ایده آل به مردم داد، حس استغناء در مردم به وجود آورد، درس صبر و تحمل و بردباری و مقاومت و ایستادگی در مقابل شدائد به مردم داد، ترس را ریخت، همان مردمی که تا آن مقدار می ترسیدند، تبدیل به يك عده مردم شجاع و دلاور شدند.

در حماسه حسینی آن کسی که بیش از همه درس صبر و تحمل و حماسه را آموخت و بیش از همه این پرتو حسینی بر روح مقدس او تابید، خواهر بزرگوارش زینب سلام الله علیها بود. زینب با آن عظمتی که از اول داشته است و آن عظمت را در دامن زهرا (علیهاالسلام) و از تربیت علی (ع) بدست آورده بود، در عین حال زینب بعد از کربلا، با زینب قبل از کربلا متفاوت است، یعنی زینب بعد از کربلا يك شخصیت و عظمت بیشتری دارد.»

در جایی دیگر استاد مطهری یکی دیگر از ابعاد عاشورا را اینگونه توضیح می دهد:

«حادثه عاشورا و تاریخچه کربلا دو صفحه دارد، يك صفحه سفید و نورانی و يك صفحه تاریک، سیاه و ظلمانی که هر دو صفحه اش یا بی نظیر است و یا کم نظیر. صفحه سیاه و تاریک از آن نظر سیاه و تاریک است که در آن فقط جنایت بی نظیر یا کم نظیر می بینیم.

از این نظر حادثه کربلا يك جنایت و يك تراژدی است، يك مصیبت است، يك رثاء است. این صفحه را که نگاه می کنیم، در آن، کشتن بیگناه می بینیم، کشتن جوان می بینیم، کشتن شیرخوار می بینیم، اسب بر بدن مرده تاختن می بینیم، آب ندادن به يك انسان می بینیم، زن و بچه را شلاق زدن می بینیم، اسیر را بر شتر بی جهاز سوار کردن می بینیم.

قهرمان حادثه در این نگاه یزید بن معاویه است، عبیدالله بن زیاد است، عمر سعد است، شمر بن ذی الجوشن است، خولی است و يك عده دیگر. لذا وقتی که صفحه سیاه این تاریخ را مطالعه می کنیم، فقط جنایت و رثاء بشریت را می بینیم.

این تاریخچه يك صفحه دیگر هم دارد که قهرمان آن صفحه، دیگر پسر معاویه نیست، پسر زیاد نیست، پسر سعد نیست، شمر نیست. در آنجا، قهرمان حسین است. در آن صفحه، دیگر جنایت نیست، تراژدی نیست، بلکه حماسه است، افتخار و نورانیت است، تجلی حقیقت و انسانیت است، تجلی حق پرستی است. آن صفحه را که نگاه کنیم، می گوئیم بشریت حق دارد به خودش ببالد.

آن صفحه، صفحه ای است که ملك اعتراض می کند؛ بشر سرافکنده است و این صفحه، صفحه ای است که بشریت به آن افتخار می کند.»

«اینکه گفته اند رثاء حسین بن علی باید همیشه زنده بماند، حقیقتی است و از خود پیغمبر گرفته اند و ائمه اطهار نیز به آن توصیه کرده اند. این رثاء و مصیبت نباید فراموش بشود، این ذکری، این یادآوری نباید فراموش بشود و باید اشک مردم را همیشه بگیرد، اما در رثای يك قهرمان پس اول باید قهرمان بودنش برای شما مشخص بشود و بعد در رثای قهرمان بگیرید، وگرنه در رثای يك آدم نفله شده بیچاره بی دست و پای مظلوم که دیگر گریه ندارد، و گریه ملتی برای او معنی ندارد. در رثای قهرمان بگیرید برای اینکه پرتوی از روح قهرمان در روح شما پیدا شود و شما هم تا اندازه ای نسبت به حق و حقیقت غیرت پیدا کنید، شما هم عدالتخواه بشوید، شما هم با ظلم و ظالم نبرد کنید، شما هم آزادیخواه باشید، برای آزادی احترام قایل باشید.»

استاد مطهری قیام عاشورا را يك قیام مقدّس می نامد و ویژگیهای قیام مقدّس را اینگونه توضیح می دهد:

«حماسه مقدّس مشخصاتی دارد، مشخصاتی که به موجب آنها ناپلئون و اسکندر نمی توانند حماسه مقدّس باشند. حماسه مقدّس آن کسی است که روحش برای خود موج نمی زند، برای نژاد خود موج نمی زند، برای قاره یا مملکت خود موج نمی زند، او اساساً چیزی را که نمی بیند شخص خود است. او فقط حقّ و حقیقت را می بیند و اگر خیلی کوچکش بکنیم باید بگوئیم بشریت را می بیند. دومین جهت تقدّس اینگونه قیامها و نهضتها این است که در شرایط خاصی که هیچکس گمان [وقوع آن را] نمی برد قرار گرفته اند، یعنی يك مرتبه در يك فضای بسیار بسیار تاریک و ظلمانی يك شعله حرکت می کند، شعله ای در يك ظلمت مطلق.

برای اینکه نهضتی مقدّس باشد باید تك باشد، فرد باشد. یعنی چه؟ یعنی برقی باشد که در يك ظلمت کامل بدرخشد، ندایی باشد در میان سکوتها، حرکتی باشد در میان سکونهای مطلق. یعنی در يك شرایطی که خفقان به طور کامل حکمفرماست، مردم قدرت حرف زدن ندارند، تاریکی مطلق، یأس مطلق، ناامیدی مطلق، سکوت مطلق، سکون مطلق است، يك مرتبه يك مرد پیدا می شود و سکوت را می شکند، سکونها را از بین می برد، حرکتی می کند، برقی می شود و در میان ظلمت می درخشد.

سومین جهت تقدّس نهضت حسینی این است که در آن يك رشد و بینش نیرومند وجود دارد. یعنی این قیام و حماسه از آن جهت مقدّس است که قیام کننده چیزی را می بیند که دیگران نمی بینند، همان مثل معروف؛ آنچه را که دیگران در آینه نمی بینند او در خشت خام می بیند. اثر کار خودش را می بیند، منطقی دارد مافوق منطق افراد عادی، مافوق منطق عقلایی که در اجتماع هستند.»

استاد مطهری ضمن بیان برداشتهای گوناگون افراد از عاشورا کلّیت قیام حسینی را بدین شکل ترسیم می کند:

«برداشت امثال «دعبل خزاعی» از نهضت اباعبدالله، به تناسب زمان، فقط جنبه های پرخاشگری آن است. برداشت «محتشم کاشانی» جنبه های تأثرآمیز، رقت آور و گریه آور آن است. برداشت «عمّان سامانی» یا صفی علیشاه از این نهضت، برداشتهای عرفانی، عشق الهی، محبّت الهی، و پاکبازی در راه حقّ است که اساسی ترین جنبه های قیام حسینی جنبه پاکبازی او در راه حقّ است. همه این برداشتها درست است ولی به عنوان یکی از جنبه ها. او که از جنبه حماسی گفته، او که از جنبه اخلاقی گفته است، او که از جنبه پند و اندرز گفته است، همه درست گفته اند، ولی برداشت هر يك، از يك جنبه و عضو این نهضت است نه از تمام اندام آن. وقتی بخواهیم به جامعیت اسلام نظر بیفکنیم باید نگاهی هم به نهضت حسینی بکنیم. می بینیم امام حسین (ع)، کلّیات اسلام را عملاً در کربلا به مرحله عمل آورده، مجسم کرده است ولی تجسم زنده و جاندار حقیقی و واقعی، نه تجسم بی روح. انسان وقتی در حادثه کربلا تأمل می کند، اموری را می بیند که دچار حیرت می شود و

می گوید اینها نمی تواند تصادفی باشد، و سرّ اینکه ائمه اطهار، اینهمه به زنده نگه داشتن و احیای این خاطره توصیه و تأکید کرده و نگذاشته اند حادثه کربلا فراموش شود، این است که این حادثه، يك اسلام مجسم است، نگذارید این اسلام مجسم فراموش شود.

ما در حادثه کربلا به جریان عجیبی برخورد می کنیم و آن اینکه می بینیم در این حادثه، مرد نقش دارد، زن نقش دارد، پیر و جوان نقش دارند. سفید و سیاه نقش دارند، عرب و غیر عرب نقش دارند، طبقات و جنبه های مختلف نقش دارند. گویی اساساً در قضا و قدر الهی مقدر شده است که در این حادثه، نقشهای مختلف از طرف طبقات مختلف ایفا بشود، یعنی اسلام نشان داده بشود.»

مرجانه

وی کنیزی زناکار بود. عبیدالله بن زیاد فرزند آن زن بدکاره بود. امام حسین(علیه السلام) روز عاشورا در یکی از خطبه هایش جمله «... الا و ان الدعی بن الدعی...» که اشاره به ناپاک زادگی ابن زیاد و پدرش «زیاد» است، قرائت فرمود و این نکته را برای همگان خاطر نشان ساخت.

مروان بن حکم

از سران مخالف اهل بیت(علیهم السلام) و هوادار خط اموی و پسرعموی عثمان که در امور مالی و سیاسی انحرافهای فاحشی داشت و از محرکین بر ضدّ آل علی بود و سوءاستفاده های بسیاری از بیت المال در زمان عثمان داشت. وی به زبان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) لعنت شده بود. علی(علیه السلام) هم روزی به او نگریست و فرمود: وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و دودمانت، آنگاه که موی سرت سفید شود. علی(علیه السلام) او را پرچمدار گمراهی می دانست. مروان از افراد سرشناس بنی امیه بود و پس از مرگ معاویه، ولید والی مدینه وقتی نامه یزید را دریافت کرد که به او دستور بیعت گرفتن از حسین(علیه السلام) داده بود، با مروان مشورت کرد. مروان هم گفت همین شبانه در پی حسین(علیه السلام) بفرست و اگر بیعت نکرد، گردن او را بزن و پیوسته او را تحریک می کرد که به زور از اباعبدالله الحسین بیعت بگیرد. نسبت به سیدالشهداء(علیه السلام) کینه شدیدی داشت. چون پس از احضار امام، قرار بر فردای آن شب شد، مروان، ولید را تشویق می کرد که همین امشب کار را یکسره کن. در راه هم وقتی به امام حسین(علیه السلام) برخورد و او را به بیعت فراخواند، حسین بن علی(علیه السلام)، کلام معروف خویش: «علی الاسلام السلام، اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید...» را خطاب به او فرمود، و میان امام و آن شیطان کینه توز، سخنان تندی ردّ و بدل شد. مروان از کسانی بود که نسبت به شیعه سختگیری می کرد و چون به حکومت رسید، هر جمعه در منبر، علی(علیه السلام) را سبّ و لعن می کرد. مروان بعدها به خلافت رسید و در سال ۶۵ هجری، در سن ۶۳ سالگی مرد.

مرّة بن منقذ بن نعمان عبدي

وی قاتل حضرت علی اکبر (علیه السلام) است.

در زمان قیام مختار، «مختار»، عبدالله بن کامل را با گروهی مأمور دستگیری «مرّة بن منقذ»، که از طایفه قیس بود، فرستاد. مرّة مردی زورمند و قوی بود. او قاتل علی اکبر، فرزند عزیز امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا بود، ابن کامل، با گروه مسلح، خانه «مرّة» را محاصره کرد. مرّة، هنگامی که احساس کرد راه فراری ندارد، نیزه اش را برداشت و روی اسبش پرید و به افراد «ابن کامل» حمله برد بلکه بتواند حلقه محاصره را بشکند و فرار کند، نیزه ای بر عبدالله شبامی، که از افراد ابن کامل بود زد و او را مجروح ساخت. ابن کامل او را تعقیب کرد و شمشیری بر دست راستش زد که آن را شکست اما قطع نشد. با دست چپ، از خود دفاع کرد و با چالاکي اسبش، توانست از محاصره نجات پیدا کند و با همان دست معیوبش فرار کرد و خود را به بصره رساند و به مصعب بن زبیر پیوست و تا آخر عمر يك دستش بی جان و فلج بود.

مزاحم بن طفیل

وی یکی از هواداران و طرفداران تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. در جریان آزادسازی کوفه مزاحم بن طفیل پرچمدار فرمانده خود ابراهیم بن اشتر بود.

مزاحم بن مالک

از هواداران قیام مختار و از افسران تحت امر ابراهیم بن اشتر بود. در جنگ میان سپاه مختار به فرماندهی ابراهیم بن اشتر علیه نیروهای ابن زیاد. «ابراهیم»، پرچم سپاه را به مزاحم بن مالک سپرد و او پرچمدار سپاه بود.

مسافر بن سعید ناعطی

یکی از یاران مختار بن ابوعبید ثقفی بود. مختار او و «ضبیان بن عماره» را مأمور کرد تا دو سر بریده عمر سعد و پسرش را به همراه هدایای زیادی به مدینه بردند و مقابل محمد بن حنفیه نهادند. در آخرین نبرد مصعب بن زبیر علیه مختار، بعد از آنکه مختار به دست نیروهای ابن زبیر به شهادت رسید، مسافر بن سعید به اسارت درآمد. «ابو زورق» گوید: مسافر بن سعید یکی از یاران مختار که جزء اسرا بود به مصعب گفت: پسر زبیر، وقتی به پیشگاه خدا روی در صحنه قیامت جواب خدا را چه خواهی داد که جماعتی از مسلمانان را که تسلیم تو شده اند و حکم تو را گردن نهادند کشته ای در صورتی که حکم حق درباره خونهایشان این بود که مسلمانان را جز به قصاص مسلمانان

نکشند. اگر ما کسانی از شما را کشته ایم به شمار کسانی که کشته ایم بکشید و باقیمانده را آزاد کنید. حال میان ما افراد زیادی هستند که حتی یکروز در جنگ با شما نبودند و در کوهها و صحراها بودند و این جا گیر افتادند. آنان قبلا مشغول جمع آوری خراج و یا نگهداری مرزها بودند حداقل آنان را ببخش. اما مصعب اعتنایی به این سخن نکرد.

مسافر سپس گفت: خدا لعنت کند گروهی را که من به آنان گفتم شبانه از طریق کوچه فرار کنند و نگهبانان را عقب بزنند و به قبیله خود بروند اما اطاعت من نکردند و مرا وادار کردند که اینک به ذلت و خفت و زبونی تن دهم و همانند بردگان کشته شوم. من از تو می خواهم که خون مرا با خون اینان مخلوط نکنی و مرا جداگانه بکشید و مصعب این تقاضای مسافر را پذیرفت و در گوشه ای دیگر گردن او را زدند.

مس بیل

مس بیل، مستشرق بریتانیایی در سال ۱۳۲۴ هـ. ۱۹۰۹م وارد کربلا شد و ۱۲ روز اقامت نمود، سپس مشاهدات و اطلاعات خود را در کتابی با عنوان «مراد الی مراد» به رشته تحریر درآورد. وی از شهر کربلا و ضریح و بارگاه امام حسین(علیه السلام) چنین تعریف می کند:

«... اما بارگاه حسین(علیه السلام) مسلمانها از ورود افراد غیرمسلمان سخت مانع بودند، بنابراین من از پشت بام ساختمانهای مجاور به خصوصیات حرم ناظر شدم، دیدم يك بنای باعظمتی است که در دنیا نظایر آن کمتر پیدا می شود... آنچه از مشاهده شهر کربلا به مغز و مخیله انسان جلوه می کند نه قبه طلایی حسین(علیه السلام) است و نه ازدحام ایرانیان با لباسهای سبز رنگ است و نه سیمای عبوس و گرفته آنان (ایرانیان چون در آن حالت محزون و مغموم از زیارت حسین(علیه السلام) بوده اند از این رو مستشرق انگلیسی آنان را اینگونه توصیف نموده) و نه ثروت عتبه و بارگاه است. بلکه آنچه برای هر متفکر جلوه می کند، همانا تأسیس يك امپراطوری بزرگ اسلامی می باشد که مدتهاست مقرر حکومت اسلامی شده.»

مسترشد عباسی

در سال ۵۲۶ بوسیله مسترشد عباسی، کربلای معلا مورد تاخت و تاز دشمنان قرار گرفت که در نتیجه اموال حرم حسینی غارت و زوار آن حضرت قتل عام شدند.

مُسرف بن عقبه

وی همان «مسلم بن عقبه»، سردار جنایتکار یزید است که در واقعه «حرّه» مردم مدینه را قتل عام نمود. بعضی از مورّخین به دلیل جنایات فجیع این شخص، نامش را از «مُسلم» به «مُسرف» تغییر دادند.

مسروق بن وائل حضرمی

وی از روایتگران واقعه جانسوز عاشوراست. از او به دو واسطه، خبر «ابن حوزّه» به هنگامه آغاز پیکار روایت شده است.

دو واسطه روایت از او عبارتند از: عطاء بن سائب، از عبدالجبار بن وائل حضرمی، و او از نامبرده آورده است که: من در صفوف سپاه شومی بودم که برای پیکار با حسین (علیه السلام) گسیل شد... و در این اندیشه بودم که با شهادت حسین و هدیه سر مقدّس او به ابن زیاد به ریاست و موقعیتی دست یابم...

فرجع مسروق... و قال لقد رایت من اهل هذا البيت شيئاً لا اقاتلهم ابداً...

آنگاه آورده اند که «مسروق» بازگشت و گفت: من از این خاندان چیزی دیدم که هرگز با آنان پیکار نخواهم کرد.

در گفتگویی با امام، به آن حضرت جسارت کرد و سیدالشهداء (علیه السلام) او را نفرین کرد و فرمود: «اللهم خزّه الی النار». او خشمگین شد و خواست که به سوی امام اسب بتازد. هنگام پرش از نهر، پایش در رکاب ماند و بدنش از اسب آویخته شد. اسبش او را آنقدر به سنگها و درختها کشید و کوبید تا هلاک شد.

مسعود بن حجاج

او و پسرش از شیعیان عراق و کوفه و معروف به خیر و صلاح و محبت اهل بیت بودند. و با جمع لشکر عمر سعد به کربلا آمدند و به امام حسین (علیه السلام) ملحق شدند و پس از جنگی نمایان با دشمن به شهادت رسید. نام این دو نفر در زیارت ناحیه مقدسه چنین آمده است: «السّلام علی مسعود بن حجاج وابنه».

مسعود بن حجاج تیمی، تیم الله بن ثعلبه و پسرش عبدالرحمن از طایفه بنی تیم بوده و ظاهراً اهل کوفه باشند چون در ابتدا جزو سپاه عمر بن سعد بوده اند و اکثریت سپاه ابن سعد کوفی محسوب می شده اند.

او از شیعیان معروف و در شجاعت مشهور بود. مخصوصاً در جنگها و غزوات جایگاه خاصی داشت.

مسعود ابتدا شاید به صورت يك تاکتیک در کوفه وارد سپاه ابن سعد شد و سپس در کربلا به سپاه امام(علیه السلام) پیوست. چون ابن زیاد ممانعت شدیدی از پیوستن شیعیان به امام(علیه السلام) را به عمل می آورد و لذا بعضی از شهدای کربلا ابتدا به سپاه ابن سعد ملحق می شدند اما همینکه به کربلا می رسیدند در فرصت مناسب به سپاه امام(علیه السلام) می پیوستند. مسعود و پسرش بدین طریق خود را به کربلا رسانیده و در روز عاشورا در حمله نخست به شهادت رسیدند. نام او در زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه وارد شده است.

مسعود بن عمرو ازدی

از بزرگان بصره بود. امام حسین(علیه السلام) نامه ای به اهل بصره نوشت و آنان را به یاری خویش فراخواند، که آن نامه به دست «مسعود بن عمرو ازدی» رسید.

مسلم

غلام «عامر بن مسلم عبدی». در واقعه عاشورا او از یاران و سپاهیان امام حسین(علیه السلام) به شمار می آمد و در رکاب آن حضرت به شهادت رسید. در برخی نقلها نام او «سالم» آمده است.

مسلم ابو عوسجه

او همان مسلم بن عوسجه، از شهدای روز عاشورا است. مسلم هم اسم پدرش عوسجه بوده و هم اسم پسرش، و لذا کتاب اسدالغابه نام او را به صورت مسلم ابو عوسجه نوشته است. کنیه مسلم، «ابو جحل» بوده که به تقدیم جیم بر حاء به معنی مهتر زنبوران عسل است.

مسلم بن ربیعہ

از هواداران قیام مختار بود. در زمان قیام مختار بن ابوعبید ثقفی، علیه نیروهای ابن زیاد، پس از آنکه ابن زیاد شکست خورد و به هلاکت رسید، ابراهیم اشتر (فرمانده سپاه مختار)، پس از پیروزی بر تمام منطقه شمال و غرب عراق تسلط یافت و موصل را مقر استانداری خویش قرار داد و در آن جا ماند. زیرا مختار، وی را به این پست نصب کرده بود. سپس فرمانداران خود را به شهرهای «جزیره» اعزام نمود. «مسلم بن ربیعہ» نیز فرماندار «آمد» شد.

مسلم بن عبدالله ضیابی

جزء فراریانی بود که هنگام قیام مختار، به همراه شمر بن ذی الجوشن از شهر کوفه متواری شد.

مُسلم بن عقبه

وی یکی از سرداران یزیدین معاویه بود. در سال شصت و سوم هـ. ق یزید یکی از سرداران سقاک خود به نام «مسلم بن عقبه» را با پنج هزار سرباز به سوی مدینه گسیل داشت تا قیام مردم مدینه را سرکوب کند. مورّخین می نویسند: آنان با اسب و سلاح و کفش، وارد حرم پیامبر شدند و مسجد پیامبر را آلوده کردند و بیش از هزار نفر از صحابه پیامبر قتل عام شدند، بطوری که از «بدریون» کسی زنده نماند. یزید به مسلم بن عقبه فرمانده نیروهایش دستور داده بود، که پس از پیروزی بر مدینه سه روز جان و مال و ناموس مردم بر تو و سربازانت حلال است. پس از واقعه «حرّه» یا (قیام مردم مدینه) مردم مدینه هنگامی که دختر خود را شوهر می دادند، بکارت او را تضمین نمی کردند. یزید پس از قتل عام مردم مدینه و غارت و انهدام شهر، باز به مسلم بن عقبه فرمان داد تا با نیروهای خود به طرف مکه حرکت کند و آن شهر را نیز همچون مدینه، قتل عام و ویران کند اما خداوند او را مهلت نداد و در بین راه مدینه و مکه در جایی به نام «قدید» مرض سختی گرفت و با آن نیز به هلاکت رسید. تاریخ به دلیل جنایات فجیع این شخص، نامش را از «مسلم» به «مُسرف یا مُجرم» تغییر داد. وی پس از جنایت هولناک حرّه از یزید دستور یافت که پس از سرکوب مردم مدینه و غارت آنها، به مکه یورش ببرد و جنایات خود را در آن شهر تکرار نماید، اما وی که پیرمردی مریض بود در میان راه به درک واصل شد. او قیل از مرگ خود گفت: خدایا من بعد از شهادت به لاله الا الله و محمد رسول الله هیچ کاری که محبوبتر باشد نزد من از کشتار مردم مدینه نکرده ام، و به هیچ کاری بیشتر از این کارم برای آخرتم امیدوار نیستم!

مسلم بن عقیل (علیه السلام)

مادرش ام ولدی به نام علیّه یا حلیهبوده که عقیل او را از شام خریداری کرده بود. در جلالت شأن عقیل (علیه السلام) همین بس که از اشخاص مورد عنایت حضرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و در همان اوایل دعوت حضرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اسلام آورده بود و همین اسلام و تسلیم او در برابر حق بود که سبب محبت نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) به وی گردید.

عقیل فرزند ابوطالب از نیاکان قریش و آشنا به احوال آن روزگار بود، پدرش ابوطالب او را گرامی می داشت و پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز به وی علاقه داشت. حضرت علی (علیه السلام) روزی از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) راجع به علت محبت به ایشان به عقیل پرسش نمود، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند:

به خدا سوگند من او را در بهشت از دو جهت دوست دارم یکی بخاطر شخص عقیل و دیگر به خاطر محبت ابوطالب به وی، پیامبر افزودند: پسرش به خاطر دوستی فرزندت کشته می شود و

دیدگان مؤمنین برای او از اشك لبریز خواهد شد و فرشتگان مقرب درگاه احدیت به وی درود خواهند فرستاد.

خداوند به عقیل فرزندی ارجمند و نیکو و مبارک عطا نمود و نامش را مسلم گذارد. نوزاد در خاندان بنی هاشم پرورش نیکویی یافت، خاندانی که بر آن وحی نازل شد و محور رستاخیز امت و قطب زندگی دینی و سیاسی آن است.

در جوانی همانند دیگر جوانان به ارتش اسلام پیوست تا با دیگر رزمندگان کشورهای جهان را فتح کنند.

در فتح مصر از خود رشادتهای زیادی نشان داد.

تاریخ می نویسد :

زمانیکه مسلمانان در مصر شهر «بهنسا» واقع در غرب نیل منطقه صعید را فتح نمودند، مسلم بن عقیل پس از اینکه دو برادرش «جعفر و علی» مجروح شدند حماسه سرایی کرد و چنین سرود :

با از دست دادن یاران مخلص و بافضیلت، غم و اندوه فراوان بر من سایه افکند، انتقام جعفر و علی شیران کارزار و فرزندان بنی عقیل را خواهم گرفت و با شمشیر بران هر ناسزاگویی را خواهم کشت، شاید با این انتقام سوزش اندوه را فروشانم.

در جنگهای امام علی (علیه السلام) با بنی امیه، زیر پرچم فرماندهی عمویش حضرت علی (علیه السلام) جهاد نمود و در راه دفاع از اسلام ناب و اصیل علیه جاهلیت مزورانه که با ریاکاریهای ظاهری خود را آراسته بود شجاعت و دلوریهای زیادی از خود نشان داد.

با دختر عمویش «رقیه» دختر امام علی (علیه السلام) ازدواج نمود و دارای فرزندان شایسته گردید. مورخین می گویند : خداوند پسری به نام عبدالله و دختری به نام حمیده به وی عطا نمود و گفته می شود فرزندان دیگری نیز داشته است.

هنگامیکه بزرگان کوفه از امام حسین (علیه السلام) دعوت کردند چنین درخواست نمودند :

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ از شیعیان مؤمن و مسلمان به امام حسین بن علی (علیه السلام) :

مقدمت را گرامی داشته، مردم در انتظار تشریف فرمایی شما هستند، و خواسته ای جز حضور

تو ندارند بشتاب، بشتاب، والسلام»

در پاره ای دیگر از نامه ها آمده بود :

«بوستانها سرسبز شده میوه ها رسیده و زمین بارور گردیده و برگ درختان پر طراوت

شده اند، اگر تمایل داری بیا که ارتش آماده و در اختیار می باشد. و سلام و رحمت و برکات

خداوند بر تو و پدرت باد.»

سپیل نامه ها و فرستادگان مردم کوفه چنان زیاد بود که مورخین تعداد نامه ها را دوازده هزار

تخمین زده اند.

بدین سان امام(علیه السلام) تصمیم قاطع خود را مبنی بر قیام علیه ستمکاران بنی امیه اتخاذ نمود و مسلم بن عقیل را به عنوان فرستاده و سفیر خود به کوفه اعزام کرد تا پیام خود را به این شرح به آنان برساند :

«فرزند و پسر عمو و فرستاده خود و فرد مورد اطمینان از اهل بیتم، مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستادم تا اگر صاحب نظران و برگزیدگان شما بر همان نظری باشند که فرستادگان و نامه های ارسالی گزارش داده اند به زودی به سوی شما می شتابم. انشالله»

مسلم رهبری فقیه و قهرمانی شجاع بود. آیات قرآن صحنه های جهاد و راز و نیازهای سحرگامان او را ساخته و خداوند او را در جایگاهی رفیع و والا قرار داده بود. اگر کوچکترین خطری فراروی دین قرار می گرفت تمام زندگی خود را در راه آن فدا می کرد. آیات قرآن، شناخت او را عمیق و وسیع کرده بود و به زندگی به عنوان کالا و متاع برای آخرت می نگریست و بر این باور بود که خردمند کسی است که خود را برای رضایتمندی خدا فدا نماید.

و چنین بود که مسلم(علیه السلام) با کوله باری از امانت و اندوه امت به سوی آنان رهسپار گردید امتی که خداوند آن را برگزیده ترین مردم جهان قرار داده بود، اما اینک عناصری از رانده شدگان و منافقان امت بر گرده آنان سوار شده بودند تا خواستهای خود را محقق سازند.

مسلم بن عقیل(علیه السلام) به سوی مدینه شتافت و وارد مزار رسول اکرم(صلی الله علیه و آله وسلم)گردید. در جوار مرقد پیام آور وحی و رسالت نماز گزارد و سپس با رهبر امت وداع گفت، با خویشاوندان خداحافظی کرد و آنان را از شر فرعونهای زمان به خدا سپرد آنگاه از بیراهه رهسپار عراق گردید.

امام حسین(علیه السلام) در وداع با مسلم فرمودند :

«تو را به سوی مردم کوفه رهسپار می کنم و خداوند سرنوشت را آنچنان که دوست دارد و موجب رضامندی اوست قرار خواهد داد، از خدا می خواهم که من و تو را از شهدا قرار دهد، پس با یاری و برکت خدا عزیمت نما.»

مسلم مسیری طولانی را در پیش گرفت تا به شهر کوفه رسید. وارد شهر شد و خانه مختار بن عبید ثقفی - یکی از رهبران مخالفین خاندان بنی امیه - را مقر و محل فرماندهی خود قرار داد و از شیعیان استقبال می نمود و پیام امام حسین(علیه السلام)را برای آنان قرائت می کرد آنان با حالی گریان با وی بیعت می کردند.

تعداد بیعت کنندگان به هیجده هزار نفر رسید پس از آن مسلم بن عقیل برای امام حسین(علیه السلام) نامه ای نوشت و استقبال مردم را به اطلاع ایشان رساند و درخواست نمود که به کوفه عزیمت نماید.

نعمان بن بشیر که از سوی بنی امیه به عنوان والی کوفه منصوب شده بود، زمانی که ورود مسلم بن عقیل را شنید بر منبر رفته و سخنانی ایراد نمود و اهالی کوفه از بیانات وی چنین استنباط کردند که نعمان در امر مخالفت با نهضت تردید دارد زیرا وی گفته بود :

با کسی که با من پیکار نکند نخواهم جنگید، و به کسی که بر من نیاشوبد آسیبی نخواهم رساند و شما را نخواهم برانگیخت و با حدس و گمان و تهمت کسی را دستگیر نخواهم کرد.

مردان بنی امیه او را به نافرمانی و ضعف متهم کردند، عبدالله بن مسلم به او گفت : آیا موضع تو در قبال دشمنان چنین است!! و نظر مردم ضعیف را مورد ملاک قرار داده ای؟

نعمان به وی گفت : با مستضعفین در راه اطاعت خدا بودن، بهتر از آن است که با بزرگان در معصیت خدا باشم.

پس از آن عبدالله بن مسلم به یزید نامه ای فرستاد و نعمان را متهم به سستی کرد و یزید را علیه وی تحریک نمود. یزید از «سرجون» مشاور رومی معاویه دعوت کرد تا در این باره چاره ای بیندیشد زیرا معاویه به پسرش توصیه کرده بود تا در مسایل مهم با سرجون مشورت کند.

سرجون گفت اگر معاویه زنده بود و نظر من را می خواست، آیا تصمیم او را قبول داشتی؟ یزید گفت : آری. سرجون حکم انتصاب عبیدالله بر کوفه را بیرون آورد و گفت این نظریه معاویه است!!؟

بدین ترتیب با مشورت سرجون رومی فرماندهی کوفه به ابن زیاد واگذار گردید، در حالیکه یزید از ابن زیاد ناراضی بود و اگر نیاز وی به ابن زیاد نبود او را به این پست نمی گمارد.

هرچند بصره پس از به هلاکت رسیدن معاویه دچار بحران گردیده بود ولی اوضاع کوفه به مراتب خطرناکتر بود، لذا ابن زیاد برادرش عثمان را به حکومت بصره گمارد و خود به سرعت به سوی کوفه عزیمت نمود.

ابن زیاد پس از آن که از سوی یزید والی بصره و کوفه شد، از نجف خود را به کوفه رساند. اهالی کوفه گمان کردند حسین بن علی(علیه السلام) وارد شهر شده است. بیش از چهل هزار نفر با فریادهای الله اکبر به استقبال او آمدند. زمانیکه مردم گرد او حلقه زدند، ابن زیاد نقاب از چهره خود کنار زد و فریاد برآورد : من عبیدالله هستم. مردم پاپس نهاده و بازگشتند، ابن زیاد دارالاماره شد و طرحهای توطئه آمیز خود را علیه انقلاب پی ریزی کرد.

مردم کوفه به دو دسته تقسیم شده بودند، گروهی اندک دوستی و محبت خود نسبت به خاندان بنی هاشم را همچنان حفظ کرده بودند ولی اغلب مردم از فعالیتهای سیاسی خود را به دور نگاه داشته با عقاید و مواضع خود فاصله ایجاد کرده بودند. اینان همواره طرفدار کسانی بودند که قدرت را در دست داشته اند و با زور و شمشیر حکمرانی می کرده اند. این گروه مصداق سخن فرزدق به امام

حسین(علیه السلام) بودند، آنجا که امام را ملاقات نمود و گفت : قلبهای آنان با تو است و اما شمشیرشان علیه تو.

ابن زیاد در میان مردم کوفه به سخنرانی پرداخت و گفت :

«امیرالمؤمنین یزید من را به عنوان حاکم شهر و دیار شما منصوب نموده تا ارزاق عمومی را میان شما تقسیم کرده و حق مظلومان را از ظالمان و حق ضعیفان را از افراد قوی بستانم!! و به افرادی که اطاعت نمایند احسان و بخشش کنم و عصیانگران را تنبیه نمایم، پیام من را به آن مرد هاشمی برسانید که از خشمم بپرهیزد».

ابن زیاد در اقدام دیگر دستگاه سرکوب خود را تقویت کرد و تشکیلات عرفاء را (که نقش پلیس را ایفا می کردند) تقویت نمود و از آنان خواست تا نام مخالفین را تهیه و گزارش کنند و آنان را تهدید نمود اگر کسی کوتاهی و یا سرپیچی نماید، خون و مال او حلال خواهد بود. وی اضافه کرد اگر هر عریف (پلیس) در منطقه تحت پوشش خود نام افرادی که مخالف یزید هستند، هویت آنان را گزارش نکند بر در خانه اش به صلیب کشیده خواهد شد و آن منطقه از عطایای بیت المال محروم می گردد.

ابن زیاد در اقدام شوم دیگری در جستجوی رهبر قیام، مسلم بن عقیل(علیه السلام) برآمد که پس از ورود ابن زیاد به کوفه مخفی شده بود. مسلم شخصیت مستبدانه و سرکوبگرانه ابن زیاد را بخوبی می شناخت و می دانست او بر خلاف نعمان بن بشیر که فردی میانه رو بود مستبد و خونخوار است. مسلم در خانه هانی بن عروه یکی از رهبران قبایل بزرگ کوفه و پیرمردی با شخصیت در آن شهر مخفی گردید.

ابن زیاد با بهره گیری از تشکیلات جاسوسی خود در جستجوی مسلم بن عقیل بود، «معقل» یکی از اعضای این تشکیلات بود ابن زیاد به معقل سه هزار درهم داد و به وی گفت مسلم را به وسیله طرفدارانش شناسایی کن و اگر کسی و یا گروهی از آنان را پیدا کردی این مبلغ را به او بده و با آنان با مهربانی رفتار کن تا بتوانی محل اختفای مسلم را شناسایی نمایی.

معقل چنین کرد تا توانست خانه هانی که محل ارتباط با رهبران قیام بود شناسایی نماید. پس از آن ابن زیاد هانی را فراخواند هرچند هانی در آغاز تردید داشت و هراسناک شد ولی با اصرار بعضی از اقوام خود که از طرفداران نظام حاکم بودند، وارد کاخ ابن زیاد شد.

ابن زیاد از هانی خواست تا مسلم را تحویل دهد و زمانیکه تکذیب نمود معقل با او روبرو گردید و مجبور شد تا اعتراف نماید ولی تاکید کرد که او را تحویل نخواهد داد و گفت : به خدا سوگند او را تحویل نخواهم داد تصور می کنی که باید میهمان را تحویل دهم تا او را بقتل برسانی؟!!

ابن زیاد دستور داد تا وی را نزدیک بیاورند. سپس او را تهدید نمود و گفت : بخدا اگر او را تحویل ندهی گردنت را خواهم زد، هانی پاسخ داد بخدا سوگند پس خواهی دید که پیرامون کاخ

شمشیرها زیاد خواهد شد، ابن زیاد گفت: از شمشیر مرا می ترسانی؟! سپس با چوب خیزران به سر و صورت او کوبید تا اینکه بینی او شکست و خون بر سر و صورت وی جاری گردید.
هانی با حرکتی سریع شمشیری را که در نیام یکی از نگهبانان بود به دست آورد و می خواست بدین وسیله از خود دفاع کند.

ابن زیاد گفت: با این کار از دین خارج شدی و خون تو مباح است.

پس از مدتی هزاران نفر از قبیله هانی دارالاماره ابن زیاد را محاصره کردند. ولی ابن زیاد شریح قاضی را که نقش بسیار کثیفی در تحکیم حاکمیت دیکتاتوری بنی امیه و مخالفت با حرکت رهایی بخش مسلم بن عقیل داشت مأمور کرد تا از ظاهر دینی خود استفاده کند و به آنان اطلاع دهد که هانی زنده است و هیچ خطری او را تهدید نمی کند!!

مسلم بن عقیل(علیه السلام) زمانی که پی برد که ابن زیاد حلقه محاصره را بر او تنگ کرده است تصمیم گرفت قبل از آنکه به دست مزدوران و خیرچینان دستگیر و اسیر شود اقدامی بنماید بویژه این که یکی از بارزترین یارانش - هانی بن عروه - را از دست داده بود.

مسلم با طرح شعار انقلابی - ای یاور... بمیران - رمز آغاز عملیات انقلابی علیه دستگاه ظلم را اعلام نمود و دیری نپایید که این شعار در سراسر کوفه پخش گردید و مردم گرد او جمع شدند.

ابن زیاد با جمعی از اشراف و سربازان و درباریان وارد مسجد شده و بر منبر رفته و مردم را تهدید نمود. قبل از اینکه ابن زیاد از منبر فرود آید نگهبانان وارد مسجد شده و اعلام کردند که پسر عقیل وارد می شود عبیدالله شتاب زده به کاخ خود رفته و درب دارالاماره را به روی خود بست.

مسلم بن عقیل(علیه السلام) سربازان و هواداران خود را به چهار گروه تقسیم کرد. و مردم نیز در مسجد حضور یافتند نشانه ها حاکی از پیروزی انقلاب علیه دستگاه ظلم بود.

آری ... اگر چه پنج سال بعد واقعه ای دیگر یعنی جنبش مختار بن عبید ثقفی به پیروزی رسید و منجر به کشته شدن ابن زیاد گردید ولی شرایط برای پیروزی قیام پسر عقیل فراهم نشده بود، زیرا کسانی به طرفداری از مسلم برخاستند که از اقشار محروم جامعه بشمار می رفتند و اشراف و برگزیدگان کوفه یا به علت ترس از استبداد بنی امیه و یا به جهت طمع به ثروت آنان از خاندان بنی امیه پیروی می کردند. فرزند زیاد با چنین شگردهایی توانست اشراف کوفه را فریب دهد. لذا از درب عقب کاخ خود آنان را مورد استقبال قرار داد و با تطمیع یا تهدید مجبور به تسلیم کرد و از آنان خواست تا مردم را فریب دهند و آنان را از همراهی با مسلم بر حذر دارند.

مسلم بن عقیل در طول روزها نیروهای خود را آرایش داد، ولی شب هنگام یکی از عناصر بنی امیه به نام کثیر بن شهاب در میان اطرافیان مسلم حضور یافته و طی سخنانی آنان را از عواقب حمایت از مسلم برحذر داشت و گفت:

ای مردم به خانواده های خود بازگردید و از شر ببرهیزید و خود را به کشتن ندهید، زیرا سربازان امیرالمؤمنین یزید در راه هستند و خداوند به امیر وعده داده که اگر بر جنگ با او پافشاری کنید و از این نظر خود منصرف نگردید شما و خانواده تان را از سرانه بیت المال محروم سازد و جنگجویانتان را در بیابانهای شام تار و مار گرداند، و بی گناهان نیز به گناه مجرمین گرفتار آیند و غایبین در جنگ هم تاوان جنگ کنندگان را خواهند پرداخت تا هیچ جرمی نباشد مگر آنکه به سزای عمل خود رسیده باشد.

این سخنان نمونه ای از تبلیغات امویان بود که توسط اشراف کوفه در میان گروهی از یاران مسلم بن عقیل پراکنده می شد که قرآن را به خوبی نمی شناختند و بر اساس ارزشهای مکتبی تربیت نشده بودند.

این چنین بود که مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند به گونه ای که زن به سوی پسر و یا برادرش می شتافت و به او اخطار می کرد که بگریز زیرا مردم شما را خواهند کشت و یا اینکه مردی با فرزند و یا برادرش روبرو می شد و می گفت فردا مردم شام خواهند رسید بگریز.

اهل کوفه آن روز در طوفان جنگ تبلیغاتی رژیم حاکم و وسوسه های زیاد مدعیان دین و ارباب منافع قرار گرفتند و درک نمی کردند که خیانت آنان به حق در آن لحظات حساس اثر نامطلوب و منفی در مسیر تاریخ خواهد گذاشت در آن برهه تاریخی حکومت بنی امیه متزلزل بود و در شام نایبغی ای برای معاویه وجود نداشت تا بتواند مردم را گرد او جمع کند و بصره همانند حجاز و دیگر مناطق در آستانه قیام بود، ولی تبلیغات بنی امیه برای ساده لوحان چنین وانمود کرد که ارتش شام در آستانه ورود به کوفه است و چون اهالی کوفه قبل از آن در مقابل ارتش شام شکست خورده بودند لذا این تبلیغات را باور کرده و از فرستاده امام حسین (علیه السلام) پیام آور حق و آزادی، مسلم بن عقیل (علیه السلام) دوری جستند و شب هنگام زمانیکه نماز مغرب را می خواند جز تکی چند (سی نفر) در مسجد کس دیگری با او نبود.

پس از لحظاتی آن سی تن نیز متفرق شده و مسلم خود را تنها یافت.

ولی استواری ایمان، استقامت، و صداقت و یقین او از کوهها سنگینتر بود زیرا او فرزند پاک اسلام و تربیت شده قرآن و عترت بود.

مسلم الگو و اسوه مردانی است که در راه خدا از هیچ کس هراس و ترسی نداشته اگر خود را در زمین بی پناه و بی یاور بیابند، در راه حق از کمی رهروان وحشت نمی کنند. آنان به خداوند توکل کرده و موانع را به تنهایی پشت سر می گذارند زیرا بطور یقین می دانند که خداوند فرشتگان و مؤمنین یاور آنان خواهند بود.

و این چنین بود که مسلم در تصمیم خود استوار ماند و تسلیم نگردید و در کوچه های کوفه با امید به رهگشایی خداوند به حرکت درآمد.

پیرزن کنار در خانه ایستاده، منتظر رسیدن فرزندش بود که هنوز به منزل نرسیده بود، کوفه نیز در اضطراب و دلهره می سوخت فرزندش بلال به گروه مزدوران بنی امیه وابسته بود که این امر زن را بسیار نگران کرده بود زیرا این مزدوران اهمیت نمی دادند که با چه کسی خواهند جنگید بلکه در مقابل مقداری پول وارد کارزار می شدند و زمانی که این زیاد وارد کوفه شد به جنگجویان وعده داد که حقوق آنان را ده واحد اضافه خواهد کرد بشرط آنکه با فرزند رسول الله وارد جنگ شوند، و هیچکس سؤال نکرد، ده از چه؟ از درهم یا دینار و یا چیز دیگری؟ ... بالاخره ده عدد خرما به آنان بیشتر داد و مزدوران جز سکوت چاره ای نداشتند!!

پس از انتظار طولانی، زن به خانه بازگشت در حالیکه هنوز آرامش پیدا نکرده بود مجدداً در را گشود و به کوچه چشم انداخت، ناگاه مردی را دید که به سوی منزل او در حرکت است.

- چه کسی هستی و چه می خواهی؟

- آیا آبی برای آشامیدن داری؟

به خانه بازگشت تا آبی بیاورد و به او بدهد.

آن مرد، آب را نوشید و پیرزن به خانه اش بازگشت، مجدداً از شدت نگرانی فراق پسر، در را گشود، آن مرد در آستانه در خانه ایستاده بود، به وی گفت آیا آب نوشیدی؟
گفت : آری...

به وی گفت : چرا به خانه ات نمی روی ...؟

مرد ساکت ماند. مجدداً آن زن سؤال خود را تکرار کرد، وی همچنان ساکت مانده بود. برای سومین بار گفت پناه بر خدا ای بنده خدا برخیز، پروردگار تو را به خانه ات سالم بازگرداند. شایسته نیست که کنار خانه ام بنشینم.

مرد برخاست و گفت : ای بنده خدا من در این دیار، یار و یابوری ندارم آیا ثواب و اجری نمی خواهی، شاید روزی دیگر تو را پاداش دهم.

گفت : ای بنده خدا تو کیستی؟

پاسخ داد : من مسلم بن عقیل هستم، این قوم به من خیانت کرده، و آواره ام کرده اند.

زن در حالیکه از تعجب زبانش باز ایستاده بود، به سختی گفت : آیا تو مسلم هستی؟

گفت : آری

زن گفت : داخل شو.

طوعه از میهمان خود استقبال کرد، و با اینکه از سرنوشت این کار آگاه بود او را به خانه خود پناه داد، میهمان غذایی را که به وی تقدیم شد، لب نزد افکار و اندیشه های مسلم وی را از خوردن غذا منصرف کرده بود.

اگر هر شخصی غیر از مسلم در کوفه بود و اینگونه با توطئه و ناکامیها روبرو می گردید، فرار و یا تسلیم در برابر طاغوت را برمی گزید و یا تسلیم سرنوشت و قضا و قدر می شد و بدون مقاومت خود را آماده مرگ می کرد. ولی مسلم(علیه السلام) تصمیم خود را مبنی بر ادامه مبارزه گرفته بود و در طول شب به عبادت و راز و نیاز مشغول گردید و از سرچشمه عشق به خدا سیراب شد تا به اوج اشتیاق دیدار با خدا نایل آمد. گفته می شود که زمانی که پلکهای دو چشم او گرم شد و روی هم رفت، در خواب عمویش امام علی(علیه السلام) را دید که به وی گفت: ای برادر زاده! تو امشب میهمان ما خواهی بود. و زمانی که از خواب بیدار شد مجدداً به عبادت ادامه داد و پس از نماز صبح صدای سم اسبان دشمن را شنید.

و اما طوعه از مزدگانی مزدوران چشم پوشی نمود و در فکر و اندیشه میهمان بزرگ خود بود و برای اطمینان از سلامتی او بارها به اتاق مسلم سر می کشید. فرزند طوعه پس از گذشت پاسی از شب به خانه بازگشت و در آرزوی دریافت جایزه امیر بود ولی نمی دانست چه کسی محل اختفای مسلم را به وی اطلاع می دهد.

پس از رسیدن به خانه اوضاع را غیر عادی دید. مادر که بارها به آن اتاق سرکشی می کرد، کنجکاو پسر را برانگیخت از مادر سؤال کرد آیا میهمان داریم؟ مادر مجبور گردید پناه یافتن مسلم را به اطلاع او برساند. مادر از پسرش قول و تعهد گرفت تا کسی را از این ماجرا خبر ندهد! ولی هوای نفس و طمع به دریافت پاداش، و سوسه ای در جان و دل فرزند متمرّد ایجاد کرده بود.

او هنگام نماز صبح، از فرصت استفاده کرد و به مقر فرماندهی نظامی کوفه رفته خبر اختفای مسلم را به عبدالرحمن بن اشعث گزارش داد، عبدالرحمن نزد پدر خود که یکی از مزدوران نظام بنی امیه بود در آن هنگام در مجلس این زیاد حضور داشت رفت و خبر یافتن مسلم را به وی اطلاع داد، این زیاد که به نجوای آن دو پی برده بود موضوع را از اشعث جویا شد، پس از آن این زیاد دستور داد که فوراً او را دستگیر و نزد وی بیاورند.

طوعه از شنیدن صدای سم اسبان که به خانه وی نزدیک می شدند به هراس آمده و به سوی مسلم شتافته و به ایشان گفت: گروه سربازان امیر پیش می تازند. ولی مسلم با آرامش زیاد گفت: نگران نباش، جنگ افزارهیم را آماده کن، و در چند لحظه مسلم از يك عابد شب به شیر روز مبدل گردید، در این هنگام سواران وارد خانه طوعه شدند.

ابن زیاد به محمد بن اشعث مأموریت داد که مسلم را دستگیر کنند و يك دسته نظامی را با وی همراه کرد، زیرا تصور می کرد که مأموریت بسیار آسان خواهد بود.

مأموران بنی امیه می پنداشتند مسلم که در خانه پیرزن پناه گرفته، سعی دارد پس از رسیدن سربازان، از کوفه فرار کند و از آنجا که وی در روزهای گذشته به دلیل محاصره دارالاماره خسته شده و از لحاظ نظامی موفقیتی نداشته است، از لحاظ روانی نیز شکست خورده است و تمامی شرایط

تسلیم شدن مسلم فراهم است. غافل از اینکه این مرد ربانی و مبارز که جان خود را تقدیم خدا نموده بود، خواستار شهادت است آن هم شهادت قهرمانان در جبهه و نه مرگ ذلت بار در گوشه زندان. پس از نبردی کوتاه مسلم توانست نیروهای محمد بن اشعث را به خارج خانه بیرون براند، سپس با جنگی دلاورانه توانست بسیاری از آنان را کشته و مجروح نماید.

مسلم با آرامش و تسلط زیاد با سربازان دشمن نبرد می کرد و رجز می خواند. زمانی که دشمنان از رویارویی با او ناکام ماندند، مأمورین بنی امیه به زنان دستور دادند که هیزم ها را بسوزانند و از بام خانه بر سر مسلم فرو ریزند. کوچه ها و گذرگاهها تنگ و پیچیده شهر کوفه بدترین جولانگاه مبارزه بود ولی فرزند عقیل از خود رشادتها و قهرمانیهای زیادی نشان داد.

مقاومت گروهان نظامی بنی امیه متلاشی گردید محمد بن اشعث از ابن زیاد درخواست نیروهای کمکی کرد. ابن زیاد برای دریافت اخبار گزارشهای کارزار بی تابی می کرد، زمانی که درخواست پسر اشعث مبنی بر ارسال نیروهای کمکی را دریافت کرد به وی پیغام فرستاد که تو را اعزام کردیم تا او را دستگیر نمایی، ولی نیروهای تحت امرت تار و مار شده اند پس چگونه می خواهی با دیگران وارد کارزار شوی!!

فرزند اشعث به امیر پیام داد: گمان می کنی من را به سوی بقالی از بقالان و یا کفاشی از کفاشان کوفه گسیل داشتی؟ آیا ای امیر نمی دانی که من را به سوی شیر دلاور و قهرمانی نستوه از بهترین فرزندان بنی هاشم که در دستش شمشیری بران است اعزام داشتی؟ ابن زیاد پیام داد به وی امان بدهید تا بتوانید او را دستگیر کنید.

مسلم با اینکه آن روز به تنهایی می جنگید ولی قهرمانیهای زیادی از خود نشان داد و بر دشمنان چیره گردید به طوری که دشمنانش درشگفت ماندند.

راز رشادتهای مسلم، بی ارزش پنداشتن مرگ و شوق دیدار با خدا بود وی در حین مبارزه چنین می سرود:

هو الموت فاصنع ویک ما انت صانع *** فانت لکاس الموت لاشک جارع

فاصبر لامرالله جل جلاله *** فحکم قضاء الله فی الخلق ذائع

«مرگ فرا می رسد وای بر تو، هرآنچه می خواهی انجام بده زیرا بی شک تو نیز مرگ را

خواهی چشید

در مقابل سرنوشت که خداوند رقم می زند باید صبر کرد زیرا سرنوشت خدا بر بندگانش حکمی

است جاری.»

مسلم با بکر بن حمران مبارزه نمود، بکر با ضربه ای به لب مسلم آسیب رساند سپس به مسلم ضربه ای دیگر از پشت سر وی فرود آورد، پس از آن او را محاصره کرده و سنگ و چوب و آتش

از پشت بام بر او فرو ریختند به گونه ای که دیگر نتوانست به مبارزه ادامه دهد، بر اثر خستگی و زخمهایی که بر بدن داشت به دیوار خانه تکیه داد، فرزند اشعث به او گفت : اگر تسلیم شوی در امان خواهی بود!!

مسلم گفت : آیا به من امان خواهی داد؟

گفت : آری

سپس مسلم به لشکریان که گرد او جمع شده بودند، گفت : آیا من در امان هستم، آنان پاسخ دادند : آری.

مسلم آنگاه فریاد برآورد و اعلام کرد : اگر به من امان نداده بودید، تسلیم نمی شدم، چهارپایی آورده و او را بر آن نشاندند شمشیرش را از او گرفته، دستهایش را بستند، مسلم احساس کرد که به او خیانت کرده اند لذا دیدگانش پر از اشک گردید. سپس گفت : این خیانت و ناروایی است که بر خاندان بنی هاشم شده است.

محمد بن اشعث به وی گفت : امیدوارم که به تو آسیبی وارد نگردد.

گفت : این امیدی بیش نیست، امان نامه شما کجاست؟ و در حالیکه زیر لب انالله و انا الیه راجعون می گفت، گریست.

عبدالله بن عباس به وی گفت :

هرکس مانند تو چنین هدفی و خواسته ای داشته باشد و این گونه مصیبتی بر او وارد شود، نخواهد گریست. مسلم گفت : به خدا سوگند برای خود نگریسته ام، زیرا کشته شدن، میراث خاندان من است ولی بخاطر اهل بیتی که در راه هستند، گریه می کنم، من به خاطر حسین بن علی (علیه السلام) و خاندان او گریانم.

سپس به بعضی از افرادی که گرد او جمع شده بودند توصیه کرد که پیامش را به حسین (علیه السلام) برسانند و به او بگویند که مسلم چنین گفت :

«پدر و مادرم فدایت، با خانواده خود بازگرد اهل کوفه به تو خیانت کرده اند، اینان همان یاران پدربند هستند که آرزو داشت با مرگ و یا کشته شدن از آنان جدا گردد اهل کوفه به تو نیرنگ زده اند و نیرنگ بازان دارای اندیشه و رای نخواهند بود».

بر آستانه کاخ والی کوفه، پسر اشعث منتظر اجازه ورود بود، یکی از چاپلوسان که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده به نام مسلم بن عروه، قدحی از آب در دست داشت، مسلم که زخمی بود و دچار خونریزی شدیدی بود از شدت عطش ناتوان و بی رمق به آب اشاره نمود و درخواست کرد که قدح آب را به او بدهند.

ابن عروه به مسلم گفت : می بینی که این آب چه سرد و گوارا است، به خدا از آن يك قطره آب

خواهی نوشید تا اینکه آتش دوزخ را بجشی!!

مسلم بن عقیل پس از آن گفتگو، او را شناخت، گفت: مادرت به عزایت بنشیند چقدر خسیس و سنگ دل و بی رحم هستی. ای پسر بیوه زن تو به دوزخ و آتش جهنم سزاوارتری.

سپس مسلم نشست به او قدحی از آب دادند و زمانی که خواست آن را بیاشامد، قدح پر از خون گردید، آب را ریخت، مجدداً آبی به او دادند، این بار دندانهایش در قدح فرو ریخت، مسلم گفت: خدا را شکر اگر از این آب مرا قسمتی بود آن را می آشامیدم. سپس او را وارد کاخ ابن زیاد کردند، مسلم به او سلام نداد.

از نظر مسلم، دستگاه ظلم و ستم ابن زیاد و امیر او یزید بن معاویه، حکومتی غیرمشروع و ظالم و ستم پیشه و فتنه انگیز بود.

مسلم به حاکم جائز و ظالم که سعی داشت هرآینه او را به قتل برساند مطالب و موعظه هایی گفت.

ابن زیاد رو به مسلم کرده و او را مورد عتاب و سرزنش قرار داد و گفت:

ای پسر عقیل بسوی جماعتی آمدی که متحد بودند، میان آنان تفرقه انداختی و آنان را رودرروی یکدیگر قرار دادی؟

ابن زیاد طاغوت زمان، امنیت و آرامش را بهانه ای قرار داد، و آزاد مردی مانند مسلم را متهم به اخلاصگری کرد و همانند همه ستمگران تاریخ که مردان آزاده را متهم به اختلال در امنیت می کنند، ابن زیاد نیز چنین کرد.

ولی مسلم نیز همانند تمامی مصلحان بر ارزشهای حق و آزادی و حقوق انسان تأکید نمود و به وی گفت: هرگز من به این منظور اینجا نیامده ام ولی اهالی کوفه معتقدند که پدر تو صالحان امت را کشته و خون آنان را ریخته است، و با شیوه های حکمرانان کسری و قیصر با آنان رفتار نموده است، لذا بسوی آنان آمدم تا عدل را گسترانده و مردم را به کتاب خدا دعوت نمایم.

طاغوت زمان، قدرت استدلال مسلم را به خوبی می دانست و زمانی که توسط مزدوران دستگیر گردید، به او اتهام ناروا زد تا شخصیت او را زیر سؤال برد و آن عالم مجاهد را متهم نماید، لذا خطاب به مسلم گفت:

ای فاسق، با کتاب خدا چه رابطه ای داری؟ چگونه تو در شهر مرتکب شراب خوری شده ای؟

ولی مسلم بن عقیل(علیه السلام) با استدلال قوی اتهام وارده را از خود رد کرد، و به ابن زیاد پاسخ گفت:

تو دروغگویی بیش نیستی، تو با ریختن خون مسلمانان بی گناه که بزرگترین گناه است معصیت بزرگی را مرتکب می شوی، و چنین کسی از نوشیدن شراب بیمناک نخواهد بود، و افزود: آیا من شراب خوارم؟ بخدا سوگند که پروردگار عالم می داند که تو راستگو نیستی و بدون علم این اتهام را وارد کرده ای و من آنچه تو می پنداری نیستم و تو به نوشیدن شراب سزاوارتری! کسی که دستش به

خون مسلمانان آغشته است و مردم را می کشد و خون آنان را مباح کرده در حالیکه خداوند ریختن خون افراد بی گناه را حرام کرده است.

ابن زیاد سراسیمه پاسخ می دهد :

- ای فاسق! هوا و هوس، تو را به سوی آنچه خدا برای تو نخواست و تو را شایسته آن نگردانیده (حکومت) سوق می دهد.

مسلم در کمینگاه این دیکتاتور، با قدرت حق به وی پاسخ داده و گفت :

- اگر ما شایسته آن نیستیم، پس چه کسی شایسته آن است؟

- ابن زیاد گفت : امیرمؤمنان یزید!!

- مسلم پاسخ گفت : بهر تقدیر خداوند را شاکر هستیم، پروردگار بین ما و شما گواه است.

در اینجا کسی که همواره کفر می‌ورزید، درمانده گردید و بخوبی پی برد که نمی تواند با منطق بر مسلم غلبه کند، لذا گفت : خدا من را هلاک کند اگر تو را به گونه ای نکشم که در اسلام کسی این چنین کشته نشده باشد!!

مسلم گفت : تو شایسته آنی که در اسلام آنچه سنت نبوده به بدعت بگذاری و تو قاتلان و زشت خویان و بدسیرتان را رها نکرده ای، زیرا تو زبینه آنان هستی.

گفت و شنود میان آن دو به پایان رسید و ابن زیاد با ادامه ناسزا به مسلم و امام حسین و حضرت علی و عقیل خشم خود را نشان داد و مسلم دیگر هیچ سخنی بر زبان نیاورد.

هنگامی که مسلم را بر فراز کاخ آوردند وی به سرنوشت خانواده خود نمی اندیشید و سفارشی نیز در مورد آنان نداشت، بلکه به عمر بن سعد (که تنها عضو خاندان بنی هاشم بود که جذب بنی امیه شده بود و در تاریخ بنی هاشم ابولهب دوم به شمار می آمد) سه سفارش کرد و گفت :

- بدهی خود را بالغ بر هفتصد درهم است پس از فروش جنگ افزارهایش، بپردازد.

- جسد او را دفن کند.

- و از همه مهمتر سرنوشت او را به امام حسین (علیه السلام) خبر دهند.

ابن زیاد، بکیر بن حمران را مأمور قتل مسلم (علیه السلام) نمود. زیرا ابن حمران در جنگ ضربات شدیدی از مسلم دریافت کرد، پس خشم و کینه زیادی علیه مسلم در دل داشت.

در راه رسیدن بر فراز کاخ، مسلم (علیه السلام) تکبیرگویان استغفار می کرد، و بر پیامبر درود می فرستاد و می گفت : خداوندا بین ما و قوم گمراه و فریب خورده داور باش.

پس از آنکه ابن حمران جلاد جنایت خود را مرتکب شد، ابن زیاد به وی گفت: آیا او را به قتل رساندی؟

گفت : آری

گفت : او در آن هنگام چه می گفت؟

پاسخ داد : تکبیر و تسبیح و استغفار می گفت، و زمانی که او را پیش آورده تا گردن او را قطع کنم گفت :

خداوندا میان ما و قومی که ما را فریب دادند و به ما نیرنگ زدند و ما را کشتند، حاکم و داور باش. سپس ضربه ای به او زد که کارگر نیافتاد.

به من گفت : ای برده این همه مصیبت که بر ما وارد آورده اید تو را کفایت نمی کند؟ این زیاد گفت : چه مرگ با افتخاری. وی ادامه داد : با ضربه دیگری او را به قتل رساندم.

به دستور این زیاد سر حضرت مسلم را از تن جدا کرده و به همراه سر هانی نزد یزید فرستادند و یزید در جواب نامه این زیاد او را ستایش و نوازش بسیار نمود و در امر حرکت حضرت امام حسین(علیه السلام) دستوراتی داد از جمله اینکه راهها را کنترل نمایی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ به عمل آوری و به احتمالی مردم را به قتل برسان.

مزار شریف حضرت مسلم و هانی در کوفه می باشد و هرچند که در کربلا به شهادت نرسید ولی در عظمت، اجر و ثواب مانند شهدای کربلا هستند.

مسلم بن عقیل با این مرگ پرافتخار به آرزوی دیرینه خود نایل آمد و اولین شهید نهضت حسینی شد.

پسر عقیل دریچه ای تازه در شهادت در راه خدا و حفظ دین و ارزشهای وحی و مبارزه با ظالمان و طاغوت، ایجاد کرد. درود خدا بر او باد.

ترجمه زیارت حضرت مسلم بن عقیل(علیه السلام)

ستایش مخصوص خدایی است که فرمانروای بر حق و آشکار است. همان که در برابر بزرگیش، گردنکشان و متجاوزان کوچک شوند و همه اهل آسمانها و زمینها به مقام پروردگارش اعتراف کنند و دیگر آفریده ها، همگی به یگانگی اقرار کنند.

و درود خدا بر سرور همه مردم و خاندان گرامیش باد.

درودی که بواسطه آن دیده هایشان روشن گردد و بینی تمام بدخواهانش - از جن و انس - بخاک مالیده شود.

ای مسلم بن عقیل بن ابیطالب! درود و رحمت و برکات خداوند والای بزرگ و درود فرشتگان مقرب او و پیامبران رهایی بخش او و امامان برگزیده او و بندگان شایسته او و تمام شهیدان و صدیقان در هر بامداد و عصر بر تو باد.

گواهی می دهم به اینکه تو نماز را برپا داشتی و زکات را ادا نمودی و امر به معروف و نهی از منکر نمودی و در راه خدا آنگونه که حق اوست تلاش نمودی و به شیوه تلاشگران در راهش کشته شدی تا اینکه خدای عزیز و بزرگ را - در حالیکه از تو خشنود بود - ملاقات نمودی. و گواهی می دهم به اینکه تو به پیمان خدا وفا کردی و جاننت را در راه یاری حجت خدا و فرزند حجت او تقدیم

کردی تا اینکه به مرتبه یقین رسیدی. گواهی می‌دهم که تو در برابر جانشین پیامبر رهایی بخش و نواده برگزیده و راهنمای دانا و وصی پیام رسان و ستم‌دیده سختی کشیده تسلیم بودی و به او وفادار ماندی و برایش خیرخواهی نمودی. پس خدا از جانب رسولش و امیرالمؤمنین و حسن و حسین (علیه السلام) بهترین پاداشها را به تو عطا نماید، به خاطر آنکه صبر کردی و درد کشیدی و فقط خدا را برای خود کافی دانستی. و چه خوب و نیکوست جایگاه ابدی تو.

خدا آنکه تو را کشت و آنکه به کشتن تو فرمان داد و آنکه به تو ستم روا داشت و آنکه به تو دروغ بست و آنکه حق تو را نشناخت و حرمت تو را سبک شمرد و آنکه با تو بیعت کرد و بعد خیانت نمود و یاریت نکرد و تو را تسلیم دشمن نمود و آنکه مردم را علیه تو آماده ساخت و یاریت نکرد، لعنت کند. و سپاس خدای را که آتش را جایگاه آنان قرار داد - و چه بدجایگاهی است برای وارد شونده‌گان در آن - گواهی می‌دهم که تو مظلومانه کشته شدی و همانا خدا به آنچه شما را وعده داده است، وفا کند.

من در حالیکه حقتان را شناخته‌ام و تسلیمتان گشته‌ام و پیرو آیین شمایم و آماده یاریتان هستم به زیارت شما آمده‌ام تا خداوند که بهترین داوران است در گفته‌های من داوری کند. پس من همراه شما هستم، نه با دشمنان شما. و دروهای خدا بر شما و روانهایتان و پیکرهایتان و شاهدتان و غایبتان باد. درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد. خدا امتی که شما را با دستها و زبانها کشتند، بکشد.

* * *

درود بر تو ای بنده شایسته که از خدا و رسولش و امیرالمؤمنین و حسن و حسین (علیه السلام) فرمان بردی. ستایش مخصوص خداست. و درود بر بندگان برگزیده اش - حضرت محمد و خاندانش - و درود و رحمت و برکات و آمرزش خدا بر شما و بر روح و بدن تو باد. گواهی می‌دهم که تو بر همان راهی رفتی که اصحاب بدر همان مجاهدان در راه خدا و تلاشگران در نبرد با دشمنان او و یاری دوستانش، در آن راه قدم نهادند.

پس خدا بهترین و زیاده‌ترین پاداش و وافرترین جزایی که به آنان به عهد و پیمان خدا وفا کردند و دعوتش را پاسخ گفتند و دستورهای اولیای او را اطاعت نمودند، عطا کرد، به تو عطا نماید. گواهی می‌دهم که تو در خیرخواهی کوشیدی و نهایت تلاش را مصروف داشتی تا آنکه خدا تو را در زمره شهیدان برانگیخت و روح تو را با ارواح سعادت‌مندان قرار داد، و به او از وسیع‌ترین منازل بهشت و بهترین غرفه‌های آن عطا نمود و یادت را در جایگاههای رفیع بالا برد و تو را با پیغمبران و صدیقین و شهدا و صالحین محشور گردانید - و آنان چه یاران نیکو و خوبی هستند - و گواهی می‌دهم که تو سستی نکردی و رو برنتافتی و همانا تو با آگاهی از کار خود با پیروی از صالحین و پیامبران قدم در این راه نهادی پس خدا ما و تو و رسولش و اولیایش را در منازل دلدادگان به حق دور هم گردآورد. که او «ارحم الراحمین» است.

مسلم بن عوسجه

مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزيمه ابوجحل الاسدی السعدی. مسلم و حبيب در ثعلبه بن دودان به هم می رسند و حبيب هنگام شهادت مسلم به قرابتش با وی اشاره ای دارد. مسلم هم اسم پدرش عوسجه بوده و هم اسم پسرش، و لذا کتاب اسدالغابه نام او را به صورت مسلم ابو عوسجه نوشته است.

کنیه مسلم، ابوجحل بوده که به تقدیم جیم بر حاء به معنی مهتر زنیوران عسل است.

اسدی: منسوب به بنی اسد، قبیله ای از «عدنان»، (عدنان، عرب شمال).

از شهادی کربلا. آن بزرگوار به دست «عمرو بن حجاج زبیدی»، بطور غافلگیرانه به شهادت رسید.

تمامی مصادر و منابع تاریخی و رجالی نام او را ذکر کرده اند. او اولین شهید از یاران حسین است که بعد از شهادت کشته شدگان نخستین حمله به شهادت رسید. مسلم بن عوسجه از اصحاب رسول خدا به شمار می رفت. مسلم بن عقیل او را برای فرماندهی قسمتی از نیروهای قبایل «منحج» و «بنی اسد» در نظر گرفت. مسلم بن عوسجه مردی بسیار پیر بود. او شخصیت بزرگی از بنی اسد و یکی از شخصیت‌های برجسته کوفه به حساب می آمد.

از اصحاب رسول الله و امیرمؤمنان و از قرآ و محدثین و از شخصیت‌های مورد احترام و از شهادی بنام کربلا است - به نقل مقاتل و اسدالغابه ابن اثیر «مسلم بن عوسجه» از نمایندگان و وکلای مسلم بن عقیل در کوفه بود که به ثبت اسامی بیعت کنندگان و جمع وجوه و صرف در موارد نیاز شرعی و از جمله خرید اسلحه برای مقابله با یزید غاصب و سپاه او و امثال آن ... می پرداخت. او از عباد و زهاد و مورد وثوق مردم و بسیار موجه بود. مسلم به اتفاق حبيب بن مظاهر - و پسر خود - و غلام حبيب از بیراهه در شب هشتم محرم به کربلا آمدند و به امام ملحق شدند. ورود آنها شوقی فراوان در حرم حسینی به وجود آورد چندانکه حضرت زینب برای آنها سلام فرستاد. حبيب و مسلم از این سلام زینب کبری سخت گریستند. زیرا دلالت بر محاصره اهل بیت عترت به وسیله سپاه دشمن و غربت و تنهایی آنها داشت. مسلم در واقعه عاشورا نقشی مؤثر و مفید داشت و نبردی سخت نمود و سرانجام به شهادت رسید مسلم در آخرین لحظات شهادت - (که حبيب از او می طلبد اگر وصیتی داری بگو) به حبيب که به اتفاق امام بر بالینش بود - وصیت می کند که تا آخرین نفس امام را یاری کنید.

او مقیم کوفه و از قبیله بنی اسد و بعد از شهادت مسلم بن عقیل، در میان قبیله اش مخفی شده بود تا اینکه در کربلا به همراه خانواده اش به حضرت امام حسین (علیه السلام) ملحق شد. و به هنگام شهادت بسیار پیر بود.

موقعیت، سوابق سیاسی اجتماعی و فضایل بسیار خوب و درخشانی داشته و ایشان همچون حبیب از افضل شهدای کربلا و از اصحاب حضرت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت امام علی(علیه السلام) و حضرت امام حسن(علیه السلام) و حضرت امام حسین(علیه السلام) بوده و از آنجاییکه امام زین العابدین(علیه السلام) و حضرت امام باقر(علیه السلام) در کربلا حضور داشتند پس مسلم حضرت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را تا حضرت باقر(علیه السلام) زیارت کرده بود.

بنا به نقل اسدالغایبه او از اصحابی بود که از حضرت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) حدیث نقل کرده و در فتوحات صدر اسلام شرکت داشت، بطوریکه شبت بن ربیع - لعنت الله علیه - بعد از شهادت مسلم به لشکر کوفه می گوید: «قسم به آنکه اسلام آوردم به او!، مسلم جایگاهی بس رفیع در میان مسلمانان داشت. هر آینه در روز فتح آذربایجان او را دیدم که هنوز مسلمانان اسبان را لجام نکرده بودند که شش نفر از مشرکین را به هلاکت رسانید.»

مسلم از شجاعان نامدار و مشاهیر روزگار و در تمامی جنگها در خدمت حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) جهاد کرده و مردانگی نموده، و بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین(علیه السلام) او را برادر خود خوانده و چند مرتبه قرآن کریم را نزد آن حضرت یاد گرفته بود و لذا از قراء و عبّاد محسوب می شد.

در کوفه برای رهبری حضرت امام حسین(علیه السلام) از مردم بیعت می گرفت و زمانی که مسلم بن عقیل حرکت کوتاه مدت و شکوهمند خویش را علیه عبیدالله زیاد آغاز کرد، او را برای فرماندهی قسمتی از نیروهای قبایل مذحج و بنی اسد در نظر گرفت.

مسلم از کوفیانی بود که به حضرت امام حسین(علیه السلام) نامه نوشت و به کوفه دعوت نموده و به عهدش هم وفا کرد.

و در نهضت مسلم بن عقیل، ایشان نقش دریافت پول از هواداران و تهیه سلاح برای نهضت را بر عهده داشت و جاسوس ابن زیاد به نام معقل از همین طریق به مخفی گاه مسلم بن عقیل پی برد.

او نقش مؤثری در انقلاب کربلا داشته است و در آخرین آزمایش امام حسین(علیه السلام) در شب عاشورا از اصحابش که به آنان فرمود: «قد قرب الموعد... هنگام شهادت فرا رسیده است و من بیعت خود را از شما برداشتم از این تاریکی شب استفاده کنید و راه شهر و دیار خویش را پیش گیرید.»

مسلم جواب داد: «انحن نتخلى عنك و لم نعدر الى الله فى اداء حقتك؟ اما و الله لا افارقك حتى اكسر فى صدورهم رمحى و اضربهم بسيفى ما ثبت قائمة بیدی و الله لو لم يكن معى سلاحى لقدفتمم بالحجارة دونك حتى اموت معك»

«آیا دست از یاری تو برداریم در حالیکه پیش خدای تعالی معذور نیستیم.»

سوگند می خورم جدا نمی شوم از تو و با آنان می جنگم تا نیزه ام بشکند و تا شمشیرم بدستم هست. و اگر سلاحی با من نباشد با سنگ با آنان نبرد می کنم تا با تو شهید بشوم.»

بعد از شهادت عمیر بن عبدالله مذحجی، مسلم بن عوسجه و نافع بن هلال عازم میدان شدند و مسلم اشعار ذیل را می خواند:

ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد *** من فرع قوم من ذری بنی اسد
فمن بغانا حائد عن الرشد *** و کافر بدین جبار صمد

«اگر بپرسید از شخصیت من، شیری هستم از فرزندان تیره ای از بزرگان بنی اسد، کسی که بر ما ستم کند دور است از رستگاری و کافر است به دین جبار صمد.»

ضمن مبارزه شدیدی که بین این دو بزرگوار و جناح راست دشمن در گرفت عده ای را به هلاکت رسانید، آنگاه عمرو بن حجاج فرمانده جناح راست دشمن خطاب به لشکر کوفه گفت: «احدی به تنهایی به جنگ ایشان نرود که هلاک می شود.»

آنگاه پیشنهاد حمله عمومی داد و مورد قبول ابن سعد واقع شده و حمله عمومی آغاز شد و بعد از ساعتی که گرد و غبار جنگ خوابید، دیدند مسلم بر روی خاک افتاده و در حال شهادت می باشد که رمقی داشته و امام (علیه السلام) و حبیب بر بالای سرش حاضر شده و فرمودند: «خدا رحمت کند ای مسلم و آیه ۲۳ احزاب را تلاوت کرد:

«فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر» «بعضی پیمان خود را به آخر بردند و بعضی دیگر در انتظارند». مسلم در آخرین لحظات، حبیب را وصیت کرد که تا آخرین قطره خونس دست از امام بردارد، آنگاه مسلم به شهادت رسید.

قاتلان مسلم بن عوسجه عبارتند از: مسلم بن عبدالله ضیابی، عبدالرحمن بن ابی خشکاره و عبدالله ضیابی. بنا به قولی قاتل مسلم، عمرو بن حجاج زبیدی.

در قسمتی از زیارت ناحیه مقدسه در مورد مسلم می خوانیم:

«...كنت اول من شری نفسه و اول شهید شهدته و قضی نحبه ففرت و رب الكعبه، شکرالله
استقدامك و مواساتك امامك ...»

«...ای مسلم تو اول کسی بودی که از جان گذشتی و اول شهیدی بودی که در راه خدا رستگار شدی و به پیمانت با خدا عمل کردی. به خدای کعبه قسم که رستگار شدی. خدای به تو پاداش نیکو دهد به خاطر دلیری و مردانگی، و مساعدت و همیاری و مواساتی که با امام خود کردی.»

مسلم بن کثیر ازدی

مسلم بن کثیر بن قلیب الصّدفی الازدی ازد شنوئه الاعرج بوده و قبیله ازدبه سه تیره تقسیم می شوند: ۱- ازد شنوئه ۲- ازد عمان ۳- ازد السّراة مرحوم محدث قمی می نویسد: از دیان بیست و هفت قبیله هستند.

مسلم از تیره اول و دارای اصالت یمنی و اهل کوفه بوده است و هنگام شهادت تقریباً هفتاد سال داشته است.

او حضرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را دیده و از تابعین، و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و حضرت امام حسین (علیه السلام) و از مجاهدین در جنگ جمل بوده و در این جنگ بود که تیری به پایش اصابت کرد و جراحی برداشته و بعدها پایش می لنگید و لذا به او اعرج می گفتند.

او نرسیده به کربلا به سپاه امام (علیه السلام) ملحق شد. و در حمله نخست در روز عاشورا به شهادت رسید. و بعضی احتمال داده اند اسلم بن کثیر ازدی در زیارت ناحیه و سلیمان بن کثیر در رجبیه همان مسلم بن کثیر باشد.

در زیارت ناحیه مقدسه نام او نیز از جمله شهدای کربلا است: «السّلام علی مسلم بن کثیر الازدی».

مسلم بن کناد

از یاران سیدالشهداء (علیه السلام) در واقعه عاشورا و کربلا است. چنانکه در زیارت رجبیه اقبال سید بن طاووس است: «السّلام علی مسلم بن کناد...».

مسلم جصاص

(مسلم گج کار) یکی از راویان و شاهدانی است که در کوفه حضور داشته و به نقل بعضی اخبار از اسرای اهل بیت علیهم السّلام پرداخته است. در بحار الانوار و دیگر کتب اخبار از مسلم جصاص حدیث کرده اند که می گوید: عبیدالله بن زیاد مرا به تعمیر بعضی مواضع دارالاماره گماشته بود هنگامی که دست در کار بودم ناگاه هیاهویی عظیم از اطراف محلات شهر گوشزد من شد خادم خود را گفتم این چیست و این فتنه و آشوب از کجاست؟ گفت مردی خارجی بر امیر المؤمنین یزید بیرون شد او را و فرزندان او را و اصحاب او را کشتند اینک سرهای کشتگان را و عیال او را بدین شهر درمی آورند و مردم به نظاره ایشان می شتابند. مسلم گوید چون این سخن شنیدم خادم را به کاری مأمور ساختم چون بیرون شد از وقوع این داهیه لطمه ای سخت بر چهره خود زدم چنانکه بیم می رفت که هر دو چشم من از بینش باز ایستد.

مُسَوَّدَه

یا سیاه جامگان. سپاه ابومسلم خراسانی بودند که لباس مشکی را در عزای شهدای کربلا و زیدبن علی و یحیی بن زید می پوشیدند. ابومسلم خراسانی، لباس سیاه می پوشید، تا هم با بنی امیه مخالفت کرده باشد و هم در دیده بیننده هیبت یابد.

مسورین مخزمه

از محبتین سیدالشهداء (علیه السلام) بود. به قولی او همان «مسورین مخزمه» است.

مسورین مخزمه

از کسانی بود که در مکه، پس از آگاهی از عزم سیدالشهداء (علیه السلام) بر حرکت به سوی کوفه، نامه ای به امام نوشت و از او خواست که فریب نامه های عراقیان را نخورد. خودش نیز با یزید بیعت نکرده بود. امام پس از خواندن نامه اش، برای او دعای خیر کرد و عواطفش را ستود. وی مردی اهل فضل و دیانت بود و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت می کرد. دو سال پس از هجرت به دنیا آمده بود و تا زمان مرگ عثمان در مدینه بود. سپس ساکن مکه شد. در حادثه محاصره و سنگباران مکه، در سال ۶۴ هجری در حال نماز در حجر اسماعیل کشته شد. هنگام مرگ، شصت و دو سال داشت.

مسیب بن نجبه فزاری

«مسیب بن نجبه فزاری»، «سلیمان بن سرد خزاعی»، «عبدالله بن وال تمیمی»، «رفاعة بن شداد بجلی» و «عبدالله بن سعد ازدی». به رهبری این پنج تن در کوفه نهضت «توآیین» بوقوع پیوست. این نهضت به خونخواهی امام حسین (علیه السلام) بپاخواست.

نیروهای توآیین که حدود ۴ هزار نفر بودند در منطقه ای به نام «عین الورد» با لشکریان ابن زیاد که افزون بر سی هزار نیرو بودند به نبرد پرداختند. شعار توآیین: «یالثارات الحسین؛ ای خونخواهان حسین» بود. در این نبرد که به «جنگ عین الورد» شهرت یافت.

از یاران برجسته علی (علیه السلام) بود. وی در قیام توآیین به خونخواهی شهدای کربلا، پس از کشته شدن سلیمان بن سرد، رهبر توآیین، پرچم نبرد را به دست گرفت و دلیرانه جنگید تا کشته شد. کشته شدنش در سال ۶۵ هجری در «عین الورد» بود. او همواره از اینکه در راه فداکاری امام (علیه السلام) مضایقه کرده، خود و جمع یاران را ملامت کرد.

مشفق کاشانی

عباس کی منش معروف به «مشفق کاشانی» در سال ۱۳۰۴ شمسی در کاشان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان برد و سپس برای ادامه تحصیل به دانشگاه تهران راه یافت و به اخذ درجه فوق لیسانس در رشته امور اداری و بودجه نایل آمد. از نامبرده تاکنون شش مجموعه شعر با عناوین: صلاهی غم یا تضمین ۱۲ بند محتشم کاشانی، خاطرات، سرود زندگی، شراب آفتاب، آذرخش، آیینہ خیال منتشر شده است. از مشفق کاشانی، علاوه بر سلسله مقالات ادبی و تحقیقی و عرفانی که در برنامه های صدای جمهوری اسلامی ایران مورد استفاده قرار گرفته، کتابهای متعددی نیز در زمینه های مذهبی و ادبی و سیاسی منتشر شده است که بعضاً عبارتند از:

نقشبندان غزل، مجموعه شعر انقلاب از شاعران معاصر؛ سه مجموعه شعر درباره دفاع مقدس از شاعران معاصر؛ مجموعه شعر شهید با همکاری استاد شاهرخی؛ محمد(صلی الله علیه وآله) در آیینہ شعر فارسی، مدایح و مرثیہ درباره حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) با همکاری استاد شاهرخی؛ آیینہ عصمت، مجموعه مدایح و مرثیہ درباره حضرت زهرا(علیها السلام) با همکاری استاد شاهرخی؛ قبلہ هشتم آیینہ رجاء، مدایح و مرثیہ درباره حضرت رضا(علیه السلام) با همکاری استاد شاهرخی؛ آیینہ جمال، مجموعه دوم مدایح و مرثیہ درباره حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) با همکاری استاد شاهرخی؛ دیوان صباحی بیدگلی با مقدمه و تصحیح شادروان پرتو بیضایی؛ خلوت انس، مجلد اول تذکره شعرای معاصر.

مشفق کاشانی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان، امام حسین(علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیہ سیدالشهداء(علیه السلام) از او بجای مانده است. مشفق کاشانی در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

*از موج فتنه چشم جهان غیرت یم است *** وز تندباد حادثه پشت فلک خم است*

*صبح امید چون شب تاریک مظلوم است *** «باز این چه شورش است که در خلق عالم است»*

«باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است»

*هر جا نشان محنت و مردم به غم قرین *** افکنده اند غلغله تا چرخ هفتمین*

*گردون فکنده بس گره از درد بر جبین *** «باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین»*

«بی نفع صور خاسته تا عرش اعظم است»

*از لوح سینه رفته چرا نقش آرزو *** فریادها شکسته ز اندوه در گلو*

*خورشید برده سر به گریبان غم فرو *** «این صبح تیره باز دمید از کجا کز و»*

«کار جهان و خلق جهان جمله درهم است»

*هرجا به گوش می رسد آوای انقلاب *** خلقی به ماتمند و جهانی در اضطراب*

جان در تلاطم آمده دل را نمانده تاب *** «گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب»

«کاشوب در تمامی نرات عالم است»

روشن به راه دید چراغ امید نیست *** کس را هوای شادی و گفت و شنیدنیست

زین ابر تیره اختر شادی پدید نیست *** «گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست»

«این رستخیز عام که نامش محرم است»

شوری به سر فتاده که جای مقال نیست *** جز غم نصیب مردم شوریده حال نیست

باغ حیات را پس ازین اعتدال نیست *** «در بارگاه قدس که جای ملال نیست

«سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است»

خلق جهان ز سوز نهران نوحه می کنند *** از دست داده تاب و توان نوحه می کنند

هر جا ز دیده اشک فشان نوحه می کنند *** «جنّ و ملک بر آدمیان نوحه می کنند»

«گویا عزای اشرف اولاد آدم است»

شاهی که افتخار بدو کرده عالمین *** بپایش علی و فاطمه را هست نور عین

از شرم روی او به حجابند نیرین *** «خورشید آسمان و زمین نور مشرقین»

«پرورده کنار رسول خدا حسین (علیه السلام)»

مشکور

ناسخ التواریخ می نویسد: «ابن زیاد دستور داد تا دو طفل مسلم بن عقیل (علیه السلام) را مأخوذ دارند و به زندان برند. اما زندانبان که مشکور نام داشت و از دوستان اهل بیت بود، از آه و ناله این کودکان هفت هشت ساله غمنده گشت، نشیمنی شایسته بهر ایشان پرداخت و خورش و خوردنی حاضر ساخت و چند که توانست نیکو خدمتی کرد و شبی دیگر چون سیاهی دامن بگسترد ایشان را برداشت و بر سر راه قادسیه آورد و انگشتی خود را بدیشان داد و گفت این انگشتی از من به نزد شما علامتی است چون به قادسیه رسیدید بدین علامت برادر مرا بیآگاهانید تا شما را خدمت کند و به مدینه رساند. پس مشکور بازشتافت. ابن زیاد مشکور زندانبان را طلب داشت و گفت:

چه شدند پسرهای مسلم؟ گفت من ایشان را در راه خدا آزاد کردم. گفت: از من نترسیدی؟ گفت: جز از خدا نترسم، هان ای پسر زیاد پدر این کودکان را بکشتی، امروز از این دو طفل نارس چه خواهی؟ ابن زیاد در خشم شد گفت اکنون بفرمایم تا سرت را از تن بردارند، گفت آن سر که در راه مصطفی نباشد نخواهم. این وقت ابن زیاد فرمان کرد که مشکور را بعد از ضرب پانصد تازیانه گردن بزنند چون او را در «عقابین» کشیدند و ابتدا به ضرب تازیانه کردند در تازیانه نخستین گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم» در ضرب ثانی گفت الهی مرا شکیبایی در ده. کرت سیم گفت: خدایا مرا در حبّ فرزندان رسول تو می کشند. چون نوبت به چهارم و پنجم افتاد گفت ای پروردگار من! مرا به

مصطفی و فرزندانش بازرسان و دیگر سخن نکرد تا پانصد ضرب به نهایت شد، اینوقت گفت: مرا شربتی آب دهید این زیاد گفت او را تشنه گردن زنید. عمرو بن حارث قدم پیش گذاشت و مشکور را به شفاعت درخواست و به خانه خویش درآورد تا او را مداوا کند، مشکور چشم گشود و گفت: بدرو باد که من از آب کوثر سیراب شدم، این بگفت و جان بداد.

مصعب بن زبیر

«مصعب بن زبیر» و «عبدالله بن زبیر» هر دو از فرزندان «زبیر» هستند. پس از مرگ یزید بن معاویه، مردم بصره ناچار، به ابن زبیر نامه نوشتند و ضمن آن، با او بیعت نمودند و تقاضا کردند تا فرمانروایی بر ایشان بگمارد، تا خطر خوارج را دفع کند. ابن زبیر ابتدا «حارث بن عبدالله ربیع» را به سوی آنان فرستاد، او در برقراری آرامش منطقه کوشید تا اینکه «مصعب بن زبیر» به بصره آمد و به عنوان استاندار جدید رسماً قدرت را به دست گرفت.

در زمان قیام مختار اغلب جانان روز عاشورا به بصره گریختند. مصعب بن زبیر نیز در استقبال و حمایت از آنها می کوشید و ایشان را پناه می داد، بطوریکه پس از مدتی، بصره به پایگاهی از دشمنان ائمه علیهم السلام تبدیل شد.

«مصعب بن زبیر»، استاندار بصره، که از طرف برادرش عبدالله بن زبیر به تازگی حاکم بصره و نواحی جنوب عراق شده بود، برای تصرف کوفه و قلع و قمع شیعیان عراق، مردم بصره را بسیج کرد و لشکریان خود را آماده نبرد ساخت. همه فراریان ضدانقلاب و اشراف کوفه، که از چنگ مجازات مختار، به بصره پناه برده بودند، تحت حمایت فرزند زبیر، با همه امکانات خود، در این جنگ، علیه مختار شرکت داشتند و بیشتر آنان همان عاملین حادثه کربلا بودند و این بار نیز مختار در مقابل ارتش دیگر نه از بنی امیه بلکه از ناحیه ابن زبیر، درگیر می شود.

«مصعب»، همه مقدمات جنگ را فراهم آورد و با پیوستن «مهلب بن ابن صفه» و نیروهایش به او آماده حرکت شدند. «مصعب»، منطقه ای را خارج از بصره در کنار «جسر اکبر» - پل بزرگ برای پادگان خود - اردو تعیین کرد و گروه های مسلح را به آن جا اعزام داشت.

هم او بود که دستور داد تا در آخرین نبردش علیه مختار بن ابوعبید ثقفی (حدود هفت) هزار نفر اسیر دست بسته را گردن زدند. پس از این جنایت هولناک یکی از نزدیکانش او را بواسطه این عملش سرزنش کرد. ابن زبیر گفت: آنان يك مشت کافر و ساحر بودند. رقیفش در جواب گفت: به خدا قسم اگر به این تعداد فقط از گوسفندان (ارث پدرت) را در يك روز می کشتی، این کار اسراف و حرام بود تا چه رسد که مسلمانان را کشته باشی.

و ناگفته نماند که پس از چندی (حدود ۵ سال بعد) عبدالملك «مروان» لشکری را برای تصرف عراق به جنگ مصعب فرستاد و ارتش عراق شکست خوردند و ابراهیم در سن حدود ۴۰ سالگی

کشته شد. و شهادت ابراهیم روز ۱۳ جمادی الاولی سال ۷۲ هـ. ق بود و مصعب خود در آن سال، در سن ۳۶ سالگی کشته شد. تاریخ کشته شدن «مصعب» در روز پنج شنبه ۱۵ جمادی الاولی سال ۷۲ هـ. ق بود.

مصعب به دست زائده بن قدامه پسر عموی مختار کشته شد و عبدالملک وارد عراق گشت و در دارالاماره کوفه نشست و سربریده مصعب را به نزد او نهادند.

در سال ۷۲ هـ. ق عبدالملک مروانبا سپاهی عظیم، برای تصرف عراق به جنگ مصعب بن زبیر آمد و در نزدیکی دجله، جنگ سختی بین نیروهای کوفه و بصره و ارتش شام درگرفت که مصعب و ابراهیم اشتر کشته شدند و عبدالملک مروان بر عراق مسلط شد. وی وارد کوفه شد و در دارالاماره نشست و سر بریده مصعب را جلوی او نهادند.

تاریخ آیینہ عبرت و پند بزرگی برای انسان است. در این جا حضار تا صحنه را دیدند ناگهان صحنه های مشابه آن در اذهان تداعی نمود. مردی از عرب به نام «ابی مسلم نخعی» برخاست و خطاب به عبدالملک مروان خلیفه پیروز و مغرور اموی چنین گفت: «من در همین مکان (دارالاماره) کوفه بودم و دیدم که سر بریده حسین بن علی (علیه السلام) را جلوی ابن زیاد نهادند و چندی بعد دیدم سر بریده ابن زیاد را در همین مکان جلوی مختار گذاشتند و مدتی نگذشت که دیدم سر بریده مختار را در اینجا جلو مصعب بن زبیر قرار دادند و حال، سر بریده مصعب را جلوی تو می بینم. و سپس اضافه کرد خدا امیر عبدالملک را از تکرار این صحنه حفظ کند.

عبدالملک سخت وحشت زده شد و از آن محل که تالار مخصوص قصر بود برخاست و دستور داد آن تالار و قبه را خراب کردند.

و در این زمینه شاعر شیرین سخن چه زیبا سروده است:

*یکسره مردی ز عرب هوشمند *** گفت به عبدالملک از روی پند*

*روی همین مسند و این تکیه گاه *** زیر همین قبه و این بارگاه*

*بودم و دیدم بر ابن زیاد *** آه چه دیدم که دو چشمم مباد*

*تازه سری چون سپر آسمان *** طلعت خورشید ز رویش نهران*

*بعد ز چندی سر آن خیره سر *** بُد بر مختار به روی سپر*

*بعد که مصعب سر و سردار شد *** دست کش او سر مختار شد*

*این سر مصعب به تقاضای کار *** تا چه کند با تو دگر روزگار*

مصعب بن یزید ریاحی

برادر حربن یزید ریاحی است. او نیز همراه برادرش «حرّ» در روز عاشورا به فیض عظمای شهادت نایل آمد و به رستگاری ابدی دست یافت. چنانکه می دانیم جمع آنها در روز عاشورا از لشکر عمر سعد جدا شدند و به امام حسین (علیه السلام) پیوستند.

مضایرین رهنیه مازنی

وی از فرماندهان و سرهنگان سپاه عمر سعد در کربلا بود که چند هزار نیرو را رهبری می کرد.

مطر

وی از هواداران و نیروهای تحت امر مصعب بن زبیر بود. در آخرین نبرد ابن زبیر علیه مختار بن ابوعبید ثقفی، پس از آنکه مختار بوسیله عمّال ابن زبیر به قتل رسید. مصعب دستور داد تا «مطر» همسر مختار را به گوشه ای ببرد و او را به قتل برساند. مطر نیز اطاعت امر نموده و «عمره» همسر باوفای مختار را با ضربات شمشیر به قتل رسانید.
مطر مردی از قبیله «بنی تمیم الله» بود.

مظلومة و حیده

ستمیدیده تنها. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

معاذین هانی کندی

برادرزاده حجر بن عدی و از سرداران قیام مختار بن ابوعبید ثقفی بود. او به همراه ابوعمره، و به فرماندهی مختار، به تعقیب و دستگیری قاتلین سیدالشهداء (علیه السلام) می پرداختند.

معاویة بن ابی سفیان

معاویة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف قرشی اموی. مادرش هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف، که به نقل قول ابن الحدید معتزلی و دیگران از زنان فاجره بدنام مکه بوده است.

زمخسری در ربیع الابرار آورده که چون معاویه از هند بزاد وی را به چهار تن از مردان مکه نسبت دادند: مسافر بن ابی عمرو، و عمارة بن ولید بن مغیره، و عباس بن عبدالمطلب، و صباح که نوازنده و خنیانگر عمارة بن ولید و مزدور ابوسفیان بود، و چون ابوسفیان کریه المنظر و کوتاه اندام، و صباح جوانی خوش سیما بود، هند وی را به خویشتن خواند و با وی همبستر گشت.

معاویه نخستین اموی پس از عثمان بود که بر مسلمانان حکومت نمود. وی در مکه متولد و در فتح مکه اسلام آورد و در شمار کاتبان پیامبر اسلام درآمد ولی پس از چندی پیغمبر بر او خشم گرفت و از این سمت عزلش کرد. در زمان ابوبکر فرماندهی بخشی از سپاه که زیر نظر برادرش یزید بود به عهده او بود و در عهد عمر به حکومت اردن منصوب گشت و در عهد عثمان امارت تمامی سرزمین شام به وی سپرده شد و چون عثمان به قتل رسید امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) وی را از امارت عزل نمود اما او نپذیرفت و به خونخواهی عثمان برخاست و علی (علیه السلام) را به قتل وی متهم ساخت و طلحه و زبیر و عایشه را که در بصره به مخالفت با علی برخاسته بودند در نهران تقویت کرد و چون علی (علیه السلام) در بصره پیروز گشت خود را صریحا به جنگ با آن حضرت آماده نمود و سرانجام در صفین نبردی خونین با علی (علیه السلام) کرد و عاقبت عمروعاص آن جنگ را که به پیروزی علی (علیه السلام) نزدیک می شد خاتمه داد و طرفداران علی (علیه السلام) را با قرآن بر نیزه کردن و دعوت به حکمیت قرآن بفریفت و نتیجه حکمین به فریب عمروعاص ابوموسی اشعری را، به سود معاویه شد و او همچنان بر حکومت شام مستقر بماند و پس از شهادت علی (علیه السلام) به جنگ با فرزندش امام حسن (علیه السلام) برخاست و ابر اثر سیاستهای شیطانی او و بیوفایی و سستی مسلمانان، امام به ناچار با وی صلح نمود و حکومت عراق نیز به دست او افتاد و از این تاریخ معاویه خود را رسماً خلیفه مسلمین معرفی کرد و جهت فرزندش یزید از مردم بیعت گرفت و سرانجام پس از نوزده سال حکومت در دمشق به سال ۶۰ هـ. ق. به درک واصل گردید.

پس از آنکه معاویه جمعی از یاران حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را همراه با حجر بن عدی به شهادت رساند، همان سال به سفر حج رفت. در مجلسی با حضرت اباعبدالله (علیه السلام) ملاقات کرد و با غرورزدگی خاص خودش گفت: ای اباعبدالله آیا این خبر به تو رسید که ما با حجر بن عدی و یاران او که شیعیان پدربت بودند چه کردیم؟ امام پرسید: «چه کردید؟». معاویه گفت: پس از آنکه آنها را کشتیم، آنها را کفن کردیم، و بر جنازه شان نماز میت خواندیم. امام فرمود: «ای معاویه! این گروه در روز رستاخیز با تو مخاصمه خواهند کرد. به خدا سوگند! اگر ما به یاران تو تسلط می یافتیم نه آنها را کفن می کردیم و نه بر آنها نماز می خواندیم. ای معاویه! به من خیر رسیده است که تو به پدر من ناسزا می گویی و علیه او اقدام می کنی و با عیب جویی، بنی هاشم را مورد تعرض قرار می دهی، ای معاویه اگر چنین می کنی پس به نفس خویش بازنگر و آن را با حق و واقعیت ها ارزیابی کن، اگر عیب های بزرگ را در آن نیابی بی عیب هم نیستی، درست است که ما با تو دشمنی داریم. پس از غیر کمان خود تیر رها می کنی و به هدفی که دیگران برایت تعیین کرده اند نشانه می روی، تو از پایگاه نزدیک به دشمنی و عداوت ما برخاسته ای. سوگند به خدا! تو از مردی (عمروعاص) اطاعت می کنی که نه در اسلام سابقه ای دارد، و نه نفاق او تازگی خواهد داشت، و نه رأی تو را خواهد داشت. ای معاویه! نگاهی به خویشتن بیانداز و این منافق را رها کن.»

وقتی امام حسین(علیه السلام) متوجه شد که معاویه با روشهای گوناگون سعی در مطرح کردن یزید را دارد و برخلاف قراردادنامه صلح، حکومت را می خواهد به گونه ای موروثی در بنی امیه نگه دارد و پس از خود به یزید واگذارد، با سخنرانی های حساب شده، با فرستادن نامه های افشاگرانه و هشداردهنده سعی داشت تا مردم را بیدار کرده، دماغ دشمن مغرور را به خاک بمالد. از این رو امام(علیه السلام) فرمود: «ای معاویه! پسرت را جانشین خود قراردادی، او نوجوانی است که شراب می خورد، و با سگها بازی می کند، تو به امانت الهی خیانت کردی، و مردم را آلوده ساختی، و پندهای پروردگارت را نپذیرفتی، چگونه ممکن است رهبری امت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را کسی برعهده گیرد که شراب می خورد؟ و با فاسقهای زمان و شرور، مست کننده می نوشد، شرابخوار بر يك درهم پول امین نمی باشد، چگونه رهبر امت اسلامی خواهد شد؟ معاویه! بزودی با اعمال خود وارد قیامت خواهی شد که دیگر دفترهای توبه بسته خواهد بود.»

امام حسین(علیه السلام) طی ارسال نامه ای به معاویه فرمود: «هان ای معاویه! آیا تو آن کسی نیستی که حجر کندی را کشتی؟ و مردم نمازگزار و پرهیزگار را که ظلم و بدعت را نمی پسندیدند؟ و در امر دین از سرزنش کسی نمی ترسیدند؟ تو با ظلم و ستم آنها را کشتی با اینکه سوگندهای فراوان خوردی، عهد و پیمان استوار نمودی که آنها را نمی کشی، بی آنکه در ملك تو فتنه ای پدید آورند، یا دشمنی آغاز کنند. هان ای معاویه! تو آن کس نیستی که عمرو بن حمق خزاعی، صحابی رسول خدا را کشتی؟ آن مرد صالح که عبادت اندامش را فرسود و پیکرش را لاغر کرد و رخسارش را زرد نمود از پس آنکه او را خط امان دادی، و به عهد خدای محکم نمودی با آن میثاق و پیمان که اگر مرغی را عطا می کردی از فراز کوههای بلند به نزد تو می آمد آنگاه بر خدای جرأت کردی، و عهد خدای را کوچک شمردی، و بی جرم و جنایت او را کشتی. آیا تو آن کس نیستی که زیادبن سمیه را که در بستر برده ای که عبدی از بنی ثقیف بود متولد شد با خود برادر خواندی؟ و او را پسر ابوسفیان شمردی؟ و حال آنکه رسول خدا فرمود: «مولود منسوب به فرارش است، و بهره زناکار سنگ است.» تو به مصلحت خویش سنت رسول خدای را پشت پا زدی، و پسر عبید را برادر گرفتی، و به حکومت عراقین فرستادی تا دست و پای مسلمانان را قطع کرد، و چشمهای ایشان را به آهن گداخته نابینا نمود، و بدنهای ایشان را بر شاخه های درخت خرما آویزان کرد. گویا از این امت نبود، و این امت را با تو هیچ نسبت نبود. آیا تو آنکس نیستی که زیادبن ابیه برای تو نوشت مردم حضر میین بر دین علی می روند، و تو او را دستور دادی که از آنانکه بر دین علی می روند يك تن زنده مگذار، و او را همگان را کشت و مثله کرد، و حال آنکه سوگند به خدای علی(علیه السلام) به حکم اسلام، تو را و پدر تو را دستخوش شمشیر می ساخت و امروز به بهانه همان دین غصب مسند خلافت کردی وگر نه شرف تو و پدر تو آن بود که زمستان و تابستان دنبال شتران کاسبی می کردید. و اینکه گفتی: نگران نفس خویش و دین خویش و امت محمد باشم، و ایشان را در فتنه نیافکنم، و از شقّ عصای امت و

پراکندگی جماعت بپرهیزم. من هیچ فتنه‌ای را در این امت بزرگتر از خلافت و حکومت تو نمی‌دانم و از برای خود و دین خویش و امت محمد هیچ سودی افضل از آن ندانم که با تو جهاد کنم، اگر این جهاد را بپای دارم به قرب حق نزدیکتر باشم و اگر مهلتی خواهم یا سست شوم از این گناه باید استغفار کنم و از خداوند رشد خویش جویم. و اینکه گفتم: اگر انکار کنم تو را، انکار می‌کنی مرا، و اگر در فکر دشمنی تو باشم، دشمن من خواهی بود. وای بر تو چه در خاطر داری؟ امید من چنان است که دشمن تو زیان نداشته باشد جز آنکه به تو بازگردد زیرا که بر جهل خویش سوار شدی، و بر نقض عهد حریص گشتی. قسم به جان خودم که وفا به هیچ عهد و شرطی نکردی، و مسلمانان را بعد از عهد و پیمان و صلح و سوگند کشتی بی‌آنکه با تو مبارزه کنند و نبردی آغاز نمایند و جرم و گناه ایشان جز ذکر فضایل ما و تعظیم حقوق ما نبود، پس کشتی ایشان را از بیم آنکه مبادا تو هلاک شوی و ایشان زنده بمانند، یا بمیرند و حرارت تیغ تیز تو را نچشند. بدان ای معاویه که روز حساب می‌آید، و هنگام قصاص فرامی‌رسد، بدان که خدای را کتابی است که چیزی از کوچک و بزرگ اعمال را فرونگذار نکرده و در آن کتاب ثبت است و خداوند نگران است که مردم را به بهتان گرفتی، و دوستان خدای را تهمت زدی و جماعتی را کشتی و گروهی را از خانه‌ها و شهرهای خود بیرون کردی، و از برای پسر تیزباز که غلامی شرابخوار و سگ باز بود، از مردم بیعت گرفتی، این نیست جز اینکه خود را هلاک کردی و دین خود را نابود کردی و پراکنده نمودی رعیت خود را، و خراب کردی امانت خود را، گوش فرادادی سخن سفیه جاهل را، و بیم دادی مردم پارسا و متقی را تا بر گردن آرزو سوار شدی، والسلام.»

معاویه در تداوم تلاشهای بیهوده خود برای بیعت گرفتن نسبت به حکومت موروثی یزید، چاره‌ای جز جمع کردن مردم در مسجد مدینه ندید که با وعده‌ها و تهدیدها، بسیاری را به سکوت و انزوا کشانده بود. در اجتماع مردم مدینه، در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بر منبر نشست و از یزید تعریف کرد و گفت: اگر غیر از یزید دیگری را برای رهبری مردم بهتر می‌شناختم، برای آن شخص بیعت می‌گرفتم. در این لحظه حضرت اباعبدالله (علیه السلام) به پاخواست و فریاد زد:

«سوگند به خدا! کسی را نادیده گرفتی که از نظر پدر و مادر و اخلاق فردی از یزید بهتر است.»

معاویه گفت: خودت را می‌گویی؟

امام فرمود: «آری، خدا تو را اصلاح کند. معاویه با شیطنت خاص خودش گفت: آری مادر تو از مادر یزید برتر است و این را همه قبول دارند. اما نسبت به پدر و مادر باید بگویم که خدا اینگونه خواست که پدر یزید بر پدر تو پیروز شود. امام پاسخ داد:

«نادانی تو همین بس که قدرت ظاهری دنیا را بر حقیقت‌های روشن که در قیامت آشکار می‌شود،

ترجیح می‌دهی.»

معاویه گفت: اما اینکه گفتی تو بهتر از یزید هستی سوگند به خدا! که یزید برای رهبری بر این امت از تو سزاوارتر است.

معاویه در سالهای آخر زندگی، همه تلاش خود را بر انجام این مهم صرف کرده بود که از همه برای یزید بیعت بگیرد، می دانست تا حسین بن علی(علیه السلام) در مدینه بیعت نکند دیگر رجال و بزرگان جهان اسلام نیز حکومت یزید را قانونی نمی دانند. از این رو معاویه با مشاوران خود به مدینه سفر کرد و مجلسی بسیار جالب ترتیب داد و بزرگان بنی هاشم و حضرت اباعبدالله(علیه السلام) را برای شرکت در آن مجلس فراخواند. وقتی امام(علیه السلام) وارد شد، معاویه نهایت احترام را کرد و جای خوبی برای آن حضرت در نظر گرفت، و از حال فرزندان امام مجتبی(علیه السلام) پرسید. آنگاه پیرامون بیعت با یزید سخن به میان آورد و مقداری درباره یزید صحبت کرد. ابن عباس خواست برخیزد و سخن بگوید که حضرت اباعبدالله(علیه السلام) با اشاره او را ساکت کرد و تذکر داد که هدف معاویه، من هستم، آنگاه خود برخاست و فرمود: «پس از ستایش پروردگار! ای معاویه، هیچ گوینده ای هر چند طولانی بگوید نمی تواند از تمام جوانب ارزشها و فضایل رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) مقداری نیز بیان دارد. و همانا متوجه شدیم که تو چگونه پس از رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) تلاش کردی تا برای بدست آوردن حکومت، خود را خوب جلوه دهی و از بیعت خود برای همگان صحبت کنی، اما هرگز! هرگز! ای معاویه ما فریب نمی خوریم که در صبحگاهان سیاهی زغال رسوا شد، و نور خورشید روشنایی ضعیف چراغها را خیره کرد.

تو در تعریف خود و یزید آنقدر زیاده گفتی که دچار تندروی شده ای و دیگران را از بخششها آنقدر بازداشتی که به انسان بخیلی تبدیل گشتی، و آنقدر نیش زبان زدی تا فردی متجاوز نام گرفتی. تو هرگز همه حقوق صاحبان حق را نپرداختی تا آنکه شیطان بیشترین بهره را از تو برد، و سهم خود را کامل گرفت.

امروز دانستیم آنچه را که درباره یزید گفتی، از کمال روحی و سیاست او نسبت به امت محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) و تلاش داری ذهن مردم را درباره یزید به انحراف کشانی، گویا فرد ناشناسی را تعریف می کنی، یا صفات فرد پنهان شده ای را بیان می داری، یا چیزهایی از یزید می دانی که مردم نمی دانند، نه یزید خود را به همه شناساند، و افکارش را آشکارا بیان داشت.

پس بگو که یزید با سگهای تحریک شده بازی می کند، و کبوترباز است و با کبوتران مسابقه می دهد با زنان معروف به فساد سرگرم است، و به انواع لهو و لعب بازیهای حرام خوش می گذراند، او را می بینی که در اینگونه از کارها نیرومند است، معاویه رها کن اینگونه دگرگونیها را که به وجود می آوری. معاویه از آنها ستمکاریها که بر این مردم رواداشتی تو را کافی نیست که می خواهی با آن خدا را ملاقات کنی؟

پس سوگند به خدا! تو بیش از این نمی توانی در رفتن راه باطل و ستم به پیش تازی، و در تجاوز و ظلم به بندگان خدا زیاده روی کنی، زیرا کاسه ها لبریز شد و بین تو و مرگ فاصله ای جز چشم برهم زدن نمانده است. پس اقدام کردی بر کاری که در روزی آشکار برای همه روشن شده است. معاویه! تو را می نگریم که پس از آن قرارداد صلح بر ما ستم رومی داری، و ما را از میراث پدرانمان باز می داری، در حالیکه که سوگند به خدا! پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) ما را از لحظه های پس از ولادت به آن کرامتها گرامی داشت.

اما شما از همان اولین لحظه های وفات رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به دشمنی و مباحثه روی آوردید و در امانت ما اهل بیت شك و تردید رواداشتید، و در ایمان خود خلل ایجاد کردید، و تحولات سختی پدید آوردید، و هرچه خواستید انجام دادید. و گفتید: چنان بود و چنین خواهد شد تا آنکه ای معاویه، با تلاش و کوشش دیگران حکومت به دست تو رسید. پس در اینجا باید عبرت گیرندها عبرت گیرند.

تو در این مجلس از عمروعاص نام بردی که در زمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) قدرتی داشت و آن را به حساب فضیلت او آوردید که هم صحبت پیامبر بود و با او بیعت کرد. در حالیکه در همان زمان بد رفتاری داشت و مردم از او کراهت داشتند و با او دشمنی کردند که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) برای آرام کردن مردم فرمود: «ای جمعیت مهاجرین از این پس تنها خودم به شما دستور می دهم نه دیگران».

کسی که در آن روز او را برکنار کردند چگونه امروز می تواند در حساس ترین لحظه ها در امت اسلامی و کشورهای اسلامی، درست رفتار کند؟ معاویه تو چگونه مورد اعتمادی که پیرامون تو را انسانهایی گرفته اند که مورد اعتماد ما نیستند، و در دین آنها و خویشاوندیشان اطمینانی نیست؟ تو مردم را نسبت به یزید اسراف کننده در فساد و فریب خورده، به انحراف کشاندی، و قصد داری مردم را همچنان در باقیمانده عمرشان در اشتباه و انحراف نگه داری؟ که به سبب آن در روز قیامت بدترین مردم باشی؟ همانا این زیانکاری آشکار است، و من از پروردگار خودم و شما، طلب آمرزش می کنم.

معاویة بن قره

وی قاضی شهر بصره بود که از طرف مصعب بن زبیر بر این مسند گماشته شده بود. در آخرین حمله ابن زبیر علیه نیروهای مختار بن ابوعبید ثقفی در منطقه «مذار»، معاویة بن قره نیز حضور داشت. وی از عملیات سبعانه خود چنین تعریف می کند که: من به یکی از آنان (نیروهای مختار) رسیدم، سر نیزه ام را در چشمش فرو کردم و آن را تکان می دادم تا جان داد. شخصی به من گفت: چرا این کار را می کنی؟ گفتم، در نزد ما خون آنان، از خون کافران، از ترك و دیلم، حلال تر است.

معتوق موسوی

سید شهاب الدین احمد بن ناصر معتوق موسوی حویزی، به سال ۱۰۲۵ هـ. ق. متولد و به سال ۱۰۸۷ هـ. ق. درگذشته است. او دارای دیوانی از مدایح و مرثی و موضوعات دیگر است.

حر بنصر أخیه قام مجاهداً *** فهوی الممات علی الحیة و آثرا
حفظ الإخاء و عهده فوفی له *** حتی قضی تحت السیوف معفرا
ویل لمن قتلوه ظمناً أما *** علموا بأن أباه یسقی الكوثر
لعن الإله بنی أمیة مثلما *** داود قد لعن الیهود و کفرا

جوانمرد آزاده ای که در یاری برادر به جهاد پرداخت و مرگ را بر زندگی ترجیح داد،
آنقدر در حفظ برادر خود و میثاق با او تلاش کرد تا در زیر شمشیرها به خاک و خون غلتید.
وای بر کسانی که او را تشنه شهید کردند، در حالی که می دانستند پدرش ساقی کوثر است.
خداوند بنی امیه را لعنت کند چنانکه داود (علیه السلام)، یهود را لعن و تکفیر کرد.

معزالدوله دیلمی

وی از حکام دیالمه (دیلمیان) بود. در تاریخ است که معزالدوله دیلمی، اهل بغداد را به برگزاری مراسم سوگ و نوحه برای سیدالشهداء (علیه السلام) و ادار ساخت و دستور داد که بازارها را ببندند و کارها را تعطیل کنند و هیچ طبّاحی غذایی نپزد و زنان، سیاه پوش بیرون آیند و به عزاداری و نوحه بپردازند. این کار را چندین سال ادامه داد و اهل سنت نتوانستند جلوی آن را بگیرند، چون که حکومت، شیعی بود.

معصومه الصغری

معصومه کوچک «معصومه ثانی». از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

معقل

از غلامان ابن زیاد بود که به دستور او، منافقانه در کوفه خود را شیعه و طرفدار حسین بن علی (علیه السلام) و مسلم بن عقیل جلوه داد و در مسجد جامع کوفه، از طریق مسلم بن عوسجه، از مکان اختفای مسلم آگاه شد. هر روز به خانه مسلم رفت و آمد می کرد و مخفیانه اخبار و گزارشهای نهضت را به ابن زیاد می رساند. جاسوسی او ضربه سختی به نهضت مسلم در کوفه زد و به دستگیری و شهادت «هانی» و سپس مسلم بن عقیل انجامید.

معلی بن العلی

از شهدای کربلا و عاشورای حسینی(علیه السلام) می باشد او از اخیار و ابرار و از شجاعان و از معاریف اصحاب ابی عبدالله و اهل بیت عترت است - و از رجزهای اوست :

انا المعلی بن العلی لاجلی *** دینی علی دین محمد و علی
یعنی من معلی بن علی آشکارا می گویم که دینم همان دین و آیین محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) علی(علیه السلام) است.

معلی بن کلیب همدانی

نامبرده از گزارشگران رویدادهای جانسوز کربلا و عاشوراست و روایات خویش را از «ابو وذاك» روایت می کند.

مغیره بن شعبه

استاندار کوفه. وی یکی از هواداران و تابعین بنی امیه بود. معاویه در زمان خلافت خویش «مغیره بن شعبه» را به استانداری کوفه منصوب کرد.

مغیره از زناکاران معروف عصر خویش بود، هنگامی که معاویه خواست تا وی را از امارت کوفه عزل کند، او از جریان آگاهی یافت و داوطلبانه به نزد معاویه رفت و از او تقاضای استعفا کرد تا رسوا نشود، از اینرو سراغ یزید رفت و به او گفت : بزرگان اصحاب پیامبر و شخصیت‌های قریش از میان رفته اند، فقط فرزندان مانده اند که تو از برترین آنها خوش عقیده ترین و داناترین آنها به سنت و سیاست هستی، نمی دانی چرا پدرت برای تو بیعت نمی گیرد؟ یزید گفت : فکر می کنی انجام پذیر است؟ مغیره گفت : آری، یزید جریان را به پدرش گزارش داد، معاویه از مغیره پرسید : یزید چه می گوید! مغیره گفت : شما که خونریزیها و اختلافات را بعد از عثمان دیده ای، برای یزید بیعت بگیر تا پس از تو پناهگاه مردم باشد! و فتنه ای رخ ندهد، معاویه گفت : چه کسی مرا کمک می کند؟ مغیره گفت : کوفه با من، بصره هم با زیاد، پس از این دو شهر دیگر کسی با تو مخالفت نمی کند. معاویه گفت : برو بر سر کارت (امارت کوفه) باش و با افراد مورد اعتماد این را بازگو کن تا ببینم چه می شود. مغیره در بازگشت با طرفداران بنی امیه این موضوع را درمیان گذارد و عده ای را با دادن سی هزار درهم، متمایل کرد و بیعت گرفت.

مقاتل بن مسمع بکری

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مصعب بن زبیر بود که مرتکب جنایات بسیاری گردید. مقاتل بن مسمع بکری در به شهادت رساندن شیعیان نقش فعالی را ایفا نمود.

مقسط بن زهیر

از اهالی کوفه و از فرزندان زهیر بن حرث تغلبی بوده و تغلبی منسوب به قبیله تغلب بن وائل، که از اعراب قحطان هستند، می باشد. از اصحاب حضرت امام علی (علیه السلام) و از جهادگران معروف بوده است. او شبانه به اتفاق دو برادر خویش از کوفه به کربلا آمده و به شهادت رسید. از شهدای کربلاست. او به همراه دو برادر دیگرش «قاسط و کردوس» هر سه از اصحاب امیرالمؤمنین بودند که در رکاب آن حضرت در جنگهای سه گانه شرکت داشتند. پس از شهادت علی (علیه السلام) در کوفه ماندند. چون خبر آمدن حسین (علیه السلام) را در کوفه شنیدند، شب عاشورا مخفیانه خود را به امام (علیه السلام) رساندند.

مقسط بن عبدالله

(مقسط بر وزن مشفق) از اصحاب ابی عبدالله در عاشورای حسینی و از صالحان و شجاعان که به اتفاق برادرش قاسط در کربلا حضور یافته و پس از پیکار سخت با لشکر ابن زیاد به شهادت نایل آمدند.

ملاحسین واعظ کاشفی

حسین بن علی بیهقی، مشهور به واعظ و متخصص به کاشفی، از علمای معروف ایران که در فنّ خطابه تسلط داشته و شعر هم می سروده است. صاحب کتاب «روضه الشهداء»، نخستین کتاب مقتل فارسی بود که در سال «۹۱۰م» توسط ملاحسین واعظ کاشفی به رشته تحریر درآمد. ملاحسین کاشفی (متوفای ۹۱۰ هجری) زمان سلطنت سلطان حسین بایقرا (۸۷۵ - ۹۱۱ هـ) به هرات، مرکز حکمرانی این پادشاه رفت و چون حافظه ای توانا و قریحه ای سرشار و صدایی گیرنده و مطبوع داشت و خطیبی دانشمند بود، بزودی شهرت یافت و مجالس و عظ و ذکر او بسیاری را به خود جلب کرد و مورد توجه پادشاه و شاهزادگان و اعیان و اکابر دولت و وزیر فاضل و هنرمند هنرپرور (امیرعلیشیر نوایی) قرار گرفت. کاشفی دانشمندی بلیغ و فصیح و شاعر بود و بیش از چهل کتاب و رساله تألیف کرد. از جمله آنها «روضه الشهداء» بود. کاشفی کتاب روضة الشهداء را درباره واقعه کربلا به فارسی نوشت و چون مطالب این کتاب را در مجالس عزاداری از روی کتاب بر سر منبر می خواندند، خوانندگان این کتاب به «روضه خوان» معروف شدند. ناگفته نماند که از اخبار و احادیث ضعیف السند در این کتاب بسیار است.

کتاب معروفش «روضه الشهداء» است که در تاریخ خاندان پیامبر و مرثی اهل بیت علیهم السلام است. به نوشته دهخدا: وی در زمان سلطان حسین بایقرا در هرات و نیشابور، مشغول وعظ و ارشاد بوده و با صوتی خوش و آهنگی دلکش آیات قرآنیّه و احادیث نبویّه را با عبارات و اشارات لایقه به عرصه بیان می آورده... در هرات که مردمانش از اهل سنت و جماعت بوده اند، به شیعیگری متهم و در سبزوار که مرکز تشیع بوده... به تسنن اشتهار داشته است. او در سال ۹۰۶ یا ۹۱۰ در هرات درگذشت.

ملا عباس زیوری

ملا عباس زیوری پسر قاسم بن ابراهیم، اصل آنان از بغداد بود ولی در حله ساکن بودند. او در بغداد متولد شد و در سال ۱۳۱۶ هـ. ق. در تهران وفات یافت. او را در قم دفن کردند.

إذا رفعت رأساً إلى الله أبصرت *** رؤساً تعلق كالتجوم الثواقب
و إن طأطأت رأساً إلى الارض أبصرت *** جسوماً كساها البين ثوب المصائب
أو التفتت من شجوها عن يمينها *** و يسرتها أو بعض تلك الجوانب
رأت صبية للمرتضى فوق هزل *** من العيس تسبي مع نساء نوادب
(زنان اهل بیت) اگر سرشان را به سوی خدا بلند کنند، سرهایی را می بینند که مانند ستاره های درخشان بر اوج قرار گرفته اند،

و اگر سرشان را به طرف پایین بیندازند، اجسادی را می بینند که مرگ به آنها لباس مصیبت و بلا پوشانده،

یا اگر از غصه و اندوه به چپ و راست خود یا دیگر جوانب بنگرند،
بچه های کوچک مرتضی (علیه السلام) را بر بالای شتران لاغر و زنان زاری کننده را به همراه آنها می بینند.

ملا کاظم ازری

ملا کاظم بن محمد بن مهدی ازری بغدادی، به سال ۱۱۴۳ هـ. ق. در بغداد متولد شده و به سال ۱۲۰۱ هـ. ق. وفات یافته و در کاظمین مدفون شده است.

لله صخرة وادی الطف ما صدعت *** إلا جواهر كانت حلية الزمن
من مبلغ سوق ذاك اليوم إنّ به *** جواهر القدس قد بيعت بلا ثمن
به خدا سوگند، در دل صخره زمین طف جواهری است که آرایش دهنده روزگاران است.
در روز عاشورا (در کربلا)، بازاری بر پا شد که در آن گوهرهای عالم قدس را به رایگان فروختند.

ملك الشعراى بهار

استاد محمد تقى بهار فرزند ملك الشعراء صبورى، به سال ۱۳۰۴ هـ . ق. در مشهد متولدشد و در سال ۱۳۷۱ هـ . ق. (۱۳۳۰ هـ . ش.) درگذشت. بهار بزرگترین شاعر در چند قرن اخير است و قصايد وى با بهترين آثار اساتيد گذشته ادب فارسى برابرى مى كند. وى سالها استاد دانشگاه تهران بود. ديوانش در دو مجلد به طبع رسيده است.

اين شاعر و استاد گرانمايه معاصر اشعار پرسوز و گدازى را در مصيبت سالار شهيدان كربلا و ياران باوفائش سروده است كه در اينجا به گوشه اى از آن اشاره مى شود:

آسمانا، جز به كين آل پيغمبر نگشتى *** تا نكشتى آل زهرا را، ازين ره برنگشتى
چون فكندى آتش كين در حريم آل ياسين *** زآه آتشبارشان چون شد كه خاكستر نگشتى؟
چون بديدى مسلم اندر كوفه بى يار است وياور *** از چه رو او را در آن بى ياورى ياور نگشتى؟
چون دو طفل مسلم اندر كوفه گم كردند ره را *** از چه آن گم گشتگان را جانيبى رهبر نگشتى؟
چون تن آن كودكان از تيغ حارث گشت بى سر *** از چه رو بى تن نگشتى؟ از چه رو بى سرنگشتى؟
چون شدند آن كودكان از فرقت مادر، گدازان *** از چه رو برگرد آن طفلان بى مادر نگشتى؟
چون حسين بن على با لشكر كين شد مقابل *** از چه پشتيبان آن سلطان بى لشكر نگشتى؟
چون دچار موج غم شد كشتى آل محمد *** از چه رو اى زورق بيداد، بى لنگر نگشتى؟

* * *

اى فلك، آل على را از وطن آواره كردى *** زان سپس در كربلاشان بردى و بيچاره كردى
تاختى از وادى ايمن، غزالان حرم را *** پس اسير پنجه گرگان آدمخواره كردى
گوشوار عرش رحمان را بريدى سر، پس آنكه *** دخترانش را ز كين بى گوشوار و ياره كردى
كودكى بديى صغير، اندر ميان گاهواره *** چون نكردى شرم و از كين، قصد آن گهواره كردى؟
سوختى از آتش كين خانه آل على را *** ويستادى بر سر آن آتش و نظاره كردى

ملیكة الدنيا

اختياردار دنيا. از القاب شريفه حضرت زينب سلام الله عليهاست.

منجج بن سهم

از غلامان حسنين(عليهما السلام) بوده و مادرش كنيزى بود كه حضرت امام حسين(عليه السلام) از نوفل بن حارث بن عبدالمطلب خريده و به ازدواج سهم درآورد و منجج متولد شد.

به نقل مرحوم سماوی منجج از غلامان امام حسن (علیه السلام) بوده و با فرزندان آن حضرت از مدینه تا کربلا هجرت کرده و در روز عاشورا به شهادت رسید. و بنا به نقل بعضی :

مادر منجج در خانه حضرت امام سجاد (علیه السلام) خدمت می کرد. وقتی که حضرت امام حسین (علیه السلام) از مدینه به سوی مکه و کربلا خارج شد، منجج و مادرش همراه آن حضرت بودند. تا این که در روز عاشورا در اوایل جنگ به شهادت رسید و مادرش جزو اسیران بود. منجج به دست حسان بن بکر کشته شده و نام او در دو زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه مطرح می باشد.

در زمان امام حسن مجتبی (علیه السلام) غلام آن حضرت بود. پس از شهادت آن بزرگوار غلام سیدالشهداء (علیه السلام) شد و مادرش کنیز آن حضرت بود. نوفل بن حارث او را خرید و از او «منجج» به دنیا آمد. مادر منجج در خانه حضرت سجاد (علیه السلام) خدمت می کرد و چون سفر کربلا پیش آمد، این مادر و فرزند از مدینه همراه امام حسین (علیه السلام) به کربلا آمدند. از شهدای اولیّه کاروان حسینی در روز عاشورا به شمار می رود.

منذر بن زبیر

پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) اهل مدینه عده ای را برای تحقیق در مورد یزید بن معاویه به شام فرستادند که از جمله آنها شخصی به نام منذر بن زبیر بود، او در بازگشت از شام در مورد یزید چنین گفت : همانا یزید یکصد هزار سگه به من جایزه داد ولی این مانع آن نخواهد شد که راجع به او سخن نگویم، به خدا سوگند که او شراب می خورد، به خدا سوگند او مست می شود بگونه ای که نماز را ترک می کند.

منذر بن جارود

از بزرگان بصره و هواداران عبیدالله بن زیاد بود. هنگامی که امام حسین (علیه السلام) نامه ای را توسط غلامش سلیمان خطاب به اهالی بصره فرستاد. سلیمان نامه را نزد منذر بن جارود برد. منذر پس از آگاهی از نامه، سلیمان را تسلیم عبیدالله بن زیاد (که آن زمان کارگزار یزید در بصره بود) کرد و عبیدالله او را به شهادت رساند.

منذر بن سلیمان

از اصحاب سیدالشهدا و از شهدای کربلا و عاشورای ابی عبدالله الحسین است که پس از قتال با خصم به درجه رفیع شهادت رسید.

منذر بن فضل جعفری

به قولی او همان منذر بن الفضل از شهدای روز عاشورا است.

منذر بن فضل جعفی

بعضی منذر جعفی و منذر جعفری را متعدد دانستند - چنانکه در نام پدر منذر که فضل است یا مفضل دو گونه نقل شده است. به هر صورت در زیارت رجبیه وارد شده است: «السَّلامُ عَلٰی مَنْذِرِ بْنِ الْمَفْضَلِ الْجَعْفِيِّ» - و در بعضی نسخ آمده است: «السَّلامُ عَلٰی مَنْذِرِ بْنِ الْمَفْضَلِ الْجَعْفَرِيِّ». ظاهراً همان جعفی است که در رسم الخط به جعفری نزدیک است و اختلاف نسخه پیش آمده است - و به هر کیفیت - نام این شریف در زیارتهای یاد شده از جمله شهدای عاشورا ابی عبدالله ذکر شده است.

منذر بن مفضل

به قولی او همان منذر بن الفضل از شهدای روز عاشورا است.

منذر بن مفضل

به قولی او همان زیدبن معقل و از شهدای روز عاشورا است.

منذربن مفضل جعفی

از شهدای کربلا به شمار آمده. نامش در زیارت «رجبیه» نیز آمده است. جعفی: منسوب به «جعف». تیره ای از قبیله مذحج. قبیله ای از عرب قحطان. (یمن، عرب جنوب).

منصور دوانیقی

ابوجعفر، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، دومین خلیفه عباسی مشهور به دوانیقی مادرش کنیزی از بربر به نام سلامه، وی به سال ۹۵ متولد شد، و طبق عهد برادرش سفاح پس از مرگ وی با او بیعت نمودند؛ او را فحل بنی عباس می گفتند که مردی مهیب، زورمند، سیاستمدار و متجرب بود، در جمع حریص و در بخل شهرت داشت که او را بدین سبب «دوانیقی» می گفتند، زیرا وی در مزد کارکنان و کارگزاران و صنعت گران بسیار سخت گیر بود که يك دانگ در هم را نیز به حساب می آورد. خلق بسیاری را به قتل رسانید تا کار خلافت بر او راست آمد.

وی در سال ۱۳۷ بر اریکه سلطنت اسلامی مستقر گردید و اولین کاری که کرد ابومسلم خراسانی که بنیان گذار حکومت عباسی و ولی نعمت او بود به تدبیری بگشت. بزرگان علویین

همچون محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسنبن علی ابیطالب و جمع دیگر از علویین را به بدترین وجه به قتل رسانید. منصور، شهر بغداد را که روستایی بود بنا نهاد و آن را پایتخت خویش قرار داد. سرانجام به سال ۱۵۸ درگذشت.

در سال ۱۰۴ هـ. ق.، بدستور منصور دوانیقی قبر مطهر سیدالشهداء(علیه السلام) تخریب گردید.

منصور نمری

منصور بن سلمة بن زبرقان از طایفه نمرین قاسط نزاری بود. کنیه او ابوالفضل الشاعر الجریزی البغدادی بود. وی از خواص بارگاه هارون الرشید بوده ولی در باطن به اهل بیت(علیهم السلام) ارادت می‌ورزیده است. او به سال ۱۹۰ یا ۱۹۳ هـ. ق. درگذشته است.

و قد شرقت رماح بنی زیاد *** بری من دماء بنی الرسول
برئنا یا رسول الله ممن *** أصابك بالاذاة و بالدحول
ألا یا لیتنی وصلت یمینی *** هناك بقائم السیف الصقیل
فجدت علی السیوف بحرّ وجهی *** و لم أخذل بنیک مع الخذول
نیزه های بنی زیاد آنقدر از خون فرزندان رسول(صلی الله علیه و آله) نوشیدند که گلوی آنها گرفت.

ای رسول خدا، من از تمام کسانی که تو را آزرده و به کین و دشمنی تو برخاستند، بیزارم و از آنان تبری می‌جویم.

ای کاش من در آنجا بودم و (در یاری تو) شمشیر برآن به دست می‌گرفتم.
و با چهره ای گشاده خود را سپر شمشیرها قرار می‌دادم و هرگز مانند دیگر مردم نمی‌شدم و نمی‌گذاشتم که فرزندان تو را خوار کنند.

منهال بن عمرو

از شیعیان و دوستداران امام سجّاد(علیه السلام) بود. سالها بعد از عاشورا، منهال در سفر حج، دیداری با امام سجّاد(علیه السلام) داشت. حضرت از او پرسید: حال «حرمله لعنة الله علیه» چگونه است؟ عرض کرد: در کوفه و زنده است. امام(علیه السلام) او را نفرین کرد: «اللهم اذقه حر الحديد، اللهم اذقه حر النار؛ خدایا، سوزش و گرمای آهن و آتش را به او بچشان». چون به کوفه برگشت، در دیدار با «مختار» که خروج کرده بود، ناگهان دید که حرمله را آوردند و به دستور مختار، دست و پایش را بریدند و سپس در آتش افکندند. منهال، ماجرای دیدار خود با امام سجّاد و دعای امام را نسبت

به حرمه بیان کرد. مختار، از اینکه خواسته و دعای حضرت به دست او تحقق یافته بود، بسیار خوشحال شد.

از او نیز نقل شده است که هنگام آوردن سر مطهر امام حسین (علیه السلام) به دمشق، مردی آیه اصحاب کهف را می خواند. صدایی از سر مطهر آمد که: «کشتن من و گرداندن سرم، شگفت تر از اصحاب کهف است».

منهج بن سهم

از غلامان ابی عبدالله (علیه السلام) و از شهدای عاشورای حسینی است. چنانکه در زیارت‌های ناحیه و رجبیه است :

«السّلام علی منهج بن سهم مولی الحسین بن علی (علیه السلام)». مادر منهج در خانه امام زین العابدین خدمت می نمود و وقتی امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت به عراق عزیمت می نمودند. منهج و مادرش نیز در ملازمت امام بودند تا در روز عاشورا منهج پس از قتال و جنگ با دشمن به شهادت رسید.

منیر بن عمرو احدب

از اصحاب کربلا و شهدای عاشورای ابی عبدالله (علیه السلام) است که پس از قتال با لشکر ابن زیاد به شهادت رسید.

منیع بن رقاد

به نقل بعضی از مورخین او همان منیع بن زیاد از شهدای کربلا می باشد.

منیع بن زیاد

برخی مورخین او را از شهدای کربلا دانسته اند. در برخی کتب رجال، نامش «منیع بن رقاد» و از اصحاب سیدالشهداء آمده است. در زیارت رجبیه نام شریف او نیز مذکور است : «السّلام علی منیع بن زیاد».

موتقة

مورد اطمینان. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

موسی (علیه السلام)

ابن عمران، پیغمبر معروف بنی اسرائیل (علیه السلام) به این معنی لفظ موسی مرکب است از «مو» و «سا» که به زبان سریانی اولی به معنی تابوت، و دومی به معنی آب است چون ایشان را فرعون از دریای نیل در تابوت یافته لهذا به این اسم مسمی شدند. و نیز نوشته اند که «مو» به زبان قبطی به معنی آب و «سا» به معنی شجر است چون ایشان را در آب کنار اشجار یافته بودند بنابراین نام او را موشام گذاشتند بعد شین را معرب کرده به سین بدل ساختند و به قاعده ناقص یایی به یاء نوشتند و به الف خواندند. در قاموس محتملاً کتاب مقدس آمده است که از کلمه قبطی مو = آب + وشه = نجات یافته. ولی این وجه تسمیه هم موجه به نظر میرسد که با ریشه مصری مس یا مسو = پسر مربوط باشد و محتملاً در اصل با نام یکی از خدایان مصری چون رامسو و یا توتمس مربوط بوده که بعداً تحت نفوذ معنی یکتاپرستی اسرائیلی قرار گرفته. در قاموس کتاب مقدس ترجمه هاکس آمده است که: در زبان عبری به معنی (از آب کشیده شده) است و او پیشوای قوم اسرائیل است و مدت زندگانی وی را به سه قسمت تقسیم کرده اند که هر یک دارای چهار سال می باشد: دوره اول - زمانی که دختر فرعون او را از آب کشیده و در منزل فرعون همه دانشمندانی که بر فنون و قواعد مصریان مهارت داشتند برای تربیت او گمارده شدند. دوره دوم - از چهار سالگی آن جناب است که نهایت ترقی را کرد و در میان مردم به پسر و دختر فرعون مشهور بود و اگر در آن رتبه بود بلاشک به اعلی درجه کمال و ترقی دنیوی می رسید. لیکن خدای متعال بهره ای اعظم و نصیبی عالیتر از برای او که پیشوایی قوم و شارع و مؤسس نظام دینی باشد، مقرر داشت. دوره سوم - زمان نبوت آن حضرت که با هارون برادر خود برای راهنمایی مردم کمر بست. موسی چون پیغمبری که به دیدار شبهه و لقاء الله نایل گردید مدت چهار روز از ظهور ابر و غمامه مظلّمه بر کوه سینا با خداوند بود و تمام اهل کتاب وی را به لقب کلیم الله مفتخر ساخته و می سازند و پیش از وفات همه قواعد و قوانین شریعت را از برای بنی اسرائیل مجدداً بیان فرمود. وی داماد شعیب، شوهر صفورا، برادر هارون است و لقب او کلیم الله است و به سبب راز و نیاز و تکلم که با خدا به مدت چهار شبانه روز در کوه طور سینا کرد. معنی نام او خلاص شده و نجات یافته از آب است و وجه تسمیه آن حضرت از این روست که چون فرعون فرمان داده بود همه نوزادهای پسر را در خانواده های بنی اسرائیل بکشند، پدر و مادر این نوزاد از ترس کشتن فرعون او را در جعبه یا زنبیلی قیراندود قرار دادند و در رود نیل انداختند و به روایت اسلامی، آسیه زن فرعون به روایت یهود و قاموس کتاب مقدس دختر فرعون که برای گردش به کنار نیل آمده بود وی را دید و بر حالش رحمت آورد و از آب بگرفت و به فرزندی خویش برگزید و به تربیتش پرداخت و بزرگش کرد تا از سوی خدا به نبوت مبعوث گردید و فرعون و قومش را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد و پس از مبارزات و تحمل رنجها و شکنجه ها و نمودن اعجاز، سرانجام به فضل الهی و به نیروی ایمان و حق بر فرعون و فرعونیان چیره گشت. چون وی در برابر سحر و جادوی کهنه فرعون که به کمک سیماب رشته هایی به صورت مار و اژدها درآورده

بودند که حرکت می کردند. به امر حق اعصای خود را انداخت و عصا به صورت اژدهایی بزرگ درآمد و همه آثار جاودان فرعون را بلعید. و نیز گویند چون وقتی دستش را در زیر بغل برده بیرون آورد نوری ظاهر می گشت که جهان را روشن می ساخت و همین که به بغل می برد زایل می شد. از این رو عصای موسی و ید بیضای موسی در زبان و ادب فارسی و در روایات اسلامی سخت مشهور است. گویند وی يك صد و بیست سال عمر کرده است.

در مجمع البحرین، موسی(علیه السلام) با خضر سلام الله علیه ملاقات نمود، آنگاه از آل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و مصائب و شدايد ایشان صحبت کردند تا اینکه به قضیه شهادت حسین(علیه السلام) رسیدند و صدای آن دو به ناله و گریه بلند شد.

خداوند خطاب به موسی(علیه السلام) فرمود: ای موسی، جماعتی طاغی و یاغی که خود را از امت محمد مصطفی(صلی الله علیه وآله وسلم) می شمارند، فرزند گرامیش را در زمین کربلا می کشند سپس او را بدون غسل و کفن بر روی خاکها بیندازند و اسباب او را به غارت ببرند و زنان او را در شهرها بگردانند و یاران او را شهید نمایند و سرهای ایشان را بر سر نیزه ها کنند و در بلاد بگردانند. ای موسی، اطفال صغیر ایشان از تشنگی هلاک شوند، و بزرگانشان در میان آفتاب پوست بدنشان به هم کشیده شود. آنگاه موسی(علیه السلام) گریست. خطاب رسید ای موسی بدانکه هرکس گریه کند یا بگریاند و یا خود را شبیه گریه کننده بر حسین(علیه السلام) کند، بدنش را بر آتش حرام کنم.

موسی بن عامر

موسی بن عامر از طایفه «جهنیه» و از راویان وقایع عاشورا است.

موسی بن عقیل(علیهما السلام)

ذخیره الدارین، مقتل ابی مخنف و ناسخ التواریخ او را از شهادی کربلا نوشته اند.

در روز عاشورا موسی بعد از کسب اجازه از امام(علیه السلام)، جنگ سختی نموده و جمع

کثیری از دشمن را به هلاکت رسانید و رجز ذیل را قرائت کرد:

یا معشر الکحول و الشبان *** اضربکم بالسيف و السنان

احمی عن الفتية و النسوان *** و عن امام الانس ثم الجان

ارضی بذاک خالق الانسان *** ثم رسول الملك المنان

«ای گروه پیران و جوانان - با شمشیر و نیزه شما را می زنم

و از پیشوای انس و جن و از بانوان و فرزندان او دفاع می کنم تا خدا و پیامبرش را خشنود

سازم.»

قابل ذکر است که چون مقاتل و تواریخ دیگر غیر از منابع مذکور، موسی بن عقیل را مطرح نکرده اند، شهادتش مورد تردید است.

از صالحان و شجاعان و از خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که پس از شهادت برادر خود جعفر بن عقیل به دشمن حمله نمود و جمعی را مقتول و مجروح ساخت و به شهادت نایل آمد و از رجزهای اوست :

احمی عن الفقیه و النسوان *** و عن امام الانس ثم الجان

یعنی از این جوانمردان و از باتوان حرم، و از امام انس و جن یعنی ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) حمایت می کنم.

موسی بن عمیر

وی همان «ابوهارون مکفوف» شاعر اهل بیت علیهم السلام است که در رثای سیدالشهداء (علیه السلام) شعر می سرود.

موسی بن محمد علی بن سید موسی

کلیددار ششم بارگاه ملکوتی امام حسین (علیه السلام).

او از اولاد موسی بن جعفر (علیه السلام) است. پس از متولی پنجم، امور تولیت حرم به دست وی بود. در ۱۸ ذی الحجه ۱۲۱۶ در اثر حمله وهابیهها به کربلای معلا، سید موسی به شهادت رسید.

موسی بن مغیره بن شعبه

وی پسر ناخلف مغیره بن شعبه (زناکار معروف عرب) بود. هنگامی که معاویه خواست پدر موسی (مغیره) را از امارت کوفه عزل کند، مغیره از جریان آگاهی یافت و داوطلبانه به نزد معاویه رفت و از او تقاضای استعفا کرد. مغیره بن شعبه با نقشه ای از پیش تعیین شده از معاویه خواست تا برای فرزندش یزید بیعت بگیرد. بدین منظور گروهی از بنی امیه را به فرماندهی پسرش موسی نزد معاویه فرستاد تا او را به این امر (بیعت گرفتن) تشویق کنند، معاویه به آنها گفت عجله نکنید و نظر خود را اظهار ندارید، سپس از پسر مغیره (موسی) پرسید: پدرت اینها را به چند خرید؟! پاسخ داد: به سی هزار درهم.

موسی سبط الشیخ

حجت الاسلام سیدموسی سبط الشیخ فرزند حجت الاسلام سیدمحمد از نوادگان دختر فقیه بزرگ «آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری» به سال ۱۳۲۷ هـ. ق. در نجف متولد شد. وی

بعد از تحصیل علم و کمال در حوزه های علمیه نجف و کربلا در سال ۱۳۶۴ هـ. ق. به ایران آمد و در تهران به خدمات دینی و ارشاد و تألیف پرداخت. سرانجام در سال ۱۳۵۸ هـ. ق. وفات یافت و در جوار مرقد حضرت معصومه (علیها السلام) در قم مدفون گردید.

از آثار او کتاب شیعه در اسلام در دو جلد به چاپ رسیده است.

سید موسی سبط الشیخ از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او بجای مانده است. سیدموسی سبط الشیخ در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

باز از چه واژگون همه ذرات عالم است؟ *** باز از چه سرنگون همه در وادی غم است؟

لاهورت از چه باز قرین مصیبت است؟ *** ناسوت از چه روی در اندوه و ماتم است؟

چون شد که هرچه هست، چنین گشت زیرورو؟ *** بهر چه نظم رفت و جهان نامنظم است؟

آن يك غریق لجه اشك غم و عزاست *** وین يك حریق آتش و آه دمام است

در این عزا بود در و دیوار قیرگون *** غرق محیط خون، دل اولاد آدم است

برگو مگر که شور قیامت شد آشکار *** گویا هلال و غره ماه محرم است

این نوحه بهر ماتم سبط پیمبر است *** وین ناله مصیبت فرزند خاتم است

آن گوهر یگانه، شهنشاه نشأتین *** فرزند احمد و علی و فاطمه، حسین

موسی طالقانی

سید موسی بن سید جعفر بن علی بن سید حسین طالقانی نجفی، به سال ۱۲۵۰ هـ. ق. در نجف متولد و به سال ۱۲۹۸ هـ. ق. وفات یافته و در نجف دفن شد. او به فضل و ادب مشهور بود.

یا نازلین بکربلا کم مهجة *** فیکم بفادحة الكرب تصاب

و معانق سمر الرماح کأنها *** تحت العجاج کواعب أتراب

بطل ینگره الغبار و عابد *** ما أنکرته الحرب والمحراب

کم موقف لهم به خرس الردی *** رعبا و ضاقت بالکماة رحاب

ای کسانی که در کربلا فرود آمدید، چه خون جگرها و مصائب و اندوه به شما روی آورد.

شما نیزه ها را در میان گرد و غبار چنان در آغوش گرفتید که دختران زیبا را در آغوش

می گیرند.

او قهرمائی است که در زیر غبار شناخته نمی شود و زاهدی است که شبها محراب نیز با او

آشناست.

برای آنها موقعیتهایی پیش آمد که مرگ (با دیدن آنها) از ترس لال شده و فضا را بر دلاوران تنگ ساخت.

موسیو دیولافوا

همسر «مادام دیولافوا» بود که در سال (۱۲۹۹ هـ . ۱۸۸۱ م) وارد شهر کربلا شدند و به ثبت اوضاع و احوال شهر پرداختند. موسیو دیولافوا در کتاب خود از آمدن ناصرالدین شاه به کربلا که با پای پیاده آمده بود و از وضع عزاداری شیعیان و جلالت حرم و شخصیت بارز امام حسین (علیه السلام) سخن به میان آورده است.

موفق عباسی

در سال ۲۷۳ نهم ذی الحجّه، با دسیسه موفق عباسی، سقف حرم حسینی ویران گردید.

موقع بن ثمامه اسدی صیداوی

وی یکی از شهدای قبیله بنی اسددر کربلاست که همچون سوّار بن ابی عمیر که شش ماه بعد از واقعه کربلا در اثر جراحات به شهادت رسید، یکسال پس از حادثه عاشورا به فیض شهادت نایل آمد. بنا به نقل تنقیح المقال و ابصار العین و منتهی الآمال، موقع بن ثمامه شبانه خود را به اردوی امام (علیه السلام) رسانید و بعد از ردّ شروط حضرت امام حسین (علیه السلام) از طرف دشمن، او در روز عاشورا در راه دفاع از امام (علیه السلام) آنقدر جنگید تا اینکه تیرهایش تمام شده و مجروح بر زمین افتاده از خویش دفاع می کرد، آنگاه قومش او را نجات داده و به کوفه آورده و مخفی کردند وقتی عمر سعد، ابن زیاد را از حال او باخبر کرد، دستور قتل او را صادر کرد، ولی جمعی از بنی اسدشفاعتش کردند تا او را نکشت ولی در غل و زنجیر و آهن کرده به قریه زراره، با آن حالت مریضی و جراحات، تبعیدش کرد، تا اینکه بعد از يك سال به شهادت رسید. وی هر چند در کربلا به شهادت نرسیده ولی در عظمت و ثواب مانند آنهاست.

شاعر معروف شیعی کمیت اسدی در این مصرع از موقع که کنیه اش ابا موسی بوده یاد نموده: «انّ ابا موسی اسیر مکبّل»؛ «موقع اباموسی اسیری که به کبل، زنجیر و آهنی بسته شده».

مولوی

جلال الدّین محمّد فرزند سلطان العلما محمّد بن حسین خطیبی معروف به بهاءالدّین، به سال ۶۰۴ هـ . ق. در بلخ به دنیا آمد. پدر وی از علما و صوفیان بزرگ زمان خود بود که به سبب رنجش از سلطان محمد خوارزمشاه از بلخ به قونیه رفت. جلال الدّین در ابتدا در قونیه و سپس در حلب و

دمشق به تحصیل پرداخت و در قونیه به تدریس و وعظ مشغول گشت. در سال ۶۴۲ هـ. ق. با شمس تبریزی ملاقات کرد. این ملاقات سبب انقلابی روحانی در مولانا شد که در نتیجه آن مسند تدریس و فتوی را ترك گفت. مولانا به سال ۶۷۲ هـ. ق. در قونیه وفات یافت. آثار به جای مانده از او عبارتند از: ۱. مثنوی در ۶ جلد و شامل ۲۶ هزار بیت. ۲. دیوان معروف به دیوان کبیر مشتمل بر ۵۰۰۰۰ بیت. ۳. رباعیات ۴. مکتوبات ۵. فیه مافیه ۶. مجالس سبعه

* * *

کجایی ای شهیدان خدایی؟ * بلاجویان دشت کربلایی**

کجایی ای سبک روحان عاشق؟ * پرنده تر ز مرغان هوایی**

کجایی ای شهبان آسمانی؟ * بدانسته فلک را در گشایی**

کجایی ای زجان و جا رهیده؟ * کسی مر عقل را گوید کجایی؟**

کجایی ای در زندان شکسته * بداده و امداران را رهایی**

کجایی ای در مخزن گشاده؟ * کجایی ای نوای بی نوایی؟**

دران بحرید کاین عالم کف اوست * زمانی بیش دارید آشنایی**

مهاتما گاندی

رهبر استقلال هند. درباره عاشورا می گوید: من زندگی امام حسین (علیه السلام)، آن شهید بزرگ اسلام را بدقت خوانده ام و توجه کافی به صفحات کربلا نموده ام و بر من روشن شده است که اگر هندوستان بخواد يك کشور پیروز گردد، بایستی از سر مشق امام حسین پیروی کند.

مهاجرین اوس

یکی از مردان سپاه عمر سعد بود که وقتی تمایل «حرّ» را در روز عاشورا برای پیوستن به سپاه امام حسین (علیه السلام) مشاهده کرد، با او سخن گفت. گفتگوی معروف حرّ و مهاجرین اوس بدین گونه در تواریخ آمده است که:

مهاجر: تو را از شجاعان کوفه می دانستم، این چه حالت است؟ حرّ به او جواب داد که: خود را بر سر دوراهی بهشت و جهنم می بینم.

از سرهنگان لشکر عمر سعد بود که آب فرات را بر روی اهل بیت سیدالشهداء (علیه السلام) بسته بود و به این عمل مباحات می کرد.

مهدی بحر العلوم

سید محمد مهدی بن سید مرتضی بن سید محمد حسینی بروجردی، معروف به بحر العلوم طباطبایی به سال ۱۱۵۵ هـ. ق. در کربلا متولد شد و به سال ۱۲۱۲ هـ. ق. در نجف وفات یافت. آرامگاه او در کنار قبر شیخ طوسی است.

الدین من بعدهم أقوت مرابعه *** والشرع من بعدهم غارت شرایعه
قد اشتقی الکفر بالاسلام مذ رحلوا *** والبغی بالحقّ لما راح صادعه
کمین جیش بدا یوم الطفوف و من *** یوم السقیفة قد لاحت طلايعه
عین جودی لمسلم بن عقیل *** لرسول الحسین سبط الرسول
کان یوماً علی الحسین عظیماً *** و علی الال ایّ یوم مهول
کم فدی بالنفوس ال علیّ *** ال خیر الانام ال عقیل
فأتاهم و قدأتی اهل غدر *** بايعوه و اسرعوا فی التکول
صال کاللیت ضارباً کلّ جمع *** بشبا حدّ سیفه المسلول
و هوی الجسم للصّعید نزولاً *** و علا الروح صاعداً للجلیل
فهو النجم قد هوی من سماء *** بل هو الشمس قد هوت للافول

بعد از (قتل) آنها سبزه زارهای دین خشک و رودهای جاری شریعت از آب خالی شد.

روزی که آنها رفتند، دل کفر از اسلام آرام یافت و حقی که مانع ستم و تجاوز بود، از بین رفت و باطل از حق تشقی یافت.

طلایه سپاهی که در روز طف آشکار شد، در روز سقیفه پدیدار گشته بود.

تیر ناراستی که پنجاه سال پیش از کمان رها شد، اکنون به هدف خورده است.

ای چشم، بر مسلم بن عقیل اشک فراوان ببار که او نماینده حسین (علیه السلام) نوه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود.

روز شهادت او برای امام حسین (علیه السلام) مصیبتی بزرگ و برای خانواده او روزی وحشتناک بود.

آل عقیل برای فرزندان علی (علیه السلام) که بهترین مردمانند چه بسیار فداکاری کردند.

مسلم به سوی مردمی آمد که اهل غدر و نیرنگ بودند و با آنکه با او بیعت کرده بودند، بیعت و عهد خود را شکستند.

به هر گروهی که با شمشیر بران قتال جلوی او را گرفته بود، مانند شیر حمله می برد.

بدن مسلم (از روی قصر) به پایین فرو افتاد و روحش به پیشگاه خدا به سوی بالا عروج کرد.

او مانند شهاب از آسمان به زمین افتاد و مانند خورشید افول کرد.

مهدی بن حسن بن منصور

کلیددار پنجم قبر مطهر امام حسین (علیه السلام).

او را پنجمین تولیت حرم حسینی دانسته اند.

مهدی بن محمد بن ابراهیم

سیزدهمین کلیددار بارگاه ملکوتی امام حسین (علیه السلام).

پس از آنکه سیدوهاب کربلا را ترک نمود، حاج مهدی امور حرم را بعهده گرفت. مرحوم شیخ حسن کاشف الغطاء کیفیت بدست آوردن مقام کلیدداری او را چنین آورده است: «هنگامی که نجیب پاشا وارد کربلا شد و کلیددار سابق هم گریخته بود، حاج مهدی خود را به پیشگاه پاشا رسانید و با صدای بلند توأم با خضوع و زبان ترکی چنین گفت: ما هرگز در این شهر از اطاعت تو سرپیچی نکرده ایم و بین اجتماعات مردم تفرقه نینداخته ایم، ما را به جرم دیگران که افساد کرده اند مورد تنبیه قرار مده و ما را مورد عنایت خود قرار ده. در آن روز نجیب پاشا جواب مثبتی به وی نداد تا آنکه فردا با اُبَهِت تمام وارد صحن مقدس حسینی (علیه السلام) گشت در حالیکه سیدکاظم رشتی همراه او بود. مجدداً حاج مهدی با حالت گریان و دست به قرآن پیش نجیب پاشا آمد و دم اسب او را بوسید و جماعتی از خدمه حرم که با حاج مهدی بودند، نجیب پاشا را همراهی می کردند تا اینکه نجیب پاشا از زیارت حرم فارق شد آنگاه صدا زد: کلیددار کجاست؟ - و روی سخنش با حاج مهدی بود - حاج مهدی جواب داد: از ترس فرار کرده. پاشا نیز بدون تأمل او را متولی حرم حسینی قرار داد.»

به موجب این فرمان در سال ۱۲۵۸ تولید حرم را به عهده داشت و او تا سال ۱۲۷۲ که دارفانی را وداع گفت، همچنان به سمت خود باقی بود.

مهدی مطر

شیخ عبدالمهدی پسر عالم مجاهد، شیخ عبدالحسین مطر به سال ۱۳۱۸ هـ. ق. متولد شد و به سال ۱۳۹۵ هـ. ق. وفات یافت. او بزرگترین شاعر زمان خود بود.

ان لم تلبك ساعة محمومة *** نمت فقد لبث نذائك اعصر

قم وانظر البيت الحرام و نظرة *** أخرى لقبرك فهو حجّ اكبر

اگر يك ساعت (روز عاشورا) ندای تو را جواب نداد لکن تمام اعصار و روزگاران به تو لبیک

می گویند.

برخیز و به کعبه نگاهی کن و نگاهی دیگر به قبر خود بینداز که حجّ اکبر است.

مهران

وی غلام ابن زیاد بود، در زمان قیام مختار بن ابوعبید ثقفی، علیه نیروهای ابن زیاد، وقتی ابن زیاد به هلاکت رسید مهران را گفتند تا جسد آن ملعون را شناسایی کند. مهران نیز تصدیق کرد که این جسد مولای من، ابن زیاد است.

مهلب بن ابی صفره

«مهلب بن ابی صفره» والی فارس، که از طرف ابن زبیر منصوب شده بود، با اصرار «محمد اشعث» و دستور «مصعب»، با اموال زیاد و لشکریانی به بصره مراجعت کرد و هنگام ورود به بصره، به صورت رژه نظامی و نمایش اموال، وارد شهر شدند که تا آن زمان مردم بصره، مردی را با آن عظمت و شوکت ندیده بودند. «مهلب»، پس از استراحت، برای ملاقات با «مصعب بن زبیر» به درب قصر آمد و «مصعب»، اذن عام داده بود که همه وارد شوند.

یکی از دربانان قصر که «مهلب» را نمی شناخت، جلوی «مهلب» را گرفت و گفت: باید با اجازه وارد شوی. «مهلب»، سخت عصبانی شد و مشیت محکمی به صورت دربان بیچاره نواخت، که بینی او را شکست، دربان سراسیمه در حالی که خون از بینی اش بیرون زده بود، به نزد مصعب آمد، «مصعب» تا وضع دربان را دید، با ناراحتی فریاد زد: این چه وضعی است؟ چه شده است؟!

از این رو مهلب بن ابی صفره با پیوستن به مصعب بن زبیر، ابن زبیر را در سرکوبی قیام مختار بن ابوعبید ثقفی مساعدت فراوان نمود.

در جنگ مصعب بن زبیر، علیه مختار بن ابوعبید ثقفی، مصعب، ارتش خود را مهیای حرکت به سوی کوفه کرد. وی میسره لشکر خود را به «مهلب بن ابی صفره» داد.

میثم تمار

«ابن ابی الحدید» می نویسد: میثم تمار و مختار، هردو در کوفه به دستور ابن زیاد به زندان افتادند و هر دو محکوم به اعدام شدند. میثم (هم بند مختار) به او چنین گفت: «انك تفلت و تخرج ثاشراً بدم الحسين عليه السلام، فتقتل هذا الجبار الذي نحن في سجنه، و تطأ بقدهك هذا، على جبهة و خده؛ تو از زندان آزاد خواهی شد و به خونخواهی حسین (علیه السلام) قیام خواهی کرد، و این جباری که ما اکنون در زندان او هستیم به وسیله تو کشته خواهد شد! (و با اشاره به پاهای مختار گفت:) و با همین پاهایت سر و صورت او را لگدمال خواهی کرد».

میرزا حسین نوری

مؤلف کتاب «لؤلؤ و مرجان». وی در کتاب ارزنده خود به بیان آداب اهل منبر پرداخته و «اخلاص» را پله اول منبر و «صدق» را پله دوم آن دانسته و نکاتی را هم به عنوان «مَهَالِك عظیمه روضه خوانان و اهل منبر» دانسته است.

میرزا صابر زواره ای

از سادات زواره بوده و در اواسط قرن یازدهم هجری در هندوستان می زیسته است.

* * *

بر نیزه کرده ای سرگلدسته رسول *** ای روزگار، خوش گلی آورده ای به پار

میسون

وی دختر بجدل و مادر یزید بن معاویه بود.

میمونه

مادر بزرگوار «عبدالله بن بقطر (بقطر)» از شهدای واقعه عاشورا است.

مؤذن حسین (علیه السلام)

از شهدای روز عاشورا است. او همان «حجاج بن مسروق جعفی» مؤذن امام حسین (علیه السلام) است که به «مؤذن حسین» علیه السلام، شهرت دارد.

نایبة الحسین

جانشین حضرت حسین (علیه السلام). از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

نایبة الزهراء

جانشین حضرت زهرا سلام الله علیها. از القاب شریفه حضرت زینب (علیها السلام) است.

ناظر زاده کرمانی ای یاد تو در عالم، آتش زده بر جانها *** هر جا ز فراق تو چاک است گریبانها

ای گلشن دین سیراب، با اشک محبتات *** از خون تو شد رنگین هر لاله به بستانها

بسیار حکایتها گردید کهن، اما *** جانسوز حدیث تو تازه ست به دورانها

در دفتر آزادی نام تو به خون ثبت است *** شد ثبت به هر دفتر با خون تو عنوانها

این سان که تو جان دادی در راه رضای حق *** آدم به تو می نازد ای اشرف انسانها

قربانی اسلامی با همت مردانه *** ای مفتخر از عزمت، همواره مسلمانها

نافذ البصيرة

از القاب شریف حضرت عباس بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام) می باشد.
در وصف حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) آمده است. امام صادق (علیه السلام) درباره حضرت عباس بن علی (علیهما السلام)، تعبیر «نافذ البصيرة» دارد، که گویای عمق بینش و استواری ایمان او در حمایت از سیدالشهداء (علیه السلام) است: «كان عمنا العباس بن علی نافذ البصيرة صلب الايمان...».

نافع بن هلال

نافع بن هلال بن نافع بن جمل بن سعد العشيرة بن مذحج - المذحجی الجملی.
او دارای اصالت یمنی و ساکن کوفه و از عشیره جمل که تیره ای از مذحج است می باشد. نافع را جوانی قوی، رشید، زیبا و نیکو اندام نوشته اند.
او مردی شجاع، مجاهد، شریف، قاری قرآن و کاتب حدیث بود و در جنگهای جمل، صفین و نهروان شرکت کرده و از اصحاب حضرت علی (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) بوده و بیشترین اطاعت و ملازمت را با آن حضرت داشته است.
نافع بعد از شهادت حضرت مسلم (علیه السلام) وقتی که حرکت حضرت امام حسین (علیه السلام) را به سوی کوفه و کربلا شنید به همراه گروهی از شیعیان به راهنمایی طرماح در بین راه به اردوی امام (علیه السلام) ملحق و با آنان وارد کربلا شدند.
او علاوه بر جهاد، دارای خطبه های عمیق و خالصانه ای خطاب به حضرت امام حسین (علیه السلام) می باشد.
آنگاه که حرّ کار را بر امام (علیه السلام) سخت گرفت آن حضرت در مقابل اصحاب خطبه ای خواند، بعد از سخنان امام و زهیر بن قین، نافع برخاست و گفت:

ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تو خود می دانی که جدّت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نتوانست دوستی خود را در دل همه مردم جای دهد و آنها را مطیع خود سازد، در میان مردم، منافقینی بودند که به او وعده نصرت می دادند و مکر در دل داشتند و با سخنانی شیرین تر از عسل زبان می گشودند و با اعمالی تلخ تر از حنظل آنها را تفسیر می کردند تا آنکه خدای تعالی روح مقدّس او را قبض کرد و از دست مردم آسوده شد، پدرت علی (علیه السلام) نیز چنین بود، مردمی مردانه به یاری او برخاستند و در راه او با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگیدند، جمعی هم تا زنده بود با او دشمنی و مخالفت کردند تا آنکه اجلش رسید و به رحمت و رضوان خدا پیوست. تو را هم امروز همان مقام و منزلت در نزد ماست. کسی که عهد خود را بشکند و نیت خود

را تغییر دهد جز به خود زیبایی نمی رساند و خدا از او بی نیاز است. اکنون به عافیت راه خود را در پیش گیر و ما را به هر سو که می خواهی ببر، خواهی به مشرق روی کن و خواهی به مغرب رهسپار باش، به خدا قسم که ما را از مقدرات خدا هر چه باشد ترسی نیست و از لقای پروردگار کراهتی نداریم. نیتها و بصیرتها و ظاهر و باطن ما اینکه با دوستان دوست و با دشمنان دشمن هستیم.

یکی از فعالیت‌های مهم نافع در کربلا، شرکت مؤثر او در عملیات موفق تهیه آب به همراهی حضرت عباس(علیه السلام) بود :

وقتی که آب را بر روی سیدالشهداء(علیه السلام) و اصحابش بستند، تشنگی بر ایشان خیلی شدت یافت، حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) عباس(علیه السلام) را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک فرستاد تا آب بیاورند نافع بن هلال علم را بدست گرفت و جلو افتاد، عمرو بن حجاج که موکل شریعه بود صدا زد کیستی؟

نافع فرمود: **ممن نافع بن هلال.**

عمرو گفت: **مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی.**

نافع گفت: **آدمم برای آشامیدن از این آب که از ما منع گردید.**

عمرو گفت: **بیاشام گوارا باد تو را.**

نافع گفت: **والله نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین(علیه السلام) و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند.**

عمرو گفت: **ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند زیرا که ما را برای منع از آب در اینجا**

گذاشته اند.

نافع پیادگان را گفت: **که اعتنا بایشان نکنید و مشکها را پر کنید.**

عمرو و اصحابش بر ایشان حمله کردند، حضرت ابوالفضل العباس(علیه السلام) و نافع بن هلال دشمن را متفرق کردند و آمدند و نزد پیادگان و فرمودند بروید، پیوسته حمایت کردند از ایشان تا آنها را به خدمت حضرت امام حسین(علیه السلام) رسانیدند.

نافع در روز عاشورا به خود تیرهایی داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا اینکه تمام شدند، نقل است که هفتاد تیر داشته که با هر تیری يك دشمن را به هلاکت می رسانید.

آنگاه شمشیر را به دست گرفته و این رجز را خواند :

انا الغلام الیمنی الجملی *** دینی علی دین حسین(علیه السلام) و علی(علیه السلام)

ان اقتل الیوم فهذا املی *** و ذاك رأیی و الاقی عملی

«من جوانی از اهل یمن و قبیله جمل هستم - دین من دین حضرت علی (علیه السلام) و حضرت حسین (علیه السلام) می باشد - اگر امروز کشته می شوم این آرزوی من است. و این اندیشه ام بوده (که در راه خدا شهید شوم) و پاداش خود را خواهم دید».

آنگاه مردی از بنی قطیعه به نام مزاحم بن حریث به مقابله با نافع به میدان آمد و گفت: «و انا علی دین عثمان»؛ «من پیرو عثمان هستم»، نافع جواب داد: تو پیرو شیطان هستی، سپس حمله کرده و مزاحم و جمع کثیری از دشمن را کشته و زخمی کرد که به روایتی دوازده نفر و روایتی هفتاد نفر را به هلاکت رسانید.

آنگاه لشگریان ابن سعد بر او حمله کرده و بازوانش را شکسته و اسیرش کردند. شمر و گروهش، نافع را پیش عمر سعد بردند در حالی که خون از محاسن شریفش جاری بود. عمر سعد گفت: وای بر تو نافع چرا بر خود رحم نکردی و خود را به این حال انداختی؟

نافع گفت: خدا می داند که من چه اراده کرده ام و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر دستم سالم بود نمی توانستید اسیرم بکنید.

شمر به سعد گفت: او را به قتل برسان.

ابن سعد گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی خودت بکش.

آنگاه شمر آماده کشتن او شد.

نافع گفت: به خدا قسم اگر تو از مسلمانان بودی سخت بود بر تو که ملاقات کنی خدا را در حالی که خونهای ما را به گردن داری و حمد خدای را که مرگ ما را به دست بدترین خلق نهاد.

آنگاه شمر او را به شهادت رسانید.

نام نافع بن هلال در زیارت ناحیه مقدسه و زیارت رجبیه وارد شده است.

نافع بن هلال الجملی المرادی

از قرآ و محدثین، و از نویسندگان حدیث و از بزرگان قوم خودش بنی مراد بود. (بنی مراد از شاخه های قبیله مذحج واز تبار یمن می باشند) نافع در جمل و صفین و نهروان از اصحاب امیرمؤمنان (علیه السلام) بود و در «عذیب الهجانات» خود را به سپاه امام حسین (علیه السلام) رسانید و از جمله شهدای عاشورای حسینی گردید. در زمانی که آب بر خاندان ابی عبدالله بستند و عباس بن علی مأمور آوردن آب شد نافع پیشاپیش پیاده ها، مشکها را پرآب می نمودند و عباس بن علی و سواران از آنها دفاع می کردند تا آب را آنها به خیمه رسانیدند. نافع در واقعه عاشورا حوادث و مسایل زیادی دارد که در کتب تاریخ و مقاتل ثبت است. از رجزهای اوست:

ان تنکرونی فأنا بن الجملی *** دینی علی دین حسین و علی

یعنی اگر مرا نمی شناسید من هلال جملی هستم که دینم همان دین حسین و علی است. وقتی نافع در رجز دین خود را دین علی و حسین معرفی نمود - یکی از افراد دشمن که در مقابل قرار داشت و «مزاحم بن حریث» نام داشت گفت : ولی من بر دین عثمانم. نافع گفت : تو بر دین شیطانی و با حمله و ضربتی سخت او را به هلاکت رسانید. نافع تیرانداز ماهری بود و نام خود را - طبق سنت عرب - بر تیرها می نوشت و به سوی دشمن می افکند. در رجزهای دیگر خود نافع می گوید :

انا الغلام الیمنی الجملی *** دینی علی دین حسین و علی

نافع بن هلال را برخی چون عطاءالله شافعی در روضة الاحباب «هلال بن نافع» ضبط کردند ولی صحیح آن نافع بن هلال است که در کتب رجال و تراجم، همگی از او بحث نمودند و او را از تربیت شدگان امیرمؤمنان (علیه السلام) ذکر کردند. سرانجام پس از نبرد سخت با ظالمان و پیروان شیطان به شهادت رسید.

نافع بن هلال بجلی

از شهدای کربلاست. نافع، بزرگواری دلاور، قاری قرآن، کاتب، و از حاملان حدیث و از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در سه جنگ جمل، صفین و نهروان در رکاب آن حضرت بود. وی از شخصیت‌های بارز کوفه بود و پیش از شهادت مسلم بن عقیل، مخفیانه از کوفه بیرون آمده به استقبال امام شتافته بود، سپس همراه امام حسین (علیه السلام) به کربلا آمد. در کربلا همراه عباس (علیه السلام) در آوردن آب به خیمه ها مشارکت داشت. از جمله کسانی بود که در سخنرانی پرشوری مراتب وفاداری خویش را نسبت به سیدالشهداء (علیه السلام) ابراز داشت. نافع، نام خود را روی تیرهای زهرآگین خود می نوشت و همواره با آنها تیراندازی می کرد. روز عاشورا وقتی تیرهایش تمام شد، شمشیر کشید و بر لشکر کوفه تاخت، در حالی که چنین رجز می خواند:

اناالهبزبر الجملی *** دینی علی دین علی

کوفیان با سنگ و تیر، او را مورد ضربه های خود قرار دادند تا اینکه بازوهایش شکست. او را محاصره کرده و زنده دستگیر نمودند. شمر او را گرفته نزد عمرسعد برد. سپس به دست شمر به شهادت رسید. از جمله رجزهای او چنین بود:

انا الغلام الیمنی الجملی *** دینی علی دین حسین بن علی

ان اقتل الیوم فهذا املی *** فذاک رأیی والاقی عملی

بعضی نیز نام او را هلال بن نافعگفته اند.

نافع بن هلال از یاران مخلص و شجاع امام حسین (علیه السلام) بود، وی در روز عاشورا با نیزه خود که آنرا مسموم کرده بود، دوازده نفر از لشکریان عمرسعد را کشت. در خلال جنگ دوبارویش شکسته شد. شمر او را گرفت و نزد عمرسعد فرستاد در حالیکه هلال فریاد می زد که من

دوازده نفر از شما را کشتم و اگر بازوی سالمی داشتم، نمی توانستید مرا اسیر کنید. «شمر» شمشیر کشید که او را به قتل برساند. هلال گفت: خدا را شکر که شهادت من به دست بدترین خلق خداست و شمر این اسیر بی دفاع را به شهادت رساند.

نافع بن هلال جملی

به قولی او همان «نافع بن هلال بجلی» از شهدای کربلاست.
جملی: منسوب به جمل بن سعد، عشیره ای از مذحج. (یمن، عرب جنوب).

ناموس رواق العظيمة

ناموس و شرف آسمان عظمت. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.



نبی اکرم (صلی الله علیه وآله)
جدّ بزرگوار حضرت سیدالشهداء (علیه السلام).

نجمة سماء الثبالة

ستاره درخشان آسمان بزرگی. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

نشاط اصفهانی

میرزا عبدالوهاب ملقب به «معتمد الدوله» متخلص به «نشاط» به سال ۱۱۷۵ هـ. ق. متولد شده و از سال ۱۲۱۸ هـ. ق. در تهران می زیست. او در دربار فتحعلی شاه قاجار، صاحب‌دیوان بود. نشاط دارای خط و انشا بوده و از بزرگترین شاعران عهد قاجار است. در اشعار او آثار نهضت بازگشت ادبی را می توان دید. نشاط به سال ۱۲۴۴ هـ. ق. درگذشته است.

* * *

سید کونین، سبط مصطفی *** بهترین فرزند خیرالاولیا

پروریده حق در آغوش بتول *** زیب دامن، زینت دوش رسول

منبع هستی ست آن فرخنده ذات *** رشحه رشحه زورسد بر کاینات

قوه ها را سوی فعل آورد او *** نیک را ممتاز از بد کرد او

رهنمونش کرد خود بر قتل خویش *** پس بیفکندش سر تسلیم، پیش

مصطفای دودمان ارتضا *** مرتضای خاندان اصطفای

جمله هستیها طفیل هست او *** زور بازوی یدالله دست او

گر نه خود از زندگی سیر آمدی *** عاجز از روباه کی شیر آمدی؟
این سعادت از ازل اندوخته ست *** این شهادت از علی آموخته ست
چون پیام دوست، از دشمن شنفت *** زیر زخم تیغ دشمن «فرت» گفت
هر که را از دوستانش خواند دوست *** زیر تیغ دشمنان بنشانند دوست
از نخست افتاد چون مقبول عشق *** لاجرم شد عاقبت مقتول عشق
گر حدیث ما تو را آید عجب *** گفت حق خود در حدیث «من طلب»
طالب من گر شود بکری کسی *** راهها بنمایش هر سو بسی
چون مرا بشناسد از آیات من *** عاشق آید بر صفات و ذات من
شد چو عاشق از من آگه شد همی *** زان پس او را زنده نگذارم دمی
کشتن عاشق به هر مذهب رواست *** خاصه آن عاشق که معشوقش خداست
پس مرا زآیین و دین مصطفی *** بر شهید خویش باید خونبها
وانکه هم منظور و هم مقبول من *** گشت زان سان تا که شد مقتول من
هر دو عالم نیست خویش را بها *** غیر من او را نشاید خونبها
خویش را نه رایگانی بخشمش *** کشته ام تا زندگانی بخشمش
کشته عشق از شوی زنده شوی *** تا ابد باقی و پاینده شوی
عشقبازی را شعار دیگر است *** رسم او رسم دیار دیگر است

نصر

از شهدای روز عاشورا است. آن بزرگوار، غلام حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود.

نصر بن ابی نیزر حبشی مدنی

از غلامان حضرت علی (علیه السلام) بود و اصالت حبشی داشت و پدرش ابونیزر از فرزندان نجاشی پادشاه حبشه بود و در کودکی به اسلام رغبت کرد و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آمد و اسلام آورد و با آن حضرت زندگی کرده و از اصحابش بود، بعد از وفات آن حضرت به خدمت حضرت فاطمه (علیها السلام) و فرزندان او درآمد.

يك بار مردم حبشه آمدند تا او را که تنها بازمانده ذکور خاندان نجاشی بود برای پادشاهی به حبشه ببرند ولی ابی نیزر گفت یکساعت در خدمت رسول الله بودن برایم بهتر است از يك عمر بر شما و حبشه پادشاهی نمودن ... و وقتی در کربلا امام از همه بیعت را برداشت و از نصر نیز - و فرمود: همه شما بروید ... انطلقوا جميعا ... نصر گفت: نه به خدا - هرگز هرگز ... اگر رفتنی بودیم

به این جا نمی آمدیم (شاید مقصودش آن بود که اگر عافیت طلب و دنیاگرا بودیم آن زمان که ما را برای پادشاهی حبشه می خواستند می رفتیم!!)

ابو نیزر می گوید :

من از طرف علی(علیه السلام) عهده دار سرپرستی دو مزرعه «عین ابن نیزر» و «بغیغه» که در بقیع می باشند، بودم. روزی علی(علیه السلام) آمد و گفت طعامی نزد تو یافت می شود؟
گفتم : طعامی که آن را برای امیرالمؤمنین شایسته نمی دانم، کدویی است از کدوهای مزرعه که آن را با روغن نامرغوبی پخته ام.

آن حضرت فرمود : همان را بیاور، پس دست خود را در آب شست و مقداری از آن خوراك را میل کرد، آنگاه دوباره به سوی آب برگشت و دستهای خود را با ریگ پاکیزه کرد و آن دو را به هم گرفت و مقداری آب خورده و فرمود:

ای ابو نیزر دستها پاکیزه ترین ظرفهاست. سپس دستها را به شکم مالید و گفت :

کسی که شکم او را به آتش ببرد از رحمت خدا بی نصیب باد.

پس کلنگ برداشت و به سوی چشمه سرازیر شد و به کار مشغول گردید، چندی کلنگ می زد ولی از آب اثری نبود، پس بیرون آمد و نفسی کشید و عرق از پیشانی گرفت و دیگر بار با کلنگ به سوی چشمه برگشت و کلنگ می زد و همه می کرد، تا آن که آب مانند گردن شتر بیرون جست گرفت، و جاری شد.

علی(علیه السلام) با شتاب بیرون آمد و گفت : خدا گواه باشد که این مزرعه وقف است. دوات و کاغذ بیاور، من دوات و کاغذ بردم و علی(علیه السلام) نوشت : بنده خدا، علی امیرالمؤمنین دو مزرعه معروف به چشمه ابی نیزر و بغیغه را بر فقرای مدینه و رهگذاران تصدق داد تا خدا روی او را با این دو صدقه از آتش عذاب روز قیامت نگاه دارد. این دو مزرعه فروخته و بخشیده نمی شوند تا آن که خدا آن دو را ارث ببرد و خدا بهترین ارث برندگان است مگر آن که روزی حسن و حسین(علیه السلام) به آن دو محتاج شوند که در این صورت ملك خالص آن دو خواهد بود و دیگری را در آن حقی نیست.

محمد بن هشام می گوید : امام حسین(علیه السلام) قرض دار شد و معاویه برای چشمه ابی نیزر دویست هزار دینار می داد ولی حضرت به فروش آن حاضر نشد و فرمود : پدرم آن را صدقه قرار داد تا خدا روی او را از آتش نگهدارد و من فروشنده آن نیستم.

نصر بعد از شهادت امام علی(علیه السلام) و حضرت امام حسن(علیه السلام)، در خدمت حضرت امام حسین(علیه السلام) بود که با آن حضرت از مدینه به مکه و کربلا هجرت کرده و در روز عاشورا در حمله نخست بعد از آن که اسبش پی شد، به شهادت رسید.

نصر بن حرشه

وی از فرماندهان و سرهنگان سپاه کوفه در کربلا بود که چند هزار نیرو را رهبری می کرد.

نضر بن صالح عبسی

وی یکی از روایتگران واقعه جانگداز عاشورا است. نامبرده از «حسان بن فائد عبسی» جریان نامه «ابن سعد» به «عبیدالله» و پاسخ او، و نیز از «قره بن قیس» داستان «حرّ» را روایت می کند. از او در تاریخ طبری ۳۱ گزارش موجود است و خود روزگار مختار را درك کرده، و آنگاه در سال ۶۸ هـ. ق با سپاه «مصعب بن زبیر» برای پیکار با «قطری خارجی» بیرون آمده است، سپس در سال ۷۷ هـ. ق در مدائن دربان «مطرف بن مغیره» شد و در حالی که جوانی نارس و چابک بود با شمشیر آخته بالای سر او به پاسداری می ایستاد. او در سال ۷۷ هـ. ق با سپاه «حجاج» پیکار کرد، و سرانجام به کوفه باز گشته است.

«فخر رازی» در کتاب خود نام او را آورده و می گوید: *از پدرم شنیدم که «ابو مخنف» از او روایت کرده و او نیز به نقل از دیگران از امیر مؤمنان روایت آورده است.*

نظیری نیشابوری

محمد حسین نیشابوری معروف به نظیری، مدتی در دربار عبدالرحیم خان خانان و اکبر شاه در هند به سر می برده و به مدح آن دو پادشاه و نیز جهانگیر پسر اکبر شاه پرداخته است، ولی بیشتر عمر خود را در احمدآباد گجرات در انزوا گذرانده و در همانجا به سال ۱۰۲۱ هـ. ق. درگذشته است. دیوان او شامل قصاید، ترکیبات، ترجیعات، مقطعات و رباعیات در حدود ۱۰ هزار بیت دارد و در هند به طبع رسیده است.

* * *

زان بس حسین حجت حق در میان نهاد *** منکر ز جهل، تیر حسد در کمان نهاد
حق ز اولیا مقام ذبیح الالهیش داد *** در قبضه مشیت خویش عنان نهاد
حلقی که بوسه گاه نبی بود، ظلم عهد *** شمشیر زهر داده امت بر آن نهاد
ذبح عظیم اشاره به قتل حسین بود *** منت که بر خلیل، خدای جهان نهاد
تعبیر کرد از آن به بلای مبین خلیل *** کاندوه کربلای حسینش به جان نهاد
گر چه به صدق وعده براهیم را ستود *** لیک از حسین، شرط وفا در میان نهاد
دادش مقام صبر و رضا تا شهید شد *** با نفس مطمئنه قدم در جنان نهاد
می راند در بلا و محن، نفس جاهدش *** تا روح، پای بر زبر آسمان نهاد
شد حاصلش عنوبت روح از عذاب تن *** جانش عزیز گشت چو تن در هوان نهاد

حق، مشهد حسین محلّ شهود ساخت *** فردوس در مکاره و رنج جهان نهاد
شط فرات راند ز طوفان کربلا *** وانگه سر حسین به خون روان نهاد

نعمان بن ابی جعد

وی یکی از هواداران و نیروهای تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. بعضی از وقایع قیام مختار از زبان وی نقل شده است. هم او بود که به دستور ابراهیم بن اشتر خود را به مختار رسانید و خبر به هلاکت رسیدن راشدین ایاس را به اطلاع رساند.

نعمان بن بشیر

وی در ایامی که مسلم بن عقیل، به نمایندگی از سوی سیدالشهداء به کوفه آمده و به نفع آن حضرت بیعت می گرفت، والی کوفه بود، پیشتر ساکن شام شده بود. از قبیله خزرج و از انصار بود. مادر او عمره دختر رواجه (خواهر عبدالله بن رواجه) نام داشت. نعمان قبلاً از سوی معاویه ولایت کوفه را برعهده داشت، یزید هم او را در همان منصب ابقا کرد. وی خطیب و شاعر بود. در جنگ صفین از سپاه معاویه به شمار می آمد. سپس قاضی دمشق شد. آنگاه از سوی معاویه به ولایت یمن گماشته شد. از آن پس ۹ ماه هم والی کوفه گشت.

پس از ورود مسلم بن عقیل به کوفه و ملاقات بی شمار مردم با او، نعمان بن بشیر نگران و خشمگین شد، از اینرو مردم را فراخواند و به منبر رفت و پس از سپاس و ستایش پروردگار اینگونه سخن آغاز کرد: «و اما بعد، ای بندگان خدا از خدا بترسید و به سوی فتنه و تفرقه نشتابید، که به سبب آن مردان هلاک گردند و خونها ریخته شود و اموال به تاراج رود، من با کسی که به مبارزه برنخیزد سر جنگ ندارم و تا کسی به من یورش نیاورد بر او تنازم و خواب خوش از خفتگان شما نستانم و شما را به جان یکدیگر نیندازم و به تهمت و گمان بد کسی را دستگیر نسازم ولیکن اگر رویتان به من باز شود، و بیعتتان را بشکنید و با پیشوایتان مخالفت ورزید، به خدایی که جز او خدایی نیست بی تردید با شمشیر خود آنگونه بر شما بتازم که تا دسته آن در قبضه من است، دست بر ندارم اگر چه در میان شما یآوری نداشته باشم. امیدوارم که حق شناسان شما از باطل گرایان شما بیشتر باشند.»

نهضت مسلم بن عقیل و هوادارانش در کوفه چون اوج و قدرت گرفت، عبدالله بن مسلم که از هواداران بنی امیه بود، نسبت به سهل انگاری نعمان در قضیه مسلم بن عقیل انتقاد کرد و گزارش به یزید داد و درخواست کرد که برای کوفه مرد مقتدرتری بفرستد. یزید هم به پیشنهاد مشاور مسیحی خود (سرجون) عبیدالله بن زیاد را به ولایت کوفه منصوب کرد و به وی فرمان سختگیری و شدت عمل داد، و بدین صورت، نعمان بن بشیر از امارت کوفه عزل شد. وی تا دوران حکومت مروان بن حکم نیز زنده بود و والی «حمص» گشت ولی بعثت بروز اغتشاشاتی که به فتنه ابن زبیر معروف

است، اهل حمص او را پذیرا نشدند، از آنجا گریخت، مردم تعقیبش کرده او را کشتند. این حادثه در سال ۶۵ هجری بود. وی در آن هنگام ۶۴ سال سن داشت.

نعمان بن صهبان جرمی

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر امویان بود. در اوایل قیام مختار بن ابوعبید ثقفی (نعمان بن صهبان) فرماندهی عده‌ای از شورشیان را به عهده داشت. سرانجام در درگیریهای میان شورشیان و نیروهای مختار، (نعمان) به هلاکت رسید.

نعمان بن عمرو راسبی

منسوب به تیره راسب بن مالک از دی بوده و اهل کوفه می باشد. نعمان دارای شهرتی در جنگها بوده و در نبرد صفین حضور داشت. در واقعه عاشورا نعمان و برادرش حلاس خود را با سپاه ابن سعد به کربلا رسانده و سپس به سپاه حضرت امام حسین (علیه السلام) پیوسته و در روز عاشورا در اولین حمله به شهادت رسیدند. نام او در زیارت رجبیه وارد شده است.
راسب: تیره‌ای از «ازد». (یمن، عرب جنوب).

نعمان بن عوف ازدی

وی یکی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. نعمان در به ثمر رساندن قیام مختار نقش مهمی را ایفا نمود.

نعمت میرزاده خورشید رفته است ولی ساحل افق *** می سوزد از شراره نارنجی اش هنوز

وز شعله های سرخ شفق، نقش يك نبرد *** تابیده روی آینه آسمان روز

* * *

گرد غروب ریخته در پهن دشت رزم *** پایان گرفته جنبش خونین کارزار

آنجا که برق نیزه و فریاد حمله بود *** پیچیده بانگ شیهه اسبان بی سوار

* * *

پایان گرفته رزم و به هر گوشه و کنار *** غلتیده روی بستر خون پیکری شهید

خاموش مانده صحنه و گویی ز کشتگان *** خیزد هنوز نغمه پیروزی و امید

* * *

این دشت غم گرفته که بنشسته سوگوار *** امروز بوده پهنه آن جاودانه رزم

اینك دو سوی صحنه، دو هنگامه دیدنی ست *** يك سو لهیب آتش و يك سو غریو بزم

* * *

این دشت خون گرفته که آرام خفته است *** امروز بوده شاهد رزم دلاوران
این دشت دیده است یکی صحنه شگفت *** این دشت دیده است یکی رزم بی امان

* * *

این دشت دیده است که مردان راه حق *** چون گوه در برابر دشمن ستاده اند
این دشت دیده است که پروردگان دین *** جان بر سر شرافت و مردی نهاده اند

* * *

این دشت دیده است که هفتاد تن غیور *** بگذشته اند از سر و سامان و زندگی
بگذشته اند از سر و سامان که بگسلند *** از پای خلق، رشته زنجیر بندگی

* * *

امروز زیر شعله خورشید نیمروز *** برپا شده ست رایت بشکوه انقلاب
بالیده است قامت آزادگی و عشق *** تا بفرزاد معبد زرین آفتاب

* * *

از پرتو جهنده شمشیرهای تیز *** خورشیدها دمیده به هنگام کارزار
بانگ حماسه های دلیران راه حق *** رفته ست تا کرانه آفاق روزگار

* * *

خورشید رفته است و به پایان رسیده رزم *** اما نبرد باطل و حق مانده ناتمام
وین صحنه شگفت به گوش جهانیان *** تا روز رستخیز صلا می دهد قیام

همّت سیراب

تا ابد برخی آن تشنه شهیدم که فرات *** شاهد همّت سیراب و لب تشنه اوست
آن جوانمرد که لب تشنه زد دریا بگذشت *** زانکه دریا به بر همّت او کم ز سیوست
غرق آتش که مگر آب رساند به حرم *** خون فشان از سر و از ساعد و آویزه پوست
به مثل دوست بود به ز برادر اما *** جان به قربان برادر که چنین باشد دوست
ای صبا، هر سحر از جانب من بوسه بزن *** بر زمینی که ز خون شهدا غالیه پوست

نعیم بن عجلان انصاری

نعیم بن عجلان بن نعمان بن عامر بن زریق انصاری زرقی خزرجی، که اصلا مدنی ولی ساکن
کوفه بوده است.

نعیم دارای خانواده و سابقه بسیار درخشانی بوده و دو برادر به نامهای: نعمان و نضر داشت، و هر سه از اصحاب حضرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت علی (علیه السلام) بوده اند و از شجاعان و شعرا محسوب می شده اند.

نعمان از طرف علی (علیه السلام) مدتی حاکم بحرین و عمان بود. هر سه برادر در جنگ صفین جهاد کرده و نعمان و نضر در زمان خلافت امام حسن (علیه السلام) از دنیا رفتند ولی نعیم در کوفه بود تا اینکه در کربلا در اولین حمله به شهادت رسید. نعمان را لسان الانصار و شاعر الانصار و بزرگ انصار می گفتند و بعد از شهادت حضرت حمزه (علیه السلام) با خوله بنت قیس همسر حمزه ازدواج کرد. نام نعیم در زیارت ناحیه و رجبیه اینگونه وارد شده است:

«السلام علی نعیم بن عجلان الانصاری».

نعیم بن هبیره

وی یکی از فرماندهان و طرفداران تحت امر مختار بن ابو عبید ثقفی بود. نعیم بن هبیره در به ثمر رساندن قیام مختار، نقش مهمی را ایفا نمود. نعیم در جریان درگیری با نیروهای عبدالله بن مطیع (جهت آزدسازی کوفه) به قتل رسید.

نمیر بن وعله

وی یکی از راویان واقعه عاشورا است. او اخبار خود را از «ابو وءاک» و «ایوب بن مشرح» و «ربیع بن تمیم» آورده است. از نامبرده در تاریخ طبری، ۱۰ روایت موجود است که آخرین آنها را از «شعبی» و از مجلس «حجاج» به سال ۸۰ هـ. ق روایت می کند.

نوح (علیه السلام)

در تفاسیر و تاریخ های اسلامی نسب او را چنین نوشته اند: ابن لمك بن مستو شلخ بن اخنوخ بن ادريس بن ماردبن مهلائيل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم. و گویند وی پس از ادريسبه پیامبری رسید و چون پس از نهصد و پنجاه سال دعوت از قوم او بیش از ۸۰ تن ایمان نیاوردند و کافران بر سرکشی و عناد افزودند. نوح (علیه السلام) پس از قرنهای دعوت و تحمل چون از تمسخر و عناد کافران قوم خویش به تنگ آمد از جانب خدا بدو وحی رسید که «یا نوح از قوم تو جز این هشتاد تن که مومن شدند کسی مومن نخواهد شد.» قوم را نفرین کرد و از خدا درخواست که دیاری از کفار بر زمین باقی نگذارد. سپس خود به فرمان الهی با پیروان معدودش به ساختن سفینه ای پرداختند، چون

کشتی ساخته شد، علامات و آیات عذاب الهی آشکار گشت. باران سیل آسایی باریدن گرفت و زمین به دریای خروشان مبدل گشت، نوح(علیه السلام) و یارانش در طبقه ای از کشتی نوح(علیه السلام) سوار شدند و دو طبقه دیگر آن را به حیوانات و پرندگان اختصاص دادند، کشتی نوح(علیه السلام) بر آبها روان شد و آنکه دعوت نوح(علیه السلام) را نپذیرفته و از کشتی بیرون مانده بودند یکسره غرق گشتند. از خاندان نوح(علیه السلام) پسری کنعان نام دعوت پدر را نپذیرفته بود، نوح(علیه السلام) چون او را در کام امواج و در حال غرق شدن دید به حکم عاطفت پدری به کشتی دعوتش کرد. فرزند سرکش نپذیرفت و با دیگر کافران غرق گشت. آنگاه که جز کشتی نشستگان جنبنده ای بر زمین باقی نماند باران فروایستاد و طوفان آرام گرفت و آنها در کام زمین فرو رفت، و به تقدیر خداوندی کشتی نوح(علیه السلام) بر کوه جودی به گل نشست و ساکنان آن فرود آمدند و بر بساط زمین زندگی و زاد و ولد از سر گرفتند. نوح(علیه السلام) جهان خالی از مردم را میان فرزنداناش سام، حام و یافث تقسیم کرد. زمین سیاهان را چون زنج و حبشه و نوبهو بربر و آن دیار و بر و بحر و جزایر آن را به حام داد، و عراق و خراسان و حجاز و یمن و شام و ایران شهر نصیب سام شد، و ترك و سقلا ب و یاجوج و ماجوج تا چین را به یافث رسید. نوح(علیه السلام) پس از طوفان شصت سال زندگی کرد.

هنگامی که نوح(علیه السلام) ساخت کشتی خود را به پایان رسانید، جبرئیل بر او نازل گردید و پنج میخ آهنی را که هر کدام به نام یکی از پنج تن آل عبا بود و به او داد تا در جلوی کشتی بکوبد. وقتی که نوح(علیه السلام) خواست تا میخی را که به نام حسین(علیه السلام) است بر کشتی بکوبد، نوری از آن درخشید، و رطوبتی مانند خون از آن ظاهر گشت که موجب حزن حضرت نوح گردید. پس نوح(علیه السلام) از سبب آن سؤال نمود، سپس جبرئیل واقعه کربلا و ماجرای شهادت امام حسین(علیه السلام) را برای او بازگو نمود و هر دو به شدت گریستند.

و پس از واقعه طوفان هنگامی که کشتی نوح(علیه السلام) به محل شهادت حضرت سیدالشهدا(علیه السلام) رسید، دریا طوفانی شد و آن کشتی با اهلش به تلاطم افتادند، آنگاه نوح(علیه السلام) از غرق شدن ترسید و مناجات کرد که: پروردگارا همه دنیا را گشتم ولی چنین حادثه ای پیش نیامد، سپس جبرئیل نازل شد و قضیه کربلا را بیان نمود، در آن زمان نوح و اصحابش گریستند، قاتل حسین(علیه السلام) را لعن کردند و به سلامت از آن محل گذشتند.

نیاز اصفهانی

سیدحسین (یا سیدحسن) طباطبایی اصفهانی متخلص به «نیاز» در نیمه نخست قرن سیزدهم هجری می زیسته و از دانش و خوشنویسی و قریحه شاعری و بویژه غزلسرای بهر داشته است. او را نواده میر شاه تقی جوشقانی، از رجال دربار شاه سلیمان صفوی، ذکر کرده اند.

نیاز اصفهانی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان، امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او بجای مانده است. نیاز اصفهانی در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

شد شام و آفتاب نمود از شفیق به تن *** چون کشتگان کرب و بلا لاله گون کفن
یا همچو مغفری که به خون گشته واژگون *** یا چون سری که کرده جدا تیغش از بدن
گفتم به خویش از سر حیرت که از چه رو *** پیداست رسم تازه در آن کهنه انجمن؟
افکنده چرخ، یوسف خورشید را به چاه *** و آنگاه لاله گون ز شفق کرده پیرهن
پرخون نموده چون زکریا چرا کنار *** در طشت خون؛ مگر سر یحیاست غوطه زن؟
یا پر ز خون رکاب شه دین که آسمان *** چون ذوالجنح بسته به پهلوی خویشتن
گلگون قبای آل عیافخر عالمین *** در خاک و خون فتاده کرب و بلا حسین

* * *

در خون چو نور دیده زهرا تپیده شد *** از بهر گریه چرخ سراپای دیده شد
هم روی آفتاب ازین غصه تیره گشت *** هم قامت سپهر ازین غم خمیده شد
بر باد داد تازه گلی صرصر ستم *** کز آن هزار خار به دلها خلیده شد
شد شورشی که محفل عشرتسرای خلد *** بر چیده گشت و بزم غمی تازه چیده شد
یعقوب را ز گریه دگر دیده گشت تار *** پیراهن صبوری یوسف دریده شد
از پشت زین به خاک چو خورشید دین نشست *** برخاست شورشی که فلک بر زمین نشست

نیر تبریزی

میرزا محمدتقی فرزند ملامحمد تبریزی مشهور به «حجة الاسلام» و متخلص به «نیر» (۱۲۴۷ - ۱۳۱۲ هـ. ق.) از علمای شیخیه در آذربایجان بود. وی تحصیل فقه و حکمت را نزد پدرش که از مراجع شیخیه بود آغاز کرد و در نجف ادامه داد. بعد از آن به تبریز بازگشت و تا آخر عمر در آن شهر به خدمات دینی و روحانی پرداخت.

مشهورترین آثار وی عبارتند از: مثنوی آتشکده (در مرثیه اهل بیت (علیهم السلام)); لالی منظومه; دیوان غزلیات; مثنوی در خوشاب; صحیفه الابرار و مفاتیح الغیب.

نیر تبریزی، از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او بجای مانده است. اشعار او در وصف و نعت قهرمانان کربلا آنچنان پرشور و معرفت ساز است که

دل هر خواننده ای را تحت تأثیر قرار می دهد. نیر تبریزی در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

چون کرد خور ز توسن زرین تهی رکاب *** افتاد در ثوابت و سیاره انقلاب
غار تگران شام به یغما گشود دست *** بگسیخت از سرادق زرتار خور، طناب
کرد از مجره چاک، فلک پرده شکیب *** بارید از ستاره به رخساره خون خضاب
کردند سر ز پرده برون دختران نعش *** با گیسوی بریده، سراسیمه، بی نقاب
گفتی شکسته مجمر گردون و از شفق *** آتش گرفته دامن این نیلگون قیاب
از کله شفق، به در آورده سر، هلال *** چون کودکی تپیده به خون در کنار آب
یا گوشواره ای که به یغما کشیده خصم *** بیرون ز گوش پرده نشینی چو آفتاب
یا گشته زین توسن شاهنشاهی نگون *** برگشته بی سوار سوی خیمه باشتاب
گفتم مگر قیامت موعود اعظم است *** آمد ندا ز عرش که ماه محرم است

* * *

شهید عشق که تنگ است پوست بر بدنش *** تو خصم بین که به یغما زره برد ز تنش
دگر بشیر به کنعان چه ارمغان آرد؟ *** ز یوسفی که قبا کرده گرگ، پیرهنش
چراغ دوده ظاهرا فلک به یثرب کشت *** ز قصر شام بر آورد دود انجمنش
زمانه گلشن زهرا چنان به غارت داد *** که بار قافله شد، ارغوان و یاسمنش

* * *

ای خفته خوش به بستر خون، دیده باز کن *** احوال ما بپرس و سپس خواب ناز کن
ای وارث سریر امامت، به پای خیز *** بر کشتگان بی کفن خود نماز کن
طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر *** دستی به دستگیری ایشان دراز کن
برخیز، صبح شام شد، ای میر کاروان *** ما را سوار بر شتر بی جهاز کن
یا دست ما بگیر و ازین دشت پر هراس *** بار دگر روانه به سوی حجاز کن

* * *

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب *** طبیب از من ملولوجان ز حسرت بر لب است امشب
فلک، از دور ناهنجار خود لختی عنان درکش *** شکایت‌های گوناگون مرا با کوکب است امشب
برادر جان، یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن *** که زینب بی تو، چون در ذکر یارب یارب است امشب
سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم *** مرا با هر دو اندر دل، هزاران مطلب است امشب
بگو با ساربان امشب نبندد محمل لیلا *** ز زلف و عارض اکیر، قمر در عقرب است امشب
صبا از من به زهرا گو، بیا شام غریبان بین *** که گریان دیده دشمن به حال زینب است امشب

* * *

ای ز داغ تو روان خون دل از دیده حور *** بی تو عالم همه ماتمکده تا نَفخه صور
ز تماشای تجلای تو، مدهوش کلیم *** ای سرت سرّ انالله و سنان نخله طور
دیده ها گو همه دریا شو و دریا همه خون *** که پس از قتل تو منسوخ شد آیین سرور
پای در سلسله سجّاد و به سر تاج، یزید *** خاک عالم به سر افسر و دیهیم و قصور
دیر ترسا و سر سبط رسول مدنی *** آه اگر طعنه به قرآن زند، انجیل و زبور
تا جهان باشد و بوده ست که داده ست نشان *** میزبان خفته به کاخ اندر و مهمان به تنور؟
سر بی تن که شنیده ست به لب آیه کهف؟ *** یا که دیده ست به مشکوة تنور، آیه نور؟
جان فدای تو که از حالت جانبازی تو *** در صف ماریه از یاد بشد شور نشور
قدسیان سر به گریبان به حجاب ملکوت *** حوریان دست به گیسوی پریشان ز قصور
گوش خضرا همه پر غلغله دیو و پری *** سطح غبرا، همه پر و لوله وحش و طیور
عرق دریای تحیر ز لب خشک تو نوح *** دست حسرت به دل، از صبر تو ایوب صبور
کوفیان، دست به تاراج حرم کرده دراز *** آهوان حرم از وا همه در شیون و شور
انبیا محو تماشا و ملایک میهوت *** شمر سرشار تمنا و تو سرگرم حضور

* * *

داد آسمان به باد ستم خانمان من *** تا از کدام بادیه پرسی نشان من
گردون به انتقام شهیدان روز بدر *** نگذاشت يك ستاره به هفت آسمان من
بیخود درین چمن نکشم ناله های زار *** آن طایرم که سوخت فلک آشیان من
آن سرو قامتی که تو دیدی ز غم خمید *** دیدی که چون کشید غم آخر کمان من
رفت آن که بود بر سر من سایه همای *** شد دست خاک سبز، کنون سابیان من
گفتم ز صد یکی به تو از حال کوفه، باش *** کز بارگاه شام بر آید فغان من

* * *

عنقای قاف را هوس آشیانه بود *** غوغای نینوا همه در ره بهانه بود
جایی که خورده می، آنجا نهاد سر *** دُردی کشی که مست شراب شبانه بود
در يك طبق به جلوه جانان نثار کرد *** هر در شاهوار کش اندر خزانه بود
نامد بجز نوای حسینی به پرده راست *** روزی که در حریم الست این ترانه بود
کوری نظاره کن که شکستند کوفیان *** آینه ای که مظهر حسن یگانه بود

* * *

گلگون سوار وادی خونخوار کربلا *** بی سر فتاده در صف پیکار کربلا
فریاد باتوان سراپرده عفاف *** آید هنوز از در و دیوار کربلا
بر چرخ می رود ز فراز سنان هنوز *** صوت تلاوت سر سردار کربلا

سَیَارگان دشت بلا، بسته بار شام *** در خواب رفته قافله سالار کربلا
شد یوسف عزیز به زندان غم اسیر *** در هم شکست، رونق بازار کربلا
بس گل که برد بهر خسی تحفه سوی شام *** گلچین روزگار ز گلزار کربلا
* * *

چون سر زد از سرادق جلباب نیلگون *** صبح قیامتی نتوان گفتنش که چون
صبحی ولی چو شام ستمدیدگان سیاه *** روزی ولی چو روز دل افسردگان زبون
ترک فلک ز جیش شب از بس برید سر *** لبریز شد ز خون شفق، طشت آبگون
آسیمه سر نمود رخ از پرده شفق *** خور، چون سر بریده یحیی ز طشت خون
لیلای شب دریده گریبان، گشاده مو *** بگرفت راه بادیه، زین خرگه نگون
افتاد شور و غلغله در طاق نه رواق *** چون آفتاب دین قدم از خیمه زد برون
* * *

ای خرگه عزای تو، این طارم کی بود *** لبریز خون ز داغ تو پیمانۀ وجود
وی هر ستاره قطره خونی که علویان *** در ماتم تو ریخته از دیدگان فرود
گریه ست بر تو هر چه نوازنده را نواست *** ناله ست بی تو، هر چه سراینده را سرود
تنها نه خاکیان به عزای تو اشک ریز *** ماتمسراست بهر تو از غیب تا شهود
از خون کشتگان تو صحرای ماریه *** باغی و سنبلش همه گیسوی مشک سود
کی بر سنان تلاوت قرآن کند سری *** بیدار ملک کھف تویی، دیگران رقود
نشگفت اگر برند تو را سجده، سروران *** ای داده سر به طاعت معبود، در سجود
* * *

ای در غم تو ارض و سما خون گریسته *** ماهی در آب و وحش به هامون گریسته
وی روز و شب به یاد لبث چشم روزگار *** نیل و فرات و دجله و جیحون گریسته
از تابش سرت به سنان، چشم آفتاب *** اشک شفق به دامن گردون گریسته
در آسمان ز دود خیام عفاف تو *** چشم مسیح، اشک جگر گون گریسته
با درد اشتیاق تو در وادی جنون *** لیلی بهانه کرده و مجنون گریسته
تنها نه چشم دوست به حال تو اشکبار *** خنجر به دست قاتل تو، خون گریسته
آدم پی عزای تو از روضه بهشت *** خرگاه درد و غم زده بیرون گریسته
گر از ازل تو را سر این داستان نبود
اندر جهان ز آدم و حوا نشان نبود
در وصف حرّ :

نفس بگرفتش عنان که پای دار *** باره واپس ران، مترس از ننگ و عار

عقل گفتش رو که عار از نار به *** جور یار از صحبت اغیار به
نفس گفت از عمر بر خوردار باش *** عقل گفتا: عمر شد، بیدار باش
نفس گفتا نقد بر نسیه مده *** عقل گفت این نسیه از آن نقد به
وین کشاکشهای نفس و عقل پیر *** نفس شد مغلوب و عقل پیر چیر
عاشقانه راند باره سوی شاه *** با تضرع گفت ای باب اله
تاییم، بگشا به رویم باب را *** دوست می دارد خدا توآب را
وحشی ام، آورده ام رو بر رسول *** ای محمد، توبه من کن قبول
دید چون مولا تضرع کردنش *** کرد طوق بندگی در گردنش
گفت باز آ که در توبه ست باز *** هین بگیر از عفو ما خط جواز
گر دو صد جرم عظیم آورده ای
غم مخور، رو بر کریم آورده ای

* * *

در وصف حضرت عباس (علیه السلام):

شد به سوی آب تازان با شتاب *** زد سمند باد پیمان را در آب
بی محابا جرعه ای در کف گرفت *** چون به خویش آمد دمی، گفت ای شگفت
تشنه لب در خیمه سبط مصطفی *** آب نوشم من؟ زهی شرط وفا
عاشقان از جام محنت سرخوشند *** آب کی نوشند؟ مرغ آتشند
دور دار ای آب، دامن از کفم *** تا نسوزد ماهیات از تغم
دور دار ای آب، لب را از لبم *** ترسمت دریا بسوزد از تبم
زاده شیر خدا، با مشک آب *** خشک لب از آب بیرون زد رکاب
حیدرانه آن سلیل ذوالفقار *** خویش را زد یک تنه بر صد هزار
ناگهان کافر نهادی از کمین *** کرد با تیغش جدا، دست از یمین
گفت هان ای دست، رفتی شاد رو *** خوش برستی از گرو، آزاد رو
ساقی اریار است و می این می که هست *** دست چبود؟ باید از سر شست دست
لیک از یک دست، برناید صدا *** باش کآید دست دیگر از قفا
لابالی نیست دست افشانی ام *** جعفر طیار را من ثانی ام
دست دادم تا شوم همدست او *** پر برافشانیم در بستان هو
از ازل من طایر آن گلشنم *** دست گو بردار دست از دامنم
چند باید بود بند پای من *** تیر باید شهپر عنقای من
از کمین ناگه سیه دستی به تیغ *** بر فکندش دست دیگر بی دریغ

چون دو دست افتاده دید آن محتشم *** گفت: دستارو که من بی تو خوشم
اندر آن کویی که آن محبوب روست *** عاشق بی دست و پا دارند دوست
عاشقی باید ز من آموختن *** شد علم پروانه، از پر سوختن
بد چو شور عشق، سر تا پای من *** شد قیامت راست بر بالای من
شد پرافشان، جعفر طیار وار *** در گذشت و رفت سوی یار، یار
شد هماغوش شه پدر و حنین *** ماند ازو دستی و دامان حسین
* * *

در وصف حضرت علی اصغر (علیه السلام):

شد چو خرگاه امامت چون صدف *** خالی از دُرهای دریای شرف
شاه دین را گوهری بهر نثار *** جز دُرِ غلتان نماند اندر کنار
شیرخواره، شیرغاب پردلی *** نعت او عبدالله و نامش علی
در طفولیت، مسیح عهد عشق *** ائی عبدالله گو، در مهد عشق
بهر تلقین شهادت، تشنه کام *** از دم روح القدس، در بطن مام
داده یادش، مام عصمت جای شیر *** در ازل خون خوردن از پستان تیر
بازبان حال، آن طفل صغیر *** گفت با شه، کای امیر شیرگیر
جمله را دادی شراب از جام عشق *** جز مرا کیم تر نشد زان کام عشق
گرچه وقت جان فشانی دیر شد *** «مهلتی بایست تا خون شیر شد»
تشنه ام، آبم ز جوی تیر ده *** کم شکیم، خون به جای شیر ده
برد آن مه را به سوی رزمگاه *** کرد رو بر شامیان رو سیاه
گفت کای کافر دلان بدسگال *** که به رویم بسته اید آب زلال
آب ناپیدا و کودک ناصبور *** شیر از پستان مادر گشته دور
در کمان بنهاد تیری حرمله *** او فتاد اندر ملایک غلغله
جست چون تیر از کمان شوم او *** پر زنان بنشست بر حلقوم او
غنچه لب بر تکلم باز کرد *** در کنار باب، خواب ناز کرد
وه چه گویم من که آن طفل شهید *** اندر آن آیینه روشن چه دید
آن گشودن لب به لبخند از چه بود *** وان نثار شکر و قند از چه بود
رمز «کنت کنز» بودن سر به سر *** زیر آن لبخند شیرین، مستتر
رمزهای نامه عهد الست *** که شهید عشق با محبوب بست
پس ندا آمد بدو کای شهریار *** این رضیع خویش را بر ما گذار
تا دهیمش شیر از پستان حور *** خوش بخوا بانیمش اندر مهد نور

* * *

در وصف حضرت علی اکبر (علیه السلام)

اکبر آن آیینیه رخسار جد *** هیجده ساله جوان سرو قد
برده در حسن از مه کنعان گرو *** قصه هابیل و یحیی کرده نو
با ادب بوسید پای شاه را *** روشنائی بخش مهر و ماه را
کای زمان امر «کن» در دست تو *** هستی عالم طفیل هست تو
بی تو ما را زندگی بی حاصل است *** که حیات کشور تن با دل است
دارم اندر سر هوای وصل دوست *** که سراپای وجودم یاد اوست
گفت: بشتاب ای ذبیح کوی عشق *** تا خوری آب حیات از جوی عشق
ای سوم قربانی از آل خلیل *** از نژاد مصطفی اول قتیل
شاهزاده سوی خیمه شد روان *** گفت نالان کای بلاکش بانوان
هین فراز آییند و بدوردم کنید *** سوی قربانگه روان زودم کنید
مادرا برخیز و زلفم شانه کن *** خود به دور شمع من پروانه کن
دست حسرت طوق کن بر گردنم *** که دگر زین پس نخواهی دیدنم
کاین وداع یوسف و راحیل نیست *** هاجر و بدرود اسماعیل نیست
برد یوسف سوی خود راحیل را *** دید هاجر زنده اسماعیل را
من برای دادن جان می روم *** سوی مهمانگاه جانان می روم
* * *

سر نهادش بر سر زانوی ناز *** گفت کای بالیده سرو سرفراز
ای به طرف دیده خالی جای تو *** خیز تا بینم قد و بالای تو
ای نگارین آهوی مشکین من *** با تو روشن چشم عالم بین من
این بیابان جای خواب ناز نیست *** ایمن از صیاد تیرانداز نیست
گفتمت باشی مرا تو دستگیر *** ای تو یوسف، من تو را یعقوب پیر
جبرئیل آمد شتابان بر زمین *** از فراز عرش رب العالمین
گفت کای فرمانده ملک وجود *** پیشت آوردم از یزدان درود
گر نبودى بود تو، عالم نبود *** امتزاج طینت آدم نبود
ما نکردیم این شهادت بر تو حتم *** ای جلال کبریایی بر تو ختم
گر کشی جان جهان، نک زان توست *** گوش عزرائیل بر فرمان توست
داد پاسخ شاه با روح الامین *** کای امین وحی رب العالمین
عاشق جانانه را با جان چه کار؟ *** درد کز یار است، با درمان چه کار؟

جبرئیلا، این که بینی نی منم *** اوست یکسر، من همین پیراهنم
گر من از هر دو جهان بیگانه ام *** گنج پنهانی ست در ویرانه ام
گفت: چشم دخترانت در ره است *** گفت: عشق از دیدن غیر، اکمه است
گفت: ترسم زینت گردد اسیر *** گفت: سوی اوست از هر سو مصیر
گفت: سجادت فتاده بی طبیب *** گفت: بیماریش خوش دارد حبیب
گفت: بهرت آب حیوان آورم *** گفت: من از تشنگی آن سوترم
جبرئیلا، من ز جو بگذشته ام *** آب حیوان را در آن سو هشته ام
گفت: آوردم از غیبت، سپاه *** تا کنند این قوم کافر را تباه
گفت: مهلا، خود ز من دارد مدد *** جبرئیلا، آن سپاه بی عدد
آن که با تدبیر او گردد فلك *** کی بود محتاج امداد ملك
گر فشانم دست، ریزم ز آستین *** صد هزاران جبرئیل راستین
هستی ایشان همه از هست ماست *** رشته تدبیرشان در دست ماست
جبرئیلا، چشم دیگر بایدت *** تا که حال عاشقان بنمایدت
جبرئیلا، من خود از کف هشته ام *** دست جانان است تار رشته ام
هشته طوق عشق خود برگردنم *** می برد آنجا که خواهد بردنم
این حدیث محنت ایوب نیست *** داستان یوسف و یعقوب نیست
صبر ایوب از کجا و این بلا *** این حسین است و حدیث کربلا
دورکش زین ورطه رخت، ای محتشم *** تا نسوزد شهپرت را آتشم
هین سپاهت دوردار از راه من *** که جهانسوز است برق آه من
آمد از هاتف به گوش او ندا *** از حجاب بارگاه کبریا
کای حسین، ای نوح طوفان بلا *** این همان عهد است و اینجا کربلا
تو بدین سان گر کنی جنگ آوری *** پس که خواهد شد بلا را مشتری؟
هین فرودآ، ای شه پیمان درست *** که بساط کبریایی زان توست
ای حریم وصل ما، مأوای تو *** اندر آ، خالی ست اینجا جای تو
چون پیام دوست از هاتف شنید *** دست از پیکار دشمن برکشید
گفت حاشا من نی ام در عهد، سست *** این کشاکشها همه از بهر توست
آشنای تو ز خود بیگانه است *** خود تویی تو، گر کسی در خانه است
عشق را با من حدیث اختیار *** «مسأله دور است اما دوریار»
عشق را نه قید نام است و نه ننگ *** جمله بهر توست، چه صلح و چه جنگ
صورت آینه، عکسی بیش نیست *** جنبش و آرام او از خویش نیست

این کشاکش نیستم از نقض عهد *** قاتل خود را همی جویم به جهد
ورنه من بر مرگ از آن تشنه ترم *** هین بیار ای تیر باران بر سرم

واحد بن ناعم

یکی از ده نفری بود که با اسب بر بدن مطهر سیدالشهداء (علیه السلام) تاختند. ابو عمرو زاهد می گوید: به این ده نفر نگاه کردیم، همه زنازاده بودند. مختار، این گروه را دستگیر کرد و دستور داد همه را به پشت بخوابانند و با میخهای آهنی دست و پایشان را به زمین کوبید و دستور داد اسبهایی با نعل آهنین، بر بدنهای پلید آنان تاختند و آنقدر ادامه دادند تا به هلاکت رسیدند. سپس جسدهای آنان را با آتش سوزانید.

واحد ترکی

غلام الحرث المذحجی و از صالحان و پاکان و ترک نژاد و از شیعیان بنام و از شجاعان کوفه بود و جنگی نمایان کرد و در لحظات شهادت، ابی عبدالله را ندا کرد و امام بر بالین او آمد و سر او را بر دامن گرفت و وقت جان دادنش صورت او را می بوسید. واضح می گفت: «کیست که همانند من باشد در حالی که فرزند رسول خدا (علیه السلام) مرا در آغوش دارد و گونه او بر گونه من است» در این حال جان به جان آفرین تسلیم کرد و شربت شهادت نوشید گوارا باد بر او....

واحد رومی

برخی مورخین او را از شهدای روز عاشورا به حساب آورده اند.

واحدی

شاعری از طایفه «حمدان» و از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بود. پس از آنکه مختار دوتن از قتل اباعبدالله (علیه السلام) با نامهای «شهم بن عبدالرحمن» و «ابی اسماعیل بشیر قابضی» که قاتلان بنی هاشم بودند به قتل رساند، این شاعر در مرثیه این دو چنین سرود:

ای چشم بر جوانان عثمان گریه کن، چه، جوانی از دودمان قبیله دهمان هرگز خاطره آن جوان زیبا و شیرین، که همانند در شجاعت و مردی نداشت فراموش نمی شود.

واحد قزوینی

ملا محمد رفیع یا رفیع الدین، به سال ۱۰۲۷ هـ. ق. در صفی آباد قزوین متولد شد. او از علمای امامیه و در وعظ و خطابه سرآمد اقران روزگار خود بود. واعظ در خدمت عباسقلی خان پسر حسن

خان شاملو می زیسته است. او منظومه ای به نام «یوسف و زلیخا» دارد و دیوان شعرش مشتمل بر هفت هزار بیت به چاپ رسیده است. وفات و اعظرا به سال ۱۰۸۹ یا ۱۰۹۹ هـ. ق. نوشته اند.

* * *

ستمکشی که ندانم به زیر بار غمش *** زمین چگونه نشست، آسمان چه سان گردید
برای ماتم او بسته شد عماری چرخ *** علم ز صبح شد و سر علم بر آن، خورشید
ز دیده روز، چه خونها که از شفق افشانند *** به سینه شب، چه الفها که از شهاب کشید
زمهر زد به زمین هر شب آسمان دستار *** ز صبح بر تن خود روزگار جامه درید
نه صبح هست که می گردد از افق طالع *** که روز را ز غمش گیسوان شده ست سفید
شفق مگو، که خراشیده گشته سینه چرخ *** زبس که در غم او روز و شب به خاک تپید
به این نشاط و طرب، سر چرا فکنده به پیش *** گر از هلال محرم نشد خجل مه عید؟
سراب نیست به صحرا و موج نیست به بحر *** زیاد تشنگی اش بحر و بر به خود لرزید
نه سبزه است که هر سال می دمد از خاک *** زیان شود در و دشت از برای لعن یزید
نه گوهر است که از یاد لعل تشنه او *** ز غصه آب به حلق صدف گره گردید
نگشت از لب او کامیاب، آب فرات *** به خاک خواهد ازین غصه روز و شب غلتید
نگرید ابر بهاران مگر به یاد حسین *** ننوشد آب، گلستان مگر به لعن یزید
زبس که تشنه به خون است قاتل او را *** کشید تیغ و به هر سوی می دود خورشید
نشسته در عرق خجلت است فصل بهار *** که بعد از او گل بی آبرو چرا خندید
ز قدر اوست که طومار طول سجده ما *** به حشر معتبر از خاک کربلا گردید
به دست دیده از آن داده اند سبجه اشک *** که ذکر واقعه کربلا کند جاوید
به خاک ابر کرم لحظه لحظه بارد فیض *** عذاب قاتل او رفته رفته باد مزید

* * *

ای ناله زجا خیز که شد ماه محرم *** ای گریه فرو ریز که شد نوبت ماتم
تابان نه هلال است درین ماه زگردون *** بر سینه کشیده ست الف، قرص مه از غم
یا شعله افروخته ای در دل چرخ است *** کز آه مصیبت زدگان گشته قدش خم
یا آنکه خراشی ست به رخسار جهان را *** در تعزیه اشرف ذریت آدم
یا ناخن آغشته به خونی ست فلک را *** از بس که خراشیده ز غم سینه عالم

آتش همه را از تف این شعله به جان است

دل گر همه سنگ است، ازین ماه کتان است

زان دیده خود، سنگ پر از خون جگر کرد *** کاین آتش محنت به دل سنگ اثر کرد
در کان نه عقیق است که از غصه یمن را *** بی آبی آن تشنه لبان، خون به جگر کرد

تا صورت این واقعه را دید، ندانم *** چون آب، دگر با قدح آینه سر کرد
نگسست زهم، قافله اشک یتیمان *** تا شاه شهیدان ز جهان عزم سفر کرد

* * *

بحر از غم این واقعه، یک چشم پر آب است *** افلاک پر از آه، چو خرگاه حباب است
نگذاشته نم، در دل کس گریه خونین *** این موج فشرده ست که گویند سراب است
تا گل گل خون شهدا ریخته بر خاک *** چشم گل ازین واقعه پر اشک گلاب است
از حسرت آن تشنه لب بادیه غم *** هر موج خراشی ست که بر چهره آب است
با چهره پر خون چو درآید به صف حشر *** زان شور ندانم که که را فکر حساب است
خواهد که رساند به جزا قاتل او را *** زان این هه با ابلق آیام شتاب است
ای صبح جزا، سوخت دل خلق ازین غم *** شاید تو برین داغ شوی پنبه مرهم
شمشیر نبود آن که بر او خصم زکین زد *** بود آتش سوزنده که بر خانه دین زد
هر گرد که برخاست از آن معرکه، خود را *** بر آینه خاطر جبریل امین زد
باران نبود، کز غم لب تشنگی اش، بحر *** خود را به فلک برد و ز حسرت به زمین زد

* * *

پرساخته این غصه زبیس کوه گران را *** تا همنفسی یافته، سرکرده فغان را
آه این چه عزایی ست که هر شب فلک پیر *** در نیل کشد جامه زمین را و زمان را؟
بسته ست لب خنده بر آیام، ندانم *** چون کرد صدف بهر گهر باز دهان را
زان روز که آن نخل قد از پای درآمد *** چون دید چمن بر سر پا، سرو روان را؟

وحشی بافقی

کمال الدین یا شمس الدین محمد وحشی بافقی از شاعران بزرگ و نامدار قرن دهم هجری است. وی در آغاز جوانی زادگاه خود بافق را ترک کرد و مدتی در یزد و سپس در کاشان اقامت گزید. پس از آن به یزد بازگشت و تا آخر عمر، سال ۹۹۱ ه. ق. در آنجا باقی ماند. او برای گذران زندگی خود، فرمانروای صاحب نفوذ و دادگر آن سامان و نیز برخی از بزرگان یزد و کرمان را مدح می کرد.

وی مرتبه ای بلند در سخنوری و نوپردازی دارد و بیان عاشقانه و پرسوز و گدازش شهرت بسزایی یافت. دیوان او مشتمل بر انواع قالبهای مختلف شعری است که در آن میان، مثنوی فرهاد و شیرین و پاره ای از ترکیب بندها و غزلهای او از زیبایی بسیار برخوردار است.

وحشی بافقی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان، امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او

بجای مانده است. وحشی بافقی در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

روزیست اینکه حادثه کوس بلا زده ست *** کوس بلا به معرکه کریلا زده ست
روزیست اینکه دست ستم، تیشه جفا *** بر پای گلبن چمن مصطفی زده ست
روزیست اینکه بسته تنق آه اهل بیت *** چتر سیاه بر سر آل عبا زده ست
روزیست اینکه خشک شد از تاب تشنگی *** آن چشمه ای که خنده بر آب بقا زده ست
روزیست اینکه کشته بیداد کریلا *** زانوی داد در حرم کبریا زده ست
امروز آن عزاست که چرخ کبودپوش *** بر نیل جامه خاصه پی این عزا زده ست
امروز ماتمی ست که زهرا، گشاده موی *** بر سر زده ز حسرت و واحسرتا زده ست
یعنی محرم آمد و روز ندامت است *** روز ندامت چه، که روز قیامت است

* * *

روح القدس که پیش لسان فرشته ها *** از پیروان مرثیه خوانان کریلاست
این ماتم بزرگ ننگد در این جهان *** آری در آن جهان دگر نیز این عزاست
کرده سیاه حله نور، این عزای کیست *** خیرالنساء که مردمک چشم مصطفاست؟
بنگر به نور چشم پیمبر چه می کنند *** این چشم کوفیان چه بلا چشم بی حیاست
یاقوت تشنگی شکند، از چه گشت خشک *** آن لب که یک ترشح از او چشمه بقاست؟
بلبل اگر ز واقعه کریلا نگفت *** گل را چه واقع است که پیراهنش قباست؟
از پا فتاده است درخت سعادت *** کز بوستان دهر، چو او گلبنی نخاست
شاخ گلی شکست ز بوستان مصطفی *** کز رنگ و بو فتاد گلستان مصطفی

* * *

ای کوفیان چه شد سخن بیعت حسین؟ *** وان نامه ها و آرزوی خدمت حسین؟
ای قوم بی حیا، چه شد آن شوق و اشتیاق؟ *** آن جد و جهد در طلب حضرت حسین؟
از نامه های شوم شما، مسلم عقیل *** با خویش کرد خوش الم فرقت حسین
با خود هزار گونه مشقت قرار داد *** اول یکی جدا شدن از صحبت حسین
او را به دست اهل مشقت گذاشتید *** کو حرمت پیمبر و کو حرمت حسین؟
ای وای بر شما و به محرومی شما *** افتد چو کار با نظر رحمت حسین
دیوان حشر چون شود و آورد بتول *** بر خون به پای عرش خدا کسوت حسین
حالی فتد که پرده ز قهر خدا فتد *** وز بیم لرزه بر بدن انبیا فتد

* * *

یاری نماند و کار از این و از آن گذشت *** آه مخدرات حرم ز آسمان گذشت

واحسرتای تعزیه داران اهل بیت *** نی از مکان گذشت که از لامکان گذشت
دست ستم قوی شد و بازوی کین گشاد *** تیغ آنچنان براند که از استخوان گذشت
یا شاه انس و جان تویی آن کز برای تو *** از صد هزار جان و جهان می توان گذشت
ای من شهید رشک کسی کز وفای تو *** بنهاد پای بر سر جان و زجان گذشت
جانها فدای حر شهید و عقیده اش *** کآزاده وار از سر جان در جهان گذشت
آن را که رفت و سر به ره نوالجناح باخت *** این پایمزد بس که به سوی جنان گذشت
وحشی کسی چه دغدغه دارد زحشر و نشر *** کش روز حشر با شهدا می کنند حشر؟

ورّاد

ورّاد یکی از دوستان «عبادبن حصین»، از عمّال مصعب بن زبیر بود. «قباع» نماینده ابن زبیر، نیرویی به فرماندهی «عبادبن حصین» و «قیس بن هیثم» برای مقابله با سپاه «مثنی بن مخربۀ بن عبدی» که از هم پیمانان مختار و خونخواهان حسین بن علی (علیه السلام) بود گسیل داشت. عمّال ابن زبیر از راه کوفه، حرکت کردند و از منطقه «شوره زار» گذشتند و نزدیک نیروهای «مثنی» مستقر شدند، مردم درهای خانه خود را به روی آنان بستند و هیچ کس به یاری «عباد» نیامد، و حتی کسی که از او سؤالی بکند در آن حوالی نبود، عباد فریاد زد: کسی از بنی تمیم اینجا نیست؟! سپس «عباد» توسط شخصی به نام «حنیفة الاعور» خانه «ورّاد» یکی از دوستان «عباد» را به او نشان داد. تا چشم «عباد» به «ورّاد» افتاد، شروع کرد بر سر او داد و فریاد زدن و ناسزا گفتن که تو اینجا ای و به سراغ من نمی آیی؟! «ورّاد» گفت: نمی دانم منظور شما چیست؟ چه کاری باید بکنم؟ «عباد» گفت: زودباش اسلحه ات را بردار و سوار شو بیا! «ورّاد»، سلاح خود را برداشت و سوار شد و در کنار عباد و نیروهایش ایستاد و در همان محل، مستقر شدند تا مثنی و نیروهایش که عازم کوفه بودند سر رسیدند. عباد به ورّاد گفت: با نیروهای «قیس» همانجا باشید تا من بروم و برگردم. عباد و نیروهایش، حرکت کردند و از مسیر «ذباحان» خود را به «کلاء» رساندند و از آن جا به «مدینة الرّزق» آمدند. «مدینة الرّزق» (محل نگهداری بیت المال) چهار در داشت، دری به سمت بصره و دری به طرف بازار «سرکه فروشان» و دری به طرف مسجد و دری به سوی بازار «سیمساران»، که دری کوچک بود و باز می شد. عباد و تعدادی از نیروهایش آنجا توقف کردند و نردبانی آوردند و عباد، نردبان را کنار دیوار «مدینة الرّزق» نهاد و به پشت بام رفت و حدود سه هزار نفر از افرادش همراه او به پشت بام «دارالرّزق» رفتند، عباد به آنان گفت: شما همین جا، روی بام باشید، وقتی صدای تکبیر را شنیدید شما هم با صدای بلند تکبیر بگویید. عباد، با تعدادی از نیروها برگشت و سراغ «ورّاد» و «قیس» و نیروهایی که آن جا مستقر بودند رفت و به «ورّاد» گفت با نیروها به «مثنی» و یاران او حمله کن. «ورّاد» با نیروهای تحت فرمانش به نیروهای «مثنی» حمله

کردند و جنگ سختی بین آنان درگرفت و چهل نفر از یاران «مثنی» به شهادت رسیدند. سرانجام با پیروزی عمّال ابن زبیر و شکست «مثنی» جنگ به پایان رسید و سپاهیان ابن زبیر به سوی بصره، به نزد «قباع» بازگشتند.

ورقاءبن عازب

از وقایع نگارهای تاریخ عاشورا و از نیروهای تحت امر مختاربن ابوعبید ثقفی بود.

وصال شیرازی

میرزا محمد شفیع وصال شیرازی ملقب به میراز کوچک از بزرگترین شعرای اوایل دوره قاجار است که در سال ۱۱۹۲ یا ۱۱۹۳ هـ. ق. (در فارسنامه: ۱۱۹۷ هـ. ق.) در شیراز به دنیا آمد. علوم متداول زمان را در نزد برخی دانشمندان همچون میرزا ابوالقاسم سکوت فراگرفت و در هنر شاعری و خطاطی به ویژه خط نسخ مهارت و شهرت یافت.

دیوان وی که به چاپ رسیده، شامل قصاید، غزلیات و مثنویها و نیز مدایح و مرثیاتی بسیار است. وصال در سال ۱۲۶۲ هـ. ق. در شیراز درگذشت.

وصال شیرازی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان، امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او بجای مانده است. وصال شیرازی در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

این جامه سیاه فلک در عزای کیست؟ *** وی جیب چاک گشته صبح از برای کیست؟

این جوی خون، که از مژه خلق جاری است *** تا در مصیبت که و در ماجرای کیست؟

این آه شعلهور که ز دلها رود به چرخ *** ز اندوه دلگداز و غم جانگزای کیست؟

خونی اگر نه دامن دلها گرفته است *** این لخت دل به دامن ما، خونبهای کیست؟

گر نیست حشر و در غم خویش است هرکسی *** در آفرینش این همه غوغا برای کیست؟

شد خلق مختلف ز چه با نوحه متفق؟ *** اینگونه جن و انس و ملک در عزای کیست؟ *** هندو و گبر و

مؤمن و ترسا به یک غمند

این جان از جهان شده تا آشنای کیست؟ *** نرات از طریق صدا ناله می کنند

تا این صدا ز ناله انده فزای کیست؟ *** صاحب عزرا کسی است که دلهاست جای او

دلها جز آنکه مونس دلهاست، جای کیست؟ *** آری خداست در دل و صاحب عزرا خداست *** زان هر دلی

به تعزیه شاه کربلاست

ای از غم تو چشم فلک خون گریسته *** خونین دلان از آن به تو افزون گریسته
از یاد تشنه کامی تو رود گشته نیل *** وز حسرت فرات تو جیحون گریسته
تا لاله زار شد ز تو دامان کربلا *** ابر بهار زار به هامون گریسته
بلبل ز یاد آن تن صد چاک در فغان *** قمری ز شوق آن قد موزون گریسته
زان زخمها که دیده تنت از سنان و تیر *** بر حالت تو چشم زره خون گریسته
ما کیستیم و گریه ما؟ ای که در غمت *** ارواح قدس با دل محزون گریسته
تنها همین نه اهل زمین در غم تواند *** جبریل با ملایک گردون گریسته
آبی بود بر آتش دوزخ هوای تو *** ای خاک دوستان تو در کربلای تو

* * *

سال از هزار بیش و غمت یار جان هنوز *** در یاد دوستان تو این داستان هنوز
گلگون کفن به خاک شد و از غمش زخاک *** گلگون کفن دمنده گل و ارغوان هنوز
پیراهنی که یوسف او را فروختند *** هر کس طلب کنند ازین کاروان هنوز
سرو اوفتاد و ریخت گل و ارغوان فسرد *** خلقی سراغ می کند این بوستان هنوز
زان کاروان گم شده در دشت کربلا *** هر دم به جستجوی، دو صد کاروان هنوز
وز شام بازگشتن زینب به کربلا *** غوغای دشت ماریه تا آسمان هنوز

* * *

فاش از فلک بدان تن بی سر گریستی *** زان روز تا به دامن محشر گریستی
ز اشک ستاره دیده گردون تهی شدی *** بر وی به قدر زخم تنش گر گریستی
کشتند و لافشان ز مسلمانی! ای دریغ *** آن را که از غمش دل کافر گریستی
چندان گریستی که فتادی ز پای و باز *** یادش چو زان سرآمدی، از سر گریستی

* * *

ای پیکرت به کوفه، سر انورت به شام *** کم نیست دردهای تو، گرییم بر کدام؟
بر بی کس ایستادن تو پیش روی خصم؟ *** یا بر خروش پردگیان تو در خیام؟
این تعزیت به کعبه بگویم یا حطیم؟ *** زین داوری به رکن بنالیم یا مقام؟

* * *

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش *** مگر برون نکشد خصم بدمنش ز تنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور *** تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش
نه جسم زاده زهرا چنان لگدکوب است *** کزو توان به پدر برد بوی پیرهنش
زمانه خاک چمن را به باد عدوان داد *** تو در فغان که چه شد ارغوان و یاسمنش؟
عیالش از نه به همره درین سفر بودی *** ازو خبری نرسیدی به مردم وطنش

ز دستگاه سلیمان، فلک نشان نگذاشت *** به غیر خاتمی، آن هم به دست اهرمنش

* * *

به هر قدم که سوی کارزار برمی داشت *** نظر به جانب اطفال در به در می داشت
گاهی به شوق وصال و گاهی به درد فراق *** و رای خوف و رجا حالتی دگر می داشت
نبود مانع راهش مگر حریم رسول *** کز آنچه بر سر ایشان رود خبر می داشت
چه نوق بود به جام شهادتش که ز شوق *** کشید جام و به جام دگر نظر می داشت

* * *

چون تاج نیزه گشت سر تاجدارها *** از خون کنار ماریه شد لاله زارها
بس فرقه‌ها شکست به تاراج تاجها *** بس گوشها درید پی گوشوارها
بود از حجازیان یکی، از کوفیان هزار *** از این شمارها نگر انجام کارها
از خون آل فاطمه شد خاک کریلا *** چون دشت صیدگاه ز خون شکارها

وقار شیرازی

میرزا احمد وقار شیرازی فرزند وصال شیرازی (۱۲۳۳ - ۱۲۹۸ هـ . ق.) در ادب و شعر صاحب نام بوده و همچون پدرش به کتابت و خوشنویسی اهتمام داشته است. وی همچنین از فقه و اصول و حکمت بهره داشته و رسالاتی به نظم و نثر در موضوعات مختلف نگاشته و قرآن کریم و برخی کتب مشهور را به خط نسخ کتابت کرده است.

از آثار اوست: انجمن دانش (به سبک گلستان سعدی); روزمه خسروان پارسی (تاریخ ملوک عجم); منظومه بهرام و بهروز بر وزن خسرو و شیرین نظامی.

وقار شیرازی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان، امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او بجای مانده است. وقار شیرازی در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است:

ای دل بنال زار که هنگام ماتم است *** وز دیده اشک بار که ماه محرم است

هرجا که بنگری، همه اوضاع انده است *** هر سو که بگذری، همه اسباب ماتم است

از سینه بر سپهر، خروش پیاپی است *** وز دیده بر کنار، سرشک دمام است

این خود چه ماجراست که از گفتگوی آن *** یک شهر در مصیبت و یک ملک در غم است؟

این خود چه انده است که اجر جزیل او *** در کیش گبر و مسلم و ترسا، مسلم است؟

گویند جای غم نبود خلد و زین عزا *** یک دل گمان مدار که در خلد حرم است

در این عزا ز اشک پیاپی مکن دریغ *** کز دیده جای اشک اگر خون رود کم است

آدم در انده است در این ماه و ناگزیر *** در انده است هر که ز اولاد آدم است
عالم اگر بود به تزلزل، بعید نیست *** کاین خود عزای مایه ایجاد عالم است
شد کشته آن که حجت حق بُد به روزگار *** کاوضاع روزگار پریشان و درهم است
سالار نشأتین و ضیابخش نیرین *** سیط رسول و مظهر اسرار حق، حسین

ولید بن عتبه

وی هنگام به خلافت رسیدن یزید بن معاویه فرماندار مدینه بود.

با مرگ معاویه در نیمه ماه رجب سال ۶۰ هجری یزید پسر وی به خلافت رسید و بلافاصله طی نامه هایی که به استانداران و فرمانداران در نقاط مختلف نوشت مرگ معاویه و جانشینی خویش را که از دوران پدرش پیش بینی و از مردم برای او بیعت گرفته شده بود، به اطلاع آنان رسانید و در ضمن ابقای هر يك از آنان در پست خویش دستور گرفتن بیعت مجدد از مردم را به آنها صادر نمود و نامه ای نیز به ولید بن عتبه که از طرف معاویه مقام استانداری مدینه را در اختیار داشت به همان مضمون نوشت، ولی در نامه کوچک دیگری نیز که به همراه همان نامه به وی ارسال داشت در بیعت گرفتن از سه شخصیت معروف که در دوران معاویه حاضر به بیعت با یزید نشده بودند، تأکید نمود که: «در بیعت گرفتن از حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر شدت عمل به خرج بده و در این رابطه هیچ رخصت و فرصتی به آنان مده».

او در آن نامه، ولید را اینگونه از خبر مرگ معاویه آگاه کرد و دستور داد: «اما بعد، از حسین و عبدالله بن عمر و ابن زبیر بیعت بگیر، و تا هنگامی که بیعت نکردند دست از آنها برندار! والسلام».

ولید بن عتبه با رسیدن نامه در اول شب، مروان بن حکم استاندار سابق معاویه را خواست و با وی درباره نامه و فرمان یزید مشاوره نمود و او پیشنهاد کرد که هرچه زودتر این چند نفر را به مجلس خود دعوت کن و تا خبر مرگ معاویه در شهر منتشر نشده است از آنان برای یزید بیعت بگیر. ولید در همین ساعت مأمور فرستاد تا این عده را برای طرح يك موضوع مهم و حساس به پیش خود دعوت نماید.

هنگامی که پيك ولید، پیغام او را به امام(علیه السلام) و ابن زبیر ابلاغ نمود آن دو با هم در مسجد پیامبر نشسته و به گفتگو مشغول بودند. ابن زبیر از این دعوت بی موقع و شبانه به هراس افتاد ولی امام قبل از ملاقات با ولید، موضوع را به ابن زبیر توضیح داد و چنین فرمود: «من فکر می کنم، طاغوت بنی امیه به هلاکت رسیده و منظور از این دعوت، بیعت گرفتن برای پسر اوست». و بنابر نقل کتاب «مثیر الاحزان»، امام(علیه السلام) در تأیید نظریه خویش اضافه نمود: زیرا من در خواب دیدم که شعله های آتش از خانه معاویه بلند است و منبرش سرنگون گردیده است.

آنگاه امام(علیه السلام) به سی تن از یاران و نزدیکترین افراد خاندانش دستور داد که خود را مسلح کرده و به همراه آن حضرت حرکت نمایند و در بیرون مجلس آماده باشند که در صورت لزوم از آن حضرت دفاع کنند.

و همانطور که امام(علیه السلام) پیش بینی می فرمود، ولید در ضمن اینکه مرگ معاویه را به اطلاع آن حضرت رسانید، موضوع بیعت یزید را مطرح نمود. امام در پاسخ وی فرمود: شخصیتی مانند من نباید مخفیانه بیعت کند و تو نیز نباید به چنین بیعتی راضی باشی و چون همه مردم مدینه را برای تجدید بیعت دعوت می کنی ما نیز در صورت تصمیم در آن مجلس و به همراه و هماهنگ با سایر مسلمانان بیعت می کنیم؛ یعنی این بیعت نه برای رضای خدا بلکه برای جلب توجه مردم است که در صورت وقوع باید علنی باشد نه مخفیانه. ولید گفتار امام را پذیرفت و در بیعت گرفتن در آن موقع شب اصراری از خود نشان نداد.

امام(علیه السلام) چون خواست از مجلس خارج گردد، مروان بن حکم نیز که در آن مجلس حضور داشت، با ایما و اشاره این نکته را به ولید تفهیم نمود که اگر نتوانی در این موقع شب و مجلس خلوت از حسین بیعت دیگری نخواهی توانست او را وادار به بیعت کنی مگر خونهای زیادی بر زمین بریزد، پس چه بهتر که او را در این مجلس نگه داری تا بیعت کند و یا طبق دستور یزید گردنش را بزنی.

امام(علیه السلام) با مشاهده این عکس العمل از مروان، او را مورد خطاب قرار داد و چنین فرمود: «ای پسر زرقا! تو مرا می کشی یا ولید، دروغ می گویی و گناه می کنی؟».

آنگاه خود ولید را مورد خطاب قرار داد و چنین فرمود: «ای امیر! ماییم خاندان نبوت و معدن رسالت، خاندان ما است که محل آمد و رفت فرشتگان و محل نزول رحمت خداست، خداوند اسلام را از خاندان ما شروع و افتتاح نموده و تا آخر نیز همگام با ما خاندان به پیش خواهد برد. اما یزید، این مردی که تو از من تراز من توقع بیعت با او را داری مردی است شرابخوار که دستش به خون افراد بی گناه آلوده گردیده او شخصی است که حریم دستورات الهی را در هم شکسته و علناً و در مقابل چشم مردم مرتکب فسق و فجور می گردد. آیا رواست من با چنین فرد فاسدی بیعت کند.»

با سر و صدایی که در مجلس ولید پدید آمد و با سخن درشتی که امام(علیه السلام) مروان را مورد خطاب قرار داد، همراهان امام احساس خطر نموده و گروهی از آنان وارد مجلس گردیدند و پس از این گفتگو که امید ولید را نسبت به بیعت کردن امام و هرگونه سازش در مورد پیشنهاد وی به یأس و ناامیدی مبدل می کرد، امام(علیه السلام) مجلس را ترک نمود.

کسانی که سخنان امام حسین(علیه السلام) را با ولید بن عتبّه را نقل کرده اند، گفته اند: صبح فردای آن شب که روز سوم شعبان سال ۶۰ بود امام حسین(علیه السلام) به قصد مکه حرکت کرد، و بقیه ماه شعبان و نیز ماههای رمضان و شوال و ذی القعدة را در آنجا ماند.

ولیده الفصاحة

فرزند فصاحت. از القاب شریفه حضرت زینب سلام الله علیهاست.

وهاب بن سید محمد علی

نهمین کلیددار حرم آسمانی امام حسین (علیه السلام).

سید و هاب در شانزده سالگی تولیت حرم حسینی را عهده دار شد و به این مقام والا افتخار یافت. صفحات درخشانی در تاریخ کربلا برای او دیده می شود. وی دوازدهمین کلیددار بارگاه امام حسین (علیه السلام) نیز بوده است.

وهابیان

گروهی از اهل سنت. در سال ۱۲۱۶ هـ. ق. به کربلا حمله کردند و این تهاجم ها، ده سال ادامه داشت. شهر را غارت و مردم را قتل عام کردند و قبر مطهر سیدالشهداء (علیه السلام) را خراب نمودند. یک بار هم «امیرمسعود» در سال ۱۲۲۵ با سپاهی متشکل از ۲۰ هزار جنگجوی وهابی به نجف و از آنجا به کربلا تاختند. که در نتیجه بسیاری از زوار امام حسین (علیه السلام) را به شهادت رسانده و اموال ایشان را به غارت بردند.

وهب بن حباب کلبی

برخی مورخین او را از شهدای روز عاشورا به حساب آورده اند.

وهب بن عبدالله بن جناب کلبی

(از قبیله بنی کلب و یا از بنی کلاباست چون لقب کلب را گاه منسوب به بنی کلاب نیز بکار برده اند.) و هب بن عبدالله بن جناب از نیکان و پاکان و ابرار و اخیار و از غلامان عترت طاهرین و از شهدای کربلای حسینی است. برحسب تصریح برخی از صاحبان مقاتل - مادر و همسرش نیز در کربلا با او بودند - مادر در تحریص و تشویق فرزندش به یاری ابی عبدالله و قتال با دشمن و لشکریان عمر سعد می کوشید - اما همسرش به شوهر اظهار می داشت با کشته شدن من تنها و بی سرپرست می شوم ولی و هب همسر را تسکین می نمود و می گفت به تنهایی امام بنگر و اصحاب و یاران را تماشا کن که با داشتن زن و فرزند چگونه در راه خدا و نصرت امام حسین (علیه السلام) جان فدا می کنند. آنگاه به میدان رفت و با رجزهای خود به مادر اطمینان می داد در یاری ابی عبدالله زره ای کوتاهی نخواهد داشت. از رجزهای اوست :

انی ز عیم لك امّ و هب *** بالطعن فيهم تارة و الضرب
ضرب غلام مؤمن بالرب *** حتى يذيق القوم مر الحرب
«ای مادر : مطمئن باش گاه با نیزه و گاه با شمشیر دمار از روزگار دشمن درخواهم آورد -
تلخی جنگ را در کام این قوم به گونه يك جوان مؤمن بالله خواهم ریخت».
و بالاخره پس از نبرد سخت با دشمن به شهادت رسید.

و هب بن عبدالله جناب کلبی

از شهادی کربلاست. به قولی او همان «و هب بن عبدالله کلبی» است.

و هب بن عبدالله کلبی

اقوال علماء در مورد و هب بن عبدالله بن عمیر متفاوت است :

۱ - به اتفاق مادر و همسرش در کربلا حاضر شده، او و همسرش روز عاشورا به شهادت رسیدند.

۲ - و هب به اتفاق مادرش به شهادت رسیدند.

۳ - نام اصلی او و هب بن و هب بوده که ابتدا مسیحی و بعد مسلمان شده و در کربلا به شهادت رسید.

۴ - او به اسارت رفته است.

۵ - او به تنهایی در کربلا به شهادت رسیده است.

براستی او کی بوده؟

جواب ۱ - او و هب پسر امّ و هب همسر عبدالله بن عمیر بن جناب کلبی می باشد که بعد از شهادتش، مادرش در کنار جسد او به شهادت رسید. پس بانویی که در کربلا در روز عاشورا به شهادت رسیده امّ و هب مادر و هب بوده نه همسرش.

جواب ۲ - اصلاً شخصی به نام و هب بن عبدالله در میان شهادی کربلا نبوده بلکه این شخص همان عبدالله بن عمیر کلبی است و دو نفر بودندشان بسیار مستبعد و بلکه غیر قابل قبول است زیرا :

اولاً - در يك گروه صد و پنجاه نفری دو نفر با مشخصات معین اینکه هر دو از يك قبیله هر دو مادر و همسرشان همراهشان، هر دو تمام جزییات و کیفیت شهادت آنان يك نوع باشد و هر دو يك جور سخن بگویند و امام(علیه السلام) به هر دو يك نوع پاسخ بفرماید، قابل قبول نیست.

ثانیاً - آنچه که برای مورخین و ارباب مقاتل موجب اشتباه گردیده این است که کنیه عبدالله بن عمیر و کنیه همسرش به ترتیب ابو و هب و امّ و هب بوده است، منتهی به کنیه خود عبدالله کمتر توجه کرده ولی به کنیه همسرش امّ و هب زیاد توجه کرده اند. آنگاه ملاحظه نموده اند که در جریان عاشورا

که صحبت از امّ وهب نیز هست که تلاش کرده و به میدان رفته و ... سپس تصور کرده اند که این امّ وهب با این تلاش و با این خصوصیات مادر (وهب) نامی است که شخصاً در کربلا بوده و با آن خصوصیات یاد شده به شهادت رسیده است و تدریجاً عبدالله بن عمیر از ابو وهب کلبی به وهب کلبی تبدیل و به مرور زمان از کتابی به کتاب دیگر منتقل شده است.

پس امّ وهب مادر شهید نیست، همسر شهید است هر چند مادر ابو وهب هم در کربلا بوده و اگر کنیه ای داشته، امّ عبدالله بوده است.

البته در کتب تاریخ و رجال و در میان مورخان و رجال شناسان نظیر ابن اثرباه فراوان وجود دارد که در اثر تعدد اسامی اشخاص به وجود آمده است، زیرا در میان اعراب معمول است که افراد گاهی با اسم و گاهی با لقب و گاهی با هر سه معروف می گردند و حتی گاهی يك فرد دارای القاب و کنیه های متعددی می باشد.

و نبودن نام وهب بن عبدالله در زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه جواب دوم را تقویت می کند. بنابراین اینکه وهب بن عبدالله کلبی در کربلا به شهادت رسیده باشد، این رجزها به او نسبت داده شده است:

ان تنکرونی فانا ابن کلب *** سوف ترونی و ترون ضربی
و حملته صولة فی الحرب *** ادرك ثاری بعد ثار صحبی
و ادفع الکرب امام الکرب *** لیس جهادی فی الوغی باللعب

«اگر مرا نمی شناسید، من از قبیله کلبم - بزودی حمله و دلاوری و ضربت مرا می بینید که از خود و دوستانم خونخواهی می کنم و اندوه را یکی پس از دیگری بر می دارم و جهاد من در جنگ، بازی و شوخی نیست».

توضیح ترجمه

وهب بن وهب

شیخ صدوق (ره) در امالی نقل می کند وهب بن وهب مردی نصرانی بود با مادرش در همین سفر کربلا به دست ابی عبدالله (علیه السلام) مشرف به اسلام شدند. زوجه وهب که هفده روز از عروسی آنها می گذشت با اطلاع از شرایط و احوالی که پیدا نمود گفت: نمی دانم تو شهید می شوی یا نه، اما باید با من در حضور امام (علیه السلام) عهدنمایی که در بهشت نیز کنار من باشی. این عهد در محضر امام انجام شد و حضرت در حق همه آنها دعا نمود. وهب جنگی نمایان نمود تا سرانجام به فیض شهادت نایل گردید. گفته می شود مادر وهب نیز به دفاع از حریم ابی عبدالله کمر بست و عمود خیمه گرفت و به دشمن حمله نمود اما امام او را با موعظه اش برگرداند.

هابن بن هانی سبعی

وی و سعیدبن عبدالله حنفی آخرین سفیرانی بودند که امام حسین(علیه السلام) نامه ای خطاب به مردم کوفه نوشت و به دست آنان سپرد.

هارون الرشید

خلیفه عباسی و از مخالفان سرسخت ائمه اطهار(علیهم السلام) بود. در دوره هارون الرشید، اطراف قبر امام حسین(علیه السلام) خانه ها و بناهایی احداث شده بود و درخت سدری وجود داشت که هم نشانه ای برای زائران و مسافران بود و هم سایه بانی برای ایشان. به دستور هارون آن درخت را قطع کردند. این حادثه پیش از تخریبهایی بود که در عصر متوکل چندین نوبت نسبت به قبر سیدالشهداء(علیه السلام) انجام گرفت. در حدیثی از پیامبر نقل شده است که حضرت سه بار فرمود: «لعن الله قاطع السدره؛ خداوند لعنت کند قطع کننده درخت سدر را». تا زمان هارون الرشید مردم نمی دانستند معنای این حدیث چیست و به چه جنایتی اشاره دارد. قصد او از این عمل، تغییر موضع قبر حسین(علیه السلام) بود تا که مردم ندانند قبر مطهر در کدام نقطه است.

هاشم کعبی

حاج هاشم بن حاج حردان کعبی دورقی، در دورق در نزدیکی اهواز متولد شده سپس به کربلا و نجف رفت. به سال ۱۲۲۱ یا ۱۲۳۱ ه. ق. وفات یافت. خطبا شعر او را در مجالس عزای بر منبر می خوانند.

و معارضی أسل الرّما *** ح بعارض الخدّ الا سیل
وردوا علی الظماء الرّدی *** ورد الزّلال السّسیل
والشّمس غابت بعد ما *** هدت الانام الی السّبیل
کفّ بها أمّک الزّهراء قد ضربوا *** هی الّتی أختک الحورا بها سلّبوا
و انّ ناروغی صالیت جمرتها *** کانت لها کف ذاک البغی تحتطب
تالّله لا أنسی ابن فاطم والعدی *** تهدی الیه بوارقا و رعودا
قتلوا به بدرأ فاطلم لیلهم *** فغدوا قیاماً فی الضّلال قعودا
ساموه أن یرد الهوان أو المنی *** لة والمسودّ لا یرکون مسودّا
فانصاع لا یعبأ بهم عن عدّة *** کثرت علیه و لا یخاف عدیدا
ما بعد یوم ابن النّبی *** سوی المدامع والسّهاد
قتل ابن بنت محمّد *** لرّضی یزید عن زیاد
اشلاؤه فوق الصّعیب *** د ورأسه فوق الصّعدا

با گونه ای نرم و لطیف در جلوی ضربه نیزه ها ایستاد. (سپر او گونه نرم او بود)

با حالت تشنگی، مرگ را همچون آب زلال سلسبیل نوشید.
بعد از اینکه مردم را به راه راست هدایت کرد، خورشید غروب کرد.
با همان دستی که مادرت زهرا را زدند، به اسارت خوارت دست یازیدند.
همان دست ستمگر بود که برای آتش جنگی که تو در آن سوختی هیزم فراهم آورد.
به خدا سوگند که هرگز پسر فاطمه (علیها السلام) را در آن هنگام که دشمنان مانند رعد و برق
به او حمله‌ور شدند، فراموش نمی‌کنم.
با کشتن او گویی ماه کامل را کشته‌اند و شب آنها تیره و تاریک شده و در همه حال در گمراهی
به سر می‌برند.
به او گفتند: یا ذلت را بپذیر یا مرگ را. ولی مولا هیچگاه برده نمی‌شود.
آنها را رها کرد و به ایشان اهمیتی نداد و با اینکه تعدادشان زیاد بود ترسی از آنها به دل راه
نداد.

بعد از شهادت فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله) غیر از اشک و اندوه چیزی نمانده است.
فرزند دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) کشته شد تا یزید از (ابن) زیاد راضی شود.
بدن او پاره پاره بر خاک افتاد و سر او بر بالای نیزه رفت.

هانی بن ابی جیه

وی از عمال عبیدالله بن زیاد در کوفه بود. هانی بن ابی جیه در جریان دستگیری مختار توسط
«عمرو بن حریث» ورود مختار به کوفه را به اطلاع «عمرو» رسانید. هانی بن ابی جیه با مختار
دوستی می‌کرد و اطلاعات حاصل از دوستی ظاهری را به حکام وقت گزارش می‌داد.

هانی بن بعیث

به قولی وی قاتل جناب «محمد بن ابی سعید بن عقیل» بوده است.

هانی بن ثبیت حضرمی

وی یکی از راویان وقایع عاشورا است. جریان دیدار «ابن سعد» با امام حسین (علیه السلام)،
میان دو سپاه پس از فرود در کربلا و پیش از روز عاشورا، از او روایت شده است.
«ابو مخنف» این خبر را بدینگونه از او روایت می‌کند: حدثنی ابو جناب عن هانی... و کان قد
شهد قتل الحسین (علیه السلام).
«ابو جناب»، از «هانی»... که شاهد شهادت حسین (علیه السلام) بوده است، به من اینگونه
روایت کرد...

نامبرده در به شهادت رسانیدن «عبدالله بن عمیر کلبی» که دوّمین قربانی از یاران حسین (علیه السلام) بود، نیز شرکت داشت.

و نیز همین عنصر گمراه، قاتل دو تن از فرزندان امیرمؤمنان به نام عبدالله و جعفر، و قاتل نوجوان دیگری از خاندان حسین (علیه السلام) و نیز قاتل عبدالله بن حسن می باشد که مادرش بانو «رباب» دختر بافضیلت «امرء القیس» بود.

یکی از ده نفری بود که پس از شهادت سیدالشهداء (علیه السلام)، بر پیکر مهتر آن حضرت اسب تاختند. ابوعمر و می گوید: به این ده نفر نگاه کردیم، همه زنزاده بودند.

وی قاتل جناب عبدالله بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) است. آن ملعون در روز عاشورا این جوان را که برادر حضرت قمر بنی هاشم بود به شهادت رساند.

همچنین یکی از قاتلین جناب «جعفر بن علی بن ابیطالب (علیه السلام)» است. به قولی وی قاتل جناب «محمد بن ابی سعید بن عقیل» نیز بوده است.

مختار، این گروه را دستگیر کرد و دستور داد همه را به پشت بخوابانند و با میخهای آهنی دست و پایشان را به زمین کوبید و دستور داد اسبهایی با نعل آهنین، بر بدنهای پلید آنان تاختند و آنقدر ادامه دادند تا به هلاکت رسیدند. سپس جسد های آنان را با آتش سوزانید.

هانی بن جبه وداعی

وی یکی از شیعیان و طرفداران مختار بن ابوعبید ثقفی بود. هنگامی که مختار به این نتیجه رسید که ابن زبیر به او میدان فعالیت نخواهد داد، از او فاصله گرفت و مرتب از اوضاع کوفه، خبر می گرفت و یکی از شیعیان به نام «هانی بن جبه وداعی» به او گزارش داد که: مردم کوفه از حکومت ابن زبیر نگران و ناراضی هستند و نماینده اعزامی ابن زبیر را نپذیرفتند و تأکید کرد که اگر شیعیان عراق رهبری دلخواه داشته باشند قدرتی عظیم خواهند بود.

هانی بن عروه مرادی

«هانی بن عروه بن نمران بن عمرو بن قعاس بن عبد یغوث بن مخدش بن حصر بن غنم بن مالک بن عوف بن منبه بن غطیف بن مراد بن مذحج، ابو یحیی مذحجی مرادی غطیفی».

هانی ساکن کوفه، و هنگام شهادت نود سال داشته است، و روز هشتم ذی الحجه سال شصت هجری به دست رشید غلام ابن زیاد در بازار گوسفند فروشان کوفه به دلیل حمایت و پناه دادن به مسلم بن عقیل (علیه السلام) به شهادت رسید.

هانی پسری به نام یحیی داشته که مادرش رویحه دختر عمرو بن حجاج زبیدی بوده است. عمرو مرد ضعیف النفسی بوده و در دستگیری هانی نقش مؤثری داشته و به خاطر وعده وعیدهای ابن زیاد، خیانت بزرگی نسبت به هانی مرتکب شد.

برخی از مورخین عمرو را داماد هانی نوشته اند، ولی طبری روعه را خواهر عمرو، همسر هانی می داند. و احتمالاً از فرماندهان لشکر عمر سعد بوده است.

موقعیت سیاسی اجتماعی و سوابق و فضایل هانی بسیار قابل توجه می باشد:

ایشان از اصحاب حضرت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت علی(علیه السلام) و حضرت امام حسن(علیه السلام) و حضرت امام حسین(علیه السلام) و از اعیان شیعه بوده است. در فضیلت هانی همین بس که دارای زیارت مخصوصی است که قسمتی از آن به شرح ذیل نقل شده :

«سلام الله العظیم و صلواته عليك یا هانی بن عروة السلام عليك ایها العبد الصالح الناصح لله و لرسوله و لامیر المؤمنین و الحسن و الحسین علیهم السلام...»

او از رهبران بزرگ یمن بوده و در کوفه نیز مقامی ارجمند داشت. و در جنگهای جمل، صفین، و نهروان شرکت کرده و یکی از ارکان قدرتمند حرکت حجر بن عدی کندی علیه زیاد بن ابیه به حساب می آمد.

هانی شخصاً فرماندهی سی هزار نفر نیروی مسلح را به عهده داشت. مسعودی می نویسد : هانی چنان بود که چهار هزار مرد زره پوش سواره و هشت هزار نفر مرد نظامی با او حرکت می کرد و هرگاه قبایل هم پیمان را دعوت می کرد سی هزار نفر مرد زره پوش داشت. ولی افسوس هنگامی که او را به سوی قتلگاه می بردند، هرچه از این همه مردان جنگی خود استمداد می طلبید کسی اجابت نکرده و به دست رشید غلام ابن زیاد به شهادت رسید. و حضرت علی(علیه السلام) در اخبار غیبیه خود به نحوه شهادت هانی اشاره کرده بود. شهادت او در روز ترویجه (هشتم ذیحجه سال ۶۰) بود.

هر چند او در کربلا به شهادت نرسیده ولی در شرافت و عظمت مانند آنان می باشد، چرا که حاضر به کشته شدن در راه خدا شد. ولی مسلم بن عقیل را تحویل ابن زیاد نداد. و در این راه مقدس خانه خود را مقرّ فرماندهی و مدیریت حرکت مسلم(علیه السلام) قرار داده بود.

قابل ذکر است که هانی از آنچنان موقعیت اجتماعی برخوردار بود که ابن زیاد برای تحکیم موقعیت خود هم که شده به عیادت او رفته بود و همانجا که شریک بن اعور استاندار سابق خراسان طرح اعدام ابن زیاد را به مسلم(علیه السلام) و هانی پیشنهاد کرد ولی آنان به دلایل اخلاقی اجرا نکردند.

«شریک بن اعور استاندار خراساندر زمان معاویه بود که ظاهراً با بنی امیه بود ولی باطناً به بنی هاشم ارادت داشت. او يك سیاستمدار محسوب می شد و در حرکت مسلم بن عقیل(علیه السلام) سعی

در پیروزی مسلم(علیه السلام) داشت و معتقد به دفع افسد به فاسد بوده و می گفت: ابن زیاد را مخفیانه در خانه هانی به قتل برسانید تا جلوی آن همه ظلم را که بعدها با پیروزی ابن زیاد پیش خواهد آمد بگیریم ولی هانی و مسلم (علیه السلام) به دلایل اخلاقی نکردند. شریک قبل از شکست مسلم(علیه السلام) فوت کرد و ابن زیاد بر جنازه او نماز خواند، بعدها که ابن زیاد بر نقشه قتلش توسط شریک آگاه شد، گفت :

اگر سابقه دوستی من با شریک در میان نبود جسد او را از قبر بیرون کشیده و آتش می زدم.

شریک به همراه عمار یاسر در جنگ صفین جهاد کرده بود.

به هر تقدیر مسلم بن عقیل(علیه السلام) روز دوم ورود ابن زیاد، خانه مختار را ترک کرد و به منزل هانی بن عروه مرادی رئیس قبیله مذحج رفت و آنجا را برای خود بهترین پناهگاه دانست.

وقتی که عبیدالله بن زیاد به کوفه وارد شد و مستقر گردید، اجازه داد تا کوفیان، به خانه او وارد شوند و ورودش را خیر مقدم گویند. از طرفی هانی بن عروه که مسلم در خانه اش بود برای اینکه از رفتن به دیدن عبیدالله و اومه داشت خود را به مریضی زده و از خانه خارج نشد.

عبیدالله بن زیاد که در مکر و حيله در دهر ماندنش نزااییده، وقتی متوجه شد هانی به دیدنش نیامده است و ضمناً می دانست هانی را نمی تواند جلب نماید درصدد برآمد هانی را به مکر و نزد خود بکشاند و بین او و مسلم را جدایی افکند و از این رهگذر شکستی به ارکان لشگر مسلم وارد کند، باری عبیدالله بن زیاد موقعی که محمد بن اشعث دوست هانی و عمرو بن حجاج پدر زنش و اسماء ابن خارجه برادرزاده هانی در مجلس حضور داشتند اظهار داشت: هانی به دیدن من نیامده است؟ آن سه نفر گفتند: شنیده ایم مریض می باشد! عبیدالله: اگر بدانم مریض است به عیادتش خواهم رفت ولی گفته اند کسالتش برطرف شده و روزها را روی سکوی در خانه اش می نشیند، بنابراین شما او را نصیحت کنید که به دیدن من بیاید؛ چون نباید شخص بزرگی مانند هانی با من قطع رابطه کند.

بالاخره آن سه نفر برای آوردن هانی حرکت نمودند، وقتی وارد منزل هانی شدند، هانی به آنها خوش آمد گفت و آنها را احترام نمود. آن سه نفر داخل خانه شده پس از چند دقیقه رو به هانی نموده و به او گفتند: بفرمایید به دیدن امیر عبیدالله بن زیاد برویم! هانی گفت: من به دیدن او نخواهم رفت چونکه مسلم در خانه من است و صلاح نیست به چنین کاری اقدام نمایم. آنها جواب دادند: ما صلاح می دانیم جهت گم کردن راه و حفظ مسلم هم که شده حرکت کنی و به دیدن او برویم. بالاخره هانی را حرکت داده و به طرف دارالامار هر هسپارش ساختند. هانی در بین راه به اسماء خارجه می گفت من بسیار از عبیدالله می ترسم! او گفت: نه ابن زیاد با تو بر سر دوستی می باشد و مرتباً احوالت را می پرسد. این چند نفر در حالی که گفتگو می کردند به دارالامار هر رسیدند. وقتی وارد شدند شریح قاضی نزد ابن زیاد بود. همین که چشمش به هانی افتاد زیر لب این سخنان را تکرار می کرد: با پای خود به سوی گور آمده است!

آنها وارد شدند و سلام کردند.

- و علیکم السلام بسیار خوش آمدید بفرمایید!

سپس رو به طرف هانی نموده گفت: چرا به دیدن ما نیامدی؟

- قدری کسالت داشتم.

- مسلم کجاست؟

- مسلم؟ من از او خبر ندارم!

- او را کجا مخفی کرده ای!

- من او را مخفی نکرده ام!

ابن زیاد معقل را صدا زد و معقل فوراً آمد و در مقابل ایستاد.

- معقل! مسلم کجا بود؟

- قربان در خانه هانی بود و با دست به هانی اشاره نمود.

- در کدام اتاق؟

معقل نشانی اتاق مسلم را داد.

- چه کسی به دیدن او می آمد؟

- شیعیان ابوتراب مرتباً در رفت و آمد بودند و مشغول تجهیز نیرو می باشند.

هانی دانست که دیگر انکار فایده ندارد زیرا معقل را شناخت که آمده بود و بیعت کرده بود.

اینجا بود که از راه دیگری وارد شد و به عبیدالله گفت بخدا قسم من مسلم را به خانه نیاورده ام و

او خودش آمده و من نتوانستم کسی را که به عنوان مهمان به خانه ام می آید راه ندهم اکنون اجازه بده

تا رفته او را از خانه بیرون کنم و به نزد تو آیم و اگر فکر می کنی این کار را نخواهم کرد و نخواهم

برگشت حاضرم ضامن بسپارم.

- خیر، تا او را تحویل ندهی دست از تو برنخواهم داشت!

- هرگز! هرگز مهمان خود را به تو نخواهم داد تا او را بکشی!

- اگر او را تحویل ندهی گردنت را خواهم زد!

- تو نمی توانی اقدام به قتل من کنی زیرا اگر طایفه مذحج چنین اندیشه ای را بدانند با شمشیرهای

کشیده به تو حمله خواهند نمود!

مسلم بن عمرو باهلی که یکی از اطرافیان ابن زیاد بود دست هانی را گرفت و رو به ابن زیاد

کرده و گفت: امیز اجازه بده من چند کلمه با او صحبت کنم!

سپس هانی را به گوشه ای برد که ابن زیاد آنها را می دید و هرگاه بلند صحبت می کردند

می شنید، آنگاه رو به هانی نموده او را نصیحت کرد:

«برادر خود را به کشتن مده، بین یزید و مسلم بن عقیل و ابن زیاد خویشی برقرار است، اینها همه از قریش می باشند، هرگاه تو مسلم را تسلیم ابن زیاد کنی او را نخواهد کشت؛ بنابراین معرفی کردن مسلم اشکال ندارد، او را تحویل داده خود را راحت کن!»

هانی گفت: محال است من مهمان خود را تحویل دهم. چنین خیانتی که ننگ آن تا ابد از دامن خانواده من پاک نخواهد شد، مرتکب نمی شوم.

وقتی سخن آنها به اینجا رسید و ابن زیاد که کاملاً متوجه بود دانست هانی تسلیم امر او نخواهد شد، دستور داد او را جلو آوردند و با چوبی که در دست داشت چنان بر بینی و صورت او زد که خون جاری شد و بر لبان و محاسن هانی ریخت، ابن زیاد اینقدر او را زد که آن چوب شکست. هانی دست برد و شمشیر يك نفر را از کمرش کشید و حمله ای به ابن زیاد کرد ولی آن مردان متملق و چاپلوس هانی را گرفته و نگذاشتند شمشیر به ابن زیاد برسد. سپس دستور داد هانی را در حالی که خون از صورتش جاری بود به زندان بردند.

در کتاب ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه می نویسد: عمرو ابن الحجاج وقتی دید عبیدالله با هانی آن معامله را نمود ناراحت شد و آمد طایفه مذحج را خبرکرد و با شمشیرهای کشیده اطراف قصر دارالاماره اجتماع نمودند و خود عمرو پیشاپیش جمعیت فریاد زد: من عمرو بن الحجاج و این طایفه مذحج است. ما بخونخواهی سرور خود هانی ابن عروه که بی گناه کشته شده است آمده ایم. و طایفه مذحج فریاد می کردند ما بخونخواهی مولای خود هانی بن عروه آمده ایم.

ابن زیاد که خوب مردم کوفه و مخصوصاً طایفه مذحج را می شناخت و می دانست که تا چه اندازه بی اراده و نادان هستند شریح قاضی را فرستاد و چنین دستور داد:

برو هانی را دیدار کن و خیر زنده بودن او را به مردم بده تا ساکت شوند. شریح به زندان رفته و هانی را ملاقات نمود. شریح دید خون از صورت هانی جاری است و همی گوید کجایند طایفه مذحج که مرا از چنگ این نانجیب نجات بدهند!

شریح میان جمعیت آمده ندا درداد:

من هانی را مشاهده کرده ام او نمرده است بلکه زنده و با خود صحبت می نماید.

وقتی شریح این مطالب را عنوان نمود مردم همه گفتند الحمدالله و متفرق شدند و پی کار خود رفتند.

هانی با اینکه از اشراف جلیل القدر کوفه و از بزرگان صاحب نفوذ، و دارای موقعیت بالای اقتصادی، سیاسی و نظامی بود و می دانست پناه دادن به مسلم، در شرایط و احوال آن روز، خطرات زیادی دارد ولی با این حال جواب ردّ به مسلم (علیه السلام) نداد، و خود را آماده جهاد و شهادت کرد و سرانجام به دست رشید ترکی، غلام ابن زیاد، به شهادت رسید و سرهای مبارك مسلم (علیه السلام) و هانی را ابن زیاد بوسیله زبیر تمیمی و هانی و ادعی نزد یزید بن معاویه فرستاد.

وقتی که خبر شهادت مسلم و هانی به امام حسین(علیه السلام) رسید، چندین مرتبه از خدای تعالی بر آنها طلب رحمت کرد.

قابل ذکر است که در آن شرایط خطرناک کوفه افرادی مثل مختار برای این که خود را از دست ابن زیاد حفظ کنند و بتوانند کمکهای خود را به مسلم ادامه دهند از شهر خارج شده و به روستای (لقفا) و نقاط دیگر پناه بردند. و متأسفانه مقرّ مسلم(علیه السلام) و همکاری هانی با مسلم بن عقیل(علیه السلام) را ابن زیاد بوسیله غلام زیرک و مکار خویش به نام معقل، کشف کرده و سه هزار درهم جایزه هم به او داد.

قبر هانی در کوفه پشت قبر مسلم بن عقیل(علیه السلام) مشهور است.

هانی و پدرش عروۀ بر حسب تصریح مصادری چون اسدالغابه و الاستیعاب از صحابه رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) می باشند. ابن عساکر در تاریخ شام گوید: هانی علاوه بر اینکه پدرش از صحابه بود خود شخصی معزز و شجاع و با نفوذ بود، در جنگهای صفین و جمل و نهروان در رکاب علی(علیه السلام) به جهاد می پرداخت. در سلام و سپاس روز عاشورا - ابی عبدالله - بعد از نام مسلم نام هانی بن عروۀ را ذکر فرموده است.

هانی بن قیس

وی از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقفی بود. وی به استعداد ۱۰۰ نفر نیرو، برای آزادسازی محمد بن حنفیه از چنگ نیروهای ابن زبیر، از سوی مختار مأموریت یافت. نیروهای هانی بن قیس توانستند محمد بن حنفیه را از زندان آزاد کنند.

هانی و ادعی

وی یکی از هواداران و عمال عبیدالله بن زیاد بود. پس از آنکه به فرمان ابن زیاد مسلم بن عقیل و هانی بن عروۀ به شهادت رسیدند، ابن زیاد به وسیله «هانی و ادعی» و «زبیر تمیمی» سرهای مبارک ایشان را به نزد یزید بن معاویه فرستاد.

هبة الدین شهرستانی

محمد علی، ملقب به هبة الدین شهرستانی، در ۲۳ رجب سال ۱۳۰۱ هجری قمری در شهر سامرا متولد شد و تا سال نوزدهم عمرش مقدمات را طی کرد و از اساتیدی چون آخوندخراسانی، آیت الله یزدی آیت الله شریعت اصفهانی و علامه وحید بهبهانی بهره های فراوان برد. او از بیست سالگی به بعد همزمان با ادامه دروس حوزوی در حوزه نجف به مطالعه منابع غربی پرداخت و فلسفه جدید

را با ظواهر شرعی تطبیق داد؛ در نتیجه کتاب هیئته و الاسلام را تألیف کرده و به دنبال آن الشریعه و الطلیعه را به نگارش درآورد.

شهرستانی در سال ۱۳۲۴ هـ. ق. با آزادیخواهان ایران هم آواز شده، ممالک اسلامی را به خواستن آزادی و مشروطه ترغیب کرد و پس از آن با آزادی خواهان عثمانی نیز در تأسیس بنیاد مشروطه و انجمن ها و کمیسیونهای سری و علنی مشترک شد و در همین سالها بود که کتاب هیئته را تألیف کرد. در سال ۱۳۲۸ ماهنامه دینی و فلسفی و علمی «العلم» را نشر داد و در آن به مقابله با کوته فکران برخاست. او در دو جنبه به کارهای اساسی پرداخت، یکی ترویج دین اسلام بود و دیگری به عمل آوردن اصلاحاتی در اندیشه و اعمال مسلمانان. به همین منظور هم کتابها و مقالات زیادی نوشت و هم به جاهای مختلف جهان سفر کرد. در همین راستا بود که به تأسیس دو مدرسه «اصلاح» و «اسلام» اقدام نمود. او به هر کشوری مسافرت می کرد انجمن یا مؤسسه ای در آن تأسیس می کرد. بعد از سال ۱۳۳۳ هـ. ق. تا آخر ۱۳۳۴ برای جهاد با دشمنان کشور «عراق»، در آن کشور بسر برد. او در سال ۱۳۲۸ در انقلاب عراق به رهبری آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی شرکت فعال داشت و در یکی از درگیریها به اسارت درآمد و در دادگاه به اعدام محکوم شد ولی در سال ۱۳۳۹ هـ. ق. مسمول عفو واقع شد. در سال ۱۳۴۰ هـ. ق. به امر ملک فیصل و اصرار علمای اعلام به مقام وزارت معارف رسید و در سال ۱۳۴۲ به ریاست دیوان عالی تمییز (مجلس تمیز جعفری) نایل شد و تا سال ۱۳۵۳ هـ. ق. در همان سمت باقی ماند و پس از آن به نمایندگی مجلس شورای ملی از ایالت بغداد منتخب شد. پس از مدتی انزوا اختیار کرد و تنها به خدمات علمی ادامه داد تا اینکه در سال ۱۳۴۹ هـ. ق. بینایی خود را از دست داد. با وجود این در حدود ۸۵ کتاب از وی باقی مانده است. که برخی از آنها عبارتند از: المحيط (۸ جلد در تفسیر)، الامامة و الامة، فقه حی، نهضة الحسین، کتاب امیرالمؤمنین علی (ع)، فغان اسلام، المجامیع الانثی عشر شامل (دوازده مجموعه است) و فلسفه هبة الدین.

شهرستانی در سال ۱۳۸۶ (هـ. ق.) دار فانی را وداع کرد.

شهرستانی درباره نهضت می نویسد: نهضت، قیام گروهی یا فردی است و به سبب يك امر مشروعی که نظام شریعت یا مصلحت عمومی آن را می طلبد، دست به خیزش می زنند؛ مانند قیام امام حسین بن علی (علیه السلام). حقیقت نهضت، در کلیه اشخاص و ملتها و در هر زمان و مکانی جاری است، ولی به شکل های مختلف و اهداف و پدیده های گوناگون. تاریخ بشر همیشه شاهد این نهضت [بوده]، در میان امت ها [بوده است و این] برای همیشه ادامه داشته و دارد».

شهرستانی درباره استمرار مبارزه حق و باطل می نویسد: «میان دو سلسله حق و باطل همیشه مبارزه وجود داشته است و در زمانی نزدیک به حسین (علیه السلام) جدّ او در مقابل ابوسفیان قرار داشته است. خداوند مکه را برای پیامبرش گشود و مردم فوج فوج به اسلام گرویدند و بدین ترتیب،

سردسته و رهبر پیروان باطل، ابوسفیان، ناکام ماند. اما... حزب باطل زیان دیده و شکست خورده، شبانه روز درصدد تلافی و جبران شکست خود بود تا اینکه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) رحلت کرد و ابوسفیان حرکت‌های ارتجاعی خود را شروع کرد. و چون نوبت به حسین (ع) و یزید می‌رسد، این مبارزه با حضور آنان استمرار می‌یابد و حسین (علیه السلام) برای از میان برداشتن باطل و برای شعله‌ور نگه داشتن آتش الهی وارد میدان نبرد می‌شود و با شهادت خود این آتش را شعله‌ور می‌کند تا همچنان به گرمابخشی حق خواهان ادامه دهد.

بدین ترتیب با رحلت پیامبر (علیه السلام) زمینه‌های جنگ حق و باطل فراهم شد تا اینکه در زمان امام حسین (علیه السلام)، به اوج خود رسید. و «حسین قیام کرد تا حق استمرار یابد و فضیلت مشهور شود؛ زیرا حسین رمز حق و مثال فضیلت است؛ چه، آل علی: با راستی و صداقت سرشته اند و گویی که غیر از راستی چیزی نمی‌شناسند و نیز با حق عجین شده اند».

از آنجا که حسین (علیه السلام) «جزو دعوت کنندگان به سوی خدا و منادی حق و نور حق است و نور حق پنهان نمی‌ماند و آتش الهی هرگز به خموشی نمی‌گراید و خداوند هم خواسته است تا نور خود را به اتمام برساند و ظهور آن را شایع سازد، لذا حسین قیام کرد تا برای این مفاهیم الهی مصداق معین و مشخصی باشد». و نیز «حسین قیام کرد تا مردم مسلمان را که در خواب و خمودی عظیمی بسر می‌بردند، بیدار کند و آنان را از سستی برهاند و روح تحرك را در آنان بدمد تا هم از بند مستبدان برهند و هم دربندان را برهانند».

شهرستانی، معاویه را به عنوان عنصر اصلی حاکمیت فساد و اهل آن در جامعه اسلامی می‌داند و می‌نویسد: «حاکمیت فاسدان بر امور مسلمانان، از زمان معاویه شروع شد و در زمان امام حسین (علیه السلام) ادامه یافت و لازم بود تا کسی که بیشتر از همه [در مبارزه علیه فساد و فاسدان] مسؤولیت امر به معروف و نهی از منکر را دارد، قیام کند و متجاوزان را بر جای بنشانند و به آیه «فقاتلو الی تبغی حتی تقیء الی امر الله» [حجرات / ۹] عمل کند».

هیباط بن زرعه

«هیباط» و «عبدالرحمن» دو تن از نواده‌های «ابی زرعه، از طرفداران و هواداران دشمنان اهل بیت» بودند.

حکم بن هشام گوید: «گروهی از یاران مختار، در حین انجام مأموریت، از مقابل خانه «ابی زرعه» عبور می‌کردند که ناگهان از پشت بام خانه ابی زرعه، به سوی آنان تیراندازی شد. آنان به خانه حمله بردند و دو نوه ابی زرعه، به نامهای «هیباط» و «عبدالرحمان» را گشتند.

هفهاف بن مهتد راسبی بصری

آخرین شهید واقعه جانسوز دشت کربلا.

راسب تیره ای از قبیله ازد است: «راسب بن جدعان بن مالک بن نصر بن ازد بن الغوث». اکثریت طایفه راسب ساکن بصره بوده اند.

هفهاف بن المهتد راسبی بصری، برای یاری امام حسین(علیه السلام) از بصره به سوی کربلا حرکت کرد ولی از آنجایی که دیر رسید، موفق به یاری امام(علیه السلام) نشد.

او شیعه ای شجاع، سوارکار، و مخلص در ولایت اهل بیت(علیهم السلام) از اصحاب علی(علیه السلام) و مشهور در غزوات و جنگها بوده است. او در جنگ صفین از سوی حضرت علی(علیه السلام) به فرماندهی ازدیان بصره منصوب شده و بعد از حضرت علی(علیه السلام) از اصحاب امام حسن(علیه السلام) و حضرت امام حسین(علیه السلام) محسوب می شده. همین که خبر حرکت امام(علیه السلام) را از مکه به سوی کربلا شنید، خود را به کربلا رسانید، اما زمانی رسید که حضرت امام حسین(علیه السلام) و اصحابش به شهادت رسیده بودند و خیم آن حضرت در حال سوختن بود.

آنگاه هفهاف شمشیر کشیده چون شیر بیثبه به جنگ با لشکر ابن سعد پرداخت و جمع کثیری از دشمن را به هلاکت رسانید و خود نیز به شدت خون آلود و مجروح گشت تا این که جمعی از دشمن او را محاصره کرده و به شهادت رسانیدند. و ظاهراً هنگام شهادت بیش از پنجاه سال داشته است.

از پاکان و نیکان و از شیعیان و شجاعان بصره و از یاران ابی عبدالله است. او زمانی به کربلا می رسد که می فهمد ابی عبدالله را شهید نمودند ولی در آغاز خود را به عنوان هوادار حسین(علیه السلام) معرفی نمی نماید. فقط از لشکریان پرسید آیا حسین جنگ نمود و شهید شد؟ پاسخ دادند: بلی، او و اصحابش هرگز تسلیم نشدند بلکه سخت جنگیدند تا آخرین نفس و شهید شدند. گفت: حال که چنین است پس آماده نبرد باشید که من نیز از حسینیانم و به سوی دشمن حمله برد و جمعی را کشت و گروهی را مجروح نمود و سرانجام در نزدیکی غروب عاشورا شهید گردید.

هفهاف آخرین شهید صحنه کربلا و عاشورای حسینی است. هفهاف در جنگ صفین از جانب امیرالمؤمنین(علیه السلام) سردار قبیله ازد بود و از رجزهای او در کربلا است:

یا ایها الجند المجند *** ائی انا الهفهاف بن مهتد

احمی عیالات محمد(صلی الله علیه وآله وسلم)

«ای سپاهیان تنظیم یافته و مجهز! من هفهاف فرزند مهتدم که از اهل بیت و عترت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) حمایت می کنم».

هلال بن نافع

از شهدای کربلاست. او همان «نافع بن هلال» است.

همام بن غالب او همان «فرزدق»، شاعر اهل بیت علیهم السلام است.

همای شیرازی

میرزا محمد علی مشهور به رضا قلی خان شیرازی متخلص به هما از شاعران قرن سیزدهم هجری است. وی در شیراز متولد شد و نزد استادان فن و هنر و ادبیات به تحصیل پرداخت و به محضر ادیبان از جمله وصال شیرازی راه یافت. سپس به سلسله تصوف پیوسته و در اصفهان رحل اقامت افکند و به تدریس فلسفه و عرفان و فنون ادب پرداخت. در آخر عمر به خلوت و تهجد گرایید و به سال ۱۲۹۰ ه. ق. زندگی را بدرود گفت.

همای شیرازی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان حضرت امام حسین (علیه السلام) شعر سروده است. در اینجا نمونه ای از اشعار و مرثی این شاعر بزرگ ذکر می شود:

باز از نو شد هلال ماه ماتم آشکار *** قیرگون شد روی گیتی چون سر زلفین یار
جنبش اندر هفت گردون او فتاد از شش جهت *** لرزه اندر چار ارکان شد عیان از هر کنار
شد عیان اندوه و حسرت، شد نهاتو جدوسرور *** شادمانی رخت خود بر بست و غم افکند بار
فارغ از غم يك دل خرم نمی بینم مگر *** باز از نو شد هلال ماه ماتم آشکار؟
کآفتاب یثرب و بطحا چو از ملك حجاز *** در عراق آمد به خاک نینوا افکند بار
کوفیان آن عهد و پیمان را که بر بستند سخت *** سست بشکستند و بر وی تنگ بگرفتند کار
آب در وادی روان بود و روان از هر طرف *** چشمه های خون ز چشم کودکان شیرخوار
اندر آن وادی ز اشک و آه طفلان حسین *** حیرتی دارم که چون گردون نیفتاد از مدار
هر يك از مردان راه دین در آن دشت بلا *** جان و سر کردند در پایش به جان و دل نثار
يك به يك زان نامداران اندر آن میدان رزم *** جان چنین دادند اندر یاری آن شهریار
چون که بر شاه شهیدان نوبت هیجا رسید *** خواست گلگون و کمند و تیغ بهر کارزار
تا به پشت دلدل آمد بر به کف تیغ دو سر *** مرتضی گفتی به میدان شد کشیده نوالفقار
زیر رانش بود یکرانی که بد دریا شکافت *** در به دستش بود شمشیری که بد خارا گذار
ساخت گردون را سپر از بیم تیغش آفتاب *** غافل از این گو بر آرد از سرگردون دمار
از پی خون برادر راند در میدان سمند *** با دلی چون بحر خون، با چشم چون ابر بهار
تاخت بر آن خیل رویه همچو شیر خشمناک *** الحذر از خشم شیر شرز هنگام شکار
کوس از يك سو بر آوردی خروش الحذر *** نای از يك جا بر آوردی نوای الفرار
گشت گلگون روی خاک تیره از خون یلان *** چون ز رنگ لاله اطراف و کنار لاله زار

خسته جان و تن نزار و کام خشك و دیده تر *** در دلش پیکان عشق و بر سرش سودای یار
دَره آسا آفتاب افتاد اندر خاک راه *** تا ز صدر زین به خاک ره فتاد آن تاجدار
آن سری کز ناز دست افشاند بر تاج سپهر *** بسترش شد خاک و بالینش شد از خارا و خار
خیمه گردون ز هم بگسیخته شد تار و پود *** کسوت امکان ز هم بگسست یکسر پود و تار
زورق گردون حبابی گشت در دریای خون *** عالم هستی به کوی نیستی شد پی سپار
کی عجب باشد که اندر ماتم سبط رسول *** خون بگرید آسمان و تیره گردد روزگار
از خدنگ و خنجر و شمشیر و زوبین و سنان *** از هزار افزون جراح بود بر آن نامدار
بس که اندر آفرینش انقلاب آمد پدید *** خواست گیتی روز رستاخیز سازد آشکار
آن تنی کز فخر پا بنهاد بر دوش رسول *** کرد پامال ستورانش سپهر کج مدار
خفته بر دیبا یزید و خسته در صحرا حسین *** دیو بر تخت سلیمان و سلیمان خاکسار
آل یوسفیان به کاخ و عترت طه به خاک *** آن یکایک شادمان و این سراسر سوگوار
مو پریشان، رو خراشان اهل بیت شاه دین *** نوحه گر بر کوهه جمّازه های بی مهار
بر سر نعش شهیدان بس که گیسو شد پریش *** پر عبیر و مشک شد وادی چو صحرای تتر
تیره یارب تا قیامت باد روی اهل شام *** آن چنان که روزگار خصم شاه جم و قار

* * *

انتخاب از ترکیب بند مرثیه:

ماه محرم آمد و گشتند سوگوار *** از زیر فرش تا زیر عرش کردگار
چه حور و چه فرشته، چه آدم، چه اهرمن *** چه مه، چه آفتاب و چه گردون، چه روزگار
بر هر که بنگری به گریبان نهاده سر *** بر هر چه بگذری به مصیبت نشسته زار
از دَره تا به مهر همه گشته نوحه گر *** از خاک تا سپهر همه گشته سوگوار
هر قمری به مرثیه خوانی به بوستان *** هر بلبلی به نوحه سرایی به شاخسار
نزدیک شد که شعله آه جهانیان *** در نیلگون خیام فلك افکند شرار
ماه محرم است که در دهر شد عیان *** یا صبح محشر است که گردیده آشکار
روز قیامت ار نبود از چه خلق را *** بینم کی بود جامه و گریان و بیقرار؟
جانم گداخت از غم جانسوز اهل بیت *** آبی بر آتشم بزن ای چشم اشکبار
این آتش نهفته که اندر دل من است *** ترسم جهان بشورد اگر گردد آشکار
از گریه من است بگرید اگر سحاب *** از ناله من است بنالد اگر هزار
چون نیست هیچ کس که بود غمگسار دل *** اندوه دل بس است مرا یار و غمگسار

زین پس من و دو دیده خونبار خویشتن

وان ناله های نیمه شب زار خویشتن

چشمی که در عزای حسین اشکبار نیست *** ایمن ز هول محشر و روز شمار نیست
دور از لقای رحمت پروردگار هست *** هر دیده ای که در غم او اشکبار نیست
کار من است گریه جانسوز هر سحر *** بهتر ز گریه سحری هیچ کار نیست
وقتی به دست آرم اگر آب خوشگوار *** چون یاد او کنم، دگرم خوشگوار نیست
در حیرتم که از چه ز مقرض آه من *** از هم گسسته رشته لیل و نهار نیست؟
در لاله زار کرب و بلا هر چه بنگری *** بی داغ هیچ لاله در آن لاله زار نیست
گر سنبلی دمیده و بشکفته لاله ای *** جز جان سوگوار و دل داغدار نیست
سروی بغیر قدّ جوانان سرو قد *** ابری بغیر دیده طفلان زار نیست
این سرخی افق که شود هر شب آشکار *** جز خون حلق تشنه آن شیرخوار نیست
جز جسم پاره آن طفل شیرخوار *** یک نوگل شکفته در آن مرغزار نیست
آگه نی است از دل لیلای داغدار *** آن کس که همچو لاله دلش داغدار نیست
ای دل به گریه کوش که در روز واپسین *** بی گریه هیچ کس به خدا رستگار نیست
امروز هم که دم زند از مهر اهل بیت *** فردا به رستخیز هما شرمسار نیست
امروز اگر مضایقه داری ز آب چشم *** فردا خلاصی تو ز سوزنده نار نیست
ای دیده همچو ابر بهار اشکبار باش
ای دل تو نیز لاله صفت داغدار باش
گردون چو تیغ ظلم برون از نیام کرد *** رنگین ز خون عترت خیرالانام کرد
خاصان بزم قرب و عزیزان دهر را *** خوار و حقیر در نظر خاص و عام کرد
در شام تیره منزل آل علی چو گنج *** پنهان در آن خرابه بی سقف و بام کرد
آن سنگدل که آینه شرم تیره ساخت *** آیین مگر نداشت که آیین شام کرد
گیرم که خون تازه جوانان حلال بود *** آب فرات را که به طفلان حرام کرد؟
خنگ فلک گرفت زدست قضا عنان *** آن دم که شمر رخس شقاوت لجام کرد
افتاد لرزه در ملکوت آن زمان که سر *** از کین جدا زبیکر آن تشنه کام کرد
از شش جهت ز بس که جهان انقلاب یافت *** گویی مگر که روز قیامت قیام کرد
معجز به خواری از سر دخت نبی ربود *** گردون نکو به آل علی احترام کرد
زینب چو دید آتش بیداد کوفیان *** بر پا زدود آه به گردون خیام کرد
آن طفل شیرخوار که در کام از عطش *** نوك خدنگ را سرپستان مام کرد
انصاف کس نداد بجز تیر آبدار *** کآبی به حلق تشنه آن تشنه کام کرد
فریاد از آن گروه که با عترت رسول
کردند آنچه دل شود از گفتش ملول

جمعی که خلقت دو جهان شد بر ایشان *** دادند در خرابه بی سقف جایشان
قوم زنا به قصر زرانود کامران *** آل رسول در غل و زنجیر پایشان
آینه جمال خدایند و از جلال *** خورشید هست آینه عکس رایشان
آن اختران برج رسالت که آسمان *** با صد هزار دیده بگرید برایشان
آن خسروان کشور ایمان که از شرف *** جبریل بود خادم دولتسرایشان
جمعی که آسمان بود از مهرشان به پا *** قومی که کردگار بگوید ثنائیشان
بیمار و خسته جان و گرفتار و ناتوان *** جز خون دل نبود دوا و غذایشان
پامال سم اسب جفا گشت ای دریغ *** آن جسمها که جان دو عالم فدایشان
چون اصل دین ولای رسول است و آل او *** واجب بود به خلق دو عالم ولایشان
آنان که پاس حرمت احمد نداشتند *** جز نار قهر نیست به محشر جزایشان
آنان که گریه در غم آل نبی کنند *** فردوس و سلسبیل ببخشد خدایشان
ای دیده گریه در غم آل رسول کن
خود را به روز حشر ز اهل قبول کن
از کوفه سوی شام روان شد چو قافله *** افتاد در سرادق افلاک و لوله
شد از خروش و ناله جهان پر ز انقلاب *** گشت از شرار آه، فلک پر ز مشعله
روز قیامت است تو پنداشتی که بود *** از شش جهت زمانه پر آشوب و غلغله
ابری که می گریست در آن دشت هولناک *** چشم سکینه بود به دنبال قافله
نیلی رخس ز سیلی شمر ای دریغ شد *** آن بانویی که ماه نبودش مقابله
طفلی که در کنار چو جان داشتی حسین *** دور از پدر فتاد ز جان چند مرحله
غلتان چو اشک خویش به دنبال کاروان *** تن خسته و پیاده و بی زاد و راحله
که خاک کرد پاک ز رخسار همچو ماه *** گه برکشید خار ز پای پر آبله
آتش به روزگار زد از آه شعله بار *** وقتی که کرد از ستم آسمان گله
جز او که بسته پای به زنجیر ظلم داشت *** بیمار را نبسته کسی پایه سلسله
نشکفته غنچه چمن مرتضی دریغ *** سیراب شد ز غنچه پیکان حرمله
دور از پدر فتاد بدان سان که جان ز تن *** گردون میان جان و تن افکند فاصله
ای کاشکی که خامه تقدیر می کشید *** یکسر به دفتر دو جهان خط باطله
ظلمی که شد به عترت پیغمبر از یزید
نشنیده گوش چرخ از آن ظلم برمزید
گلگون سوار معرکه کربلا حسین *** رخشنده شمع انجمن انبیا حسین
آسوده دل ز بحر فنا شو که ایمن است *** در کشتی که هست در او ناخدا حسین

جز مهر یار از همه چیزی بشست دست *** جز عشق دوست بر همه زد پشت پا حسین
هر جا که دید رنج و بلایی به جان خرید *** روز ازل چو کرد قبول بلا حسین
عهدی که بست کرد وفا تا به کربلا *** آموخت بر جهان همه رسم وفا حسین
اوّل عیال و مال و تن و جان و ملک و جاه *** یکباره بذل کرد به راه خدا حسین
همت نگر که داد سر و جان و هر چه بود *** بیعت ولی نکرد به آل زنا حسین
هر چند تشنه بود لبش لیک خضر را *** بر چشمه حیات شدی رهنما حسین
فریاد از آن زمان که شد از ظلم آسمان *** بی یار و بی برادر و بی اقربا حسین
چون مصحف مجید به بتخانه های چین *** تنها میان آن همه اشقیا حسین
تنها ز گریه اش نه همی سنگ می گریست *** الذّهر قد تزلزل لما بکا حسین
بی کس میان آن همه خونخوار دشمنان *** غیر از خدا نداشت کسی آشنا حسین
عزم طواف تربت او کن دلا که هست *** رکن و مقام و کعبه و سعی و صفا حسین
گر خونبهای خون شهیدان طلب کند *** غیر از خدا طلب نکند خونبها حسین
مدح خدای راست سزاوار و گوش او *** از ناسزا شنید بسی ناسزا حسین
چون آفتاب شهره شود در همه جهان *** گر بنگرد ز لطف به سوی هما حسین
از آفتاب روز جزا غم مخور که هست *** صاحب لوا به عرصه روز جزا حسین
در عرصه قیامت و هنگام دار و گیر *** غیر از ولای او نبود هیچ دستگیر

هند

همسر گرامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از سابقین در اسلام و از مهاجران به حبشه بود. از زنان خردمند عصر خویش به شمار می رفت. نامش هند بود. پس از بازگشت از حبشه، به مدینه هجرت کرد. شوهرش «ابوسلمه» در جنگ اُحُد مجروح و سپس شهید شد. پیش از جنگ احزاب به همسری پیامبر درآمد و سرپرستی فاطمه زهرا (علیها السلام) را بر عهده گرفت و چون حسین (علیه السلام) به دنیا آمد، عهده دار نگهداری او شد. این زن والامقام همان «امّ سلمه» می باشد.

هند

دختر «اسماء بن خارجه فزاری» و همسر عبیدالله بن زیاد بود. پس از هلاکت ابن زیاد، هند به نزد ابراهیم بن اشتر رفت و از اینکه اموال او را مصادره کرده اند شکایت نمود.

هنر جندقی

میرزا اسماعیل هنر جندقی (۱۲۸۲ ه. ق.) فرزند یغمای جندقی است که هر دو از شعرای عصر قاجاریه بوده اند. هنر در انواع شعر بخصوص قصیده سرایی مهارت داشته است. او بیشتر در جندقی زیسته و در تذکره ها از او جز نامی به میان نیامده است.

هنر جندقی از جمله شاعرانی است که در مصیبت سید و سالار شهیدان، امام حسین (علیه السلام) اشعار پرسوز و گدازی دارد. هم اکنون ترجیع بندی در مرثیه سیدالشهداء (علیه السلام) از او بجای مانده است. هنر جندقی در این ترجیع بند به استقبال ترجیع بند محتشم کاشانی رفته و از او پیروی نموده که بند اول آن چنین سروده شده است!

گردون، سپه به سوک محرم کشید باز *** اینک طلایه مه ماتم رسید باز
شام سیاه بخت به ماتم گشود موی *** صبح سپید موی گریبان درید باز
اشک ستاره ریخت به روی فلک، مگر *** در چشم چرخ ناخنه ای شد پدید باز
خور در افق نهفت، دمید از کران شفق *** گیتی به طشت زر سر یحیی برید باز
چندی به روی دهر در فتنه بسته بود *** پیدا شدش ز تخته گردون کلید باز
بود این هلال، تیغ سکندر مگر کزو *** دارا صفت سپهر به خون درتپید باز
خفتان چرخ، بی سببی نیست غرق خون *** مانا ز خنجر یست کزو خون چکید باز
خورشید از این میانه کران جست و رخت بست *** زیرا به روزگار در فتنه دید باز
ز انجم بر این بساط، فلک چون مُشعبدان *** تا از پی چه شعبده این مهره چید باز
این شام تیره چیست که عالم سیاه کرد *** گویا هلال ماه محرم دمید باز
بر آل مصطفی فلک اقبال تیره کرد *** دور ستاره گشت به کام یزید باز
بست از حجاز قافله سالار کربلا *** با خیل کاروان الم بار کربلا

هیثم بن اسود نخعی

وی از دوستان صمیمی عمر بن سعد لعنة الله علیه بود.

در زمان قیام مختار، در آن روزهایی که بازار بگیروبیند در کوفه گرم بود و قاتلین امام حسین (علیه السلام) و عاملین فاجعه کربلا، شناسایی و تعقیب و دستگیر و اعدام می شدند، موسی بن عامر گوید: «جلسه ای در حضور مختار تشکیل شده بود». عمر بن هیثم گوید: «من در کنار مختار نشسته بودم که وی با خوشحالی و امید این جمله را گفت: «فردا، مردی را خواهم کشت که پاهای بزرگی دارد و چشمانش به گودی رفته و ابروی پرپشتش به روی چشمش ریخته و مؤمنین و ملائکه های آسمان از قتل او شاد خواهند شد».

عمر بن هیثم، متوجه مطلب شد.

و طبری می نویسد: «در میان حاضرین مردی بود به نام «هیثم بن اسود نخعی» و او این سخن مختار را خوب فهمید و گفت: به خدا! منظورش کسی جز «عمر بن سعد» نیست!!»

این مرد، به خانه اش آمد و از قبل با عمر سعد دوستی و رفاقت داشت، به فرزندش «عریان» گفت: بابا برخیز فوراً خودت را به خانه «عمر سعد» برسان و به او بگو که: دست و پایت را جمع کن و در فکر نجات جانت باش که مختار قصد جانت را کرده است. عریان، به سرعت به خانه «عمر سعد» آمد و محرمانه، «عمر سعد» را در جریان امر قرار داد، «عمر سعد» که از این خبر سخت تکان خورده بود، به عریان گفت: «خدا پدرت را بیمارزد و از بابت این برادری به او جزای خیر عطا فرماید. خوب به موقع مرا خبر کردی!». عمر سعد که کاملاً بهت زده شده بود، با توجه به جریان امان نامه ای که مختار به او داده بود و با توجه به روحیه گذشت و کرامت و بزرگواری که در مختار معروف بود، و حسن سیره او نسبت به مردم، بسیار بعید می دانست که چنین مطلبی راست باشد.

یاء

به معنای یزید. از حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه از تأویل «کهیعص» پرسیده شد، ایشان فرمودند: «این حروف از اخبار غیبی است که خدا بنده اش زکریا را بر آن آگاه کرده است - تا آنجا که فرمود - پس خداوند تبارک و تعالی داستان او حسین (علیه السلام) را برایش بازگو نمود، و گفت: «کهیعص»: «کاف» نام کربلاست، «هاء» هلاکت خاندان پاک اوست، «یاء» یزید آن ستمکار بر حسین (علیه السلام) است، «عین» عطش و «صاد» صبر اوست. مریم / ۱.

یحیی (علیه السلام)

حدود نود سال از عمر زکریا گذشته بود، موهایش سفید و نیروی بدنش رو به ضعف و فرسودگی گذاشته و کمرش خمیده بود ولی هنوز فرزندی نداشت، در عین حال زکریا مردی وارسته و بی اعتنا به قیود مادی بود، ولی از نداشتن فرزند افسرده و غمگین به نظر می رسید.

یکی از روزها وقتی زکریا وارد بیت المقدس شد یکسره به حجره مریم رفت، او سرپرستی مریم را متعهد شده بود و به کارهای او رسیدگی می کرد، وقتی قدم به آن حجره گذاشت دید مریم به نماز و عبادت مشغول است و در کنار حجره او ظرفی پر از میوه دیده می شود.

زکریا از دیدن میوه ها دچار بهت و حیرت شد زیرا او را در حجره مریم کسی رفت و آمد نداشت و قفل آن حجره را فقط زکریا باز می کرد و می بست و ثانیاً میوه ها مربوط به فصل تابستان بود و او آنها را در فصل زمستان می دید، لذا از مریم پرسید: این میوه ها از کجاست؟ مریم گفت: اینها از

پیشگاه خداوند صبح و شام برای من می رسد و خداوند به هر کسی که خواهد بی حساب روزی می دهد.

زکریا در همان شب دست به دعا برداشت و گفت: «ربّ لا تذرني فردا و انت خير الوارثين» پروردگارا! مرا تنها مگذار و فرزندی به من عنایت کن که جانشین و وارث علم و حکمت من شود. روزها یکی پس از دیگری گذشت و آثار حمل در همسر زکریا آشکار شد و پس از پایان دوران حمل، خداوند پسری زیبا و پاك و خردمند به او عطا کرد. پسری که در کودکی علم و حکمت به او داده شد و بعد هم به مقام شامخ نبوت مفتخر گردید.

این پسر، یحیی بود که در طفولیت، عاشق عبادت پروردگار شد و از شدت عبادت و گریه از خوف خدا، بدنش ضعیف و لاغر گردیده بود. یحیی به علوم دین کاملا آشنا بود و با اصول و فروع احکام تورات آشنا بود. مشکلات دینی مردم را حل می کرد و مسایل دین را به آنان می آموخت و در امر دین و رهبری خلاق، بسی جدی و کوشا بود.

روزی به یحیی خبر دادند که (هیروُدوس)، پادشاه فلسطین تصمیم دارد با (هیروُدیا) دختر برادر خود ازدواج کند. یحیی برآشفته و اظهار کرد که این ازدواج با مقررات دین سازش ندارد و تورات اجازه چنین ازدواجی را نمی دهد.

مخالفت یحیی به سرعت در شهر منتشر گردید تا کم کم به گوش هیروُدیا رسید. هیروُدیا که خود را ملکه آینده کشور می دانست و هوس همسری شاه را در سر می پروراند از شنیدن این مطلب کینه یحیی را به دل گرفت.

در يك موقعیت مناسب که شاه مجلس بزمی داشت، هیروُدیا با آرایش تمام به بزم او قدم گذاشت و تمام فنون دلربایی و عاشق کشی را به کار بست. شاه که دلباخته او شده بود از او پرسید: چه حاجتی داری که برآورم؟ هیروُدیا اظهار داشت: اگر نسبت به من لطفی داری، حاجت من کشتن یحیی است. شاه نیز که دین و وجدان را زیر پا گذاشته بود به کشتن یحیی فرمان داد.

هنوز ساعتی از فرمان کشتن یحیی نگذشته بود که مأمورین، یحیی را به حضور آوردند و او را مظلومانه سربریدند. چون خون یحیی به زمین ریخت، به جوش آمد، هرچه خاك بر آن می ریختند باز می جوشید. خون یحیی از جوش نیفتاد، تا اینکه بخت النصر خروج کرد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را کشت و خون یحیی از جوشش افتاد.

* * *

زمان حمل حضرت یحیی(علیه السلام) شش ماه بود، چنانکه مدت حمل امام حسین(علیه السلام) نیز شش ماه طول کشید.

وقتی که عبدالله بن عمر، حسین(علیه السلام) را از ادامه سفر عراق برحذر داشت و امام(علیه السلام) را به پذیرش بعضی امور دعوت نمود، امام حسین(علیه السلام) فرمود: «هرگز ای پسر

عمر! همانا بنی امیه مرا به حال خود رها نمی کنند اگر مرا ببینند، و اگر مرا نیابند همواره در جستجوی من هستند تا با اجبار از من بیعت بگیرند یا مرا بکشند. ای بنده خدا مگر نمی دانی که از پستیهای دنیا بر خدا آن است که سر یحیای پیامبر(علیه السلام) را برای یکی از تجاوزکاران بنی اسرائیل هدیه بردند، در حالی که سربریده با آنان صحبت می کرد و حجّت و دلیل می آورد؟ ای پدر عبدالرحمن! آیا نمی دانی که بنی اسرائیلین طلوع سپیده صبح تا طلوع آفتاب، هفتاد پیامبر خدا را کشتند و سپس آن روز در حجره های خود در بازار شهر نشستند و به خرید و فروش ادامه دادند، گویا عمل زشتی انجام داده و خدا هم در عذاب آنان شتاب نکرد و پس از مهلت دادن، خداوند آنها را سخت در عذاب خود گرفتار کرد چونان حاکم قدرتمند، از خدا بترس ای پدر عبدالرحمن و دست از یاری من بردار.»

یحیی بن ابی عیسی ازدی

وی از گزارشگران واقعه عاشورا و حوادث پس از آن است. یحیی بن ابی عیسی ازدی گوید: «حمیدبن مسلم ازدی، با ابراهیم اشتر رفاقت و دوستی و رفت و آمد داشت و در جلسات او و مختار شرکت می کرد. و این رفت و آمد و جلسات به حدّی بود که ابراهیم، هر شب از اوّل تا آخر شب به نزد مختار می رفت و جلسات آنان تا اواخر شب ادامه پیدا می کرد. آنان مشغول طرح و برنامه ریزی قیام بودند. و سرانجام پس از بررسی تمام جوانب امر، تصمیم گرفتند که شب پنجشنبه ۱۴ ربیع الاول سال ۶۶ هـ. ق قیام کنند.»

یحیی بن حسن بن علی بن ابیطالب(علیهم السلام)

بگفته علامه مجلسی در عاشر بحار این جوان علوی نیز به مانند برادران و اعمام و بنی اعمام خود - از شهدای کربلا و عاشورای حسینی می باشند. با تصریح علامه مجلسی که خود از محدثین بنام دنیای اسلام و تشیع است دانسته می شود که از فرزندان امام حسن(علیه السلام) پنج تن در کربلا شهید شدند که یکی از آنها یحیی بن حسن(علیه السلام) است.

یحیی بن حکم

برادر مروان حکم است که نارضایتی خود را از حادثه عاشورا با خواندن این ابیات در مجلس یزید اعلام کرده است :

لهم بجنب الطّفّ ادنی قرابه *** من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
سمیة امسی نسلها عدد الحصى *** و بنت رسول الله لیس بذی نسل

خویشاوندی آنکه در طف شهید شده نزدیک تر است از ابن زیاد که خود برده است و نسب معروفی ندارد.

نسل سمیه به تعداد ریگ بیابان زیاد شده است در حالی که برای دختر رسول الله فرزندانمانده است.

یحیی بن سعید بن عاص

وی سرکرده گروهی بود که می خواستند امام حسین (علیه السلام) را از خروج از مکه و عزیمت به سوی عراق باز دارند. عمرو بن سعید بن عاص، والی مکه که امیرالحاج در آن سال نیز بود، مأموریت داشت که اگر بتواند، حسین (علیه السلام) را ترور کند. از این رو نمی خواست با بیرون رفتن حسین (علیه السلام) از مکه، توطئه خنثی شود. یحیی بن سعید را همراه جمعی از سپاه فرستاد تا به زور مانع عزیمت سیدالشهداء (علیه السلام) شود. اما امام و اصحابش، مقاومت کردند و کار به برخورد با تازیانه هم انجامید و یحیی در انجام مأموریت ناکام ماند. یحیی و عمرو با هم برادر بودند.

یحیی بن سلیم مازنی

از قبیله بنی مازن - و از اخیار و ابرار و از غلامان عترت اطهار و از یاران سیدالشهداء (علیه السلام) در کربلا بود و با شجاعت و سلحشوری تمام به جنگ با یزیدیان پرداخت تا به فیض شهادت و لقاء الله نایل آمد.

مقتل خوارزمی، مناقب، ناسخ التواریخ بحار و نفس المهموم، ایشان را از شهدای کربلا آورده اند. ولی در زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه مطرح نشده است. به نقل خوارزمی و مناقب، یحیی بعد از عبدالرحمن بن عبدالله یزنی وارد میدان شده و این رجز را خواند:

لاضربن القوم ضرباً فیصلاً *** ضرباً شدیداً فی العداة معجلاً

لا عاجزاً فیها و لا مولولاً *** و لا اخاف الیوم موتاً مقبلاً

لکننی کاللیث احمی اشبلاً

«می زخم قوم (دشمن) را ضربتی بران - ضربتی سخت و با شتاب در دشمن.

نه عاجزم در جنگ و زدن و نه ناله کننده - و نمی ترسم از مرگی که امروز می آید. اما مثل

شیری از شیرزادگان دفاع می کنم».

(مولول: اسم فاعل از مصدر ولوال به معنی ناله و فریاد زننده - اشبل جمع شبل یعنی بچه شیری

که بتواند شکار کند فی العداة معجلاً یعنی در دشمن به سرعت - موتاً مقبلاً یعنی مرگی که می آید.)

یحیی پیکاری سخت کرده و بسیاری از دشمن را به هلاکت رسانده و سپس به شهادت رسید.

یحیی بن کثیر انصاری

از صالحین و مؤمنین و محبان عترت طاهرین و از انصار مدینه و از صف شکنان عرصه پیکار و از شجاعان نامدار است. از رجزهای جذاب و پیام دار اوست:
ضاق الحناق باین سعد و ابنه *** بلقا هما لفوارس الانصار
و مهاجرین مخضبین رماحهم *** تحت العسجاجة من دم الکفار
خضبت علی عهد النبی محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) *** و الیوم تخضب من دم الفجار
خانوا حسیناً و الحوادث جمۃ *** و رضوا یزیداً و الرضا فی النار
«عمر سعد و فرزندش به حناق افتادند که مقابل انصار قرار دارند و مقابل مهاجرینی که
نیزه های آنها به خون کفار در زمان پیامبر خضاب گشته و امروز نیز از خون ناپاکان و تبهکاران
خضاب می شود - اینان به حسین (علیه السلام) خیانت نمودند و به یزید رضایت دادند - و این رضایت
ثمره اش آتش جهنم است».

یحیی بن کثیر همچنان سلحشورانه جنگید تا به شهادت رسید.

یحیی بن هانی بن عروه

وی یکی از راویان واقعه عاشورا است. او جریان شهادت «نافع بن هلال جملی» را بدون واسطه به «ابو مخنف» روایت کرده است. متن روایت این است.
«حدثنی یحیی... ان نافع... که گزارش مستقیم است.
«یحیی»، خواهرزاده «عمرو بن حجاج زبیدی» یکی از فرماندهان سپاه شوم اموی است و مادرش «روعه» دختر «حجاج زبیدی» می باشد.
او به همراه دایی خویش به کربلا آمد و در اردوگاه شوم اموی حضور داشت و جریان شهادت «نافع» را او گزارش کرده است. نامبرده گفتار دایی گمراه خویش را در روز عاشورا شنید که پس از شهادت «نافع» به سپاه شوم خویش سخن می گفت و ضمن هشدار از جنگ رویارو، آنان را به سنگباران ساختن سالار شهیدان و یاران او تحریک می کرد.
و نیز همین «یحیی» سخن شرربار دایی گمراه خویش را به «عبدالله بن مطیع» فرماندار «عبدالله بن زبیر» روایت می کند و او را بر پیکار با «مختار» برمی انگیزد و سرانجام اینکه نامبرده به همراه دایی اش بر ضد «مختار» پیکار نموده است.
در میان رجال شناسان، «ابن حبان» او را از راویان مورد اعتماد یاد کرده است.

«قطنی» می گوید: به او و گفتار او استدلال می شود. «نسای» او را مورد اعتماد می شمارد. «ابو حاتم» می افزاید که: او از بزرگان مردم کوفه بود. و «شعبه» می گوید: همانگونه که در «تهذیب التهذیب» نیز آمده است او در این مورد، بزرگ مردم کوفه بود. جوانی پر خلوص و با ایمان و محب اهل بیت که در شهادت پدرش هانی و شهادت مسلم بن عقیل و کشمکش با سپاه ابن زیاد او نیز دستگیر شده و به فرمان ابن زیاد به شهادت رسید.

یزیدبن ابی زیاد

از شهدای کربلاست. به قولی او همان «یزیدبن زیادبن مهاصر کندی» است.

یزیدبن انس

وی از شیعیان و معتمدینی بود که مختاربن ابوعبید ثقفی به قیام خویش دعوتش کرده بود. یزیدبن انس یکی از پنج نفر افراد مطمئن و صادقی بود که به عنوان رابط پیامها، نقشه ها و برنامه های مختاربن ابوعبید ثقفی را به افراد مورد اعتماد می رساند و برای قیام مختار، از مردم به طور پنهانی، بیعت می گرفت. وی بعداً از فرماندهان لایق انقلاب مختار شد و تا سرحدّ جان از قیام مختار حمایت کرد. این پنج نفر عبارت بودند از: «یزیدبن انس»، «سایب بن مالک اشعری»، «احمر بن شمیط»، «رفاعة بن شداد فتیانی» و «عبدالله بن شداد بجلی». افراد مزبور به طور جدّی، کار مقدمات قیام را مخصوصاً، از نظر جذب نیرو و شدت پی گیری می کردند.

جمعی از سران و هم پیمانان مختار، بدستور وی نزد ابراهیم بن اشتر رفتند و ابراهیم را به قیام (خونخواهی امام حسین (علیه السلام)) و بیعت با مختار دعوت کردند. از آن میان یزیدبن انس خطاب به ابراهیم بن اشتر گفت: مسأله مهمّی بود که می خواستیم به شما پیشنهاد کنیم و شما را به آن دعوت نماییم. اگر پیشنهاد ما را پذیرفتید که خیر و خوبی برای شما دارد و اگر هم نپذیرفتید ما با شما اتمام حجت کرده و مطلب را رسانده ایم و خیرخواهی را ادا کرده ایم و از شما تقاضا داریم که قضیه را خیلی سرّی و مخفی نگه دارید.

سرانجام یزیدبن انس در جنگی که میان نیروهای مختار به فرماندهی یزیدبن انس و نیروهای ابن زبیر (شام) در منطقه موصل بوقوع پیوست، در اثر کثرت بیماری ای که داشت، در عصر روز سوّم نبرد از دنیا رفت. «ورقاء» جانشین وی بر جنازه فرمانده بزرگ نماز خواند و او را در همان نزدیکی میدان نبردش به خاک سپردند.

یزیدبن نبیث عبدی

از شهدای کربلاست. به قولی او همان «یزیدبن نبیث عبدی» است.

یزید بن ثبیت قیسی

از شهدای کربلا بشمار آمده است. به قولی او همان «یزید بن نبیط عبدی» است.

یزید بن ثبیط

اهل بصره از طایفه عبدی، منسوب به عبدالقیس از اعراب عدنانی، و او را ده پسر بوده که دونفرشان وی را در یاری حضرت امام حسین (علیه السلام) همراهی کردند.

یزید از شیعیان شریف، بزرگوار و از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام مجتبی و سیدالشهدا (علیهما السلام) و از دوستان ابوالاسود دؤلی (به فرموده شیخ طوسی در رجال خود و عسقلانی در الاصابة). ابوالاسود از اصحاب خوب و دانشمند حضرت علی (علیه السلام) که به راهنمایی آن حضرت، علم نحو را تنظیم و تبیین کرد.

یزید به انجمن شیعیان بصره یعنی خانه ماریه بنت منقر رفت و آمد داشته و از همانجا اعلام کرد علی رغم جو خفقان حاکم بر بصره قصد یاری حضرت اباعبدالله (علیه السلام) را دارد.

آنگاه به همراه پسرانش و عامر بن مسلم و سالم و سیف بن مالک و ادهم بن امیه از بصره به قصد مکه خارج شده و آنجا به خدمت امام (علیه السلام) رسیدند تا اینکه به همراه امام (علیه السلام) وارد کربلا شدند.

پسران یزید در روز عاشورا در نخستین حمله به شهادت رسیدند.

یزید بن ثبیط عبدی

به قولی او همان «یزید بن نبیط عبدی» است.

یزید بن حصین

یزید بن حصین الحمدانی المشرقی، که در اصل از اعراب قحطانی یمنی، و ساکن کوفه، و مشرق تیره ای از قبیله حمدان می باشد.

برای او سوابق و فضایل بسیار خوبی ذکر کرده اند، از جمله اینکه مردی شریف، قاری قرآن، زاهد، پهلوانی از پهلوانان و عابدی از عباد کوفه محسوب می شده و در جنگهای اسلامی جایگاه خاصی داشته است.

همچنین از نیکان شیعه و از بیعت کنندگان با مسلم بن عقیل (علیه السلام) بوده تا این که مسلم به شهادت رسیده و او به خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) رسیده و در روز عاشورا قبل از ظهر به شهادت رسید.

وقتی که عمر بن سعد آب را بر روی سپاه امام(علیه السلام) بست، یزید با اجازه امام(علیه السلام) پیش ابن سعد رفته و مذاکره نمود، تا بلکه او را از این کار زشت بازدارد ولی تأثیری نکرده و برگشت و امام(علیه السلام) فرمود: «شیطان بر آنان چیره گشته و حزب شیطان زیان کارانند.» نام او در زیارت ناحیه آمده است :

«السلام علی یزید بن حصین الحمدانی المشرقی القاری».

«مشرق» (بر وزن محسن) شاخه ای از قبیله بنی حمدان است) او از زهاد و عباد و قراء و از شیعیان بوده و طبق زیارت ناحیه مقدسه - از شهدای کربلا است : «السلام علی یزید بن حصین الحمدانی المشرقی». او از شهدای قبل از ظهر عاشورا است.

یزیدبن رکاب کلبی

وی از فرماندهان و سرهنگان سپاه کوفه در کربلا بود که چند هزار نیرو را فرماندهی می کرد.

یزیدبن زیادبن مظاهر

برخی مورخین او را از شهدای روز عاشورا به حساب آورده اند.

یزیدبن زیادبن مهاجر کندی

از شهدای کربلاست. به قولی او همان «یزیدبن زیادبن مهاجر کندی» است.

یزیدبن زیادبن مهاجر کندی

از شهدای کربلاست. یزیدبن زیادبن مهاجر کندی، معروف به «ابوالشعنا کندی» از رجال نامی و از دلاوران و تیراندازان ماهر کوفه بود که همراه سپاه عمر سعد از کوفه خارج شد ولی به حسین بن علی(علیه السلام) پیوست. برخی هم گفته اند پیش از رسیدن سپاه حرّ به امام حسین(علیه السلام) وی به امام حسین(علیه السلام) پیوسته و همراه او شهید شده بود. پیش روی آن حضرت، صد تیر به سوی دشمن افکند. با هر تیری که می انداخت، امام حسین(علیه السلام) دعا می کرد که خدایا تیراندازیش را استوار گردان و پاداشش را بهشت قرار بده: «اللهم سدد رميته واجعل ثوابه الجنة». نام او را یزیدبن ابی زیاد و یزیدبن زیادبن مهاجر هم نقل کرده اند. (یمن، عرب جنوب).

یزید بن زیاد کندی

یزید بن زیاد بن مهاجر ابوالشعنا کندی بهدلی، و بهدلی تیره ای از قبیله بنی کنده بوده او اهل کوفه و یمنی الاصل می باشد.

یزید مردی شریف، شجاع، تیراندازی ماهر بوده و قبل از اینکه حرّ مانع حرکت امام حسین (علیه السلام) بشود به سپاه امام (علیه السلام) ملحق شد.

در روز عاشورا صد تیر به سوی دشمن انداخت که همه آنها به هدف اصابت کردند.

یزید هر تیری که می انداخت، حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) می فرمود :

«خداوند تیر او را به هدف آشنا کن و پاداش او را بهشت قرار بده».

او بعد از پایان تیرهایش به میدان رفته و این رجزها را گفته و جهاد کرد و به شهادت رسید :

انا یزید و ابی مهاصر *** کانی لیث بغیل خادر

یا رب ائی للحسین ناصر *** و لابن سعد تارك و هاجر

«من یزید فرزند مهاصر هستم، چون شیر بیشه ام، ای خدا من به حسین (علیه السلام) یاورم، و

از ابن سعد جدا شده و او را ترك کرده ام».

در مورد حضور یزید بن زیاد در کربلا قولی هست که وی ابتدا همراه سپاه ابن سعد در کربلا

حاضر شده و سپس به سپاه امام (علیه السلام) پیوست.

نام یزید در زیارت ناحیه مقدسه وارد شده است :

«السّلام علی یزید بن زیاد مهاصر الکندی».

به نقل فیروز آبادی یزید بن مهاصر از محدثین بوده است.

یزید بن مسعود

از شخصیتهای معروف هوادار امام حسین (علیه السلام) بود که پس از دریافت نامه از آن

حضرت، قبایل بنی تمیم، بنی حنظله و بنی سعد را گردآورد و در جمعشان به ایراد سخن پرداخت.

آنان نیز خطابه او را تأیید و پشتیبانی کردند، سپس نامه ای مساعد به امام نوشت و او را به کوفه

دعوت کرد.

یزید بن مظاهر اسدی

از اصحاب حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) و از شهدای کربلا و از شجاعان و

رزم آوران صحنه عاشورا است که به نقل از شرح شافیه (شرح قصیده ابن فراس) چهل تن از لشکر

عمر سعد را به هلاکت رسانید. آنگاه به شهادت رسید و از رجزهای اوست :

انا یزید و ابی مظاهر *** یارب ائی للحسین ناصر

و لابن هند تارك و هاجر

«یعنی من یزید فرزند مظاهر و پروردگارا همانا من حسین را ناصرم

و نسبت به زاده هند یعنی معاویه (و تبار او) متفرم».

یزید بن معاویه

از قاتلان اصلی امام حسین (علیه السلام).

او پسر معاویه بن ابی سفیان است. تولد یزید، سال بیست و ششم (هـ . ق) بود و در سنّ سی و هشت سالگی به هلاکت رسید. آغاز حکومت او سال شصت (هـ . ق) و مدّت حکومتش سه سال و اندی بود.

یزید بدنی چاق و ستبر و سر و روی پرمویی داشت، نام مادر او «میسون» دختر «بجدل کلیبه» است.

از نسابه کلبی نقل شده که بجدل پدر میسون، غلامی داشت به نام سقّاحکه با میسون رابطه نامشروع داشت، وقتی میسون را که بیابان نشین بود در وادی حوارین، نزد معاویه آوردند، از آن غلام باردار بود ولی حملش ظاهر نبود و پس از زایمان معاویه آن را از خود پنداشت.

مدّت خلافتش سه سال و هشت ماه بود و سال ۶۴ (هـ . ق) به هلاکت رسید.

معاویه در سالهای آخر زندگی، همه تلاش خود را بر انجام این مهم صرف کرده بود که از همه برای یزید بیعت بگیرد، می دانست تا حسین بن علی (علیه السلام) در مدینه بیعت نکند دیگر رجال و بزرگان جهان اسلام نیز حکومت یزید را قانونی نمی دانند. از این رو معاویه با مشاوران خود به مدینه سفر کرد و مجلسی بسیار جالب ترتیب داد و بزرگان بنی هاشم و حضرت اباعبدالله (علیه السلام) را برای شرکت در آن مجلس فراخواند. وقتی امام (علیه السلام) وارد شد، معاویه نهایت احترام را کرد و جای خوبی برای آن حضرت در نظر گرفت، و از حال فرزندان امام مجتبی (علیه السلام) پرسید. آنگاه پیرامون بیعت با یزید سخن به میان آورد و مقداری درباره یزید صحبت کرد. ابن عباس خواست برخیزد و سخن بگوید که حضرت اباعبدالله (علیه السلام) با اشاره او را ساکت کرد و تذکر داد که هدف معاویه، من هستم، آنگاه خود برخاست و فرمود: «پس از ستایش پروردگار! ای معاویه، هیچ گوینده ای هر چند طولانی بگوید نمی تواند از تمام جوانب ارزشها و فضایل رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) مقداری نیز بیان دارد. و همانا متوجه شدیم که تو چگونه پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) تلاش کردی تا برای بدست آوردن حکومت، خود را خوب جلوه دهی و از بیعت خود برای همگان صحبت کنی، اما هرگز! هرگز! ای معاویه ما فریب نمی خوریم که در صبحگاهان سیاهی زغال رسوا شد، و نور خورشید روشنایی ضعیف چراغها را خیره کرد.

تو در تعریف خود و یزید آنقدر زیاده گفتی که دچار تندروی شده ای و دیگران را از بخششها آنقدر بازداشتی که به انسان بخیلی تبدیل گشتی، و آنقدر نیش زبان زدی تا فردی متجاوز نام گرفتی.

تو هرگز همه حقوق صاحبان حق را نپرداختی تا آنکه شیطان بیشترین بهره را از تو برد، و سهم خود را کامل گرفت.

امروز دانستیم آنچه را که درباره یزید گفتی، از کمال روحی و سیاست او نسبت به امت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و تلاش داری ذهن مردم را درباره یزید به انحراف کشانی، گویا فرد ناشناسی را تعریف می کنی، یا صفات فرد پنهان شده ای را بیان می داری، یا چیزهایی از یزید می دانی که مردم نمی دانند، نه یزید خود را به همه شناساند، و افکارش را آشکارا بیان داشت.

پس بگو که یزید با سگهای تحریک شده بازی می کند، و کبوترباز است و با کبوتران مسابقه می دهد با زنان معروف به فساد سرگرم است، و به انواع لهو و لعب بازیهای حرام خوش می گذراند، او را می بینی که در اینگونه از کارها نیرومند است، معاویه رها کن اینگونه دگرگونیها را که به وجود می آوری. معاویه از آنهمه ستمکارها که بر این مردم رواداشتی تو را کافی نیست که می خواهی با آن خدا را ملاقات کنی؟

پس سوگند به خدا! تو بیش از این نمی توانی در رفتن راه باطل و ستم به پیش تازی، و در تجاوز و ظلم به بندگان خدا زیاده روی کنی، زیرا کاسه ها لبریز شد و بین تو و مرگ فاصله ای جز چشم برهم زدن نمانده است. پس اقدام کردی بر کاری که در روزی آشکار برای همه روشن شده است. معاویه! تو را می نگریم که پس از آن قرارداد صلح بر ما ستم رومی داری، و ما را از میراث پدرانمان باز می داری، در حالیکه که سوگند به خدا! پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) ما را از لحظه های پس از ولادت به آن کرامتها گرامی داشت.

اما شما از همان اولین لحظه های وفات رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به دشمنی و مباحثه روی آوردید و در امانت ما اهل بیت شك و تردید رواداشتید، و در ایمان خود خلل ایجاد کردید، و تحولات سختی پدید آوردید، و هرچه خواستید انجام دادید. و گفتید: چنان بود و چنین خواهد شد تا آنکه ای معاویه، با تلاش و کوشش دیگران حکومت به دست تو رسید. پس در اینجا باید عبرت گیرندها عبرت گیرند.

تو در این مجلس از عمروعاص نام بردی که در زمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) قدرتی داشت و آن را به حساب فضیلت او آوردید که هم صحبت پیامبر بود و با او بیعت کرد. در حالیکه در همان زمان بدرفتاری داشت و مردم از او کراهت داشتند و با او دشمنی کردند که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) برای آرام کردن مردم فرمود: «ای جمعیت مهاجرین از این پس تنها خودم به شما دستور می دهم نه دیگران».

کسی که در آن روز او را برکنار کردند چگونه امروز می تواند در حساس ترین لحظه ها در امت اسلامی و کشورهای اسلامی، درست رفتار کند؟ معاویه تو چگونه مورد اعتمادی که پیرامون تو را انسانهایی گرفته اند که مورد اعتماد ما نیستند، و در دین آنها و خویشاوندیشان اطمینانی نیست؟ تو

مردم را نسبت به یزید اسراف کننده در فساد و فریب خورده، به انحراف کشاندی، و قصد داری مردم را همچنان در باقیمانده عمرشان در اشتباه و انحراف نگه داری؟ که به سبب آن در روز قیامت بدترین مردم باشی؟ همانا این زیانکاری آشکار است، و من از پروردگار خودم و شما، طلب آمرزش می کنم.

مسعودی، مورخ شهیر اسلام، در کتاب معتبر «مروج الذهب» می گوید: «... و کان یزید، صاحب طرب و جوارح و کلاب و قرود و فهور و منادمة علی الشراب و جلس ذات یوم علی شرابه و عن یمینه ابن زیاد و ذلك بعد قتل الحسین (علیه السلام)». ابن کثیر می نویسد: یزید، مردی عیاش، خوش گذران و دارای مجموعه ای از حیوانات شکاری همانند باز، عقاب، سگ، میمون و پلنگ بود. و شراب خوار قهاری بود. و بارها نماز او به خاطر مستی اش فوت می شد.

پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) در حالی که ابن زیاد را در کنار خود نشانده بود بر سر سفره شراب نشسته، به ساقی خود می گفت: جام شراب ده، تا نفسی تازه کنم و جامی دیگر هم به این فاسق ابن زیاد بده آن محرم راز و امانتدارم و صاحب پیروزی و پیکارم.

یزید، در میان حیوانات گوناگون که برای سرگرمی خود نگهداری می کرد، میمونی داشت که به آن خیلی علاقه مند بود و این میمون را «ابوقیس» نام نهاده بود. او این میمون را در کنار تخت می نشاند و تخت و متکایی مخصوص برایش قرار می داد. او این میمون را سوار بر یک الاغ وحشی، که به همین منظور تربیت شده بود، می کرد. و این مرکب سواری مخصوص میمون دارای زین و افسار و تشریفات بود. و در روزهای جشن در مسابقات شرکت داده می شد. برای ابوقیس، پیراهنی از حریر سرخ و زرد که حاشیه و کناره اش دوخته بود آویزان بود و بر سرش کلاهی از حریر رنگارنگ بود. مهمترین جنایات یزید از این قرار است:

«واقعه حرّه» یا قتل عام مدینه:

در تمام تواریخ معتبر اسلامی، مانند تاریخ طبری، یعقوبی، ابن اثیر، مسعودی و... این جنایات را ثبت کرده اند که به طور فشرده از «مروج الذهب» مسعودی به آن اشاره می کنیم. مسعودی گوید: «چون دامنه ظلم و جنایت و فسق و فجور یزید به همه جا کشیده شد، مردم به پا خاستند. در مدینه (مرکز وحی و پایگاه پیامبر) که هنوز تعداد کثیری از مهاجرین و انصار در قید حیات بودند، بیشتر نسبت به جنایات یزید حساسیت نشان می دادند، خصوصاً کشتن امام حسین (علیه السلام) فرزند دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و یارانش، و فسق و فجور و شرابخواری و حکومت فرعون یزید و به خاطر آن، مردم سر به شورش زدند. آتش خشم و اعتراض در حجاز شعلهور شد. مردم شورش کردند و فرماندار یزید به نام «عثمان بن محمد بن ابی سفیان» را از شهر بیرون کردند، و به رهبری تنی چند از بزرگان مهاجر و انصار و تابعین، حکومت خودمختار تشکیل دادند. مدینه موضع سازش ناپذیری داشت و جز قیام علیه نظام اموی، راه دیگر نمی شناخت، و با تشکیل مجمعی در مسجد رسماً از

حکومت یزید سرپیچی و او را از خلافت خلع کردند. بارزترین چهره رهبری این حرکت چهره «عبدالله»، فرزند «حنظله غسیل الملائکه» است و مردم به طور موقت تا روشن شدن اوضاع با او بیعت کردند. آنان عناصر کاخ نشین اموی را که در منزل بزرگشان «مروان حکم» جمع شده بودند، از مدینه بیرون کردند، و بدین ترتیب پایتخت اولیه اسلام از نفوذ امویان خارج شد، به محض رسیدن این خبر به مرکز، یزید یکی از خطرناکترین و پست ترین یارانش یعنی «مسلم بن عقبه» را با لشکری جرّار (حدود پنج هزار نفر) برای سرکوبی مردم مدینه فرستاد، او و نیروهایش به مدینه رسیدند و در بیابانی به نام «حرّه» اردو زدند. مردم مدینه، به سرکردگی «عبدالله بن حنظله» و «عبدالله بن مطیع» به دفاع پرداختند، اما مردم بی دفاع در مقابل یورش مغولوار لشکر یزید، شکست خوردند و آنان وارد شهر شدند. و از کثرت خون ریزی، حمام خون به راه انداختند و مردم به شکل فجیعی قتل عام گردیدند و تعداد کثیری از بنی هاشم و قریش و سایر مردم، مظلومانه به دست عمال یزید کشته شدند. آمادگی مدینه برای رویارویی با سپاه نیرومند و سازمان یافته دشمن بسنده نبود، بدین جهت آرزوی استقلال طلبانه آنها با شکست در جنگ «حرّه» و هتک حرمت آنها خاتمه یافت. مورّخین می نویسند: آنان با اسب و سلاح و کفش، وارد حرم پیامبر شدند و مسجد پیامبر را آلوده کردند و بیش از هزار نفر از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) قتل عام شدند، بطوری که از «بدریون» کسی زنده نماند. و حدود ۹۰۰ دختر باکره، توسط سربازان یزید هتک حرمت شدند و یزید به «مسلم بن عقبه» فرمانده نیروهایش دستور داده بود، که پس از پیروزی بر مدینه، سه روز جان و مال و ناموس مردم بر تو و سربازانت حلال است. و آنان هر آنچه می خواستند کردند. در تاریخ فخری، گوید: پس از واقعه حرّه، مردم مدینه هنگامی که دختر خود را شوهر می دادند، بکارت او را تضمین نمی کردند. بعضی گفته اند: در این قتل عام بیش از چهار هزار نفر کشته شدند، و سپس عامل یزید مردم را جمع کرد و گفت: باید به عنوان «برده یزید» بیعت کنید و آنان را بردگان می خواند. آری این واقعه، در سال شصت و سوم ه. ق، به وقوع پیوست و از آنجایی که لشکر یزید، در ریگزاری (اطراف مدینه) به نام «حرّه» اردو زدند و از آن پایگاه به شهر حملهور شدند، در تاریخ، آن را به نام «واقعه حرّه» ثبت کردند.

حمله به مسجد الحرام:

یزید، پس از قتل عام مردم مدینه و غارت و انهدام شهر، باز به مسلم بن عقبه فرمان داد تا با نیروهای خود به طرف مکه برای سرکوبی نهضت «ابن زبیر» حرکت کند. تاریخ به دلیل جنایات فجیع این شخص، نامش را از «مسلم» به «مسرف یا مجرم» تغییر داد و خداوند بخاطر کثرت جنایاتش او را مهلت نداد و در بین راه مدینه و مکه در جایی، به نام «قدید» مرض سختی گرفت و با آن به درك واصل شد که لعنت خدا بر او باد. نیروهای سرکوبگر یزید، پس از مرگ فرمانده شان، تحت فرماندهی جنایتکار دیگری به نام «حُصَین بن مُمیر» که از جانبان معروف بود و در کربلا در

قتل امام حسین(علیه السلام) شرکت فعال داشت، قرار گرفتند. «حُصین»، نیروهایش را به طرف مکه حرکت داد و شهر مکه را از هرطرف محاصره کرد و تمام نقاط سوق الجیشی شهر را سنگربندی نمود. «عبدالله زبیر» که خود را حاکم مسلمین می دانست، احساس کرد نمی تواند در مقابل لشکر جرار شام، به سرکردگی «حصین» مقاومت کند، خود را به مسجدالحرام رساند و به کعبه پناهنده شد و آنجا را پناهنگاه خود قرار داد. «حصین» و لشکر شام، مسجد را محاصره کردند و در بلندی اطراف مسجد، موضع گرفتند و منجنیق های پرتاب سنگ و عرّاده ها را دور تا دور کعبه مستقر کردند. اگر قوای اموی توانسته بودند موضع مدینه را در هم شکنند، ولی موضع مکه سخت بود و «ابن زبیر» دامنه جنبش را به حجاز و عراق و مصر گسترش می داد. «ابن زبیر» در کعبه متحصّن شد و دروازه های شهر را بست، فراریان جنگ «حرّه» و گروهی از خوارج نجدی و «ازارقه» و مختار ثقفی، که بسان شخصیت نیرومند سیاسی، درآمده بود به یاری ابن زبیر شتافتند. عبدالله بن زبیر و تعدادی از یارانش از جمله کسانی بودند که مسجدالحرام را پایگاه خود قرار داده بودند. «حصین بن نمیر» فرمان حمله را برای کشتن و دستگیری ابن زبیر و یارانش، به مسجدالحرام صادر کرد. سنگهای بزرگ، بوسیله منجنیق ها به سوی کعبه پرتاب شد و عرّاده ها بوسیله سنگهایی که با پارچه های آغشته به مواد اشتعال زا، در حالی که شعلهور بود، خانه کعبه را گلوله باران کردند. کعبه ویران گردید و بناهای اطراف آن به آتش کشیده شد. مسعودی اضافه می کند که: در اثر این جنایت، صاعقه ای از آسمان بر لشکر شام فرود آمد و جمعی از آنان را به هلاکت رساند و این واقعه در روز شنبه، سوّم ربیع الاول، در سال شصت و سه هـ. ق، به وقوع پیوست. یازده روز پس از این جنایت یزیدبن معاویه به هلاکت رسید.

اهل مدینه پس از شهادت امام حسین(علیه السلام) عده ای را برای تحقیق در مورد یزید به شام فرستادند. یزید، آنها را احترام کرد و جوایز ارزنده ای به آنها داد، آنها کارهای یزید را مشاهده کردند اما در بازگشت از شام شروع به بدگویی یزید نمودند و گفتند ما از نزد مردی می آیم که اصلاً دین ندارد، شراب می خورد، طنبور می نوازد و با سگها بازی می کند. منذر بن زبیر - یکی از فرستادگان به نزد یزید - در بازگشت از شام گفت: همانا یزید یکصد هزار سگه به من جایزه داد ولی این مانع آن نمی شود که راجع به او سخن نگویم، به خدا سوگند که او شراب می خورد، به خدا سوگند او مست می شود بگونه ای که نماز را ترک می کند.

وقتی امام حسین(علیه السلام) متوجه شد که معاویه با روشهای گوناگون سعی در مطرح کردن یزید را دارد و برخلاف قراردادنامه صلح، حکومت را می خواهد به گونه ای موروثی در بنی امیه نگه دارد و پس از خود به یزید واگذارد، با سخنرانی های حساب شده، با فرستادن نامه های افشاگرانه و هشداردهنده سعی داشت تا مردم را بیدار کرده، دماغ دشمن مغرور را به خاک بمالد. از این رو امام(علیه السلام) فرمود: «ای معاویه! پسرت را جانشین خود قرار دادی، او نوجوانی است که شراب

می خورد، و با سگها بازی می کند، تو به امانت الهی خیانت کردی، و مردم را آلوده ساختی، و پندهای پروردگارت را نپذیرفتی، چگونه ممکن است رهبری امت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را کسی برعهده گیرد که شراب می خورد؟ و با فاسقهای زمان و شرور، مست کننده می نوشد، شرابخوار بر يك درهم پول امین نمی باشد، چگونه رهبر امت اسلامی خواهد شد؟ معاویه! بزودی با اعمال خود وارد قیامت خواهی شد که دیگر دفنهای توبه بسته خواهد بود.»

یزید بن معقل جعفی مذحجی

از شعرای نامدار و از اصحاب حیدر کرار در صفین و از نیکان و صالحان و از دلاوران و رزم آوران و شهدای کربلای حسینی است.

در «الاصابه» ابن حجر عسقلانی و کتب رجال است که او و برادرش زهیر بن مغفل در جنگ قادسیه نیز شرکت داشتند - همچنین در مقابله با گروهی از خوارج به سرکردگی حریت بن راشد بن ناجی از بنی ناجیه از سوی امیرمؤمنان با سپاهی مأمور گردید و خربت را به هلاکت رسانید. مغفل از اصحاب رسول الله بود و یزید بن معقل از مکه در ملازمت ابی عبدالله الحسین بود و از رجزهای اوست :

انا یزید و انا بن معقل *** و فی یمینی نصل سیف مصقل
اعلوه به الهامات وسط القسطل *** عن الحسین الماجد المفضل
ابن رسول الله خیر مرسل

«من یزید بن معقلم - که شمشیری بران در دست دارم - شمشیری که سرها را به میدان می افکند - و از حسین با مجد و فضیلت دفاع می نماید - حسین فرزند رسول الله و برتر از همه انبیا است.»

کثیر جماعتی را به درك فرستاد. ابن حجر در «الاصابه» و نیز سایر تواریخ و مقاتل آورده اند که هیچ کس به مانند یزید بن معقل رزم نکرد و دشمن را به هلاکت نرساند. بالاخره پس از قتالی سخت و تحسین آفرین با دشمن به شهادت رسید.

یزید بن مغفل جعفی

از شجاعان هنرمند و شاعر شیعه که در کربلا به شهادت رسید.

یزید بن مغفل بن جعف بن سعد العشیره الذحجی الجعفی. او از اصحاب حضرت علی(علیه السلام)، از شجاعان شیعه، از شعرای عالی مقام و از مجاهدین جنگهای صفین و نهروان، و از تابعین بوده است و هنگام شهادت بیش از ۶۰ سال سن داشته، و پدرش را از اصحاب بزرگوار حضرت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) نوشته اند.

یزید بن مغفل از مکه تا کربلا در خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) بوده و در بین راه او و حجاج بن مسروق را امام (علیه السلام) برای دعوت عبیدالله بن حرّ فرستاد.

مرحوم مامقانی می نویسد که یزید حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) را دیده بود. و در جنگ قادسیه شرکت داشت و حضرت علی (علیه السلام) او را به اهواز برای جهاد با خوارج، به جنگ خریب بن راشد ناجی رهبر خوارج فرستاد. و او در این جنگ فرمانده میمنه و جناح راست سپاه بوده است.

آن بزرگوار در روز عاشورا بعد از کسب اجازه از حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مبارزه سختی نموده و جمع کثیری از دشمنان را به هلاکت رسانده و سپس خود نیز به شهادت نایل گشته و هنگام مبارزه اشعار زیر را می خوانده :

انا یزید من مغفل *** و فی یمنی نصل سیف منجل

اعلو به الهامات وسط القسطل *** عن الحسین الماجد المفضل

«من یزید فرزند مغفل هستم، در دستم تیر و شمشیری براق است. می زرم سرهای دشمن را در وسط جنگ با آن شمشیر و دفاع می کنم از حسین (علیه السلام) بزرگوار و با فضیلت و برتر.»

وی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درک کرده و در جنگ قادسیه حضور داشت و از اصحاب علی بن ابیطالب (علیه السلام) بود که در جنگ صقین در رکاب او جنگید. سپس حضرت در فتنه خوارج او را برای جنگ با «خریب بن راشد» به اهواز فرستاد. در آن سپاه، در جناح راست بود، او در مکه به کاروان امام حسین (علیه السلام) پیوست و با آن حضرت به کربلا آمد و در روز عاشورا در پیکار تن به تن با کوفیان، پس از کشتن عده ای از آنان به شهادت رسید. نامش در زیارت ناحیه مقدسه به صورت یزیدبن معقل آمده است.

در زیارت ناحیه مقدسه از این شهید بزرگوار اینگونه یاد شده است : «السلام علی یزید بن مغفل الجعفی».

یزید بن مهاجر اسدی

به قولی او همان «یزید بن مظاهر الاسدی» از شهدای واقعه عاشورا است.

یزیدبن مهاجر جعفی

از شهدای کربلا به شمار آمده است. برخی او را همان «یزیدبن زیادبن مهاجر کندی» دانسته اند.

یزیدبن نبیط بصری

از یاران سیدالشهداء (علیه السلام) بود. او به اتفاق دو پسر و غلامش از بصره به سوی مکه حرکت نمود و خود را به کاروان امام حسین (علیه السلام) رسانید و تا کربلا همراه آن حضرت بود تا در آنجا به فیض شهادت نایل آمد.

یزید بن نبیط عبدي

از شهدای کربلاست. او به همراه دو فرزندش، عبدالله و عبیدالله، پس از آنکه اهل بصره نامه کمک خواهی امام حسین (علیه السلام) را دریافت کردند، از بصره به کمک امام حسین (علیه السلام) رفتند تا به رسالت «نصرت امام» لبیک گویند.

او از شیعیان اهل بیت و از اصحاب ابوالاسود دوتلی و از اشراف قبیله خود بود. او ده پسر داشت. پس از دریافت نامه سیدالشهداء (علیه السلام) که خطاب به اهل بصره نوشته بود، همراه دو پسرش عبدالله و عبیدالله از بصره آمدند و به علت بسته بودن راهها با پیمودن بیراهه ها، در مکه خود را به امام حسین (علیه السلام) رسانده، به کاروان او پیوستند. روز عاشورا پسرانش در حمله اول و خودش در مبارزه تن به تن به شهادت رسیدند. نام هر سه در زیارت ناحیه مقدسه آمده است.

یسار بن سرد خزاعی

نام سلیمان بن سرد خزاعی در دوران جاهلیت یسار بود. پس از ظهور اسلام، پیامبر نام او را «سلیمان» نهاد.

یعقوب بن اسحاق خوزی اهوازی

او همان «ابن سگیت» معروف، معلم فرزندان متوکل عباسی بود. که به دستور متوکل به خاطر اظهار محبت و ارادت به امام حسین و خاندان عصمت (علیهم السلام) و طهارت به طرز فجیعی به شهادت رسید.

یغمای جندقی

ابوالحسن بن ابراهیم قلی جندقی، از شاعران معروف قرن سیزدهم هجری است که به هزل سرایی شهرت فراوان دارد. وی پس از کسب مقدمات ادب، چندی در ایران و عراق به سیاحت گذرانید و عاقبت به دربار محمدشاه قاجار راه یافت. یغما به سال ۱۲۷۶ هـ. ق. در گذشته است. دیوان او شامل قصاید، غزلیات و مثنویها به طبع رسیده است. او در نثر نیز مهارت داشته. نوحه ها و مصیبت نامه های دلگشی از او به جای مانده و غزلیات نسبتاً خوبی دارد.

* * *

ز هی از دست سوگت، چاك تا دامن گریبانها *** ز آب دیده، از سودای لعنت دجله دامانها
چه خسیب تشنه لب؟ از خاک هان بر خیز تا بینی *** به هر سو موج زن، صد دجله از سیلاب مژگانها
نزید جان پاکی چون تو زیر خاک آسودن *** برآور سر ز خاک تیره، ای خاک درت جانها
ز شرح تیر بارانت مرا سرفار هر مژگان *** به چشم اندر کند تأثیر زهر آلوده پیکانها
کس آن روز از نکرده جان فدا، اکنون سرت گردم *** برون نه پا که جانها بر کف دستند، قربانها
به رشك، از تاب آنانم که در خمخانه عهدهت *** ز خون پیمانها ها خوردند و نشکستند پیمانها

* * *

حریم عصمت، آنکه نایه عریان سواریهها *** نگون باد از هیون چرخ، این زرین عماریهها
یکی چونان که نیلوفر در آب از اشك ناکامی *** یکی چون لاله در آذر، به داغ سوگواریها
یکی چون چشم خود در خون، ز زخم ناشکیبایی *** یکی چون موی خود پیچان ز تاب بی قراریهها
گدایان دمشقی را نگر سامان سلطانی *** خداوندان بشر را شمار زنگباریهها

* * *

کمر بستگی به خون ای پیر گردون، نوجوانی را *** به خواری بر زمین افکندی آخر، آسمانی را
به دام فتنه از منقار تیر و مخلب خنجر *** شکستی پر، همایون [طایر] عرش آشیانی را
ندانم تا چه کردی با جهان جان، همی دانم *** که از غم تا قیامت سوختی، جان جهانی را
دل از قتل شهیدی برکنارم دجله بگشاید *** به طرف جان سپاری بسته بینم چون میانی را

* * *

آسمان سا، علم لشکر کفار دریغ *** رایت خسرو اسلام، نگوئسار دریغ
بازوی چرخ قوی پنجه به يك تیغ افکند *** پای ما از طلب و دست تو از کار دریغ
یکدل از چار طرف، شش جهت و هفت سپهر *** بسته بر آل محمد در زنهار دریغ
چه کند گر نه خود آماده میدان گردد *** شاه را چون نه سپه ماند و نه سالار دریغ
خاطر فاطمه غمگین طلبد هندوی چرخ *** تا کند شاد، دل هند جگر خوار دریغ

یوسف بن یزید ازدی

وی یکی از روایتگران واقعه عاشورا است. او از «عبدالله بن حازم ازدی» و «عفیف بن ابی
اخنس ازدی» روایت می کند.

نام کامل او در تاریخ طبری آمده و در آنجا پانزده گزارش از او روایت شده است.

«ذهبی» در میزان الاعتدال در مورد او می گوید: او فردی راستگو و شریفی از بصره بود.

گروهی از او روایت نموده و برخی او را ستوده اند و او از کسانی است که روایات خود را

می نوشته است. «تهذیب التّهذیب» می گوید: «ابن حبان» او را در میان روایتگران مورد اعتماد شمرده، و «مقدسی» او را ثقه خوانده و ابو حاتم می گوید: او روایات خودش را می نوشت... و در خلاصه «تهذیب تهذیب الکمال» نیز همین گونه آمده است.

یوسفعلی میر شگاک چو هیهای سواران، دشتهها را *** به زیر بال گیرد، شاید این اوست
من و آینه می گویم و آنگاه *** فغان سر می دهیم از ماتم دوست
* * *

فغان سر می دهیم و یکدگر را *** ملامت می کنیم از زنده ماندن
در آنجایی که خورشید آفرین خواند *** به مردان، شعر مردن را نخواندن
* * *

نخواندیم ای برادر تا بمانیم *** سحرگاهان که چاووشان خورشید
خروشیدند و رفتن ساز کردند *** خروس خستگی در ما خروشید
* * *

بخوابید! آه! خوابیدیم و دیدیم *** هزاران کرکس برگشته منقار
چو ابر واژگون پر می گشاید *** به بوی نعش خورشید نگونسار
* * *

وزان در دشت، اسبی سایه رفتار *** به رنگ گردباد آسیمه سر بود
رها در باد، یال نقره فامش *** به خون تازه خورشید تر بود

یونس بن ابی اسحاق

وی یکی از روایان وقایع عاشورا است. او از «عبّاس بن جعدہ جدلی»، قیام «مسلم» به همراه چهار هزار نفر بر ضدّ نظام پلید و استبدادگر اموی را روایت می کند.

مرحوم «سید شرف الدین» در کتاب ارزشمند خود می گوید: «ابن قتیبیه» و «شهرستانی» در کتابهای خویش پدر وی را از رهروان راه خاندان وحی و رسالت و بر مذهب اهل بیت معرفی کرده اند. و خودش از بزرگان محدثانی می باشد که دشمنان اهل بیت، راه و روش آنان را در اصول و فروع نمی ستایند؛ چرا که آنان بر راه و رسم خاندان پیامبرند و خود را در قلمرو دین بر پیروی آنان پایبند می نگرند. به همین جهت است که «جوزجانی» می گوید: در کوفه گروهی هستند که مردم مذهب آنان را نمی ستایند، اما این گروه بزرگان محدثان کوفه اند، چهرههایی همانند ابواسحاق، منصور، زبید، اعمش، و نظیر این شخصیت ها که بخاطر راستگویی شان روایت آنان را می پذیرند اما هنگامی که مرسله ای از آنان روایت شود در آن چون و چرا می نمایند.

برای نمونه از جمله روایات او که مخالفان خاندان رسالت در آن توقف می کنند، این روایت است که ابو اسحاق می گوید: پیامبر گرامی فرمود: «مثل علی كشجرة انا اصلها و علی فرعها و الحسن و الحسين ثمرها و الشیعة ورقها.»

سپس سید شرف الدین می افزاید: از بافته های مغیره بر ضد محدثان شیعه و راه و رسم آنان این است که می گفت: روایات راویان کوفه را ابواسحاق و اعمش تباه کردند. یا می گفت: مردم کوفه را آنان به هلاکت افکندند چرا که هر دو پیرو خالص خاندان پیامبر بودند و نگهبان و رساننده روایاتی بودند که در سنت پیامبر در بیان ویژگیهای اهل بیت آمده است. سرانجام سید شرف الدین می نویسد: نویسندگان صحاح ششگانه اهل سنت نیز از اینان روایت آورده اند.

به هر حال «ابواسحاق» در سال ۳۳ هـ. ق که آخرین سالهای خلافت عثمان بود، دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۲ از دنیا رفت و پسرش «یونس» از او روایت می کند و همان کسی است که از عباس بن جعد، جریان قیام مسلم را به «ابو مخنف» روایت نموده است. او در تاریخ طبری روایت دیگری نیز دارد که جریان گسیل سپاه از سوی ابن زیاد برای محاصره امام حسین پیش از رسیدن به کوفه را بیان می کند که سند آن را بیان نکرده است. در تاریخ طبری ۲۴ روایت دیگر از او موجود است که ۱۱ روایت را از ابومخنف و ۱۳ روایت دیگر را از روایتگران دیگر آورده است. «تهذیب التهذیب» می گوید: «ابن حبان» او را از روایان مورد اعتماد شمرده، «ابن معین» او را ثقه نامیده،

«ابو حاتم» او را راستگو شناخته، «نسایی» در روایت از او، روایات او مشکلی نمی نگرد. و «ابن عدی» می گوید: او روایات خوبی دارد که مردم از وی روایت نموده اند و در سال ۱۵۹ هـ. ق از دنیا رفته است.

یونس بن عمران

از هواداران و فرماندهان تحت امر مختار بن ابوعبید ثقی بود. وی به استعداد ۴۰ نفر نیرو، برای آزادسازی محمد بن حنفیه از چنگ نیروهای ابن زبیر، از سوی مختار مأموریت یافت. نیروهای یونس بن عمران توانستند محمد بن حنفیه را از زندان آزاد کنند.

امام حسين، ٤، ٥، ١٠، ١١، ٢٣، ٢٥، ٢٦، ٢٨، ٢٩، ٣٥، ٣٧، ٣٩، ٤٣، ٤٧، ٥٠، ٥١، ٥٢،
٦٠، ٦٤، ٦٩، ٧٤، ٧٧، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٧، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ١٢١، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣،
١٣٦، ١٣٨، ١٤١، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٦٦، ١٧٥، ١٨١، ١٨٣، ١٩٨، ٢١٦، ٢١٩، ٢٢٢،
٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٨، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٨، ٢٦٠، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٨١،
٣٠٥، ٣٠٦، ٣١٤، ٣٤١، ٣٤٧، ٣٤٩، ٣٥٢، ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٦١، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧١،
٣٧٣، ٣٧٦، ٣٧٨، ٣٨٠، ٤٢٤، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٥١، ٤٧٨، ٥٣٣، ٥٣٥، ٥٣٩، ٥٧٦، ٥٧٧، ٦٢٠،
علي، ٧، ٤، ٩، ١١، ١٧، ٢١، ٢٤، ٢٥، ٣١، ٣٦، ٤٥، ٥١، ٦٣، ٦٤، ٧٣، ٧٦، ٧٩، ٨٨،
١٢٥، ١٢٩، ١٣٣، ١٣٦، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٥، ١٥١، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٥، ١٩٢، ١٩٥، ١٩٧،
٢١٢، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٣٤، ٢٣٨، ٢٤٦، ٢٦٢، ٢٧٢، ٢٨٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧،
٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٥، ٣٠٩، ٣١١، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٧، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٣٨،
٣٣٩، ٣٤٠، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٩، ٣٧٠، ٣٧٣، ٣٨٥، ٣٨٧، ٣٩٣، ٣٩٨، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٩،
٤١٥، ٤١٧، ٤٢٧، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٦، ٤٩٣، ٥٠٥،
٥١٠، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٣٨، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٥٠، ٥٥١، ٥٥٦، ٥٦٩، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٩١،
٥٩٥، ٦٠٩، ٦١٨، ٦١٩

امير المؤمنين، ٤، ١٠، ١٤، ١٦، ١٧، ٢١، ٢٥، ٣٥، ٣٧، ٤٦، ٤٨، ٥٥، ٥٦، ٦٣، ٦٤، ٧٣،
٧٤، ٧٧، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ١٢٣، ١٢٩، ١٣٣، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣،
١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٧٥، ٢٢٦، ٢٤٦، ٢٦٣،
٢٧٣، ٢٧٤، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٥، ٢٩٣، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٨، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١١،
٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٧، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦،
٣٣٩، ٣٤٠، ٣٥٣، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧١، ٣٧٣، ٤٤٩

مختار بن ابو عبید ثقفی، ٩، ١٢، ١٣، ١٥، ٢٤، ٢٨، ٣٠، ٣١، ٣٣، ٣٦، ٣٨، ٤٥، ٤٨، ٤٩،
٦١، ٧٠، ٧٢، ٧٨، ٨٣، ٨٥، ٨٦، ٩٢، ٩٣، ٩٥، ٩٧، ١٠٥، ١٢٢، ١٣٠، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧،
٢٤٨، ٢٥١، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٧، ٢٧١، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٧٨، ٣٤٢، ٣٥٩، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٩،
٣٧٢، ٣٧٩، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٢، ٤٠٨، ٤١٢، ٤٤٤، ٤٥٩، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٨١، ٥١٤،
٥١٦، ٥١٨، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٥٧، ٥٧١، ٥٨٣، ٥٩١، ٦٠٨، ٦٢٤

ابن زياد، ١٤، ١٥، ٢٨، ٣٩، ٤٧، ٦٣، ٧٤، ٧٥، ٨٠، ٩٦، ١٠٨، ١٠٩، ١١١، ١١٢، ١٢٠،
١٢١، ١٢٥، ١٣٢، ٢١٥، ٢٢٩، ٢٣٣، ٢٥٢، ٢٦٣، ٢٧٠، ٢٧٧، ٣٥٥، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٩٧،
٣٩٨، ٤١٤، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٢، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩،
٥٠٠، ٥٠٦، ٥٢١، ٥٢٩، ٥٣٦، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٠، ٦٠٥، ٦٠٧، ٦٢٤

آخوندخراسانی، ۵۹۱

آدم، ۱۴۰، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۴۰۱، ۴۵۴، ۵۱۲، ۵۳۴، ۵۶۲، ۵۶۴،

۵۶۷، ۵۷۳، ۵۹۷

آذر بیگدلی، ۷

آسیه، ۱۴۶، ۲۸۷

آغامحمد خان، ۳۴۱

آغامحمد خان قاجار، ۳۴۲

آقامحمد علی خان، ۳۴۲

ابا جعفر منصور، ۵۴

اباعبدالله، ۵، ۱۶، ۳۷، ۵۸، ۶۶، ۷۹، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۳۷، ۲۲۸، ۲۵۴، ۲۷۸، ۲۷۹،

۳۶۲

ابان بن تغلب، ۱۹۷

ابان بن نعمان بن بشیر، ۲۶۶

ابراهیم اشتر، ۴۹، ۶۲، ۶۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۲۶۷، ۲۶۹،

۳۴۳، ۳۶۵، ۳۶۶

ابراهیم الخوئی، ۴۵۹

ابراهیم بن اشتر، ۳۳، ۶۹، ۸۶، ۹۲، ۲۲۲، ۲۴۸، ۲۶۷، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۵۹، ۴۷۶،

۴۷۷، ۵۵۳، ۶۰۰، ۶۰۸

ابراهیم بن اشتر، ۳۴۳

ابراهیم بن حسن، ۶۰

ابراهیم بن عبدالله، ۹۴

ابراهیم بن محمد، ۵۳

ابراهیم بن محمد، ۹۴

ابراهیم خلیل، ۵۷، ۱۴۵، ۳۰۴، ۴۰۳

ابن ابی الحديد، ۴۴۳، ۵۴۱

ابن اثیر، ۱۳۲، ۱۶۳، ۲۶۳، ۴۴۵، ۵۰۴

ابن ادريس، ۱۴۰

ابن اسحاق، ۴۲۰

ابن بطوطه، ۴۵۹

ابن حبان، ۱۳۱، ۲۴۵، ۶۰۷، ۶۲۲، ۶۲۴

ابن حجر عسقلانی، ۶۱۷

ابن حزمی، ۳۹۲

ابن حمران، ۵۰۰

ابن حوزہ، ۱۲۹، ۴۷۹

ابن حوشب، ۱۱۴

ابن داود، ۴۵۸

ابن زیاد، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۶،

۴۸۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۰، ۶۱۳

ابن سعد، ۶، ۳۹، ۴۴، ۸۰، ۱۳۲، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۵۵

ابن سگیت، ۶۲۰

ابن شہاب زہری، ۱۸۲

ابن شہر آشوب، ۳۴، ۷۴، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۲

ابن شہر آشوب، ۱۶۴، ۲۰۵، ۲۰۸

ابن شہر آشوب، ۲۶۱

ابن شہر آشوب، ۴۱۷

ابن صباغ، ۱۶۳

ابن صیفی، ۹

ابن عباس، ۵۴، ۷۲، ۷۳، ۱۳۲، ۱۶۴، ۳۰۳

ابن عبدالبر، ۳۹۷

ابن عماد، ۱۱۸

ابن عماد، ۱۶۳

ابن فراس، ۶۱۲

ابن قتیبہ، ۱۶۳، ۶۲۳

ابن کثیر، ۶۱۳

ابن مرجانہ، ۱۰۸

ابن مطیع، ۹۰، ۹۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۲۵۱

ابن معین، ۶۲۴

ابن ملجم، ۱۶۲

ابن نما، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۷۸، ۲۴۲، ۴۵۸

ابواسحاق کسائی مروزی، ۳۷۴



ابوالازهر، ٦٠
ابوالاسود دونلى، ٦٠٩، ٦٢٠
ابوالحسن بن ابراهيم قلى جندقى، ٦٢١
ابوالحسن على بن محمد بن نصر بغدادى، ٢٢٢
ابوالشعنا كندى، ٦١١
ابوالعباس فضل بن محمد، ٣٤٥
ابوالفرج، ٤٦
ابوالفرج اصفهانى، ١٣٧
ابوالفضل، ١٦، ١٨، ٢٨٢، ٢٩٨، ٣٤٥، ٣٨٠
ابوالفضل العباس، ٣٨٩
ابوالفضل العباس، ٥٤٥
ابوالقاسم سكوت، ٥٧١
ابوالقراية، ١٨
ابوالمستهل، ٣٧٦
ابوالمعالى عبدالعزيز بن حسين بن حباب اغلبى، ٣٥٨
ابواميه مخزومى، ٤١٩
ابوايوب انصارى، ٢٥
ابوبصير، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٤٠
ابوبكر، ٤٦، ٦٣، ٦٤، ٧٦، ٣١١، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٣١، ٣٣٦،
٣٣٧، ٣٣٨، ٤٠٩، ٤٢٦، ٤٢٧
ابوبكر بن ابى شيبه، ٣٩٠
ابوبكر بن حسن بن على، ٧٦
ابوبكر بن حفص بن عمر سعد، ١٤١
ابوبكر بن على، ٤٢٦
ابوبكر محمد اصغر بن على، ٢٤٦
ابوبكر محمد بن هاشم بن ولة، ٤٤٦
ابوثمامه صائدى، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٦١، ٢٦٤
ابو جبلة، ١٦٧
ابوجعفر منصور، ٥٣، ٥٦
ابوحاتم، ٤١٥، ٤١٧، ٦٠٧، ٦٢٢، ٦٢٤

ابوحمره ثمالی، ۱۹۷، ۳۵۴
ابو خالد کابلی، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۹
ابو خبیب، ۶۳
ابوذر (غفاری)، ۱۵۹
ابوذر (غفاری)، ۳۴۰
ابوزینب، ۲۵
ابوسعید صیقل، ۸۴
ابوسفیان، ۱۵۳، ۳۴۷
ابوسلمه، ۶۰۰
ابوصالح حنفی، ۲۶۴
ابوطالب، ۱۵، ۴۱۸، ۴۲۱
ابوظفیل کنانی، ۱۱۸
ابوعبدالاعلی زبیدی، ۸۹
ابو علی طبرسی، ۱۹۱
ابوعمر و زاهد، ۲۵۷، ۵۶۵
ابوعمره بن عمرو بن محسن، ۲۵
ابوغان، ۳۹۶
ابوفضالة انصاری، ۲۵
ابومخنف، ۱۱، ۱۴۴، ۲۲۹، ۲۵۳، ۲۸۱، ۳۸۷، ۳۹۸، ۶۲۴
ابو مخنف، ۱۴، ۳۶، ۱۳۱، ۲۴۵، ۳۹۷، ۵۵۲، ۵۸۳، ۶۰۷، ۶۲۴
ابومرّة بن عروة بن مسعود ثقی، ۳۸۱
ابومسلم خراسانی، ۵۰۹، ۵۲۷
ابوموسی اشعری، ۴۰۹
ابوموسی اشعری، ۵۱۸
ابونمران، ۴۱۳
ابونمر (مالک بن عمرو نهدي)، ۴۳
ابونیزر، ۵۵۰
ابو وذاك، ۵۲۰
ابو وذاك، ۵۵۷
ابوهارون، ۴۲۹



- ابوهارون مكوف، ٥٣٣
- ابى اسماعين بشير قابضى، ١٢٣
- ابى اسماعين بشير قابضى، ٥٦٦
- ابى اشرس، ١١٤
- ابى الحسن ديار بكرى، ١٦٣
- ابى بكر بن حسن، ٣٥٥
- ابى جعفر محمدبن على الباقر، ١٦٦
- ابى جعفر منصور، ٥٩
- ابى رافع، ٣٣٨
- ابى زرع، ٣٠
- ابى عبدالله، ١١، ٧٣، ١٧١، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٧٢، ٢٨١، ٣٦٦، ٣٧١
- ابى مخنف، ٤٠٥، ٥٣٢
- ابى مرّه بن عروة بن مسعود ثقفى، ١٣٨
- ابى مسلم نخعى، ٥١٥
- ابى نيزر، ٥٥٠
- اتابك سعد بن زنگى، ٣٧٥
- احمد وقار شيرازى، ٥٧٣
- احمر بن شميظ، ٧٠، ٢٣٩، ٦٠٨
- احنف بن قيس، ٣٩٥
- ادريس، ٥٥٧
- ادوارد گييون، ٣٧٩
- اسامة بن اوس بن خولى، ٤٢٣
- اسامة بن زيد، ٤٢٣
- اسحاق بن عيسى، ٦٠
- اسدالله خان نجم الدوله، ٢٧٨
- اسد بن مالك، ٨٨
- اسرافيل، ١٥٠، ٣٠٣
- اسكندر، ٤٧٣
- اسكندر بيگ منشى، ٤٠٠
- اسلم بن كثير ازدي، ٥٠٨

اسلم ترکی، ۲۸۰

اسماعیل بن جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، ۳۷۵

اسماعیل بن زفر، ۴۵۹

اسماعیل هنر جندقی، ۶۰۰

اسماء، ۴۶، ۶۳، ۱۲۳، ۲۷۷

اسماء بنت عمیس، ۴۵، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۸

اسماء بن خارجہ، ۹۷

اسماء بن خارجہ فزاری، ۶۰۰

اسود بن جراد کندی، ۳۲، ۶۲، ۳۶۶

اشعث بن قیس، ۳۱، ۱۹۳، ۴۰۹

اصبغ بن نباتہ، ۴۵۵

اصلخب، ۲۹، ۴۴، ۹۳

اطلس، ۱۸

اعشى حمدانی، ۴۱۳

اکبر شاه، ۵۵۲

العبدالصالح، ۱۸

ام اسحاق، ۵۶

ام البنین، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۷۶، ۱۲۴، ۱۳۳، ۲۸۲

ام البنین، ۱۳۵

ام الفضل، ۴۲۳

ام الفضل، ۴۲۳

امام باقر، ۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۷۷، ۳۸۱

امام باقر، ۷، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱

۴۴۲، ۵۰۵

امام حسن، ۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۷۵، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۶۳

امام حسن، ۷، ۴۰۶، ۴۰۷، ۵۰۵، ۵۲۵، ۵۵۱، ۵۵۶، ۵۸۴، ۵۹۵، ۶۰۴

امام حسن، ۴۰۹

امام حسن عسگری، ۱۰

امام حسن مجتبی، ۵۲، ۵۵، ۱۶۶، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۵۲۵

امام حسين، ٣٨٤، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٩، ٣٩٣، ٤٠١، ٤١٢، ٤١٦، ٤٢٦، ٤٥٢، ٤٥٧، ٤٦١،
٤٦٣، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٨٠، ٥٠٩، ٥١١، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٢٩، ٥٣٤، ٥٣٧، ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٤٧،
٥٤٨، ٥٥٩، ٥٦٠، ٥٦٨، ٥٧١، ٥٧٣، ٥٨٠، ٦٠٠، ٦٠١، ٦٠٥، ٦٠٨، ٦١١، ٦١٢، ٦١٣،
٦٢٠، ٦١٩

امام خميني، ٤٦٥

امام رضا، ١٠، ١٨١

امام رضا، ٧، ١٨١

امام رضا، ٧، ٤١٥

امام زين العابدين، ١٦، ١٣٩، ١٦٦، ١٧٤، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧،
١٨٨، ١٩٠، ١٩٢، ١٩٩، ٢٠٥، ٢١٤

امام سجاد، ٢٤، ٢٨، ٦٧، ١٠٩، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٣٩، ١٦٣، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٣، ١٧٤،
١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٨١، ١٨٦، ١٨٨، ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٢، ٢١٤،
٢١٥، ٢١٨، ٢٢١، ٢٢١، ٢٨١، ٣٤٤، ٣٧٧

امام صادق، ٤١، ٥٤، ٥٩، ١٢٠، ١٦٦، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٤، ١٨٠، ١٨١، ١٩٧، ٢٨١، ٢٨٢،
٢٨٤، ٢٩٣، ٢٩٧، ٣١٧، ٣٣٥، ٣٣٩، ٣٦٠، ٣٧٧، ٤٣٢

امام صادق، ٧، ٤١٦، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٤٠، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٥٧، ٥٤٣

امام علي، ١٧٥، ١٨٠

امام علي النقي، ١٠

امام علي النقي، ١٧٠

امام مجتبي، ٧، ١٦٣

امام محمد باقر، ١٣١

امام مهدي، ٨٨

امام بنت ابي العاص، ٤٠٥

امّ حكيم، ٣٨٠

امرء القيس بن حجر كندی، ١٣٥

امرء القيس بن عدی، ١٣٥، ١٣٦

امّ سلمه، ٣١٧، ٣١٨، ٣٣٨، ٦٠٠

ام سلمة بنت ابوانية بن المغيرة مخزومي، ٤١٩

ام سلمی، ٣٣٨

ام عبدالله، ٤٢٨

امّ كلثوم، ١٦٦، ٢٧٣، ٢٩٢
ام كلثوم، ٣٤٠
امّ لقمان، ٣٦
ام ولد، ٢٥، ٤٢، ١٣٩، ١٦٦، ٣٥٨
امّ ولد، ٤٠٦، ٤٢٧، ٤٤٥، ٤٨٢
امّ وهب، ٧٩، ٨١، ٨٢، ٥٧٨، ٥٧٩
امّوهب، ٥٧٩
ام يحيى، ٥٧
امير عيشير نوایی، ٥٢٢
امير مؤمنان، ١١، ١٧، ٣٠، ٣١، ٦٤، ٦٧، ٦٨، ٧٢، ٧٦، ٧٨، ٩٠، ٩١، ٩٣، ١٢١، ١٢٢،
١٦٩، ١٩٢، ١٩٧، ٢٢٨، ٢٦٥، ٢٨١، ٣١١، ٣٥٤، ٣٥٧
اميمه، ٢٩٣
انس بن حارث كاهلي، ٣٨٤
انس بن مالك اشعري، ١١٨
انوشيروان شاه، ٣٥٩
اوس بن خولى انصارى، ٤٢٣
ايوب بن سحنه نخعى، ٩٧
ايوب بن مشرح، ٥٥٧
باب الحوائج، ١٨
بتول، ٢٨٨، ٣٤١، ٣٤٩
بجدل كلبيه، ٦١٣
بحر العلوم طباطبايى، ٥٣٨
بحريه بنت مسعود الخزرجى، ٢٤٩
بحريه بنت مسعود خزرجى، ٢٤٩
بحير حميرى، ٩٠
بخت النّصر، ٦٠٤
بدرالدين غنائم كئانى عسقلانى، ٤٠
بدر بن سيّار، ٢٧٤
برير بن خضير، ٨٠
برير بن خضير، ٣٧٥

بُرَيْرِ بْنِ خُضَيْرِ حَمْدَانِي، ٣٥

بُشَيْرِ، ٢٩١، ٢٩٦

بُشَيْرِ بْنِ حَوْطِ، ٤٢

بُشَيْرِ بْنِ حَوْطِ الْقَائِضِي، ٢٥

بَغَاءِ صَغِيرِ، ٣٩١

بَكْرِ بْنِ حَمْرَانَ، ٤٩٦

بَكِيرِ بْنِ حَيِّ تَيْمِي، ٨٢

بِلَازِرِي، ٦٧، ٧٧، ٢٦٢

بِنْتِ سَلِيلِ، ٥٠

بِهَادِرِشَاهِ دَوْمِ، ٢٧٩

بِهَقْبَادِ بْنِ فَيْرُوزِ، ٣٥٩

پَرْتَوِ بِيضَايِي، ٥١١

پَرِي خَانَ خَانَمِ، ٤٠٠

تَقِيِّ پَاشَا، ٣٨١

تَوْتَمَسِ، ٥٣٠

تَيْمِ اللَّهِ بْنِ ثَعْلَبِي، ٤٧٩

ثَابِتِ بْنِ أَبِي صَفِيَّهِ، ١٩٧

ثَابِتِ بَنَانِي، ١٨٢

ثَابِتِ بْنِ دِينَارِ، ١٩٧

ثَابِتِ بْنِ وَدِيعِي، ٢٥

جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ انصَارِي، ٤٩، ١٢٩، ١٩٧، ٣٠٠

جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ انصَارِي، ٤٢٨

جَابِرِ بْنِ يَزِيدِ جَعْفِي، ٤٢٩

جَبْرِئِيلِ، ٧، ١٤٨، ١٥٠، ١٦١، ١٦٢، ٢٣٢، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٩٣، ٢٩٦، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠٢

٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٤٨، ٤٢٤، ٤٢٥

جُعْدِي، ٤٠٩

جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبِ، ١٨

جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبِ، ٢٧٢

جَعْفَرِ بْنِ بُشَيْرِ، ٧٢

جَعْفَرِ بْنِ عَقِيلِ، ١٣٣

جعفر بن عقيل، ٥٣٣
جعفر بن عقيل بن ابيطالب، ١٢٦
جعفر بن علي بن ابيطالب، ٥٨٣
جعفر بن قيس، ٤١٥
جعفر بن محمد الصادق، ٥٨
جعفر بن معتصم بن هارون الرشيد، ٣٨٩
جعفر صادق، ٥٤
جعفر طيار، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٢١٠، ٢٧٢، ٣٥٨
جعفر عباس الحائري، ١٧٥
جعفر كاشف الغطاء، ٤٦١
جلال الدين محمد، ٥٣٦
جلال الدين منكبرني، ٣٧٥
جمال الدين ابن طاووس، ٤٥٨
جنادة بن حارث سلماني ازدي، ٢٥٤
جنادة بن حرث، ٧٩، ٣٩٨
جنادة بن كعب انصاري، ٢٤٩
جندع بن مالك، ٢٦١
جون بن حوي، ٢٨٠
جهان بانو، ١٦٥
جهان شاه، ١٦٥
حاتم بن نعمان باهلي، ٤٥٩
حاتم كاشي، ٤٠٠
حاجي ميرزا آقاسي، ٤٥٢
حارث بن عبدالله، ٩٠
حارث بن عبدالله ربيعه، ٥١٣
حارث بن كعب، ١٣٢، ٢٢٢
حارث بن كعب والبي ازدي، ٢٨١
حام (بن نوح)، ٥٥٨
حامل اللواء، ١٨
حامى الضعيفه، ١٨





حبابه والبيّه، ١٨١

حبابه والبيّه، ١٨١

حبرامّت، ٧٣

حبشى بن جنادة سلولى، ٢٥

حبيب الله خوئى، ٤٥٩

حبيب بن كرّه، ١٠٦

حبيب بن مظاهر، ٥، ٨٠، ٢٢٣، ٣٦١، ٣٦٦، ٤٤٤، ٥٠٤

حبيب بن منقذ ثورى حمدانى، ٦٢، ٣٦٦

حجاج، ١٠، ١١، ٣٠، ٩٧، ١٠٧، ١٢٩، ٢٥٠، ٢٥١

حجاج بن بدر، ٣٦٢

حجاج بن عبد بن مسروق، ٣٨٩

حجاج بن على بارقى، ٤١٤

حجاج بن مسروق جعفى، ٥٤٢

حجاج بن يوسف، ٦٧، ١٢٩، ١٨٠، ١٩٧

حجاج بن يوسف، ١٦٧

حجاج زبيدى، ٦٠٧

حجار بن ابجر، ٣٦٢

حجر الاسود، ٦٩، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٠، ٢٠٨، ٢٠٩، ٤٦٤

حجرين عدى، ٢٣٦، ٤٠٨، ٤١٠، ٥١٦

حجر بن عدى كندى، ٥٨٥

حزام بن شريك اسدى، ٢١٤

حرار، ١٦٥

حرّ بن يزيد، ١٣٢

حرّ بن يزيد رياحى، ١٢٥

حربن يزيد رياحى، ٥١٦

حرّ رياحى، ٢٥٤، ٣٩٨

حرملة بن كاهل، ٥٠، ١٣٧

حرملة بن كاهل الاسدى، ١٣٨، ١٨٣

حرّيت بن راشد بن ناجى، ٦١٨

حسام الدين اردشير، ٣٧٥

حسان بن بكر، ٥٢٥
 حسان بن ثابت، ١٦١
 حسان بن فائد عيسى، ٥٥٢
 حسن بن زيد، ٥٥
 حسن خان شاملو، ٥٦٦
 حسن طباطبائي اصفهاني، ٥٥٩
 حسن كاشف الغطاء، ٥٣٩
 حسن كاشي، ٤٠٠
 حسن مجتبي، ١٩٢
 حسين بروجردي، ٤٥٩
 حسين بن علي، ٧، ١٣، ٤٣، ٦١، ٧٤
 حسين بن علي، ٣٥، ٤٦، ١٢٦، ١٣٣، ١٦٤، ١٧٧، ٢٧٩، ٣٥٩، ٣٦٩، ٣٧٤، ٣٨٥، ٣٨٧،
 ٤١٧، ٤٧٦، ٥١٥، ٥١٩، ٥٢٢، ٥٦٩، ٦١١
 حسين بن علي، ١٢٧، ١٤١، ٢٧٩، ٣٤٣، ٣٦٨، ٣٨٤، ٤٤٧، ٤٥٣، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠،
 ٤٨٣، ٤٨٦، ٤٩٧، ٥٢٤، ٥٤٨
 حسين بن علي بيهقي، ٣٧١
 حسيني خان، ٣٤١
 حسين نوري، ٤٠٢
 حسين واعظ كاشفي، ٣٤٥، ٥٢٢
 حصين بن تميم، ٩٦
 حصين بن نمير، ٦٥، ٦٦، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٨، ٢٢٢، ٢٦٩، ٢٧٠، ٣٤٣، ٦١٧
 حصين بن نمير، ٣٦٧
 حُصَيْن بن نُمَيْر، ٦١٦
 حضرت خديجه، ٢٨٥، ٢٨٦
 حضرت رضا، ٧، ١٩١، ٥١١
 حضرت زهرا، ٣١، ٥١١
 حضرت زينب، ٤، ٩، ١٣٠، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٧، ١٤٣، ٢١٦، ٢٨١، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧،
 ٣٥٩، ٣٦٢، ٣٧١، ٣٧٥، ٣٩٩، ٤٢٦، ٥٠٤، ٥١٦، ٥١٩، ٥٢٥، ٥٣٠، ٥٤٢، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٧٦
 حضرت سجّاد، ١٦٣، ١٦٦، ١٧٥، ١٧٦، ١٨٠، ١٨١، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥،
 ١٩٦، ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٨، ٢١٣، ٢١٦، ٣٤٤، ٣٧٥

حضرت علي، ١٣٢، ٢٢٧، ٢٩٤، ٣١٤
حضرت فاطمه، ١٦٦، ٢٣٤، ٢٩٥، ٢٩٧، ٣٠٢، ٣١٦، ٣٣٤، ٣٣٨
حضرت محمد، ٢١٢، ٥١١
حضرت معصومه، ٥٣٤
حضرت يحيى، ٧، ٦٠٤
حفصة بنت عمر بن الخطاب، ٤١٩
حكم بن عتيبه، ٤٢٩
حكم بن مروان، ١١١
حكم بن هشام، ٥٩٤
حليه، ٤٨٢
حماد بن حبيب، ١٧٨
حمزة بن سمرة، ١٨٤
حمل بن مالك محاربي، ٤٣، ٩٦، ٣٨٥، ٣٨٧
حميد بن حمزه، ١٠٦
حميد بن مسلم، ٢٩، ٤٣، ٤٤، ٩١، ٩٢، ٩٣
حميد بن مسلم ازدي، ٦٠٤
حنظله غسيل الملائكة، ٦١٤
حنظله غسيل الملائكة، ٦٢
حنظلة بن اسعد شبامى، ٢٢٢
حنظلة بن قيس، ٣٨٦
حنيفة الاعور، ٣٩٤، ٥٧٠
حواء، ١٤٦
حوشب، ٤١٠
حيدر حلى، ٢٢٤
حيدر على ثريا، ٤٥٤
خالد بن طلحه، ٢٧٤
خريت بن راشد، ٦١٩
خزيمة بن ثابت، ٢٥
خضر، ٥٣٢
خضر مالكي نجفي، ٢٢٥

خوارزمی، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۲۶۵، ۲۷۲، ۳۶۱، ۴۲۶، ۶۰۵

خوصا بنت حفص وابلی، ۷۳

خوله بره، ۱۶۵

خوله بنت قیس، ۵۵۶

خولة، ۴۱۵

خولی، ۴۰۵، ۵۶۱

خولی بن یزید، ۱۲۴

درویش پاشا، ۳۸۰

دوستعلی خان معیر الممالک، ۴۵۴

دومة، ۴۵۵

دینوری، ۱۶۳، ۲۶۹، ۳۴۲

دیولافوا، ۳۸۱، ۳۸۲، ۵۳۵

ذوالجناح، ۲۲۹، ۳۷۰

ذوالنفس الزکیه، ۵۲، ۵۴، ۵۵

ذهبی، ۳۵۲، ۳۹۷، ۶۲۲

راحیل، ۲۹۴، ۳۱۰، ۵۶۴

رامسو، ۵۳۰

رباب، ۶۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۳۰۶، ۳۵۲

ربیع بن تمیم، ۶، ۵۵۷

رشید یاسمی، ۱۶۵

رضا قلی خان شیرازی، ۵۹۶

رفاعة بن شداد بجلي، ۹۱، ۵۰۹

رفاعة بن شداد فتیابی، ۷۰

رفاعة بن شداد فتیانی، ۶۰۸

رفاعة بن شداد بجلي، ۶۹

رکن الدین اسحاق، ۱۲۷

رمله، ۳۵۵

روح القدس، ۲۷۶

روعه، ۵۸۴، ۶۰۷

رویحہ، ۵۸۴

زائدة بن قدامه، ٣٠
زائدة بن قدامه، ٢٥٢، ٥١٤
زائدة بن قدامه ثقي، ٢٥٢
زائدة بن قدامة، ٣٦٠
زبير بن عبدالمطلب، ٢٩٣
زبير تميمي، ٥٩١
زجر بن بدر نخعي، ٤٢٧
زحرين بدر نخعي، ٢٤٦
زمخشري، ٥١٧
زهرا، ١٨، ٢٨٩، ٢٩١، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠٥، ٣١٠، ٣١٢، ٣١٤، ٣١٥، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥،
٣٤٠، ٣٣٩
زهير بن حرث تغلبي، ٣٥٣، ٣٧٣، ٥٢١
زهير بن قين، ٨٠، ١٣٠، ٣٤٥، ٣٧٢، ٥٤٣
زهير بن مغل، ٦١٧
زيادبن ابيه، ١٠٨، ١٩٧، ٤٠٨، ٤١٠
زياد بن ابيه، ٥٨٥
زياد بن عبدالله، ٥٦
زيادبن عمرو، ٣٩٦
زيادبن عمرو عتكي، ٣٨٨، ٣٩٥
زيادبن مالك، ٢٧، ٨٤
زيدبن حارث، ٩٥
زيد بن حارثه، ٢٩٣
زيدبن رقا تغلبي، ١٢٦
زيد بن رقاد، ٨٨
زيدبن رقاد، ٨٨
زيدبن رقاد، ٨٨، ٨٩
زيدبن علي، ١٩٦، ٥٠٩
زيدبن معقل، ٥٢٧
زين العابدين، ٥٢٩
زينب، ٤٦، ٥٠، ١٠٨، ١٣٧، ٢٧٣، ٣٤٦، ٣٥٨

زينب بنت جحش الاسدى، ٤١٩

زينب بنت خزيمه، ٤١٩

زينب كبرى، ١٩٣، ٢١٦

سائب بن مالك، ٢٩، ٤٤، ٩٣

سائب بن مالك، ١١٨، ٢٣٩

ساره، ٢٨٧

سام (بن نوح)، ٥٥٨

سايب بن مالك اشعري، ٧٠، ٦٠٨

سرجون، ٤٨٦

سرجون رومى، ٤٨٦

سعدبن ابى وقاص، ٢٣٨

سعد بن حنظله تميمي، ٢٧١

سعدبن عمرو بن نفيل ازدي، ٢٥٦

سعرين ابى سعر، ٣٢

سعرين ابى سعر حنفى، ٨٤

سعيدبن جبير، ١٨٩، ١٩٧

سعيد بن سعيد مقبرى، ١٠٦

سعيد بن عبدالله، ٢٦، ٢٦٢

سعيدبن عبدالله حنفى، ٥٨٠

سعيدبن علاقه الهاشمى، ١٩٨

سعيدبن قيس، ٣١

سعيدبن مسيب، ١٩٨

سعيدبن منقذ ثورى، ٣٢

سفاح، ٦١٣

سفاح بن كردوس، ٤٥٩

سكينه، ١٣٥

سلافه، ١٦٥

سلامه، ١٦٥

سلطان حسين باقرا، ٥٢٢

سلمان (فارسى)، ١٥٩، ٣٤٠

سلمان فارسی، ۲۸۸، ۳۱۴
سليمان بن ابی راشد، ۳۶، ۶۳
سليمان بن صرد، ۳۹۳، ۵۰۹، ۵۱۰، ۶۲۰
سليمان بن صرد خزاعي، ۶۹، ۹۱، ۲۳۶
سليمان بن صرد خزاعي، ۳۶۷، ۴۱۴
سليمان بن كثير، ۵۰۸
سليمان صفوي، ۵۵۹
سماوي، ۴۷، ۱۴۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۶۰، ۵۲۵
سوار بن ابی عمير، ۵۳۶
سوده بنت زمعة بن قيس، ۴۱۹
سويد بن مطاع، ۱۲۶
سهل بن حنيف، ۲۵
سيد الشهداء، ۷، ۳۴، ۳۶، ۴۶، ۶۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۲،
۱۲۵، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۳،
۲۸۰، ۲۸۲، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۱، ۴۱۷، ۴۴۹، ۵۲۷
سيد بن طاووس، ۲۸۱، ۳۶۶
سيد رضا بحر العلوم، ۴۶۰
سيدكمال الدين علي، ۳۹۹
سيد مرتضى عسكري، ۴۶۴، ۴۶۵
سيف الدوله ديلمي، ۴۰۴
سيف بن الحرث، ۳۸۶
سيف بن حارث بن سريع جابري، ۳۸۶
شاه اود، ۴۴۶
شاه طهماسب، ۴۰۰
شيث بن ربيعي، ۹۴
شيث بن ربيعي، ۲۳۶، ۲۴۸، ۳۶۲، ۳۶۵
شبيب بن الحرث، ۳۸۷
شبيب خارجي، ۳۰
شبير، ۱۵۳
شرحبيل بن ذي الكلاع، ۱۱۸

- شرحبييل بن ذى الكلاع حميرى، ١١٤
شرحبييل بن ذى كلاع، ٢٧١
شرحبييل بن ورس حمدانى، ١٤، ١٥
شريعت اصفهانى، ٥٩١
شريف القرشى، ٤٥٦
شريك بن اعور، ٥٨٥
شلخ بن اخنوخ بن ادريس، ٥٥٧
شمر بن ذى الجوشن، ٩٤، ٣٦٢، ٤٠٥، ٤٨١
شمس الدين محمد وحشى باقى، ٥٦٨
شمس تبريزى، ٥٣٦
شهاب الدين احمد بن ناصر معتوق موسى، ٥١٨
شهر بانو، ١٦٤، ١٦٥
شهر بانويه، ١٦٥
شهر ناز، ١٦٥
شهز، ١٦٥
شهم بن عبدالرحمان، ١٢٣
شهم بن عبدالرحمن، ٥٦٦
شهيد اول، ١٦٣
شهيد اول، ٤٦٢
شيبه بن سعد شامى، ٣٥٦
شيخ طوسى، ١٦٦، ١٩٧، ٢٢٠، ٢٣٣، ٢٥٥، ٢٥٩، ٣٦٧، ٣٨٧، ٥٣٨، ٦٠٩
شيخ عباس قمى، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٢٧
شيخ مفيد، ٥١، ٨٨، ١٦٣، ١٦٥، ٤٢٦، ٥٨٩
شيطان، ١٠١، ١٦٤، ٢٠٣، ٢٩٩، ٣٢٢، ٣٢٤
صالح بن سيار، ٢٧٤
صالح بن على، ٥٣
صباح، ٥١٧
صباحى كاشانى، ٧، ٣٤١
صدر الدين شيرازى، ٣٤٧
صفيه، ٦٣

صقعب بن زهير، ٢٤٥
صوحان بن صعصعة بن صوحان، ٢٢٠
ضبع بن وبره، ٢٥٩
ضبيان بن عماره، ٢٤٥، ٤٧٧
ضحاك بن عبدالله، ٧٢
ضحاك بن عبدالله مشرقى، ٣٨٩
ضحاك بن قيس، ١٠٦
طاهر بيگ، ٣٨٠
طبرى، ١١، ٢٦، ٢٩، ٣٦، ٤٩، ٧٢، ٨٨، ١٠٦، ١١٠، ١٣١، ١٦٣، ٢٢٧، ٢٣٧، ٢٤٢،
٢٥١، ٢٥٣، ٢٧٣، ٢٨١، ٣٠٦، ٣١٨، ٣٣٥، ٣٦٠، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٨٧، ٣٩٢، ٣٩٧، ٤١٣،
٤٢٦، ٤٢٧، ٥٥٢، ٥٥٧، ٥٨٤، ٦٠١، ٦١٤، ٦٢٢، ٦٢٤
طرماع بن عدى، ٤، ١٣٠، ٢٥٤
طلايع بن رزيك، ٣٥٨
طلحه عبدرى، ١٥٢
طوعه، ٣٩٧، ٤٠٨، ٤٩٣، ٤٩٤
طيّار، ١٨
عائدين مجمع، ٢٥٣
عابس بن ابى شبيب، ٤
عابس بن ابى شبيب شاكرى، ٧
عامر بن حسان طابى، ٢٢٧
عامر بن مالك، ١١
عامر بن مسلم، ٦٠٩
عامر بن مسلم بن حسان، ١١
عامر بن مسلم عبدى، ٤٨٠
عامر بن نهشل تميمى، ٤٢٦
عامر بن نهشل تميمى، ٤٢٦
عامر بن نهشل تيمى، ٤٢٦
عامر شعبى، ١١، ٣٩٧
عائشه، ٦٤
عائشه بنت ابوبكر، ٤١٩

عبادبن حصين، ۱۲، ۱۳، ۷۰، ۸۳، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۹۴، ۵۶۹

عباد بن مهاجر، ۱۵

عباد حبطي، ۱۳

عباس بن جعدہ، ۱۴

عباس بن جعدہ، ۱۴، ۲۷۵

عباس بن جعدہ، ۶۲۴

عباس بن جعدہ جدلي، ۶۲۲

عباس بن جعدہ جولي، ۱۹

عباس بن سهل، ۱۶

عباس بن سهل مساعدي، ۱۵

عباس بن عبدالمطلب، ۲۸۸، ۳۹۰، ۵۱۷

عباس بن علي، ۱۶، ۵۴۳

عباس بن علي، ۱۸

عباس بن علي، ۳۵۸، ۳۷۰

عباس بن علي، ۳۶۳

عباس بن علي، ۵۴۶

عباس بن علي بن ابيطالب، ۵۴۳

عباس بن محمود العقاد، ۴۵۳

عباس زغيب بن شيخ محمد بن عباس، ۱۹

عباس زيوري، ۵۲۳

عباس كي منش، ۵۱۰

عبدالاعلي بن يزيد كلبى، ۲۰، ۳۷۲

عبدالباقي بن سليمان بن احمد عمرى فاروقى، ۲۰

عبدالجبار بن وائل، ۱۲۹

عبدالجبار بن وائل حضرمى، ۴۷۹

عبدالحسين اعمس، ۲۲

عبدالحسين طهرانى، ۴۶۰، ۴۶۱

عبدالحميد جودة السحار، ۲۴

عبدالرحمان بن ابى خشكاره بجلى، ۲۸، ۸۴

عبدالرحمان بن ابى عمير ثقفى، ۱۱۸

عبدالرحمان بن شداد جشمي، ٢٤، ١١٨

عبدالرحمان بن عقيل، ١٢٣

عبدالرحمان بن عقيل بن ابيطالب، ١٢٤، ٢٣٥

عبدالرحمن ارحبي، ٢٦

عبدالرحمن بن ابي بكر، ٢٧

عبدالرحمن بن ابي خشكاره، ٥٠٧

عبدالرحمن بن ابي عمير ثقيفي، ٢٨

عبدالرحمن بن اشعث، ١٠

عبدالرحمن بن اصلخب، ٢٨

عبدالرحمن بن سعيد، ٣١

عبدالرحمن بن شريح، ٣٢، ٣٣، ٣٦٠

عبدالرحمن بن عبدالله، ٢٦، ٢٧، ٣٤

عبدالرحمن بن عبدالله ارحبي، ٢٧

عبدالرحمن بن عبدالله ارحبي، ٣٤

عبدالرحمن بن عبدالله ازدي، ٢٧

عبدالرحمن بن عبدالله بن كدي ارحبي، ٣٤

عبدالرحمن بن عبدالله يزني، ٣٤

عبدالرحمن بن عبدالله يزني، ٦٠٥

عبدالرحمن بن عبد رب انصاري، ٢٥

عبدالرحمن بن عروه غفاري، ٣٨

عبدالرحمن بن عروه غفاري، ٣٦

عبدالرحمن بن عروه، ٣٨

عبدالرحمن بن عزرة، ٣٨

عبدالرحمن بن عزرة غفاري، ٣٨

عبدالرحمن بن عوف، ٤٢٣

عبدالرحمن بن مسعود بن حجاج تيمي، ٣٨

عبدالرحمن بن يزيد، ٣٩

عبدالرحيم خاتم ساز، ٤٤٩

عبدالرحيم خان خانان، ٥٥٢

عبدالرزاق المقرم، ١٤

عبدالرزاق بن على لاهيجى، ٣٤٧

عبدالعزيز بن عمران الزهرى، ٥٤، ٥٥

عبدالعلى نكارنده، ٤١

عبدالغنى، ٤٠٠

عبدالله ابى زبير، ٤٠٧

عبدالله ازدى، ٣٤

عبدالله اصغر، ٤٢، ٥١، ٧٦

عبدالله اكبر، ٤٢، ٥١، ٧٦، ٧٧

عبدالله اكبر، ٧٦

عبدالله بجلي، ٢٧٢

عبدالله بن ابى يعفور، ٤٤٢

عبدالله بن احمد، ١٠

عبدالله بن احمد بن عامر بن سليمان، ١٠

عبدالله بن احمد عتبى، ٣٧٤

عبدالله بن احمد، ٤٢

عبدالله بن اريقط ليثى دئلى، ٣٥٢

عبدالله بن اسيد جهنى، ٤٣، ٣٨٥، ٣٨٧

عبدالله بن الحسن، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٩، ٦٠

عبدالله بن الحسن بن الحسن، ٥٣

عبدالله بن بشر، ٤٤

عبدالله بن بقطر، ٩٥، ٥٤٢

عبدالله بن ثابت، ٢٥

عبدالله بن جعده، ٤٥، ٢٣٨

عبدالله بن جعفر، ٤٦، ٤٢٦

عبدالله بن جعفر، ٤٦، ٤٧، ٢٢١، ٣٥٨

عبدالله بن حارث، ٤٨، ٤٩، ٢٥١

عبدالله بن حارث بن نوفل، ٤٧

عبدالله بن حارث بن نوفل، ٤٨

عبدالله بن حارث نخعى، ٤٩

عبدالله بن حازم ازدى، ٦٢٢

عبدالله بن حسن، ٥٠، ٦٠، ٦١
عبدالله بن حسن، ٥٢٧
عبدالله بن حملة، ٦١
عبدالله بن حنظله، ٦٢، ١٠٦، ٤٦٨
عبدالله بن حنظله، ٩٠، ٦١٥
عبدالله بن حية اسدي، ٦٢، ٣٦٦
عبدالله بن رواجه، ٥٥٣
عبدالله بن زبير، ١٥، ٦٥، ٦٧، ٩٠، ٩٤، ٢٣٦، ٢٤٥، ٢٦١، ٢٦٦، ٤٦٢، ٥١٣، ٥١٤، ٦١٦
عبدالله بن زبير، ٦٨، ٩٤، ١٠٦، ١٨٠، ٢٤٥، ٤٠٦، ٥٧٤، ٦٠٧
عبدالله بن زبير اسدي، ١١٤
عبدالله بن زبير بن عوام، ٦٣
عبدالله بن سبع، ٢٦
عبدالله بن سعد ازدي، ٦٩، ٩١، ٥٠٩
عبدالله بن شداد، ٨٣
عبدالله بن شداد بجلي، ٧٠، ٦٠٨
عبدالله بن عباس، ٤٩٦
عبدالله بن عبيده بن محمد بن عمار بن ياسر، ٥٥
عبدالله بن عروه، ١٠٦
عبدالله بن عطاء مكي، ٤٢٩
عبدالله بن عفيف، ٧٤
عبدالله بن عفيف، ٧٥، ٧٦
عبدالله بن عقبه، ٧٦
عبدالله بن عقيل بن ابيطالب، ١٢٤، ٢٥٧
عبدالله بن علي، ٤٢٦
عبدالله بن علي بن ابيطالب، ٥٨٣
عبدالله بن عمر، ٧٨، ٥٧٤
عبدالله بن عمرو نهدي، ٧٨
عبدالله بن عمير، ٧٨
عبدالله بن عمير، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣
عبدالله بن عمير بن جناب كلبي، ٥٧٨

عبدالله بن عمير كلبى، ٧٩، ٥٧٩
عبدالله بن قراد، ٦١، ٧٠، ٨٣
عبدالله بن قيس خولانى، ٢٨، ٨٤
عبدالله بن كامل، ٢٧، ٨٤، ٨٥، ٩٧، ٢٣٩، ٤٧٦
عبدالله بن مالك، ٨٦
عبدالله بن مسلم، ٨٧، ٨٨، ٤٤٥، ٤٨٦
عبدالله بن مسلم، ٤٥٩، ٥٥٤
عبدالله بن مسلم بن عقيل، ٢٥٧
عبدالله بن مطيع، ٩٠، ١٠٤، ٥٥٧، ٦١٥
عبدالله بن مطيع، ١٣٢، ٤٤٤، ٦٠٧
عبدالله بن نافع، ٤٣٥، ٤٣٧
عبدالله بن وال تميمى، ٢٦
عبدالله بن وال تميمى، ٦٩، ٩١، ٩٢، ٥٠٩
عبدالله بن ورقاء، ٩٢
عبدالله بن وهب، ٢٩، ٤٤، ٩٣
عبدالله بن يزيد، ٩٠، ٩٤
عبدالله بن يزيد بن نبيط عبدى، ٩٥
عبدالله بن يزيد بن نبيط عبدى، ١٢١
عبدالله بن يقطر، ١١٢
عبدالله ثمالى، ٣٥٤
عبدالله دباس، ٤٣، ٩٦، ٣٨٥، ٣٨٧
عبدالله زبير، ٦٧، ٩١، ٩٧
عبدالله شاكرى، ٨٨
عبدالله شبامى، ٤٧٦
عبدالله شعبى، ٢٢٢
عبدالله ضبابى، ٥٠٧
عبدالله عمر، ٤٢٩
عبدالله كامل، ٢٧، ٨٤، ١٢٣، ٢٥٨
عبدالمطلب، ٤٨، ١١٩، ٢٩٣، ٣٠١، ٣٨٠، ٤١٨
عبدالمالك بن اشناة كندى، ١٠٥، ٤١٣

عبدالملك بن عمير لخمى، ٤٥، ١٠٥
عبدالملك بن عمير لخمى، ٩٦، ٣٦٨
عبدالملك بن مروان، ١٦٥، ١٨٢، ٢٠٨
عبد الملك بن نوفل، ١٠٦
عبدالملك مروان، ٧٢، ١٠٥، ١٨٣، ٢٦٩، ٣٤٣، ٥١٥
عبد ربّ انصارى، ٢٦٤
عبدمناف، ٤٣٤
عبيدالله بن حرّ، ١٠٧
عبيدالله بن حرّ جُعفى، ٤٩
عبيدالله بن زياد، ١٥، ٨٠، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٩١
عبيدالله بن زياد، ٢٠، ١٠٨، ١٠٩، ١٢٠، ١٢١، ١٧٧، ٢٥٢، ٢٧٧، ٣٦٧، ٣٧٢، ٤٠٤، ٤٧٥،
٥٠٨، ٥٢٦، ٥٥٤، ٥٨٢، ٦٠٠
عبيدالله بن عمرو، ١٢١
عبيدالله بن عمرو بن عزيز كندى، ١٢١
عبيدالله بن عمرو ساعدى، ١١٥
عبيدالله زياد، ٥٠٥
عبيد بن عازب، ٢٥
عبيدة بن عمرو بدى، ١٢٢
عتبة بن ربيعة، ٥١٧
عثمان، ٧٢، ٧٣، ٩١، ١٣٨، ٢٥٧، ٤٧٥
عثمان بن خالد، ٢٥، ٤٢
عثمان بن خالد، ١٢٣
عثمان بن خالد بن اشيم جهنى، ٤٢
عثمان بن عروة، ٣٦١
عثمان بن عروة الغفارى، ١٢٤
عثمان بن فروه غفارى، ١٢٤، ٣٦٠
عثمان بن محمّدين ابى سفيان، ٦١٤
عثمان بن مظعون، ١٢٥
عثمان بن مظعون، ١٢٥
عثمان علايلى، ٩٨

عدىّ بن حرمله، ٦٩
عدى بن حرمله اسدى، ٤٦٤
عذيب الهجانات، ٣٦٨
عروة بن حراق، ٣٨
عروة بن حراق الغفارى، ٣٧
عروة بن مسعود، ١٣٨
عسقلانى، ٢٦٣
عطاءالله شافعى، ٥٤٧
عطاء بن سائب، ٤٧٩
عطية بن سعد بن جناده عوفى، ١٢٩
عفيف بن ابى اخنس ازدى، ٦٢٢
عقبه اسدى، ١٣٠
عقبه بن سمعان، ١٣٢
عقبه الغنوى، ٤٢٧
عقبه بن سمعان، ٢٩، ١٣٢، ١٤٤
عقيل، ٤٢، ١٣٣، ٣٤٠
عقيل، ٧، ٤٠٦، ٤٨٢
عقيل بن ابيطالب، ٣٦
عقيل بن ابيطالب، ١٣٣
علامه طباطبايى، ٤٦٥
علامه مجلسى، ١٤٣
على، ٢٦١
على اصغر، ١٣٨، ١٣٧، ١٣٦، ١٣٥
على اصغر، ١٦٣
على اصغر، ٥٦٣
على اكبر، ٨٧، ١٣٢، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ٢٤٤، ٣٥٥
على اكبر، ٩٧، ٣٨١، ٤٧٦
على اكبر، ٥٦٤
على بن ابى القاسم بن فرج الله موسوى، ٢٢٣
على بن ابيطالب، ١٧، ٤٦، ١٣٣، ١٧١، ٢١٠، ٢١٤، ٣٠٣، ٣٦٧، ٤١٥، ٦١٩

على بن ابي طالب، ٥٩، ١٥٧، ١٥٩، ١٦١، ٣٤١

على بن ابي طالب، ٩٧

على بن ابيطالب، ١٤٥، ١٤٦، ١٥١، ١٥٨، ٢٩٤، ٢٩٦، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠،

٤٢٨، ٤٣٦

على بن ابيطالب، ٧، ٤٣٥

على بن الحسين، ١٣٨، ١٦٤، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٥، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٣،

١٨٩، ١٩٠، ١٩١، ١٩٤، ٢٠٩، ٢١٣، ٢١٤، ٢٢٠، ٢٤٤

على بن الحسين، ١٤١، ٣٣٥

على بن الحسين، ١٦٩، ١٧٤، ١٧٧

على بن الحسين، ٤١٦

على بن حنظله بن اسعد شامي، ٣٧٢

على بن شيخ جعفر، ٢٢٥

على بن مالك، ٩٢، ٢٢٢

على بن مالك جشمي، ٩٢، ٢٢٢، ٣٦١

على بن محمد بن فلاح مشعشي، ٢٢٣

على بن مظاهر اسدي، ٢٢٣

على شريعتي مزيناني، ٢٢٤

على مرتضي، ١٦٢

على موسوي گرمارودي، ٢٢٦

عليه، ٤٨٢

عمار بن حسان، ٩

عمار بن حسان بن شريح طائي، ٢٢٧

عمار بن سلامة بن عبدالله، ٢٢٧

عمارة بن عبيد، ٢٦

عمارة بن عبيد سلولي، ٢٦

عمارة بن وليد بن مغيرة، ٥١٧

عمار ياسر، ٤٣

عمار ياسر، ٩٦

عمار ياسر، ٣٨٥، ٣٨٧، ٥٨٦

عمان ساماني، ٢٢٩

عمران بن كعب بن حارث اشجعي، ٢٣٣

عمران بن كعب بن حارث اشجعي، ٢٣٣

عمران بن ماثان، ١٤١

عمران بن يصهر بن قاهث بن لاوي بن يعقوب، ١٤١

عمر بن خالد صيداوي، ٢٥٣

عمر بن خطاب، ٢١، ٩١

عمر بن خطاب، ٧٧، ٣١٧، ٣١٨

عمر بن سعد، ٦، ٢٤٨، ٣٧٢، ٤٨٠، ٤٩٩

عمر بن سعد، ٣٩، ٩٤، ١٢٤، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٦٢، ٦٠١

عمر بن سعد ابىوقاص، ٢٤٨

عمر بن سعد بن عروة بن نفيل، ٣٥٦

عمر بن عبدالرحمن مخزومي، ٢٤٥

عمر بن عبدالعزيز، ١١

عمر بن عبيدالله، ٢٤٦

عمر بن فرح رخجي، ٣٩١

عمر بن قرظ، ٢٦٣

عمر بن مخنف، ٢٤٧

عمر بن هيثم، ٦٠١

عمر سعد، ٢٩، ١٣٢، ١٤٠، ٢٣٦، ٢٤٣، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٣

عمر سعد، ٣٨٥، ٣٨٩، ٤٥٧، ٤٧٧، ٥١٦، ٥٣٧، ٥٤٦، ٥٤٨، ٦٠١، ٦١١، ٦١٢

عمر بن الحجاج، ٥٨٩

عمر بن بتوته، ٢٤٨

عمر بن حارث، ٥١٣

عمر بن حجاج، ٢٥٠

عمر بن حجاج، ٢٥٠

عمر بن حجاج زبيدي، ٥٠٣

عمر بن حجاج زبيدي، ٥٠٧، ٥٨٤

عمر بن حجاج زبيدي، ٦٠٧

عمر بن حريث، ٢٥١، ٢٥٢، ٥٨٢

عمر بن حريث، ٢٥٢

عمرو بن حمق، ٢٥٣

عمرو بن خالد، ٢٣٥، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٦، ٣٩٨

عمرو بن سعيد، ٢٥٦

عمرو بن سعيد بن عاص، ٦٠٥

عمرو بن صبيح، ٢٥٧، ٢٥٨

عمرو بن صبيح صيداوى، ٨٨

عمرو بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبة تيمى، ٢٥٨

عمرو بن عبدالرحمن، ٢٦٠، ٣٩٥

عمرو بن عبدود، ١٥٤

عمرو بن عروة بن زبير، ٦٨

عمرو بن قرظة بن كعب انصارى، ٢٣٣، ٢٤٧

عمرو بن قرظة، ٢٦٢

عمرو بن قرظة بن كعب، ٢٦١

عمرو بن قرظة خزرجى انصارى كوفى، ٢٤٧

عمرو عاص، ٥١٧

عمير بن حباب، ٢٦٧، ٢٦٩، ٢٧١، ٣٤٢

عمير بن حباب سلمى، ٢٦٧

عمير بن حباب سلمى، ٤٥٩

عمير بن طارق، ٢٧١

عمير بن عبدالله مذحجى، ٥٠٦

عمير بن كناد، ٢٧٢

عون بن عبدالله بن جعفر، ٨٤

عياش بن جعدة، ١٤

عيسون، ٢٧٥

عيسى (بن مريم)، ٢٧٦

غالب باهلى، ١١٤

غروى اصفهانى، ٢٨٠

غزاله، ١٦٥

غفار بن مليل، ٣٦

فاطمه بنت اسد، ١٤٥، ١٤٦

فاطمه زهرا، ۱۳۳، ۲۱۰، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۱۴
فتح الله قدسی کرمانی، ۳۵۰
فتح بن خاقان، ۳۹۱، ۳۹۲
فتح علی خان صبا، ۳۴۱
فتحعلی خان کاشانی، ۳۴۱
فتحعلی خان ملک الشعراء، ۴۵۲
فتحعلی شاه قاجار، ۳۴۱، ۵۴۹
فخر رازی، ۵۵۲
فرات بن سالم، ۲۶۹، ۳۴۲
فرزدق، ۶۹، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۳۴۳، ۳۴۴
فرعون، ۵۳۰، ۵۳۱
فرید الدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری، ۱۲۷
فضل بن عباس، ۴۲۳
فضیل بن لقیظ، ۳۴۷
فقیه عادل عاملی مشهدی غروی، ۲۲۴
فکھیة، ۳۴۷
فکھیة، ۳۵۲، ۳۵۳
فیروزان ایرانی، ۳۴۹
قابیل، ۴۲۴
قادر طهماسبی، ۳۵۲
قارب، ۳۴۷
قاسط بن زهیر تغلی، ۳۵۴
قاسم بن ابراهیم، ۵۲۳
قاسم بن حبیب ازدی، ۳۵۴
قاسم بن حبیب بن ابی بشر، ۳۵۴
قاسم بن حسن، ۳۵۸
قاسم بن محمد بن ابی بکر، ۱۹۸
قتیبة بن مسلم، ۱۱
قدامة بن ابی عیسیٰ نصری، ۳۵۹
قدامة بن سعید، ۳۶۰

قدامة بن مالك جشمى، ٣٢
قرة بن ابى قرة غفارى، ١٢٤، ١٢٥
قرة بن قيس، ٥٥٢
قطب حيدر، ١٢٧
قعقاع بن معبد، ٤٤٣
قعنب بن عمرو، ٣٦٢
قعنب بن عمرو نمرى، ٣٦٢
قعنب بن عمرو نمرى، ٣٦٢
قمربنى هاشم، ١٦
قمر بنى هاشم، ٣٦٣
قوامى رازى، ٣٦٣
قيس بن اشعث، ١١٣
قيس بن سهم، ٣٦٥
قيس بن طهفه نهدي، ٦٢، ٣٦٦
قيس بن مالك، ٣٦٦
قيس بن مسهر، ٢٦، ٢٥٣، ٣٦٦، ٣٦٨
قيس بن مسهر، ٢٥٥
قيس بن مسهر، ٣٦٩
قيس بن مسهر، ٣٩٩، ٤٤٤
قيس بن مسهر صيداوى، ٣٤، ٢٢٨
قيس بن مسهر صيداوى، ٣٩٨
قيس بن هيثم، ١٢، ٣٥٩، ٣٦٩، ٣٩٤، ٥٦٩
كارستن نيور، ٣٦٩
كارستين نيورد، ٣٧٠
كاظم بن محمد بن مهدي ازرى بغدادى، ٥٢٣
كاظم رشتى، ٥٣٩
كثير بن شهاب، ٤٩٠
كثير بن شهاب بن حصين حارثى، ٢٠
كثير بن عبدالله شعبى، ٢٢٢، ٣٧٢
كثير عزّة، ١٦٧

کردوس بن زهير تغلبی، ۳۷۳
کریست، ۲۷۵
کریستن سن، ۱۶۵
کلینی، ۲۲۱
کمیت اسدی، ۴۴۱
کنانة بن عتيق بن معاوية بن الصامت بن قيس التغلبی، ۳۷۸
کنعان (بن نوح)، ۵۵۸
کورت فریشلر، ۳۷۸
لبابه، ۳۸۰
لقیط بن زرارہ، ۴۴۳
لقیظ بن ایاس، ۴۰۶، ۴۴۵
لودان، ۳۸۰
لوفتس، ۳۸۰
لویی پاستور، ۱۶۷، ۱۶۸
لهفان، ۳۸۱
لیلی بنت مسعود، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۲۷
مادام دیولاقوا، ۳۸۱، ۳۸۲، ۵۳۵
ماریبن، ۳۸۲
ماریه بنت منقذ، ۶۰۹
مالک اشتر، ۴۹
مالک بن اعین جهنی، ۴۳، ۳۸۵، ۳۸۷
مالک بن انس کاهلی، ۲۶۵
مالک بن بشیر بُدی، ۴۳، ۹۶، ۳۸۵، ۳۸۷
مالک بن دودان، ۳۸۶
مالک بن ذی بارق بن مالک، ۲۶۰
مالک بن عبدالله جابری، ۳۸۷
مالک بن عبد بن سریع، ۳۸۷
مالک بن عمرو نهدي، ۴۳، ۱۰۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۱۲
مالک بن مسمع، ۳۸۸، ۳۹۶
مالک بن منذر، ۳۸۹



مامقاني، ٤٢، ٢٦٠، ٣٨٧، ٤٠٦، ٤٥٨، ٦١٨
متوكل عباسي، ٦٣، ٦٢٠
مثنى بن مخربه عدي، ٣٩٢
مثنى بن مخربه بن عدي، ١٢، ٢٥٩، ٣٥٩، ٣٦٩، ٣٨٨، ٣٩٢، ٥٦٩
مجالد بن سعيد، ١٠
مجدالدين بغدادى، ١٢٧
مجمع بن عبدالله بن عائذى، ٤
مجمع بن عبدالله بن مجمع، ٣٩٨
مجمع بن عبدالله عائذى، ٢٥٣، ٣٦٨
محتشم كاشانى، ٧، ٢٨٠، ٤٥٢، ٤٦٣، ٥٣٤، ٥٥٩، ٥٦٠، ٥٦٨، ٥٧٣، ٦٠٠
محدث قمى، ١٩، ٤٤٥، ٤٥٨
محدث قمى، ٥٠٧
محسن بن محمد حويزى حائرى، ٤٠٣
محرر بن ثعلبه عائذى، ٤٠٤
محقق اردبيلى، ٤٥٨
محمد اشعث، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٥٤٠
محمد الاصغر، ٤٠٥
محمد الاكبر، ٤٠٥
محمد الاوسط، ٤٠٥
محمدباقر ٧، ١٦٩، ١٨١، ١٩٦، ٢٢١
محمد باقر ٧، ١٩٨
محمدباقر اصطهباناتى، ٢٨٠
محمد بن ابى بكر، ٤١٥، ٤١٦
محمد بن ابى حذيفه، ٤١٥
محمد بن ابى سعيد، ٤٠٦، ٤٠٧
محمد بن ابى سعيد بن عقيل، ٣٨٠، ٥٨٣
محمد بن ابى سعيد بن عقيل، ٤٠٦
محمد بن ابى سعيد بن عقيل، ٥٨٢
محمد بن احمد الحسينى، ٤٠٧
محمد بن اسحاق، ١٨٠

محمد بن اسماعيل بغدادى، ٤١٦
محمد بن اشعث، ١٥، ٧٥، ٢٢٨، ٣٦٠، ٣٩٧، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٥٨٦
محمد بن اشعث، ٣١، ٣٢، ٣٨، ١٠٥، ١١٣، ٣٨٨، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٣
محمد بن اشعث بن قيس، ٣١
محمد بن الحنفية، ٤٠٥
محمد بن امير المؤمنين، ٤١٥، ٤١٦
محمد بن بشر، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٧
محمد بن جعفر، ٤١٥، ٤١٦
محمد بن حذيفه، ٤١٦
محمد بن حسين بن محمد، ٤٠٥
محمد بن حسين خطيبى، ٥٣٦
محمد بن حنفيه، ٣٢، ٢٦١، ٢٧١، ٣٦٠، ٤١٦، ٤٧٧، ٥٩١، ٦٢٤
محمد بن زيد داعى صغير، ٤١٧
محمد بن سائب، ٤١٥، ٤١٧
محمد بن عباس بن على، ٤١٧
محمد بن عبدالله، ٢٨٦
محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان، ٥٣
محمد بن عبدالله عثمانى، ٥٩
محمد بن على، ٧، ٤٢٧
محمد بن على بن الحسين، ٤٢٨، ٤٣١
محمد بن على بن السحين، ٤٢٩
محمد بن على بن حمزه، ٦٠
محمد بن عمير، ٤٤٣، ٤٤٤
محمد بن عمير بن عطار، ٤٤٣
محمد بن قيس، ٤٤٤
محمد بن كثير، ٤٤٤
محمد بن كعب قرظى، ٤٤٥
محمد بن مسلم، ٤٤٢
محمد بن مسلم بن عقيل، ٤٤٥
محمد بن منكر، ٤٣١

- محمد بن هشام، ۵۵۱
- محمد تقی بهار، ۵۲۴
- محمدتقی تبریزی، ۵۶۰
- محمد جواد بن حسن، ۴۴۶
- محمدحسین خان عندلیب، ۴۵۲
- محمد حسین غروی اصفهانی، ۱۳۴
- محمدحسین غروی اصفهانی، ۲۷۹
- محمد حسین نیشابوری، ۵۵۲
- محمد حنفیه، ۳۳، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۷۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۵
- محمد خوارزمشاه، ۵۳۶
- محمد رضا بن شیخ جواد بطائی نجفی، ۴۴۷
- محمد رضا شفیعی کدکنی، ۴۴۸
- محمدشاه قاجار، ۴۵۲
- محمدشاه قاجار، ۶۲۱
- محمد شفیع وصال شیرازی، ۵۷۱
- محمد صنیع خاتم شیرازی، ۴۴۸
- محمد عاشق اصفهانی، ۷
- محمد علی اردوبادی، ۴۴۹
- محمد علی اعسم، ۴۵۰
- محمد علی جناح، ۴۵۱
- محمد علی کتابخوان، ۴۴۶
- محمدقاسم خان فروغ، ۴۵۲
- محمد قمی، ۴۵۴
- محمد کاظم ازری، ۲۸۳
- محمد کاظم شیرازی، ۴۴۸
- محمد کاظم گلبن، ۳۷۹
- محمد مهدی بحر العلوم، ۴۶۰
- محمد مهدی بن سید مرتضی بن سید محمد حسینی بروجردی، ۵۳۸
- محمودخان ملک الشعراء، ۴۵۱
- محمودخان ملک الشعراء، ۴۵۲

مختار ابن ابى عبيد، ٤٥٥
مختار بن ابو عبيد ثقفى، ٦٢، ١٠٧، ١٠٩، ٣٦٥
مختار بن ابى عبيد ثقفى، ٤٨
مختار بن عبيد ثقفى، ٤٨٥، ٤٨٩
مدرّس تبريزى، ٤٠٠
مرتضى انصارى، ٥٣٤
مرتضى مطهرى، ٤٦٦، ٤٦٧
مرحب، ١٥٦
مروان بن الحكم، ١٦٥
مروان بن حكم، ١٠٦، ٥٧٤
مروان بن حكم، ٥٥٤
مرّة بن منقذ، ٩٧
مرة بن منقذ، ٤٧٦
مريم عذراء، ٢٧٥
مزاحم بن حريث، ٥٤٥، ٥٤٧
مزاحم بن طفيل، ٤٧٦
مزاحم بن مالك، ٤٧٧
مسافر بن ابى عمرو، ٥١٧
مسافر بن سعيد، ٢٤٥، ٤٧٧
مس بيل، ٤٧٨
مسترشد عباسى، ٤٧٨
مسعود بن حجّاج، ٢٤
مسعود بن حجّاج تيمى، ٤٧٩
مسعود بن عمرو ازدى، ٤٨٠
مسلم ابن عقبه، ٦٢
مسلم بن ربيعه، ٤٥٩، ٤٨١
مسلم بن عبدالله ضبابى، ٥٠٧
مسلم بن عقبه، ٦٤، ٣٩٧، ٤٧٨، ٤٨١، ٦١٥، ٦١٦
مسلم بن عقبه، ٦١٥

مسلم بن عقيل، ٤، ٥، ١٣، ١٤، ١٥، ٢٦، ٤٧، ٤٨، ٧٨، ٨٨، ١٣٣، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٣،
٢٥٥، ٣٦٧، ٤٤٤، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٧، ٤٩٨، ٥٠١، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٣٨،
٥٥٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٨، ٥٩٠، ٦٠٧، ٦١٠

مسلم بن عقيل، ١٩، ٢٠، ٣٣، ٣٥، ٤٥، ٤٨، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ١٠٨، ١١٢، ١٢٦، ٢٢٨، ٢٤٨،
٢٥١، ٢٨٠، ٣٦٢، ٣٦٩، ٣٧٢، ٤٠٨، ٤٤٥، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٨٥، ٤٨٧، ٤٨٩، ٥٠٤، ٥١٢،
٥١٩، ٥٢٠، ٥٤٧، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٨٦

مسلم بن عمرو باهلي، ٥٨٨

مسلم بن عوسجه، ٥، ٣٥، ٧٩، ٣٦٦، ٤٨٠، ٥٠٤، ٥٠٦، ٥٠٧

مسلم بن عوسجه، ٢٧، ٢٥٠، ٥٠٤، ٥١٩

مسلم بن عوسجة، ٥٠٣

مسلم بن كثير بن قليب الصّدفي الازدي، ٥٠٧

مسلم بن كناد، ٥٠٨

مسور بن مخزومه، ٥٠٩

مسيب بن ابراهيم، ٥٦

مسيب بن نجبه فزاري، ٦٩

مسيب بن نجبه فزاري، ٥٠٩

مسيب بن نجبه فزاري، ٩٢

مشفق كاشاني، ٥١٠، ٥١١

مشكور، ٢٤٨، ٤٤٥

مصطفى كمال، ٩٩

مصعب بن زبير، ٩، ١٣، ٣٠، ٣٢، ٣٨، ٤٥، ٤٩، ٧٠، ٧٨، ٨٣، ٨٥، ٩٣، ١٠٥، ١٣٠،
٢٤٦، ٢٥٩، ٢٦٥، ٢٧٥، ٣٥٨، ٣٦٥، ٣٦٩، ٣٧٢، ٣٧٩، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٤، ٤٠٨، ٤٠٩،
٤١٠، ٤١٢، ٤١٣، ٤٧٦، ٤٧٧، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٦، ٥١٨، ٥٢١، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٦٩

مصعب بن زبير، ٧٢، ٥٥٢

مطرف بن مغيره، ٥٥٢

مظفر الدين شاه، ٢٢٣

معاويه، ٩، ٣١، ٦٥، ٦٦، ٧٤، ٩٤، ١٠٦، ١٠٨، ١١١، ١٣٩، ١٤٤، ١٧١، ٢٥٣، ٣٦٧،
٣٨٣، ٣٩٢، ٣٩٣، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٤، ٤٧٥، ٤٨٦، ٤٩١، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٣٣، ٥٣٤،
٥٥١، ٥٥٣، ٥٧٤، ٥٨٥، ٦١٢، ٦١٣

معاوية بن ابوسفيان، ٢٧، ٦٨، ٧٨



- معاوية بن ابوسفيان، ٤٦٧
- معاوية بن ابى سفيان، ١٩٢، ١٩٧، ٦١٢
- معاوية بن قره، ٥١٨
- معاوية بن يزيد، ١٦٥
- معز الدولة ديلمى، ٥١٩
- مغيره بن شعبه، ٥٣٤
- مغيرة بن شعبه، ٥٢٠، ٥٣٣
- مقداد، ١٥٩، ٣٤٠
- مقداد بن اسود، ٢٩٣
- مقرم، ١٣٩
- ملاعلى يارى، ٤٥٩
- منذر بن الفضل، ٥٢٦، ٥٢٧
- منذر بن جارود، ٥٢٦
- منذر بن زبير، ٥٢٥، ٦١٧
- منصور بن سلمة بن زبرقان، ٥٢٨
- منصور دوانيقى، ٥٣، ٥٥، ٥٦، ٥٩، ٥٢٧
- منفذ بن مرة عدى، ١٤٢
- منهال بن عمرو الاسدى، ١٩٨
- منهال بن عمرو كوفى، ١٨٣
- منيع بن رقاد، ٥٢٩
- موسى، ٧، ١٥٣، ٣١٥
- موسى بن ابى حبيب الطائفى، ١٦٧
- موسى بن جعفر، ٥٣٣
- موسى بن سيد جعفر بن على بن سيد حسين طالقانى، ٥٣٥
- موسى بن عامر، ٨٨، ١٢٣، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤٥، ٥٣٢، ٦٠١
- موسى بن عقيل، ٥٣٣
- موسى بن عمران، ١٤٦، ٢٨٧
- موسى سبط الشيخ، ٥٣٤
- موسى سبط الشيخ، ٥٣٤
- موسى سبط الشيخ، ٥٣٤

موسی کاظم، ۷، ۴۰۵

موفق عباسی، ۵۳۵

موقع بن ثمامه، ۵۳۶

مہاتماگانندی، ۳۷۳

مہاجر بن اوس، ۳۷۳، ۵۳۷

مہدی بحر العلوم، ۱۷۵

مہلب بن ابن صفره، ۵۱۴

مہلب بن ابی صفره، ۴۱۱، ۵۴۰، ۵۴۱

مہلب بن ابی صفره، ۵۴۱

میثم تمّار، ۴۸، ۵۴۱

میر احمد کاشانی، ۳۹۹

میر شاہ تقی جوشقانی، ۵۵۹

میسون، ۶۱۳

میکنیل، ۱۵۰، ۲۸۵، ۲۹۸، ۳۳۴

میمنہ، ۴۵

نابلئون، ۴۷۳

ناصرالدین شاہ، ۴۵۲

ناصرالدین شاہ، ۵۳۵

ناظر زادہ کرمانی، ۵۴۲

نافع بن ہلال، ۳۷۱، ۵۰۶، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷

نافع بن ہلال، ۵۴۸، ۵۹۶

نافع بن ہلال بجلی، ۵۴۸

نافع بن ہلال جملی، ۶۰۷

نجاشی، ۱۰، ۵۵۰

نجم الدین ابو محمد عمّارہ بن حسن حکمی یمنی، ۳۴۷

نجیب پاشا، ۵۳۹

نصر اللہ بیگ خان، ۲۷۸

نظام الدین اولیا، ۲۷۸

نعمان بن بشیر، ۸۷، ۲۶۵

نعمان بن بشیر، ۴۸۵، ۴۸۸

نعمان بن صهبان، ۵۵۴
نعمان بن عجلان انصاری، ۲۵
نعمت میرزاده، ۵۵۵
نعیم بن عجلان انصاری، ۳۸۰
نعیم بن عجلان بن نعمان بن عامر بن زریق انصاری، ۵۵۶
نعیم بن هبیره، ۵۵۷
نمرین قاسط، ۷۹
نوح، ۸، ۱۴۰، ۱۶۳، ۳۳۰
نوح، ۷، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹
نوح بن منصور، ۳۷۴
نور الله بن میرزا عبدالله بن عبدالوهاب چهار محالی اصفهانی، ۲۲۹
نوراله مرعشی، ۴۵۸
نوفل بن حارث، ۵۲۵
نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، ۵۲۵
نیر تیریزی، ۵۶۰
واجدعلی شاه، ۲۷۸
وحشی بافقی، ۵۶۸
وحید بهبهانی، ۵۹۱
وصال شیرازی، ۵۷۱
وقار شیرازی، ۵۷۳
ولیدبن عبدالملك، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۲۰
ولید بن عتبه، ۱۵۰، ۵۷۴، ۵۷۶
وهب بن عبدالله بن جناب، ۵۷۷
وهب بن عبدالله بن عمیر، ۵۷۸
وهب بن عبدالله کلبی، ۵۷۸
وهب بن عبدالله کلبی، ۵۷۹
وهب بن عبدمناف بن زهرة، ۴۱۸
وهب بن وهب، ۵۷۸
هابیل، ۴۲۴، ۵۶۴
هاتف اصفهانی، ۷

هارون، ١٥٣

هارون الرشيد، ٥٢٨، ٥٨٠، ٥٨١

هاشم بن حاج حردان كعبي دورقي، ٥٨١

هاني ابن ابي جيّه، ٢٥٢

هاني بن ابي جيّه، ٢٥٢، ٥٨٢

هاني بن ثبيت، ٧٦

هاني بن ثبيت حضرمي، ٥٠، ٨٢

هاني بن جبه وداعي، ٥٨٤

هاني بن عروه، ٢٠، ٤٦٥، ٥٨٤، ٥٨٦

هاني بن عروه، ١١٢، ٤٦٠

هاني بن عروة، ٤٨٨، ٥٨٦

هاني بن قيس، ٥٩١

هاني بن هاني سبيعي، ٢٦

هاني وادعي، ٥٩١

هبة الدين شهرستاني، ٥٩١

هيباط، ٣٠

هردوس، ٢٧٥

هشام بن عبدالملك، ١٦٥، ١٩٧، ٢٠٨، ٢٢٠

هشام بن عبدالملك، ٤٣٢، ٤٤٣

هشام بن عوانه، ٣٧٢

هفهاف بن المهدي راسبي بصري، ٥٩٥

هلال بن نافع، ٥٤٧

هلال بن نافع، ٥٤٨

همام بن غالب، ٣٤٣

همام بن غالب، ٥٩٦

همام بن غالب بن صعصه، ١٩٧

هند جگرخوار، ١٧١

هيثم بن اسود نخعي، ٢٤٨، ٦٠١

هيروودوس، ٦٠٣

هيروديا، ٦٠٣

- یافت (بن نوح)، ۵۵۸
- یاقوت رومی، ۴۰۴
- یحیی بن ابی حیّه کلّی، ۶۹، ۴۶۴
- یحیی بن ابی عیسی، ۹۱
- یحیی بن ابی عیسی ازدی، ۶۰۴
- یحیی بن امّ الطویل، ۱۹۸
- یحیی بن ام طویل، ۱۶۷
- یحیی بن حسن، ۶۰۴
- یحیی بن حکم، ۳۵۴
- یحیی بن زید، ۵۰۹
- یحیی مدرّس اصفهانی، ۴۶۳
- یزیدبن انس، ۷۰، ۶۰۸
- یزید بن ثبیط، ۱۱
- یزیدبن ثبیط، ۹۴، ۱۲۱
- یزیدبن حصین، ۲۶۹، ۳۴۳
- یزید بن حصین الحمدانی المشرقی، ۶۰۹
- یزید بن زیاد، ۶۱۲
- یزیدبن زیادبن مهاجر، ۶۱۱
- یزیدبن زیادبن مهاجر کندی، ۶۱۹
- یزید بن زیاد بن مهاصر ابوالشعناء کندی بهدلی، ۶۱۱
- یزیدبن زیادبن مهاصر کندی، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۱
- یزیدبن شراحیل، ۲۳۹
- یزید بن مظاهر الاسدی، ۶۱۹
- یزید بن معاویه، ۸، ۸۶، ۹۳، ۲۳۵، ۴۵۳، ۴۹۷، ۵۲۵، ۵۴۲
- یزیدبن معاویه، ۱۱۴، ۱۶۵، ۴۰۴، ۴۸۱، ۵۱۳، ۵۷۴، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۱۷
- یزید بن معقل، ۶۱۸
- یزیدبن معقل، ۶۱۹
- یزید بن مغفل، ۶۱۸
- یزیدبن نبیط، ۹۵، ۱۲۲
- یزیدبن نبیط عبدی، ۶۰۹

یغمای جندقی، ۶۰۰

یوسف بن محمد، ۴۵۸

یوسف بن یزید، ۶۳

یوسفعلی میر شگاک، ۶۲۲

یوسف نجار، ۲۷۶

یونس بن ابی اسحاق، ۱۴

یونس بن عمران، ۶۲۴

یهودا، ۲۷۶



ترجمت حرکات
Translation Movement

كوفه، ٤، ٥، ١١، ١٢، ١٣، ١٤، ١٥، ١٩، ٢٠، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣،
٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧٣، ٧٤، ٧٥،
٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨٣، ٨٦، ٨٧، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٦، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧،
١٠٨، ١٠٩، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٧، ١١٨، ١٢١، ١٢٦، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٣، ١٦٢،
١٧١، ١٨٣، ١٩٢، ١٩٧، ٢١٤، ٢١٦، ٢٢١، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨،
٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٦،
٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٧١، ٢٧٧، ٢٨٠، ٢٨١، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧،
٣٦٠، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧،
٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٦، ٣٩٨، ٤٠٢، ٤٠٨، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤٣٠، ٤٣٠،
٤٤٢، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦٢، ٤٧٦، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦،
٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٧، ٤٩٨، ٥٠١، ٥٠٤، ٥٠٥،
٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٤، ٥٢٨، ٥٣٣، ٥٣٦، ٥٣٧،
٥٤١، ٥٤٣، ٥٤٧، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٦١، ٥٦٦، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧٢،
٥٨٠، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٩، ٥٩٠، ٥٩٩، ٦٠١، ٦٠٧، ٦١٠، ٦١١، ٦١٢،
٦٢٣، ٦٢٤

كربلا، ٧، ٩، ١٠، ١١، ١٣، ١٥، ٢٢، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣١، ٣٣، ٣٤، ٣٥،
٣٦، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٦، ٧٧،
٧٩، ٨٤، ٨٨، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٧، ١١٨، ١٢٠،
١٢١، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٦، ١٣٩، ١٤٤،
١٦٣، ١٦٤، ١٧١، ١٧٤، ١٧٥، ١٩٣، ٢١٤، ٢١٦، ٢١٧، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦،
٢٢٧، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٣، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩،
٢٥٠، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٧، ٢٧٠،
٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٧، ٢٨٠، ٢٨١، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥١، ٣٥٣،
٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١،
٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٨، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٩، ٣٩٢،
٣٩٣، ٣٩٨، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١٣، ٤١٦، ٤١٧، ٤٢٤،
٤٢٦، ٤٢٧، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٥٠، ٤٥٣، ٤٥٥، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٥٠١، ٥٠٣،
٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١٠، ٥١٤، ٥١٦، ٥١٧، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٥،
٥٢٦، ٥٢٧، ٥٢٩، ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٣٧، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٧،
٥٤٨، ٥٥٠، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٩، ٥٦٠، ٥٦٢، ٥٦٥، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩

٥٧١، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٥، ٥٩٤، ٥٩٥، ٥٩٦، ٥٩٩،
٦٠٠، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٠٤، ٦٠٥، ٦٠٧، ٦٠٩، ٦١٠، ٦١١، ٦١٢، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠،
مکه، ١٠، ١١، ١٥، ٢٥، ٢٦، ٣٤، ٤٦، ٥٢، ٥٣، ٦٣، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٨٩، ٩٦، ١٠٦،
١٠٨، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢٧، ١٢٩، ١٣٢، ١٤٤، ١٤٨، ١٥٧، ١٥٩، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٨،
١٧٩، ١٨٢، ١٩٧، ٢٠٩، ٢١٢، ٢١٣، ٢٢١، ٢٢٧، ٢٣٣، ٢٤٥، ٢٥٦، ٢٧٣، ٢٨٧، ٣٤٣،
٣٤٤، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٦٣، ٣٦٧، ٣٦٩، ٣٩٨، ٤١٦، ٤٢٦، ٤٥٤، ٤٨١، ٤٨٢، ٥٠٩، ٥٢٥،
٥٥١، ٥٧٦، ٥٩٥، ٦٠٥، ٦٠٩، ٦١٦، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠

بصره، ١١، ١٢، ١٣، ٣٢، ٤٨، ٧٣، ٧٦، ٩٠، ٩٤، ٩٥، ١٠٨، ١٠٩، ١١١، ١٢١، ١٢٢،
١٨٢، ٢٦٠، ٣٤٤، ٣٥٩، ٣٦٢، ٣٦٩، ٣٨٤، ٣٨٩، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٦، ٤٠٨،
٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤٧٦، ٤٨٠، ٤٨٦، ٤٩١، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٧، ٥١٨،
٥٢١، ٥٢٦، ٥٤٠، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٩٥، ٦٠٩، ٦٢٠، ٦٢٢

مدینه، ١٣، ١٥، ٢٤، ٣٣، ٤٦، ٥٢، ٥٣، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٧٣، ٨٩، ٩٠، ٩٥، ١٠٦،
١١٨، ١٢٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٥، ١٤٨، ١٥١، ١٥٣، ١٥٤، ١٦٤، ١٦٦، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤،
١٨٧، ١٩٤، ١٩٦، ١٩٧، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٨، ٢٢٠، ٢٣٣، ٢٤٠، ٢٤٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٧٧،
٢٨٢، ٢٩٧، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٦٣، ٣٩١، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠٥، ٤١٦، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩،
٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤٢، ٤٥٧، ٤٦٨، ٤٧٥، ٤٧٧، ٤٧٩، ٤٨١،
٤٨٢، ٤٨٥، ٥٠٩، ٥١٢، ٥٢٥، ٥٥١، ٥٧٤، ٥٩٩، ٦٠٦، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٦، ٦١٧

عراق، ٢١، ٢٢، ٣١، ٣٢، ٤٦، ٤٩، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٧١، ٨٦، ٩٤، ١٠٨، ١٠٩،
١١١، ١١٢، ١٢٣، ١٣٢، ١٦٧، ١٧٦، ٢١٦، ٢٢٥، ٢٣٦، ٢٥١، ٢٦٧، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤،
٣٦٣، ٣٦٦، ٣٧٩، ٣٨٠، ٤٠٩، ٤١١، ٤١٦، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٧، ٤٤٩، ٤٥١، ٤٥٤،
٤٥٩، ٤٦٠، ٤٧٩، ٤٨١، ٤٨٥، ٥١٤، ٥١٥، ٥٢٩، ٥٥٨، ٥٨٤، ٥٩٦، ٦٠٥، ٦١٦، ٦٢١

شام، ٤٦، ٦١، ٦٢، ٦٥، ٦٦، ١٠٥، ١٠٩، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٦، ١١٧، ١١٨،
١٢٩، ١٤٢، ١٧١، ١٨٢، ١٨٣، ٢٠٨، ٢١٤، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨، ٢٣٨، ٢٤٤، ٢٦٧، ٢٦٨،
٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٣٤٣، ٣٥١، ٣٥٤، ٤٠٢، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤١٨، ٤٣٠، ٤٣٩، ٤٦٨، ٤٨٢،
٤٩٠، ٤٩١، ٥١٥، ٥١٧، ٥١٨، ٥٢٥، ٥٣٠، ٥٥٣، ٥٥٨، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٧٢، ٥٩٠

٥٩٧، ٥٩٩، ٦٠٨، ٦١٦، ٦١٧

آذربایجان، ٤٤٤، ٤٤٦، ٥٦٠

آگره، ٢٧٨

آل ابراهیم، ١٤٠

آمد، ٤٥٩، ٤٨١

ابطح، ٢٨٤
أبواء، ٤٨
ابواء، ٥٣
احمدآباد، ٥٥٢
اردن، ٥١٧
ارمنيہ، ٤٩
إرمنيّة، ٤٩
اروميّه، ٤٤٦
اصفهان، ٧، ٣٧٥، ٤٠٠، ٤٥٤، ٤٦٣، ٥٩٦
اعظميّه، ٤٠٥
الازهر، ٩٩
البيير، ٤٠٨
انگلستان، ٣٧٣، ٣٧٩
اورشليم، ٢٧٦
اهواز، ٥٨١، ٦١٩
ايتاليا، ٤٤٩
ايران، ٤٩، ١٦٥، ٢٢٣، ٣٧١، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨٢، ٤٤٤، ٤٤٦، ٤٤٩، ٤٦٦، ٥١٠، ٥٢٢، ٥٣٤، ٥٥٨، ٦٢١
بئر العبد، ٧٨
باب الصّغير، ٤٦
باب الفيل، ٢٥٢
بابل، ٣٦٠
بادقلى، ٣٦٠
باروسما، ٣٦٠
بحرين، ٥٥٦
بداة، ٣٦٠
بروجرد، ٤٥٢
بطحا، ٢٠٩
بطن الرّمه، ٣٦٩
بعلبك، ١٩

بغداد، ١٥، ٢٠، ٢١، ٦٣، ٣٥٩، ٣٨١، ٣٩٠، ٤٠٨، ٥٢٣، ٥٢٧

بغبيغه، ٥٥٠

بقيع، ٤٦، ١٢٥، ١٦٦، ٢٢١، ٢٨٢، ٣٣٤، ٣٤١

بلخ، ١٨٥، ٢٩٤، ٥٣٦

بنی عباس، ٥٤، ٥٧، ٥٨

بنی فتيان، ١٩، ٢٠

بهقباد، ٣٥٩

بهقباد بالا، ٣٥٩

بهقباد پايینی، ٣٥٩

بهقباد میانی، ٣٥٩، ٤٤٤

بهنسا، ٤٨٣

بيت المقدس، ٦٠٢

بيت لحم، ٢٧٦

بيروت، ٩٨

بيضه، ١٣٠

بين النهرين، ٤٦٣

پاکستان، ٤٤٦

تبريز، ٥٦٠

ترکستان، ٢٢٠

ترکيه، ٤٩

تستر، ٣٦٠

تکريت، ٣٢

توران، ٢٧٨

تهران، ١٦٥، ٤٥٢، ٤٥٤، ٤٥٥، ٥١٠، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٣٤، ٥٤٩

ثعلبيه، ٦٩، ٢٤٦، ٣٥٥، ٤٦٤

ثور، ٤٢٢

جبل النور، ٤٢٠

جبة، ٣٦٠

جزيره، ٨٦، ١٢٣، ٢٦٧، ٤٥٩، ٤٨١

جليل، ٢٧٦



جندق، ٦٠٠
جوشن، ٤٠٤
جیحون، ٣٥٠
چاه جعد، ١٢٤
چهار محال بختیاری، ٢٢٩
چین، ٥٥٨
حاجز، ٢٥٥، ٢٥٣
حبشه، ٤٥، ٢٧٢، ٤٢١، ٥٥٠، ٥٥٨، ٥٩٩
حجاز، ١٤، ١٥، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ١٠٥، ١١٨، ٢٤٠، ٢٦٢، ٣٧٩، ٥٥٨
حرا، ٤٢٠
حره، ٦١٥
حضر موت، ٢٣٥
حلب، ٩٨، ٢٠٨، ٤٠٤، ٥٣٦
حله، ٣٦٩، ٣٨٠، ٤٠٥، ٤١٦، ٥٢٣، ٥٦٩، ٥٩٩
حمام اعین، ٨٥، ٩٣، ٣٧٢، ٣٧٩
حمراء، ٢٨، ٨٤
حمص، ٥٥٤
حوارین، ٦١٣
حیره، ٢٦٦، ٣٦٠
خادر، ١٧٧
خالدیه، ٤٤٦
خان النصف، ٤٠٨
خراسان، ١٠٨، ١٢٩، ٥٥٨، ٥٨٥
خطر نیه، ٣٦٠
دار الاماره، ١٥، ١٠٨، ١١٨، ٤٨٩، ٥٠٨، ٥١٥، ٥٨٧، ٥٨٩
دار الحکومه، ٤٥، ٧٠، ٨٣، ١٠٤
دار الندوة، ١٤٨
دجله، ٢٩٤، ٥١٥
دمشق، ٤٦، ٦٦، ١٨٣، ٤٣٣، ٥٢٩، ٥٣٦، ٥٥٣
دورق، ٥٨١





- دول، ۱۶۸
دهكده اشعث، ۴۱۰
دهلی، ۲۷۸
دیلم، ۲۲۰
ذات عرق، ۲۷۳
ذباحان، ۳۹۴، ۵۷۰
ذوحسم، ۱۳۲
ذی حسم، ۱۳۰
رامپور، ۲۷۸
ریذه، ۵۸، ۵۹
روسیه، ۴۹
روم، ۲۷۵
رها، ۴۵۹
ری، ۱۱، ۲۶۲
زائده بن قدامة، ۳۶۰
زیاله، ۱۳، ۱۷۸، ۳۹۸
زراره، ۵۳۶
زمزم، ۲۰۸، ۲۶۱
زنج، ۵۵۸
زواره، ۵۴۲
ساره، ۱۴۶
سامان، ۲۲۹
سامراء، ۳۹۲
سبزوار، ۲۲۴
سقلاب، ۵۵۸
سلسبیل، ۴۰۲، ۵۸۱، ۵۹۸
سمیساط، ۴۵۹
سوار، ۳۶۰
سیلجین، ۳۶۰
شرافه، ۲۵۱

شريعة، ٢١٥
شوره زار، ٣٩٤، ٥٦٩
شيراز، ٥٧١، ٥٩٦
صعيد، ٤٨٣
صفي آباد، ٥٦٦
طائف، ٧٣، ٤٢١، ٤٥٥
طف، ١٩، ٢١
طوس، ١٠
عبدالله بن زبير، ٢٦١
عذيب الهجانات، ٢٥٣، ٣٩٨، ٥٤٦
عمان، ٥٥٦
عين ابن نيزر، ٥٥٠
عين التمر، ٣٦٠
عين الورد، ٦٩، ٩٢، ٥١٠
غدير، ٢٥، ٣٥، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١
فارس، ١٢٩، ٢٦٢، ٣٤١، ٣٦٩، ٤١١، ٤٤٠
فرات، ١٤، ١٦، ٦١، ٢١٥، ٢٥٠، ٢٦٩، ٢٩٤، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦٤، ٣٦٩،
٤٠٨، ٤١٢، ٤١٧، ٤٢٤، ٤٤٥، ٤٥٠، ٤٥٥، ٥٣٧، ٥٥٣، ٥٥٦، ٥٦٢، ٥٦٧، ٥٧٢، ٥٩٨
فلسطين، ٦٠٣
فلوجه، ٣٦٠
فيلاذلفيا، ٤٤٩
قادسيه، ٤٣، ٩٦، ١١٢، ٣٦٧، ٣٨٥، ٣٨٧، ٤٠٨، ٤١٠، ٥١٢، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩
قاهره، ٩٨
قديد، ٦٥، ٦١٦
قرقيسا، ٤٥٩
قزوين، ٥٦٦
قصر بني مقاتل، ١٠٦، ١٤٤، ٢٦٤
قصر بني مقاتل، ١٣٢، ٣٩٧
قصر بني مقاتل، ١٠
قم، ٤٥٤، ٥٢٣، ٥٣٤

قونيه، ٥٣٦، ٥٣٧
كازرون، ٣٧٩
كاشان، ٤٠٠، ٥١٠، ٥٦٨
كاظمين، ٢٧٩، ٥٢٣
كرمان، ٣٥٠، ٥٦٨
كعبه، ٦٥، ٦٩، ٩٧، ١٢٩، ١٣٤، ١٤١، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٧، ١٦٢، ١٧٤، ١٧٥،
١٨٠، ١٨٢، ١٩٢، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٢١، ٣٠٩، ٣٤٦، ٣٧٠، ٤٢٨، ٤٤١، ٤٤٨، ٤٦٤، ٥٠٧،
٥٤٠، ٥٧٢، ٥٩٩، ٦١٦، ٦١٧
كفرتوت، ٢٦٧، ٤٥٩
كلاء، ٣٩٤، ٥٧٠
كميائت، ٤٤٦
كهينه، ٤٠٨
گجرات، ٥٥٢
لرستان، ٤٥٢
لقفا، ٥٩٠
لكهنو، ٤٤٦
ماوراءالنهر، ١٢٧
محلّه محتشم، ٤٠٠
مدائن، ١٠، ٥٥٢
مدينة الرزق، ١٣، ٣٦٩
مدينة الرزق، ٣٥٩
مدينة الرزق، ٣٨٨، ٣٩٤، ٣٩٥، ٥٧٠
مذار، ٥١٨
مراد، ٤٠٨
مرج عذرا، ٢٣٦
مزار قجی، ٤٠٨
مزينان، ٢٢٤
مسجد اعظم كوفه، ٧٤
مسجدالحرام، ٦٥، ١٤٥، ١٧٦، ٢٠٨، ٦١٦، ٦١٧
مسجدالنبي، ١٩٣



مجلس شورای اسلامی ایران
Islamic Consultative Assembly

مسيب، ٤٠٨
مشهد، ٥٢٤
مشهدالمحسن، ٤٠٤
مصر، ٦٥، ٩٨، ٢٧٥، ٢٩٤، ٣٤٧، ٣٥٢، ٣٥٨
مكه، ٣٩١، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٥١٧
موصل، ٢٠، ٣١، ٣٢، ٦١، ٨٦، ٢٦٧، ٤٤٦، ٤٥٩، ٤٨١، ٦٠٨
ميفارقين، ٨٦، ٤٥٩
ناصره، ٢٧٥
نجف، ٢١، ٢٢، ٢٣، ١٣٤، ١٦٢، ١٦٣، ٢٢٣، ٢٢٥، ٢٢٩، ٢٧٩، ٣١٨، ٣٦٩، ٤٠٥، ٤١٦،
٤٤٧، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٨٦، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٨، ٥٦٠، ٥٧٧، ٥٨١
نخيله، ٧٩، ٨٠
نصيبين، ٤٥٩
نوبه، ٥٥٨
نهر خاخر، ١١٠، ١١٣، ١١٥، ١١٦
نهرخاخر، ١١٠
نهرملك، ٣٦٠
نیشابور، ١٢٧
نيل، ٤٨٣، ٥٣٠، ٥٣١
نينوا، ٣٦١
وادي السلام، ٢٢٩
واصفه، ٢٥١
هرات، ٥٢٢، ٥٢٣
هران، ٤٥٩
هرمزجرد، ٣٦٠
هند، ٣٧٣
هندوستان، ٣٧٩، ٤٠٠، ٥٣٧، ٥٤٢
يثر، ٣٤٩، ٤٢١، ٤٢٢
يزد، ٥٦٨
يمن، ٣٤، ٣٦، ٧٩، ٨٥، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٥، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٦٥، ٢٧٢، ٣٦٦، ٣٩٨، ٣٩٩،
٥٢٧، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٤٨، ٥٥٣، ٥٥٥، ٥٥٨، ٦١١



تَحْوِيلَةُ الْقُرْآنِ
Translation Movement



- آل ابراهيم، ١٤٠
- آل ابوطالب، ٣٩١، ٤٤٥
- آل الله، ١٧١
- آل الله، ٢١٧
- آل باوند، ٣٧٥
- آل حرب، ٣٨٥
- آل حسن، ٦٠
- آل رسول، ٣٢٢
- آل سراج، ٩٨
- آل صاعد، ٣٧٥
- آل طعمه فائزى، ٤٤٦
- آل طه، ٣٤١
- آل عقيل، ٥٣٨
- آل على، ٤، ٣٤٥، ٣٨٥، ٣٩١، ٤٧٥، ٥٢٤، ٥٣٨، ٥٩٨
- آل محمد، ٤٠، ١٧٩، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٨، ٢٠٣، ٢٣٩، ٣٦٣
- آل محمد، ٥٢٤، ٥٣٢، ٦٢١
- آل مروان، ٢٦٧
- آل مصطفى، ٧
- آل ياسين، ٣٧٤
- آل يعقوب، ٣٢٥، ٣٢٧
- احنف بن قيس، ١٢، ٢٦٠
- ارحب، ٣٤
- ازد، ٧٤، ٢٢٨، ٣٩٥، ٥٠٧، ٥٥٥
- ازد السّراة، ٥٠٧
- ازد شنونّة، ٥٠٧
- ازد عمان، ٥٠٧
- اسد، ٦٢، ٢٣٥، ٣٦٦
- اشجع، ٢٣٣
- اماميه، ٣٤٧، ٥٦٦
- امويان، ٣٤٢، ٤٠٩، ٤٣٢، ٤٤١، ٤٥٨، ٤٩٠، ٥٥٤، ٦١٤

اوس، ٣٩، ٤٢١

اهل بيت، ٣٣، ٨٢، ٩٦، ١٣١، ١٦٢، ٢٣٦، ٢٤٠، ٢٨٤، ٢٩١، ٣٠٠، ٣٠٦، ٣١٣، ٣١٦،
٣٢١، ٣٢٩، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٧٤، ٣٧٥، ٥٢٣، ٥٢٨

اهل بيت، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٧، ٣٩٢، ٤٠٠، ٤٠٩، ٤١٣، ٤٢٧، ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٥٦، ٤٥٨،
٤٦٢، ٤٧٥، ٥٠٨، ٥١٢، ٥٢٢، ٥٣٣، ٥٣٧، ٥٦٠، ٥٦٦، ٥٦٨، ٥٩٤، ٥٩٦، ٦٢٠، ٦٢٣

ايبيك، ٢٧٨

بابريان، ٢٧٨

بكر، ٣٩٥

بكر بن وائل، ٣٨٨

بلوچ، ٣٤٢

بنو صيداء، ٢٣٥

بنو عليم، ١٩

بنی ابان بن دارم، ١٢٤، ٤٢٧

بنی ارحب، ٢٦

بنی اسد، ٢٢٣، ٣٦٦، ٣٦٧، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٣٦

بنی اسد، ٢٣٥، ٢٥٥، ٣٦٨، ٣٧٦، ٣٧٧، ٥٠٣

بنی اسد خزيمه، ٣٨٦

بنی اسرائيل، ٤٥٦، ٥٣٠، ٥٣١، ٦٠٤

بنی اسرائيل، ٥٣١

بنی اميّه، ٢١، ١٩٧، ٢٢٣، ٣٧٥، ٣٧٧

بنی اميه، ٥٣، ٦٧، ٨٧، ١٠١، ١٠٦، ١٠٧، ١٢٢، ١٤٤، ١٩٠، ١٩٤، ١٩٦، ٢٢٣، ٢٦٧

٣٨٢، ٣٨٣، ٣٨٤، ٤٣٣، ٤٤١، ٤٦٢، ٤٧٥، ٤٨٣، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٩

٥٠٩، ٥١٤، ٥٣٤، ٥٥٤

بنی اميه، ٣٨٤، ٣٨٥، ٤٨٤، ٤٩١، ٤٩٤، ٤٩٥، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٨٥

بنی تغلب بن وائل، ٣٥٣

بنی تميم، ١٣، ٢٤١، ٦١٢

بنی تميم الله، ٥١٦

بنی تميم، ٣٨، ٤٨٠

بنی تيم الله، ٢٦٦

بنی جدل، ١٤

بنی جهنیہ، ۳۹۷

بنی حضرمی، ۲۳۵

بنی حمدان، ۶۱۰

بنی حنظلہ، ۶۱۲

بنی دارم، ۴۱۷، ۴۴۳

بنی دالان، ۲۲۷، ۲۲۸

بنی دھمان، ۱۲۳

بنی سعد، ۶۱۲

بنی سہم، ۱۳۲

بنی شاکر، ۴

بنی شاکر، ۸۵

بنی ضبیعہ، ۲۷، ۸۴

بنی عامر، ۴۱۹

بنی عباس، ۲۲۳، ۳۹۱

بنی عقیل، ۴۸۳

بنی علیم، ۷۸

بنی غفار، ۳۷، ۱۲۴

بنی غفار، ۳۶۱

بنی قطیعہ، ۵۴۵

بنی قیس، ۹۵، ۱۲۲

بنی کلاب، ۱۳۳، ۵۷۷

بنی کلاب، ۵۷۷

بنی کلب، ۷۹

بنی کلب، ۵۷۷

بنی کندہ، ۷۸، ۱۲۱

بنی کندہ، ۶۱۱

بنی مازن، ۶۰۵

بنی مالک، ۲۲۵

بنی مراد، ۵۴۶

بنی مروان، ۱۹۲، ۱۹۶



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
National Library and Archives
of the Islamic Republic of Iran

بني ناحيه، ٦١٨

بني هاشم، ١٤، ٢٦، ٥٣، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٩، ٦٧، ٦٨، ٧٧، ١٢٠، ١٢١، ١٣٥، ١٣٩، ١٤٤،
١٩٣، ١٩٧، ٢٤٥، ٢٦١، ٢٨٢، ٢٨٧، ٣١١، ٣١٤، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣٦٣، ٣٧٦، ٣٨٤،

٣٨٩، ٤١٧، ٤٥٧، ٤٨٣، ٤٨٧، ٤٩٥، ٤٩٩، ٥٦٦، ٥٨٣، ٦١٥

بني هاشم، ١٥، ٥٢، ٥٣، ٨٧، ٣١٧، ٣٦٣، ٣٧٧، ٥٨٥

بهديلى، ٦١١

تغلب بن وائل، ٥٢١

تميم، ٦٢، ٢٥٨، ٣٦٦

ثقيف، ٤٥٥، ٤٥٦

ثمود، ٣٣٠

جعف، ٥٢٧

جمل، ٥٤٥

جنب، ٨٨

جهنيّه، ١٣، ١٢٣، ١٣١، ٥٣٢

حمدان، ٤، ١٢، ٢٦، ٢٩، ٣١، ٤٢، ٤٤، ٦٢، ٩٣، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٦٠، ٢٦١، ٣٦٦، ٥٦٦

حمير، ٣٤، ٩٥

خنعم، ٧٣

خزرج، ٢٤، ٣٦، ١٩٧، ٢٣٣، ٤٢١، ٥٥٣

خوارج، ٤٨، ٤٣٥، ٤٣٧، ٥١٣، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٩

دارم، ٤٤٣، ٤٤٤

دالانيها، ٢٢٧

ديالمه، ٥١٩

ديلميان، ٥١٩

ربيعة، ٣٦٦

ربيعة، ٦٢

زنديه، ٤٤٩

ساسانيان، ١٦٥

سامانيان، ٣٧٤

سعد، ٢٧١

سعد بن بكر، ٤١٨

سعدى، ١١
شيخيه، ٥٦٠
صيداء، ٢٥٧
طى، ٢٢٦
عباسيان، ٥٨، ٥٦، ٥٥، ٥٢
عبدالقيس، ١١، ٢٩، ٤٤، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ١٢١، ٣٨٩، ٣٩٥، ٦٠٩
عبد شمس، ٣٩٤
عبدى، ١١، ٦٠٩
علويان، ٤٢٨، ٥٦٢
غطفان، ٢٣٣
غفار، ٣٦٠
غنى، ٧٦
فاطميان، ٣٤٧، ٤٢٨
فجر فرهمند، ٣٤٢
فريسيان، ٢٧٦
قاجاريه، ٤٥٤، ٦٠٠
قحطان، ٤٤، ٧٩، ٢٧٢
قريش، ٦٣، ٨٦، ١٣٤، ١٤٨، ١٤٩، ١٥١، ١٥٢، ١٩٠، ٢١٠، ٢١٢، ٢٣٦، ٢٤٥، ٤٠٦،
٤٠٧، ٤١٩، ٤٢١، ٤٣١، ٤٣٤، ٤٨٢، ٥٢٠، ٥٨٨، ٦١٥
قسى، ٤٥٥
قضاعه، ٧٩، ٢٥٩
قضاعه، ١٩، ٢٥٩
قمر بنى هاشم، ١٨
قيس، ٢٦٧، ٢٦٩، ٢٧٠، ٣٤٢، ٣٤٣، ٤٧٦
قيس عيلان، ٢٣٣
كنانه، ١٩، ٣٧، ٧٩
كنده، ٢٣، ١٠٥، ١٢١، ١٥٤، ٣١٢، ٣١٤، ٣٦٦، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١٣
كنده، ٦٢
كهلان، ٣٩٩
كيسانى، ١٧٥، ١٧٧

منحج، ٢٠، ٦٢، ٢٥١، ٢٧١، ٢٧٢، ٣٦٦، ٣٧٢، ٣٩٩، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٢٧، ٥٤٣، ٥٤٦،

٥٤٨، ٥٨٦، ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٠

مشرق، ٦١٠

مغول، ٣٧٥

هاشميان، ٤٢٨

يزن، ٣٤، ٣٥

يهوديان، ٣٥٨



تَرجُمَتِ قَرَجَمَتِ
Translation Movement